بعون صانع بیچون و مکان فضل خلاق وهاب سبحان
منتخب اللغات
در مطبع نامی منشی نولکشور به طبع مزین مشهور جهان

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش و سپاس مالک الملکی که تذکار آلای بی احصا و نعمای بی منتهایش و تعداد سوابق فیض و لواحق
عطایش در دایرهٔ حصر نگنجد و خسرو خرده دان میزان دریافت نسنجد و اگر فی المثل آب انهار مداد و
شاخ و برگ اشجار کاغذ و قلم شود و افراد جن و انس تا ابد بر صحیفهٔ روزگار و جریدهٔ لیل و نهار ثبت
کنند هنوز حرفی از آن کتاب و بخشی از آن حساب نتوانند نگاشت و قطرهٔ از آن دریا و ذره از آن
صحرا نتوانند برداشت بکدام زبان و بیان ادا توان نمود کنگرهٔ قصر کبریای جلالش رفیع تر از آنست
که کمند آرای خواص و دام عوام به آنجا توانند رسید و فضای بیدای کمالش وسیع تر از آن
که مرغان اولی اجنحه قدس فلکی و عقول بال افکار و سلاح اندیشه های ماهر را در اشجار
بسر منزلی توانند گشت پیک عقل درین شاهراه جگر خون است و وهم درین حیرتگاه دگرگون سبحان الله
جائیکه حبیب الله و رازدان سمیع العلیم بعجز اعتراف نماید و زبان بکلمهٔ لا احصی گشاید هرزه درایان
کوی نادانی و بی سر و پایان بادیهٔ حیرانی را جز خاموشی چه مجال و گفتگو کردن بجز خیال محال
آری حادث را با قدیم چه کار و ممکن را با واجب چه شمار مخلوق را با خالق چه نسبت مملوک را
با مالک چه مناسبت آلودهٔ الوث امکان را از مقدس مطلق چه آگاهی و محبوس بادیهٔ عدم را با وجود بحت چه کار

مثنوی

دل زکجا وین پر و بال از کجا | من که و تعظیم جلال از کجا

ذهن سبک‌پای بسی ره نوشت | هم ز رهش دست تهی بازگشت
پای سخن را که درازست دست | سنگ سراپردهٔ او سر شکست
پرورش آموختگان ازل | مشکل این حرف نکردند حل
سر ازلیش علم چه دریاست این | تا ابدیش ملک چه صحراست این

نهایت سعی عقل در دریت و نهایت درک ذهن ذهین درین مقام استدلال است از اثر بر موثر و از
سبب بمسبب و انتقال از علت بمعلول و از محسوس بمبدا معقول و چون عقل درین راه باریک
تاریک حیران و سرگردان بمانست چه از شرع که بدلش داده از صفات خود و آنچه او را بآن توان شناخت
آگاه گردانید و انبیا را که طبیبان ارواح انسانی اند فرستاده از افعال و اقوال آنچه موجب قرب و اتصال
بحضرت ذوالجلال باشد امر فرموده و از آنچه حرمان از آن آستان و سبب تلوث بالواث امکان باشد
نهی نموده و نخست آدم خاکی را در تعلیم نامه و علم آدم ممدود به مهذب ساخته خلعت نبوت و تشریف
سلطنت پوشانید و سلسلهٔ انتظام مهام عالم را بدین دو امر مربوط گردانید و چون حفظ صورت و معنی
و ضبط ظاهر و باطن از نوع بشر متعسر و جمع میان این دو رتبه از اغلب افراد انسانی متعذر بود
اکثر اوقات جمعی را به نبوت و جمعی را به سلطنت مشرف ساخت و بعد از انقطاع سلسلهٔ رسالت
و انقراض دور نبوت پادشاهان ذوی الاقتدار و سلاطین نافذ اقتدار را بترویج امر خلافت و تنفیذ
حکم سلطنت مقرر داشته بتایید عقل و شرع موید گردانید و بسیف قاطع و رای ساطع محکم داشته
کارگاه معنی و صورت و بارگاه وحدت و کثرت را آرایش داد تا جمهور انام و کافهٔ اهل اسلام
بتحصیل منافع و مصالح نشاء معاش نموده مستعد تکمیل امور معاد شوند فسبحان الذی بیده ملکوت
کل شیء و الیه ترجعون و درود و سعادت درود و برگزیده مکرم که آفریدگار عالم نام نامی او گفته و نام خویش
قرین نام خود داشته و او را خاتم رسل و بهترین انبیا گردانیده و دین او را ناسخ جمیع ملل و ادیان
ساخته و با اهل بیت اطهار و اصحاب اخیار از مهاجرین و انصار موید گردانیده و به بشارت اظهار
دین مبین و استیلای مومنین بر مشرکین اعلام اسلام و الویهٔ شریعت آن خیر الانام تا قیام قیامت
برافراشت بکدام استعداد و استحقاق مرقوم توان داشت زهی والی ولایت نبوت و ولایت که
نوای لا اله الا الله صدای پنج نوبت اوست و آوازهٔ محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم طنطنهٔ کوس دولت او نه آن
والی که گاهی فرمان عزل و نصبش صادر گردد و نه آن سلطانی که از قلت سپاه ضعف پذیرد و از
کثرت غوغا هزیمت گیرد و قهرمانی که بسیف قاطع برهان فرقان سبب دعوی گر [illegible]

عرب را برید و به معارضهٔ خرد و ترین سوره از سور قرآن گردن پندار بلند گامی که و بطحا در کشیده فصیح که حدیث انا افصح او در امر است بلیغی که کلمهٔ اوتیت جوامع الکلم او برا و اکاملی که قبای لکلمو الناس علی قدر عقولهم بر قامت او راست و دعوی انا سید ولد آدم ولا فخر او برا بجاست بلند رتبهٔ که تبدیل احکام و آیات جهت رعایت مصالح و غایات مخصوص نبوت اوست و ختم رسالت و اختتام دعوت خاصه بعثت او ستوده صفاتی که عظیم شان آیه بلند پایه و انک لعلی خلق عظیم در شان او و جامع جمیع فرائشها و قسم الهی در کتاب مجید لعمرک تشریفش هر زبان ستایش را +

نظم

شمسه‌ی هفت اختران	ختم رسل خاتم پیغمبران	احمد مرسل که خرد خاک اوست
هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست	امی گویا بزبان فصیح	از الف آدم و میم مسیح
همچو الف راست بعهد و وفا	اول و آخر شده بر انبیا	بوده درین گنبد فیروزه خشت
تازه ترنجی ز سرای بهشت	رسم ترنج است که در روزگار	پیش دهد میوه پس آرد بهار

اللهم صل علی محمد و علی آله الاطهار و صحبه الاخیار صلوٰة لا تنقضی بانقضاء الشهور و الاعوام ولا تنقطع بانقطاع الدهور و الایام و سلم علیه و علیهم تسلیما کثیرا کثیرا و دعا و ثنای پادشاه اسلام خلد الله ظلاله علی مفارق الانام و ابد ملکه الی یوم القیام حق جل شانه در کتاب مجید بعد از اطاعت خود و اطاعت رسول برحق اطاعت اولی الامر بر کافهٔ اهل اسلام بلکه جمهور انام واجب و لازم گردانیده و متابعت ایشان در اعلای دین محمدی و شریعت احمدی مفترض و واجب شمرده بنابران بر هر طبقه از طبقات زمان و بر هر طائفه از طوائف دوران لازم است که پادشاه وقت و سلطان زمان خود را که در سایهٔ حمایتش از تاب آفتاب حوادث آسوده اند ظاهرا و باطنا انقیاد و اطاعت نمایند و در هر و برد دعا و ثنای او گویند الحمد لله و المنة که این ایام سعادت فرجام بوجود پادشاهی زیب و زینت یافته که قدوهٔ سلاطین روزگار است و صفوهٔ خواقین نامدار کعبهٔ آمال و امانی و قبلهٔ اصحاب فضل و ارباب معانی است دین پروری که تا پاس شریعت غرا و ملت بیضا در دفع مناهی و رفع ملاهی آتش غضب غیرتش افروخته لاله از باده ارغوانی و ساغر دوست کامی جز داغ سیه روئی بهره ندیده و تا عموم احسان و خصوص الطافش خاص و عام را در حلقهٔ بندگی در آورده سرو و سوسن از آزادی ثمره نچیده نرگس به تهمت انگشت چشم نیکیاست از بیم سیاستش مژگان ریخته و برگ بید بقصد مخالفش خنجر گیر بیا آمیخته حکم را ضمیر در امضای امور به مرتبه ایست که در حال مستقبل احوال را ماضی سازد و بسائط افلاک

و عرصهٔ خاک را از مهرهٔ انجم و نقش مردم چون رقعهٔ شطرنج بپرداز و بانه و تیهو و شیر و آهو از
خوف خلاف حکمش با هم آشیانه و هم کنام و از ضلع زمان و احوال جهان از یمن معدلتش چون
شبخیز شهرستان و در ایام عهد او چون گلشن حکایت ملک شاه و سنجر ماضی و دارا و دار انصافش
بعضی و خاصم به خود شاید و قاضی دریادلی که خس انهار دریا با دستش در عهد سال آخر الزمان
آبی بخشش را جهان داده و نتیجه مردمی و مردمی از خاندان فتوت و دودمان مروتش زاده
کف دریا کفش با جود توام بلکه جودی است مجسم گوهر گردون صدفش چون روح مقدس پاک
روحی ست اقدس بهشتش بحر محیط در جنب تلاطم بحر کفش جلوهٔ سراب و گنبد گردون با وسعت
و رفعت قصر و نقش کنندهٔ حباب بحر بخشش اگر باد بهاری و ابر آذری را تعلیم چمن آرائی کند قطرهٔ
شبنم مروارید عمانی و دانهٔ انار یاقوت رمانی گردد و فروغ رایش اگر آفتاب را پرتوی بخشد
سنگ سیاه لعل بدخشانی و خاک تیره طلای کانی شود و ماه اگر کسب نور از رایش کردی از
کلفت کاهش و ظلمت خسوف و کدورت محاق ایمن بودی هر طرف چمنی که از عطر خلقش سبحه
گذر دو گلستان از نباتات در خوشهٔ کلاب فرو رود و افلاس فلاش در عهدش از معامله فهمی و کاردانی
عقل معاش دولت و سعادت با ضدیت کیمیا خاصیتش خواجه تاش هنرسازی و بیداری که زهی همت
محراب پیش طاق درگاهش گشته چون سجدهٔ ... مرادی که ... از عشق بازان بارگاهش
بپیچد چون ... کبریت احمر و اکسیر اعظم مفقود ... اگرنه بر گرد مرکز دولتش و در میکده از چرخ
پیشانی ... اگر به امتثال امرش منطقه است از ... قطب فلک که
... ذاتی و سکون اصلی مشهور ... نقطه ایست موهوم بنسبت
قطره ... افلاک که معرکهٔ امتحان اهل ادراک است
پیش ... امریست معلوم آفتاب جهان تاب که روشن کنندهٔ عالم اجسام
باتفاق ارباب اشراق نور دهندهٔ اجرام است در آسمان ضمیر انورش کوکبی است منخسف
و خط محور که بقول اختر شناسان هفت کشور با استقامت و استوار مذکور است پیش رای صائبش
قوسی است از جادهٔ سداد و صواب منحرف انوار نیره و آثار طریقه از سعادت اولیا و شقاوت اعدایش
نشانی بشوکت سکندر و حشمت سلیمان از بزم و رزمش داستانی روزیکه آفتاب وار از مطلع جلال
مشرق اقبال تن تن ... دشمن خاکسار بمعرکه کارزار آشکار شود خصم تیره درون چون شب تار روی
به مغرب زوال نهد و لشکر نحوست اثرش چون انجم در شعشعهٔ نور نیر اعظم محو و منعدم گردد زهی عظمت و جلال

زهی دولت و اقبال ع لشکری در یک قبا و کشوری در یک بدن ✻ شمشیر شیر شکنش هندسیست
حساب‌دان که بضرب مفرد و مرکب اعداد اعدا را از قسمت قطعی حاصل تنصیف و تضعیف برشته خاک ظاهر سازد
شاهی است حاذق مدقق که بعلم تشریح مخالفان را شرحه شرحه کند طبیبی است مزاج‌شناس که آب
دمش بدم آبی سده مستسقیان عناد کشا بی‌بلائی است که چون در شب ظلام بهر انتقام از افق
نیام طالع شود مهر و ماه چو جام را علامت روز قیامت باشد گرچه دیدن هلال دیوانگان را سودا
افزاید این هلال بالعکس آن سودای خام تشنگی تمام از کاسهٔ سر خصم بی‌مغز و رباید ابریست سراسر
آب لیکن آتشش باربرقی است تمام صفا اما صاعقه‌دار کمانش ابریست کوژه‌پشت که تیرش
چون نصیحت روشندلان از غایت تأثیر در دل اعدا جای‌گیر است چنگی است بزم رزم را که سرود
ترانهٔ فتح و نصرت برای لیای دولت میخواند و از هر گوشه آوازه بگوش هوش میرساند چون هلال عید
سرمایهٔ صد نشاط جدید چون قوس قزح دلیل باران رحمت و چون قوس النهار مدار آفتاب سعادت
تیرش اژدهاییست که باشتیاق لقای دشمن از نهایت شعف دهان باز کرده بلکه برای استقبال
جمالش برآورده گاهی که شهنشاه کواکب سپاه چون آفتاب جهانتاب بخانهٔ کمان در آید روز
همیشه بعینه کوتاه و شب اندوهش دراز گردد اگرچه تیر او در قوس وبال است اما اینجا صد شرف و
جلال است رمحش که سرو جویبار دولت و ستون بنای سلطنت است چون عصای کلیم اژدهای
غرور دشمن بی‌نور را بیکدم منعدم و متلاشی سازد و کفره فجره را چون شجرهٔ فرعون بی‌عون
بحلقهٔ ایمان دایرهٔ اطاعت آرد سماک رامح آیتیست که بآن ربع مسکون پیداست بیجا کاغزل [illegible]
هرجا خنجربان شان سورهٔ فتح برخوانند فتح کالهه پیدا آید علم شیرپیکرش هرگاه نمایان شود خصم روبه‌صفت راه گریز پیماید

مثنوی

اگر رزم است رنگین از حسامش ✻ وگر بزم است مشکین از کلامش
مه نو حلقه در گوشش غلامش ✻ یکی از نیزه‌داران انتقامش
سنانش چون علم سازد سرانگشت ✻ شود تسبیح‌سان از مهره پشت
بکین چیره اگر رخ پیش ورزد ✻ نگه در چشم خصم و مه بسوزد

زهی شهنشاه سلیمان جاه احمد حلم ادریس علم یحیی حیا یوسف لقا خضر قدم مسیحا دم خلیل مقام کلیم کلام
فرشته خصال دریا نوال آسمان شکوه جهان‌طرازی شیر بیشهٔ معارک مغازی ابوالمظفر شهاب الدین محمد
صاحب قران ثانی شاه جهان بادشاه غازی خلد الله ظلاله در اکبر جبلا که

مثنوی

سرور شاهان نبود اناثرے / نامور دهر بدانا ثرے

یکه شش طرف و هفت خوان / مرکز نه دایره شاه جهان

دین ملک و دولت او اختریست / ملک صدف خاک درش گوهریست

چتر بدورانش همائی کند / سر به رهش عوهی پائی کند

جام سخا را که کفش ساقی است / باقی باد اگه همین باقی است

و از حسن اتفاقات این دولت عالیه آنکه تاریخ ولادت سراسر سعادتش صاحب قران ثانی می شود بعد از رفع حروف آحاد و جامع اوراق این تاریخ شریف را چنین در سلک نظم کشیده

قطعه

شاهنشه زمانه دانشور یگانه / اسکندر تخت صاحب قران ثانی

دین پرور معظم شاه جهان که باشد / از جبهه اش هویدا فر جهانستانی

روزی که عالم پیر از مقدمش جوان شد / می تافت از جبینش نور خدایگانی

از جای خود نیابد دیگر چو او خدیوی / گاه قرین عکسش تابنده آسمانی

از بعد او نگنجد تا عقل سر نوشته / تاریخ مولدش را صاحب قران ثانی

و این نیز یکی است از لطائف و عجایب آنکه رتبه صاحب قران ثانی شده یک بدرجه طالع این بادشاه ظل الله بوده و باستحقاق ذاتی و استعداد فطری ملقب باین لقب گردیده و تاریخ جلوس همایونش که نیز راقم اثیم بدان شده در نظم درآورده

قطعه

نشسته به تخت باقبال و بخت / شاه جهان ثانی صاحب قران

آن شه دین پرور کز فیض او / گشت جهان غیرت باغ جنان

باغ جهان خرم و سرسبز شد / از کرم بادشه کامران

خضر بقا یوسف مصر وجود / عالم پیر از نظر او جوان

آمده تاریخ جلوسش زغیب / شاه جهان باشد شاه جهان

دلالت تمام دارد و برآنکه در ازل از کارخانه غیب خلعت شاهجهانی باین بادشاه دین پناه حواله شده بود و درین زمان سعادت عنوان جلوه ظهور نموده و از آنجا که این بادشاه دین پناه در اظهار

شعار شرع محمدی جازم است و در استیصال اعدای دین احمدی عازم حق تعالی بیمن این صدق نیت و حسن
عقیدت چهار پسر سعادت اثر کرامتش نموده که هر چهار چون چار یار سید الابرار انیس این بادشاه کامگارند
هر چهار چون چهار عنصر فردی الوجود و چون چهار فصل مطلوب و مقصود و چون چهار مرتبهٔ اعداد ناگزیر عالم و
چون دو چشم و دو گوش مایهٔ سروری بنی آدم هر چهار مرکز دایرهٔ دولت و قطب آسمان ابهت و بدر ذروهٔ
عظمت و خورشید اوج سعادت **قطعه** هر چار چهار رکن تمکین ❊ بل چار عمد و کعبهٔ دین ❊ نخستین
شاهزادهٔ کامگار مظهر لطف آفریدگار عنوان صحیفهٔ دولت دیباچهٔ کتاب کرامت مردم چشم مردمی
و مردم پروری سویدای دل مردی و دلاوری انیس بزم و رزم شهنشاهی محرم اسرار ظل الهی
دین پرور دانش پژوه **سلطان داراشکوه** دوم شاهزادهٔ عالیمقدار آرایش ایوان خلافت
پیرایش گلستان جلالت شمع شبستان دانائی فروغ دیدهٔ بینائی دولت و اقبال مطالع سلطان
شاه شجاع سوم شاهزادهٔ گردون وقار منظور الطاف الهی زیب اورنگ شاهی سعادت
انتساب دولت نصیب **سلطان اورنگ زیب** چهارم شاهزادهٔ گرامی قدر نور حدقهٔ دولت
نور حدیقهٔ سلطنت خورشید رایت فلک رخش **سلطان مراد بخش** الهی تا قیام قیامت این
بادشاه جوان بخت و این شاهزاده‌های زینت افسر و تخت کامگار جهان جم و شاد و آباد و
نظم شهزاده‌ها به پیران جوان بخت ❊ کرامت آسمان چتر و زمین تخت ❊ بر پیش پایهٔ تخت شاهیش دو عالم
چتر ظل اللهیش باد ❊ خراب آباد عالم باد معمور ❊ باد از دکهٔ امنش تا دم صور ❊ و بعد چنین گوید بندهٔ اقصر و نزار
اصغر عبد الرشید الحسینی المدنی الاصل و التتوی مولدا که این کتابی است در تحقیق بیان لغات ضروریه که اکثر استعمال
شد منتخب از کتب معتبره چون قاموس و صحاح و صراح عبارت فارسی عام فهم خاص پسند و تحقیق الفاظ و تنقیح معانی
و اعتبار حروف ملفوظ مکتوب در عنوان باب و فصل با رعایت حرف اول و دوم تا آخر چنانچه حرف اول باب و حرف
آخر فصل باشد بی رعایت مانند اشتقاق و اسقاط حروف زواید تا مر قاصر و دانی ازان بهره ور شود و کتاب
قاموس که مدار و معتمد علیه جمهور است و در میان مردم بتحقیق و تنقیح مشهور اگرچه بحریست بی پایان و محیطی
است بیکران اما مشتمل است بر اموری که ملائم طبع ابنای زمان و پسند خاطر اهل این دوران نیست اینست
کتاب که فهرست ازان معانی گلی است ازان گلستان عبارتست ازان اول آنکه بیان لغت بعبارتی کرده
معاقد و مشکل تر از اصل لغت است چنانکه فضلا در حل آن به بیان دیگر محتاج میشوند دوم آنکه اکثر بیان
لغت بلفظ مشترک کرده و معلوم نمیشود که کدام معنی ازان معانی مراد است و عجیب تر آنکه بعضی جا بیان لغت
بلفظ کرده باز جای دیگر آن لفظ را بهمان لغت تفسیر نموده سوم آنکه در بعضی جا اطناب کرده و آنچه تحقیق لغت

دخل ندارد و آورده چون بیان خواص ادویه که وظیفهٔ فن طب است نه وظیفهٔ لغت و با وجود
آن اطناب در مقامی که شرح و بسط میخواهد باختصار مخل بکار برده چهارم آنکه برطبق صاحب صحاح رعایت
ماخذ اشتقاق کرده و جمعی کثیر که در فن صرف مهارتی ندارند بدریافتن لغت درمانند پنجم آنکه علامات
و اصطلاحات چند در اول ذکر کرده که تا آنرا کسی نداند در بیان بعضی لغات عاجز میشود ششم آنکه یک
لفظ که بچند معنی می آید گاهی هر یک معنی آنرا علیحده ذکر میکنند و بدین ایراد لغات می نماید با آنکه
اختصار و ضبط تقاضا میکند که همه معانی را یکجا ذکر کنند هفتم آنکه در بعضی جا ترک لغتی و سهوی و نسیانی که
لازمهٔ انسان است دران واقع شده هشتم آنکه بیان حرکت اول کلمه بنا بر قاعده که قرار داده همه جا درست
نیامده و اعتذار او به آنکه بعضی جا که ترک شده بواسطهٔ شهرت فتح و ضم و کسر است دران کلمه مسموع نیست چه
شهرت مختلف میشود به نسبت اشخاص نهم آنکه بیان اعراب لفظی کلمات بکلمات دیگر مینماید که اعراب
آن کلمات نیز بهر کس معلوم نیست و در بین کتاب هرجا اشارتی بدان خواهد رفت و بعد از صورت
اتمام و اختتام به **منتخب اللغات** شاهجهانی موسوم شوده نذر جناب درگاه عرش اشتباه
ساخته اگرچه این مختصر چه لایق آن چنان درگاه است باشد که مرجع سلاطین نامدار و خواقین کامگار
مجمع اماثل و افاضل و منبع فواضل و فضائل است اما چون این درگاه درگه نومیدی نیست و کاهی
سنجیدنی و تاری را بگلشنی و خسی را معدنی و دری را بحری قبول ساخته امید که قبول افتد پاسے
ملخی نزد سلیمان بیرون عجیب است ولیکن نهراست از موری در پیشگاه سلیمان کتب تواریخ پوشیده نیست
که چون شیخ مجدالدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی بخدمت کثیر السعادت برگزیدهٔ سبحانی مظهر
تجلیات ربانی حضرت امیر کبیر صاحبقرانی انار الله برهانه مستعد گردیده کتاب قاموس بنظر کیمیا اثر
ایشان در آورده بانعامات وافره و الطاف متکاثره سرافراز گشت و این کتاب اگرچه
نه در جنب آن کتاب است و این مولف نه در برابر آن مولف اما حضرت شاهنشاهی ظل الهی
در قوت اقبال و افزونی جلال و تایید فتح و ظفر و تایید دولت و اثر دوم آن امیر کبیر
ثانی آن صاحب قران است و عن قریب بعنایت آفریدگار چون
صاحب قران کامگار مصدر فتوحات عظیمه و مظهر امور فخیمه خواهد گردید
اللهم خلد ظلاله و ابد جلاله و جعل آماله بحق الحق الحمد لله
رب العالمین و الصلوٰة و السلام علی سید المرسلین
و بحول الله و قوته استعین

بسم الله الرحمن الرحیم

باب الالف مع الالف

ابدا آغاز کردن ابتغا خواستن ابتلا آزمودن و در بلا دریغ افگندن ابتنا بنا کردن ابدا بالکسر
آشکارا کردن ابداع آفریدن ابرا بیزار کردن و درست کردن و از بیماری رهانیدن و از بیماری بشدن ابطا
درنگ کردن ابقا باقی داشتن ابلا بالکسر فرسوده گردانیدن و آشکارا کردن و کفایت نمودن و
آزمودن ابا بالفتح نی یکی یا بسیار اباة واحد ابا بالضم نکره داشتن چیزی را و بالکسر باز ایستادن از چیزی
و سرکشی کردن ابا بالفتح بی همزه آش و این فارسی است کمال گوید بیت در مطبخ تو چوب نخورد تا با نپزد
آتش که از تکبر سر پایه ابلست * و جای دیگر گفته که ع که این ایام بسی خوشگوار می آید * و بحذف الف
نیز می آید چون با کلمه دیگر ترکیب یابد باشد شوربا و سکبا و زیربا آبا بالمد پدران جمع اب است
و در اصل آباو بود واو را همزه کردند ابنا بالکسر بنا فرمودن و بالفتح پسران و پسرزادگان و در اصل
ابناو بود جمع بنو بفتحتین که بقاعده صرفی این شده است نه جمع ابن چنانچه مشتبه در فهم می شود
بمعنی بنا کنندگان نیز آمده جمع بانی چنانچه عرب گوید ابناء الاخبار یعنی بنا کنندگان این خانه
گناهکاران اویند و صاحب صحاح گوید افعال جمع فاعل نیامده و گمان می برم که کلام عرب
چنین باشد بنا بنا خبا بنا و اصحاب نیز جمع صاحب نیست بلکه جمع صحب است اما صاحب قاموس و
صاحب کشاف رد قول او نموده اند و این کلام را درست داشته اند ابوا بالکسر جا دادن
و بالفتح موضعی است مابین مکه و مدینه مولد امام محمد باقر علیه السلام مدفن مادر حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت در انجا زیارت ایشان نموده اند و صاحب قاموس گوید و ارابعه با حطی و عین مهمله
رقی است و بکه مدفن مادر حضرت پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم ابوا مدفن پدر حضرت است لیکن از بعضی احادیث

ه اولاد مذکور شده مفهوم میگردد اجمی بالفتح زیباتر اتوا بالکسر هلاک کردن اتکا بالکسر و تشدید تای مکسوره
کردن اتقا بالکسر و تشدید تای مکسوره پرهیز کردن اتقیا بالفتح پرهیزگاران اثوا بالکسر مقیم شدن و مقیم
انیدن اثنا بالکسر ثنا کردن و بالفتح شکنها و میانهای چیزی جمع ثنی بالکسر اجرا بالکسر و رای مهمله
دن اجزا بالکسر و زای معجمه و همزه مبدل از یا جزیه دادن و بی نیاز گردانیدن و بی نیاز شدن و جزا
دن اجزا بالکسر و همزه اصلی جزو جزو کردن و بی نیاز کردن و حق گذاردن و درقش با دسته کردن خرزان و
ب کردن و لبس شدن و بالفتح پارهای چیزی جمع جزو اجلا بالکسر از خان و مان بیرون کردن و بیرون شدن
یا برگزیدن و فراهم آوردن اجترا دلیر شدن اجتزا بزای معجمه بس کردن اجتنا بنون میوه چیدن
لی بالفتح روشن تر احصا بالکسر شناسیدن احشا بالفتح و شین معجمه انچه در شکم باشد از دل و جگر و
ز و مانند آن جمع حشا احصا بالکسر شمردن و ضبط کردن احنا بالفتح اطراف و جوانب جمع حنو بالفتح
یا بالکسر زنده کردن و در فراخی نعمت شدن و در باران شدن و بالفتح زندها و قبیلها جمع
احفا بالکسر در سوال مبالغه کردن و ریش را اصلاح کردن و بروت را بسیار گرفتن و پا برهنه
گردانیدن احلا بالکسر شیرین کردن احظا بالکسر و ظای معجمه بهره مند شدن احما خم دلا از چیزی
باز داشتن احتوا گرد گرفتن و جمع کردن احلی بالفتح شیرین تر احری بالفتح سزاوارتر احوی بالفتح
سیاه و گیاهی که بسیاری زند و گرد گیرنده تر اخا بالکسر یکسی برادری کردن مصدرست از آخی یواخی
اصل اخای بوده یا را همزه کردند قال الشاعر ع دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة * و آخا
بالمد جمع اخ نیز آمده و برین تقدیر همزه آخرش مقلوب است از واو اخفا پنهان کردن و آشکارا
کردن اخزا بزای معجمه خوار کردن و رسوا شدن و هلاک کردن اخصا خایه کشیدن اخلا خالی کردن
اخطا خطا کردن و خطا گرفتن بر کسی ادعا بالکسر و تشدید دال دعوی کردن و آرزو کردن و
اعتراف نمودن ادنا بالکسر نزدیک آوردن ادفا بالکسر گرم ساختن ادلا بالکسر فرو گذاشتن
ندافتن کار بکسی و کشیدن و فرو هشتن ادا بالفتح رسانیدن و رسانیدنی و این صیغه مصدر نیست
بمعنی مصدر می آید چون نبات بمعنی رویانیدن و رستنی و عطا بمعنی دادن و دهش و کلام و
بیان بمعنی سخن کردن و سخن و بیان کردن و بیان کرده و لفظ ادا که بمعنی مصدر می آید بکسر اول
و تشدید دال خوانده اند یارا و یی یودی تادیه و ادا چون کذب یکذب تکذیبا و کذابا و غنا ابنا
مصدر از ناقص برین وزن نیامده و اگر آمده باشد مخصوص ازین باب مصدر برین وزن مسموع
نشده و اسم بمعنی مصدر شائع است پس احتیاج باین تکلف نیست و ادا در عرف فقها عبادتی را گویند

که در وقت خود واقع شود قضا عبادتی که بعد از گذشتن وقت کرده شود اوفی بالفتح نزدیکتر
و زبون تر و به تقدیر اول از وفود و بر تقدیر ثانی از دنامت ست اوهی بالفتح زیرک تر در امور معاش
و مکروه تر و دشوار تر اذی بفتحتین رنجه کردن و رنجه شدن و رنجش و چیزی که آزار دهد و فی الحدیث
ادناها اماطة الاذی عن الطریق یعنی ادنی شعبهٔ ایمان دور کردن چیزی ست از راه که خلق الله را
آزار دهد اذرا بالکسر بخنین اشتاف و بردن باد چیزی را و انداختن تخم و زمین انداختن ستور کسی را
اذکی بالفتح زیرک تر ارجا بالکسر باز پس داشتن و حبس کردن و بالفتح کنارها جمع رجا بی همزه بمعنی کناره ارخا
بخای معجمه فرو گذاشتن و سست دویدن اسپ ارسا ثابت کردن ارواسپ کردن اروا بالکسر سیراب کردن
و یاری کردن و یار شدن کسی را ازرا بالفتح عیب‌ها ارتفا بر رو ابرو و پیش افکندن ارتشا رشوت گرفتن
ارتضا پسندیدن و خوشنود شدن ارتقا بالا رفتن ارا بالمد فکرها جمع رای اریحا بالفتح نام شهریست
در شام که حضرت یوشع علیه السلام فتح کرد ارعوا بالکسر کشیده شدن از جهل و نیکو برگشتن از ان از دراء
حقیر بودن ازا بالکسر برابر شدن چیزی با چیزی از وازی پوازی در اصل وزاری بوده واو را بهمزه
کرده و بمعنی مقابل و برابر نیز آمده ازرا عیب کردن کسی را و پوشیدن چیزی بکسی و پوستی کردن
در کاری ازکی بالفتح پاکتر اسی بفتحتین اندوهگین کردن و علاج کردن زخم را و علاج
بالکسر نام کردن و بالفتح نامها اسما و ات و اسامی به تشدید یا و تخفیف آن جمع اسم و زن حسنا
حسن و نام زنی است که در عرب به حسن معروف بوده و اسما بر تقدیر اول جمع اسم است که در اصل
سمو بوده و الف اول زائد و ثانی مقلوب از واو ست و بر تقدیر ثانی ثالث مفرد است ماخوذ
از وسامت بمعنی و همزهٔ اول مقلوب است از واو و همزه ممدوده در آخر زائد است اسرا بالکسر
بشب رفتن استوا راست شدن و آهنگ کردن و بچیزی دست یافتن و برابر شدن و بکمال خود
رسیدن استیفا تمام فرا گرفتن استیلا دست یافتن استفتا فتوی خواستن استنجا پاک کردن
خود را از نجاست و شتافتن و رهائی خواستن استرخا سست شدن و فرو گذاشته شدن استهدا
بدیه خواستن و طلب راه نمودن استقرا گردیدن آب و جز آن و پیروی جستن و جوی بسیار کردن
و چیزی فرا گرفتن استقصا تمام در گرفتن و بنهایت چیزی رسیدن استرضا خوشنودی خواستن استهدا
احسان کردن لیقال استدالیه ای احسن استدعا خواندن و درخواست کردن استحیا زندگی خواستن و شرم داشتن استسقا
آب جستن و مرضی است مشهور استعلا برتری آمدن و بلند شدن استلقا بپشت افتادن استثنا بیرون کردن و در اصطلاح
نحویان بیرون کردن چیزی از حکم ما قبل بکلمهٔ الا و بانچه در معنی الا است و گفتن کلمهٔ انشاء الله تعالی انیز استثنا گویند

استهوا سرگشته کردن استغنا بی نیاز شدن استبرا پاکی خواستن استمرا گوارا شدن استهزا سخریه کردن
اسنی بالفتح بلندتر و روشن‌تر و بر تقدیر اول از سنا است بی همزه و بر ثانی از سنا با همزه اشترا خریدن
و فروختن اما بمعنی اول شائع است چنانچه فسرا بمعنی ثانی اشتکا گله کردن و نالیدن از کسی اشتها آرزو
کردن اشتفا واقف شدن بچیزی و بکناره چیزی رسیدن و بخشیدن چیزی بکسی که بآن شفا یابد
و شفا یافتن و سبب شفا گردانیدن چیزی را اشفی بالکسر درفش و بالفتح شفا دهنده‌تر اشقا بقاف بدبخت
گردانیدن و بشقاوت آوردن اشقیا بالفتح بدبختان جمع شقی اشقی بدبخت‌تر اشهی بالفتح آرزو افزاینده
تر اشیا چیزها جمع شیٔ یا بمعنی ای جمع شیٔ علی اختلاف الاقوال اصغا بالکسر گوش داشتن اصطفا برگزیدن
اصفی بالفتح صافی‌تر اصفیا بالفتح برگزیدگان جمع صفی اصما بجا هم گزیدن تیر و شکار برابر خود
کشتن لقوله علیه الصلوة والسلام کل ما اصمیت و دع ما انمیت اطرا بالکسر نهایت کردن در ستایش اطفا
کشتن آتش و چراغ اطغا گمراه کردن و از حد بردن اعیا مانده شدن و مانده کردن و دشوار شدن
کار و درمانده کردن کسی را در کار اعما بالکسر کور کردن چنانچه گفته اند حبک الشیٔ یعمی و یصم یعنی حب تو چیز را
کور و کر می گرداند اعتدا از حد درگذشتن و بیداد کردن اعتنا تیمار داشتن و اهتمام کردن اعیا
بالفتح گرانبها و بار با اعترا رسانیدن و در گرفتن اعتزا بزای معجمه خود را بکسی نسبت کردن
اعتلا بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب شدن و بر چیزی شدن اعلا بلند کردن و بر جای
بلند برآمدن و بزرگوار کردن اعشی بالفتح شب کور و نام شاعری است و صاحب قاموس گوید
اعشی نام ده شاعر است از دو قبیله عرب اعفا بالکسر از گناه درگذشتن اعلی بالفتح بلندتر اغرا
بالکسر برانگیختن و بر تالانیدن اغنا توانگر کردن کسی را و بی نیاز کردن و فائده دادن اغنی
بالفتح بی نیازتر اغما بالکسر بی هوش گردانیدن اغوا گمراه کردن افتا فتوی دادن افشا
فاش و آشکارا کردن افنا نیست کردن افضا رسانیدن و بصحرا رفتن و راز خود بکسی گفتن و کف دست
بر زمین نهادن در وقت سجود و با زن مباشرت کردن و هر دو راه زن را یکی کردن افترا دروغ
گفتن بر کسی اقصا بالکسر بقاف دور کردن و بپایان رسانیدن و بالفتح کنارها جمع قصوی بالضم
بمعنی طرف اقرا بالکسر حائض شدن زن و از حیض پاک شدن و قرآن و غیره خوانانیدن و بالفتح
جمع قرء بالفتح و الضم که بمعنی حیض و طهر هر دو آمده است و قروء هم وزن خروج نیز جمع قرء است صاحب قاموس
گوید که اقرا در حیض استعمال یافته و قروء در طهر اقسا سخت کردن دل اقعا بر هر دو نشستن بسان سگ
بر دو دست ایستاده قائم باشد و بکون نشستن آدمی چنانچه سرین و ساق او قائم باشد و هر دو طرف زانو برابر سینه هر دو پا نشسته باشد

و بیابان رونده و این مرتبه نهی است و بنا بر علی اختلاف الاقوال اقوا بالکسر خالی شدن منزل و محتاج و
درویش گردانیدن و مختلف کردن قافیها بحرکات و نقصان حرفی از عروض شعر و در منزل خالی فرود
آمدن و مسافرت کردن و بی توشه شدن و خالی شدن شکم از طعام و بسیار مال شدن و بی مال شدن اقتدا
پیروی کردن و پس امام نماز کردن اقتفا از پی رفتن و برگزیدن اقتنا سرمایه گرفتن و کسب کردن و گرفتن
چیزی و نگاه داشتن آن برای خوردن و برای تجارت قنی بالفتح سرمایه دار اقصی بالفتح دورتر و
نهایت رسنده تر اقضی بضاد معجمه حکم کننده تر اقلیمیا بالکسر بی همزه دختر آدم علیه السلام و چرک
زر و سیم که وقت گداختن بالا آید اکترا بکرایه دادن اکتسا پوشیدن اکتفا بس شدن و برگردانیدن
و نگون کردن ظرف آب و مانند آن اکتوا داغ کردن اکفا بالفتح همسران و مانندان جمع کفو بالضم
و بالکسر نوعی از عیوب قافیه که بعضی ابیات را حرف روی دیگر باشد و بعضی را دیگر و چپ
کردن ظرف را تا آنچه در روی باشد بریزد و خم دادن کمانرا و بالفتح و کسر کاف و تشدید فا منع
کنندگان جمع کاف به تشدید فا الجا بالکسر نگاه داشتن از بدی و انداختن کار خود را بخدا الغا
بالکسر و بغین معجمه افگندن و باطل کردن الفا بالکسر و بفا یافتن القا افگندن الها مشغول
کردن و در دهن آسیا غله بار کردن التجا پناه آوردن التحا بحای حطی ریش بر آوردن التقا بهم
رسیدن و یکدیگر را دیدن التوا پیچیدن آلا بالمد نعمتها جمع الی بالفتح و الکسر و فتح لام و سکون آن
جمع الو بالفتح و سکون لام الا حرف تنبیه و بالکسر و تشدید لام حرف استثنا و بالفتح و تشدید لام حرف
تحضیض امرا بالکسر گوارا شدن طعام و بالضم و فتح میم جمع امیر امرا بالفتح آوا راتر و بالکسر و
امعا بالفتح رودها جمع معی بالکسر امسا شبانگاه کردن و گردیدن از حالی امضا بگذرانیدن و
روان کردن املا فرو گذاشتن و مهلت دادن و از یاد چیزی نوشتن و پر گردانیدن امتلا پر شدن
امترا در شک افتادن انبا بالکسر خبر دادن و بالفتح خبرها جمع نبا که بوزن و معنی خبر است انتجا بالکسر
مخصوص گردانیدن کسی را براز گوئی انجلا وا شدن غم و ابر و مانند آن و از خانه و وطن بیرون
رفتن انحنا خمیده شدن انزوا یکسو شدن از خلق و فراهم آمدن انتفا نیست شدن انطوا در نوردیده
شدن انبغا سزاوار شدن و خواسته شدن انطفا مردن چراغ و آتش انقضا بسر آمدن مدت انتما نسبت
یافتن انتها بپایان رسانیدن و بچیزی رسیدن و باز ایستادن انها بالکسر خبر دادن انما افزون کردن و دور
از نظر شکاری شکار کشته شدن انسا فراموش گردانیدن انشا آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی
گفتن انا بالکسر ظرف آنیه بالمد جمع او انی جمع آنیه جمع انا بالکسر و بی همزه در یافتن وقت چیزی رسید

قال الله تعالی فبیه یا حدیث اتاه ای بالضم باده اناث بالکسر جمع اولی بالفتح صواب تر و سزاوار تر و بمعنی والی
نیز آمده کقوله تعالی اولی لک فاولی و بالضم بمعنی نخستین مونث اول اهوا بالکسر قصد کردن و انداختن و
اشارت کردن ع و دست داشتن و بالفتح آرزو های نفس جمع هوا اهدا هدیه فرستادن و قربانی بمکه بردن
اهتدا راه راست یافتن اهرا و بمعنی سپاه افتادن و بگفتن و گوشت را نیک پختن اهشی بالفتح گوارا تر
و خوش آینده تر ایذا آزردن ایرا آتش زدن و آتش زنه آتش بیرون آوردن ایصا اندرز کردن
و وصی گردانیدن ایطا بالکسر مکرر کردن قافیه در شعر و پامال فرمودن کسی را ایفا بالکسر بعهد وفا کردن
و تمام دادن و مشرف شدن بر چیزی و تمام کردن ایلا بخشیدن ع نزدیک کردن و نزدیک شدن ع سوگند
خوردن و بمعنی اخیر یا از همزه مقلوب است و بمعانی سابقه از واو مبدل است و ایلا در شرع سوگند خوردن
مرد است از زن که نزدیکی با و نکند و حکم این سوگند چنان است که این مرد را مدت چهار ماه فرصت است اگر
رجوع در مدت بزن کرد کفاره داد حق تعالی از سر تقصیر او در گذرد و زن برو حلال شود و اگر در مدت
که قدرت بازگشت و رجوع داشت بزن رجوع نکرد پس عزم طلاق و قصد جدائی داشت و بانقضای
مدت چهار ماه طلاق باین افتاد و نکاح مرتفع شد و این مختار حنفیه است و شافعیه و مالکیه و حنبلیه گویند
که مرد را چهار ماه فرصت است و نیز انمیرسد که در مدت مطالبه با شوهر کند و بعد از گذشتن چهار ماه
اگر مرد کفارت سوگند داده بزن رجوع نمود حق تعالی بکرم خود گناه او می بخشد و اگر رجوع نکرد
زن او را پیش قاضی می برد تا سوی او رجوع میکند یا طلاق میدهد حق تعالی این حکم را در سوره بقره
چنین بیان کرده للذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر فان فاؤا فان الله غفور رحیم و ان عزموا الطلاق
فان الله سمیع علیم ایما اشارت کردن ایوا بالکسر جا دادن اینما بفتح الف و نون یعنی مرحبا ایاهی بالفتح
مردان سپه زن ایلیا بالکسر و بغیر همزه نام شهر قدس خلیل علیه السلام

باب الالف مع الباء

آب بالمد نام یکی از ماه های رومی که بغایت گرم میشود اباث بالفتح آماده سفر کردن اب بالفتح پدر و بفتح
اول و تشدید با چراگاه و علف و آنچه از زمین روید و آرزومندی وطن و شهری است ابین بالکسر دیهی است ابین اتراب
بالکسر توانگر شدن و خاک آلوده شدن و خاک بر چیزی فشاندن و بالفتح هم سالان و دوستان جمع ترب بالکسر اتعاب
بالکسر رنجیدن و بالفتح مانده کردن اجناب بالکسر جنب شدن و باد جنوب در آمدن اجتناب دور شدن ع جنب
اجرب بالفتح گرگین احباب بالکسر دوست داشتن و برگزیدن ع مانده شدن شتر و دانه برآوردن کشت ع بالفتح و
جمع حبیب احتساب نهی کردن از چیزها که در شرع ممنوع باشد و بشمار آوردن و چشم فرو داشتن از کسی

داشتن و صواب گفتن اضاعة از بهره انداختن و بسیار شدن ضیاع اضحیة بالضم گوسفندی که روز عید اضحی
قربان کرده شود و اضحوکة بالضم انچه مردم را بخنده آرد اضاءة روشن کردن و روشن شدن اضافة
مهمانی کردن و میل دادن و مضاف کردن کلمه بکلمه و ترسیدن و حذر کردن و افزون کردن بچیزی و نسبت کردن
بکری و فرو گرفتن و پناه کردن کسی را بکاری و واگذاشتن کار خود را بخدا و پناه دادن اطاعة فرمان بردن
و بسیار شدن میوه درخت اطاقة هلاک کردن و انداختن اطابة خوش کردن و خوشبو گردانیدن استنجا کردن
اعادة باز گردانیدن اعاذة بذال معجمه و پناه گرفتن اعارة عاریت دادن اعالة بسیار عیال شدن
و درویش شدن و فرایض را کم کردن و بخش کردن میراث اعانة یاری دادن اعنات بالکسر هلاک کردن
و در کاری افگندن که از ان بیرون شدن میسر نباشد اغاثة بفریاد رسیدن و یاری دادن اغارة غارت
کردن و فجور یعنی زمین نشیب رفتن و سخت شتافتن و بنشیب رفتن و فرو رفتن چشم در مغاک و نیک تابیدن
ریسمان اغلوطة بالضم مسئله که بدان کسی را در غلط اندازند افادة فایده دادن افاضة بسیار کردن و فرو ریزانیدن
آب و خبر رسانیدن و گفتگو کردن و در حدیثی و قصه شروع کردن و باز گردیدن و پر کردن ظرف و ریختن اشک
و آب بخود ریختن و یکبار روان شدن مردم از عرفات افارة فیروز گردانیدن افاقة بهوش آمدن آفة
آسیب و زحمت و بفارسی گفت گویند آفات جمع اقالة فسخ بیع کردن و درگذشتن از گناه اقامة ایستادن
و بر پا کردن و بر داشتن و راست داشتن و راست کردن و مداومت کردن و اقامت نماز و حق چیزی
گزاردن اکمة بفتحتین زمین پشته بلند اکاسرة بالفتح جمع کسری بالکسر و فتح الرا معرب خسرو لقب
نوشیروان و اولاد او اکنة بالفتح و کسر کاف و تشدید نون پردها جمع کن بالکسر و تشدید نون البتة
قطعا و جزما مصدر مره است از برای تاکید و مبالغه یعنی یکبار بریدن و لام لام تعریف است و صیغه
الفة بالضم خو گر شدن الانة بالکسر نرم کردن الیة بالفتح دنبه گوسفند و مقعد آدمی و گوشت بیخ انگشت بزرگ
و گوشت بن ران آلة بالمد حالت و جنازه و چیزی که سبب حصول چیزی شود و چوبی که خیمه و الاچوق بدان
بر پا کنند امانة انچه بکسی سپارند و امین بودن امارة بالکسر امیر شدن و امیری و بالفتح نشان و علامت و وقت
و هنگام و وعده امارت جمع و بالفتح و تشدید میم امر کننده و نفس اماره یعنی امر کننده ببدی امرة بالکسر امیری امرأة
بالکسر و فتح الثالث زن امت بالفتح کج شدن و سراشیب و سرابالا شدن و اندازه کردن و وقت چیزی
پدید کردن و زمین و پشتهای خرد و جای بلند امامة بالکسر پیشوائی کردن و پیش نمازی کردن و بالضم نام
زنی است امة بفتحتین کنیز و بضم اول و تشدید میم گروهی از انسان و دیگر حیوان و پیروان انبیا و مرد
که جامع خیر و مقتدای مردم باشد و دین و وقت و مدت و قد و قامت و مادر و فرد و ممتاز در دین و بالکسر و تشدید میم

نعت وطريق ودين امّيّة بالفتح وتشديد يا امنيّة بالضم وتشديد يا ودر نوع وآرزو مراد وكتاب خواندن امانى
جمع امانة سيرانيدن وفرزند مرده شدن اماطة دور كردن وسوزانيدن امالة ميل دادن انبات
رويانيدن وبرويانيدن انصات خاموش بودن انابة باز گرديدن بسوى خداى تعالى وباز گشتن از كارها
انارة روشن كردن وروشن شدن جامه را علم كردن وشكوفه آوردن درخت اناخة بالكسر وخاى معجمه
خوابانيدن شتر انابيّة بالفتح بينى وشكستن بينى اناة بالفتح آهستگى وزن آهسته آنية بالمد وكسر نون
ظروف جمع اناء چيزى بغايت گرم انفحة بكسر الف وفتح فا وكسر آن وتخفيف حاى مهمله وتشديد آن
پنير مايه وصاحب قاموس گويد چيزى است زرد كه از شكم بزغاله شيرخواره كه هنوز كاه ودانه نخورده باشد
بيرون آرند ودر صوف وفهر آن بيفشرند وچون غليظ شود نگاه دارند وبكار برند وهرگاه كه آن بزغاله
شيرخواره كه كاه ودانه خورد آن انفحه را كرش گويند پس تفسير صاحب صحاح انفحه را بكرش خطاست و
غريب گويد استكرشت الانفحة يعنى انفحه رفته كرش شده وصاحب صراح گويد انفحه شكنبه بره وبزغاله كه
هنوز علف نخورده باشد وازين كلمات ظاهر شد كه انفحه شيردان است كه بعد از خوردن علف جاى سرگين
ميشود ونه پنير مايه كه در شيردان از شير بهم ميرسد پس اطلاق انفحه بر پنير مايه چنانچه مشهور ودر كتب اطبا مسطور
است از قبيل اطلاق محل است واراده حال چنانكه سقمونيا گياهى است كه عصاره مسهله وارد ودر كتب
طب بر عصاره آن اطلاق كرده اند وغالبا لفظ علاوه در كلام عرب براى اين معانى نيافته اند انقحه
بالفتح تنگ وتار انملة بفتح اول وكسر ميم سر انگشت انامل جمع وصاحب قاموس گويد انمله بهر سه حركت الف
بهر سه حركت ميم آمده وبر اين تقدير انمله نه وجه توان خواند اما مشهور اول است انبوبة بالضم نى انافة
بالكسر زياده شدن وبلند شدن انطاكية بالفتح والكسر وسكون النون وكسر الكاف وفتح ياى
مخفف شهرى است عظيم در ملك روم كه دور آن دوازده ميل است ومشتمل است بر پنج كوه وچشمه بسيار
اوقية بالضم مقدار ده درم وپنج سبع درم واز حديث مستفاد مى شود كه اوقيه چهل درم است چه مضمون
حديث اين است كه در پنج اوقيه زكوة واجب نميشود وبالاتفاق زكوة واجب نميشود الا بر دويست درم اوعية
بالفتح ظرفها جمع وعا بالكسر اوارجه بالفتح دفتر مال خراج ومانند آن معرب آواره بالفتح اولاة بالضم و
بواو غير ملفوظ غذا دندان واين صيغه براى مؤنث است چنانچه اولو بالضم وبواو غير ملفوظ براى مذكر
اهبة بالضم ساز وبراق اهانة بالكسر خوار كردن ايالة بالكسر سياست كردن ونگاه داشتن

باب الالف مع الثاء

اثّة بالفتح وتشديد ثا بسيار شدن وانبوه شدن گياه اثاثة بالفتح بسيار شدن وانبوه شدن گياه وموى

متاع خانه و امد سش اثاثه احداث بالفتح قبرها جمع جدث بفتحتین احداث بالکسر نو پیدا کردن چیزی
کردن و حدیث کردن و بالفتح مردم نو خاسته و چیزهای نو پیدا شده و شکننده پای و جمع حدث بفتحتین احادیث
خبرها و افسانها بمعنی اول جمع حدیث و بمعنی ثانی جمع احدوثه است ارث بالکسر میراث بردن و میراث و اصل
و کار قدیم که بوراثت بدیگری رسد و خاکستر و اصل چیزی و بالفتح افروختن آتش و برانگیختن فتنه میان قومی
بالضم خاریست استیراث چیزی نو پیدا کردن و نو آوردن اشعث بالفتح آشفته موی و گرد آلوده
موی اضغاث بالفتح دستهای گیاه خشک و تر بالضم آمیخته جمع ضغث بالکسر و اضغاث احلام
خوابهای پریشان که تعبیر درست ندارد دربحیثیت خلاط انبعاث برانگیخته شدن انتثاث پراگنده
شدن اناث بالکسر و انث بضمتین مادها هر دو جمع انثی بمعنی ماده انیث آهن نرم
انیاث بالکسر و تقدیم یا بر نون ماده زادن

باب الالف مع الجیم

ابلج بالفتح روشن و آشکارا و درخشان و شخص گشاده ابرو ابیج بالفتح
ابنج بالکسر چوبی که بدان مسکه از ماست جدا کنند و از تخته یکسیم و بالفتح ... گویند و افشار
تیز نموده آتش گویند ابتهاج بالکسر شاد شدن اترج بالضم و تشدید جیم معرب ترنج اجیج بالضم تلخ شدن و بالفتح
روشن اجاج بالضم تلخ و بالکسر سختی های گرما جمع اجه بالضم اجیج بالفتح بانگ زدن آتش احواج
نیازمند کردن احتیاج نیازمند شدن احوج بالفتح نیازمندتر اختلاج جنبیدن و پریدن گوشت
و بچه از شیر باز گرفتن اخراج بیرون کردن ادلاج بتخفیف دال اول شب رفتن و بتشدید دال آخر
شب رفتن ادراج بالکسر در هم پیچیدن و بالفتح راهها ادعج بالفتح سیاه چشم اریج و اریج بفتحتین انگیخته
شدن بوی خوش و بوی خوش دادن و داروی خوشبو که در طعام کنند و هر چیز لب با ارج بالفتح قدر و
اعتبار و از اینجا گویند ارجمند و این فارسی است ارتجاج جنبیدن و لرزیدن ازدواج جفت
و جفت شدن با هم ازعاج جنبانیدن و بیزار انیدن و حریص گردانیدن بگناه و دلالت کردن کسی را
ازج بالفتح و تشدید جیم باریک دراز ابرو و گشاده ابرو و جانور فراخ گام و بالتخفیف نوعی از بنا ها که بطرز
طاق خمیده می سازند آزاج و آزج بالمد جمع ازواج بالفتح جفتها و صنفها و جنسها استدراج اندک
اندک نزدیک گردانیدن بعذاب و فراوان دادن نعمت در حال معصیت اسفنج بالکسر معرب اسفنجه که مذکور شد
استخراج از چیزی بیرون آوردن و بیرون آوردن خواستن استفلاج سخت شدن پوست و طلب
علاج کردن استمزاج مزاج دانی کردن اشج بالفتح و تشدید جیم شکسته سر اشرج بالفتح آنکه یک خایه ندارد

اخدیجاج بالکسر بچه کم شدن اعرج بالفتح لنگ اعوج کج افواج بالفتح گروه‌ها جمع فوج الهاج
بالکسر حریص شدن شتر بچه بخوردن شیر ناقه الهیاج بالکسر غلیظ و بسته شدن شیر امشاج بالفتح آبها
خونهای بهم آمیخته جمع مشیج آملج بالفتح معرب آمله و صاحب قاموس بغیر مد وزن افضل آورده ممتزج
آمیخته شده انج چیزی انبج بالفتح معرب انبه انموذج بالضم معرب نمونه و صاحب قاموس گوید که معرب
نموذج است بحذف الف و فتح نون اوداج رگها جمع ودج بالتحریک اوج بالفتح بالای چیزی معرب
او که کلمه هندی است چنانچه مولانا عبدالعلی برجندی در حاشیه شرح چغمینی گفته و بعضی گفته اند معرب
اوچه که در این النسبه و اشهر است اهوج احمق تنها بکار بزرگ شده از بالا ایارج بالکسر و فتح الراء
معجون مسهل مشهور معرب ایاره یعنی داروی الهی ایارجه واحد ایج بالکسر شهری است از شهرهای فارس
معرب ایک از انجا است قاضی عضد الدین صاحب مواقف و شارح مختصر منتهی

باب الالف مع الحاء

ابطح فراخ گاه آب سیل که در آن سنگریزه بسیار باشد و ریگ فراخ بسیار هموار اباطح جمع ابراج بزرگ
گردانیدن و شگفته افگندن و سستی افگندن اقلاح بالکسر و تشدید تاریک شدن اجتراح کسب کردن
اجباح بالفتح آنکه از وی تنکی سر ادویه رخیته باشد اصلح بالفتح و تشدید الحاء سرخ کردن ارتیاح بالکسر شاد شدن
استصباح چراغ فرا گرفتن استفتاح یاری خواستن و گشودن استرواح راحت یافتن و بوی گرفتن آهنگ
بالفتح خسیس و کاسه ها اشتیاح بالکسر و الضم حمایل و زیوری که زنان در گردن اندازند در اصل وشاح بوده اصباح
بالکسر شدن از حالی بحالی و در صباح رفتن و بامداد کردن و بامداد و بالفتح بامداد ها جمع اصبح نحیره و شیر و شیرینی
رنگ و نام ملکی از ملوک یمن که از اجداد امام مالک است و تازیانهای اصبحی بدان منسوب است اصح درست
اضطاح بالکسر ساقط را رد کردن و معین کردن چیزی و میل دادن لقوله علیه الصلاة والسلام قلب المومن مصطلح علی
الحق یعنی دل مومن مایل کرده شده است بحق اصطلاح بصلاح آوردن اصطباح بامداد شراب خوردن اصطلاح
باهم دیگر صلح کردن و بصلاح آوردن کار و پیشه و چیزی قرار دادن اطراح انداختن افلاح پیروزی
یافتن و رستن و باقی ماندن افصاح تازی زبان و فصیح زبان شدن و آمدن عید ترسایان و روشن شدن صبح و
خالص شدن شیر از فله افتتاح گشودن و آغاز کردن افتضاح رسوا شدن افطح بالفتح پهن سر افلح
آنکه لب زیرین او شگافته باشد اقتراح بی اندیشه سخن گفتن و خواستن چیزی بی تامل و فکر اکسح لنگ و زمین
الحاح مبالغه کردن در کاری و ایستادن ابر و امثال آن الواح چیزهای پهن از استخوان و چوب و غیر آن

و نام کتابی است در حکمت تصنیف شیخ مقتول و الواح السلاح چیزهائی که لائح باشد از سلاح چون شمشیر و سر نیزه القاح
بهره دادن بار دار و آبستن گردانیدن املح کبود رنگ و نمکین تر انجاح روا کردن و روا شدن حاجت
انفساح فراخ شدن و کشاده دل شدن انشراح کشاده شدن الانتصاح نصیحت پذیرفتن انضاح
لغة و بجیم پاشیده شدن آب و مانند آن اوضح روشن تر ایضاح روشن و آشکار کردن ۰۰

باب الالف مع الخاء

اخ بالفتح برادر و بتشدید خاء کلمه افسوس و علیه سی و بمعنی برادر نیز آمده و بالکسر آواز نشاندن شتر و بمعنی بیدار
نیز آمده و باین معنی مرادف کخ کاف و فای معجمه است ابلاخ بالکسر بسیار شدن خربزه در زمین السلاخ بالکسر
و تشدید تا پیچیده شدن اسفاناخ بالکسر تره ایست معروف معرب اسفناج بالخای المعجمه و بالجیم استنساخ نسخه
گرفتن خواستن اصطلاخ بالفتح مو کل و بسیار سرخ انتساخ نسخه گرفتن انتفاخ یاد گرفتن و آماسیده شدن
انسلاخ بیرون شدن چیزی و گذشتن ماه ۰

باب الالف مع الدال

ابد بفتحتین همیشه و زمانه که نهایت ندارد و فرزند یکساله آباد بالمد جمع و خشم گرفتن و رمیدن بکسرتین کنیز که ماده
و زنی بسیار زاینده ابراد بالکسر زنگی کاری کردن و شتاب بسوی فرستادن و آب خنک دادن ابعاد دور کردن ابعد
دورتر و خائن اتلاد بالکسر خداوند مال کهنه شدن اتحاد بالکسر و تشدید تا یکی شدن و یگانگی داشتن اثمد بکسرت
و میم سنگ سرمه و بفتح هردو جائی است و بضم میم نیز آمده اجتهاد جهد کردن و راه صواب جستن اجرد صحرای
بی گیاه و مرد بی موی اجلد زمین سخت احتشاد بالکسر بکینه آوردن کسی را احد بالفتح کینه احقاد بالفتح کینه
و نام وادی احد بضمتین کوهی است نزدیک مدینه و بفتحتین یکی و کسی و کیم و روز یکشنبه و یگانه و باین
معنی حق تعالی را احد گویند و به تشدید دال تیزتر احتشاد ستوده تر احماد ستایش پسندیدن و کار و ایت
کاری که موجب ستایش گردد و یافتن کسی را ستوده و پسندیدن فعل و مذهب کسی را و آشکارا
نکردن آن بر دیگر دیدن کاری پسندیده و ستوده پیش کسی اخلاد بالکسر میل کردن و ملازم
شدن و جاوید کردن اخماد فرو نشانیدن آتش اخدود بالضم شگاف زمین بدرازی اد بالکسر
و الفتح و تشدید دال عجب و شگفت و کار شنیع و جاد ... و بالضم غلبه و قوت ادد بضم اول
و فتح ثانی بفتحتین پدر قبیله ایست ارشاد راه نمودن ارصاد بالکسر چشم داشتن و نگهبان داشتن در راه
و بالفتح جمع رصد ارتداد برگشتن از مسلمانی و جز آن ارتعاد لرزیدن ارتیاد جستن و طلب کردن قال
علیه الصلوة و السلام اذا بال احدکم فلیرتد لبوله مکانا لینا او متعدد ارمد بالفتح خاکستر گون شدن خداوند

برار بالکسر نیایه کردن و بلند شدن برقی و سوگند راست کردن و قبول کردن حق تعالی حج کسی را و دریابان
برکردن و بالفتح نیکوکاران جمع بار و بمعنی تشنه بیدار ابسا بالفتح نیش زدن کژدم و نیش دادن سگ را و در طعام
نیست خرما انگشت دادن و بالکسر جمع ابره بمعنی آن گذشت ابهر بالفتح اول و فتح ها خانه کمان و رگ دل که به
پشت پیوسته است و بالفتح است با و سکون ها شهری است و صاحب قاموس گوید ابهر پشت رگی است در پشت و رگ
گردن و [illegible] و جانب کوتاه از پر گیاه خشک شیرین پاک و نیکو که سیل بران بلند نشود و دست و تیغ گرفتن
داران بهتر است [illegible] و قزوین و زنجان و شهری است بنواحی اصفهان معرب ابهر یعنی آب الرحی و کوه
است بجای [illegible] و مشهور آنست که ابهر به معنی شهر است بالفتح با است و سائر معنی به سکون با است و هم بریده
و بی فرزند و مار بی [illegible] و زبان کار و آنچه [illegible] از تیشه و ان و هر چیزی که منقطع از خیر
باشد [illegible] چهارم از شعر متقارب و لقب مغیره بن سعید که تبریه بالضم که جماعت از زیدیه اند بدان
منسوب اند ابتخر کننده و من ابجر [illegible] و [illegible] ابزار و [illegible] که در طعام [illegible] کنند ابکار
بالکسر بامداد کردن و شب گیر رفتن و شتاب نمودن و اول روز و بالفتح دختران دوشیزه و بکیار بر زنان هر دو
جمع بکر است و فی الحدیث فی مناقب علی کانت ضرباته ابکارا اذا اعتلا قد و اذا اعترض قط بفتحه جمیعاً یعنی
علی بن ابی طالب یکبار [illegible] اند اگر بر سر زند تا اسفل [illegible] می شگافد و اگر بر پهلو زند بدو حصه
می شگافد ابصار بالکسر دیدن و دیده ور کردن و پیدا و روشن شدن و بالفتح دیدها و بینائی ها جمع
بصر ابتکار [illegible] و باد و چیزی فرا گرفتن و با دل چیزی رسیدن و بامداد کردن و بامداد از جای رفتن
ابتر [illegible] پیاده کوتوال و کودک رسیده ببلوغ اترار بالضم شهری است در ترکستان که امیر
تیمور صاحبقران [illegible] باشد و در آنجا ازین عالم فانی رحلت نمودند و بعضی گفته اند که فاراب که
مولد ابونصر فارابی است همین است و بالکسر انداختن دست را بزخم شمشیر و دور انداختن کسی را از جا
خود و انداختن کودک چوب خرد را بچوب دراز و آن بازی طفلان است اثر بالفتح جوهر شمشیر و نقل
کردن سخن و بالکسر نشان و پس چیزی و خلاصه سکه بفتحتین نشان و نشان زخم و سنت مستعمل هم
آثار جمع و شروع کردن در کاری و عزم کردن و بالضم و بفتحتین آبرو و نشان جراحت که بعد از
به شدن ماند اثیر بالفتح خالص و برگزیده اثمار بالکسر میوه دار شدن و
میوه آمدن درخت و بالفتح میوه ها اجر بالفتح مزد دادن و مزدور بودن و استخوان شکسته بستن بی عوض
اجر به تنوین حرف آخر [illegible] جمع اجر و اجیر مزدور آجر بالمد و ضم جیم خشت پخته و بفتح جیم [illegible] اسمعیل علیه السلام
مرادف [illegible] آنکه [illegible] چیزی [illegible] اجبار کسی را بر چیزی جبر کردن اجبار [illegible]

دشخوار کردن شتر و پیچیدن احرار آزادگان واحد البقول تره‌ای که خام خورده شوند احبار بالفتح مداد و نا
دانشمندان و احبار یهود علمای ایشان احور آنکه سیاهی چشم او بسیار سیاه باشد و سپیدی او بسیار سپید باشد
نام شتر یا احمر سرخ و مجمع وجه بیت احمر موت سخت و قتل احضار حاضر کردن و دویدن اسپ احصار شمردن و شمار
کردن و عرا داشتن و از حج باز آمدن احتکار نگاه داشتن غله و خوردنی برای گرانی احتضار تیره شدن و
حاضر شدن مرگ و دویدن اسپ و حاضر آمدن احتقار خوار شدن و خوار شمردن احتجار چیزی ساختن احجار
بالفتح سنگها جمع حجر اختصار کوتاه کردن نزدیک‌ترین راه رفتن اخیار بالفتح نیکوتران و نیکان اخضرار سبز
شدن اخضر سبز و سیاه و اسپ تیره رنگ که بفارسی آنرا دیزه گویند و آدم گندم گون اخبار بالکسر خبر دادن
و بالفتح جمع خبر اخطار بالکسر خود را در خطر انداختن و بالفتح بلاها و قدرها و منزلتها اخسار بالکسر کاشتن زیان
یافتن آخر بالمد و کسر خا پسین و هم چنین آخر بالمد و فتح خا بمعنی دیگر اختیار برگزیدن و نتیجه‌اش خود ل برکاری
لیستن اختبار بپای موعده آزمودن اخفار عهد شکستن ادبار بالکسر پشت دادن و از پس در آمدن پشت
شتر و ریش کردن و ریسمان جنبان تابیدن که دست تابنده بسوی سینه نیاید بلکه بالا رود و بالفتح جمع دبر
یعنی پس و از پس آینده ادوار گردشها ادرار بالکسر ریختن باران شد و بول کردن پیاپی و پیوسته کردن شیر
و روان شدن شیر ادخار بالکسر و تشدید دال مهمله ذخیره کردن یعنی ذخیره کردن ادکار بالکسر و تشدید دال مهمله یاد
آوردن و پند گرفتن اذکار بالکسر و ذال معجمه یاد دادن و بیدار دادن و بالفتح یاد کردنها اذخر بالکسر گیاهی
است خوشبو آذار بالمد ماه ششم از ماه‌های رومی اذفر بالفتح تیز بوی ازر بالفتح یاری کردن و نیرو و قوت
و شدت و اندازه کردن و پشت و بالضم جای بستن ازار و بالکسر اصل هر چیز آزر بالمد نام عم خلیل الرحمن
و ظاهر قرآن دلالت میکند که نام پدر ابراهیم علیه السلام است و اهل تواریخ گفته‌اند که آزر عم ابراهیم است و نام
پدرش تارخ است و در عرب بسیار است که عم را پدر گویند و احتمال دارد که اب در قرآن بمعنی عم باشد
تا بدین قول اهل تواریخ مخالفت نص کتاب نیست ازرار بالکسر تکمه ساختن و تکمه بر جامه دوختن
و بالفتح تکمه‌ها ازهر سپید روی از گرمی و جوانمردی و روشن‌تر و ماه و گاو نر وحشی ازهار بالکسر روشن
کردن چراغ و شگوفه آوردن درخت و گیاه و بالفتح شگوفه‌ها و همچنین ازاهیر جمع ازهار ازار بالکسر
چادری که برمیان بندند و شلوار و زن و پوشیدنی و عفت و پیش از چادر ترسانیدن و بانگ
برکسی زدن و باز داشتن استعار افروخته شدن آتش و برانگیخته شدن استبصار بینا شدن
استنشا بوی را بوئیدن و دانستن که از کجا می‌آید و طلب آمدن یاد کردن که از کدام طرف می‌آید قال علیه
اذا اراد احدکم البول فلیستنثر الریح استثفار بستن زن چیزی در وسط خود و بعد از آن خرقه

بر جفت مخصوص کردن برای رفتن حیض حیض استحسار بازمانده شدن اسرار بالکسر نهان کردن و آشکارا
ن و رسانیدن سخن کسی و بالفتح نهانها و خطهائی که بر کف دست باشد اساریر خطها که بر پیشانی باشد اسر
همه و خویشی و آنکه نه ... اسیر کردن و آفریدن و بدوال بستن پالان اسار بالکسر دوال اسیر بالفتح بندی استکثار
زیاده خواستن و بسیار انگاشتن و بسیار یافتن چیزی استکبار گردن کشی کردن استفسار پرسیدن و طلب بیان
ن استظهار یاری خواستن و یاد گرفتن و پشت پناه شدن و قوی پشت شدن و از بر خواندن استعمار
ی خواستن استعمار آبادانی خواستن و زندگانی کردن استغفار آمرزش خواستن استدبار از پس
رفتن و آخر کار اندیشیدن استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن استمرار استوار شدن و روان شدن
ستر رفتن استسرار پنهان شدن ماه استبشار شاد شدن و طلب مژده رسانیدن استتار در پرده شدن
سطار نوشتن قال الله تعالی و کل صغیر و کبیر مستطر استشعار پنهان داشتن ترس در دل استنثار
سر و بیا و نون و ثای مثلثه افشاندن آب بینی اسوار بالفتح دست برنجن اساور جمع و اسوار جمع سوار
ی پاره شهر ... اساطیر افسانها بیهده و نوشتهای باطل جمع اسطوره بالضم یا اسطاره بالکسر استعا
سرخ کردن و بالفتح نرخها جمع سعر بالکسر اسمار بالفتح افسانها جمع سمر آثم گناهگار اسکار رست
راینده شدن اسفار بالکسر روشن شدن صبح و روشنی نماز صبح کردن و بالفتح سفرها و کتابها استار بالفتح
ها و بالکسر چهار نهاد از هر چیز و چهار مثقال و نیم و بعضی گفته اند ده درم سنگ باشد و شش درم
م نیز گفته اند اشتهار شهرت دادن و شهرت یافتن اشهر بفتح الف و ها مشهورتر و بضم ها ماهها جمع
ر اشعر شاعرتر و واقف تر و موی گرداگرد سم ستور و آنکه بدن او پر مو باشد و نام شاعر
و قبیله ایست از قبایل سبا از آن قبیله است ابو موسی اشعری و ابو الحسن اشعری رض اشعار بالکسر
ن آلوده کردن کوهان شتر که به مکه فرستند از برای قربانی و آگاه کردن و مشهور ساختن و ترس در دل
انداختن و جامه اندرونی پوشانیدن و عضو پر موی گشتن و موی بر آوردن عضو لقوله ... چنین ذکره
شداد اشعر یعنی وقتی که موی بر آورده باشد و برای کارد و شمشیر شعیره کردن یعنی پاره آهن
دنباله غلاف کارد و شمشیر کردن تا او را نگاه دارد و بالفتح نظمها و موها بر تقدیر اول جمع شعر
و بر تقدیر ثانی جمع شعر اشقر بالفتح سرخ و سپید و اسپ یال و دم سرخ اشتر سرخ موی
اشتر بالفتح آنکه پلک چشم او باز گردیده باشد و لقب مالک بن حارث نخعی از خواص اصحاب
حضرت امیر المومنین علی علیه السلام که در بعضی جنگها شمشیر به پلک چشم او رسیده بود و تحقیق آن است که در اصل
نفت سوی مژگان بالای او گردیده بود اشبار بالفتح جمع شبر یعنی وجب که آنرا بدست نیز گویند

اغبر بالفتح وتشدید را سپید وسپید پیشانی و شریف ومشهور اغیار بیگانگان افتخار نازیدن افتقار
درویش ومحتاج شدن افجار بالکسر وقت فجر شدن افطار روزه کشادن افرار گریزانیدن سبب کاری مکروه
که به پیش آید وشگافتن سر کسی بشمشیر اقفار بالکسر صحرا بیرون شدن وخالی شدن جای وبی نان خورش
شدن طعام اقبار بگور کردن فرمودن و از اهل قبر گردانیدن اقتار بالکسر وتنگی معاش درویش شدن و تنگ
گردانیدن اقرار ثابت کردن بر خود چیزی را و آرام دادن وخنک گردانیدن چشم بقرار آوردن کار را اقطار
وقطار بالفتح کناره‌ها اقصار بالکسر بچگان کوتاه قد زادن کما قیل ان الطویلة قد تقصر وان القصیرة
قد تطیل ۔ وصاحب صراح این قول را حدیث گمان برده وآن خطاست اقتصار بر چیزی ایستادن و کوتاه
کردن وبی کسی نفقت اقتار اقوا باشدن در دیگ چیزی پختن اقتسار بزور کسی را بر کاری داشتن اقمر سفید اقمار
بالکسر روشن شدن و در مهتاب گشتن و سر باخور دادن پیش از رسیدن سرما و بالفتح قمرها یعنی ماهان اقشعرار موی
بر اندام برخاستن و درهم برپوست اعضا برآمدن از سرما یا از لرزه یا از ترس اقذار بالفتح پلیدیها
اکفار بالکسر کافر گردانیدن و کسی را کافر خواندن چنانکه گفته‌اند لا تکفر اهل القبلة ۔ وتکفیر بدین
معنی روایت نشده اگر چه از روی قیاس درست است و در کلام فارسی استعمال یافته چنانکه صاحب مغرب
بدان تصریح نموده و در قاموس نیز بدین معنی نیاورده اکثار بالکسر بسیار گفتن وبسیار کردن وبسیار مال شدن
وبسیار مال گردانیدن وشکوفه کردن درخت خرما که درینجا نگاه اکثر بسیارتر اکابر بزرگتران جمع اکار
بالفتح وتشدید کاف چاه کن ۔ اکر بالضم اول وفتح ثانی کرها جمع اکره بالضم بمعنی کره امور بالفتح کارها و
وحادثه‌ها امور جمع امر بمعنی فرمودن وفرمان اما امر جمع بفتحتین نشانهای سنگ که در بیابان باشد جمع امره
بفتحتین وتشدید را تلخ تر وشکننده‌تر وروده‌ها که در آن سرگین باشد و گویند هذا فی نفس الامر ای فی
نفسه یعنی این چیز ثابت وواقع است در حد ذات خود بی اعتبار معتبر پس ضمیر حذف کرده بجای
او الف لام آورده‌اند واین دلالت میکند که امر بمعنی شی مطلق نیز می آید و بحث امور عامه نیز
دلالت میکند که امر بمعنی شی مطلق می آید و بالکسر عجب وشگفت و بفتح اول وکسر میم بسیار امیر
پادشاه وکارفرما آمر بالمد وکسر میم فرماینده امطار بالکسر باران باریدن و بالفتح بارانها امصار
بالفتح شهرهای کلان جمع مصر امتصار بالکسر وشیدن ناقه و ضربه سر انگشتان انذار ترسانیدن و
ترسیدن و آگاه کردن و آگاهانیدن و رسانیدن انظار بالکسر مهلت دادن و بالفتح نگهها انکار باور
نداشتن ونشناختن وناشایسته وناپسندیده داشتن انتشار پراگنده شدن و برخاستن قضیب
و آماسیدن پا و دست چارپا انتصار داد ستاندن و کینه کشیدن و باز داشتن مکروه

بقدرت و لا تخزی کما یخزی الرجل اختیاز زبان بختن و سخت راندن ارتجاز از بحر رجز شعر خواندن
و شعر گفتن ارتماز پریشان حال شدن از زخم و طپیدن و اضطراب کردن ارزیز بفتحتین و تشدید یای
معروف و بفتح اول نیز آمده استواز استوار شدن چیزی در چیزی و بخیلی نمودن و درنشستن تیر بنشانه ارتکاز
گوشه کمان بر زمین نهادن برای برخواستن و تکیه کردن ارکاز بگنج و کان رسیدن و یافتن مال پنهان
ارجیز بالفتح شتری که پایش بلرزد بوقت برخاستن ارز بالضم استوار شدن درخت و بیخ آن در زمین
و خود را بهم کشیدن و گرفته شدن بخل و ثابت شدن و قوی شدن و سرد شدن شب ازز بفتح اول و تشدید
زا فراهم آوردن و بگناه و ضلالت کردن و انجا جنبانیدن و آمیختن و جوش کردن دیگ و افروختن آتش
آتش آواز کردن رعد و آواز جوشش دیگ جوشیدن دیگ و اضطراب کردن رگ و درد کردن زخم و ریش
و جماع کردن و دوشیدن سخت ناقه را و ریختن آب و جوشانیدن آن استفزاز سبک گردانیدن کسی را
و لغزانیدن استنجاز خواستن وعده تا طلب حاجت روائی کردن استیفاز بر سر پا نشستن اشمئزاز بهم در کشیدن
مشمئز بود آمدن گشت اشمیزاز ترسیده شدن و گرفته شدن اصراز بهم دوختن بای مجمه لجام گزیدن اسب اعجاز
بالکسر عاجز یافتن و عاجز یافتن و درگذشتن چیزی از کسی بالفتح سرینها اعواز درویش و محتاج شدن و حاجتمند
گردانیدن و دشوار شدن کار اعتزاز عزیز شدن اعزاز گرامی داشتن و قوی کردن و تنگ شدن سوراخ
پستان شتر ماده و دشوار پیدا شتن کار و پا را بر زمین سخت رسیدن و بزرگ آمدن غم بر کسی اعجیز بزرگ سرین
و عاجز اعجز نیز تا اعتماز بیک سو شدن و دور شدن از جائی بجائی اغماز کار کسی را عیب کردن اغماز
عیب کردن و کم بست کردن و شکستن گرفا دست نهادن بر پهلوی گوسفند تا فربهی و لاغری معلوم شود
افراز جدا کردن چیزی از چیزی افزاز ترسانیدن و جنبانیدن و تنگ داشتن اکتناز آگنده شدن
استخوان بمغز و تن بگوشت و خوشه بدانه و مانند آن و جمع شدن و پر شدن اکواز بالفتح کوزها الغاز بالکسر
چیستان گفتن و بالفتح چیستانها الواز بالفتح بادامها الزاز بالفتح لازم شدن چیزی بچیزی و بفتحتین اضطراب
کردن امتیاز جدا شدن انتهاز فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن و فرصت چشم داشتن انباز
بالفتح لقب با جمع نیز بفتحتین و انبازه بفارسی شریک را گویند انجاز بالکسر وفا کردن وعده و روا
کردن حاجت انشاز از جای بر داشتن و بلند نشاندن و استخوانها بجای خود دگر داشتن و بعضی را بر بعضی
دیگر ترتیب دادن قال الله تعالی و کیف ننشزها انفاز بالفاء تیر بر سر ناخن گردانیدن اوز بکسر اول و فتح
واو و تشدید زا ابط مرغابی او قار نیشا بها اهتزاز جنبیدن و درخشیدن ستاره بوقت فرو شدن و جنبیدن
مدر گیشه تا و از حد ایجاز کوتاه کردن سخن ایعاز اشارت کردن و فرمان دادن و پیش آمدن بکار کسی

بزرگی هست مشهور و تحقیق آنست که اویس اگرچه بصورت صیغهٔ تصغیر است اما بمعنی تصغیر مراد
نیست و بمعنی گرگ است مرادف اوس اوجس بفتح جیم چیزی اندک و بالضم بروزگار و همیشه و هرگز
ابلاس سست شدن و سست خندیدن و راز گفتن اهوس تهوسناک اهیس دلیر ایجاس دل
گرفتن ترس قال الله تعالی فاوجس منهم خیفة ایناس خو گرفتن و دانستن و شنیدن و دیدن ایراس
زرد شدن برگ درخت و ورستاک شدن و ورس گیاهیست که در یمن می باشد و بدان رنگ زرد
میدهند جامه را ایاس بالکسر نومید شدن ایس بالفتح نومید شدن و آن مقلوب یاس است و بمعنی
بودن و وجود نیز آمده خلاف لیس آیس بالمد و کسر یا نومید یاوس بمعنی نومید استعمال در کلام
عرب نیامده چه این باب متعدی نیامده ایاس نومید کردن

باب الالف مع الشین

ابرش بالفتح اسپی که بر اعضای او نقطها باشد برنگ مخالف رنگ اعضا و لقب خذیمه بن مالک
و آن ابرص بود بواسطهٔ مهابت او بجای ابرص ابرش می گفتند ابو براقش مرغیست
رنگارنگ و بلون اجهاش مهیای گریستن آماده شدن و زاری کردن بکسی اجتشاش
کوفتن و کوفتن فرمودن اجش بفتحتین و تشدید شین مرد درشت آواز اجریش نیم کوفته احتشاش
خشاش بالفتح بچه زن را در شکم مادر و خشک شدن بچه در شکم و خشک شدن دست و طلب کردن حشیش و جمع
کردن آن احتشاش گرد آوردن و جستن گیاه احتواش رانیدن صید را و در میان گرفتن چیزی را
احتماش برافروختن از خشم و جنگ کردن دو خروس باهم و همچنین استحماش احمش بالفتح باریک ساق
احنش بالفتح سوسمار و دیناه درشت مهر احناش بالفتح و بالنون شکارها و مارها احبوش بالضم دوم
از حبش و از قبیلهای متفرق اخراش بهمدیگر را خراشیدن اخفش خرد چشم و ضعیف بصر و کسی که
در تاریکی بهتر بیند که بروشنائی و لقب سه کس از ائمهٔ نحو یکی اخفش کبیر استاد سیبویه دوم اخفش وسط معاصر سیبویه
سوم صغیر شاگرد سیبویه ادهاش حیران کردن ارشاش فرو باریدن باران و خون و اشک چکانیدن
ارعاش لرزانیدن ارتعاش لرزیدن ارتهاش سم بر یکدیگر زدن ستور
و مجروح شدن آن در رفتن ارتیاش نیکو شدن حال ارش بالفتح اختلاف و خصومت
و برانگیختن فتنه و جنگ و دیت جراحت و بفتحتین مقدار دو دست آدمی که برابر قامت آدمی ست
و بمعنی فارسی است آرش بالمد و کسر الراء کوهیست و نام پهلوانیست مشهور در عجم که
بحکمت تیری ساخته بود که از شهر آمل انداخت بمرو رسید و در میان مسافت بسیار است استیحاش [illegible]

شدن و رسیدن و غمگین شدن و گرسنه شدن اشتناس کسی را خائن و نا راست شمردن انتاش
بالفتح شادی کردن اطروش بالضم کر اعطاش تشنه گردانیدن اعتاش منزل دیگران فرود آمدن
ناجایی بر ایشان تنگ شود و از انجا کوچ کنند اعتماش طعام اندک برای عیال یا برای فروخت
آوردن اعمش آنکه از چشم او آب میرود بسبب بیماری و لقب عالمی مشهور که او را سلیمان بن مهران گویند
اعطاش تاریک کردن و تاریک شدن شب و تاریک کردن چشم اعطش ضعیف چشم افحاش
ناسزا و بیهوده گفتن افراش یا ایستادن و غیبت کسی کردن و گستردن افتراش دو ذراع دست بر زمین
گستردن و گسترده شدن و سپردن اقراش گوشیدن بقصد کسی و عیب و بدگوئی کردن املاش همه سر تا پستان
ماده شیر بستن امراش بیرون و ستاندن امحاش سوختن آتش و گرما چیزی را امتحاش سوخته شدن انفاش
شب بچرا گذاشتن گوسفند و اسپ بی شبان انتفاش شب بچرا گذاشتن چاروا بی شبان و از تن برخاسته
شدن موی انتقاش صورت بسته شدن و خار از تن بیرون کردن و دست بر زمین زدن شتر تا سنگ یا
خاری که در دست او باشد بیرون افتد و برکندن موی چینه انتعاش بلند شدن و نیکو شدن و برخاستن انکماش
شتافتن انتیاش بپای دو نقطه ستدن و گرفتن چیزی را انتاش همزه پس ماندن اوباش مردم فرومایه و درآمیخته
از هر طائفه اوخاش زبونان و فرومایها اوحاش گرسنگان ایحاش فرومایه و زبون گشتن و باز گردانیدن
سهام برابایه و آن تیر و ان سهام قداح است ایحاش اندوهگین کردن و رمانیدن و بی توشه
شدن و گرسنه شدن و بی گیاه و مردم یافتن زمین و شهر را ایباش رویانیدن

باب الالف مع الصاد

ابرص پیس و سام ابرص وزغ بزرگ باشد که بپارسی آنرا آفتاب پرست و حربا گویند و تحقیق آنست
که آنرا برمرده گویند و نهایت قتال است اتراص محکم و استوار گردانیدن و برابر کردن اجاص
بالکسر و تشدید جیم آلو و این معرب است چه در کلام عرب جیم و صاد جمع نشود اجصاص حصه دادن احوص
تنگ چشم و نام کسیست احاوص نیک چشمان و فرزندان کسیکه مسمی بود باحوص احص بجای مهمله
و تشدید صاد شوم و بی خیر و آنکه موی سر وی ریخته باشد و علت خاصه که از آن موی سر بریزد اخلاص
پاک و خالص کردن دوستی و عبادت و طاعت بی ریا و سمعت کردن و دین بی ریا داشتن اختصاص
وابسته و خاص شدن بیک چیز و خاص گردانیدن اخمص باریک میان و میان کف پای که
بزمین نیاید ارخاص ارزان کردن ارقاص برجهانیدن و ببازی داشتن کودک را و مویه و دوانیدن
شتر را ارتخاص ارزان خریدن استخلاص رهائی جستن و خالص کردن استرخاص ارزان

شمردن و ارزان خریدن استقصاص طلب قصاص کردن اشخاص بالکسر فرستادن چیزی را
و بیرون کردن کسی را و بردن و رسیدن بوقت سفر و گذشتن تیر از بالای نشانه و غیبت کسی کردن و
بالفتح شخصها اعتیاص دشوار شدن کار بر کسی و بار نا گرفتن میش و ناقه و جز آن و سطبر شدن مادیان
یا شتر باده از جماع اعواص دشوار کردن کار بر خصم اغصاص در گلو گیراندن اغتصاص غم و غصه
خوردن و در گلو گرفتن اغمص میق انداص وقت کاری یافتن انقاص وقت چیزی را چشم داشتن
افحاص کاویدن و پرسیدن افحوص بالضم خفتن گاه مرغ سنگ‌خوار اقتصاص جدا کردن چیزی از
چیزی و بیرون کشیدن افصاص بیرون گرفتن چیزی را و همچنین استفصاص اقتناص شوخ شکار کردن
و کسب کردن اقتصاص روایت کردن سخن را از پی رفتن اقصاص کشنده را کشتن و استن شدن گوسفند
و اسپ و مانند آن و مرگ نزدیک شدن و مرگ نزدیک گردانیدن کسی را از بیماری نزدن اقعاص
چیزی را در حال کشتن بر جای خود اقلاص فربه شدن شتر در تابستان و کوهان شتر پیدا شدن التحاص
بیچاره کردن کسی را در کاری امعاص بدرد آوردن روده و بپیچش آوردن امتصاص مکیدن امصاص
کسی را بمکیدن واداشتن انتقاص کم کردن و کم شدن انملاص از دست لغزیدن چیزی و افتادن انقاص
کشتن و عیبناک ساختن اوقص کوتاه کردن و عیب نهادن پاره‌های شکسته دمال و افزودن نصاب که بدان افزودنی زکوة
واجب نشود ایقاص کوتاه گردانیدن گردن ایباص درخشیدن زمین به پیدا شدن گیاه و درخشیدن آتش

باب الالف مع الضاد

ابض بالفتح بستن سر دست شتر با بازو تا دست از زمین بردارد و کشیده شدن عرق النسا و بالضم رگ گاه
آباض بالمد جمع ابیضاض سپید شدن ابیاض سپید شدن ابیض سپید و شمشیر اباض بالکسر ریسمانی که بدان دست
شتر بر بازو بندند تا دست از زمین بردارد و بالضم نام جائی و بالکسر و تشدید یا نام شخصی و اباضیه گروهی از خوارج منسوب
بدان احماض غالب کردن و رهانیدن و شتابانیدن و بچه افگندن شتر احراض بیمار و لاغر گردانیدن عشق
کسی را و بدر نا خلف خرند شدن و بالفتح مردم ضعیف که کار از نتواند کرد احیاض بیای موحده تیر از آماج درگذرانیدن
و حق کسی باطل کردن و آب چاه کشیدن چنانچه در آن هیچ آب نماند احمص ترش شدن اخفاض زن را ختنه کردن
در رفتن نرم رفتن آسانی کردن اخاض بالکسر یا بیرون آوردن ستور را او حاض باطل کردن حجت و جز آن و
متلاشی کردن و قرعه انداختن و لغزانیدن و گردانیدن آفتاب بمغرب از وسط سما ارماض سوخته شدن از درد و اندوه
و تباه شدن جگر و دل و غیر آن و تافته کردن کسی را ارتیاض سختی نپذیرفتن و رام شدن و تعلیم ارکاض جنبیدن
بچه در شکم مادر و بزرگ شدن بچه در شکم مادر و همچنین ارتکاض و اضطراب کردن ارحاض ...

و بآب گرم چیزی را سوزانیدن اندوه و درد و غضب کسی را ارض بالفتح زمین و چهارپایه پست و دست و پای ستور و لرزه و زکام
و خوردن کرم ارضه چوب را و بفتحتین تباه شدن جراحت و ریم ناک شدن اراض بالکسر بساط که از موی یا از
پشم باشد اریض پهن و زمین خوش منظر و ارزنده و متواضع و پاک و حیوان فربه استیفاض شتاب رفتن و راندن و
شتابانیدن استحواض جمع شدن آب در حوض اض بالفتح و تشدید ضاد مضطر کردن و بالکسر اصل اضاض
بالکسر پناه گاه اعراض بالکسر روی از چیزی گردانیدن و آشکارا شدن و پهن کردن و بچه پهن زادن و جای
به زغاله کندن و دست دادن نکوئی و درست ایستادن شکاری تیر انداختن را و بطول و عرض زمین رفتن و
بالفتح بیماریها و چیزهای نوپیدا شده و چیزهائی که بخود قائم نباشد و شهرها و دیهای حجاز و جیدهای مردم اعتراض
بر پهنا ایستادن و حائل شدن پیش چیزی و سرکشی کردن اسپ بوقت کشیدن و بر شتر توسن سوار شدن و
پیش آمدن چیزی را بقصد دل و عوض دادن لشکریان خود را از میانهای ماه آغاز کردن کاری را و غیبت و
عیب کردن کسی را و مانع شدن اعتیاض عوض گرفتن اعضاض به شمشیر زدن کسی را و درخت خاردار
خوردن شتر و خارناک شدن زمین و گرانیدن و خداوند شتران خارخوار شدن اغماض چشم پوشیدن و آسان گرفتن
در معامله و باریک کردن دشنام شنیدن اغراض بالکسر تنگدل کردن و تنگ بر شتر بستن و بالفتح عرضها اعماض عوض دادن اقراض
عطا دادن و بحید یعضاب رسیدن مال و مویشی در عده اقراض واجب کردن اقراض قرض دادن اقتراض وام گرفتن
اقیاض بسته چیزی ساختن انجاض نیاز کم دق نیا پختن چیزی امحاض نیز خالص بچیزی نیا پخته خوردن امراض
بالکسر بیمار کردن و نزدیک شدن بکر صواب و آفت بمال رسیدن و خداوند بمال آفت رسیده شدن و بالفتح بیماریها
امضاض سوزانیدن اندوه و جراحت کسی را و بدرد آوردن امتضاض سوخته شدن و سوخته گردانیدن انهاض برانگیختن
و برخیزانیدن انتهاض برخاستن انقضاض بفا افتاده شدن انتقاض شکسته شدن عهد و جز آن و ویران شدن بنا و باره
شدن ریسمان از تاب انخفاض پست یافتن کلمه و افتاده شدن و به نشیب افتادن انفلاض گرفته شدن انقراض
بریده شدن و بآخر رسیدن مدت انقضاض شکسته شدن و پراگنده شدن انقضاض بقاف افتادن بنا و بنا و شتابان
فرود آمدن بچیزی و فرود آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره انهضاض شکسته شدن انقاض گران کردن بار
را و بانگ کردن جوزه و زانع و بچه شتر و عقاب و مرغی و نیز آواز شتران فربه سال و بمعنی اول است قوله تعالی الذی انقض ظهرک
اوفاض بالفتح و بفا شتاب و گروههای مردم آمیخته جمع و مفرد هر دو آمده و فی الحدیث انه امر بصدقة ان توضع فی الاوفاض ایقاض
شتابانیدن و برخیزانیدن ایماض نرم جستن برق و در دیده نگاه کردن زن چیزی را الیض بالفتح کشتن و بازگشتن

باب الالف مع الطاء

ابط بالکسر و سکون باء زیر بغل الاباط بالکسر با بچه بازگذاشتن شتر ماده و بالفتح شتران ماده که با بچه باز گذاشته باشند

بالکسر احباط باطل کردن احتیاط استوار کردن وگرو فرو گرفتن وگرد چیزی برآمدن و بهوش
کاری کردن احط فرو افتاده تر احوط فرو گیرنده تر اختلاط آمیختن و شوریده و تباه شدن عقل
اختطاط موی رستن چیزی از کسی بی وسیله و سابقه معرفه و درشتی [illegible] ال کردن از جهت شرم و عار اخترط شمشیر از نیام کشیدن اخلاط
بالفتح گروههای مختلفه و نام شهریست و داروهای خوشبو و خلطهای بدن ارتباط بستن ارقط آنچه بروی
نقشهای سیاه و سفید باشد. استخاط خشم آوردن و ناخوشنود کردن استعاط دارو در بینی کردن و
نیزه بر سینه زدن اسباط بالفتح فرزندان فرزند و گروهها و فرزندان یعقوب علیه السلام و اسباط در فرزندان
یعقوب چون قبائل است در فرزندان اسمعیل علیه السلام استنباط بیرون آوردن آب و علم و مانند آن
اسماط بالفتح شلوارهای بی پنبه و کفشهای یک تخت و یکتو اسواط بالفتح تازیانها اسقاط بالکسر
انداختن بچه و خطا کردن در سخن و بالفتح رختها و متاعهای زبون جمع سقط بفتحتین اشطاط ستم کردن
و از حد درگذشتن و دور رفتن بعبور یعنی جدا شدن و شتافتن بطلب چیزی اشتراط شرط کردن اشراط
بالکسر نشان کردن شتر و گوسفند بجهت فروختن و آماده کردن خویشتن را بکاری و بالفتح نشانها
و زبون ترین قوم و بزرگان و مالهای زبون اشواط بالفتح گشتها و طاف بالبیت سبعة
اشواط یعنی هفت گشت طواف کرد اطیط آواز کردن پالان شتر و زین و آواز کردن شتر از
گرانی بار و آواز کردن اندرون شکم و آواز کردن درخت خرما اعتباط بالکسر شتر کشتن بعلتی
و مرضی اغلاط بالکسر در غلط افگندن و بالفتح غلطها اغالیط غلطها و چیزها که بدان کسی را در
غلط اندازند اغتباط شاد شدن و رشک بردن بر نیکویی حال کسی تا او را مثل آن حال شود
افراط از حد درگذشتن و از حد درگذرانیدن و تاخیر کردن و شتاب کردن و گذاشتن و فراموش
کردن و شتابانیدن و پیش فرستادن و پر کردن توشه دان از توشه و حوض از آب اقط بالفتح
ماست ساختن و بالکسر و تکبیر پنیر کشک که آنرا پنیر نیز گویند اقحاط در قحط افتادن و باران واگرفتن
اقساط عدل کردن اقتعاط دستار بستن بی تحت الحنک و فی الحدیث نهی عن الاقتعاط و امر بالتلحی ای و تلحی پیچ دستار
زیر زنخ در آوردن اقسط عادل تر التقاط برچیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن بی سبب التیاط چسپیدن
و چسپیدن امتخاط بینی پاک کردن و شمشیر از نیام برکشیدن و از دست کسی ربودن چیزی را امتشاط موی را شانه کردن
امرط و امعط و املط ریخته موی و آنکه موی ریش او کم باشد و امرط تیر بی پر و عدد انبساط گستاخی کردن و کشاده
شدن و گسترده شدن انحطاط بالکسر افتادن و شتابانیدن و فرود آمدن نرخ هر چیزی اوسط میانه و میانه تر و نیکوتر احباط فرود آمدن

باب الالف مع الظاء

وآزرده و نرم کردن و بفتحتین تدقیق ارشاق تیز نگه کردن و گردن دراز کردن آهو ارهاق رسانیدن بجا بلوغ یا بچیزی
دیگر و تاخیر کردن نماز را بوقت نماز دیگر و تکلیف کردن و شتابانیدن و بر دشواری داشتن و دشوار کردن ارقاق
تنگ کردن و تنک گردانیدن و نیکو کردن سخن ارتفاق بر مرفق تکیه کردن و بر مرفقه یعنی بالش تکیه کردن
قوله تعالی و حسنت مرتفقا ارق بفتحتین بی خواب شدن و بتشدید قاف باریک تر و شفاف ازرق کبود چشم و چیزی
صاف ازلاق لغزانیدن و ستردن موی و بچه افگندن ناقه ازهاق هلاک کردن اسحاق دور کردن و کهنه شدن
جامه و سائیده شدن و خشک شدن پستان از شیر و برسینه و شکم چسپیدن آن و نام پیغامبری است و این اسم عجمی است که
عرب بکلام خود آورده و اسحاق بمعنی مصدر منصرف است و بمعنی اسمی غیر منصرف و اگر بمعنی اسمی نیز باعتبار نقل از معنی
مصدری گفته منصرف باید نمود انتهی چرا که عجمی نخواهد بود استیاق راندن استراق دزدیده گوش فرا داشتن استباق پیشی
گرفتن و با یکدیگر تیر انداختن استرزاق روزی خواستن استطلاق رفتن شکم استغراق همه را فرا گرفتن و
بتمام توانائی خود کاری کردن و غرقه شدن استلحاق دعوی فرزند کردن استنشاق آب و جز آن به بینی
کشیدن استنطاق سخن گفتن خواستن و از کسی سخن بیرون کشیدن استیساق فراهم آمدن و تمام شدن
و راست شدن استیثاق استواری خواستن و استوار کردن استیفاق توفیق خواستن استحقاق
سزاوار شدن استرقاق تنگ شدن و به بندگی گرفتن استدقاق باریک شدن استبرق با
دیبای سطبر معرب استبره استبق بالفتح بیشتر اشراق روشن شدن و درخشیدن اشفاق مهربانی
کردن و ترسیدن اشتیاق آرزومند شدن اشتقاق گرفتن کلمه از کلمه و نیمه گرفتن و هیزم و جز آن
شگافتن و سخن را بچپ و راست بردن در خصومت بی قصد و بچپ و راست رفتن در آن حال اشق
بالضم و فتح شین مشدده صمغ درختی است که مانند است بچیا از روی شکل و بفتحتین و تشدید قاف دشوار تر
اشدق فراخ دهن اصداق کابین زن کردن اصعاق میرانیدن و بیهوش کردن اصفاق
در فراز کردن و فراز آمدن مردم در کاری و گوسپند را یکبار دوشیدن اصطفاق بهم واکوفتن و جنبیدن
درخت از باد و ابریشم از زخمه و آواز دادن چیزی اضیق تنگتر اطراق بعاریت دادن نر نره برای گشنی
و خاموش بودن و سر و پیش افگندن و رفتن شتران در پی یکدیگر و فراز آمدن اطلاق از بند رها کردن و روان
کردن و گشادن و گفتن و شکم راندن اعتاق آزاد کردن اعراق بیخ دار شدن و بیخ بزمین فرو بردن
درخت و بعراق رسیدن و آب اندک در شراب آمیختن اعلاق در چیزی آویختن و ناخن در چیزی
فرو بردن و چیزی را علاقه کردن اعناق بالکسر فراخ رفتن و گردن بند در گردن کردن و
گردن بند ساختن و بالفتح گردنها و بزرگان قوم اعتناق دست بگردن همدیگر کردن

دیگر دن گرفتن کاری اعتلاق عاشق شدن و بچیزی بسته شدن اعتیاق بازداشتن اعنق بالفتح دراز گردن
و چیزی که بلند باشد و سگی که در گردن او علاقه باشد اغراق غرق کردن و مبالغه کردن و کمان سخت کشیدن
اعلاق جمع علق افق بالفتح رفتن و بغایت کریم شدن و پوست را دباغت کردن و بفتحتین کرانه آسمان
هر کرانه که باشد افتراق از همدیگر جدا شدن افیق بفتح همزه و کسر فا پوستی که دباغت او تمام نشده باشد افلاق
بالکسر چیزی عجیب آوردن اقلاق بالکسر بی آرام کردن الق بالفتح دیوانه کردن و دروغ گفتن و بالکسر گرگ
و بالکسر و فتح لام هم درخشنده الاق بالکسر دروغ گفتن و برقی که با روشنی درخشد و باران و باد نباشد و بالضم
کوهی است به صحرا و بالفتح و تشدید لام دروغ گو الحاق در رسانیدن و در رسیدن و به آخر چیزی پیوستن
و پیروی کردن و چیزی پیوستن به چیزی و به چیزی وابستن و در رسیدن الزاق والساق والصاق
به چیزی چسپیدن و چسپانیدن التزاق والتساق والتصاق به چیزی چسپیدن املاق
درویش شدن و درویشی امهق بالفتح سخت سپید انق بفتحتین شاد شدن و بغایت خوب شدن
انیق بفتح همزه و کسر نون خوب و عجیب انطاق به سخن در آوردن انفاق خرج کردن چیزی را و
برواج رسیدن بازار و درویش شدن و آخر شدن مال قال الله تعالی خشیة الانفاق
انسحاق سائیده شدن انخراق دریده شدن اندفاق ریخته شدن و برجستن آب و مانند آن
انطلاق رفتن انفلاق شگافته شدن انملاق دوستی نمودن و چاپلوسی نمودن و لطف
نمودن و هموار شدن و خلاصی یافتن انسیاق روان شدن انبثاق شگافته شدن انشقاق
شگافته شدن انفتاق وا شدن ابر و شگافته شدن اوق بالفتح گران شدن لحن و
گرانی اوراق خاکستر رنگ و سالی که باران در وی نیاید و ورق موافق ایثاق استوار بستن
و استوار کردن عهد و استوار گرفتن ایراق برگ آوردن درخت

باب الالف مع الکاف

احتباک ازار بر میان بستن و استوار کردن چیزی و فراهم بستن پشت و ساق خود بلفوطه و پشت و ساق و هم
سخت بستن احتناک استوار شدن و خوردن ملخ گیاه را و آزمودن و از بن برکندن و غالب شدن و رسن در دهن
اسپ و شتر بستن به فارسی آن رسن را لویشه و پیشه گویند قوله تعالی لاحتنکن ذریته استکاک خویشتن را به چیزی در مالیدن
و کاویدن با کسی ادراک بالکسر یافتن و رسیدن بچیزی و رسیدن کودک به بلوغ و دیدن و رسیدن میوه و خبر آن ادارک
بالکسر و تشدید دال مفتوحه و راء مهمله مضمومه هم دیگر رسیدن در اصل تدارک بود و قال الله تعالی حتی اذا اداركوا فيها جميعا

اروک بالضم فرو نشستن اماس جراحت اریک بالفتح نام وادی است ارک بالفتح خوردن شتر درخت اراک و مقیم بودن بجائی و بفتحتین بیمار شدن شتر از خوردن اراک و بضمتین نام موضعی است اراک بالفتح درختی است مشهور که از ان مسواک سازند و پاره زمین موضعی است بعرفه و کوهی است به شهر مرزار آرائک تختهای آراسته جمع اریکه است اهلاک در آوردن چیزی در چیزی استیاک مسواک کردن استدراک طلب دریافت چیزی کردن استمساک چنگ در زدن استهلاک نیست کردن اشواک بالکسر بخار شدن درخت و غیر آن و بالفتح خارها جمع شوک بالفتح اشراک شریک آوردن با خدا و انباز کردن با کسی و بالفتح انبازان جمع شریک اشتراک انبازی کردن اشتباک بهم در شستن اصطکاک بهم واکوفتن اضحاک خندانیدن اعتراک جمع شدن انفکاک جدا شدن افکاک بالفتح برگردانیدن و باز گردانیدن از چیزی قوله تعالی اجئتنا لتافکنا عن آلهتنا و بخیر و نیکی نارسیدن بالکسر دروغ گفتن و دروغ بستن و دروغ افاکک دروغها افاک بالفتح و تشدید فا دروغ گو الوک بالضم پیغام رسانیدن و پیغام مساک و ایشان و نگاه داشتن و چنگ در زدن و باز داشتن امساک چنگ در زدن امتلاک تکیه املاک بالکسر زن دادن و خداوند چیزی کردن و نیک شتر آرد و بالفتح ملکها و پادشاها جمع ولاک و ملک و جمع ملک یعنی فرشته گویند آنک بالمد و ضم نون اسرب قلعی و برین وزن در عربی اسمی دیگر مفرد غیر اشد بضم شین و تشدید دال نیامده چرا که این صیغه از بناهای جمع است چون اکلب و انعم انهاک ضعیف و لاغر کردن و عقوبت کردن انتهاک حرمت کسی بردن انسلاک در آمدن چیزی در چیزی انهماک کوشیدن در کار و مبالغه کردن در ان انهتاک دریده شدن پرده انفکاک از هم جدا شدن و آزاد و لکنک یعنی ایشان

املاک بالکسر ملاک کردن ایک بالفتح بیشه

باب الالف مع اللام

اجمال تحمیل یعنی کسی را تحمیل شدن و بتحیلی نسبت کردن ابسال بخواری گذاشتن و گرو کردن و بگرو دادن و حرام کردن و بسلا داشتن و هلاک سپردن کسی را قوله تعالی ان تبسل نفس بما کسبت ابطال بالکسر باطل کردن و بالفتح دلیران استبذال صرف کردن چیزی و بسیار بکار داشتن جامه و غیر آن در باختن و نگاه نا داشتن چیزی ابتهال زاری کردن و لعنت نمودن و اخلاص نمودن در دعا اباطیل باطلها ابول بالضم و تشدید باء ابیل و ابالة بالکسر و تشدید با گروه ابابیل جمع قال الله تعالی طیرا ابابیل ابل بکسرتین شتران واحد ندارد و بمعنی جمع است آبال بالمد جمع ابول بالضم بعلف پسند کردن شتر از آب و باز ماندن مرد از مجامعت و تابل همچنین اهل بضم همزه و با تخم سرو و صاحب قاموس گوید اهل بالفتح بار درختی است بزرگ که برگ آن برگ درخت گز ماند و بارش ببار کنار و آن درخت سرو نیست چنان که جوهری توهم کرده است ابطل بالکسر

ل کردن و بالفتح بلماو کردن از بندگان که حق‌تعالی زین الوجود ایشان قائم دارد و ایشان نقبا و نقرا ند چهل نفر و شام
باشند دیسی النفره جاهای دیگر یکی از ایشان چون بمیرد دیگری از مردم جای او بگیرد اتکال پشتیبان اعتماد کردن
بال و جای کردن فاسد بیمار کردن و دوستی کسی و دشمن داشتن اتصال پیوسته شدن اثقال بالکسر گران کردن بودن
گران شدن و گران بار کردن و گران بار شدن و بالفتح اسباب و متاعها و بارهای گران اثقال الارض گنجهای زمین و
مردها قوله تعالی واخرجت الارض اثقالها اثل بالفتح شوره گز اثیل بوزن و معنی اصیل اجل بالفتح گناه کردن
و برانگیختن و معنی بهر نیز آمده چنانکه گویند من اجلک یعنی از بهر تو و بالکسر ماده گاو وحشی و در دگرفتن گردن از
ناهموار بالین و دردناک شدن گردن و بفتحتین نهایت زمان مدت و مهلت و وقت اداء قرض آجال بالمد جمع و بفتحتین سکون
لام حرفی ست بمعنی آری و بفتحتین و تشدید لام بزرگتر و بفتحتین اجلل جمع و لام آجل بالمد و کسر جیم آن جهان و هر چه با
باشد و ضد آن عاجل بهر دو معنی اجزال بالکسر بسیار دادن اجمال بالکسر جمله کردن حساب و جمع کردن چیز و نیکویی
کردن و نیکو کردن کار و پیدا نگرفتن بسیار شدن شتر و بالفتح شتران جمع جمل بفتحتین احفال دیدن شتر مرغ و گریختن
بشتاب و شتاب کردن و ببردن با و چیز را احمل نیکوتر احبال آبستن کردن احتبال صید کردن بدام احلال
فرود آوردن و حلال کردن و از ماههای حرام و از حرم بیرون آمدن از احرام بیرون آمدن و تعدی شدن و عقوبت شدن و
و در ایدن شیر پستان که سینه شیر از پستان احتیال حیله ساختن و حواله پذیرفتن احوال بالفتح حالها احلیل بالکسر
سوراخ پستان و سوراخ قضیب اخبال بالکسر پایه دادن به برداشتن و بالفتح بارها احول حیله کننده ترچ
چشم که آنرا بفارسی کاژ و نیز لوچ و فاژ گویند و آنچه مشهور است که احول غطی یکی را دو می بیند غلط است مگر آن که بنا
یافته شود اما احول که به تکلف چشم را کج کند اکثر اوقات یکی را دو بیند احتمال برداشتن و بار دار شدن و
بار نهادن و حمله بردن و ناملائم از کسی برداشتن و از منزل رفتن اخصال تیر کردن اخمال گمنام کردن اخلال
محتاج کردن و محتاج شدن و در میان رسانیدن و بار تباه آوردن نخل و گذاشتن مردم جای خود را و گیاه شیرین
دادن شتر را اختیال گردن کشی کردن و خیال کردن اختبال کم خرد کردن و نقصان عضوی کسی کردن
اختزال بریده شدن و از میان بردن و تنها شدن اختلال نیهان شدن بهم و اوفتادن و نیاز مند شدن
و لاغر شدن اخطل بالفتح آن که گوش او سست شده و آویخته باشد از گربه و لقب شاعری ست مشهور در عرب
اخیل خال دارد و نام مرغی است که خال بسیار بر بال و پر دارد و آن را شقراق نیز گویند ادمال به گردانیدن
جراحت و پوست برسر آوردن جراحت ادلال ناز و کرشمه کردن و حمله بردن ادخال در آوردن و به تشدید دال
در رفتن به چیزی اذبال پژمرده کردن و کاهل گردانیدن و لاغر کردن اذهال غافل کردن اذلال خوار کردن
اذیال بالفتح دامنها و اواخر قوم ارتجال بی اندیشه چیزی گفتن ارتحال چیزی را از جایی برداشتن به جایی

شتر عسل یعنی چهار و شش اسافل پایین تران و زبون تران و شتران خرد اسرائیل بالکسر نام یعقوب علیه السلام و معنی آن
بزبان عبری برگزیده خدا و بعضی گفته اند بندهٔ خدا اسماعیل نام پسر حضرت ابراهیم علیه السلام و اوست ذبیح بر قول صحیح نه اسحق
چنان که بعضی بران رفته اند و نام پسر بزرگ امام جعفر صادق علیه السلام و شیعهٔ اسماعیلیه خود را بدو منسوب دارند و معنی اسماعیل
بزبان عبری فرمان بردار خدا اسل بفتحتین درخت بلند خاردار و نیزه و سر خار و رانه اشبال بالکسر مهربانی کردن بچه دادن
شیر درنده و مهر کردن زن شوهر مرده با فرزندان خود که دیگر شوهر نکند و بالفتح بچه های شیر جمع شبل اشکال بالکسر
دشوار شدن و رسیدن خرما و انگور و بالفتح صورتها و مانندها جمع شکل اشتعال فروخته شدن آتش و آشکارا شدن سپیدی
در موی اشتغال بکاری در شدن اشتمال گرد فرو گرفتن و جامه در سر گرفتن
و بالای چیزی بر آمدن اشکل سرخ چشم و سرخ به سپیدی آمیخته و درخت کنار کوهی و گوسپند تهیگاه
سپید و شبیه تر و خوش صورت تر و پوشیده تر و دشوار تر اشهل میش چشم اشغل مشغول تر اصل بفتحتین آنکه سست
و خشک شده یا رفته باشد اصل بیخ و نسب اصول جمع و حسب چنانکه عرب گوید لیس له اصل و لا فصل یعنی
نیست او را حسب و زبان فصیح اصیل شبانگاه و آن بعد از وقت عصر است تا فرو رفتن آفتاب
و فدا و نسب محکم و بیخ دار اصائل بالفتح اصل بضمتین و آصال بالمد جمع و بیش بین و ثابت رای و ہلاک
و مردت و شهری است باندلس اصطبل بالکسر و الفتح طویله و جای ایستادن دواب و این لغت اهل شام
است اضلال گمراه گردانیدن و گم کردن و باطل ہلاک کردن و ضائع کردن و دفن کردن مرده
اضمحلال نیست شدن اضل گمراه تر اطلال بالکسر مشرف شدن بر چیزی و باطل کردن خون و بالفتح نشانهای
سرا و جاهای خراب شده و بدنها اطریفل بالکسر و الفتح معجونی است مرکب از ہلیله و بلیله و آمله معرب تریپهل
پیشینه و بحذف الف و کسر طا نیز آمده انوری گوید هیچ سازی طریفلی که کند دیو را پری اظلال بالکسر سایه افکندن
و صاحب سایه شدن و نزدیک آمدن چیزی و بالفتح سایه ها اعوال با واز بلند گریستن اعجال شتابانیدن اعمال
بالکسر کار فرمودن و در کار آوردن و بالفتح کارها اعتدال راست شدن و میانه شدن اعتزال یکسو
شدن اعتقال بند کردن و بسته شدن و پای گوسپند در میان پا گرفتن بوقت کشتن و نیزه در میان
پا گرفتن اعتمال کار کردن اعتلال بیمار شدن و بهانه آوردن و باز داشتن کسی را از کاری و علت و سبب
آوردن بر چیزی اعدل داد دهنده تر و درست تر و میانه تر اعزل مرد بی سلاح و ابر بی باران و اسپ کج دم
و سماک اعزل ستاره ایست که تنها واقع است بخلاف سماک رامح که نزد او دو ستاره ایست که آن ستاره را نیزه
او گویند اعقل خردمند تر و شتری که پایش کج شده باشد چنانکه سر دو زانوی او در رفتن بهم خورد و اعلال بیمار کردن
اغفال بیخبر گردانیدن و فرو گذاشتن اغلال بالکسر کینه داشتن و خیانت کردن در غنیمت و تشنگی بغایت رسیدن طعام

کسی برخود بستن و خود را منسوب بکسی بستن انتخال بجای معجمه برگزیدن اندمال به شدن جراحت انفعال شرمنده
شدن و اثر پذیرفتن انفصال جدا شدن انسحال ریخته شدن انحلال گشاده شدن انخزال رفتار با گرانی و کاهلی
انهلال ریختن باران انسلال از میان چیزی بیرون آمدن انامل سرهای انگشتان انفال بالفتح غنیمتها که از کفار
گیرند جمع نفل بفتحتین انکال بالفتح بندها اول بالفتح و ایال بالکسر بازگشتن و بصلاح آوردن و سیاست کردن اول
بتشدید واو نخستین و آغاز اوعال بالفتح بلندیهای زمین و بزهای کوهی اهل مردم قوم جمع وعل اهول بالفتح سزاوار شدن
و انس گرفتن و کدخدا شدن و سزاوار و کسان مردم خانه اهمال فروگذاشتن اهلال ماه نو دیدن و بلند گفتن
حاج لبیک را و زبانه گفتن نام خدا در وقت ذبح کردن اهوال بالفتح ترسها ایصال رسانیدن ایکال خورانیدن طعام را
و دشمن چیزی کردن ایل بالکسر نام خدای تعالی و از اینجاست جبرئیل و میکائیل یعنی بندهای خدا و نام کوهی است و بکسر
تشدید یای مکسوره گوزن و بفتحتین و تشدید یا شهری است ایلول بالفتح نام ماه دوازدهم رومی است

باب الالف مع المیم

ابرام استوار کردن و ستوه آوردن و معمول کردن و جامه را ریسمان دو تا بافتن و رسن دو تا بافتن
ابتسام نرم خندیدن ابریسم بالفتح والکسر و ضم سین مهمله و فتح آن معرب ابریشم ابکم گنگ ابهام
بالکسر پوشیده گذاشتن و در بستن و انگشت بزرگ که آنرا بفارسی انگشت نر گویند اتهام بالکسر بگمان تهمت
رفتن و با موافق شمردن هوا و بموضع تهامه رفتن و به تشدید تا تهمت نهادن اتسام بالکسر و تشدید تا یا
مکسوره خود را بچیزی نشان شده شدن اتمام تمام کردن اثم بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه و شراب و قمار
آثام بالفتح وادی است در دوزخ و پاداش گناه و بدین معنی بکسر نیز آمده و همچنین ماثم آثم بالمد و کسر ثا گناهکار و
اثیم گناهکار اجذم بریده دست اجذم بریده شده اجم بفتحتین بستوه آمدن از خوردن یکنوع طعام و بضمتین
نیستان و بیشه و درختان بسیار و بضمتین قلعه و نام قلعه ایست بمدینه و سرخانه که مسطح و چهار گوشه باشد و بفتحتین
و تشدید میم گوسپند بی شاخ و مرد بی نیزه احجام بازداشتن و نزدیک بهلاک رسانیدن اجمام آسایش دادن
ستور را بی سواری و نزدیک شدن کار اجرام بالکسر گناه کردن و بالفتح جمع جرم اجسام بالکسر و
بالفتح جمعها و اکثر استعمال اجرام در لطیف و استعمال اجسام در کثیف می باشد احجام بالکسر بازداشتن
و بازگردیدن احتجام حجامت کردن احرام نومید کردن و در حرم شدن و بحرمت شدن احرام
بستن و حرام کردن و در ماههای حرام درآمدن و آن ذوالقعده و ذوالحجه و محرم و رجب است احکام
بالکسر استوار کردن و بازداشتن سفیه را از سفاهت و بالفتح حکمها و احکام الاحکام کتابی است
در اصول فقه تصنیف سیف الدین آمدی احمام تب دادن و غمناک کردن و نزدیک شدن و خاطرنشان آرام کردن

کار کسی را تب‌دار شدن مردم و گرم شدن زمین و جای و آب گرم و سرد شستن و آب را گرم کردن سپاه گردانیدن اِحْتِدام
سخت گرم شدن و سخت سرخ شدن و افروخته شدن آتش در دوا از غضب اِحْتِرام حرمت داشتن اِحْتِزام بربستن میان بستن
اِحْتِشام شرم داشتن و خداوند خدم و حشم شدن اِحْشام بالکسر خجل کردن و آزار کردن و بغضب آوردن کسی را و بالفتح چاکران
و غلامان اِحْتِلام خواب دیدن و جماع کردن در خواب یا انزال منی بخواب و بمعنی مطلق انزال نیز آمده اَحْلام بالفتح جوابها
و بردباریها و عقلها جمع حلم بالضم بمعنی اول و جمع حلم بالکسر بمعنی ثانی و ثالث اِخْدام خادم دادن کسی را و خدمت فرمودن
کسی را اِخْتِرام ببریدن و از بیخ برکندن و ببریدن و گرفتن مرگ کسی را اِخْتِتام بپایان بردن کاری اِخْتِصام جدل کردن
با کسی اَخْرَم گوش سوراخ کرده و آنکه بینی او و سوراخ بینی او ابریده باشند و لقب پادشاه روم است و نام کوهی است
اَخْزَم شبیه ابجیه یا (مار زرد) و نام کوهی است بمدینه و نام جد حاتم طائی که با پدر خود عاق بود و بعد از مردن او پسرش با جد
خود نافرمانی و عقوق نمودند و مجروح و خون آلوده ساختند و پدر او در همین معنی این شعر گفت شعر ان بنی زملونی بالدم شنشنة
اعرفها من اخزم یعنی بدرستی که فرزندان من مرا بخون آغشتند و این عادتی است که میدانم از اخزم یعنی از پدر ایشان مصرع اخیر مثل شد
در آنچه پسران عمل بسیرت پدر کنند در نیکی و بدی اِخْصام فرو گرفتن سر یا دگر با کسی را و سیاه کردن روی کسی و خوردن
چیزی بی جاییدن تا کسی دیگر در خوردن شتابت نکند و لگام در دهن اسپ کردن و حرفی را در حرفی در آوردن اَدْهَم
بالفتح سیاه چرده و سیاه و بمعنی و آن که از بینی سخن کند ادهم سیاه دستور سیاه رنگ و نام شخصی است و اثر و نشان نعل
و کند و بند آهن و اکثر اهل لغت بمطلق بند تفسیر کرده اند و ظاهر آنست که مخصوص باهن باشد اِدَام بالفتح نان خورش کردن
و الفت و ساز کاری کردن و بفتحتین گور و نوعی است از خرما و نام موضعی است اِدَام بالکسر نان خورش و ساز گار
و چاهی است بیک منزل از مکه و نام زنی است و بالفتح نام موضعی است اَدِیم بالفتح پوست یا پوست سرخ یا پوست
دباغت کرده و طعامی با نان خورش و نام اسپی است و موضعی است ببلاد بنی هذیل و ادیم الارض روی زمین و ادیم
السماء ظاهر آن و ادیم النهار روشنی روز یا اکثر آن و ادیم الضحی اول چاشت آدم بالمد گندم گون و ابو البشر
را آدم بجهت آن گویند که صاحب ادمه بود یعنی گندم گون بود یا آنکه خاک وجودش از ادیم زمین بود یا آنکه صاحب
ادمه بوده است بالفتح یعنی الفت و رابطه است یا آنکه صاحب آدم سلت یعنی الفت و فصیح آنست که آدم اسم عجمی است
و موافقت این نام با معنی از اتفاقات است اِرْتِام رشته بر انگشت بستن بجهت یاد کردن چیزی
اِرْغام خوار کردن و بخاک رسانیدن بینی اِرْتِسام فرمان بردن و نقش گرفتن چیزی در چیزی و تکبیر گفتن و
دعا کردن اِرْتِکام بر همدیگر نشستن چیز یا گرد آمدن و هم چنین است تراکم اَرْم بالفتح بدندان گرفتن و
سخت تافتن رسن را و خوردن تمام آنچه بر خوان باشد و نرم کردن و سخت بستن و بالضم موضعی است در طبرستان و بفتحتین
یک کس منشان علم که در بیابان بجهت شناختن راه بر پا کنند و بکسر اول و فتح دوم نام شهر عاد و نام پدر عاد و یا نام جد عاد یا نام

قبیله عاد و ارم ذات العماد مشتق است یا اسکندریه یا موضعی است بفارس بالضم و تشدید یای مفتوحه دندانها و
واطراف انگشتان و چیزی سنگ ریزه آرام بالمد بشتابها گوزن قبیله عاد و آهوان سپید و براین تقدیر آرام قلب آرم آمد
بالفتح و مد همزه ثانی و مفرد وش ریم بالکسر و سکون همزه ارقم مار سیاه و قبیله ایست از بنی تغلب ارقام بالفتح خطوط
ارماص بالفتح ریا اسما جمع نیسان ارم بالفتح گزیدن و باز ایستادن از چیزی و لازم شدن بجایی و تنگ شدن
بیخ را و پرهیز کردن و خشک سال شدن و دلبستن و نگاهداشت کردن چیزی را و فراهم آمدن و بریدن بدندان
و بکار رو و باز داشتن خود را از خوردن طعام بالای طعام و بفتحتین موضعی است نزدیک اهواز و ناحیه ایست
بسیراف ازلام بالفتح تیرهای قمار بی پیکان در جاهلیت بدان بازی می کردند و بزرگ و شتران خریده گوشت
آن بر قدر قسمت میکردند و آنرا ازلام نیز گویند و جماعت داشتند بدان فخر مینمودند و هر که در آن بازی داخل
نیشد آنرا بخیل و لئیم میگفتند و حق تعالی در کلام مجید از آن نهی فرموده ازکام بالکسر زکام دادن
ازدحام بالکسر انبوهی کردن استقام بالکسر بیمار کردن و بالفتح بیماریها اسلام مسلمان شدن و فرو گذاشتن و
گردن نهادن و بیع سلم کردن یعنی بها پیش از رسیدن کالا بیعه دادن و کار بکسی سپردن و در صلح درآمدن استسلام
گردن نهادن و پیش دادن بها و بسودن سنگ طلب با دست و خوشه برآوردن گشت استلام بسودن سنگ [illegible] باب
اسیلم بالضم و فتح سین و سکون یا رگی است میان انگشت خنصر و بنصر اسلم سالم تر اسهام بالکسر قرعه انداختن و در بیان
خود استهام قرعه زدن اسنام بالکسر بلند شدن و دراز شدن آتش ابهام پوشیده شدن سخن و عاقبت شدن
در سخن استحکام استوار شدن استعجام عاجز شدن از سخن استعصام چنگ در زدن و ایستادن و مشکل را و سوال کردن
و لازم گرفتن و یار خود بودن استعظام بزرگ شمردن و بزرگ کردن و اکثری از چیزی گرفتن استعلام آگاهی خواستن
و خبر پرسیدن استفهام فهم خواستن از کسی و باصطلاح ارباب معانی و بیان آن حرفی کلمه ایست بمعنی خواستن معنی و تفهیم
که باو راجع کنند خواه آن معنی دیگر حقیقی باشد و خواه مجازی و این را از محسنات بلاغت دانند استحمام
خود را بآب گرم شستن و عرق کردن خواستن استشمام طلب بو کردن و بوی یافتن از چیزی اغتنام غنیمت دانستن
و غنیمت جستن استقسام قسمت کردن چیزی خواستن استقدام پیش شدن و پیش شدن خواستن اسحم بالفتح سیاه
اسم بالکسر و بالضم نشان و علامت چیزی و باصطلاح نحویان اسم را به پنج معنی اطلاق کنند اول نام
که مقابل لقب و کنیت باشد دوم لفظی که معنی صفتی نداشته باشد و باین معنی مقابل صفت باشد سوم لفظی
که معنی ظرف نداشته باشد و باین معنی مقابل ظرف چهارم لفظی که بمعنی حاصل مصدر باشد و آنرا در بیان اسم
مصدر استعمال کنند پنجم کلمه که بذات خود بی انضمام کلمه دیگر بر معنی دلالت کند و به یکی از زمان ماضی و حال و استقبال
مقترن نباشد و باین معنی مقابل فعل و حرف باشد اسما جمع و اسماوات و اسامی بتشدید یا و تخفیف آن جمع الجمع

اشحام بالکسر پیه خورانیدن و غذا دادن و پیه شدن اشخام بخای معجمه فاسد شدن و متغیر شدن شیر و طعام
اشمام بو یانیدن و حرف ساکن را بوی ضمه یا کسره دادن بطرزی که شنیده نشود و حرکت لب دیده شود و نیز
راست برگشتن و سر را بلند کرده رفتن اشم بفتحتین و تشدید میم بلند بینی و پیشوا و خداوند شرم و ننگ اصطلام از بیخ
برکندن اصرام بالکسر درویش شدن و وقت بریدن خرما شدن و بالفتح پستانها و چیزها جمع صرم بکسر صاد اصمام
بالکسر کر کردن و کر شدن و کر یافتن کسی را اصم بفتحتین و تشدید میم کر و سنگ سخت و ماری که در وی افسون اثر نکند
و مردی که در وی امیدی نباشد و از هوای نفس باز داشته نشود و حاتم اصم نام بزرگی است و شهر الله الاصم ماه رجب
زیرا که در وی قتال حرام بود و آواز داده و آواز خواهنده و آواز سلاح شنیده نمی‌شد اصنام بالفتح بتها اضخم بالکسر و فتح
ضاد معجمه نام کوهی است خوشبوی که در مدینه منطقه واقع شده و بفتحتین کینه و حسد و خشم کردن اضرام آتش
فروزانیدن اضطرام زبانه زدن آتش اطعام طعام دادن اطسم بالفتح خشم کردن و بضمتین حصار سنگین
و قصر و خانه چهارگوشه مسطح اطام بالضم و الکسر بند شدن شاش اظلام بالکسر تاریک شدن و در تاریکی درآمدن
پیشتم کشیدن و درخشیدن دندان اعتام بالکسر بوقت نماز خفتن درآمدن و رفتن دران وقت و درنگ کردن
و باز ماندن از چیزی و باز داشتن کسی را از چیزی بعد از درآمدن دران و گذشتن پاره از شب اعدام نیست کردن
و نایافتن چیزی و منع کردن کسی را اعظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن اعصام بند ساختن خشک را و بر زین
یا پالان اشتر چیزی ساختن که سوار دست بروی زند تا نیفتد و دست بدان زدن از بیم افتادن اعتصام
چنگ در زدن و باز ایستادن از گناه و بمعنی اعصام نیز آمده اعلام بالکسر آگاه گردانیدن و نشان کردن و در
جامه علم بافتن و بالفتح کوهها و بیرقها جمع علم بفتحتین اعمام بالکسر فدا و ناعمم بسیار شدن و بالفتح برادران
پدر جمع عم بالفتح و تشدید میم اعتمام عمامه بر سر بستن اعم فراگیرنده تر همه را اعوام بالفتح سالها اعجام
بالکسر نقطه کردن حرف را و عجمی کردن سخن را و حروف المعجم حروف تهجی که اکثرش نقطه دار است و آن
خط عربی است اعجم آنکه سخن فصیح نگوید اگرچه از عرب باشد و آنکه بر سخن قادر نباشد اعصم زاغی
که زیر بالهای او سپید باشد و آهو و رنگ که در دستش یا هر دو دست او سفیدی باشد و دیگر اعضای
او سیاه یا سرخ باشد اعلم داناتر و آنکه لب بالای او شکافته باشد اغرام هلاک کردن و حریص شدن
و تاوان زده کردن و زیان کار گردانیدن اغلام غلام بارگی کردن و نیز شهوت شدن اغمام ابرناک
شدن آسمان اغتمام اندوهگین شدن اغتنام غنیمت گرفتن از کفار و غنیمت شمردن افحام خاموش
گردانیدن بحجت و فرو مانده یافتن از سخن کسی را افخام بخای معجمه بزرگ گردانیدن افدام بسوراخ
لوله ابریق پارچه و پنبه نهادن تا آب صاف بیرون آید و بر کردن رنگ سرخ جامه را افعام

پیر کردن افهام فهمانیدن اقام بالکسر بپا داشتن اقحام اندوختن چیزی را در چیزی اقتحام در آمدن
در چیزی و حقیر داشتن و پنهان شدن ستاره اقدام در کاری پیش گرفتن و دلیری کردن و فراپیش
شدن و پیش کردن اقدم پیشتر اقسام بالکسر سوگند خوردن و بالفتح بخششها و سوگندها اقتسام بخش کردن
و سوگند خوردن اقلیم و اقلام بالکسر بخشی از هفت بخش زمین اقالیم جمع و موضعی است به مصر اقلام بالفتح تیرهای
قمار و قلمها یا قلمهای تراشیده یعنی خامهها اقنوم بالضم اصل هر چیز اقانیم جمع و اقانیم ثلث باصطلاح ترسایان
وجود و حیوة و علم است و آن را آب و ابن و روح القدس نیز گویند او هم راست و درست تر اقصم آنکه نیمه
دندان او شکسته باشد و آنکه یک شاخ او شکسته باشد اکرام گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش
کردن و فرزند کریم زادن اکرم گرامی تر و بخشنده تر اکتم تباهی و نقطه بزرگ شکم و سیر و پوشیده تر
اکثم تباهی شکم فراخ شکم و سیر و راه فراخ و شتر فربه و یحیی بن اکثم قاضی دانشمند معروف است
اکشم بشین معجمه ناقص خلقت و ناقص حسب اکم بفتحتین زمین بلندیها بلند اکمام بالکسر غلاف
شکوفه بر آوردن درخت و جامه را آستین کردن و بالفتح آستینها و غلاف های شکوفه ها الجام
لگام بسته کردن الحام گوشت خورانیدن و گوشت دار و فربه شدن و گوشت گرفتن ستور و پود
گرفتن جامه را و سر جراحت استوار کردن و پیش کردن بجنگ التحام به شدن جراحت و پیوسته شدن
بجنگ الزام لازم کردن و کاری بر گردن کسی انداختن التزام بر خود لازم کردن و بر گردن گرفتن کار
را الهام در دل افگندن و آنچه در دل افگند خدای تعالی خیر باشد یا شر اما اکثر استعمال او در خیر باشد
الم بفتحتین درد و کردن و درد آلام جمع الیم درد ناک المام فرود آمدن و گناه صغیره کردن و نزدیک
ببلوغ شدن التقام لقمه کردن و فرو بردن چیزی را التثام دهن بستن بلثام یعنی دهان بند و بوسه
دادن التیام با همدیگر پیوسته شدن و بهم آمدن و استوار کردن سر زخم را ام بالفتح و تشدید
میم آهنگ کردن و سر شکستن چنانچه نزدیک بدماغ رسد و مادر شدن و امامت کردن و بالضم اصل
هر چیزی و مادر و ام القری مکه و ام الطریق راه بزرگ و ام الدماغ و ام الراس پوستی تنک
سر و ام الکتاب لوح محفوظ و سوره فاتحه و آیات محکم که اصل آیات دیگر باشند و ام الخبائث
شراب و ام القوم سردار قوم و ام الجیش علم لشکر و ام النجوم کهکشان و ام البیض شتر مرغ
ام بالفتح و سکون میم حرف عطف است بمعنی یای تردید امم بفتحتین نزدیک شدن و اندک و
چیزی که نزدیک باشد و نه دور و بالضم و فتح گروهها و قامتها امام بالفتح پیش و بالکسر پیشوا و پیشوایان
و راه و بنا و استاد و حدی کشنده جانب قبله و دستور کرایه زیلن و کتاب سماوی و لوح محفوظ و خط

خوب و رشته معمار که بآن بنا راست کنند و بفارسی آن را تره گویند و صاحب قاموس گوید چیزی که به آن بنا راست
کنند انتظام راست شدن و در رشته کشیده شدن انتقام کینه کشیدن از کسی انثلام و انخرام رخنه شدن
انجذام بجیم و ذال معجمه بریده شدن انحطام و انحصام بحا و صاد مهملتین شکسته شدن انسجام بجیم
روان شدن اشک و آب انصرام بریده شدن انفصام بفا شکسته شدن چیزی چنانچه از هم جدا نشود
انقصام بقاف شکسته شدن چنانچه از هم جدا شود انهدام ویران شدن انقحام بزور درآمدن انهضام
هموار شدن انضمام فراهم آمدن انهمام گداخته شدن انهزام شکسته شدن لشکر انقسام بخش کرده شدن
انعام بالکسر نعمت دادن و نازک کردن و چشم گرداندن گرد اینان و زیاده شدن و بالفتح چهارپایان جمع نعم
بفتحتین و اکثر اطلاق آن بر شتر باشد انعام جمع الجمع و انعام گاهی مفرد نیز می آید چنانچه صاحب کشاف از
سیبویه نقل کرده و بدین آیة استدلال نموده و ان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه اسے فی
بطون الانعام اما احتمال دارد که انعام درآیه بمعنی جمع باشد و ضمیر بطونه راجع باشد به نعم که از انعام
مفهوم میگردد چنانچه درین قول که المرفوعات هو ما اشتمل علیه الفاعلیة گفته اند که ضمیر هو راجع است
بسوی مرفوع که مرفوعات دلالت بران میکند چنان که گفته اند در قول حق تعالی اعدلوا هو اقرب للتقوی
ضمیر هو راجع است بعدل که از اعدلوا مفهوم می شود انجم ستارها انام بالفتح جمیع آفریدگان یا
جن و انس همه نیز آمده انیم نیز باین معنی است اوام بالضم تشنگی یا حرارت آن و دود و گردش سر و دود ساز
ابرام بالکسر سخت پیر کردن و بالفتح تباهای قدیم جمع برم بفتحتین اهمام غمناک کردن و بمعنی آرام
کردن کار کسی را اهتمام غمخوارگی کردن اهم بفتحتین و تشدید میم فرو رفته ابهام در غلط و گمان
انداختن و ترک کردن چیزے و باصطلاح ارباب معانی آوردن کلمه ایست که دو معنی داشته باشد
یکے قریب و یکی بعید و اراده کردن معنی بعید از آن کلمه نه قریب ایلام دردمند کردن و به طعام
عروسے کسے را بردن و بر تقدیر اول یا از همزه مبدل است و بر تقدیر ثانی از واو ایتمام
اقتدا کردن به کسی ایتام بالفتح بے پدران نابالغ از انسان و بی مادران از حیوان و بمعنی تا
از جوهر جمع یتیم ایم بالفتح بی زن بودن مرد و بے شوهر بودن زن و بالفتح و کسر یا بی شده
و مرد بی زن و زن بے شوهر جمع اول ایامے و جمع ثانی ایائم و ماریست سفید باریک
ایام بالفتح و تشدید یا روزها و مراد با یام معلومات که در قرآن واقع است ده روز اول
ماه ذی الحجه است و مراد با یام معدودات ایام تشریق و آن پنج روز است روز پیش از اضحی
و روز اضحی و سه روز پس از روز اضحی

باب الالف مع النون

ابن سست کردن بچیزی و بالکسر پسر و بفتح اول و کسر ثانی طعام و شراب غلیظ و سطبر و بضمتین و شمشی و عیب و کینه و گره که در چوب میباشد و ابن یامین پسر یعقوب علیه السلام و صاحب قاموس گوید بفتح ب یامین است چنانچه در باب یامی آید ابزن بهر سه حرکت الف و فتح زا حوضی که در ان غسل کنند و گاهی آنرا از مس و سفال باشند آن سازند و آب را با ادویه گرم کرده در ان بنشانند و بیمار را بدان غسل دهند و اطبا آنرا آبزن گویند و عربی آبزن بالمد ابان بالکسر و تشدید یا هنگام و اول چیز و وقت ابروان صبح و شام ابیضان شیر و آب و دو ورگی ست در پستان شتر اتقان استوار کردن اتران بالکسر و تشدید تا مکسوره پخته شدن اتان بالفتح ماده خر اتن بضمتین جمع و آب خور سر چاه و پایه حوض و سنگ بزرگ سر چاه اتن بالفتح و اتون بالضم هیمه بودن بجای و ثابت شدن اتون بالفتح و تشدید تا و تخفیف نیز آمده تنور گچ پزو نان پز صاحب صراح گوید انگشت دان حمام اثبان بالکسر امتحان بسیار کشتن و غالب شدن و سست کردن جراحت کسی را قوله تعالی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق اثمان بالکسر بها شدن و بها و شتران فربه شدن یعنی شتران که در هشت روز یکنوبت آب یابند و بها کردن متاع را و بالفتح قیمت با اجوف و اشکم و شیح اجفان پلکهای چشم اجن بالفتح برگشتن مزه آب و بجنبیدن اجون بالضم و کوفتن قصار جامه را آجن بالمد و کسر جیم آب متغیر شده مزه و رنگ اجن بالفتح کینه داشتن و بضم گرفتن احصان بالکسر پارسا و نگهبانی کردن و بالفتح اندوهها احسان نیکوئی کردن و نیکو دانستن چیزی را احصان زن شوهر دادن و شوهر کردن زن و باردار شدن زن و پارسا شدن و استوار کردن و حصار کردن اختفان در کنار گرفتن احضان بالفتح کنارها اختقال خفته کردن اختفان بالفاء گرفتن و از بیخ بر کندن و درخت اجبان و فتنها اختتان ختنه کردن اختزان مال بخزینه نهادن اخدان بالفتح دوستان و معشوقان اخشان بول و غائط اختان بالفتح و امادان اخیان نا راستی و خیانت کردن ادهان بالکسر پوشیدن و خیانت کردن و نفاق کردن و دروغ گفتن و خوار شدن قال الله تعالی افبهذا الحدیث انتم مدهنون و بالفتح روغنها و بالکسر و تشدید دال چرب شدن در روغن مالیدن ادمان همیشه شراب خوردن ادیان بالفتح دینها و قول قتاده است که ادیان شش است یکی دین رحمن است و باقی دینهای شیطان دین رحمانی دین اسلام است و ادیان شیطانی پنج است یکی دین صابئین است که پرستندگان ملائکه اند و خوانندگان زبور و مقتدیان قبله دوم دین مجوس که پرستندگان

آفتاب و ماه و آتش اند سیوم دین مشرکین که بت پرستانند چهارم دین یهود که قوم موسی علیه السلام اند پنجم
دین نصاری که قوم عیسی علیه السلام اند اُذُن بالضم گوش و دسته هر چیز و کوهی است و بالکسر دستوری دادن و گوش
داشتن بفتحتین گوش و مرد شنونده و بالکسر و فتح دال و سکون نون حرفی است یعنی آنگاه اَذان بالفتح بانگ نماز
و آگاه کردن و خبر گوش رسانیدن و گوش بچیزی داشتن قوله تعالی وَ اَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَ حُقَّتْ یعنی گوش داشت
امر پروردگار را و واجب است او را که گوش دارد امر حق را اَذین بالفتح بانگ نماز و ضامن و جائی که از آنجا
بانگ نماز دران جا شنوده میشود و موذن آذن بالمد و فتح ذال دراز گوش و بکسر ذال دربان آذریون
معرب آذرگون و آن گلی است زرد که در میان او خال سیاهی است و در قدیم اهل فرس آنرا تعظیم میداشتند
اِذعان گردن نهادن و فروتنی نمودن و خوار شدن و شتافتن باطاعت کسی اَذقان بالفتح زنخدانها
اَذهان بالفتح جمع ذهن یعنی تیزی خاطر و یاد داشت اِرسان بالکسر سخت بستن برسن و بالفتح رسنها
ارصان استوار کردن ارتهان گرو گرفتن ارزن درختی است که از چوب آن عصا گیرند و دشت
ارزن موضعی است به سی فرسخ از شیراز ارعن بالفتح نادان و سست و رعنا مونث آن ارکان بالفتح
جوانب قوی تر از جوانب دیگر اردان بالکسر آستین کردن جامه را و بالفتح آستینها جمع ردن بالضم
ازمان بالکسر دیرینه شدن و بر جا مانده شدن و بالفتح وقتها و نام زنی است مشهور بحسن جمال و رعنا
ازهران آفتاب و ماه اسون بالضم مزه و بوی گردانیدن و رنگ کردن و بهانه جستن کسی برای خود
و در روش پی گرفتن اسپرآسن بفتح اول و کسر سین و آسن بالمد آبی که مزه و بوی گردانیده باشد و بضمتین
خلق و بفتحتین و تشدید نون سالدار تر اسنان بالکسر بسیار سال شدن و بالفتح دندانها و بالضم دهی است
بهرات اسمان بالکسر خداوند ستور فربه شدن و فربه کردن اسمن فربه تر اسکان آرام دادن
و بی حرکت ساختن حرف را استسمان فربه شدن خواستن و روغن خواستن استحسان نیکو شمردن
استرهان بگرو ستاندن خواستن استعلان آشکارا کردن استیمان امان خواستن اساطین بفتح الف
جمع اسطوانه اسفراین بکسر همزه و یا شهریست بخراسان اسارون دارویی است اسودان
خرما و آب و مار و عقرب اسمران گندم و آب اشنان بالضم و بالکسر گیاهی است شور که چون آنرا بسوزند
چند گاه و بر زمین گذارند از ان اشجار شود که از ان صابون سازند و بدان آب صاف کنند اصنان
تکبر کردن و گنده بغل شدن و پیر شدن از خشم اضغان بالفتح و به ضاد معجمه کینها اطعان خوردن
و جماع کردن اطمینان آرام گرفته شدن اعلان بالکسر آشکارا کردن و بالفتح چیزهای آشکارا
اعین بالفتح اول و ثالث فراخ چشم و نام مردی است و بضم ثالث چشمان اعیان بزرگان

وچشمان و اشیا و ذوات موجوده در خارج **اعیان** یاران بیا وران **اعطان** بالفتح خفتن گاههای شتر در کنار
آب جمع عطن بالفتح تحیر **اغن** بفتحتین و تشدید نون آنکه سخن به بینی گوید **اغصان** بالفتح شاخهای درخت و
افنان بالکسر گونا گون آوردن و بالفتح شاخهای درخت جمع فنن **افن** بالفتح دوشیدن ناقه بغیر وقت
و خوردن شتر بچه تمام شیر که در پستان ناقه است و فاسد کردن طعام و ضعیف رای و عقل گردانیدن خدای تعالی
کسی را و بفتحتین کم شدن شیر ناقه و پوشیده شدن چار مغز **افین** ضعیف رای و عقل همچنین با فون شتر بچه **افون**
بالفتح شیره خشخاش سیاه **افانین** شاخهای درخت و انواع سخن **اقحوان** بالضم بابونه **اقران**
بالفتح همسران و بالکسر برداشتن نیزه و نزدیک آمدن آنکه دل سر کند و بسیار شدن خون در رگ و توانائی
و قوت دادن **اقرن** بالفتح پیوسته ابرو **اکنان** بالکسر در دل نهان داشتن و بالفتح نهان خانها و
پوششها که تن را بپوشد و لنگا بدار و از گرمی و سردی **الوان** رنگها **الحان** بالکسر خوش خواندن قرآن و
خوشخوانی کردن و بالفتح آوازها **الیاسین** یعنی الیاس پیغامبر و پیروان او و بعضی گفته اند که الیاسین
لغتیست در الیاس چون میکائیل و میکال قال الله تعالی سَلَامٌ عَلَىٰ إِلْ يَاسِينَ و بعضی قرا درین آیه ال
یاسین بمد الف خوانده اند یعنی آل محمد صلعم و بعضی گفته اند یاسین از اجداد الیاس عم بوده و آن الیاسین
است بوجه سابق **الآن** بفتح الف اول و مد الف ثانی اکنون **الکن** بالفتح آنکه هنگام سخن کردن بانشش
گیرد **امن** بالفتح بی هراس شدن **امان** امین بودن و ایمنی و زینهار **آمن** بالمد و کسر میم ایمن شده
امین امانت دار و قوی و کسی که بروی اعتماد کنند و از او ایمن باشند و بی ترس شده و اسمی است از اسمای
حق تعالی و لقب پیغمبر صلعم که پیش از نبوت بدان مشهور بوده اند و بلد امین مکه معظمه است **امون** بالفتح شتر استوار
آمین بالمد کلمه ایست که در اجابت دعا استعمال کنند یعنی قبول کن دعا را یا چنین باد و به تشدید میم قصد کنندگان
امتحان آزمودن و تامل کردن و زدن و روشن کردن و فراخ کردن حق تعالی دل را با یمان **امکان**
دست دادن و بیضه در زیر سوسمار و ملخ نهادن و بیضه در زیر خود گرفتن سوسمار و ملخ
و مانند آن **امعان** دور رفتن آب و دویدن در جهان و شتاب و روان کردن آب و دور رفتن در کار
و سیراب شدن زمین و گیاه و رسیدن آن بکمال و حق کسی را بردن و حق کسی را اقرار کردن و
بسیار شدن مال و کم شدن مال و پنهان شدن سوسمار در سوراخ خود **امتنان** نعمت دادن
منت نهادن **امتهان** بذل کردن چیزی و خوار و ضعیف داشتن و خوار و ضعیف شدن **انین** بالفتح
زاری **انان** بالضم زاری و نالیدن **انان** بالفتح درشت پیرون مرد بسیار نالنده **ان** بالفتح و تشدید نون بودن
نالان کردن و بالفتح و الکسر و فتح نون مشدد کلمه ایست که برای تحقیق کلام آرند و گاهی بمعنی نعم یعنی آری نیز آرند

آرند آن بالمد اندک زمان آن بالمد و تنوین وکسر آخر دریابنده و بغایت گرم آخن بالفتح کوزپشت
اون بالفتح تن آسانی و آرام و نرمی و آهسته رفتن و وداع در قافیه آهسته اوان و بالفتح و الکسر هنگام
و بالکسر صفه بزرگ اوثان بالفتح بتها جمع وثن اسون بالفتح آسمان تیره اهان بالکسر تنه درخت بریده
وشاخهای درخت این بالفتح وقت آمدن و مانده شدن و حیران شدن و وقت بالفتح و فتح نون سوال
باشد از جا و مکان ایوان بالکسر صفه بزرگ اواوین جمع و در فارسی بفتح الف استعمال کنند ظاهر آن در اصل
فارسی است که معرب کرده اند ایقان بی گمان شدن ایهان سست کردن ایذان آگاه کردن
ایمان بالکسر گرویدن و امین گردانیدن و امان دادن و بالفتح سوگندها و قوتها ایمن بالفتح و فتح
میم طرف راست و سوگند و موضعی است که وادی ایمن در آنجا ست و ام ایمن نام دایه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم ایمن بکسر الف و میم بی ترس و این اماله امن است و استعمال فارسیان
است و نه تازیان ایتمان امین داشتن کسی را ایان بالفتح و بالکسر و تشدید یا سوال است از زمان چیزی

باب الالف مع الواو

الو بالفتح بالا و جیمایی شدید و مرگ و راه و بخشش الو بالفتح و بضمتین و تشدید واو تقصیر کردن و ترک کردن
و توانستن الو بضمتین و سکون واو خداوندان جمع ذو از غیر لفظ او بالفتح حرف تردید است بمعنی یا و بفتح یا کسر آید

باب الالف مع الهاء

ابه بالفتح و بفتحتین دریافتن چیزی یا فراموش کردن و یاد آوردن ابرقوه بفتحتین شهریست بفارس معرب ابر
کوه ابله نادان و سلیم القلب ابه بالضم جمع انجاه بالکسر و تشدید یا متوجه شدن اجبه بفتح اول و با
سوم جبهه بزرگ پیشانی و شیر درنده ارجاه بالکسر پس انداختن کاری از وقت خود استکراه ناخوش
داشتن چیزی اشتباه مانند شدن چیزی به چیزی و پوشیده شدن چیزی بر کسی اشباه بالکسر
مانند کردن و بالفتح مانندان جمع شبه بالکسر افواه بالفتح دهنها جمع فوه و چیزهای خوشبو که بدان
بوی خوش را اصلاح دهند و نیکو سازند چنانکه توابل چیزی که بدان طعام را خوشبو کنند چون کشنیز و زعفران
افاویه جمع و صاحب قاموس گوید افواه توابل یا آنچه بدان بوی خوش را اصلاح کنند و اقسام
شگوفه و انواع هر چیز واحدش فوه افاویه جمع الجمع اکراه بزور بکاری داشتن اکناه و الکناه
رسیدن کنه چیزی را اله بفتحتین سرگشته شدن و جزع و زاری بسیار کردن مر کسی اله بالکسر
بالف غیر مکتوب بعد لام پرستیده شده الله نام ذات حق تعالی و دیگر اسما نامهای صفاتی اند امه بفتحتین
فراموش و فراموش کردن انتباه بیدار شدن اوه بالفتح ناله کردن و شکوه نمودن اواه بالفتح و تشدید واو فرمی

و سوم من وقیه ایه بالکسر کلمه که در وقت باز داشتن از چیزی گویند یعنی بس کن

باب الالف مع الیاء

آبی بالمد سرکشی کننده ابی بالفتح و تشدید یای دو نقطه سرکشی اثافی بالفتح دیگ پایها اجنبی
به تشدید یا بیگانه اواقی [illegible] اری بالفتح کینه ور شدن و عسل کردن زنبور و عسل اری السحاب
باران آسی بالمد غمناک و پشیمان و طبیب اسی بالفتح همزه و کسر سین و تشدید یا آخرون [illegible]
سر اعجمی آنکه تازی زبان نباشد اعادی دشمنان اثافی به تشدید یا جمع اثفیه بالضم و تشدید
یا و آن نوعی است از سر و [illegible] اماقی به تشدید یا جمع امیه بالضم و تشدید یا و معنی آن گذشت
امی بالضم و تشدید میم و یا آنکه نوشتن نداند یا آنکه بر خلقت امی باشد که کتاب نخوانده باشد انسی
بالکسر آدمی در روی کمان که بطرف کماندار باشد و طرف چپ هر چیزی و اصمعی گوید طرف راست
هر چیزی و گفته است که از هر دو عضو انسان چون ساعد و قدم هر چه رو بانسان دارد انسی است
هر چه پشت بانسان دارد وحشی است اوانی ظرفها اواقی جمع اوقیه و آن گذشت ایدی و ایادی دستها و
نعمتها اما اول بمعنی دست بسیار استعمال شده و ثانی بمعنی نعمت آن چه در قران واقع است که
سقط فی ایدیهم معنی آن پشیمان شدند

باب الباء مع الالف

باقلا بهمزه و تشدید لام و بی همزه معروف و آنرا فول [illegible] گویند باخمره بالفتح خا [illegible] نام
است باحور استخی گرما [illegible] و آن [illegible] است و زیبا باشد بحیرا بالضم نام راهبی که در راه شام با تشنگی [illegible]
قافله جمال پیغامبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم صومعه ساخته بود و چون ابو طالب حضرت را بسفر شام همراه
برد بشرف ملاقات بهره ور گشت باساء بالفتح و الف ممدوده بی همزه و بالضم سختی ببغاء بالفتح طوطی و تشدید
بای دوم نیز آمده بترا مه بریده ام و بی فرزند و بی خیر و خطبه و رساله که در ابتدای آن حمد خدا و نعت رسول
نباشد بدا بالفتح آغاز کردن بدا بالفتح ظاهر شدن و رسیدن بخاطر کسی رای خلاف رای اول بدلاء بالضم و
فتح دال طائفه برگزیدگان حق تعالی و ایشان هفت نفراند غیر ابدال چه ابدال هفتاد نفراند و چون یکی از ایشان
بمیرد دیگری از سایر مردم جای او گیرد براء بالفتح و ذال معجمه فحش گفتن براء بالضم از بیماری به شدن بالفتح
آفریدن و از بیماری به شدن و رستن از چیزی براء بالفتح بیزار شونده و نام [illegible] صحابی است و بالضم و الکسر
بیزار شوندگان جمع بری و اول هر ماه و آخر هر ماه برایا خلائق بوساء بالضم سختی و رنج [illegible] بالضم قرده
بصری بالضم [illegible] است در شام بطوء بالضم درنگ کردن و آهستگی نقیض سرعت بطحاء بالفتح فرشگاه [illegible]

اب سیل که در آن سنگریزه باشد و دو آب که نام لغام را بالکسر ابا کردن و بالفتح خواستن لقاء بماندن و قافی انستن بکاء
بالضم و همزه در آخر گریه با وازه و بی همزه اشک ریختن بلاء بالکسر کهنه شدن و بالفتح آزمودن و انکار کردن و
نعمت دادن و مکروه رسانیدن بلی بالکسر پوشیده شدن و بالفتح بمعنی آری بهاء بالفتح آرایش و حسن
بناء بالکسر خانه و برادران خانه و زن بخانه آوردن و بی اعراب بودن کلمه و بالفتح و تشدید نون معمار بواء
بالفتح بازگشتن و اقرار کردن برابر شدن و برابر و یکسان و جای دادن بوریا و باریا آنچه از گیاه بافند برای
گستردن و صاحب قاموس گوید بوریا حصیر باشد و گفته که حصیر آنچه بافته شود از هر چیز بهاء بالفتح خوبی و زیبائی بیضاء
بالفتح آفتاب و زن سفید و دست نام شهریست در فارس و چاهی است در مصر و خانه ایست در بصره که زندانخانه عبید الله
بن زیاد بوده و ایشان و دیگ گندم و سختی و میدان صحرا که در آن درخت و گیاه نباشد و نام موضعی است میان مکه و مدینه

باب الباء مع الباء

باب در و شهریست بجانب کوهی است بحر و باب در حساب و کتاب نهایت چیزی و ابتدای
چیزی باشد و باب الابواب سرحدیست بملک خزر بواب بالفتح و تشدید واو دربان

باب الباء مع التاء

باصره قوت بینائی بازغه طلوع کننده و زنی است از نسل عاد که بهدایت یوسف
علیه السلام بمعرفت الهی رسید باسقات دراز شده ها بالوعه چاهی تنگ که در وی آب باران و آب خانه و آب
بسر رسد باکوته نام شهریست بعجم و باکو شهریست نزدیک شروان خاقانی گوید شعر باکو بخاک شروان باجم
خواهد شدن ... بارقه سختی بارقه شمشیر و صاحب صراح گوید بارقه شمشیر بادیه صحرا
خالی خبریت بالفتح و تشدید بای بریدن و بته و البته یکبار بریدن و الف و لام زائده است بتات
بالفتح بریده و توشه و رخت خانه و طیلسان خز و صوف و بایت بمعنی اخیریت نیز آمده بثره بالضم آبله و دانه
خرد که بر بدن برآید بجیله بروزن قبیله قبیله ایست از یمن از آنجاست عبد الله بن جریر بجلی بالفتحتین بجوحه بالضم
بر هر دو با میان سرحجت بالفتح خالص صرف و خالص کردن بخت بالضم شتران بزرگ که در خراسان
میباشند بختی یکی و بالفتح بهره و نصیب بدایه آغاز کردن و آغاز بدعه بالکسر چیزی نو در دین پیدا کردن و
چیزی نو که در دین پیدا شده باشد بدیهه بالفتح بی اندیشه سخن گفتن بدیهه سخن بی اندیشه و بی اندیشه گفتن بدیه
بالضم شتر قربانی بدره بالفتح پوست بزغاله که از وی مشک سازند پر زر و غیر آن همیان هزار درم یا ده
هزار درم یا هفت هزار دینار بذرقه بالفتح و سکون ذال معجمه و فتح را راه برنده و بدرقه بضم میم و کسر را راه برنده
و قافله بدال مهمله بمعنی راه بر مستعمل است و صاحب مغرب گوید بدرقه بدال مهمله بمعنی که راه بر قافله و نگاهبان باشد

واین عربی اصل نیست بلکه مولد است براقة بالفتح تمام شدن وزیاده از امتثال نمودن وسیر شدن برکة بالضم
مرغان آبی سپید بزرگ که آنرا تبرکی لو گویند و بالکسر حوض آب و سینه یا بیرون سینه و برکه بالفتح و دولت نیکبختی
بفتحتین بالیدن و افزودن شدن برامة بالفتح بیزار شدن از عیب و دام و مانند آن و بالضم تراشهٔ چوب که وقت
تراشیدن جدا شود بردة بالضم سرد برادة بالضم سوهان آهن و مانند آن که در وقت سوهان کردن بیفتد بردة
بالضم جامهٔ مخطط و ناگواری و بدیمعنی بفتحتین نیز آمده برنیة بالضم و یک نگین برقة بالضم و بالفتح نیز آمده زمینی که از
یا پاره از زبان برقة بالفتح دهشت و ذوالبرقة لقب علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه که در روز حنین بلباس الشبان
باران آواز کرده و نیز جوهری است از قسم برنیة بالفتح و تشدید یا خلق برزة بفتحتین نیکوکاران بزدة بالفتح دهی است از
اعمال نسف و نسبت بدان بزدوی و بزدوی است از انجاست فخر الاسلام بزدوی مصنف اصول فقه حنفی بسطة
بالفتح فراخ شدن بسملة بالفتح بسم الله الرحیم گفتن بسالة بالفتح دلیری نمودن بسباسة بالفتح معرب بزباز
بشارت بالکسر مژده دادن و مژدگانی و بهره و بمعنی بالضم نیز آمده بشاشة بالفتح کشاده روی و خوش طبع
شدن بشاعة بالفتح گلوگیر شدن طعام و بی مزه و ناخوش شدن بشرة بفتحتین ظاهر پوست آدمی و حیوانات
و گیاه که از زمین برآمده باشد بصرة بالفتح سنگ سفید نرم و نام شهری است بصارة بینائی بصیرة
بینائی و یقین و زیرکی و حجت و عبرت و گواه و خون بکر و اندکی از خون که بر رسیدن تیر شکار بدان
راه برند بصائر جمع و بسیار بینا و برین تقدیر تا برای مبالغه است کقوله تعالی بل الانسان علی نفسه بصیرة
بضاعة بالکسر سرمایه که بدان تجارت کنند و بیر بضاعة بالضم و الکسر چاهی است در مدینه مشرفه بضعة
بالفتح پاره گوشت بطنة بالکسر امتلاء و سیری شکم و مثل است که البطنة تذهب الفطنة بطالة بالفتح
معطل و بیکار شدن و بالکسر دلیر شدن بطانة بالکسر دوست در دلی و استر هر چیزی بطاقة
بالکسر کاسهٔ چشم و پارچه کاغذ یا کرباس که بران قیمت جامه نویسند و بطاقه جامه وصل کنند بعرة بالفتح سرگین
شتر بعالة بالفتح زن بعولة بالضم شوهران بعثرة برانگیختن بعوضة بالفتح پشهٔ خرد بغتة بالفتح ناگاه بغیة
بالضم و الکسر حاجت و مراد بقعة بالضم زمین که محدود و ممیز باشد از زمین دیگر بقیة بالفتح و تشدید
یا بازمانده قال الله تعالی بقیة الله خیر لکم یعنی آنچه حق تعالی باقی داشته برای شما و آنرا حرام
نساخته بهتر است برای شما باقیة باقی ماندن و چیزی بازمانده باقیات بازمانده ها و باقیات
صالحات صلوة خمس است و سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و مطلق عمل صالح نیز گفته اند
بقرة گاو نر یا ماده و تا برای وحدت است نه تا تانیث باکورة نوباوه بکرة بالضم بامداد
بکرة بالفتح چوب گرد که در میان چرخ و دولاب میباشد و شتر ماده جوان بکارة بالفتح دوشیزگی و بالفتح

والکسر شتران جوان بکّه بالفتح وتشدید کاف مکه معظمه بلّه بالفتح وتشدید لام تر شدن و بالکسر تری
ونمناکی بلکفه بالفتح بلاکیفیت بودن بلاده بالفتح کند ذهن شدن بلاهت بالفتح نادانی و نادان
بودن بلاغت تیز زبانی و رسیدن بمرتبه کمال در ایراد کلام بلغه بالضم آنچه کفایت کند در معاش
بابت سختی و رنج بلده بالفتح شهر بلاد جمع و پاره زمین و یکی از منازل ماه و آن شش ستاره از برج
قوس شبیه و کشادگی میان دو ابرو و بدین معنی بالضم با نیز آمده و صاحب قاموس گوید بلده پاره از آسمان
خالی از کواکب میان سعد ذابح و نعائم که ماه در آنجا نازل میشود وگاهی از آنجا میل کند و نزول بقلاده نماید
و آن شش کوکب است مستدیر مانند کمان بلبله بالفتح هر دو با اختلاط زبانها و پراگندگی فکر با [illegible] و [illegible] چهره
سیاه و شدت اندوه و وسواسها و بالضم هر دو با کوزه که لوله آن شش پهلو می باشد و هودج
زنان بنانه بالفتح انگشت بنوه بضمتین و تشدید واو پسری بنیه بالضم و الکسر بنا کرده شده و
بالفتح با کسر نون و تشدید یا کعبه شریفه فعیله است بمعنی مفعول یعنی مبنی چنانکه بیت نیز گویند زیرا که فرد
کامل بنا بیت است بنات جمع بنت ای دختران و لعبتان که دختران بآن بازی میکنند بهت بالفتح
و بالضم ناگاه گرفتن و دروغ بستن و دروغ گفتن و حیران کردن و حیرانی بهاجته بالفتح شاد شدن و خوب و شگفتن
بهجته بالفتح خوبی بهیمه چارپا اگرچه بحری باشد یا هر حیوان که تمیز و عقل نداشته باشد بهمه بالفتح
بره و بزغاله و بالضم دلیر و کار سخت و لشکر بیتوته شب گذرانیدن [illegible] بالفتح [illegible] کردن بیت
بالفتح خانه که از پشم و گل و جز آن سازند بیوت و ابیات جمع و شرف و مرد شریف و زن کردن و عیال
مرد و کعبه و گور و مصراع از شعر و جمع این ابیات است نه بیوت بیات بالفتح شب کردن
و در شب کاری کردن و شب خون و نام شهریست نزدیک واسطه بیّنه بالفتح و کسر یای مشدده
حجت روشن و آشکارا بیعه بالفتح عهد بستن و بالکسر صومعه ترسایان بیضه بالکسر زمین سپید و
هموار و بالفتح تخم مرغ و خود آهنی و خایه و میان هر چیز و میان سرا و شهر و نام شهریست و بدین معنی بکسر نیز آمده

باب الباء مع الثاء

بث بالفتح و تشدید ثا پراگنده و فاش کردن خبر و برانگیختن غبار و آشکار کردن راز و حال و اندوه و سخت بحث
بالفتح کاویدن سخن و زمین برث بالفتح زمین نرم برغوث بالضم کیک براغیث جمع و شهریست [illegible] بعث بالفتح
برانگیختن و فرستادن و بیدار کردن و لشکر و بدین معنی بفتحتین نیز آمده بعوث جمع و بالکسر [illegible] که خواب نکند بعاث بالضم موضعیست
نزدیک مدینه که در آنجا میان اوس و خزرج جنگی عظیم واقع شده بود و بکسر و فتح غین معجمه نیز آمده و آن روز را
یوم بعاث گویند بغاث بهر سه حرکت مرغی است تیره رنگ که صید نکند و [illegible] انگیزندگان

بوشت بالفتح کاویدن و بیرون آوردن

باب الباء مع الجیم

بابونج بالفتح نون معرب بابونه باذروج بفتح ذال معجمه نوعی است از ریحان کوهی که بر دامن کوه می روید
و بعضی گفته اند تره ایست بج بالفتح و تشدید جیم شگافتن ریش بنیزه زدن و فربه کردن گیاه حیوان چرنده را
بج بالضم پاره و گوشت و یکی از دوازده بخش فلک ثوابت بروج و ابراج جمع و نام شاعری است و بفتحتین
سپیدی چشم که احاطه کرده باشد سیاهی چشم را بهروج بفتح اول و ثالث نبیده که ببغارت آورده باشد معرب
است به شیراز بنفسج بکسر اول و فتح دوم و نون ساکن دارویی است معروف بسول بالضم معرب بنگ بکسر
بالضم اول و ثانی معرب بزرگ بسفایج بالفتح ریشه گیاهی است که در اصل آن چوب است تا بیست رخت
بسیار دانج ثمر درختی است معرب بسیار دانه بعج بالفتح شگافتن شکم و ناامید شدن و اندوه بلج بالضم
بلج بفتحتین روشن شدن صبح و گشاده شدن میان دو ابرو بلج بالکسر اصل بالفتح گیاهی است که تخم آن را
بذر البنج گویند و بفارسی اجواین خراسانی خوانند بنج بالضم شهریست به هرات که
و معرب پشنگ است و دیهی است تبریز بهیج نیکو و شادمان بهج بالفتح تازه و نیکو بیج

باب الباء مع الحاء

بجح بالفتح با و جیم شاد شدن باح بالفتح زدن بعصا و خبران و ناگاه پیش آوردن کاری را و شگافتن
بریدن و فرو ماندن ستور از گرانی بار. براح بالفتح زمین فراخ بجح بالفتح شگافتن بحح بالفتح سختی
و گزند و موضعی است به یمن بارح باد گرم بوارح جمع و شکاری که از جانب راست بسوی چپ گذرد
خلاف سانح بروح رفتن آهو از جانب راست بسوی چپ ضد سنوح و عرب بروح را بد میدانند و سنوح را
نیک براح بالفتح زمین گشاده بی کشت و درخت و کار روشن و ظاهر بیرون و روشن و آشکار شدن کار و دور
شدن و نیست شدن و سخت و دشوار شدن بطح بالفتح بر رو افکندن بلح بفتحتین غوره خرما و عرب آنچه
اولا از خرما ظاهر شود آنرا طلع بالکسر گویند بعد از ان خلال بکسر خای معجمه بعد از ان بلح بعد از ان بسر بعد از ان
رطب بعد از ان تمر بلدح بالفتح وادی است نزدیک مکه و کوهی است براه جاده بوح بالفتح آشکار کردن
و آشکار شدن راز و بالضم اصل و ابر و اندام زن و جماع و نفس و در سم شدگی کار و نامی از نامهای آفتاب

باب الباء مع الخاء

بخ بالفتح و تشدید خای پسندیده شدن و بزرگ شدن کار و کلمه ایست که در وقت تحسین گویند

و آنرا بهی خه گویند بَخ بَخ بالفتح و سکون خا و تشدید خا و تنوین آن کلمه ایست که هنگام پسند کردن چیزے گویند
بَخ بَخ مردی عظیم الشان بَذَخ بفتحتین و ذال معجمه گردن کشی کردن بَرَخ بالفتح افزون شدن و نمو کردن
و خم کردن و پشت و گردن شکستن و نرخ ارزان بَرزَخ حائل و واقع میان دو چیز و از زمان مرگ تا زمان قیامت
و برازخ الایمان ما بین اول ایمان و آخر آن و ما بین شک و یقین بَزَخ بفتحتین برآمدگی سینه و درآمدگی پشت
بِطّیخ بالکسر و تشدید طا خربزه و صاحب قاموس گوید هر چه بر روئے زمین پهن شود بَلخ بالفتح شهریست مشهور و بالکسر
بالفتح متکبر و بفتحتین تکبر کردن بَوخ بالفتح ساکن شدن غضب و آتش و مانده شدن مرد و تغیر یافتن گوشت و بالضم ورم سخت

باب البا مع الدال

بَجود بالضم مقیم بودن بجا و بالکسر گلیم مخطط بَدّ بالفتح و تشدید دال پهن کردن و بالضم چاره و عوض و معرب
بت و لا بد بمعنی ناچار و ناگزیر بَرد بالفتح سرد گشتن و سرد کردن و ثابت شدن و وارد و چشم کردن و بسوهان
سائیدن و همیشه بودن و خفتن و سرما و خواب و منه قوله تعالی لا یذوقون فیها بردا و بالضم جامه مخطط و بالفتح
برود جمع و بفتحتین تگرگ و بکسر را ابر تگرگ بارنده برود بالضم خفتن و مردن و بالفتح خنک و هر چه خنک
کند چیزیرا و داروی چشم و دارو که سرد ساییده بَرید بالفتح رسته در ده هر چیزی ترتیب و
و دلی که بجائے فرستند و ترتیب داده شده و مقدار دوازده میل یا دو فرسخ و استری که بهر دوازده
میل بجائے سواری نامه بران سلطان گذارند و دم آنرا بریده به جهت نشان و برین تقدیر برید
معرب بریده دم است و جانوری است که پیش پیش شیر میرود و بلغاری آنرا بیروانه و سیاه گوش
گویند بارد سرد و ثابت و عیش بارد عیش خوش بَرجُد بضم با و را و کسر جیم شهریست معروف
نزدیک همدان بُعد بالضم دوری و دور شدن و هلاک شدن و مردن و بالفتح هنوز و پس چیزے
بعید دور یا عهد و دور شونده بُعَد بفتحتین جمع بعید بَلَد بفتحتین شهر بلدان بالضم جمع و شتر مرغ و نشان ابلاد
جمع و کف دست و سینه و گور و سرا و کشادگی میان ابروها بلید بالفتح کند ذهن بَند بالفتح علم بزرگ و
حیلها که بکار برند و پیاده که بفرزین بند کنند و هر شیره که بست کند و نام موضعی است بواز و کشندگان
و چیزها سرد بَید بالفتح غیر و بالکسر بیا بها جمع بیدا بالفتح بیود و بالضم و بید بالفتح هلاک شدن و بریده شدن رفتن

باب البا مع الذال

بَذ بالفتح و تشدید ذال غلبه کردن و شهریست میان اران و آذربایجان و از زیر آن شهرے عظیم چشمه جاری
است هر صاحب تب که در آن غسل کند شفا یابد بُسَند بالضم و فتح سین منقوطه معرب بسد بدال مهمله

باب الباء مع الراء

بارّ بتشدید را نیکوکار بئر بالکسر وسکون همزه چاه بأر بالفتح وسکون همزه چاه کندن و ذخیره نهادن بتر بالفتح
و دنباله نیست مرد بی فرزند و شمشیر بریده بتر بالفتح بریدن و از بیخ برکندن و بفتحتین بریده دم شدن و بی فرزند شدن
و بی خبر شدن یا شمشیر بریده بثر بالفتح بسیار و کم و زمین سنگلاخ و ریگ چسپیده بزمین و آبله کوچک که از تن
برآید و برآمدن آبله بثور بالفتح برآمدن آبله و آبلهای کوچک جمع بثرت بجر بالضم بدی و کار بزرگ و شگفت
و عیب بفتحتین بیرون آمدگی ناف و سطبری ته ناف بحر بالفتح دریا و جوی بزرگ و مرد صاحب کرم و عالم
فراخ گام و عمق و زیادان و آب و دهن با بحیر یعنی آب شور و شگافتن و گوش دریدن و بفتحتین سراسیمه شدن
از بیم و سیر لب تشدن و نوعی از بیماری شتر یا جه تاوان و خون خالص و دروغ گو و فضولی باحور باه
و شدت گرمای تموز و بودم یا حوری یعنی روز بحران بحتر بالضم کوتاه گردانام و پدر قبیله ایست از طی
بخر بالفتح بخار برآوردن دیگ و بخرات بفتحتین گندگی دهن و هر چیزی که رایحه او تند باشد بخار
بالضم یعنی گرا از چیزی نمناک و گرم برآید بخور بالفتح آنچه بدان بوی دهند و بخور مریم گیاهی است که آنرا
بفارسی چنگ مریم و پنجه مریم گویند بدار بالکسر بیکدیگر پیشی گرفتن بادره بالضم شتافتن بسوی چیزی
بدر بالفتح ماه تمام و پیشوای قوم و غلام و کودک شتابنده بهر کار و طبق و نام موضعی است
یا نام چاهی است که بدر بن قریش کنده بود و در حوالی آن میان حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله وسلم و لشکر کفار جنگ واقع است و نیز بدر بمعنی بدره آمده و بیان آن گذشت بذر بالفتح
تخم کاشتن و تخمی که از و غله حاصل شود مانند برنج و گندم و ماش و گیاهی که تازه برآمده باشد و
برآمدن گیاه از زمین برّ بالضم و تشدید را گندم و بالفتح بیابان و نیکوکار و راست گو و بسیار خیر و نامی است
از نامهای حق تعالی بارّ بتشدید را نیز بمعنی برآمده ابرار و برره بفتحتین جمع و بالکسر بخشش و نیکی و راستی
و طاعت و قبول کردن حج و طاعت و خوشنود داشتن مادر و پدر و راندن گوسپند و بدینمعنی بفتح با نیز
آمده و دل و موش و بچه روباه و مثل عرب است که فلان لا یعرف هرا من بر یعنی نمی شناسد گربه را
از موش یا بچه گربه را از روباه یا خواندن گوسپند را از راندن یا بدی را از نیکی بره بفتح هر دو با
نام گروهی است در مغرب زمین و نام گروهی دیگر است در حبش و بالضم بسیار آواز کننده و بالکسر خواندن گوسفند
ببار بالفتح شیر و آواز کننده بتخم بربر بالفتح بسیار گفتن و توابل در دیگ کردن و فرزند و آب بینی و تخمی
که اندر تره و توابل حاصل شود و انزارود بازیر جمع بسر بالضم تازه از هر چیز و جوان و آب باران
تازه بارید و خرما که هنوز پخته و رطب شده باشد و بالفتح خراشیده شدن سر پیش از نضج و بی وقت حاجت خواستن

وزبینه خرمای بسر تبسیر گشن دادن درخت خرما را پیش از وقت و گشنی کردن نر پیش از رغبت ماده و طلب نبات
شیر از پستان پیش از آنکه بهست شود و دران پیش از آنکه از سنگ آن برآید و خواستن قرض پیش از وقت موعود و آب
سرا و ابتدای هر چیز بسور بالضم روی ترش کردن باسور مرضی است معروف که در مقعد و درون بینی پیدا شود
بواسیر جمع بشر بالفتح خوردن ناغ گیاه را و مباشرت کردن و مژده دادن و گرفتن برغنت را چنانکه بشره
ظاهر شود و بالکسر نام مردی است و روی آدمی و گشاده روی و نام کوهی است بجزیره نام آبی است و قبیله
بنی تغلب و بفتحها ظاهر پوست بر داشتن و بفتحتین آدمی و ظاهر پوست آدمی و غیر آن مراد و البشیر مژده آورنده
و بیرو البصر بالفتح بریدن و کنارهای دو چرم با هم پیوند دادن و بالضم کناره و سطبری و پهنی هر چیز
و پینه و پوست و چرم و بدین معنی بالفتح نیز آمده و سنگ درشت و بدین معنی بهر سه حرکت آمده و بالضم با
فتح صاد منعی است و بفتحتین بینائی و دانائی و دیدن و دانستن و آنچه در دل خطور کند بصائر بینائیها
و حجتهای روشن البصیر بینا و دانا و بصیر نهری است بمصر و از انجاست صاحب قصیده برده و
گیاهی است البطر بالفتح شکافتن چشم و بالکسر باطل و بدر شدن خون و بدین معنی بالباء مهمله نیز آمده است
بفتحتین سرگشتگی و دهشت و حیرت و نافرمانی نمودن بواسطه نعمت و نعمت ناشناسیدن و کراهت
داشتن چیزی را که کراهت نداشته باشد البظر بالفتح [illegible] میان دو لب فرج و بظاره شکفته بالای
میان لب بالای [illegible] آن [illegible] البعیر بالفتح و بکسر شتر نر خواه ماده
و بعضی گفته اند هیچه بار بردار و البعر بالفتح سرگین شتر و گوسپند و سرگین افگندن آن البعور بالضم
فرو رفتن پروین و برانگیختن باران و دلیل بودن آن بر باریدن باران البغر بالفتح آب خوردن
شتر و سیراب نشدن از آن و بفتحتین بیماری تشنگی شتر را که در آن بمیرد و آبها بدکه تشنگی افزاید چیزها
را و وقعه سخت از باران و بدین معنی بسکون غین نیز آمده البغشور بالفتح شهریست میان هرات و
سرخس معرب کوشور یعنی حفره ناغ و منسوب بدانجا را البغوی گویند و محی السنة البغوی صاحب مصابیح
و شرح السنة از انجاست البقر بالفتح شکافتن و فراخ کردن و مانده شدن و شگفت آمدن از
سگ بدیدن گاو و کند شدن چشم مرد از دیدن و نظر کردن بهر موضع آب از زمین و بفتحتین
گاو یکی یا بسیار ماده یا نر بقرة واحد باقر گاو ران یا شبانان و مرد بسیار علم و بسیار مال و شیر
درنده و سگی است در گوشه چشم و لقب ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین ع بجهت تبحر او در علم البقار بالفتح
و تشدید قاف صاحب گاو و نام وادی است و موضعی است بر مل عالج که در انجا جنیان بسیار باشند
و آهنگر و بازیچه ایست کودکان عرب را البقیر گاوان و جامه که بشکافند و بی آستین بپوشند و شتر ماده که از سیری آورد و بچه

باب الباء مع الشین

باش بالفتح وسکون همزه گرفتن وانداختن کسی را برخاش بالکسر شور و غوغا و درآویختن باهم برش
بفتحتین نشانهای خرد و مخالف رنگ اسپ وسپیدی که بر ناخن ظاهر شود و فرس ابرش اسپی که خالها دارد و آنرا
به فارسی ترخش گویند براقش نام سگی است براقش نام زنی است خود بش بالفتح و تشدید شین و بشاش
بتشدید شین اول مرد خنده روی بطش بالفتح سخت گرفتن و حمله کردن بوش بالفتح مردم درهم آمیخته
اوباش جمع بتقدیم واو بر با بخلاف قیاس بهش بالفتح شاد شدن و دست دراز کردن به چیزی و فراهم
آمدن گروهی و آماده گریه یا خنده شدن و میوهٔ مقل تر و بلاد بهش حجاز باشد زیرا که میوهٔ مقل در و بسیار
بشود بیش بالکسر وادی است براه یمامه که بیشه شیر است و گیاهی است مانند زنجبیل که سم قاتل است

باب الباء مع الصاد

بخص بالفتح گوشت بن انگشتان و گوشت سم شتر و گوشت پاره که در چشم خانه روید و روئیدن آن برص
بفتحتین پیسی و پیس شدن بصیص درخش و درخشیدن بوص بالضم میوهٔ درختی است و بالفتح پیشی کردن و تقدم
نمودن و شتافتن و پوشیدن و گریختن و رفتار سخت و نحیف سرین زن و رنگ و بدن و دو معنی بضم با نیز آمده
بیص بالفتح و الکسر سختی و تنگی و عرب گوید اوقعوا فی حیص بیص بفتح و کسر اول هر دو و بکسر و فتح آخر هر دو و فتح اول و کسر آخر
در افتادند در جنگ و غوغا

باب الباء مع الضاد

برض بالفتح اندک دادن چیز و برض بالضم اندک اندک بیرون آمدن آب از چشمه بضض بالفتح و تشدید
ضاد مرد تنک پوست و آگنده گوشت و اندک اندک رفتن آب بعض بالفتح پاره چیزی بعوض بالفتح پشه بغض
بالضم دشمنی بیاض سپیدی بیض بالفتح خایه کردن مرغ و سخت شدن گرما و تاباسیدن دست اسپ و
تخمهای مرغ جمع بیضه و بالکسر شمشیرها و زنان سپید جمع بیضا و ایام البیض روزهای شبهای روشن و اصل
ایام اللیالی البیض است و این روزها سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم

باب الباء مع الطاء

بربط سازی است معروف که آنرا عود نیز گویند معرب بربط بکسر یعنی سینهٔ بط زیرا که شبیه است بدان بسط
بالفتح فراخی و گستردن و عذر پذیرفتن و دست دراز کردن و فراخ شدن جا بر مردم و زیادت کردن کسی را
در فضل و بالکسر و بالضم ناقه که او را با بچه گذارند و بالکسر دست کشاده بساط بالفتح زمین فراخ و هموار و با
کسر جای فراخ و گسترده شده و نام بحر سوم از بحور عروض و وزن آن

باب الباء مع المیم

بذم بالضم و سکون ذال معجمه رای و حزم در کار و قوت و بهره داشتن برم بفتحتین بالال شدن و تنگی و ستوه آمدن از کسی و کسی که با قران خود در قمار داخل نمیشود و میوه ایست و دانه انگور که بسیار کوچک باشد برهم بسن سرخ و سفید که زن بر بازو یا بر میان بندد و هرچه که دو رنگ مختلف داشته باشد و اشک مستینه و لشکر برجم بالضم و بالفتح یا بکسر جیم بندهای انگشتان و نام گروهی است از تمیم اولاد حنظله بن مالک برسام بالکسر ورمی است که نزدیک پهلوی چپ پیدا میشود و صاحبش هذیان گوید و آنرا شوصه و ذات الجنب نیز گویند معرب برسام بالفتح یعنی بیماری سینه برم بالفتح بدعان بیش گزیده و به انگشت سبابه و ابهام و شیدن شتر و بودن جامه بسم بالفتح نرم خندیدن و خنده نرم بسام بالفتح و تشدید سین بسیار تبسم کننده و نام شخصی است بسطام بالکسر نام مردیست و نام شهریست مولد شیخ عارف ابویزید و بایزیدی بالفتح نیز آمده بشم بفتحتین ناگوار شدن طعام و ستوه آمدن از چیزی بشام بالفتح درختی است خوشبو که از شاخ آن مسواک سازند و به برگ آن موی را خضاب کنند بصم بالضم میان انگشت خنصر و بنصر و عتب بفتحتین میان بنصر و وسطی و رتب بفتحتین میان وسطی و سبابه و فتر بالکسر میان سبابه و ابهام بطم بالضم و بضمتین حبة الخضراء یا درخت آن بقم بالفتح و تشدید قاف و درقاف تخفیف آمده چوب درختی است که برگ آن به برگ درخت بادام می ماند و ساقش سرخ است بطبخ آن رنگ کنند و بضم با و تشدید قاف مفتوح درخت تا عوره بکم بالضم جمع ابکم یعنی گنگ و بفتحتین گنگ شدن بلعوم و بلعم بالضم مجرای طعام بلعم بفتح با و عین مرد بسیار خوار و سخت فرو برنده و بلع کننده طعام و نام شخصی است مشهور از علمای زمان حضرت موسی علیه السلام که آنرا بلعام نیز گویند و شهریست بنواحی روم و قبیله ایست و برین تقدیر مخفف بنو العم باشد بلغم خلطی است از چهار خلط بم بالفتح و تشدید با سطبر از تارهای ساز و شهریست از کرمان و بالضم بمعنی بوم آمده است بوم بالضم مرغی است شوم که آن را چغد گویند بهم بالضم سواران و لشکر و کسانیکه هیچ چیز نداشته باشند و بفتحتین ستور بچه های خرد چون بره و بزغاله و جانور حیواناتِ غیر آن و اصل بهیم بهم بالفتح آلت و رود گرفتن که بفارسی آن را کدو برگویند و سر سه حل کرده شده

باب الباء مع النون

بان درختی است که تره بان را بدان تشبیه کنند و از دانه اش روغن گیرند که بسیار نافع و خوشبوست آن را دهن البان گویند و دهی است بمصر و نیشابور بحران بالضم تغیری عظیم در بیماری که بیمار را بسوی

صحت یا هلاک کشد و این لفظ در اصل یونانی است معرب [illegible] بحرانی منسوب بدان **بدن**
بالضم جمع بدنه بفتحتین و بدنه شتر و گاو قربانی که بمکه برند و بالفتح و الضم فربهی و آنچه کی گوشت و بفتحتین تن جسد
غیر سر و دو و مرد مسن و زره کوتاه ابدان جمع و نسب و حسب مرد بدین و بادن مرد جسیم **بازان بذان** بمعجمه
نام مردیست از اهل فارس که از قبل خسرو پرویز حاکم یمن بود و به معجزهٔ حضرت رسالت پناه صلعم
مسلمان شد **برهان** بالضم حجت روشن و دلیل قاطع **برثن** بالضم با ثانی مثلثه نام قبیله ایست
و کف پای انگشتان و چنگال جانوران درنده و بعضی گفته اند که برثن انگشتان مخلب و چنگال است
برذون بالکسر و فتح ذال ستور و نوعی از اسپان و تحقیق آنست که برذون اسپی است که مادر و پدرش
عربی نباشد یا یکی از آن عربی نباشد و گاهی بمعنی اول استعمال کنند و آنکه مادرش عربی نباشد هجین گویند
و آنکه پدرش عربی نباشد مقرف گویند بر وزن محسن و عربی را عتیق گویند و بالجمله بمعنی اعم و اخص
استعمال یافته اما بمعنی مطلق ستور چنانکه در صحاح است محل تامل است و در سامی نیز بمعنی اسپی گفته که
مادر او عربی نباشد و بفارسی یابو تفسیر آن نموده و شیخ ابوجعفر طوسی نیز بیابو تفسیر نموده
برذین بالکسر آب خورده از پوست شکوفه خرما **بستان** بالضم بوستان بساتین جمع
بطحان بالضم موضعی است بقرب مدینه و ابن اثیر بفتح نیز آورده **بطن** بالفتح شکم و قبیله خرد و
زمین مغاک و جانب درازی پر مربع و درون چیز بطنان بالضم جمع و درون چیزی شناختن و
بر شکم زدن بفتحتین کلان شکم شدن و بیماری شکم و بفتح اول و کسر ثانی مرد شکم پرست و از خوردن سیر گردیده
و بالدار و شکم بضمتین دانه ایست مانند عدس **بطان** بالکسر تنگ پالان ستور **بطین** بالفتح و کسر
طا و بزرگ شکم و دور و لقب شخصی است و بالضم و فتح طا نام شاعری است و منزل دوم از منازل
قمر و آن سه کوکب است خرد بر مثال [illegible] یک پایه که بر بطن حمل واقع شده **باطن** درون چیزی
و چیزی پنهان و شناسنده درون چیزها و نامی است از نامهای حق تعالی **بطلان** بالضم ناچیز
ضائع شدن **بلسان** بفتحتین درختی است کوچک مانند درخت حنا که نمی روید الا بموضع عین الشمس مصر
بنان بالفتح انگشتان یا سرهای انگشتان واحدش بنانه و بنان بمعنی مفرد نیز آمده و کوهی است و
بالضم موضعی است و بالکسر بوی خوش و ناخوش **بنیان** بالضم دیوار کردن و دیوار کرد چیزی از درون
و بعضی گفته اند بنیان بنا و خانه **بنیامین** بر وزن اسرافیل بتقدیم با بر نون اسم و ابن یامین چنانچه مشهور شده
غلط است **بوران** بالضم دختر حسین بن سهل زوجه مامون و بورانیه طعامی است معروف منسوب بدان کذا
فی الاقتباس و تاریخ ابن خلکان تاریخ و در شفا آورده که بورانیه منسوب بدان نیست بلکه به پرویز است **بوقلمون**

نوعی از ماهی ملک روم که هر ساعت برنگی نماید و آنرا ابوقلمون نیز گویند بون بالفتح فضل و فزونی و بالضم مسافت میان دو چیز و بفتح نیز آمده و شهری است بیمن و دیهی است بهرات بوان بالضم والکسر خیمه و شعب بوان بالفتح و تشدید واو موضعی است در فارس که از جمله چهار بهشت دنیا شمرده اند بهمن بالفتح گیاهی است شبیه به بیخ ترب و اندکی کجی دارد و آن دو قسم است سرخ و سفید و نام پادشاهی است معروف و نام ماهی از ماههای فارسیان و نام روزی از روزهای آن ماه بهتان بالضم دروغ بستن و دروغ بیان بالفتح سخن روشن و پیدا گفتن و سخن واضح و آشکارا بین بالفتح میان و دوری و جدا شدن و غراب البین زاغ بیشه یا سرخ منقار و پا و آن زاغ دلیل فراق است و بالکسر ناحیه و فاصله میان دو زمین و مقدار مد نظر و بفتح اول و تشدید یای مکسوره روشن بیابان بالفتح شهریست نزدیک در بند از انجاست مجیر بیلقانی شاعر مشهور بیلمان بر وزن بیلقان موضعی است بیمن یا بهند از انجاست شمشیر بیلمانی

باب الباء مع الواو

باو بالفتح و سکون همزه فخر و تکبر کردن بدو بالضم بیابان بودن و بیابان و پیدا آمدن و بهمین معنی است بدو بضمتین و تشدید واو بذو بالفتح گردن کشی کردن و قهر کردن و سخت گرفتن بلو بالفتح آزمودن بو بالضم و تشدید واو پوست بچه شتر که پیدا نکاه کنند و شتر ماده را که بچه اش مرده باشد بآن تسلی داده شیر بدوشند و بچه شتر و خاکستر و نادان بهو بالفتح خوابگاه فراخ که بر آن گاو سازند و زمین فراخ و میان سینه یا فرجه میان دو پستان و آرامگاه طفل از زن حامله و خانه پیش که در پیش خانهای دیگر ساخته باشند و صاحب صراح گوید بهو خانه پیش سرا که جداگانه باشد

باب الباء مع الهاء

باه جماع بده بالفتح ناگاه و بی اندیشه آمدن بله بالضم جمع ابله یعنی نادان و بفتحتین نادان شدن و بمعنی بگذار نیز آمده بوه بالضم مرغی است مانند بوم و جانوری شکاری که آنرا چرغ گویند و مرد نادان سبک و بالفتح لعن و نفرین کردن بویه بضم باو فتح واو نام پادشاهی است از اولاد بهرام گور که شجاع که سلاطین دیالمه از نسل اویند و فرزندان او را آل بویه گویند و بسکون واو و فتح یا نیز گفته اند

باب الباء مع الیاء

باقلانی باقلافروش و لقب دانشمندی است مشهور بانی بنا کننده بادی آغاز کننده و آفریننده و مرد صحرائی و اول چیز و بادی الرای یعنی اول فکر باقی جاوید باشنده و نامی است از نامهای حق تعالی بالی کهنه

بالی کہنہ بختی بالضم شتر قوی بزرگ کہ از جانب خراسان آرند بدی بالفتح وکسر دال وتشدید یا آفریده
شده وبختیتن وچاہی کہ در اسلام کشنده باشد بذی بفتح با وذال معجمه مرد فاحش بری بالفتح خاک
تراشیدن ولاغر کردن شتر از بسیاری سفر باری پیدا کننده از خاک بردی بالضم نوعی از خرمای نیکو
بالفتح گیاہی ست کہ از شاخ وبرگ آن بوریا بافند وآنرا بفارسی لخ گویند برنی بالفتح نوعی از خرمای سرخ
نیکوست یعنی میوه نیکو وخوب ومنسوب بقصبه برن از آن جاست ضیای برنی مولف تاریخ فیروز شاہی
بغی بالفتح ستم کردن وبزرگ شدن وازحق گشتن وگردن کشی کردن ودروغ گفتن وخرامیدن
وشتافتن وانکار کردن بچیزی وخشم داشتن وبالفتح وتشدید یا کنیزک وزن فاجره باغی خواہنده وستم کننده

باب التاء مع الالف

تترا بنزار ستادن بجوا آجای گرفتن تتری بالفتح یک یک پس یکدیگر ودر اصل وتری بود ماخوذ از وتر است
تقوی بالفتح وتقی بالضم پرہیزگاری تکافو با ہم دیگر برابر شدن تلقا بالکسر برابر وجانب
توکو تکیه کردن تواطو با ہمدیگر موافقت کردن توا بالفتح ہلاک شدن توضو بدست وروی شستن
درسیدن غلام ودختر بحد بلوغ توتیا بالضم سنگ سرمه واین معرب است تهیو آماده شدن
برای کاری تیہا وتیما بالفتح بیابان کہ مردم دران حیران وسرگردان شوند

باب التاء مع البا

تادیب ادب دادن تادب ادب یافتن تاویب تسبیح کردن ودر رفتن تانیب سرزنش
کردن تاہب ساخته وآماده شدن تبوب باب باب کردن تب بالفتح وتشدید با وتباب ہلاک شدن
وزیانکار شدن تثریب سرزنش کردن تثویب بازگردیدن ومزد دادن وخواندن بسوی نماز ودر
بانگ صبح وبار الصلوة خیر من النوم گفتن تجاذب یکدیگر را کشیدن تجنیب دور شدن تجوب بالفتح
گروہی از قبیله حمیر از ان قبیله است ابن ملجم تجوبی قاتل علی بن ابیطالب عم تجیب بالضم والفتح گروہی از
قبیله کنده از ان گروه ہست کنانة بن بشیر تجیبی قاتل عثمان عفان تحاب بتشدید با یکدیگر را دوست داشتن
تحارب با ہمدیگر جنگ کردن تخریب ویران کردن تدرب عادت کردن ومواظب شدن بر کاری
تدریب مواظبه کردن کسی را بر کاری تذبیب زرانده کردن تذبذب جنبیدن تذنیب دنباله کردن
چیزی را ترب بالضم خاک وبالفتح خاک آلوده شدن ودرویش شدن وزیان زده شدن وبالکسر ہم
سال گویند وہم سال بودن باکسی تراب بالضم تربة وترب بالفتح خاک ترائب بالفتح استخوانہای
سینه جمع تریبه ترتیب راست کردن درجه ہر چیز وگذاشتن ہر چیز در مرتبه خود ترحیب بزرگ داشتن وشکوه داشتن

کشتن قربانی در ماه رجب و بنا کردن دکان و دیوار با ستون نهادن زیر درخت پربار تا نیفتد ترحیب
مرحبا گفتن ترطیب تر گردانیدن و رطب خورانیدن ترغیب در رغبت و خواهش انداختن کسی را ترقیب
چشم داشتن ترکیب نشاندن چیزی در چیزی دیگر و نهادن چیزی بر دیگر چیزیکه با چیز دیگر وصل کنند آنرا ترکیبه
گویند یعنی چون نگین در خاتم ترکب چیزی در چیزی نشستن ترهیب ترسانیدن ترهب عبادت کردن
و ترسیدن تسبیب سبب ساختن تشعب تازه کردن تشبیب صفت محبوب کردن و غزل گفتن در بیان
عشق خود تصلب سخت و محکم شدن تصلیب بردار کردن و صلیب ساختن و سخت گردانیدن تصویب
درست داشتن چیزی را و راست گوی گفتن کسی را و فرود آوردن سر تصوب فرود آمدن از بالا تضبیب
تضریب برانگیختن و برجلانیدن کسی را کمال گویند در هر سخن که باشد از تیر راست لشد تضریبکی چوبیکا
پیوندان کنی تعجیب در شگفت انداختن تعجب در شگفت افتادن تعذیب شکنجه کردن تعریب
بریدن شاخهای خرما و سخن عجمی را عربی کردن و پاک کردن سخن از خطا و سخن گفتن از جانب کسی
و رد کردن سخن و زشت نمودن کار بر کسی تعقیب چیزی در پس چیزی کردن و درنگ کردن و نشستن
بعد از نماز برای خواندن اوراد و واپس نگریستن و متردد شدن و جست و جوی چیزی تعقب
از پس در آمدن و جستن بدیها و تنهای کسی را و عاقبت خود به خیر یافتن تعاقب از پس یکدیگر
در آمدن تعصیب از گرسنگی هلاک کردن و سرداری کردن تعصب عصابه بر سر بستن و حمایت
کردن و یاری دادن تعب بفتحتین رنج و ماندگی و رنج کشیدن و مانده شدن تغیب غائب
شدن تغییب غائب گردانیدن تغریب از شهر بیرون کردن و دور کردن و بجانب مغرب رفتن
تغلیب چیره کردن کسی را تغلب چیره شدن تغلب بفتح تا و کسر لام و سکون غین پدر قبیله است
و چون کسی را نسبت بدان قبیله کنند تغلبی گویند بفتح لام تقریب نزدیک گردانیدن و قربان
کردن و نوعی است از دویدن اسپ آن برداشتن و نهادن هر دو دست است یکبار در میان دویدن
تقرب نزدیک شدن و نزدیکی جستن تقارب با همدیگر نزدیک شدن و نام بحری است از بحرهای
شعر تقلیب برگردانیدن تقلب بسیار گردیدن و تصرف در کارها کردن بخواهش خود تکذیب
دروغگو ساختن کسی را و انکار کردن چیزی را تکعیب چهارگوشه کردن و ناریپستان شدن تلقیب
لقب دادن تلقب لقب یافتن تلهب زبانه کشیدن آتش تناسب با همدیگر پیوند شدن
تناوب نوبت کار کردن توبیب و توبه و بالفتح بازگشتن از گناه و توفیق توبه دادن و برگشتن
حق تعالی از قهر و عذاب تائب بازگردنده از گناه تواب بالفتح و تشدید واو توبه کننده و توبه پذیرنده

لعب بالفتح تا و لام خرکره تهذیب بریدن و پاک کردن و اصطلاح نمودن و دور کردن
عیب از درخت خرما و تیز رفتن و تیز سخن گفتن

باب التاء مع التاء

تارة یکبار تا و تمر رسانیدن لودة بالضم و فتح همزه و دال آهستگی و تانی تبت بضم تا و تشدید بای
مفتوح و مشهور بکسر تاست ملکی جانب مشرق نزدیک کشمیر که مشک را بدان نسبت کنند تابوت
صندوقی که چیزی در آن نگاه دارند و مرده را در آن گذارند تبصرة بینا کردن تبقیه باقی گذاشتن تبعة بفتح
تا و کسر با عاقبت بد و آنچه در گناه باشد تتابعه بالفتح پیروی کردن تحبیت گفتن سخن بی دانش و
یقین به بخت و اتفاق تبکیت سرزنش کردن و غالب شدن بحجت تثبیت بقرار داشتن
تثبت بر قرار بودن تثنیه دو تا کردن تجارة بالکسر بازرگانی کردن و بازرگانی تجربه آزمودن تجزیه
پاره پاره کردن تحلة بالفتح و کسر حا و تشدید لام راست کردن سوگند تحلیه شیرین کردن و زیور بستن
و کسی را صفت کردن تحشیه پر کردن درون چیزی و حاشیه کردن و حاشیه نوشتن تحیة سلام گفتن
و دیرگاه ماندن و پادشاه گردانیدن تحت بالفتح جهت زیر مقابل فوق تخت بتازی تختة ظرفی
که در آن رخت نگاه دارند و بدین معنی عربی است و تخت که بمعنی سریر است فارسی است تخمة بضم اول و فتح
ثانی ناگواری و ناگوار شدن طعام تخطیه خطا بر کسی گرفتن و بخطا منسوب کردن تخلیة رها کردن و خالی
کردن تخافت پنهان گفتن تدشیه تباه کردن و گمراه کردن کسی را تذکرة یاد دادن و آنچه بدو یاد
کرده شود حاجت و یادگار تذکیه گلو بریدن و تیز کردن آتش ترة بکسر اول و فتح دوم کینه و
داشتن در اصل وتر بوده چون عدة و عدة تربیه پرورش کردن ترویه سیراب کردن و در کاری
اندیشه کردن و سخن کسی بر کسی خواندن تربة بالضم خاک و دهی است مشهور از خراسان ترجمه بفتح
تا و جیم بیان کردن زبانی بزبانی دیگر و زبانی که بیان زبان دیگر شود ترعة بالضم رود و دره و پایه و منبر و
مرغزار و دهانه جوی یا جای فرود و جای آب خوردن مردم از حوض و دهی است بشام و مصر ترکة بالفتح زن
میانه تهی و مال میراث خود آهنین و بیضه شتر مرغ و مرغان دیگر بعد از برآمدن بچه از آن و بالضم یا شتر چیزی
است بفتح تا و کسر را چیزی باز مانده و مال مرده و تقیتین باز گذارندگان جمع تارک تریکة زنی که شوهر نکند
و مرغزاری که ناچریده مانده باشد و خود آهنین و بیضه مرغ و مرغان دیگر تریات بالضم و تشدید را چیزهای
باطل جمع ترهة ترقوة بالفتح و ضم قاف استخوان میان گردن و دوش و بعضی گفته اند چنبر گردن تراقی جمع
تزکیه زکوة دادن و پاک کردن و ستودن تسلیة دل خوشی دادن و از دل کسی اندوه بردن تسمیة

تمام کردن تسویة راست کردن و برابر کردن تسمیت بسین مهمله و شین معجمه دعا کردن عطسه زننده را
و نام خدا بر چیزی بردن و دعا کردن کسی را بچیز تشتیت پراگنده کردن تشتت پراگنده شدن تصدیة
دست بر دست زدن تعبیة آراستن لشکر و آماده کردن و ترتیب دادن لشکر را در جای خود تعدیة گذرانیدن
فعل لازم را متعدی کردن تعریة برهنه کردن تعزیة صبر فرمودن و پرسش نمودن خویشان مرده را تعضیة
پاره پاره کردن و پراگنده کردن و در حدیث است لا تعضیة فی المیراث مراد بدان جدا کردن چیزیست
که جهت ورثه زیان باشد مثل کارد و شمشیر و حیوانات ماندان تعمیة کور کردن و پوشیدن چیزی را تعنت خطا
گناه کسی جستن تغذیة خورش دادن و پرورش و روان شدن خون رگ و بریدن و روان شدن
بول شتر تغطیة و تغشیة پوشانیدن تفتت ریزه ریزه شدن تفاوت بهر سه حرکت دوام
دوری میان دو چیز و دور شدن از یکدیگر و بمعنی عیب نیز آمده قال الله تعالی ما تری فی خلق
الرحمن من تفاوت تقویة نیرو دادن تقدیة پیش کردن و در پیش شدن تلاوة بالکسر خواندن
قرآن و غیر آن و بالضم باقی مانده از دام و غیر آن تلبیة لبیک گفتن در جواب تلقیة چیزی پیش کسی
آوردن تلامذة بالفتح شاگردان جمع تلمیذ بالکسر تمشیة روان کردن کار و کار گذاری نمودن
تمتمة بهر دو تای مفتوح زبان پیچیدن بگفتن حرف تا و تکرار نمودن آن تمیمة مهره سیاه و
سفید که در گردن طفلان آویزند صاحب صراح گوید مهره یا رقعه یا تعویذ تمائم و تمیم جمع تنجیة
رهانیدن و بر بالای زمین افگندن و بدین معنی است قوله تعالی ننجیک ببدنک تنحیة بجانبی کشیدن و دور
کردن تنقیة پاک کردن تنمیة افزون کردن و بلند کردن آتش و بسیار کردن هیمه در آن
تا زیاده شود و آشکار کردن سخن بوجه سخن چینی توبة از گناه باز گشتن توقیت تعیین وقت نمودن
توصیة اندرز و وصیت کردن تولیة والی گردانیدن و عمل دادن بکسی و پشت بچیزی
کردن توریة پوشانیدن و آتش از آتش زنه بیرون آوردن و اراده چیزی کردن و غیر آن
ظاهر کردن توطیة گستردن و پی سپر نمودن توت بالضم درختی است معروف که از برگ آن
کرم ابریشم پرورند و آنرا بفارسی توت گویند تهیة آمادگی کردن تهمة بضم تا و فتح ها و بعضی
سکون است گمان بد بردن و گمان بد تهنیة مبارکباد گفتن و گوارانیدن تهلکة بهر سه حرکت
لام نیست شدن و مردن تهافت بیکدیگر افتادن و نام کتابی است تصنیف غزالی در رد حکما
که آنرا تهافت الفلاسفه گویند و نیز گویند کتاب تهافت کلام سید نفیسی تهامة بالکسر نامی
ست در ملک عرب که مکه معظمه در آن واقع است

باب التاء مع الثاء

تاریث برغلانیدن و انگیختن و آتش افروختن تثلیث سه گوشه کردن و سه بخش کردن و سه کردن و باصطلاح منجمین واقع شدن ستاره ایست به چهارم برج که نامش فلک است از ستاره دیگر و این نظر سعد است تراث بالضم میراث تشبث چنگ در زدن تغشث بفتحتین بروت و ناخن گرفتن و موی زهار تراشیدن و پاک کردن بدن از چرک و چیزان در سینه های حج تلویث آلوده کردن تلبث و تمکث درنگ کردن توریث وارث گردانیدن افروختن آتش توارث از هم دیگر میراث گرفتن توث بالضم درخت توت و دهی است بزد و دهی است باسفراین نیز.

باب التاء مع الجیم

تاج افسر تیجان بالکسر جمع تبرج خود را آراستن تبلج روشن شدن تخرج بیرون آوردن و برساختن تدرج پایه پایه چیزی را بسوی چیزی بردن تدرج مرتبه مرتبه سوی چیزی رفتن تدحرج گردیدن ترویج روائی دادن متاع و درم را تسج معروف و آنرا اتبج نیز گویند تزویج مرد را زن دادن و زن را شوهر جفت کردن و قرین کردن تزوج زن کردن و شوهر کردن تعویج کج کردن تفریج کشایش دادن و از دشواری و غم بیرون آوردن تفرج کشایش یافتن و از تنگی و دشواری بیرون شدن تلجلج در سخن گفتن متردد شدن تهییج برانگیختن و آماس دادن تهیج برخاستن باد و غبار و مانند آن و آماسیدن.

باب التاء مع الحاء

تبجح شاد شدن تبطیح پشت راست داشتن و سر فرود آوردن چنانکه زیر تر از پشت باشد ترح بالفتح فقره بفتحتین اندوه و پستی و بفتح اول و کسر ثانی مرد اندک خیر تارح بفتح راء پدر ابراهیم عم بقول نسابه و جمهور مورخین و آزر عم ابراهیم است و مولانا شرف الدین علی در ظفرنامه بجای حاء معجمه تصحیح نموده و گفته تاریخ از تارخ ماخوذ است و صحیح بجای مهمله است ترجیح افزونی دادن و افزون کردن ترجح افزون شدن و میل کردن از جهت یک طرف و معنی ارجحیت گذشت ترشیح اندک اندک شیر دادن مادر فرزند را با دل تا آنگاه که به مکیدن قوت یابد ترشح تراویدن و قوی شدن بسیار شیر در رفتار با ما در ترویح راحت دادن و خوشبوی گردانیدن و نماز تراویح بگاه باز آوردن ستور را شبانگاه تروح دوباره برگ آوردن درخت و بوی چیزی گرفتن آب و شبانگاه سیر کردن یا کاری کردن و راحت یافتن تسطیح پهن کردن تسبیح پاکی کردن

بپاکی خدا را یاد کردن و نماز کردن و سبحان الله گفتن تسریح چرانیدن و رها کردن زن و
آسان کردن شوهر و گشودن موی و گذاشتن آن تسلیح سلاح پوشیدن تشریح بیان کردن و آشکارا
کردن و شیرجه تیره کردن گوشت تصبیح بامداد بخیر گفتن و آمدن بهنگام صبح تصریح خالص و روشن گفتن و آشکارا کردن
تصفیح دست بر هم زدن و پهن گردانیدن تصحیح صفحه صفحه نگریستن و در کاری نظر کردن
تصافح دست یکدیگر را گرفتن تفاح بالضم و تشدید فا سیب تفریح شاد کردن تقبیح زشت
کردن تلقیح گشن دادن خرما را و بادیان را تلمیح نگاه سبک به چیزی کردن و باصطلاح اهل معانی اشارت
کردن در کلام بقصه یا باصطلاح نجوم و ریاضی و عربیه و مانند آن تلویح سوختن و گردانیدن آفتاب
و آتش رنگ روی را و گرم گردانیدن و رنگ دادن جامه را و درخشان کردن و اشارت کردن و نام کتابی
است در اصول فقه تصنیف مولانا سعد الدین تفتازانی تمادح ستودن و تکلف کردن در ستایش
خود و افتخار نمودن تملیح نمک کردن و چیزی نمکین آوردن تمساح بالکسر نهنگ تمازح با یکدیگر مزاح
کردن تنقیح پاک کردن درخت از شاخ زیاده و سخن از حرف زیادت و مغز بیرون کردن از استخوان توضیح
روشن و پیدا کردن و کتابی است معروف توشیح حمائل در گردن کسی و آرایش دادن توشح حمائل در گردن
خود کردن و پوشیدن ❊

باب التاء مع الخاء

تدبیخ پشت خم دادن و سر زیر افگندن مرادف تدبیح است که گذشت تلطیخ آلوده کردن تلطخ آلوده
شدن تمریخ روغن و مانند آن مالیدن تناسخ زائل شدن و بآخر رسیدن قرنی بعد قرنی دیگر و آمدن
زمانی بعد از زمانی دیگر و مردن وارثان مرده بعد از وارثان دیگر پیش از قسمت میراث و بمعنی است مناسخه
تناسخ در عرف زائل شدن روح از قالبی و در آمدن بقالبی دیگر تنوخ بالفتح قبیله ایست بیمن توبیخ تهدید
و سرزنش کردن توریخ و تاریخ وقت چیزی پدید آمدن توسخ چرکین شدن توسیخ چرکین کردن

باب التاء مع الدال

تأبید جاوید کردن تأیید نیرو دادن و توانا گردانیدن تبرید خنک گردانیدن تبعید دور کردن
تباعد از همدیگر دور شدن تجرید برهنه کردن زمین از نبات و جز آن و شمشیر از نیام بیرون کشیدن و پیراستن درخت
و پوست کندن موی از پوست و دور کردن و سوال کردن خبر از کسی و ناوان یاد دادن یکبار است تجرد برهنه شدن
و کوشش کردن در کاری تجلید کتاب را جلد کردن و پوست باز کردن تجلد جلد کردن و خود را جلد نمودن
تجنید لشکر جمع کردن تجدید نو کردن و پستان شتر بریدن تجدد نو شدن و رفتن و خشک شدن شیر

تناد بفتح تا و تخفیف دال بکسور ندا کردن یکدیگر را و در اصل تنادی بوده و بتشدید دال پراگنده شدن از
همدیگر رمیدن و یوم التناد که در قرآن واقع است بهر دو روش خوانده اند تندید آشکارا کردن و پرده دریدن
و خبری زشت شنوانیدن و عیب کسی فاش کردن تنضید بر همدیگر نهادن تتابع توحد یکتا شدن و خدا را یگانه داشتن
حق تعالی کسی را و تنها گذاشتن کار او را بالغیر توحید یکی گردانیدن و خدای عز و جل را یکی دانستن تودد بسیار
دوست داشتن توسد بالش کردن چیزی را ملازم و مجد شدن به چیزی و خوار کردن و زیر انداختن چیزی را
توسید بالش گردانیدن برای کسی تواعد وعده دادن یکدیگر را توعد سرزنش کردن و ترسانیدن توقد
افروخته شدن آتش توکید و تاکید استوار کردن و زین و پالان بر پشت ستور کردن توکد و تاکد استوار
شدن تولید زاییدن و پرورش کردن مار گوسپند بچه گرفتن و چیزی را اصل بر آوردن و غیر عربی
در کلام عرب استعمال کردن توالد از یکدیگر زادن و بسیار شدن فرزند تولد پیدا آمدن چیزی از چیزی
و زادن توارد با هم یکجا فرود آمدن تهدید و تهدد ترسانیدن تهجد شب خفتن و شب بیدار داشتن
تهنید تیز کردن شمشیر و نسبت کردن آن به هند و تقصیر کردن در کاری و دشنام دادن تهود یهود
شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن

باب التاء مع الذال

تشحیذ تیز کردن کارد و شمشیر جز آن تعویذ پناه دادن و در پناه آوردن تعوذ پناه گرفتن اعوذ بالله
گفتن تلمذ شاگردی کردن تلمیذ بالکسر شاگرد و تلامذه جمع و ظاهرا فارسی است و عربی تصحیف است و لهذا صاحب
قاموس نیاورده اما تحقیق آنست که معرب تلمیذ است بالفتح تلذذ مزه خوش یافتن تنفیذ روان کردن فرمان و فتح باب

باب التاء مع الراء

تاخیر پستر گذاشتن و در چیزی پاستر ماندن و در چیزی و پس چیزی رفتن تاخیر پس گذاشتن تاخر پس
ماندن تبحر و تبصر بسیار علم و بسیار مال شدن تبختر خرامیدن تبخیر بخار کردن چیزی تبذیر پراگنده کردن
و پریشان ساختن و پیدا آمدن گیاه زمین و بی اندازه خرج کردن تبذر پراگنده شدن و تغیر یافتن آب تبادر
شتافتن و پیشی گرفتن بر یکدیگر در کاری تبشیر مژده دادن تباشیر مژده ها و اول بامداد و اوائل هر چیز
و رنگها که بر زمین باشد از شب تبصر بینا شدن و تامل کردن و بینا گردانیدن تبکیر بامداد کردن
و بامداد رفتن و شتاب کردن تبر بالفتح شکستن و هلاک کردن و بالکسر طلا و نقره یا ریزه طلا و نقره پیش
از آنکه بگدازند و چون گداخته شد ذهب و فضه گویند و بعضی گفته اند تبر زر خالص بی سکه و چون سکه زنند
عین گویند تبار بالفتح هلاک و تبار که بعضی اولاد آمده فارسی است تتر بفتحتین گروهی است که بلاد و اشیا

بلاد ترک متصل است و آنرا تتار و تاتار نیز گویند تشویر برانگیختن جنگ و فتنه و گرد و بحث کردن از علم و احکام
قرآن تجر بالفتح و تجارت بالکسر بازرگانی و بازرگانی کردن تاجر بازرگان و شراب فروش و ماهر در کاری تجار بالضم
و تشدید جیم و بالکسر و تخفیف جیم جمع تاجر و تاجره بمعنی شتر ماده که خریدار در خریدن آن رغبت کنند نیز آمده و آن ضد
کاسده است تجاری جمع تجر برآوردن تجبیر شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی و بی نیاز ساختن فقیر را تجبر گردن کشی
کردن و رستن گیاه بعد از خورده شدن و سبز شدن و برگ برآوردن درخت و خوب شدن حال بیمار و رسیدن
بمال خود تجاسر دلیری کردن بر چیزی تجدیر تبسایندن تجحیر سرگشته کردن تحیر سرگشته شدن و گرد برگشتن
آب تحریر نقش خط برگرفتن و بنده آزاد کردن و فرزند را نامزد خدمت مسجد کردن و کلام را پاک کردن از زوائد
و حشو تحسر مانده شدن و افسوس خوردن تحسیر خوار داشتن و در حسرت انداختن و آزرده کردن تحاور
با همدیگر گفتگو کردن و جواب گفتن تخدیر در پرده نشاندن زن و کرخت کردن و خوابانیدن عضو تحضیر حاضر
کردن تحقیر خرد شمرده کردن و نگاه داشتن کسی را تخمیر سرشتن و شراب نوشانیدن و شرم داشتن و پوشانیدن
تخییر اختیار کردن تدبیر پایان کارها اندیشیدن و بنده را بعد مرگ خود آزاد گردانیدن و حدیث روایت
کردن تدبیر پس کار اندیشیدن تدثر پوشیدن دثار یعنی جامه بالا و برآمدن نر بر ماده و بر جستن مرد بر پشت
اسپ تدویر گرد گردانیدن چیزی را و فلک کوچک میان فلک دیگر تدمیر هلاک کردن و هلاک افگندن
بر کسی و چشم دور کردن صیاد از کاشره تا شکاری بوی او را نشناسد تذکیر یاد دادن و پند دادن یاد کس
یاد کردن و بیاد آمدن تر بالفتح و تشدید را جدا شدن و بریده شدن و بریدن و بالضم اصل و رشته که
معماران اندازه بنا گیرند ترور بالضم و در افتادن از جای خود و بیرون افتادن دانه خرما از پوست
ترجیر و ترجر گشاده شدن شکم بسختی و پیچش شکم چنانکه چون سیر شده باشد تر مصری لغتی تر و سر
دروغ ظاهر کردن ترا و میل کردن و اشراف نمودن تسخیر بادر گی کردن کسی را تسحیر سحر کردن
تستر پوشیده شدن تستر بضم تای اول و فتح تای دوم شهریست مشهور از انجاست سهیل بن عبد الله
تستری و او اول بار ایست که بعد از طوفان نوح عم گذاشته اند شوشتر بهر دو شین خطاست
چنانکه صاحب قاموس گفته می تواند بود که شستر فارسی باشد و تستر عربی و در فارسی آنرا شوشتر نیز
گویند تسجیر و تسخیر رام کردن و بی مزد کار فرمودن تسطیر چیزها سے باطل آوردن و نوشتن و تالیف
نمودن تسعیر نرخ نهادن و آتش افروختن تسمیر میخ زدن و تنگ و تنگ کردن شیر باب گذاشتن
تسویر پاره درست کردن کسی را السور پاره در دست خود کردن و بر دیوار بر آمدن
تشهیر بیرون کردن از شهر و جامه مخطط بافتن و جل از پشت ستور برگرفتن تشجیر نقش کردن

بصورت درخت وانچه ماست جامه منقش تشاجر نزاع کردن دو کس باهم تشاعر خود را شاعر وانمودن
تشمیر دامن برمیان زدن وچست شدن درکاری وکشتی وغیرآن روان کردن تشمر مهیا شدن برای
کار تشهیر عیب کردن ورسوا شدن وعیب شنوانیدن تشاور باهم دیگر کنکاش کردن تشویر خجل کردن
وبرهنه کردن عورت را واشارت کردن وخجالت وشرمساری کشیدن تشور خجل شدن تشهیر آشکار کردن
شمشیر از نیام برکشیدن بمردم وانمودن تصدیر برگذاشتن اسپ بدویدن از اسپان دیگر وسرنامه نوشتن
ودر پیشگاه مجلس نشاندن کسی را وپیش بند ستور بستن ومقدم گردانیدن تصدر در پیشگاه نشستن وپیشگاه
بپاکردن برای نشستن تضییع ضایع کردن از کبر قال الله تعالی وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ تصغیر کوچک
کردن ومصغر ساختن کلمه یعنی حرف اول را ضم دادن ودوم را فتح وبعد از حرف دوم یا درآوردن
چون جبیل تصغیر جبل وکلمه مصغر را نیز تصغیر گویند واین نوع در کلام عرب است ودر فارسی کاف در آخر
آوردن چون مردک وتصغیر نام یا جسم وها در آخر آوردن چون کوچه وباغچه تصویر صورت کردن وآفریدن
وصورتی که در چوب وگل وجز آن سازند ویا بر دیوار وغیر آن نگارند تصاویر جمع تصور در دل خود صورت
چیزی بستن ومیل کردن ونزدیک شدن بافتادن تضجیر گردانیدن چیزی از حال بحال تضجر دلتنگ
واندوهناک شدن تضمر لاغر گردیدن اسپ یافتن وسنجیده شدن تضمیر دانه وکاه معتاد دادن اسپ را
بعد از فربه شدن تضافر وتظاهر بهم پشت شدن ویکدیگر را یاری دادن
تطهیر پاک کردن تطهر پاک شدن وسرتن شستن وخود را باز داشتن از گناه تطیر فال بد گرفتن
ودر اصل تطیر فال گرفتن بمرغ است وآن را عرب بفال بد میدانند تطییر پرانیدن تعبیر
بیان خواب کردن وخبر دادن از مراد آن وسخن از کسی یا از دل خود گفتن وبیکبار سنجیدن
درهم ودینار بعد از آنکه بتفاریق سنجیده باشد تعذر دشوار شدن کار وعذر آوردن یعنی
بسرگین آلوده شدن وناپدید شدن نشان وپس عذر وحجت افتادن تعذیر تقصیر کردن وعذر
یعنی بسرگین آلودن چیزی را وعذر آوردن وسوراخ برآوردن کودک را وناپدید کردن
نشان سرای وطعام جهت ختنه بنای خانه ختن وبسوی آن خواندن مردم را وزخم کردن
گوش شتر از برای نشان تعزیر بزرگ داشتن ویاری دادن وزدن کمتر از حد شرعی
یا سخت زدن وگران بار کردن ستور را وبعضی گفته اند تعزیر سیاست کردن حاکم آن مقدار
که مصلحت وقت اقتضا کند تعسر دشوار شدن تعطر خوشبو شدن تعطیر خوشبو گردانیدن
تعمیر زندگانی دراز کردن وعمر دراز خواستن وتعمیر خانه عمارت کردن وآباد ساختن تعمیر

سرزنش کردن تعبیر از حال خود گردانیدن تغییر از حال خود گشتن تغایر غیر همدیگر شدن تغریر مغرور
کردن خود را و نفس را هلاک ساختن و پر کردن مشک و قصد کردن طائر بپریدن تغریر گذاشتن بچه
میان دو دو شیدن ناقه تفجیر آب روان کردن تفجر آب روان شدن تفاخر با همدیگر نازیدن
تفسیر پیدا کردن معنی سخن و آشکار کردن چیزی پوشیده تفطیر روزه کسی کشودن تفکیر تفکر اندیشه
کردن تقتیر تنگی کردن در نفقه عیال تقدیر اندازه کردن و قیاس کردن و تامل کردن و همواره کردن
چیزی تقریر قرار دادن و باقرار در آوردن تقرر قرار گرفتن تقشیر پوست باز کردن از چوب و
درخت و میوه و مانند آن تقصیر کوتاه کردن جامه و کوتاه کردن موی نماز و سستی و کوتاهی کردن در کاری
و گردن بندی که آن را قلاده گویند و تقصار بالکسر نیز بدین معنی آمده تقاصیر جمع تقطیر انداختن
بگوشه و قطره چکانیدن و قطار کردن شتر را تقاطر پیاپی قطره چکیدن تکبیر بزرگ شمردن و به بزرگی
صفت کردن و خدا را به بزرگی یاد کردن و الله اکبر گفتن تکبر بزرگی نمودن و گردن کشی کردن
تکثیر بسیار کردن تکثر بسیار شدن تکاثر بمال بسیار فخر نمودن تکریر و تکرار بارها گردانیدن
تکرر بارها باز آمدن چیزی تکسیر بسیار شکستن تکسر شکسته شدن تکفیر سر فرود آوردن و
و دست بر سینه گذاشتن برای کسی چنانکه عجم پیران است و کفارت دادن و کافر خواندن و پوشیدن
و دور کردن گناهان و صاحب مقرب گفته که تکفیر بمعنی کافر خواندن روایت نشده و صاحب قاموس
نیز نیاورده اما در کتب بسیار استعمال کرده اند تکویر دستار بر سر پیچیدن و انداختن و فرود
آوردن متاع و سخت بستن آن و در آوردن چیزی در چیزی تکور دامن بر چیدن و افتادن و چکیدن
و در پیچیده شدن تمر بالفتح خرما تمره واحد تامر خداوند خرما تمار بالفتح و تشدید خرما فروش
تامور کسی و خون و چیزی و دل و نفس تنور بالفتح و تشدید نون چیزی که در وی نان پزند و روی
زمین و جائی که از آن آب برآید و محل جمع آمدن آب در وادی و کوهی است تنفر رمیدن تنفیر
رمانیدن تنقیر کاویدن چیزی و بانگ کردن مرغ تنکیر ناشناسا گردانیدن و از حال نیک گردانیدن
بسوی حال بد تنویر روشن شدن و روشن کردن و شکوفه آوردن درخت و ظاهر شدن
صبح پوشیده شدن کار کسی تنور دیدن آتش و نوره مالیدن بر خود توفیر تمام کردن حق کسی را و
بسیار کردن توفر بسیار شدن توقیر بزرگ داشتن و عظیم شمردن و آرمیدن توقر [illegible]
تواتر پیاپی شدن و با فاصله شدن تهور بالفتح [illegible] کوران آب خورند [illegible]
[illegible]

وبیشتر بسان و شناختن سبب باد شب و در گرفتن مردم با ملیسه سوی چپ رفتن و آسان کردن و توفیق دادن
و بیاد شیر وار شدن گویند تیسر آسان شدن تیاسر با همدیگر آسان گرفتن مرادف تساهل و میل کردن
بجهت چپ اختیار کردن طرف چپ تیاسر بالفتح و تشدید یای مهمله و بای فارسی مکسور ریگی که نیک و آن نهنده باشد و عرق تیار
یعنی رگ مداج +

باب التاء مع الزاء

تبرز ابراز و تجا هجاجنگاه بیرون شدن و آشکار شدن تبریز بالفتح آشکار کردن و بیان نمودن بالفتح
والکسر شهریست معروف تجویز روا داشتن و روا گردانیدن تجوز گذشتن و به مجاز سخن گفتن و سبک گذاردن
نماز و عفو کردن تجاوز در گذشتن و در گذاشتن گناه تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده و روانه
اسپ به کسی تجهز آماده شدن کاری را تحرز پرهیز کردن و خویش را نگاه داشتن تحیز در پیچیدن تحیز یعنی بگوشه
رفتن تمییز جدا کردن تمیز و امتیاز جدا شدن تنابز همدیگر را لقب نهادن تنجیز روائی دادن تنجز روائی
خواستن توز بالضم اصل طبیعت و خلق و درختی است که پوست آنرا بر کمان پیچید و بالای آن و غیره نهند و موضعی است

باب التاء مع السین

تاسیس بنیاد نهادن و الف که در قافیه میان او و حرف روی یک حرف باشد و تاسیس در عرف
آوردن کلمه ایست که افاده معنی تازه کند غیر معنی کلمه اول و بدین معنی مقابل تاکید باشد و لهذا
گفته اند التاسیس خیر من التاکید تجسس بجیم و تحسس بحای مهمله جست و جو کردن و خبر کردن و خبر رسیدن
تخمیس پنج کردن و پنج گوشه کردن تدریس درس گفتن کتاب تدلیس پوشیدن عیب کالا بر
خریدار تدنس چرکین شدن تدنیس چرکین کردن ترس بالضم سپر تراس بالکسر و ترس و ترسه بالضم
جمع تراس بالفتح و تشدید را سپرساز ترمس بالضم بار درختی است یا باقلای مصری است و آنی است
از قبیل بیابانی است تسدیس شش گوشه کردن و شش کردن و واقع شدن ستاره پنج و دوم از برج ستاره
دیگر تضریس محکم گردانیدن جنگ و سفر مرد را و ناهموار کردن دندانه وار ساختن چیزی را
تعس بالفتح هلاک شدن و بسر در آمدن و افتادن و پست شدن و بدی و دوری تعریس در آخر شب
فرود آمدن تغلیس در تاریکی آخر شب رفتن تفلیس بالفتح با فلاس نسبت کردن و حکم کردن قاضی
بافلاس کسی و نام قصبه ایست از گرجستان که آباد کرده نوشابه است و بالکسر آمده تفرس دریافتن
چیزی را بنظر فراست و آثار تقدیس پاک کردن تقلیس دف زدن و خوش خوانی کردن و استقبال
ملوک کردن و بازی مخطوط قدوم تلبیس در آمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب از کسی تلبس جامه پوشیدن

تمجس مجوس شدن تمجیس مجوس گردانیدن و در حدیث آمده فأبواه یمجسانه تمجس مجوس شدن تمجیس مجوس
گردانیدن تنجیس بالضم آتش پرست نام پلیدی است در استخوانهای مرده‌ها و لته حائض که آنها را بر کسی که از جن رسیده
باشد بر بندند تا شفا یابد تنکیس سرنگون کردن تنفس دم زدن و دمیدن و روشن شدن صبح و برآمدن
روز و بلند شدن آب دریا بموج و شگافتن کمان تنفیس رهائی دادن از غم و آسایش دادن تورس
رنگ کردن چیزی را بورس و آن گیاهی است که رنگش زرد بود و مانند اسپرک توسن بالضم طبیعت و
عادت و اصل تهویس سخت هوسناک گردانیدن تیس بالفتح بز نر آهوی نر و بفارسی [illegible] گویند

باب التاء مع الشین

تالش بکسر لام شهریست در گیلان و طائفه ایست در حد گیلان تبشش شاد و گشاده روی شدن
تحریش و تهریش و توریش به جنگ انگیختن و فتنه انداختن میان مردم و برهم انداختن سگان را
ترشش بالفتح تخمین سبک شدن و باز خوش شدن تشویش پریشان و آشفته کردن تشویش پریشان
شدن تعشیش آشیانه ساختن مرغ و محکم شاخ و برگ شدن درخت و بار پاک شدن آن و پنهان
داشتن نان در گوشه و خشک شدن نان تعیش اسباب معیشت ساختن تفتیش کاویدن و
نیک جست و جو کردن تناجش زیاده کردن در قیمت بلا اراده خریدن تا دیگری بآن بها بخرد
و در حدیث است که لا تناجشوا تناوش دست بازیدن و گرفتن چیزی را تحمش
خشک شدن زمین و تهی شدن شکم از طعام و رسیده شدن و خالی شدن با

باب التاء مع الصاد

تحرص در شغف و آزاد انداختن تخلیص پاک کردن و رهانیدن تخلص رهیدن تربص چشم
داشتن ترخیص دستوری دادن ترخص آسانی کردن و رخصت یافتن ترصیص استوار کردن و
تنگ و از زیر گرفتن چیز را و دو نیابستن زن تراص به تشدید صاد به یکدیگر چسپیدن مردم در صف تحصص
بازگردیدن تقاص به تشدید صاد از همدیگر قصاص گرفتن تلخیص بیان کردن و آشکار کردن
و پاک گردانیدن تمحیص آزمودن و کم کردن و پاک کردن تنغیص تیره گردانیدن عیش را
تنصیص ظاهر کردن چیزی تنقیص کم کردن

باب التاء مع الضاد

تبعیض حصه حصه کردن تبعض حصه حصه شدن تبغیض دشمن گردانیدن کسی را با کسی تباغض با یکدیگر دشمنی

نشستن و ایستادن تحریض بر غلانیدن و گرم گردانیدن کسی را بر چیزی تحضیض برانگیختن و بر غلانیدن
تعریض بکنایه سخن گفتن و پهن کردن چیزی و فروختن کالا بکالا و خود را نمایان راه آوردن و پیدا آوردن
کسی را بر کاری و جدا و نمایان شدن و چیزی را پهنای چیزی کردن و در هم نوشتن کتابت چنانکه نیک نتوان
خواند و نیم پخته کردن گوشت تعرّض پیش آمدن کسی را و کج شدن و چپ و راست رفتن شتر بر کوه از
دشواری راه تعارض یکدیگر را پیش آمدن تعویض عوض دادن و معوض کردن تغمیض چشم فرو
خوابانیدن و به یک معنی کردن سخن را و آسان در معامله تغییض کم کردن و باز داشتن اشک و در بیشه قرار
گرفتن شیر تفویض باز گذاشتن کار به کسی و زن دادن کسی را بی کابین تقویض شکستن خانه و بر کندن
خیمه تمخیض در دره گرفتن زن را و ماست جدا کردن از روغن تمحیض خالص کردن تمریض
سستی کردن در کاری و نیک خدمت کردن بیمار را تمارض خود را بیمار نمودن بی مرض تناقض ضد همدیگر شدن

باب التاء مع الطاء

تأبط بغل گرفتن چیزی را و ردا از زیر دست راست بر دوش چپ انداختن تثبیط باز داشتن و مشغول
کردن و باز داشتن از کاری تثبط باز ایستادن تخبط بی گزاف و بی راه رفتن و دیوانه کردن دیو
مردم را قال الله تعالی یتخبطه الشیطان من المس تخطط جامه را مخطط یافتن و خط را نیک
نوشتن تسلیط بر گماشتن کسی را بر کسی تسلط بر کسی دست یافتن تسمیط بر فتراک زین چیزی
بستن و شعر گفتن بر وجهی که چهار قافیه متماثل در هر بیتی آورده شود چنانکه سعدی گوید بیت
در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن • من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود • تساقط بر همدیگر
افتادن تغلیط و غلط انداختن و کسی را بغلط منسوب کردن تفریط تقصیر کردن و فراموش کردن
و ضایع کردن و ترک کردن و گذاشتن و در گذشتن از کسی و دور کردن نا بایسته از کسی تخطط بی باک
کردن تنشط شادی نمودن و بنشاط رفتن تنشیط به نشاط آوردن توسیط در میان آوردن
چیزی بدو نیم توسط میانه کردن

باب التاء مع الظاء

تحفیظ یاد دادن تحفظ هوشیار و بیدار بودن و یک یک یاد گرفتن تغلیظ درشتی کردن
تغیظ خشم کردن تلفظ سخن گفتن تیقظ بیدار شدن

باب التاء مع العین

تابع پیرو و چیزی که همراه آدمی باشد و پی او رود از پری و توابع جمع تبع بالتحریک پیروی کردن و پیرو و پیروان
واحد و جمع هر دو آمده و بضم و تشدید بای مفتوح لقب پادشاهان یمن تبابعه جمع و تبایع و معنی مستتبع اتباع
بالکسر پیرو گشتن و پی کسی گرفتن و پی یکدیگر رفتن در عمل تبیع آنکه سال دوم باشد و پیرو بچه گاو یکساله که
پس مادر میرود و یاری کننده و گفته شده تتبیع بالکسر تتابع با همدیگر پیروی کردن و بیعت کردن تبریع بخشیدن
چیزی و کردن کاری که واجب نباشد تتبع در پی چیزی رفتن به طلب آن تتابع پیاپی شدن تجریع
فرو خورانیدن خشم و جز آن تجرع جرعه جرعه خوردن تجمیع یکجا جمع کردن و نماز جمعه خواندن تجمع
فراهم آمدن تجویع گرسنه داشتن تخشع به قصد خشوع و تخضع فروتنی کردن تدارع همدیگر را دور کردن ترفع بلندی
نمودن تربع بالیدن کودک تربیع چهار گوشه کردن چیزی را و نظر کردن کوکب از برج سیوم که ربع
فلک است به کوکب دیگر ترع بالتحریک حوض و کوزه پر شدن ظرف و حوض و شتافتن بسوی
چیزی و بالضم و فتح راء جمع ترعه و معنی آن گذشت تراجع بازگشتن ترجیع شمار دادن در بانگ نماز و دوباره
گفتن چنانکه مذهب شافعی است و آواز گردانیدن در حلق و بازگردانیدن ستوران ستورها را در رفتن و داده
را بازگرفتن و در مصیبت انا لله و انا الیه راجعون گفتن و بدین معنی آمده استرجاع ترصیع نشاندن
جواهر به چیزی و تمن را بخش بخش کردن مترشح را با مقابل خود در وزن و روی برابر ترعرع جنبیدن
تسبیع هفت چند کردن تسجیع سخن با سجع گفتن تسع بالفتح نه یک گرفتن و نه کردن و نهم شدن
و بالضم نه یک و نهمین بخش همچنین تسیع و بالکسر تشنگی شتران و نه روز چنانکه تسعه نه مرد
و بالضم و فتح سین شب از ماه یعنی هفتم و هشتم و نهم تاسع نه کننده و نهم به تقدیر اول تاسع
الثمانیة تاسع التسعة توان گفت و به تقدیر ثانی تاسع الثمانیة توان گفت و هم چنین است ثانی
ثالث و غیر آن تسمیع گوش نهادن بسوی کسی تسمیع تشهیر کردن و تشنیع کردن و برداشتن گم نامی
از کسی و شهیر کردن ذکر وی و شنوانیدن آواز کسی را تشفیع شفاعت دادن کسی و پذیرفتن شفاعت کسی تشفع
شفاعت کردن تشنیع زشت گفتن کسی به زشتی شمردن چیزی را به شیوه آمدن و خشتن و جهیدن تشییع پس سپاه رو پس
جنازه رفتن و به آتش سوختن و فروزانیدن آتش را تشیع دعوی مذهب شیعه کردن خود را شیعی نمودن تصدیع جدا جدا کردن
و درد سر رسانیدن تصدع پراگنده شدن تصریع افگندن و قافیه آوردن در مصراع اول از بیت تصنع
روش نیکو کردن از خود و آراستن زن خود را تضجیع تقصیر کردن در کاری و نیز و پاس شدن آفتاب
به فرو شدن تضجع ایستادن از کاری و مقیم بودن بجای تضرع زاری کردن تضعضع فروشکستن
بنا و افتادن و فروتنی کردن تضوع و تضیع جنبیدن نافه مشک و سیلان بوی آن تضییع و ضیاعت

بسیار ضعیف یعنی بسیار زمین و ملک شدن و تیمار گذاشتن تطوع توانائی نمودن از خود و آنچه واجب نباشد
بجا آوردن تطویع آسان کردن کاری را بر کسی و توانا کردن کسی را بر کاری تفجع دردمند شدن
تفجیع دردمند کردن و مصیبت زده کردن تفریع فرود آمدن از کوه و بر آمدن بر کوه و از چیزی فرع بیرون کردن
تفرع از چیزی فرع بیرون آمدن تفریع برای بچه رسانیدن و بی هم کردن تقریع درشتی کردن و سرزنش
کردن تقزع برگشتن از پهلو به پهلو تقطیع پاره پاره کردن و گذشتن اسپ و دونده از اسپان دیگر و وزن کردن
شعر با جزای عروض تقطع بخش بخش شدن و بخش بخش کردن تکریع وضو کردن تمتیع بهره‌ور کردن و بهره‌ور
دادن تمتع برخورداری دادن و برخورداری یافتن و بی نیاز شدن از کسی تنازع دشمنی و خصومت
کردن باهم تنوع نوع نوع کردن توجع دردمند شدن و مرثیه گفتن مرده را تودیع پدرود کردن
و آماده کردن نه برای کشتی و در جامه دان گذاشتن جامه توزیع پراگنده کردن و بخش کردن چیزی برای
کسی توزع بخش گرفتن و پراگنده شدن توسیع فراخ کردن چیزی را توسع فراخ کردن و فراخ نشستن
در مجلس تواضع فروتنی کردن توقیع نشانیکه در نامه کنند و نشان کردن مکتوب را و پشت ریش کردن
ستور را و کمان بردن و تیز کردن شمشیر و مانند آن بر فسان توقع چشم داشتن تهوع بزور قی کردن

باب التاء مع الغین

تبلیغ رسانیدن و دست بفسان و دراز کردن تسویغ روا داشتن و روان کردن طعام را تفریغ فارغ
گردانیدن و ریختن آب و خالی کردن ظرف تفرغ فارغ شدن بجهت کاری تمریغ در خاک غلطیدن [illegible]

باب التاء مع الفاء

تاسف اندوه خوردن تالیف سازگاری دادن دو چیز را باهم و بهزار تمام کردن تالف سازگاری
یافتن کسی با چیزی تجویف میان تهی کردن تجفیف خشک کردن و بر پشت اسپ انداختن نمد زین و گستوان و
آنچه حمایت اسپ را بدان پاک کنند تجفاف بالکسر گستوان که بجیم نیز گویند تجانف میل کردن تحریف
گردانیدن سخن از موضع خود و تحریف تراشیدن قلم را تحلیف سوگند دادن تحالف باهمدیگر سوگند
خوردن تخفیف سبک کردن تخلیف واپس گذاشتن و یک پستان ناقه را تمام دوشیدن
تخالف باهمدیگر خلاف کردن تخلف واپس ماندن تخویف ترسانیدن تخوف ترسیدن
گم کردن ترف بالفتح تازگی از نعمت و آسایش ترادیف پس خود سوار کردن کسی را ترادف
و پس یکدیگر نشستن تزییف نبودن و ناسره کردن درم را تسلف بجای پیش گرفتن تسویف
تاخیر کردن تشریف بزرگ گردانیدن و بزرگ داشتن تصحیف خطا کردن در نوشته تضعیف دو چند گردانیدن چیزی را

وشراب صرف خوردن و تصرف دادن کسی را تصرف دست درکاری کردن تصلف لاف زدن
تصنیف جدا کردن بعضی از بعضی و گونه گونه کردن چیزی را تضعیف دوچندان کردن و افزون
کردن و ناتوان کردن و منسوب بناتوانی کردن تضایف با همدیگر نسبت شدن و هم پهلو شدن و
تنگ شدن روده خانه تطریف بر کرانه لشکر زدن و باز گردانیدن خصم را در حرب و رنگین کردن سر انگشتان
تظرف زیرکی نمودن تعریف شناسا کردن و آگاه نمودن و گم شده جستن و خوشبو گردانیدن طعام
نکره را معرفه گردانیدن و ایستادن بعرفات تعرف معرفت جستن تعارف یکدیگر را شناختن تعسف
بی راه رفتن تعطف ردا بر دوش افگندن و مهربانی کردن تعفف پارسائی نمودن و باقی شیر را که
در پستان مانده باشد دوشیدن و خوردن تعنیف سرزنش کردن و درشتی نمودن تقشف بقوت اندک
و جامه درشت و چرکین بسر بردن تکثف ستبر و غلیظ شدن تکلیف بالای طاقت کار فرمودن
کسی را تکلف بخود گرفتن کاری بی فرمودن و رنج بر خود نهادن و از خود چیزی نمودن که آن نباشد
تلف بفتحتین هلاک شدن تلفیف نیک در پیچیدن تلطف نرمی نمودن و مهربانی کردن تلقیف
زود سخن بر زبان کسی دادن تلقف زود فرا گرفتن چیزی را تلهف دریغ و افسوس خوردن
و اندوه نمودن تنصیف دو نیم کردن و نیمه بسر کسی افگندن تنظف پاکی نمودن و پاکی جستن
تنظیف پاک کردن توصیف نیک صفت کردن توظیف وظیفه کردن توقف وا ایستادن
و درنگ کردن و چشم داشتن توقیف بموقف ایستادن در حج و واقف گردانیدن کسی را بر چیزی و دست نجیب کردن

باب التاسع القاف

تاریق بیدار کردن تالق درخشیدن تمق بفتح تا و کسر میم پر شده از غضب تبریق چشم نیکو کشادن
و تیز نگریستن تحدیق تیز نگریستن تحذیق بذال معجمه زیرکی کردن تحریق نیک سوختن و سوزانیدن
تحقیق درست و راست کردن تحقق درست شدن تحلیق نیک بر شدن در بلندی و پریدن مرغ در هوا
و بشکل حلقه داغ کردن ستور را تحلق حلقه نشستن مردم تخریق نیک دریدن تخلق بدروغ بافتن
خوی گرفتن و خوشبوی شدن تخلیق بالیدن بوی خوش از زعفران بدان و درست خلقت گردانیدن
چیزی را تدقیق باریک کردن و نیکو گفتن و آرد نرم کردن ترشیق نیک نگریستن در کارها ترقیق
کردن و نزدیک شدن آفتاب بغروب و فرو نشاندن خشم ... نگریستن تالیق نیز گردن
... و کنار هر چیز ترقیق نیک کردن و تنیده کردن و نیکو گردانیدن سخن را تسریق ... شب

تا یکی را و پالودن شراب را و پرده در سقف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود تریاق بالکسر معجونی است
معروف که آنرا تریاق فاروق و تریاک گویند تزویق آراستن و درست کردن کتاب و نقش کردن بسیماب و
بعضی نقش کردن مطلق نیز آمده ازین جهت هر چیز منقش را مزوق گویند و نقاش را مزوق بکسر واو تسابق
بر یکدیگر پیشی گرفتن تشریق بسوی شرق رفتن و قدید کردن گوشت تشقیق سخن را نیکو بیرون آوردن
و هیزم و جز آن شگافتن تشقق شگافته شدن تشویق بآرزو در آوردن کسی را تشوق آرزومند شدن
تصدیق راست گوی داشتن و صدقه گرفتن تصدق صدقه کردن تصادق با یکدیگر راست شدن
در دوستی و سخن تصفیق دست بهم زدن و جنبانیدن باد درخت را و شراب از ظرفی بظرفی کردن تا ستوده
را از دُرد آن گاهی بجهة آگاهی گردانیدن تصفیق تضییق تنگ کردن و تنگ گرفتن بر کسی تضیق تنگ شدن تضایق
با یکدیگر تنگ شدن و دیگر با تنگیدن تطبیق دست در میان دو ران نهادن در رکوع چنانکه مذهب
ابن مسعود است و بر مفصل رسیدن شمشیر بوقت زدن و جدا شدن آن و بهم نهادن اسپ در رفتن
دو دو پا در تطابق اتفاق کردن تطبق تو بر تو شدن تطرق راه کردن تطلیق رها کردن زن
تطویق طوق در گردن کسی کردن و تکلیف کردن بچیزی و توانا کردن و فرمان بردار گردانیدن
تطوق طوق در گردن خود کردن تعلیق در آویختن چیزی را تعلق بچیزی در آویختن تعمیق ژرف کردن
و دور اندیشیدن در کار تعمق بکنه چیزی رسیدن تعویق بازداشتن تعوق باز ایستادن تغلیق
در بستن تفریق پراگنده کردن تفرق پراگنده شدن تفسیق فاسق خواندن تفوق برتری نمودن
و شیر خوردن شتر بچه تلاحق بهمدیگر پیوستن تلفیق بهم آوردن دو درز یاد و سخن تلاق بالفتح
بهمدیگر ملاقات کردن در اصل تلاقی بوده و یوم التلاق روز قیامت است تمزیق سخت دریدن
تمزق دریده شدن تملق چاپلوسی کردن تنسیق نظم و ترتیب دادن تنمیق آراستن کتاب بکتابت
توق بالفتح آرزومند شدن توثیق استوار کردن و ستوده داشتن توفیق دست دادن و مدد
کردن کسی را بکارها توافق باهم یکی شدن

باب التاء مع الکاف

تبرک مبارک شمردن تبارک بلند شدن و پاک گشتن و زیاده شدن تبتیک بریدن قال الله تعالی
و لیبتکن اذان الانعام تبوک بالفتح نام موضعی است که آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم
بجنگ کفار رفته بودند تحریک جنبانیدن تحرک جنبیدن تدارک یافتن چیزی رفته را و رسیدن آخر قوم باول آن

تدلک خود را مالیدن ترک بالفتح گذاشتن و خودهای آهنی جمع ترکه و بالضم گروهی است از اولاد یافث
بن نوح علیه السلام که در مشرق زمین می باشند تشبیک در همدیگر کردن انگشتان و غیر آن تشریک انباز کردن
کسی را در شرکت بستن نعلین را تشکیک در شک انداختن تشکک در شک افتادن تشویک پستان دختر
برآمدن و دندان شتر برآمدن قشتر را و موی برآمدن بعد از ستردن و خار بر سر دیوار نهادن تعریک گوشمال
دادن و مالیدن چیزی تفکیک جدا کردن دو چیز از یکدیگر تفلیک گرد شدن پستان دختر و پدید آمدن سال
از موی پشم شتر بچه تا تاثیر نحو و تمسک چنگ در زدن تماسک خویشتن را نگاه داشتن تملیک
خداوند چیزی گردانیدن کسی را تملک خداوند چیزی شدن تمالک باختیار خود بودن و مالک نفس
خود شدن تنسک عبادت کردن تورک بر یکطرف سرین نشستن و طرف سرین چپ را بر پای راست
گذاشتن تهتک رسوا شدن و پرده کسی دریده شدن تهالک افتادن بر چیزی و خرامیدن
در رفتار تهوک متحیر شدن و افتادن در چیزی بی باکانه مرادف تهور است

باب التاء مع اللام

تاصیل با اصل کردن و استوار شدن تاثل گرفتن اصل مال و جاه کندن تاجیل مهلت دادن
و علاج کردن درد کردن تامل اندیشه کردن تامیل امید داشتن تاویل و تاول بیان کردن سخن
با آنکه گردد و تعبیر خواب و گردانیدن کلام از ظاهر بخلاف ظاهر تاهل زن خواستن و با اهل شدن تبتل
و تبتیل از دنیا بریدن برای خدا تبجیل بزرگ داشتن و تعظیم کردن تبدیل بدل کردن چیزی بچیزی تبدل
عوض کردن این بآن قال الله تعالی ومن یتبدل الکفر بالایمان تبادل با هم معاوضه کردن تبذل
در باختن و نگاه نداشتن چیزی را تبزل شگافتن تبل بالفتح کینه و دشمنی داشتن و فنا کردن و بهوش بردن و بیمار
کردن و حوائج در دیگ کردن تابل بکسر با و فتح آن حوائج و ابزار طعام توابل جمع تثقل گران رسیدن
تثقیل گران بار گردانیدن تجادل با همدیگر جدال کردن تجهیل بنادانی منسوب کردن تجاهل
خود را نادان نمودن تجمل آرایش و خوبی کردن و پیه گداخته خوردن تجمیل آراستن تحجیل
سپیدی دست و پای ستور و حجله ساختن برای زن و در حجله آمدن و در آوردن زن را تحصیل جمع کردن
و خلاصه چیزی آوردن تحلیل حلال گردانیدن و بجائی فرود آوردن و نکاح کردن مطلقه ثلثه را تا برای شوی
اول حلال شود تحمل از جایی برداشتن چیزی را و بار برداشتن و بر خود رنج مشقت نهادن تحمیل کسی را
بر داشتن فرمودن تحویل گشتن و برگردانیدن تحول برگشتن از جای بجائی تخجیل شرمنده کردن
تخلیل مسکر کردن و انگشتان در میان یکدیگر آوردن و انگشتان در محاسن بوقت وضو کردن خلال

گردن وپنهان وسپری شدن چیزی وباران بیک جای مخصوص باریدن ودرمیان قوم شدن تخلیل کسی را در خیال
انداختن تخییل درخیال آوردن تخلخل جدا شدن اجزای چیزی ازیکدیگر ضد تکاثف تخول تیمار داشتن
تخویل دادن ومالک گردانیدن چیزی را بر کسی تداخل بهم درشدن تدلل نازکردن تداول ازیکدیگر
گرفتن چیزی را بنوبت تذلیل نرم گردانیدن وراست کردن خوشهای خرما وفروگذاشتن تذلل فروتنی
نمودن تذییل چیزی را دامن چیزی کردن ترتیل هموار وآرسیده پیدا خواندن وسخن را بنظم وتالیف خوب
دادن ترجیل فروگذاشتن ترجل پیاده رفتن وبرآمدن روز وبجاه فروشدن ترحیل کوچ فرمودن کسی را
ترحل کوچ کردن ترجال بالکسر رفتن ترسل آهستگی کردن ونامه را از خود انشا کردن ترسیل
تجویز آلوده کردن ترسیل درجامه پیچیدن تسجیل قباله وتمسک نوشتن قاضی تسلل بیرون آمدن
ازمیان مردم تسلسل پیوسته شدن وروان شدن آب درگلو تسهیل آسان کردن تساهل آسان
فراگرفتن تسعیل آراستن کاری تشکل صورت گرفتن چیزی ونیم رس شدن انگور تشکیل
صورت دادن تشاکل بهمدیگر مانند شدن تضلیل منسوب کردن بگمراهی تطفیل میل کردن
آفتاب بغروب وطفیلی گردانیدن تطفل طفیلی شدن تطویل دراز کردن ومهلت دادن تطاول
گردن کشیدن وتکبر کردن ودراز کردن بوقت نگریستن تطول منت نهادن وافزونی کردن بر کسی تظلیل
سایه انداختن تعجیل وتعجل برانگیختن وشتاب فرمودن وپیشی گرفتن تعدیل راست کردن وشایسته
گواهی گردانیدن تعادل با یکدیگر برابر شدن تعطیل خالی گذاشتن تعطل بیکار ماندن تعلل مشغول
شدن بکاری وبهانه جستن وازنفاس برآمدن زن تعلیل مشغول کردن کسی را بچیزی وسبب نهادن
چیزی را وعلت ذاتی کردن وپیاپی خوردن آب وپیاپی چیدن میوه تعمیل عمل دادن تعمل ازخود کاری
گرفتن تعویل بار بر کسی نهادن وباری خواستن وساختن سایبان تا از باران پدو پناه آورند تغافل
خود را غافل نمودن تغفیل بغفلت نسبت کردن تفل بالفتح خیو افگندن وصاحب صراح گوید افگندن
چیزی را از دهان واصل آن بزاق است بعد آن تفل است کمتر از آن بعد از آن نفث است وبعد از آن نفخ
است واز اینجاست تفل الراقی یعنی افسون گر افسون را دمید تفال بالضم خیو تفاؤل فال نیک گرفتن
ضد تطیر تفصیل پیدا کردن وفصل فصل کردن کتاب را وعضو عضو کردن قصاب گوسفند را تفضیل
افزون کردن وبرگزیدن کسی را بر کسی وحکم کردن بفضل کسی تفضل نیکوئی کردن وافزونی جستن بر اقران
خود ویکجامه بی آستین پوشیدن زن در خانه از برای کار تفاضل از همدیگر افزون آمدن تقبیل بوسه دادن
تقبل پذیرفتن تقابل باهمدیگر روبرو شدن تقاتل یکدیگر را کشتن تقفیل قفل کردن تقلیل

تکحیل کم کردن و کم نمودن تقویل برکسی سخن دعوی کردن تقاول باکسی گفت و شنود کردن تکحیل سرمه در چشم کسی کشیدن تکحل سرمه در چشم خود کشیدن تکاسل خود را کاهل نمودن تکفل ضامن شدن چیزی شدن تکفیل تعهد سپردن کسی را تکلیل تاج بسر کسی نهادن و درخشیدن تکبل شدن در جنگ و کوشش کردن در کار تکمیل تمام گردانیدن تکامل تمام شدن تکاهل خود را کاهل نمودن تل بالفتح و تشدید لام پشته ریگ و توده خاک تلال بالکسر جمع تنبول بالفتح و تانبول و تامول برگ سبزی ست در هند که با فوفل و کات و کلسی خورند و هندی آنرا پان گویند مفرح و مقوی دل است تمثال بالکسر تمثال آوردن ج بالفتح پیکر نگاشته تماثیل جمع تمثیل صورت چیزی نمودن تمثل مثل زدن و بر مثال چیزی شدن تماثل از بیماری به شدن و مانند یکدیگر شدن تمحل مکر و حیله نمودن تمویل مالدار گردانیدن تمول مالدار شدن تمهل درنگ کردن تمهیل فرصت دادن تمایل میل کردن تنزل به درنگ فرود آمدن تنزیل فرود فرستادن و فرود آوردن تناسل از یکدیگر زادن تنعل نعل پوشیدن تنقل نقل گزاردن تنفیل غنیمت دادن تناول فرا گرفتن توصیل نزدیکی جستن به چیزی و نزدیکی کردن توصل پیوند بستن بچیزی تولیل وکیل گردانیدن و کار را بکسی گذاشتن توکل اعتماد برکسی کردن تهلل درخشیدن و امیدوار شدن تهاویل آرایش زنان تهلل درخشیدن برق و روی از شادی و روان شدن آب تهلیل لا اله الا الله گفتن و باز پس گشتن و بد دل شدن تهویل ترسانیدن

باب التاء مع المیم

تاثیم بگناه نسبت کردن تاثم خود را گناهکار دانستن و از گناه باز ایستادن تالم دردیافتن تبرم ستوه آمدن و ملول شدن تبسم آهسته خندیدن تتمیم تمام کردن تجسیم بجسم نسبت کردن تجسم برگزیدن کسی از میان قومی و قصد کردن بچیزی و تباور سیدن و بکاری بزرگ شدن و بر بلندی ریگ و کوه بر شدن تجشیم رنج و مشقت کشیدن تحتم واجب شدن و شکستن نان ریزه و جز آن از خوان و خوردن چیزی که گوارا نشود و در دهان فال خیر زدن و آرزوی خیر و نیکوئی کردن برای کسی تحریم حرام کردن و احرام بستن و تمام دباغت ناکرده پوست تحکیم حکم کسی را میان دو خصم و باز داشتن ستور را از آنچه خواهد بحکم تحاکم با هم نزد یک حاکم شدن تحکم حکومت کردن برکسی تحلم بتکلف بردباری نمودن و فربه شدن ستور سمار و جز آن تحمیم سیاه کردن تخلیم منسوب کردن کسی را بخشم تختم انگشتری در انگشت کردن تخاصم با همدیگر خصومت کردن تخوم بالضم نشانه حد میان دو زمین تخوم و تخم بضمتین جمع تخم بالسکون فاصله میان دو زمین تکرم بخشودن و مهربانی

کردن ترخیم نرم گردانیدن و انداختن حرف آخر کلمهٔ منادی ترقیم نوشتن و جامه را خط کردن
تراکم بر هم نشستن و گرد آمدن ترمیم مرمت کردن چیزی را ترنیم سرائیدن تزاحم انبوه شدن تسلیم رسانیدن
و سپردن و گردن نهادن بحکم و سلام کردن تسالم با همدیگر صلح کردن تسنیم پر کردن ظرف و چیز نشسته و کوهان
دار کردن چیزی را و بر آمدن بالای چیزی و چشمه ایست در بهشت که بالای غرفها جاری است تسنم بر بالای چیزی
شدن و بر سنام چیزی شدن تسویم غارت کردن و حاکم کردن کسی را در مال تا هر چه خواهد بکند و رها کردن
ستور را به چرا و نشان کردن تساهم با هم قرعه زدن تشاءم فال بد زدن و بملک شام قصد یا نسبت کردن
تشاتم یکدیگر دشنام دادن تصادم و تصادم با هم کوفتن و بر زدن تصرم بریده شدن تصریم بریدن
تضریم افروختن تضرم افروخته شدن آتش و خشم گرفتن تظلم فریاد کردن و نالیدن از بیداد کسی تعجیم
کتاب را نقطه کردن و عربی را عجمی ساختن تعظیم و اعظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن تعظم بزرگی
کردن تعلیم کسی را آموختن تعلم از کسی آموختن و آگاهی کردن کسی را تعمیم عمامه پوشانیدن و عام
کردن کسی را و کنت بر سر آوردن شیر و عام و شامل گردانیدن چیزی را تعمم عم خواندن کسی را و عمامه بر بستن
تغیم [illegible] زده کردن کسی را تفحیم سیاه گردانیدن کسی را تفخیم بجای تفخیم بزرگ داشتن حرف
را الف کردن تفهیم و ربا بنمایدن تفهم اندک اندک دریافتن تقدیم پیش کردن و پیش فرستادن و پیش
شدن تقدم پیش شدن تقسیم بخش کردن و پراگنده کردن و بیاکردن تقسم پراگنده شدن تقاسم
باهم سوگند خوردن و مال بخش کردن تقلیم ناخن چیدن و چیزی بریدن تقویم قیمت کردن و راست
کردن تقوم راست شدن تقاوم با یکدیگر برابر ایستادن و مقابل شدن تکریم گرامی کردن و فرزند
زادن تکلیم سخن کردن و زخم کردن تکلم سخن گفتن تلثیم بوسه دادن تلازم یکدیگر را لازم شدن
تلاطم با همدیگر طپانچه زدن و بر یکدیگر زدن موجهای دریا تمتام بالفتح آنکه در سخن کردن لفظ
تا بسیار گوید یا تاتائی گوید تمتام تا تمام سخن بود تمام تمیم سخت و قبیله ایست و درست خلقت
و مهره که برای چشم زخم در گردن کودکان بندند جمع تمیمه ست تمام درست و درست شدن تمام درست
و کامل تنجیم ستاره شناسی و وقت شناسی کردن و اندک اندک گذاردن وام و پاره پاره کردن
چیزی را تندم پشیمانی نمودن تنسیم نفس زدن و دم بخود کشیدن و دریافتن نسیم تنظیم رشته کشیدن
جواهر و سخن را و زدن و ترتیب دادن تنعیم بناز و نعمت کسی را پروردن و موضعی است به سه میل یا
چهار میل از مکه معظمه تنعم بناز و نعمت پرورده شدن تنویم در خواب کردن و خوابانیدن
تورم آماس شدن و بینی بر باد کردن توسیم بموسم حاضر شدن و بسیار داغ کردن توسم بفراست

یافتن و جستن علفی که در باران نخستین روید توهم گمان بردن توأم بالفتح تا و همزه برج جوزا و نام
تیری است از ده تیر قمار که عرب بدان بازی کنند و بچه که با بچه دیگر از یک شکم در یک وقت زاده باشد و هر دو را
توامان گویند توأم بالضم شهریست [illegible] از قصبه عمان و موضعی است به بحرین توهم بالضم
مروارید و بعضی گفته اند مهرها که آن را از نقره سازند مانند مروارید و دیهی است بالروا تهم بالفتح بدبو
شدن روغن و گوشت و بفتحتین بشدت گرما و ایستادن باد و بضم و فتح تهمتها تیهم بالفتح بنده و تیم الله
و تیم اللات و تیم قریش هر سه نام قبیله ایست تهشم شکسته شدن تهکم استهزا و افسوس و تکبر کردن و پشیمان
شدن بچیز گذشته تیمم قصد کردن و بخاک طهارت کردن و در شرع عبارت است از دست زدن
بخاک و مسح کردن بخاک روی و هر دو دست را به نیت عبادت بدل وضو و غسل +

باب التاء مع النون

تابین عیب گفتن بر روی کسی و پس چیزی رفتن و مرثیه گفتن و ستایش کردن کسی را بعد از مردن و فصد
کردن رگ تا خون از و گرفته و بریان کرده بخورند تاذین گوشه ساختن نعل را و گوش بالیدن کودک را
و دستوری دادن کسی را بکاری و بسیار آگاهانیدن و بانگ نماز گفتن تاذن آگاه کردن کسی را تامین
آمین گفتن تبن بالفتح کاه بجهت چهارپا دادن و بالکسر کاه و بالفتح نیز آمده و سر در جوانمردی بزرگوار رو کرد
و کاسه بزرگ که بیست کس را سیراب کند آنگاه صحن بالفتح نزدیک بآن آنگاه عس بالضم و تشدید سین مهمله اندازه
سه تن یا چهار تن آنگاه قدح اندازه دو تن آنگاه قعب بالفتح اندازه یک مرد و بفتحتین زیرک شدن و
بفتح تا و کسر با زیرک و باریک نظر تبان بالفتح و تشدید با کاه فروش و بالضم شلوار کوتاه که
ستر عورت مغلظ کند تبدین پیر و ناتوان شدن تبطین جامه را استر کردن و شمشیر زیر گرفتن و نیز
برگرفتن مستور را و خاصه و محرم کردن کسی را و همچنین است ابطان تبطن کسی را در زیر خود گرفتن تبیین
پیدا شدن و پیدا کردن تبین آشکار شدن تباین جدا شدن و بریدن از یکدیگر تبیان
بالکسر و بفتح نیز آمده بسیار واضح و آشکارا کردن تثمین هشت گوشه کردن تحزین اندوهگین کردن و
باواز نرم و حزین خواندن تحزن اندوهگین شدن تحسین آراستن و نیکو کردن و به شدن
و به نیکوئی نسبت کردن تحصین باره برآوردن گرد شهر تحصن در حصار شدن تخمین بگمان
و قیاس سخن گفتن تخوین بخیانت منسوب کردن تخون تیمار داشتن و کم کردن حق کسی تدجین [illegible]
تدهین چرب کردن تدهن چرب شدن و مالیدن روغن خود را تدوین جمع کردن و تالیف نمودن
تدین دین دار شدن ترجمان بضم اول و سوم و فتح هر دو و فتح اول و ضم سوم بیان کننده زبان کسی که

آنرا کلمه‌چی و زبان‌دان گویند ترقیمین رقم کردن و نزدیک هم نوشتن سطرهای کتاب و نقطه و اعراب کردن
و آراستن و جدول دادن کتاب را و خضاب کردن بحنا و سیاه کردن موی و نیز اصطلاحی از دفتر حساب تا گمان نشود که اینجا را
سفید گذاشته‌اند پس سیاهی نوشتن حساب صاحب نفائس الفنون گوید خط کشیدن بر حساب نوشته تا ظاهر
شود که آن نوشته در حساب آمده بود بعد از آن گردانیده شد ترئین آراستن تزیین آراسته شدن
تسخین گرم کردن با لفتی که دو پا کنند تسکین آرام دادن تسمین فربه کردن و روغن بخورد کسی دادن
و خشک کردن تسنن متغیر شدن تضمین پذیرانیدن و ضامن گردانیدن کسی را و در بنیاد آمده و در
آوردن شعر شعری دیگر در شعر خویشتن تضمن پذیرفتن فراهم گرفتن لفظ معنی را و چیزی را
در ضمن گرفتن تطامن آرام گرفتن تطیین بگل اندودن تعاون یکدیگر را یاری دادن تعیین مخصوص
کردن چیزی از میان چیزها و آب در مشک فرو ریختن تا درزهای آن بگیرد و سوراخ کردن مروارید و بر روی
کسی به بهای او دادن تعین چشم کردن چیزی را و لازم شدن بر چیزی تغابن یکدیگر را در زیان
افگندن و یوم التغابن روز قیامت باشد تفتین در فتنه افگندن تفتن گوناگون شدن تکلان
بالضم اعتماد تکوین هست کردن تکون هست شدن و پیدا شدن تلوین گوناگون کردن
تلون گوناگون شدن تلقین فهمانیدن و سخن فرا زبان کسی دادن تلیین نرم کردن تمرین نرم کردن
و چیزی را ساختن تمرن نرم شدن و عادت کردن بچیزی تمکین پا برجای کردن کسی را تمکن جا گرفتن
مستحکم شدن تنوین نون ساکن که در آخر کلمه بخوانند و نون ساکن در آخر کلمه آوردن تنین
بالکسر و تشدید نون مار بزرگ و آنچه در آسمان از تقاطع منطقه فلک جوزهر و مائل بصورت مار
بزرگ یک طرفش را راس گویند و طرف دیگر را ذنب بجهت سیر آنرا نیز تنین گویند و صاحب قاموس گوید
تنین سفیدی است در آسمان که تنه اش در شش برج است و دمش در برج هفتم و سیر میکند چون
کوکب سیاره و آنرا بفارسی هشتر گویند و قول جوهری که موضعی است در آسمان غلط است تون
بالضم شهریست در خراسان نزدیک قاین توازن برابر و هم سنگ شدن دو چیز توطن وطن گرفتن
و دل بر چیزی نهادن توطین آرام دادن توهین سست کردن چیزی را توامان دو بچه که یکبار
از یک شکم زاینده تثنیه توام توقان بالفتح آرزومند شدن تهجین زشت و معیوب گردانیدن
هجین کردن و هجین آنست که مادر او کنیزک باشد و پدر آزاد تهوین آسان
و سبک کردن بر کسی تهاون خوار و حقیر داشتن تیمن خویش را بمیمنت منسوب
کردن و با برکت شدن تیامن بطرف راست میل کردن تین بالکسر انجیر که میوه‌ای است و سببی

بشام و کوهی است بطبرستان و نام دمشق است ،

باب التاء مع الواو

تلو بالکسر بند و پیرو چیزی و بچه شتر که از شیر برنده باشد و پس با در رود و بچه خر و نر بحاله و بضمتین و تشدید واو و پی کسی رفتن تو بالفتح و تشدید واو تنها و طاق و رسنی که یک لا تابند و بنای برآورده شده و فارغ از کار ها

باب التاء مع الهاء

تاله بپیش خر کردن تاوه آه کشیدن تبله ابله و نادان شدن تباله نعوره را یله نمودن تجاه بهر سه حرکت طرف روی و جانب و جهه ترهه و ترمه بالضم و تشدید را باطل و راه کوچک که از راه بزرگ بیرون آید تریات جمع و بمعنی سختی و باد و دابه نیز آمده ترفیه آسایش دادن و خوشوقت گردانیدن تسفیه نادان سفیه خواندن و نادان و سفیه کردن تسفه جنبانیدن باد درخت را و شنوانیدن و تندی و نادانی کردن و فریب دادن از مال تسنه سال گذرانیدن و تنگ سالی کشیدن و گره بستن و تغیر یافتن نان و شراب و جز آن تشبیه مانند کردن چیزی بچیزی تشبه مانند شدن تشابه بهمدیگر مانند شدن تشویه زشت کردن روی و جز آن و چشم رسانیدن چیزی را تفه بالفتح سیاه گوش و بفتحتین اندک و زبون شدن بالفتح و کسر فا بی مزه تافه چیز حقیر و اندک تفقه نیک دانستن و دانشمند شدن تفکه شگفت نمودن و پشیمان شدن و لذت گرفتن از چیزی تفوه سخن گفتن تله بفتحتین تلف شدن و حیران و واله شدن تمویه چیزی را زر اندود و نقره اندود کردن و تلبیس کردن و بسیار شدن آب و پاسخ دادن بغیر آنچه سوال از آن بود و پنهان ابر باران بسیار تمه بفتحتین تباه شدن و بوی گردانیدن طعام شیر و گوشت تنبیه بیدار کردن و واقف نمودن بچیزی تنبه بیدار و هشیار شدن تنزیه دور کردن و پاک کردن از چیزهای زشت تنزه دور شدن و برآمدن بسیر باغ و سبزه زار و صاحب قاموس گوید استعمال تنزه در معنی غلط و خطا است تنویه بلند کردن و خواندن بچیزی تنوه بلند شدن توجیه گردانیدن روی را بسوی چیزی و فرستادن کسی و قدر دادن و بنا بیان کردن توجه روی بچیزی آوردن و بقضای حاجت رفتن تولیه شیفته گردانیدن و جدا کردن مادر از فرزند تیه بالکسر بیابان و لاف زدن و تکبر کردن و گمراه و حیران شدن تائه گمراه و حیران

باب التاء مع الیاء

تاتی حاصل شدن و مهیا شدن کار و نرمی کردن و از پیش روا آمدن کسی را برای احسان او تاخی برادر گرفتن و طلب نمودن چیزی تاذی رسیدن بچیزی تاذی آزرده شدن تاسی پیروی کردن و صبر نمودن تالی پیرو و اسپ چهارم از ده اسپ که عرب بشرط گرو می تازند تباهی بایکدیگر فخر نمودن [illegible]

نمودن تجافی بیک سو شدن و دور شدن از چیزی تجلی روشن و آشکارا شدن و جلوه کردن تحدی معارضه
کردن و پیش خواندن خصم را و غلبه جستن بر و تحری قصد کردن چیزی شایسته و سزاوار کردن و صواب جستن و زنگ
کردن بجائی تحاشی بیک سو شدن تحلی زیور پوشیدن و آراسته شدن و شیرین یافتن چیزی را تحامی
پرهیز کردن و خود را نگاهداشتن تحنی خمیده شدن و پیچیدن دست را تخطی درگذشتن تخلی خالی شدن
و فارغ شدن تداعی یکدیگر را خواندن و پیش آمدن دشمن و افتادن دیوارهای خانه تدلی درآویختن و نزدیک شدن
و جز آن و سخت نزدیک شدن و فروهشته شدن تدنی اندک اندک نزدیک شدن تداوی درمان کردن ترائی
یکدیگر را دیدن و نمودار شدن چیزی و بسوی خود دیدن در آینه ترجی امید داشتن تراخی تاخیر کردن و دیر
باریدن باران تردی ردا بر دوش افگندن و هلاک شدن و از جای بلند افتادن تراضی از همدیگر خوشنود شدن
ترقی ببالا بر شدن تراقی سر چنبرهای گردنها جمع ترقوه است ترامی بهمدیگر سنگ زدن و تیر انداختن و تاخیر کردن کار
تزکی زکوة دادن و صدقه دادن و پاکی گرفتن تسرول لباس پوشیدن تسری سریه گرفتن کنیزک را تسلی خرسند شدن
تساوی برابر شدن دو چیز تشفی شفا جستن و دل خوش شدن از کسی و از غضب و کینه رستن تشکی شکوه
کردن تشهی آرزو کردن تصدی پیش آمدن تضحی ضحی کردن و طعام چاشت خوردن تعدی از حد درگذشتن
تعشی طعام شام خوردن تعادی باهمدیگر دشمنی کردن و فاسد شدن و درشت شدن میان گروه تعالی بلند
شدن تعامی خود را کور نمودن تغدی طعام چاشت خوردن تغشی پوشیدن و جماع کردن تغطی
پوشیدن تغنی سرائیدن و بی نیازی کردن تفصی از تنگی و دشواری بیرون آمدن تقاوی قوت
دادن یکدیگر را تقاضی خواهش نمودن تقوی توانا شدن تفانی هم فانی شدن تکنی کنیت یافتن
تکافی باهم برابر شدن تلظی زبانه زدن آتش تلاقی یکدیگر را دریافتن تلقی پیش رفتن بملاقات
تلافی بهم رسیدن و یکدیگر را دریافتن تلاشی نیست شدن تلهی بازی کردن تمادی بنهایت چیزی
رسیدن تمشی رفتن و کار گذاردن تمنی آرزو کردن تماری باهم جدال کردن و شک نمودن در چیزی
تناجی باهمدیگر راز گفتن تنادی همدیگر را آواز دادن و باهم در انجمن نشستن تنائی همدیگر را نیست
کردن تنحی دور شدن تناهی بپایان چیزی رسیدن و باز داشتن از چیزی و باز ایستادن و ایستادن
آب در جائی و موضعی که آبهای صحرا در آنجا جمع شود جمع تنهیه است توفی تمام ستدن و جان گرفتن
توقی پرهیز کردن و خود را نگاهداشتن از چیزی توخی جستن و قصد کردن تولی برگشتن و دوست داشتن
و حکومت نمودن و بکار کسی قیام نمودن توالی پیاپی شدن تواری باهم برابر شدن توانی سستی کردن و تقصیر
نمودن تهجی هجی کردن تهادی یکدیگر را هدیه فرستادن و خرامان رفتن زنان و آهسته رفتن از ناتوانی یا از کسل

باب الثاء مع الالف

ثری خاک نمناک ثرا توانگر شدن ثریا پروین و آن منزلی ست از منازل قمر و نام زنی ست ثکلی
بالفتح زنی که فرزند او مرده باشد ثلاثا بالفتح روز سه شنبه و سوق الثلاثا نام بازاری ست در بغداد که
روز سه شنبه در انجا خرید و فروخت می شده ثنایا چهار دندان پیشین و راههای سر بالا در کوه که گذشتن ازان
دشوار باشد جمع ثنیه ثنا بالفتح ستایش و بالکسر صحن خانه و رسنی که زانوی شتر را بدان بندند ثواء
مقیم شدن بجائی و فرود آمدن بجائی ثوباء بالضم و فتح الواو و المد خمیازه

باب الثاء مع البا

ثأب بالفتح و سکون همزه خمیازه کشیدن و بفتحتین درختی ست ثرب بالفتح پیه تنکی که بالای شکنبه
و روده باشد و سرزنش کردن کسی را بر کار بد و جامه کشیدن از بیمار ثعب بالفتح روان کردن آب
و بفتحتین آب راه وادی ثعلب روباه و نام مردی و طرف نیزه که در سوراخ سنان کنند و جای بیرون
آمدن آب باران که در موضع خشک کردن خرما می سازند و داء الثعلب بیماری ست که موی بریزاند
و عنب الثعلب نجی ست نباتیست بمعنی مقوی جماع ثغب بالفتح نیزه زدن و گلو بریدن و بفتحتین گودال آب
یخ و شبنم که در سایه کوه باشد ثقب بالفتح سوراخ و سوراخ کردن و بالضم و بفتحتین سوراخها جمع
ثقبه ثاقب شتر ماده بسیار شیر و نجم ثاقب ستاره بلند و روشن بر شاره ها دیگر یا نام زحل ست ثلب
بالفتح عیب کردن و نقصان کردن و رخنه کردن و راندن و برگردانیدن و بالکسر شتر پیر که دندانش
ریخته باشد و مرد پیر و ثلب بفتح اول و کسر ثانی نیزه رخنه دار و بفتحتین گرفتگی و چرک ثوب
جامه ثیاب و اثواب جمع و باز آمدن و گرد آمدن مردم و جمع آمدن آب در حوض و پر شدن حوض
و یا نزدیک به پر شدن ثواب بالفتح مزد و مزد دادن و شهد و مگس شهد و بالفتح و تشدید واو جامه
جامه فروش و جامه دار ثیب بالفتح و کسر یای مشدد و حرب و بیوه ثائب باد سخت که در اول باران [illegible]

باب الثاء مع التا

ثبات بالفتح و ثبوت بالضم بر جای بودن و قرار گرفتن و بالکسر دوالی که پالان بدان استوار کنند و
بالضم دردی که آدمی را از حرکت باز دارد ثبت بالفتح قرار دادن و نوشتن حجت و مرد استوار ثابت
دل و ثابت زبان وقت خصومت ثابت ایستاده و بر قرار شده ثبته بالضم گروه ثروة بالفتح بسیاری
مال و بسیاری مردم ثغرة بالضم مغاک بالای سینه ما بین دو استخوان چنبر گردن و ناحیه زمین و طریق
نرم و هموار و مغاک کردن شتر که در انجا نیزه زنند برای قربانی و مغاک بالای سینه فرس ثفت

بالفتح ثا و کسر فا زانوی شتر و هر اندامی او که وقت نشستن بر زمین رسد چون میان سینه و بیخ ران و مانند آن
ثفنات جمع و ذو الثفنات لقب امام زین العابدین علیه السلام و لقب علی بن عبد الله بن عباس زیرا که پانصد درخت زیتون
داشت زیر هر درخت پانصد رکعت نماز هر روز میکرد و لقب عبد الله بن وهب رئیس خوارج زیرا که طول
سجود در زانوهای او اثر کرده بود ثقبة بالضم سوراخ ثقابة بالفتح افروخته شدن آتش ثقة بالکسر
استوار شدن و معتمد ثقات بالکسر جمع ثقافة بالفتح زیرک شدن و استوار شدن و چست شدن ثلة بالضم
و تشدید لام گروه مردم بسیار و بالفتح صوف آمیخته با موی و پشم شتر و خاکی که از چاه برآرند ثلمة بالضم رخنه
ثمانیة بالفتح هشت ثنیة بالفتح و تشدید یا عقبه مر بالا که دشوار از آن توان گذشت

باب الثاء مع الثاء

ثلث بالضم و بضمتین سوم بخش از چیزی و بالفتح سه یک ستاندن و سوم شدن و سه کردن چیزیرا
ثلاث بالفتح سه و بالضم سه سه ثالث سه کننده و سوم و بمعنی اول ثالث ثلثة و ثالث اثنین
توان گفت و بمعنی ثانی ثالث اثنین نتوان گفت

باب الثاء مع الجیم

ثج بالفتح و تشدید جیم ریختن آب و خون و روان شدن آب و خون و روان شدن خون قربانی و
همچنین است ثجیج ثجاج بالفتح و تشدید جیم ریزنده و ریزیده و روان شونده ثلج بالفتح برف و
باریدن آن و بفتحتین خنک شدن دل و آرمیدن از کسی ثلوج بالضم جمع و برف باریدن

باب الثاء مع الدال

ثاد بفتحتین نم و سرما ثرد بفتحتین نان در کاسه شکستن و اشکنه کردن و باران ضعیف و گیاهی
است و بفتحتین تنگی و کفتگی لب ثرید اشکنه ثمد بالفتح و بفتحتین آب اندک ثمود نام قبیله ایست که حق تعالی
صالح علیه السلام را برایشان فرستاد

باب الثاء مع الراء

ثأر بالفتح و سکون همزه خون و طلب خون کردن و کشنده خویشاوند ثائر کینه کشنده ثبر بالفتح باز داشتن چیزیرا
و راندن ثبور بالضم هلاک و هلاک کردن کسی را ثغر بالفتح و بالضم دندان یا دندان پیشین و سرحد ملک کفار
و جای ترس از رخنه های شهرها و رخنه زدن و رخنه بستن و دندان شکستن ثفر بفتحتین پاردم ثمر بفتحتین
بار درخت و انواع مال و سیم و زر و فرزند و بفتح ثا و کسر میم مال بسیار ثمیر مسکه که هنوز گداخته نشود و بر ماست پیدا شود
جمع شدن و شیری که مسکه آن برنیامده باشد و شیر یکه مسکه آن برآمده باشد ثور بالفتح گاو نر

قبیله نسبت از بنی منقر که ثقیان ثوری از آن است و نام کوهی است از مکه و نام برجی است از بروج بآسمان و پیشوای قوم و سبزی که بر آب بندد و آن را طحلب و جامهٔ غوک گویند و سفیدی که در بیخ ناخن شود و احمق و مرد نادان و برخواستن گرد و غبار آن و برآمدن خصیه و جستن بانگ و غبار آن و ظاهر شدن خون ❊

باب الثاء مع الطاء

ثبط بالفتح باز داشتن از کاری **شرط** بالفتح سرشیر کردن و بالفتح سرشیر کفشگران ❊

باب الثاء مع العین

ثلع بالفتح سر شکستن ❊

باب الثاء مع الغین

ثلغ بالفتح سر شکستن ❊

باب الثاء مع الفاء

ثقف بالفتح دریافتن و دانستن و گرفتن و بفتحتین زیرک و ماهر شدن **ثقیف** نام پدر قبیله‌ای و سرکه بسیار تیز و تند و بدین معنی بالکسر و تشدید قاف نیز آمده است

باب الثاء مع القاف

ثفروق شیرهٔ خرما ❊

باب الثاء مع اللام

ثؤلول بالضم و سکون همزه سرپستان و بثرهٔ کوچک سخت که بر رو پیدا شود و بفارسی آن را زخ گویند **ثآلیل** بالهمزه جمع **ثفل** بالضم دردی که ته نشیند و بفتح اول و کسر دوم کسی که آن را خورد **ثقال** بالکسر ابریق و بالفتح شتران گران رفتار و بالضم سنگ زیرین دستاس و بدین معنی بکسر نیز آمده **ثقل** بالکسر گرانی و بار و گنج زمین و مرده و گناه **اثقال** جمع و بالفتح سنجیدن چیزی به چیزی در وزن و گوسپند را در دست کردن بجهت سنجیدن گوشت و بالکسر و فتح قاف گران شدن و بفتحتین متاع مسافر و حشم او و هر چیزی نفیس نگاه داشتنی قال علیه الصلوة و السلام انی تارک فیکم الثقلین **ثقیل** مرد گران و گران بوزن **ثقال** بالفتح زن فربه و گران سرین از سمینه و آهسته و شتر آهسته رفتار **ثکل** بالضم و بفتحتین مردن و هلاک شدن و گم شدن دوست کسی و بی فرزند شدن و گم کردن مادر فرزند را **ثل** بالفتح و تشدید لام خاک در چاه کردن و درم و زر ریختن و ریختن سرگین انداختن چارپا و ویران کردن و گفته اند ثل الله عرشه یعنی ویران کند خدا تعالی ملک او را و میرانداو را **ثلل** بفتحتین هلاک شدن و هلاک کردن و افتادن دندان‌ها **ثکل** بفتحتین هست

شدن و بکسر میم نیز آمده و بجای مقیم شدن و درنگ کردن و تاخیر کردن **ثمال** بالکسر فریادرس مردم و کارگذار و کفها که بر سر آب و شیر پیدا شود و جمع ثماله است و بالضم زهر کشنده ٭

باب الثاء مع المیم

ثجم زود برگردیدن از چیزی **ثرم** بفتحتین شکستن دندان از بیخ یا دندان پیش و نام کوهی است **ثغام** بالفتح و غین معجمه گیاهی است که آنرا بفارسی درمنه گویند **ثکم** بالفتح لازم شدن بکاری و مقیم شدن بجائی و پیروی کردن اثر کسی را و بفتحتین میانه راه **ثلم** بالفتح رخنه کردن و بفتحتین رخنه شدن و کناره‌های وادی و موضعی است **ثم** بالفتح و میم نیکو کردن چیزی را و فراهم آوردن و بالضم و تشدید میم مفتوح پس ازان و بالفتح آنجا **ثمام** بالضم گیاهی است خرد و گویند هذا علی طرف الثمام یعنی این چیزی است که دست بدان میرسد و این مثل است در چیزی که سهل المأخذ باشد **ثوم** بالضم سیر و قرنفل شیر

باب الثاء مع النون

ثخن بالکسر و فتح خاء معجمه و سطبری **ثخین** بالفتح محکم و سطبر **ثعبان** بالضم اژدها و مار آبی بیابانی **ثعلان** بفتحتین انس و جن **ثمن** بالضم هشت یک و بالکسر تشنگی هشت روز شتر و بالفتح هشتم شدن و هشت یک گرفتن و بها کردن متاع را و بفتحتین بها **ثمین** هشت یک و گران قیمت **ثمانین** هشتاد و شهریست بنا کرده نوح علیه السلام چه وقتیکه از کشتی برآمد با او هشتاد کس بود و داء الثمانین مرض هشتاد سالگی که علاج آن دشوار است شاعر گوید مصرع بوئی که چیز فرداء الثمانین ٭ بلا فیش مشکل بود بیرنیش **ثوبان** بالفتح بازگشتن و نام مولای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم **ثوران** بفتحتین برخاستن گرد و غیر آن و جوش زدن خون **ثهلان** بالفتح کوهی است خاقانی گوید مصرع جودی و کیه و قاف و ثهلان ٭

باب الثاء مع الواو

ثرو بالفتح بسیار گردانیدن و زیاده کردن مال و غیر آن ٭

باب الثاء مع الیاء

ثدی بالفتح پستان **ثلاثی** بالضم کلمه سه حرفی **ثنی** بالفتح دوتا کردن و دوم شدن و بالکسر شکن چیزی و طاقه آن و ثنائی جمع و بالفتح و کسر نون و تشدید یا گاو و گوسفند دو ساله که پا در سیوم گذاشته و اسپی که پا در چهارم گذاشته باشد و شتری که پا در ششم گذاشته باشد **ثنائی** بالضم دو حرفی ٭

باب الجیم مع الالف

جؤجؤ بضم جیم و همزه و سکون همزه سینه مرغ و سینه کشتی **جحو** بالفتح پس ایستادن و پنهان شدن از مردمان

ونکروه داشتن وسر ورکشیدن وسمارغ وپشته خاک وگوی که در وآب جمع شود جباء بالضم وتشدید با
بددل ونوعی است از تیرها وشهری است بخورستان ودهی است به نهروان وبدین معنی بی همزه نیز آمده جبء و
بالفتح بخشش وفایده جبار بالفتح آسمان وزن کرکین وزمین قحط رسیده ودختر صاحب نمک جبرء بالضم
پاره وبالفتح نام مرد وبخشش کردن وپاره پاره کردن وپسند کردن بچیزی وبفتحتین قناعت کردن شتر از آب
بعلف جزاء بالفتح پاداش جساء بالضم درشت وسخت شدن دست از کار جشاء بالضم والمد آروغ
جشوء بفتحتین برآمدن دل از ترس یا اندوه وبرهم زدن از قی بیرون رفتن از شهری بشهری کمان
سبک وچوب سبک جفاء بالفتح انداختن کسی را بزمین وریختن دیگ در کاسه وکفا افگندن دیگ خاشاک
برکنار انداختن آب وبستن در وگشادن وازبیخ برکندن گیاه جفاء بالضم والمد کف وخاشاک که آنرا
سیل آورد وچیز باطل وکشتی خالی جفاء بالفتح وبی همزه ستم کردن واز جای دور شدن وگران شدن
برکسی وبیزار از کسی جلاء بالفتح وبالمد دور دادن واز خانمان بیرون کردن وچیزی روشن واشکارا
وبالکسر سرمه یا سرمه ایست مخصوص وبالفتح وبی مد بی مو بودن پیش سر یا نصف سر جمادی بالضم وفتح دال
نام دو ماه است از ماههای عربی یکی را جمادی الاولی گویند ودیگری را جمادی الاخری جماء بالفتح و
تشدید بی سرو گوسپند بی شاخ وجمعی کثیر از مردم وجز آن جوی بفتحتین اندوه وسوز دل وآب گنده و
دردی از مرض ودردی است در سینه جوزاء نام زنی وگوسپند سیاه سپید میان وبرجی است از بروج آسمان
وصورتی است از صور جنوبی بصورت مردی قائم وکمری منطقه بسته وشمشیری پیش انداخته وبدین
معنی حافظ شیرازی گوید ع جوزا سحر نهاد حمایل برابرم + حمایل عبارت از آن شمشیر است وجوزا
مشهور حمایل ندارد بلکه بصورت دو مردی است عریان بهم دیگر درآمده از محبت او را توامان نیز گفته

باب الجیم مع الباء

جب بالفتح وتشدید با بریدن وغلبه کردن وحمایه کردن وآبستن کردن خرما را وبالضم چاه بسیار آب
وعمیق جباب بالفتح قحط سخت وبالکسر بریدن تقضیب وغالب شدن بر کسی وبالضم قحط وچیز زبون ساقط کفک و
شیر شتر جدب بالفتح تنگسالی وعیب کردن جادوب در فع گوی جذب بالفتح کشیدن وبریدن وکم شدن
شیر شتر وخشک شدن شیر پستان وآب دهن وبازکردن کره اسپ از شیر وبفتحتین پیه درخت خرما
جذاب بالکسر کشیدن چیزی از یکدیگر ونزاع کردن با همدیگر وپیه درخت خرما وشتر ماده کم شیر جاذب
بانهاده وکشنده وشتر ماده کم شیر جرب بفتحتین گرگین شدن وزنگ گرفتن شمشیر جریب بیابان تهی

و قفیز یک صد و چهل و چهار گز است و پیمانهٔ غله است و آن دوازده صاع است **جراب** بالفتح والکسر
انبان و توشه‌دان و درون چاه و فراخی آن و پوست خایه و بالضم کشتی خالی و آبی است بمکه **جرب** بالکسر
و بالضم نبه‌ها **جشیب** طعام غلیظ یا بی نانخورش و هر چیز درشت غلیظ ناگوار **جشب** بالفتح غلیظ شدن طعام
و آرد کردن و زشت روی و حقیر کردن چیزی را و بکسر شین مرادف جشیب مذکور و ایستادن شین نیز آمده بدین معنی
جعاب بالکسر ترکشهای تیر جمع جعبه است **جعب** بالفتح برگردانیدن و فراهم آوردن و انداختن **جلب** بالفتح و تحقیق
برانگیختن و برکشیدن و گوسپند و برده و شتر و جز آن از جائی بجائی بردن بجهت فروختن و پوست برآوردن جراحت
و نیامدن صدقه ستاننده در میان قوم و نشستن او بموضعی و کس فرستادن تا صدقه را پیش او آورند و بانگ زدن
اسپ را وقت دوانیدن تا در گذرد و بالضم والکسر ابر تنک بی باران و چوب پالان **جلباب** بالکسر چادر
و قمیص و معجر و بالاپوش زنان جلابیب جمع **جلاب** بالفتح و تشدید لام کشنده اسپ و شتر و برده و جز آن از جائی
بجائی بجهت فروختن و بالضم و تشدید لام معرب گلاب و دوی است و دوی آبی است اما جلاب بمعنی شربت
و قند و شربت دوا که بمریض دهند در کتب معتبره لغت عرب یافته نشد ظاهرا که فارسی باشد **جنب** بالفتح
پهلو و قبیله ایست از یمن و کرانه و آنچه در قرآن آمده است وَالصَّاحِبِ بِالْجَنْبِ بمعنی یاری که مصاحب باشد
در سفر و بضمتین مرد غریب و دور و بیگانه و آنکه جنابت داشته باشد و بفتح اول و کسر نون آنکه از راه بیک
طرف رود از ترس مهمانان و بفتحتین لنگیدن و به پهلو چسپیدن شش شتر از نهایت تشنگی کشیدن اسپی را
بسوی اسپ خود وقت گریختن که اگر اسپ او سستی کند بران سوار گردد **جناب** بالفتح درگاه و گرداگرد
و سرای و کنار و پالان شتر و کوهی است و نام شخصی است و بالضم درد پهلو و بالکسر دور شدن
از اهل خود و ریسمانی که در گردن چارپا کنند و بکشند **جنوب** بالفتح باد دست راست کسی که رو بطرف
مشرق داشته باشد و طرف دست راست آن شخص **جانب** غریب و وطن و طرف و کنار و آنچه در قرآن
آمده است وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ مراد از آن جانب کوه طور است که میقات موسی علیه السلام بوده
جنائب اسپانی که در پیش کشند جمع جنیبه است **جنیب** فرمان بردار و غریب و قربانی است جنیبه
جواب بالفتح پاسخ و بکسر آخر حوضهای بزرگ قال الله تعالی وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ در اصل جوابی
بود جمع جابیه یا را از جهت خفت حذف کردند **جوب** بالفتح دریدن و بریدن و مسافت قطع کردن و لوح
بزرگ و پیراهن زن و سپر و آتشدان **جورب** چیزی که بپای پوشند و آنرا جوراب گویند **جوذاب**
بالضم و ذال معجمه طعامی که از شکر و برنج و گوشت پزند **جیب** بالفتح سینه دوال و گریبان پیراهن
و بالکسر نام قلعه ایست در شام

باب الجیم مع التاء

جارحه دست و دیگر عضو آدمی و جراحت کننده و جانور شکاری جوارح جمع جارودیه گروهی از زیدیه منسوب
بجارود بن ابی زیاد جایزه صله و بخشش جامدة ایستاده و افسرده جاریة آفتاب و کشتی و کنیزک و دختر و روان
شونده و نعمتی از جانب خدا جاثیة بزانو نشسته جابیة حوض آب گرداگرد چاه جبایة بالکسر گرد کردن مال
خراج و آب جبت بالکسر بت و کاهن و ساحر و سحر و هر چه غیر خدای تعالی پرستیده شود جبروت بفتحتین تکبر
جبیرة چوبهائی که بر عضو شکسته بندند و دست برنجن جبریة بفتحتین جماعه که میگویند بنده را در کار اختیار
نیست و سکون با چنانکه مشهور شده غلط است یا آنکه صواب سکون باست و فتح با جهت مناسب قدریه است
جبانة بالفتح و تشدید با دشت و صحرا جبة بالضم و تشدید با جامه ایست معروف و سوراخ سنان که سر
نیزه دران کنند و پیوند ساق دران جبهة پیشانی و آن میان دو ابرو تا ناصیه و جماعه مردم و اسپان
و منزلی است از منازل قمر و آن ستاره چند است که بر پیشانی اسد واقع شده جبابرة گردن کشان جمع
جبار جبلة بالفتح روی و عیب و قوت و بکسر جیم و با و تشدید لام خلقت و طبیعت و گروه و بسیار
از هر چیز و آفریدگان جثة بالضم و تشدید ثا تن مردم و غیر آن و بالکسر بلا جدیلة خوی و قبیله و کرانه و نام
زنی است که مادر قبیله است جادة به تشدید دال راه بزرگ و شارع عام جدة بالکسر توانا شدن و
توانگر شدن و بالکسر و تشدید دال نوی و نو شدن و نام شهریست مشهور بر کنار دریا و قلاده و رسن و
بالضم خط پشت خر که مخالف رنگ او باشد و بالفتح مادر مادر و مادر پدر جدالة بالفتح زمین ریگناک و غوره
خرما و مورچه خرد جذوة بهر سه حرکت پاره از آتش جراءة بالضم دلیری نمودن جرة بالفتح و تشدید یکبار
کشیدن و خم و جره و سبو و ناله جرار بالکسر جمع و بالکسر یک نوع کشیدن و آنچه شتر از گلو بیرون آورد تا
نشخوار کند و بالضم چوبی که بر سر او دام نهند و در میان ریسمان کشند و بدان آهو گیرند و نوع بازی است
جربزة بفتح اول و ثالث فرهنگی و بازرگی و مقابل آن بلاهت است و وسط هر دو حکمت چنانچه در علم
اخلاق مبین شد جریرة و جریمة گناه جرائر و جرائم جمع جرارة بالفتح و تشدید را لشکر گران و نوعی
است از کژدم که دم بر زمین میکشد و آن کژدم در زمین اهواز بسیار میباشد و گویند که مسافر اکثر زند از این
غرائب است جرادة بالفتح ملخ جریدة تنها و شاخ درخت بی برگ جرعة بالضم مقدار یک آشامیدن از آب و شراب
و جرع بالفتح یکبار آشامیدن [illegible] نزوید جراحت
بالکسر ریش و زخم جرثومة بالضم اصل جزالة بالفتح [illegible] جزرة بالضم [illegible]
و غیر آن جزیة بالکسر [illegible] جسارة بالفتح دلیری [illegible]

شدن جعالة بالکسر آنچه برای ساختن کاری و همی برای کسی مقرر دارند و آن در شرع جائز است و شیوع یافت
بالکسر و آن کاسه است جعبة بالفتح کیش تیر جعوة بالفتح ستم و بدی کردن جفنة بالفتح کاسه چوبین مرد کریم و چاه
خرد و قبیله ایست از یمن جفان بالکسر و جفنات بفتحتین جمع جلبة بالضم پوست جراحت که خشک شده باشد و سختی
روزگار و پوست خام که بر پالان زین کشند جلدة تازیانه زدن جلالة بزرگ شدن و بزرگی و بضم جیم شتر ماده بزرگ و
بفتح جیم و تشدید لام گاو سرگین خوار جلة بالکسر و تشدید لام بزرگان پیشوایان و بالضم ظرفی که از برگ خرما
سازند و در و خرما کنند و بالفتح سرگین و بالضم و الکسر نیز آمده جلوة بالفتح نمودن عروس عرض کردن خود را بر کسی
جلیة بتشدید یا امر روشن و آشکار جمهرة بالفتح جمع کردن و نام کتابی است در لغت تصنیف ابن درید
جمرة بالفتح سنگریزه و ریش که بر عضو بر آید و آن را آتشک گویند و اخگر آتش و سنگ انداختن در حج سه مرتبه قبیله
که باهم متفق باشند و با گروهی دیگر نیامیزند و لقب بنی ... و گمان اهل عرب و روم آنست که پیش از بهار سه جمره از بالا
بجانب زمین آید جمرهٔ اول در آب اثر کند و برودت آن کم کند و جمرهٔ دوم در زمین اثر کند و جمرهٔ سیوم در اشجار
اثر کند تا آزاد حرکت آرد گویند یا ابن جمره شکم زمین گرم شود از وی بخار بر آید انوری گوید ع هم جمره
بر آورد و فرو برد نفس را جملة بالضم همه جمجمة بضم هر دو جیم کاسه سر و قدح چوبین و چاه در شورستان
جمازة بالفتح و تشدید میم شتر تیز رو جممة بالضم و بضمتین بر و زادینه و یک مشت از خرما و جز آن جمة
بالضم و التشدید تمامی موی سر و انبوهی آن و بالفتح جایی که آب در و گرد آید و جماعة انبوه جنابة بالفتح
غریب شدن و جنب شدن و در میان بیگانگان فرود آمدن جنبة بفتحتین پهلو و کناره کردن جنازة بالفتح
تخته که مرده را بر آن بر دارند و بالکسر مرده و عکس این نیز گفته اند جنة بالکسر و تشدید نون دیوانگی
و جنیان و بالضم سپر جناية بالکسر گناه کردن جودة بالضم نیک رفتن اسپ و بالفتح نیکی جونة بالضم
طبله عطار جهارة بلند آواز شدن جهرة بالفتح آشکارا شدن جهالة نادان شدن جهلة بفتحتین
نادانان جمع جاهل جهبذة بالکسر نقاد و خبیر جهابذة جمع جهینة بالضم و فتح ها قبیله ایست جیفة بالکسر مردار بو گرفته

باب الجيم مع الثاء

جاث بالفتح و سکون همزه بر پا رفتن ستور و ترسیدن کسے جثّ بالفتح و تشدید ثا
از زمین بر کندن جدث بفتحتین گور اجداث جمع

باب الجيم مع الجيم

جج بالفتح زمین درشت سنگناک و جنبان شدن انگشتری در انگشت حجیج بالضم و فتح را نام روستای

باب الجیم مع الحاء

جلح بالفتح پشت ترک کردن بآب جرح بالفتح خسته کردن وطعن کردن در گواهی وعدالت کسی وکسب کردن وبالضم خستگی وزخم جروح جمع جراح بالکسر زخمها جمع جراحت بالکسر جلح بالفتح وسکون زای معجمه بریدن وگذشتن بحاجت وکار خود وعطای بزرگ دادن وعطا کردن بی مشورت کسی وبرآمدن آمده در جای خود وزدن درخت را تا برگ او بریزد وبریدن پاره از مال خود وعطا وبفتحتین وکسر زا جوان پیر که صاحب نظر جلح بالفتح سرهای درخت خوردن ستور وپوست باز کردن از درخت وبالضم وتشدید لام مفتوح گاوی که شاخ ندارد وبفتحتین رفتن موی پیش سر وآنکی از آن را نزع گویند بفتحتین بعد از آن جلح بعد از آن جلع جموح بالضم سرکشی وتوسنی کردن اسپ وسرکشی کردن زن باشوهر ورفتن پیش خویشان خود بی رخصت شوهر وشتافتن وسرعت نمودن بچیزی وبالفتح اسپ سرکش جماح بالکسر سرکشی کردن اسپ وبالضم وتشدید میم تیر بی پیکان شجوح بالضم میل کردن ومیل دادن کسی را جنح بالفتح بال جنبانیدن مرغ وبالکسر جانب وناحیه وکتف وپاره از شب وبدین معنی بضم نیز آمده جناح بالضم گناه وبالفتح بال مرغ وبازو وبغل وجانب وات شی وکتف وپاره از چیزی وبا معنی بضم نیز آمده جوانح استخوانهای پهلو نزدیک سینه جوارح اعضای آدمی که بدان کسب کنند وجانوران شکاری وجراحت کنندگان
جوح بالفتح از بیخ برکندن ✚

باب الجیم مع الدال

جابر دوم وسوم بدفال ونام یکی از صحابه رسول صلی الله علیه وآله وسلم جحد بالفتح والضم وبفتحتین وجحود بالضم انکار کردن بدانستگی وبمعنی یک نیز آمده جد بالکسر وتشدید دال درستی وکوشش درکاری وبالفتح پدر پدر وپدر مادر وبهره وبخت وکنار جوی بی نیازی وتوانگری وعظمت وبزرگی آبرو وبرچیدن وبریدن جامه وجز آن بعد از یافتن وتمام شدن وبالضم چاه درمیان علف زار جدد بفتحتین زمین راست وهموار وبضمتین راهها جمع جده بالضم جداد بالضم وتشدید دال جامهای کهنه ودرختهای خرد وکوههای خرد وهر چیزی که بعضے اجزای او در بعضے دیگر پیچیده در هم رفته باشد از رشتها وشاخهای درخت وبالفتح وتشدید دال شراب فروش شراب کر جدید نو وجامه که از بافتن جولاه بریده ورو زمین وبرگ وجوانست جامه وجدیدان یعنی روز وشب جدر بالفتح سیر وبقیه مال وفرج وقضیب وپوست وا کردن وازپوست بیرون دادن وبرکردن وسوال کردن کسی از کسی ونه دادن آن کس او را یا دادن بکمه اسیت وبهینه کردن کسی را تخم الیغنه جدا کردن وبالضم زمین هموار بی گیاه وچیزهای بی مو جمع اجرد وبفتحتین بی موشدن

صحرائی که در وی گیاه نباشد و شهریست از شهرهای بنی تمیم و یمنی است و چهارپایان جرید تمام و شاخ درخت
خرما و درختی که شاخ و پوست از آن جدا کرده باشند جراد بالفتح ملخ و نام کوهی است جسد بفتحتین جسم آدمی و جن و
ملائکه و زعفران و گوساله بنی اسرائیل و خون خشک جعد بالفتح موی مرغول و مرد کریم اندام و کریم و
جعد الیدین و جعد الاصابع بخیل باشد جلد بالفتح سخت شدن و چست شدن بتازیانه زدن چنانکه به پوست خورد
چست چالاک از هر چیز و اکراه کردن بر کاری و گزیدن مار و جماع کردن با زنی و بالکسر پوست حیوان
و بفتحتین پوست بچه شتر که پر کاه کنند تا ناقه بچه خود تصور کرده بدان آرام گیرد و شیر دهد و زمین سخت و
هموار و بزی که بچه اش وقت زادن بمیرد و ماده شتران و گوسپندان که بچه و شیر نداشته باشند و شتران
کلان که خرد و را شها نباشد جلید نمی که بر زمین افتد و یخ جلاد بالکسر بسی شمشیر زدن و درخت خرما
بزرگ محکم و شتر ماده بسیار شیر و بالفتح و تشدید لام پوست کشنده جلود بالفتح نام دهی است از افریقیه و
بالضم پوستها جمع جلد جلمد بالفتح و جلمود بالضم سنگ سخت و مرد سخت جمود بالضم افسرده شدن و بالفتح
چشم بی گریه جمد بالفتح بستن و فسرده شدن آب و بفتحتین یخ و افسرده و جمع جامد و بالضم و بضمتین و
بفتحتین زمین بلند جماد زمینی که در وی باران نبارد و سالی که بی باران باشد و چیزی که او را
نشو و نما نباشد و ماده شتر که شیر ندارد و بخیل و لقبی است از جامه و بدین معنی بکسر نیز آمده جامد
چیز افسرده و کلمه که از وی اشتقاق کلمه دیگر نتوان کرد و زر و سیم و مانند آن که آنرا مال صامت گویند
ضد مال ناطق یعنی چارپایان جند بالضم لشکر و مددگاران و شهر و طائفه از خلق سر خود و تنها جنود
جمع و بالفتح شهریست برکنار جیحون و بفتحتین زمین درشت و سخت و سنگی است گل مانند و شهریست
به یمن جود بالفتح نیکو و چیزهای نیک و باران های بسیار و بدین معنی جمع جائد است چون صاحب و صحب
و نیک باریدن باران و جوانمردی کردن و بدین معنی جمع جواد است و بالضم دراز گردنان و
بدین معنی جمع جید است جواد جوانمرد جهد بالفتح و بالضم توانائی و کوشش و رنج جهاد بالکسر با کفار کارزار
کردن و بالفتح زمین درشت که در وی گیاه نباشد جید بالکسر گردن یا جای گردن بند کردن و بفتحتین درازی
و باریکی گردن و نیکویی گردن و بالفتح و تشدید یای مکسوره نیکو و سره

باب الجیم مع الذال

جذ بالفتح کشیدن جذ بالفتح و تشدید ذال بریدن و شکستن و بسرعت رفتن جذاذ بهر سه حرکت پاره
و ریزه از هر چیز و ضم افصح است جرذ بفتحتین آماس پای ستور و بضم ذال نوعی است از موش

باب الجیم مع الراء

جار همسایه و نگهبان و زنهار دهنده و شریک در تجارت و شوهر زن و آنکه او را پناه دهند از ظلم کسی جبر
بالفتح شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی را و بدی و نیکی کار از حق دانستن و نبرد و ربر کاری داشتن کسی را و پادشاه
و نیازه و مرد شجاع و فقیر جبور بالضم درست شدن شکسته جابر شکسته نبد و نام مرد است و نان جبار بالضم بر
عرب گویند و هم جبار یعنی هدر و فی الحدیث المعدن جبار یعنی هدر و هدری که کان بیکنند اگر در زیر آن بمیرد دیتا جبر
را دیت لازم نیاید و نام مرد شنونده و قدیم و بالفتح و تشدید بالکسر کشنده و مرد گردنکش و همی است از اسمای الهی
و معنی آن شکننده کامها و بدین معنی از اسمای جلالی است و شکسته را درست کننده و بدین معنی از اسمای جمالی است و در
که دست باو نرسد و ناقه جباره شتر ماده فربه جحجر بالفتح فرو رفتن چشم در کاسه خود و در آمدن سوسمار در سوراخ
و بلند شدن آفتاب و نیا رسیدن باران بهار و از چیز باز ماندن و پس ایستادن و بالضم سوراخ حیوانات جحجر بفتحتین فراخ
شدن مر دولی چاه و تغیر یافتن گوشت و تهی بودن شکم و بکسر خالب بسیار خوار و بیدل جیدر بالفتح گیاهی است که در ریگ
بیشه و بالضم دیوار جدران بالضم جمع و بفتحتین نشان گزیدن که بر گردن شتر و خر باشد و آبلها که در بدن پیدا میشود
و بدین معنی جمع جدره است و نام ده است بشام که شراب جدری بدان منسوب است و قبیله ایست از بنی از د و ظاهر شدن
گیاه از زمین سزاوار شدن و بدین معنی آمده جدر و بالضم جدیر بالفتح سزاوار و جدار دیوار و جدیره حظیره از
سنگ آوردن جدار بالکسر دیوار جدر بفتحتین جمع جدر بالفتح از بیخ بر کندن و بریدن و اصل هر چیز و بدین معنی بکسر
نیز آمده و در اصطلاح حساب جذر عددی که در نفس خود ضرب کنند و حاصل ضرب را مال خوانند و گویند جذر موبا بالضم
جذمار بالکسر اصل هر چیز و اول آن و پاره از شاخ که بعد از بریدن شاخ بر درخت مانده باشد جذامیر جمع و جذا هم
بمعنی همه و تمام نیز می آید جر بالفتح و التشدید را کشیدن و گناه کردن و زیر دادن کلمه را و حرکت زیر و دامن کوه و
خرهای سفالها و سبوها جمع جره است جر ریسمان افسار شتر چنانکه عذار حیوانات دیگر را و نام شاعری است مشهور
و نام پدر قبیله ایست که از صحابه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود او را جریر بجلی گویند منسوب بقبیله بجیله جرار بالتشدید
کشنده و لشکر بسیار جر بکسر بر و جیم نخود و بعضی گویند باقلا جر جیر بالکسر تره تیز که جرد بالفتح بریدن
و شتر کشتن و پوست از و باز کردن و میوه باز کردن از درخت و باز گشتن آب دریا و کم شدن آن خلاف مد
جرف را در خواندن مد ندادن و بفتحتین گوشتی که سباع خورند و گوسپند هزرک سرب گذر جزور بالضم
شتر گشتن جزار بالفتح و تشدید زا شتر کش جسر بالضم شتر بزرگ و پل و بدین معنی بکسر نیز آمده جسور بالضم جسر بفتحتین
جمع و مرد دلیر دراز و همچنین جسور بالضم و شتر دراز و جسیم قبیله ایست از بنی قضاعه و نام مردی است جعسر بالفتح
بر آوردن چارپا از برای جرا کردن و بفتحتین چارپایانی که در مقام خود می چرند و شب بخانه خود نیایند جعفر بالفتح نهر کلان
شیخ شکاری و شغال مانند جعبر آن جعبر بفتح جیم و سکون عین و فتح بای موحده کوتاه و نام مرد است و نام قبیله است

جعفر جوی خرد و جوی بزرگ فراخ و شتر ماده بسیار شیر و پدر قبیله ایست از بنی عامر جعفر بالفتح بره و بزغاله
چهار ماهه یا آنکه کاه و دانه می خورده باشد و چاه نابرآورده و ناساخته [illegible] است [illegible] نام علی است معروف جعفوری
بالضم از کشتن باز ماندن فحل از بسیار جماع و فراخ شدن تهی گاه شتر بچه و از شیر باز شدن جلفار [illegible] جلفر بالضم [illegible]
بره معرب کلبره و بالضم و تشدید لام مفتوح شهریست بنواح عمان مشهور بتخفیف لام است جلنار بالفتح و تشدید لام
مفتوح گل انار معرب گلنار و مشهور بتخفیف لام است جمر بالفتح انگشت های آتش جمره واحد جمار بالکسر سنگ ریزه
انداختن و جمع بضم و تشدید میم مغز میانه درخت خرما که آنرا شحم النخل گویند جمهور بالضم ریگ توده بلند و گروه
بزرگ از مردم و اکثر هر چیزی جماهیر جمع جور بالفتح میل کردن از راستی و راه و ستم کردن در حکم [illegible] و بالضم
نام شهریست در آباد و محله ایست بنیشاپور و بضم و فتح واو دهی است باصفهان جوار بالکسر و بالضم همسایگی و
باعتکاف نشستن و بالفتح آب بسیار عمیق و کشتیها مخفف جواری و بالفتح و تشدید واو بزرگ جوذر بالفتح و کسر دال بچه
بچه گاو وحشی جوهر سنگ قیمتی معرب گوهر و چیزی که بذات خود قائم باشد ضد عرض جواهر جمع جهر بالفتح آشکار
کردن و چاه را پاک کردن و آواز بلند کردن و [illegible] ناداشته براهی شدن و بامدادی آگاهی شدن و یک[illegible]
شدن و وضع کردن و [illegible] بزرگ دیدن و نمایان یافتن کسی را و بسیار دیدن لشکر را و بالضم شکل
هیئت و حسن منظر و بفتحتین روز کور شدن جهیر صاحب حسن و شیرین آب جهار بالکسر و الفتح آشکارا شدن
و بالکسر نام بتی است که قبیله هوازن می پرستیدند جائر ستم کننده آنکه از راه حق میل کند براه باطل جیار
بالفتح و تشدید یا گچ که بدان خانه پیپایه کنند و گرمی سینه دل از خشم و گرسنگی

باب الجیم مع الزاء

جز بالفتح بریدن و بالضم معرب گز و بالکسر لباس زنان از موی شتر و پوست بز و بالفتح و بالضم و
بفتحتین بریدنی گیاه و بفتحتین سال قحط و سطبری شکم و سینه و گوشت پشت شتر جزا بالضم شمشیر برنده
و بالفتح گیاهی است جزیر بضم جیم و با زیر سینه [illegible] جزور بالضم [illegible] و خاشه و چاه و [illegible]
جز بوزنام کسی [illegible] العوام جعفر بالفتح و تشدید را بریدن موی پشم [illegible] و جزان [illegible] بالضم
والکسر [illegible] کردن و بالضم [illegible] جلوز بالکسر و تشدید لام مفتوح چلغوزه جلواز
بالکسر پیاده کوتوال جمز بالفتح نوعی است از رفتار شتاب جماز بالفتح و تشدید میم شتر تیز رفتار جوز
بالفتح میان چیزی و گردگان معرب گوز جواز بالفتح روا شدن و روان شدن آبی که ستور و کشت
را دهند و آب دادن و گذشتن از جای و بالضم تشنگی جائز روا و گذرنده و آنکه گذر کند تشنه
برکوهی و تیر چوب که میان دو دیوار گذارند جوز [illegible] و تخفیف [illegible] بالفتح و الکسر [illegible]

و مساقر و گمش مرده و آنچه بدان محتاج باشند و بالفتح و آنچه برشته باشند و اندام زن

باب الجیم مع السین

جاورس معرب گاورس جاموس معرب گاومیش جبس بالکسر بددل و لئیم و فاسق جدیس قبیله ایست
جرس بالفتح آهسته آواز کردن و آواز خوردن مگس انگبین چیزی را و سخن و گفتن و ترنم کردن و پاره از
شب و آواز نرم و بمعنی یکسر نیز آمده و بالکسر اصل چیزی و بفتحتین زنگله بزرگ که بگردن چارپا بندند و بلقا
درا گویند جرجیس نام پیغامبری است که بانواع عقوبت او را می کشتند و بامر الهی زنده میشد و امت را دعوت
میکرد جسّ بالفتح و تشدید سین تفحص کردن و بدست سودن و نبض گرفتن جاسوس جستجو کننده احوال
جواسیس جمع جسّاس بالفتح و تشدید سین بسیار تجسس کننده و نام خر دجال و بمعنی جساسه تمامے
و بقطع نیز آمده جلوس بالضم نشستن و نشینندگان و برین تقدیر جمع جالس است جلیس همنشین
جموس بالضم بسته شدن روغن و پیه و آب جنس بالکسر هر نوع از چیزی که در و اقسام چیزها باشد
بفتحتین بستن آب و مانند آن جوس بالفتح در میان سراها و خانها گشتن و پرسش و جستجو نمودن از چیزها
قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّیَارِ

باب الجیم مع الشین

جأش بالفتح و سکون همزه سینه انسان و طپیدن و جوش دل و سر از ترس و اضطراب جحمرش بفتح
جیم و میم و کسر را زن بسیار پیر و زن قبیح و خرگوش شیر دهنده بچه را و افعی درشت پوست جحمرش
جرش بالفتح و بفتحتین خراشیدن پوست و خرکره و کره اسپ و جفا و درشتی و غضب و نام صحابی است
جرش طرف و ناحیه و مرد و رباشنده و خود رای و متکبر جرش بالفتح نیم کوفته کردن نمک و حبوب
و شانه کردن سر را جریش نمک و حبوب نیم کوفته جشّ بالفتح و تشدید شین کوفتن و شکستن و زدن
بعصا و آرد کردن گندم و جز آن بآسیا و پاک کردن چاه جشیش سویق و گندم درشت آس کرده که
از آن آش پزند و گاهے گوشت و خرما نیز در آن کنند جمش بالفتح ستردن موی و آواز باریک و
دوشیدن بسر انگشتان و بازی و عشق و زدن یکی جوش بالفتح سینه و اکثر شب از اول یا از
آخر و میانه شب و زره و کمر انسان و موضعی است و جوشیدن دیگ و شوریدن دل و
بیتاب شدن رگ و بالضم سینه انسان و بالفتح نیز آمده و قبیله ایست جهش بالفتح زاریدن
بکسی و آماده شدن بگریستن جیش لشکر

باب الجیم مع الصاد

جابلص بالفتح با و لام و سکون آن شهری است بمغرب که ورای آن شهری دیگر نیست و آنرا جابلصا نیز گویند جصص بالفتح و الکسر و تشدید صاد معرب گچ جصاص بالفتح و تشدید صاد گچ کر و لقب فقیهی است حنفی

باب الجیم مع الضاد

جرض بفتحتین آب دهان ناشتا و فرو خوردن آب دهان جیض بالفتح برگشتن از چیزی

باب الجیم مع الطاء

جاط بالفتح شمشیر برکشیدن از نیام

باب الجیم مع الظاء

جحوظ بالضم بیرون افتادن و بزرگ شدن حدقه چشم جاحظ آنکه حدقه چشم او بیرون برآمده باشد و نام عالمی است مشهور جظ بالفتح و تشدید ظاء راندن و انداختن و مرد فربه خرامنده جواظ بالفتح و تشدید واو مرد بسیار خرامنده و متکبر

باب الجیم مع العین

جدع بینی و گوش و دست بریدن و بند کردن و زندان داشتن و بفتحتین بد غذا شدن کودک و بد کردن غذای کودک را جذع بالفتح ستوری علف باز داشتن و دو شتر را در یک رسن بستن و بالکسر تنه درخت و بالای خانه جذوع جمع و نام مردی است و بفتحتین آنچه بسال سیوم در آمده باشد از گاو و اسپ بسال پنجم در آمده باشد از شتر و بسال دوم در آمده باشد از گوسپند و باصطلاح فقها بره که بیشتر سال بر گذشته باشد و سالی که در وی ستور دندان شیر بیفگنده و نیفگنده دندان دیگر پیدا کرده باشد و جوان نو و تازه

جرع بالفتح اندک اندک خوردن آب و مانند آن و بالضم و فتح را جمع جرعه جزع بالفتح بپهنا بریدن مسافت وادی و زمین را و مهره یمنی سیاه و سفید که چشم را در سیاهی و سپیدی بدان تشبیه کنند و بکسر نیز آمده و بالکسر خم وادی و میان آن و منتهای آن و وادی یکی بجانب یا است طائفه و دیگر بجانب چپ او و بالضم چوب میان دولاب و بفتح نیز آمده و زنگی است و بفتحتین ناشکیبائی کردن جزوع بالفتح ناشکیبا و زاری کننده جشع بالفتح غالب آمدن حرص و سخت آرزومند شدن جلع بالفتح بی شرم شدن و گشاده شدن دندانهای پیشین و جامه بیرون کردن عورت و گشاده بودن زن بهر جا جمع بالفتح همه و گروه مردم و نخل بسیار بار و نام مزدلفه و گرد آوردن چیزی را جمع کردن و بالضم مشت دست فراهم آورده جماع بالکسر اکثر چیز و جماع کردن و دیگ بزرگ و جماع الاثم خوردن شراب باشد چه اثم بمعنی شراب آمده پس جماع الاثم تناول کردن شراب باشد خاقانی گوید شعر بر نخست طهارت

کون از جماع الاثم جمیع فراہم کردہ شدہ و فراہم آمدگان و لشکر و قبیلہ گرد آمدہ و بالضم و تشدید میم مردم در آمیختہ
از قبائل بسیار جوامع جمع علما کہ در گردن گناہگاران کنند جمع جامعہ جامع گرد آرندہ و جای اکہ قابل ... بالان شتر و
و ناقہ فربہی کہ اول بار آبستن شود و شتری کہ چہار سال بر و گذشتہ باشد جوع بالضم گرسنگی و گرسنہ شدن

باب الجیم مع الفاء

جأف بالفتح و سکون ہمزہ افگندن و ترسانیدن جحف بالفتح بردن و نقصان کردن جحاف بالضم
سیل کہ زمین را بکاود و ہر چہ باشد ببرد و روان شدن شکم از ہیضہ جدوف بالضم پریدن مرغ جدف بفتحتین
گور و شراب کہ ظرف او سر گشادہ باشد و گیاہی است در یمن کہ خوردن وی تشنگی بشکند جذف بالفتح بریدن و
شتافتن و رفتن جرف بالفتح کاویدن زمین و بہ سیل خاک و گل کشیدن و بالضم و بضمتین جائی کہ آب رود جمع و
بفارسی آبگیر گویند و بفتحتین داغ سرین ستور جراف بالضم و الکسر پیمانہ و بالفتح و تشدید را مردی کہ ہمہ طعام خورد
جزف بالفتح آسان گرفتن کار را جزاف بہ ہر سہ حرکت و ضم افصح است تخمین و قیاس کردن در بیع
و شرا و جز آن و چیزی کہ بتخمین کنند معرب گزاف و بضم و تشدید زا ہمینا جعف بالفتح افگندن و
بہ زمین زدن کسی را و برکندن جف بالفتح و تشدید جماعت مردم یا عدد و بسیار و بالضم نیز آمدہ و
ہمچنین جفہ و بالضم دلو عظیم و پوست شکوفہ خرما و ظرفی از پوست کہ سر نبندد دارد و جوارح خشکیدہ و مشک
کہنہ کہ نصف او ببرند و بافند و او سازند و بیخ خرما کہ کافتہ شود و شیخ کلان سال و ہر چیز مجوف و
بالکسر سلاح چارپایان جفیف بالفتح ہمہ و جمیع زمین بلند کہ غلیظ و سیر نباشد و با و سخت و ہامون فراخ
و زمین نشیب و بسیار گو و آواز لشکر در رفتار جفاف بالفتح و جفوف بالضم خشک شدن جفیف
گیاہ خشک جافت بہ تشدید فا چیز خشک جلف بالفتح ریزیدن گل و جز آن و بریدن و برکندن
بالکسر بنا کندہ و جسم تہی و حیوان پوست کندہ شدہ و شکم دریدہ و ہر چہ میان تہی باشد جنف
بفتحتین میل کردن جوف بالفتح زمین پست و شکم و اندرون چیزی و درگذرانیدن و بفتحتین فراخ
شدن درون و خالی شدن

باب الجیم مع القاف

جابلق بالفتح با شہری است بمشرق کہ برابر آن شہری دیگر است و ہمچنین جابلص شہری است بمغرب جلاہق
بالضم و کسر ہا غلولہ کہ بکمان بدوزک پیچیدہ و جلاہقہ غلولہ کی اندازند و صاحب صراح گوید کمان گروہہ
جاثلیق بفتح ثا رئیس ترسایان در بلاد اسلام در زیر دست بطریق انطاکیہ است و بعد از جاثلیق مطران
است و بعد از آن اسقف و بعد از آن قسیس و بعد از آن شماس جرق بفتح جیم و را غورہ پنبہ مانند آن معرب

کوزه و دهی است بهرات و ناحیتیست بنیشاپور جوالق بکسر جیم و لام و ضم جیم و فتح لام معرب جوال جوالق بفتح جیم و کسر لام جمع جوق بالفتح گروه مردم جوسق بالفتح قصر معرب کوشک و دهی است بری و نهروان و قلعه مقتدر بالله عباسی در بغداد +

باب الجیم مع اللام

جبل بالفتح آفریدن و بفتحتین کوه و پیشوای قوم و دانای ایشان و نام مردی است و بکسرتین و تشدید لام جماعه مردم قال الله تعالی اضل منکم جبلا کثیرا + و بمعنی بضم و بضمتین و بکسرتین و تخفیف لام نیز آمده جبرئیل بالکسر و الفتح و جبریل و جبرائیل نام فرشته معروف جثل بالفتح موی انبوه و درخت انبوه جحل بالفتح انداختن جدل بالفتح محکم تافتن رسن را و قوی و محکم شدن و بر زمین انداختن استخوان دست و پا و سائر اندام و بکسر نیز آمده جدل بضمتین جمع و بفتحتین خصومت کردن و قادر بودن بر خصومت جدال بالکسر با کسی خصومت کردن و بالفتح غوره یا خرما و سفالها سخت شده و زمینهای سخت جمع جداله است بالفتح جدیل بالفتح مهار که از چرم بافند و که از چرم و سود و گردن شتر کنند و حمائل که در گردن اندازند جدول بالفتح و بالکسر جوی خرد جداول جمع جذل بالکسر بیخ و تنه درخت و بفتحتین شادی و شادمانی کردن جرل بفتحتین جای درشت و سخت و سنگلاخ و همچنین جرول بالضم جیم و فتح واو جزل بالفتح بریدن و هیزم خشک سطبر و سخن درشت و محکم و چیز بسیار و کریم بسیار عطا و دانای درست رای و آواز کبوتر و بفتحتین ریش کوهان شتر که از پالان رسد جزیل بسیار جعل بالفتح کردن و گردانیدن و نام نهادن و آفریدن و بیان کردن و درختهای خرد خرما و بالضم پاره مزد و رشوت و بضم اول و فتح ثانی مرد سیاه و بدشکل و لجوج و جانوریست سیاه که همیشه در سرگین باشد و از بوی خوش متاذی شود و چیزی که بسیار دو و بفتحتین کوتاهی در فربهی و تیزه جعال بالکسر دستمال و تکه که بان دیگ را از سر آتش بردارند جفل بالکسر سرگین فیل و بالفتح ابری آب و مورچه و پوست و در گردن و گل از زمین کشیدن و سرگین انداختن فیل و گوشت دور کردن از استخوان و انداختن دریا ماهی را بر کنار و حرکت دادن و راندن باد ابر را و شترمرغ را و دیدن شترمرغ و انداختن کسی را و ژولیدن موی جفال بالضم هرچه آب سیل آرد و کف شیر و سر جوش دیگ و صوف بسیار و هرچه بسیار باشد جل بالفتح و تشدید لام سرگین ستور چیده و بادبان جلول جمع و بالضم پوشش ستور جلال بالکسر جمع و گل یاسمین و هر گلی که باشد سرخ یا زرد و یا سپید معرب گل و بسیاری از هر چیز و بالکسر باریک و گلیمها و بساطها و جامها جلال بالفتح بزرگی و بالضم بزرگ و تشدید لام نیز آمده و بالکسر جلهای چارپایان جمع جل و به تشدید لام راهی است از نجد بسوی مکه جلیل بزرگ و گیاهی است که آنرا تمام نیز گویند و قومی است و زین جلاجل زنگهای خرد که بر چرم دوزند و در گردن اسپ و غیره

و بالضم صدفی است جموم بالضم بسیار شدن آب در چاه و بالفتح چاه بسیار آب و اسپی که هر زمان رفتار دیگر آورد
و نزدیک آمدن وقت جمام بالفتح آسودگی اسپ بعد از ماندگی و بالضم و الکسر آب منی که فحل را از ترک جماع
حاصل شود و بهره حرکت پر شدن و لبالب شدن ظرف و پیمانه جثم بفتحتین بی نیزه شدن مرد در جنگ و بی شاخ
شدن گوسپند و بی کنگره شدن عمارت جهم بالفتح روی را ترش کردن بر کسی و مرد ترش رو و عاجز و ناتوان و
شیر درنده و نام شخصی است که او را جهم بن صفوان گویند جهام بالفتح ابری بی آب جهنم چاه عمیق و نام دوزخ
جیهم حرص شهوت و شتران تیز شهوت و دنباله

باب الجیم مع النون

جاثمین بر سینه خفتگان و بر جای ماندگان و بی حس و حرکت شدگان جبن بالضم بد دل شدن و بد دلی
و نیز به معنی بفتحتین و تشدید نون و تخفیف نیز آمده جبان بالفتح بد دل و به تشدید با بد دل و صحرا و گورستان
و زمین هموار که در و گیاه بسیار خوب روید جبین دو طرف جبهه از دو جانب و فا بر و جبهه یا بین دو ابرو باشد
چنانکه گذشت جثمان جسمان هر دو بالضم تن جرون بالضم عادت کردن بکاری و سوده و نرم شدن
جامه و زره آرد کردن دانه جرن بالضم سنگ میان خالی پر از آب که از آن وضو سازند و جائی که خرما
خشک کنند و جرین نیز به معنی آمده جفن بالفتح پلک چشم و شاخ و بیخ درخت رز و نوعی است از انگور و
درختی است خوشبو و صفتی است لطائف و نیام شمشیر یا شمشیر که بکسر نیز آمده جلجلان بضم جیم نقطه
میانه دل که آنرا سویدا گویند و کنجی که بشوینز رد باره باشند و دانه کشنیز و کشنیز را نیز گویند جمان بالضم
مروارید و مهرهای سیمین که بر شکل مروارید سازند جنون بالضم دیوانه شدن و پوشیدن و دور از شدن
و انبوه شدن و درخت و گیاه بسیار شدن و آواز مگس و تاریکی شب جن بالفتح و تشدید نون پوشیدن
و دفن کردن مرده و شب گردیدن مردم و بالکسر و تشدید نون اول چیز و شگوفه گیاه و پری و گویند که نوعی
از ملائکه است جنان بالفتح در آمدن و تاریک شدن شب و دل و جامه و اول شب و اکثری از مردم و بالکسر
باغها و جنبان و سپرها به معنی اول جمع جنة و به معنی ثانی جمع جان و به معنی ثالث جمع جنة بالضم جنین بالفتح
در گور کرده شده و بچه که در شکم مادر باشد و هر چیز پنهان جنن بفتحتین گور و مرده و کفن و بضمتین جنن
بضم اول و فتح ثانی سپرها جمع جنة بالضم جولان بفتحتین گرد گشتن و گردیدن در کارزار و بسکون
واو کوهی است در شام جونان بالفتح گرسنه جوشن بالفتح زره و میانه شب و اول شب و سینه و
ذی الجوشن نام صحابیست پدر شمر و او در عرب اول کسی است که جوشن پوشیده بود یا آنکه او را
کسری جوشن داده بود یا آنکه سینه اش برآمدگی داشت جون بالفتح گیاهی است که از نهایت سبزی

نیساہی زند بمعنی سیاه و سفید و سرخ هر سه آمده و اسپ و شتر سخت سیاه و بمعنی روز نیز آمده و نام آبی
است مشهور بهنا جیحون بالفتح آبی است میان خراسان و ماوراء النهر نزدیک بلخ جیحان بالفتح نهریست
در شام جیرون بالفتح موضعی است بدمشق و گویند دروازه ایست بدمشق جیران بالکسر
همسایگان و نگهبانان جمع جار و دهی است باصفهان +

باب الجیم مع الواو

جثو بهر سه حرکت سنگ توده و بفتحتین و تشدید واو بزانو نشستن جدو بالفتح از کسی فائده خواستن
جرو بهر سه حرکت هر چیز خرد باشد از خربزه و خیار و حنظل و مانند آن و بچه سگ و بچه شتر و بچه هر درنده جو
بالفتح و تشدید واو میان زمین و آسمان و هوای آن و زمین نشیب جلو بالفتح پراگنده شدن و جلا وطن شدن

باب الجیم مع الهاء

جاه قدر و منزلت جبه بالفتح بر پیشانی زدن و کسی را از چیزی باز داشتن و نا بایست بروی کسی
آوردن و بی دلو و ظرف تا آب آمدن و بفتحتین بزرگ پیشانی شدن جباه بالکسر پیشانی ها و میان
دگر و بهای مردم جلهه بفتحتین برهنه شدن پیش سر از موی جهه بالفتح بناخوشی بر کسی پیش آمدن

باب الجیم مع الیاء

جانی گناهگار و چیننده میوه جافی جور کننده و قرار ناگیرنده بجای خود جاری روان جثی
بکسرتین و بضم جیم نیز آمده و تشدید یا بهر دو زانو نشستن و یا ایستادن بسر انگشتان پای و بالضم و الکسر
بزانو نشستگان جدری بضم آبله جدی بالفتح بزغاله نر و برجی است از بروج آسمان و ستاره ایست نزدیک
قطب شمالی که عرب آنرا جدی الفرقد گویند و فارسیان ستاره قطب و اهل ریاضی این ستاره را جهت
ایما از برج جدی بضم جیم و فتح دال و تشدید یا خوانند جری بالکسر و تشدید را و یای [illegible]
باشد و بیاید فی حرف تا و لفظه جنید ذات فرع جلی بالفتح و تشدید یا روشن و آشکارا جنی
بالفتح چیدن و بالفتح و کسر نون و تشدید یا چیده و بالکسر و تشدید نون و یا یک جنی از جنیان
منسوب است بجن یا بجنه جواری کشتیها و کنیزکان جوری بالفتح مانند آواز +

باب الحاء مع الالف

حاشا دور باد و پاک باد و کلمه ایست و حاشا لله پاکی است خدا را حباء بالکسر بخشش و تحفه
حباری بالضم مرغی است که آنرا بفارسی تغدری گویند حبنطی بالضم آبستن حبی بالفتح و تشدید یا بالفتح

حجی بالکسر عقل و زیرکی و بالفتح کرانهٔ چیزی و حبابها که از باران بر آب پدید آید حجاة واحد حدا بالضم
راندن شتر بنغمه حذا بالکسر برابر کردن چیزی با چیزی و نعل و سم اشتر و اسپ و جز آن و برابر و جهت حری
بالضم و حراء بالکسر کوهی است بمکه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نبوت چند روز
در غار آن بعبادت مشغول بودند حربا بالکسر جانوری است که همیشه روی بآفتاب میدارد و متلون میشود
بانواع الوان در شعاع آفتاب و آنرا بفارسی آفتاب پرست گویند و میخ زره یا سر میخ که در حلقهٔ زره کنند و
پشت یا گوشت پشت حزوی بالضم موضعی است حسنی بالضم نیکوئی و زن نیکو و بهشت حسا بالمد و القصر
شوربا که بیاشامند حشاء بالفتح و المد آنچه در شکم باشد از دل و جگر و سپرز و گرده حصی بفتحتین سنگریزها
حصاة واحد حصباء بالفتح سنگریزه حضاء بالفتح آسیب شدن حظاء بالفتح افگندن و جماع کردن و نیز
دادن و کف دست بر کسی زدن و کف بر آوردن دیگ حماء بفتحتین گل سیاه متغیر شده و خویشان شوی
چون پدر و برادر و بالکسر و الفتح و سکون میم نیز آمده حمقی بالضم نادان و بعضی گفته اند که حمقی نادان در
کار آخرت هر چند که در کار دنیا غافل نباشد و ابله بعکس آن و مثل است که لولا الحمقی لخربت الدنیا حمراء
سال سخت و زن سرخ رنگ حمیراء بالضم تصغیر حمراء و لقب ام المؤمنین عایشه رض و گویند که حمره بمعنی
سفیدی نیز آمده و ایشانرا حمیراء از آن گویند که ایشان سفید رنگ بودند حمی بالکسر آنچه قرق کنند و
مرغزار قرق کرده و بالضم و تشدید میم تپ حلفا بالفتح گیاهی است که بفارسی بخ و دخ گویند و همچنین حلفه
بفتحتین حناء بالکسر و تشدید نون برگ معروف که چیزها را بدان رنگ کنند و در فارسی بتخفیف مستعمل است حنفاء
بالضم و فتح نون میل کنندگان بحق حوراء بالفتح زن سفید پوست و سفید و سیاه چشم که سفیدی و
سیاهی چشم بکمال باشد حواری بالضم نان سفید میده آرد و طعام سفید و بتشدید وا نیز آمده حوایا
رودها و حویها که بر روده باشد جمع حاویه و حاویا حیاء شرم داشتن و فرج ماده شتر و جز آن
حیا بالفتح و بی همزه باران و فراخی سال و به همزه نیز آمده حیاری بالفتح سرگشتگان جمع حیران [illegible]

باب الحاء مع الباء

حب بالضم و التشدید دوستی و خم و بالفتح دانه و حب الغمام ژاله باشد حبیب دوست محب محبوب [illegible]
گویند حباب بالکسر دوستی کردن با کسی و دوستیها و بالضم دوستی و مار و دله و کفک آب که بر آب ظاهر شود
و بسیاری از آب در رنگ و بمعنی صاحب قاموس بالفتح آورده حبحب بفتحتین کننده آب و سیرابی و بدان
حباحب بالضم حای اول و کسر حای ثانی کرم شب افروز و نام مردی بخیل که از ترس مهمانان آتش را اندک
بسیار روشن نکرد حجاب بالکسر پرده و جای [illegible] گذشتن نفس و بالضم و تشدید جیم و بالفتح [illegible]

و الجیان حَجب بالفتح باز داشتن و پوشیدن و کم کردن حصهٔ وارث یا محروم کردن وارث از حصه و
بفتحتین پرده‌ها جمع حجاب حاجب بازدارنده و پرده‌دار و ابرو و پوشنده چیز حواجب جمع و حواجب الشمس
کرانهای آفتاب حَدَب بالفتح مهربانی کردن و بفتحتین بر آمدن پشت و فرو رفتن سینه و شکم و پشتهٔ ریگ و زمین
بلند و نشیب و بلند شدن آب و نشان چیزی که بر پوست ظاهر شود و گیاهی است حَرب بالفتح کارزار و
نام مردی است و دشمن جنگی و بفتحتین سخت خشمگین شدن و گرفتن مال کسی و شکوفهٔ خرما حِزب بالکسر گروه و حصه
و پاره از هر چیزی و سلاح و باران و نوبت آب آخر یا سیر جمع و نیز احزاب جمعی از کفار که متفق شده بجنگ
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم آمده بودند و بالفتح رسیدن چیزی بکسی و سخت شدن و دشوار شدن کاری
بر کسی و فشردن و مراد احزاب الرجل لشکر مرد و یاران او که با و متفق باشند و یوم الاحزاب واقعهٔ قوم نوح و عاد
و ثمود و غیرهم که حق تعالی ایشان را احزاب و هلاک کرد حَسب بالفتح شمردن و بس و بالکسر تدبیر و هر دو کار را
و به معنی تقدیر جمع حسبه است بالکسر و بفتحتین شمرده شده اندازه و شمار چیزی و بزرگی مردان سوی کسب و خصلت
به پدران یا از روی مال و دین و شرف و به معنی لیکن نیز آمده حِساب بالکسر و الضم شمردن و شمار بسیار
شونده حسیب شمرنده و انتقام کشنده و بس شونده حَصَب بالفتح سنگریزه انداختن و رفتن در زمین
و فرو رفته و هیزم انداختن در آتش و بفتحتین سنگریزه و حصبه بر آوردن و هیزم و آنچه بدان آتش افروزند و آنچه
در آتش اندازند و به گشتن زه کمان و بفتح حا و کسر صاد شیری که کفت از وی بسیار [illegible] حاصب باد سخت
که خاک و سنگریزه بر دارد و ابری که برف و تگرگ بارد حضب بالکسر [illegible] و انکار و بالفتح [illegible]
و بلند کردن آتش و انداختن هیزم بر آن و بالکسر کنار کوه و بفتحتین هیزم و هر چه در آتش اندازند تا افروخته
شود حَطب بالفتح هیزم جمع کردن و بهر کسی هیزم آوردن و بالکسر خشک و لاغر و بفتحتین هیزم حاطب
جمع کننده هیزم و نام مردی و حاطب اللیل کسیکه رطب و یابس از هیزم و گیاه در شب [illegible] آنکه هر
رطب و یابس در هم گوید حُظوب بالضم و نظا بمعجمه فربه شدن و پر شدن اندام شکم حنظب [illegible]
و پر شدن شکم و بکسر ظا کوتاه و بزرگ شکم و بفتحتین [illegible] تشدید با مرد درشت [illegible]
و بکسر ظا و تشدید با سریع الغضب حَقب بالفتح و دشوار شدن بول شتر از [illegible] رسن تنگ و بضم [illegible]
هشتاد سال و زیاده ازین نیز گفته اند و بضمتین روزگار احقاب جمع و بفتحتین تنگ پالان شتر حقاب
بالکسر ریسمان بند زنان و کوهی است حَلب بالفتح و بفتحتین شیر دوشیدن و به [illegible] شیر
دوشیده حلوب بالفتح ماده شتر دوشیدنی حلیب شیر تازه دوشیده و شراب خرما
حلاب بالکسر دوشیدن و ظرفی که در وی شیر دوشند حوشب بالفتح پیوند سر دست ستور [illegible]

پیشگاه برآمده و آماس کرده و غدهٔ گوشت در دبّه و بچهٔ گاو و نام مردی است حوأب بر وزن کوکب وادی
فراخ و موضعی است یا آبی است در راه بصره که در حین خروج ام المؤمنین عائشه رض بسوی بصره سگان در آنجا
فریاد کردند ام المؤمنین آواز سگان شنیده از آمدن پشیمان شد از جهت یاد آمدن حدیثی که از پیغامبر صلی الله علیه
و آله وسلم شنیده بود آخر باغوای بعضی مردم باز نگشت و واقع شد آنچه واقع شد حوب بالضم گناه و هلاک و بلا و
بیماری و بالفتح گناه کردن و بانگ بر شتر زدن تا راه رود و مادر و پدر و دختر و خواهر و درد و سکنت و
حاجت و اندوه و وحشت و بدین دو معنی بالضم نیز آمده ٭

باب الحاء مع التاء

حانوت دکان شراب فروش و بهرو کان گویند و بمعنی شراب فروش نیز آمده حالت کیفیت و آنچه
آدمی بر آن بوده باشد و در اصطلاح حالت کیفیت غیر راسخ حبّة بالفتح و تشدید با دانه و نصف تسو
یعنی یک ششم حصه دانگ و پارهٔ از چیزی حبة القلب نقطهٔ دل که آنرا سویدا گویند و بالکسر تخمهای رستنی که از
ریاحین و گیاه و تره روید و بالضم دوستی و تخم انگور حبوة بالضم و الکسر رفتن کودک بکون و دستها گرد
زانو حلقه کرده نشستن بر سرین حبیکه بالفتح راه و شکن آب و زره و موی حباک بفتحتین و حبائک جمع
حبالة بالکسر دام و بتشدید لام هنگام و زبان چیزی در رفتن حبلة بالضم درخت انگور و بیخ آن و بفتحتین بچه
که در شکم ماده شتر باشد و انگور که هنوز نرسیده باشد و حبل الحبلة نتاج نتاج را گویند حتّ بالفتح و التشدید
ریختن برگ از درخت و خراشیدن منی خشک از جامه و شتاب ماندن و اسپ تیز رفتار و شتر مرغ تیز رو و
مرد بیباک و آزاده و بیخ مرده و خرمائی که شاخ نه چسپیده باشد و نام شمشیری است و بالضم است ترک کرده و درهم
زده و قبیله ایست حدة بالکسر تنها و یگانه بودن و ازین جا گویند علی حدة یعنی به تنهائی و خود سری و بتشدید
دال تیزی و تند خوی نمودن حدأة بالکسر و فتح دال و همزه بر وزن عنبه موش گیر و زغن حداثة بالفتح نوی
و تازگی و نوی و اول چیز حدقه بفتحتین سیاهی چشم حدیقه باغ که درخت خرما و غیر آن داشته باشد و گرد او
دیوار باشد و دهی است بنواحی مدینه مشرفه و حدیقة الرحمن باغ مسیلمهٔ کذاب و چون نزدیک او کشته شد
بحدیقة الموت موسوم گشت حدیبیه بضم حاء و فتح دال و سکون یای اول و کسر با و تخفیف یای دوم و بتشدید
نیز آمده موضعی است نزدیک مکه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم در آن جا با قریش صلح کرده بود
حذاقه بالفتح ماهر شدن در چیزی حرّة بالفتح و تشدید را تشنه شدن و زمین سنگلاخ و بالکسر
تشنگی و بالضم زن آزاده و کنیزک آزاده و ابر بسیار باران و شتر ماده بسیار شیر و ریگ بی گل و شب قاف که در آن
شتر مرد بکارت زائل نتواند کرد و جای گردیدن گوشواره از بنا گوش حریره جامهٔ ابریشمین و آردی که با شیر

و دوغن می‌پزند حراقة بالفتح تیز طعم شدن حرفة بالکسر بی بهره شدن از پیشه ورشدن و پیشه و تیزی طعم
حرقة بالضم سوزش حراقة بالضم سوخته و آلت نفط اندازی و کشتی که در وی نفط اندازی کنند و عامه به تشدید را
خوانند و صاحب قاموس گوید حراقات به تشدید را مواضع عیاران و قلابان کشتی چند در بصره که در انجا آلات نفط
انداز میباشد حربة بفتح الف و ب چوب ستی و نابنده بالضم جوال که توشه دان شبان حربة بالکسر نوشیدن و تعلیم
شهوت جماع و بالضم و بفتحتین اسپیخ کردن او و شکستن حرمت او روا نباشد و ناشایستگی و عهد و پیمان و ترس و بهره چیز
و بفتحتین کشتی قرابه شدن بیش و بزه و جزآن حرمة بالضم شیر و جلعت و دسته کاغذ و جزآن حزامة بالفتح هوشیار
و آگاه شدن در کار حزازة بالفتح و مهر سوزش دل از خصم و جزآن حزة بالضم و تشدید زا تنیفه از رو
پاره گوشت که از بریده حسرة افسوس و پشیمانی حاسة به تشدید سین قوتی که دریابد چیزی را چون سامعه
و باصره حاشیة کناره و شتران جوان خرد سال و خدمتگاران و مردم فرومایه حشمة بالکسر شرم و حیا و
و انقباض و خشم آمدن کسی چیزی را که بد آید و بالضم زن و خویشی و مهار شتر و بفتحتین خدمتگاران و تابعان
بسکون سین نیز آمده حشاشة بالضم بقیه جان و رمقی که در دم مردن مانده باشد حصانة بالفتح استوار
و محکم شدن حصبة بالفتح زمین سنگریزه بفتح و بالضم و بفتحتین دانهای سرخ باریک خورنده که از اندام مردم برآید
بفارسی آنرا سرخچه گویند حصحصة بالفتح هر دو حا پیدا شدن حق از باطل و جنبانیدن چیزی تا استوار
شود و جنبیدن شتر از بار گران وقت برخاستن و نشستن حصة بالکسر و تشدید صاد بهره و بخش حضانة
بالکسر در کنار گرفتن کودک را و پرورش دادن او را و زیر بال گرفتن مرغ بچه را و بیضه را و بالفتح
دور کردن کسی را از کار کسی و سر خود کار کردن بی دیگری حضرت بالفتح نزدیکی و درگاه و حضور و بفتحتین
بکسر و ضم و بفتحتین نیز آمده و بفتحتین حاضران جمع حاضر حاضرة شهر و ده خلاف صحرا و بادیه حضیرة جای
خرما و گروه مردم چهار یا پنج یا هفت یا هشت یا ده که اجتماع کنند و سفید لشکر و پیم و زرد آب که
با بچه بیرون آید از رحم بعد از ان پیدا شدن خون نفاس حضرموت بفتحتین و ضم میم و فتح آن
شهری است و قبیله ایست حطیئة بالضم و فتح طا و سکون یا و فتح همزه مرد زشت و کوتاه و نام
شاعری است مشهور حطة بالکسر و تشدید طا فرو گذاشتن گناه و گفته اند که اسم فعل است بمعنی فرو گذار
از گناهان و نام ماه رمضان است حطمة بالفتح و بالضم سال سخت و بالکسر چیز خشک شکسته و ریزه شده
و بفتحتین کلان سال شدن ستور و بالضم و فتح طا آتش قوی و نام دوزخ یا درکی از ان و دکانه بزرگ
شتر و بضم و پیشانی که به حیوانات جسیم تکند و مرد بسیار خوار حظیرة جای که خرما خشک کنند و حجره
از چوب و نی و خار است که از برای حیوانات سازند حفنة بالضم پری یک مشت و دانه و براج

و بفتح نیز آمده و صاحب صراح گوید که حفنة مقدار دو مشت از طعام و جز آن و چیز اندک حفایة بالکسر برهنه
پا رفتن و گیاه از زمین کندن حفاوة بالفتح والکسر و حفایة آشکارا کردن شادی و بسیار سوال کردن
از چیزی حفدة بفتحتین نبیرگان و دختران و پدر زنان و خادمان و یاران حفرة بالضم مغاکی و گوی که در
زمین بکنند حافة بتخفیف فا کنارهٔ چیزی و حاجت و سختی و حافتا الوادی دو کرانهٔ آب حافرة اول
هر چیزی و حالت اصلی و خلقت اولی که بر آن آفریده شده حقة بالضم و تشدید قاف ظرفی از چوب و جز آن
که در وی مروارید و لعل و معاجین و مانند آن کنند و بلا و سختی و بدین معنی بفتح نیز آمده و بالکسر شتر بچه سه سال
که پا در چهارم گذاشته باشد و بالفتح چیزی ثابت و درست و راست و حقیقت چیزی حاقة بتشدید قاف
واقعهٔ ثابته که البته واقع شود و قیامت و میان چیزی حقوة بالفتح میان بستن گاه حقبة بالضم هشتاد
سال حقارة بالفتح خوار و زبون شدن حکومة داوری حکمة بالکسر دانش و دانستن حقیقت هر چیزی
و صاحب قاموس گوید حکمت عدل و علم و حلم و نبوة و حکم آن و قرآن و انجیل و شیخ رئیس در بعضی
رسائل گوید حکمت درست گفتاری و راست کرداری بفتحتین آهنی لگام اسپ و قدر و منزلت و سوره
محکم غیر منسوخ و پیش رو و پیش سر و زنخ گوسپند حکة بالکسر و تشدید کاف خارش حکاکة بالضم سوزش
و ریزه هر چیز حکرة بالضم غله که برای گرانی و قحط نگاه دارند حکایة بالکسر سخن نقل کردن و
مانند شدن حلیلة زن کسی و زن فرود آینده بجائی حلة بالضم برد یمنی و جامهٔ که استر داشته
باشد یا ازار و ردا و نشاید ازار و ردا را حله نگویند و بالکسر گروهی که بجای آب فرود آیند و نوع فرود آمدن و
چند خانه وار و مجلس و جمع شدنگاه مردم و نام شهریست و دهی است و بالفتح محله ایست و زنبیل بزرگ که
از نی سازند و جنسی است ثیاب و حلة الشیء جهت و قصد آن چیز و بدین معنی بکسر نیز آمده حلبة بالضم
تره و نبت معروف و بالفتح اسپانی که بجهت دوانیدن از هر جا جمع کنند و صاحب کنز گوید اسپانی که در آن
اسپ تازند و بفتحتین شیر دوشندگان جمع حالب حلیة بالضم والکسر زیور که از جواهر و طلا و نقره
و مانند آن سازند و بالکسر خلقت و صورت و صفت چیزی حلقة بالفتح حلقه زره و ظرفی که خالی
کرده باشند از چیزی و داغ شتر و پری حوض آب و دائره مردم و حلقه در و بفتحتین سر تراشان
جمع حالق حلفة بالفتح سوگند حلمة بفتحتین سر پستان و درخت سعدان و گیاهی است و
کنه بزرگ و کرمی است که در پوست گوسپند افتد حلتیت بالکسر انگوزه و آن صمغ انجدان است
بالفتح و ضم میم و ذال معجمه حمیة و حموة بالکسر پرهیز کردن بیمار از چیزی که او را زیان دارد
و چیزی که نگاه داشته شود و بالفتح و تشدید باغیرت و ننگ حمایة و حراسة بالکسر نگاهبانی کردن

حامیة مردی یا جمعی که حمایت مردم خود کنند و دو یک پایه و سنگها که گرد اگرد چاه گذارند و چیزی که نباتت
گرم باشد و عین حامیة چشمه ایست در بحر مغرب که آفتاب در وقت غروب پندارند که در انجا فرود میرود حموضة
بالضم ترشی حماسة بالفتح دلیر شدن و دیوان ابو تمام که آنچه از اشعار عرب در شجاعت دلیران عرب گفته اند
دران جمع نموده اند حمامة بالفتح کبوتر و هر مرغ طوق دار حمة بضم حا زهر گزدم و بفتح و تشدید میم
گرمای سخت و سیاهی حمزة بالفتح تره تیزک که او تیزی زبان را گزد و تیز رونده و نام عم حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم سید الشهدا و ابو حمزه کنیت انس بن مالک که بواسطه تره تیزک چیدنش
حضرت او را این کنیت داده اند حمازة بالفتح سختی و سخت شدن حملة بالفتح آهنگ کردن
به جنگ و باز گردیدن بر دشمن پس از زدن و راندن و بالکسر و الضم به مشقت رفتن از جائی بجائی و بفتحتین
بردارندگان جمع حامل حمالة بالکسر دوال شمشیر حمائل جمع و نام اسپی و بالفتح آنچه بر داشته شود
از دیت و تاوان و بالفتح و تشدید میم زن بارکش حمولة بالفتح ستور بارکش و بالضم بارکه بر ستور نهند
حاملات زنان آبستن و بردارندگان و ابرها که بردارندگان آب اند قال الله تعالی فالحاملات
وقرا حماقة بالفتح نادان شدن و کاسد شدن بازار حنطة بالکسر گندم حنجرة
بالفتح حلقوم حنة بالفتح و تشدید نون زوجه و بانگ شتر و مادر مریم عم و بالکسر دیوانگی و بالفتح نیز
آمده حنیة بفتح حا و کسر نون و تشدید یا کمان که بدان تیر اندازند حنی به تشدید یا و حنایا جمع حنانة و بالفتح
و تشدید نون زنی که بر فرزندان شوهر گذشته مهربانی کند و از مال شوهر حال بدیشان دهد و کمان که در وقت
تیر انداختن آواز کند حولقة و حوقلة بالفتح لا حول و لا قوة الا بالله گفتن حوصلة چینه دان مرغ حوزة
بفتح حا ناحیه و میان مملکت مرادف بیضه است و طبیعت و اندام زن و وادئی است در حجاز حوبة
بالفتح کار زار بزرگ و معظم هر چیزی حوبة بالضم گناه و مردی که از و نه خیر آید و نه شر و عیال ضعیف
حال مانده و درویشی حوت بالفتح گردیدن حیوان و پریدن مرغ گرد چیزی و بالضم نام ماهی است و آن
نام برجی است حیاکة بالکسر جامه بافتن حاکة جامه بافان جمع حائک است و به تشدید کاف دندان
حیلة بالکسر بهانه حیعلة بالفتح حی علی الصلوة و حی علی الفلاح گفتن حیرة بالفتح سرگشته شدن
و بالکسر محله ایست به نیشاپور و شهریست نزدیک کوفه و نسبت بآن حیری و حاری گویند و دهی است
بفارس و شهریست نزدیک عانه و حیرتان یعنی حیره و کوفه و عانه دهی است بر کنار فرات
حیة بالفتح و تشدید یا مار و کژدم دراز حیاصة بالکسر دوالی که تنگ اسپ بدان استوار کنند و در اصل
حواصة بود و حیاصة بمعنی تنگ گرفتن و درچیز نیز آمده حیطة بالفتح گرد گرفتن و بالکسر دیوار گرد چیزی بر آورده اند

باب الحاء مع الثاء

حتّ بالفتح وتشدید تا بر انگیختن و بالضم کاه ریزه و ریگ درشت و خشک و نان خشک و لشت آب تر نکرده و دنیا منیخته
حدوث بالضم نو پیدا شدن چیزی حدیث خبر و چیز نو و مرد اندک سال حدث آنچه پیش پادشاهان قصه
و افسانه خوانند و مرد بسیار سخن و بدین معنی بضم نیز آمده و بفتحتین بی وضو شدن و پیدا کردن حرث بالفتح کاشتن و
بصلاح آوردن زمین و جمع کردن مال و کسب کردن و جماع کردن و افروختن آتش و سوار شدن بر اشتر
سفر و راندن آن چنانکه لاغر شود و دانشمند شدن و جستجو نمودن چیزی در کشت و راهی که پامال ستوران
باشد حارث برزگر و جمع کننده چیزی و شیر درنده و نام شخصی است حرابث بالفتح سوراخ گوشه کمان که
در آن زه کنند و بالکسر تیری که هنوز تمام نه تراشیده باشند و بالفتح تشدید را برزگر حنث بالفتح والکسر
گناه و شکستن سوگند و میل کردن از حق بباطل و عکس آن حانث سوگند شکننده حیث بالفتح والکسر
کلمه ایست که برای مکان وضع کرده اند و من حیث یعنی از اینجا و از جهت ۰

باب الحاء مع الجیم

حاج جمع حاجت و بتشدید جیم حج کننده و جمع حاجی چون روم که جمع رومی است حج بالفتح وتشدید جیم
آهنگ کردن به چیزی و بحجت غالب شدن بر کسی و قصد طواف کعبه کردن بنیت عبادت و بجا آوردن آن و بسیار
آمد و رفت کردن بپیش کسی و میل بجراحت کردن و فرو بردن حجاج بالکسر حجت آوردن بر یکدیگر و بالفتح والکسر
کناره استخوان ابرو و بالفتح و بتشدید جیم بسیار حجت آورنده و لقب ظالم مشهور که آنرا حجاج بن یوسف ثقفی
گویند و بالضم حج کنندگان بتشدید جیم حجیج حج کنندگان حجج بضمتین بسیار حج کننده باشند و بضم حا و فتح جیم اول حجحجها
حدج بالفتح بار و کجاوه بر شتر سخت بستن و به چیزی تیز نگریستن و تیز و تند آن به کسی انداختن و کسی را
تهمت کردن و بالکسر بار و محفه زنان و بفتحتین حنظل و خربزه خام که تازه باشد حرج بالکسر گناه
و گوشت ماهی و بهره سنگ از گوشت شکاری و بفتحتین تنگی و تنگ شدن و گناه و شتر لاغر و دار یا بیست چهار چوب
باهم بسته که مرده بر روی نهند و خیره شدن چشم و حرام شدن چیزی و جای تنگ بسیار درخت و بدین معنی
بکسر را نیز آمده حلج بالفتح پنبه از تخم جدا کردن و سیر کردن و رفتن و نان را گرده و پهن کردن و جدا
کردن خروس با لهار را حلیج پنبه که از تخم جدا کرده باشند و همچنین حلیج حلاج بالفتح وتشدید لام
پنبه از تخم جدا کننده و لقب حسین بن منصور بیضاوی که انا الحق می گفت حنج بالفتح میل دادن و
تابیدن ریسمان را و ساکن شدن و پنهان کردن و سرعت نمودن و پیچیده گفتن سخن را و بالکسر
اصل چیزی و دل و میانه هر چیز حوج بالفتح سلامت و محتاج و نیازمند شدن ۰۰ ۰۰ ۰۰

باب الحاء مع الدال

حتد بالفتح مقیم شدن بجائی و بفتحتین چشمه که آبش منقطع نشود و جوهر و اصل چیزی و بفتح اول و کسر ثانی خالص و اصل هر چیز حد بالفتح و تشدید دال حایل میان دو چیز و نهایت و کنار چیزی و تیزی هر چیز و تندی مردم و باز داشته و باز داشتن و اندازه کردن و اندازه کرده حق تعالی و حدود خود را و ادب کردن گناه گار تا بار دیگر گناه نکند و حرام کردن و جدا کردن چیزی را از چیزی حدید تیز و آهن حداد بالکسر چیزهای تیز و جامهای سیاه و کبود که در ماتم پوشند و جامهٔ ماتم پوشیدن جمع حدید نیز آمده و بالفتح و تشدید دال دربان و زندان بان و آهنگر حرد بالفتح آهنگ کردن و باز داشتن و غضب کردن و بمعنی اخیر بفتح را نیز آمده و بالکسر پاره از کوهان شتر و بفتحتین وردیست که در دست و پای شتر بهم میرسد و خشک میگردد و اعصاب آن بواسطه آن بند و گران شدن زره بر مرد چنانکه قادر نشود بر راه رفتن حرد و بالضم وجود کین تا مز در وتنها و ماهی قدید حسد بفتحتین بدخواهی حسود بالضم بخواستن و تمنا کردن نعمت و فضیلت کسی را یا زایل شدن از آن و بالفتح بدخواه کسی حشد بالفتح فراهم آوردن و یاری دادن و جمع شدن برای کاری و تمام برآوردن گشت حصاد بالفتح درودن حصد درودن و بفتحتین گیاه خشک شده و سخت تافتن رسن و استوار و محکم کردن صناعت زره بافتن و زره بافتن و رسن بافتن و مانند آن ساختن و گیاهیست و هر گیاهی که خشک باشد حصید درویده شده حفد بالفتح خدمت و شتاب نمودن و شتاب کردن بخدمت و نبیرگان حفده بفتحتین یاران و خدمتگاران جمع حافد حقد بالکسر کینه و بفتح کینه در دل گرفتن و بمعنی کینه نیز آمده و منتظر فرصت کینه گرفتن بودن و نباریدن باران و بر نیامدن چیزی از کان حقود بالفتح مرد بسیار کینه حمد ستودن و ستایش حمید ستوده حید بالفتح میل کردن و گره شاخ گوزن و جز آن و برآمدگی کوه و هر چه بلند شده باشد از کنار چیزی حید بالکسر و فتح یا جمع و بفتحتین طعام حیو و بالضم میل کردن و برآمدگیهای کوه و گرههای شاخ گوزن جمع حید بالفتح +

باب الحاء مع الذال

حاذ پشت و نام درختی است و حاذ المتن موضع انداختن دم از پشت ستور و خفیف الحاذ یعنی اندک مال و اندک عیال و فی الحدیث خفیف الحاذ من لا اهل له و لا مال حذ بالفتح و تشدید ذال بسرعت رفتن حذاذ نیم بریدن حذذ بفتحتین کوتاهی و سبکی دم شتر و جز آن و نوعی است از تصرفات عروض و آن انداختن وتد مجموع از متفاعلن و فعلن گذاشتن بجای متفاعلن حنذ بالفتح بریان کردن گوسپند و جز آن در مغاکی و بالای آن سنگهای گرم کرده گذاشتن تا پخته شود و حنیذ کردن و دوانیدن اسپ یک دو تک و بعد از آن جل بر آن انداختن و او را تا عرق کند

گرمی آفتاب بسا خورا و بفتحتین وهی ست نزدیک مدینه مشرفه و نام آبی است بنی سارا خلین گوسفند و گاو بریان
کرده که بعد از بریان کردن هنوز آب از وی چکیده باشد و اسپ عرق کرده بعد از دوانیدن و آب گرم و غسل
خوشبو و نوعی است از روغن حنوذ بالفتح سخت راندن و نگهبانی کردن چیزی را حواذ بالکسر و ورسے ۰

باب الحاء مع الراء

حبر بالکسر سیاهی دوات و خوبی و نشان یا نشان نعمت و زینت و زردی که به سفیدی دندان آمیخته باشد
وصورت و رنگ و دانشمند و نیکوکار و بدین دو معنی بالفتح نیز آمده و احبار و حبور جمع و بالفتح آراستن سخن و جامه
و جز آن و سیاهی در دوات کردن و شاد گردانیدن و حبور بالضم نیز بدین معنی آمده و بفتحتین نشان و زرد شدن دندان
و تازه شدن جراحت بفتح اول و کسر ثانی نازک و تازه و نوعی است از برد یمنی حبیر بروزن امیر برد منقش و جامه نو حتر
بالفتح اندک دادن و استوار کردن و سخت بستن کالاحتار و تیز نگریستن و خورانیدن طعام و بسیاری
خوردن و مهمانی کردن بجهت بنا و نو و پیوند در آوردن بدامن خیمه و خرگاه و چشیدن طعام و جز آن
از زمین بلند برآمده باشد و چیز اندک و بدین دو معنی بکسر نیز آمده و بالکسر عطای اندک و آنچه بنه خیمه وصل
کنند چون از زمین بلند باشد حثر بفتحتین آبله سرخ برآمدن در چشم و جوشیدن و شاخ آبله دیدن
بر پوست و غلیظ و سطبر شدن چیزی و فراخ شدن چیزی و بمعنی ذره ی نیز آمده حجر به سه حرکت
باز داشتن کسی را از تصرف در چیزی و کنار مردم و حرام و مشهور درین هر سه معنی کسر است و بالفتح صفا و
پاکی رنگ گرداگرد چشم و شهر یمامه و چند موضع دیگر است و اطراف خانه و بدین معنی جمع حجره است بالفتح و بالضم
حرام و باز داشت و نام مردی است که او را حجر کندی گویند و بالکسر عقل و دیوار کعبه از جانب شمال اندرون
حطیم و منازل ثمود و بلاد ایشان در نواحی شام و بادیان بفتحتین سنگ و بضمتین نام مردی که او را حجر ابن النعما
گویند و سیم و زر و ریگ و شهری است عظیم بر کوه اندلس حاجر بازدارنده و زمین بلند که میان او پست
باشد و کنار وادی که آب را نگاهدارد و اثر روانی حدر بالفتح از بالا بزیر آوردن و شتاب کردن و آماس کردن
پوست را و آماس شدن پوست از زدن چوب و بافتن ریشه و ستار در دار اندن [illegible]
را و گرد گرفتن چیزی را و فربه و سطبر شدن و بفتحتین جایی که از اینجا فرود آیند و جاری شدن اشک از چشم
حادور بالضم فرود آمدن و نشیب و بالفتح جای نشیب حذر بالکسر و بفتحتین پرهیز کردن
و آماده شدن و بیدار بودن حذر بفتح اول و کسر ثانی و ضم آن مرد بیدار حذافیر سرها و کنارهای
چیزی جمع حذفور بالضم و حذفار بالکسر و حذفور بمعنی شریف و جمع کثیر نیز آمده و عرب گویند
اعطاه الدنیا بحذافیرها ای اعطاه الدنیا بتمامها حسر بالفتح و تشدید راء گرما و گرم شدن زمین سنگلاخ

بالضم مرد آزاده و بندهٔ آزاد شده و برگزیده هر چیز و کبوتر بچه و مار بچه و آهو بره و اسپ نیکو و کار نیکو و چیزی خالص و
بازه و هر اول چیز و رخسار و هر از دل میان تو ده ریگ حرور بالضم گرما و بالفتح باد گرم که شب وزد و سموم باد گرم
که به روز وزد و گرمی آفتاب و آتش حریر جامه ابریشمین و مرد گرم شده از غضب و جز آن حزر بالفتح اندازه
کردن و تخمین نمودن کشت میوه را و ترش شدن شیر و شراب حازر شیر و نبیذ ترش حسر بالفتح مانده
کردن و برهنه و آشکار کردن و پوست از شاخ جدا کردن و راندن شتر چنانکه مانده شود و جاروب کردن
خانه و افسوس خوردن و بفتحتین افسوس خوردن حسور بالضم مانده شدن و فرو ماندن و خیره شدن
چشم از دیدن و آشکارا شدن حسیر افسوس و دریغ خورنده و مانده شده حاسر برهنه و آنکه خود و زره
و سپر در جنگ نداشته باشد حشر بالفتح سنان باریک و گوش باریک و پر تیر که باریک باشد و لطیف
و باریک و باریک شدن گوش ستور و باریک کردن نوک نیزه و تیر و جز آن و گرد کردن و بهم انگیختن و ماندن
و هلاک کردن سال قحط ستور و مال مردم را حاشر یکی از نامهای پیغامبر عم حصر بالفتح تنگ گرفتن
بر کسی و باز داشتن از سفر و جز آن و گرد گرفتن کسی را و پالان پیش شتر را و بالضم بسته شدن شکم و بفتحتین
تنگدل شدن و بسته شدن در سخن گفتن و خواندن و عاجز شدن از چیزی و بخیل بودن حصیر تنگدل و
بخیل و بوریا و هر چیزی که بافته شود و پهلو و پادشاه و زندان و مجلس و راه و آب و صف مردم
و جز آن در روی زمین و جوهر شمشیر یا دو طرف آن و کوهی است در عرب حصور بالفتح شتر ماده که
سوراخ پستانش تنگ باشد و مردی که با وجود مردمی میل بزن نکند و تنگدل و بخیل حصار بالکسر قلعه
و محاصره کردن کسی را در جنگ و بالشی که در زیر پالان شتر نهند حضور بالضم حاضر شدن و حاضران
و بالفتح نام شهریست در یمن و کوهی است و قبیله ایست حضار بالفتح و الکسر سپید شدن و بالضم دردی
است که شتر را پیدا شود و بالکسر شتران نیکو و بالفتح و کسر حرف آخر نام ستاره ایست حاضر
مقیم و قبیله عظیم حضاجر بالفتح و کسر جیم گفتار و بزرگ شکمان جمع حضجر بکسر اول و فتح دوم حطر
بالفتح جماع کردن بزن و کمان را زه بستن و تراشیدن شمشیر چیزی را و بزمین انداختن حظر بالفتح
حرام کردن چیزی را و باز داشتن از چیزی و جمع کردن چیزی حفر بالفتح زمین کندن و لاغر کردن و تباه شدن
بن دندان و پاک کردن و مجامعت کردن با زن و افتادن دندان شیر کودک را
و بفتحتین خاکی که از زمین کندن بیرون آید و چاه فراخ و زردی که بر بیخ دندان برآید و بدین دو معنی
بسکون وسط نیز آید حفیر گور کنده شده حافر سم ستور و کننده چاه و جز آن حقر بالفتح خرد
شمردن کسی را حقیر خوار و خرد حکر بالفتح ستم کردن و بدزندگانی کردن و روغن که با عسل

آنچه طفل را خورانند و کاسه خرد و چیز اندک و بدین دو معنی بالضم نیز آمده و بفتحتین غلہ که لگا پارند تا وقت گرانی
بفروشند و بجاج کردن و سر خود شدن و آب جمع شده حمار بالکسر خر و نام مردی از عاد که کافر شده بود و هر که کافر
شدی او را بکشتی و ذو الحمار اسود عنسی که در زمان حضرت رسالت پناه هم دعوی نبوت کرده بود و بالفتح و تشدید
میم خر بنده حمر بالضم چیزهای سرخ جمع احمر و بضمتین جمع حمار و بفتحتین ناگوار شدن ستور از جو و حیران شدن و دل
تیره داشتن و پوست باز گردانیدن گوسپند را و بضم اول و فتح ثانی تمر هندی حمیر بالکسر و سکون میم و فتح یا قبیله
ایست از قبائل سبا و بالفتح و کسر میم جمع حمار و دوال نمدزین حور بالفتح باز گشتن و کم شدن و باز گردانیدن و
حیران شدن و قعر و تک چیزی و بالضم هلاک و نقصان و سپید و سیاه چشمان جمع احور و حوراء و در فارسی
مفرد استعمال یافته و بفتحتین سپید شدن چیزی و سخت سفید و سیاه شدن چشم و گرد و مدور بودن کاسه چشم یا
تمام سیاه بودن چشم چنانکه چشم آهو است و پوستی که بالای سله کشند حیدر بالفتح شیر درنده و لقب امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه حائر سرگشته و لا غر و گرداب و موضعی که در آنجا مشهد امام حسین علیه السلام واقع است
حیر بالفتح سرگشته شدن

باب الحاء مع الزاء

حجز بالفتح دور کردن و باز داشتن و در میان دو چیز در آمدن و نشاندن شتر و بستن رسن در دو پای میان
تا علاج زخم نیشت او کرده شود و بالکسر و الضم اصل و خویشان نزدیک و کناره و جانب و بفتحتین گلو بریدن و
بیماری است که در روده پیشو و حجاز بالکسر مکه و مدینه و طائف و شهرهای دیگر که میان زمین نجد و تهامه واقع
شده و ریسمانی که بپای دیگر شتر بندند تا علاج زخم او کرده شود و هر ریسمانی که جامه را بدان بالا بندند حرز
بالکسر جای استوار و تعویذ و بالفتح نگاه داشتن و بسیار شدن پرهیزگاری کسی و بفتحتین چیزیکه بدو گرو بندند و آنرا
خطر نیز گویند و گردگان و مانند آن که طفلان بدان بازی میکنند و حرز و حریز جای نیک استوار حرائز شترانی
که از نفاست نتوان فروخت حز بالفتح و تشدید زا بریدن و اندازه کردن و افزون شدن در شرف
و کرم و وقت و هنگام و مرد درشت کلام حزاز بالکسر نهایت کردن در کاری و درد و سوزش دل از خشم و
جز آن و بدین معنی بفتح حا و تشدید زا نیز آمده حفز بالفتح خلاندن چیزی از پس پشت و نیزه زدن و راندن و
شتاب کردن در کاری و مجامعت کردن با زن و بفتحتین نهایت و هنگام و رسیدن چیزی را حمز بالفتح تیز مزه
شدن و زبان گزیدن شراب گیاه و جز آن و تیز کردن چیزی حوز بالفتح فراهم آوردن و جمع کردن چیزی و نرم
راندن و سخت راندن و نرم راندن و نرم رفتن و نام جای و موضعی است حیز بالفتح سخت راندن و آهسته راندن
و بالفتح و تشدید یای مکسوره کرانه هر چیز و مکان به تخفیف یا و سکون آن نیز آمده چنانچه میم

باب الحاء مع السین

حبس بالفتح باز داشتن و دلیر شدن و کوه عظیم و موضعی است و بالکسر شقابه و سنگ یا چوب که بر رهگذر آب نهند
بجهت جمع شدن آب تا ستور بخورند حدس بالفتح گمان بردن و تخمین کردن و به گمان سخن گفتن و زود در یافتن
چیزی و چیزی را بهر بیراهی رفتن و کار و در سینه شتر زدن و پامال کردن و شتاب رفتن و انداختن کسی را و تیز دویدن
و بفتحتین نام قومی است که در عهد سلیمان علیه السلام بوده اند حرس بالفتح نگاهبانی کردن و همچنین حراست و بالکسر
و دزدیدن و بفتحتین نگاهبان درگاه و زمانه دراز حراس بالضم و تشدید را جمع حارس پاسبان حسس بالفتح
و تشدید سین کشتن و حیله کردن و آتش بچوبی گردانیدن و سوختن سر گیاه را و گوشت بر آتش انداختن
تا بپزد و آتش به بالای کماج گستردن و آنچه یخ بر کندن و خاریدن ستور به شانه ستور خار و افشاندن گرد و
خاک از آن به شانه ستور خار و کشتن سر ملخ را و بالکسر دانستن و آگاه شدن و در یافتن و تنگ سالی نمودن
بر کسی و حرکت کردن و آواز نرم کردن و بخشیدن و مهربان شدن و تلقین کردن بچیزی و دردی
که زنان را بعد از وضع حمل حادث شود و سر گیاه را بسوزد و آواز نرم و بدین معنی آمده است حسیس و
حساس بالفتح و تشدید سین نیک دریابنده حواس به تشدید سین قوتهای دریافت جمع حاسه و آن
سمع است و بصر و شم و ذوق و لمس و حواس الارض سرما و تگرگ و باد و ملخ و ستور چرنده حلس
بالفتح عهد و پیمان و بالکسر تیر یک از مردم و چهارم تیر قمار و نمدی که زیر پالان بر پشت شتر اندازند و گلیم
سطبر که زیر فرشهای فاخر افگنند و بمعنی بفتحتین نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی دلیر و حریص و بفتحتین بودن
موضع نمد زیر پالان از شتر مخالف رنگ شتر حمس بفتحتین سخت و محکم بودن در دین و دلیر بودن
در جنگ و بفتح اول و کسر ثانی دلیر در جنگ و درشت در دین و همچنین احمس خنس بفتحتین ثابت
بودن دلیران در میان معرکه از روی شجاعت و بفتحتین پرهیزگاران حوس بالفتح گرد گشتن
در شب بطلب چیزی مرادف جوس بجیم چنانچه گذشت حیس بالفتح در آمیختن و خرمائی که به روغن
و شیر در آمیزند و بسرشند و استخوان از آن دور کنند ☆

باب الحاء مع الشین

حاش پاکی و دوری از عیب و بدی و حاش لله یعنی پاکی است مر خدای تعالی را حبش و حبشه
بفتحتین گروهی است از سیاهان حبیش بالضم و فتح با و سکون یا نام شخصی است حرش
بالفتح سوسمار شکار کردن و خراشیدن و بر غلانیدن و بر انگیختن کسی را بر چیزی و بفتحتین
درشت شدن پوست و بفتح اول و کسر ثانی کسی که شب نخوابد از گرسنگی و جز آن حریش بالفتح

هزار پا دیگر گردن و قبیله ایست از بنی عامر حَشّ بالفتح و تشدید شین افروختن آتش و علف دادن ستور را و گیاه درویدن و خشک شدن بچه در شکم و شل شدن دست و درخت خرمای کوتاه که او را آب نرسیده باشد و بالضم بچه که در شکم مادر خشک شود و بمیرد و بستان و جای قضای حاجت و کنایه معنی بالفتح و کسر نیز آمده حَفْش کوکب و حش طلحه دو موضعی است بیرون مدینه حَشِیش گیاه خشک حَفْش بالفتح راندن و روان شدن و گرد آمدن سیل از هر جهت به یکجای و جمع شدن مردم و پی در پی خوش رفتن اسپ و بالکسر ددکدان و خانه بسیار کوچک و چیز کهنه و سوده و ظروف و متاع کهنه حَمْش بالفتح بخشم آوردن کسی را و خشم کردن و بفتحتین باریک شدن ساق حَوْش بالفتح گرد اگرد صید درآمدن تا بدامگاه آید و باب گرد آمدن ستور را حَیْش بالفتح ترسیدن و سایندن و شتافتن

باب الحاء مع الصاد

حَرْص بالفتح شگافتن و بالکسر سخت آزمند شدن حَصّ بالفتح و تشدید صاد شتاب رفتن و سخت دویدن و ستردن موی و بالضم اسپرک و زعفران حُصَاص بالضم تیز رفتن و تیز دادن حَفْص بالفتح جمع کردن و از میان چیزی را از دست انداختن و زنبیل چرمی و بچه شیر درنده و ابوحفص کنیت امیرالمومنین عمر که حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم بدان کنیت ایشان را میخواندند و بفتحتین تخم کنار و جز آن حِمْص بالفتح و الکسر نام شهری است و فرونشستن آماس جراحت و ساکن شدن از خواجه و برآوردن خاشاک از چشم و بفتحتین حِمَّص بالضم و بالکسر و تشدید میم مفتوحه و مکسوره نخود حَوْص بالفتح دوختن و تنگی کردن میان دو چیز و بالضم آنانکه گوشه چشم ایشان تنگ باشد جمع احوص و بفتحتین تنگ شدن گوشه چشم حَیْص بالفتح برگشتن و یکسو شدن از راه و معنی حیص بیص در فصل بالا گذشت

باب الحاء مع الضاد

حَبَض بفتحتین جنبیدن و آواز کمان و افتادن تیر پیش تیرانداز و کم شدن آب چاه و باطل کردن حق کسی را حَرَض بفتحتین بیمار و فساد عقل و کنار و طره جامه و شهری است بیمن و مرد بیمار از عشق و اندوه گداخته و مشرف بر مردن و آنکه سلاح نگیرد و کار زار نکند و مرد افتاده که قدرت برخواستن نداشته باشد و آنکه از عاجزی خیر نباشد و بفتح اول و کسر ثانی مرد بسیار فاسد رای و عقل و بفتحتین اشنان حُرَاض بالفتح و تشدید کج نیز و اشنان سوزنده به جهت تنجار حَضّ بالفتح و تشدید ضاد برانگیختن کسی را بر طعام و بر جنگ و جز آن حضیض پستی زمین و دامن کوه حُضُض بضمتین و بالضم و فتح ثانی عصاره گیاهی است و آن دو قسم است عربی و هندی و بهترین آن عربی است که آن را حضض مکی گویند حَفْض بالفتح خم دادن چوب را

و انداختن از دست و بفتحتین رخت و قماش خانه که برای بار کردن مهیا کنند و شتر که قماش بروی بار کنند حمض
بالفتح پاک شدن زمین و ترش شدن چیزی و خورانیدن شوره گیاه ستور را و مزاج کردن و بالفتح و بفتحتین آنچه تلخ
و شور مزه باشد از گیاه و خلّه بالضم آنچه شیرین مزه باشد از گیاه حموض جمع حماض بالضم و تشدید میم تره ایست
ترش مزه که آنرا بفارسی ترشه گویند و ترشی درون تریج و نارنج را نیز گویند حموض بالضم شوره گیاه خوردن ستور
حوض بالفتح جایی که برای آب در زمین بسازند و حوض ساختن حیض بالفتح خون حیض آمدن زن حائض
زنی که بحد حیض رسیده باشد و حائضه آنکه او را حیض آمده باشد +

باب الحاء مع الطاء

حبط بالفتح باطل شدن ثواب و عمل و هم چنین حبوط بالضم و بفتحتین تازه شدن جراحت و شکم بر آمدن و
ورم کردن شکم ستور را از خوردن گیاه و نشان جراحت و زخم باز یا نه بعد از به شدن حط بالفتح و تشدید
طا فرود آوردن به نشیب و فرود آمدن بمنزل و وزه برگرفتن از کمان و کوفتن بار و زمین و صیقل دادن و
نقش کردن چرم احاطه بالفتح خشم کردن و لجاج نمودن و شتافتن حنوط بالفتح خوشبوئیهای و آمیخته
که از برای مرده سازند و همچنین حناط بالکسر حنّاط بالفتح و تشدید نون گندم فروش و خوشبوئی فروش
حنط بالفتح رنگ کردن ادیم را حوط بالفتح نگاهداشتن و گرد آوردن حائط دیوار بستان

باب الحاء مع الظاء

حظّ بالفتح و تشدید ظا بهره و بخت و بهره مند و بابخت شدن حظیظ با بهره و با بخت حفظ بالکسر
نگاهداشتن و یاد گرفتن حفیظ نگهبان و نامی است از نامهای خدای تعالی یعنی آنکه از علم و خبری غایب نیست
حافظ یاد گیرنده و نگاهدارنده حفظه و حفاظ جمع حفاظ بالکسر عار و حمیت و مواظبت کردن و دور
گردانیدن از بدیها خود را +

باب الحاء مع الفاء

حتف بالفتح مرگ حتوف بالضم جمع و گویند مات فلان حتف انفه یعنی بمرگ خود مرد چه زعم عرب است که
هر که بمرگ خود بمیرد روح او از بینی بیرون می آید حجف بفتحتین سپرها و سپرها که از پوست و چرم یا
و چوب و پی ندوخته باشد و اصلش حجفه حذف بالفتح انداختن و بعصا زدن خرگوش و غیر آن و پاره از سر و
جز آن بریدن و دور کردن حرفی از کلمه و از موی چیزی گرفتن و سپاییدن جائزه و صله به کسی و نزدیک کام
دادن و سلام سبک و مختصر دادن و بفتحتین گوسفندان سیاه خرد و مرغابیهای کوچک و نام نعتیست حرف
بالفتح جانشین لشیزه ماهی و مرغان خرد و هر چیز خرد و تیها و جز آن که سلاح ابدان آرایش دهند و پیران

وناتوانان وگیاهی ست خاردار که آنرا بفارسی کنگر گویند و بالضم زمین درشت و بدین معنی است حرشفه بالضم
حرف بالفتح کرانه و تیزی هر چیز و تیغ کوه و حرف تهجی و غیر آن و شتر باده و میان باریک استوار و شتر باده لاغر
وناقه بزرگ جثه و کسب کردن و گردانیدن چیزی را و سر کشیدن چشم را و بالضم تخم تره تیزک که آنرا حب الرشاد نیز
گویند و بکسر حا و فتح را صناعتها و پیشها جمع حرفه و قول حق تعالی ومن الناس من یعبد الله علی حرف یعنی کسان هستند که حق را
عبادت کنند بر یکسو چه وآن وقت خوشحالی است نه وقت محنت و رنج و فی الحدیث القرآن نزل علی سبعة احرف
قرآن نازل شده است بر هفت لغت یعنی بزبان هفت قبیله عرب یا بر هفت قرارت حریف هم پیشه و هم کار و
بکسر حا و تشدید را تیز مزه و گزنده زبان حسف بالفتح پاک کردن خرما از خارهای بن و بفتحتین چیزیکه بدست
پاک کنند او را حشف بالفتح بار آوردن نخل و نان خشک و بفتحتین خرمای زبون و تباه و پستان فرسوده
حشیف جامه کهنه حصف بالفتح استوار کردن و رساندن و دور کردن و بفتحتین گر خشک و خشک شدن
پوست حصیف استوار و محکم و کامل رای درخت خرد و استوار حف بالفتح و تشدید فا گرد چیزی را آمدن
و خدمت کردن و مهربانی کردن و پاک و ساده کردن سر و روی را از موی و خشک شدن گیاه و در زمین گرفتن
برودت و پراسیدن ریش و خشک شدن موی سر از بی روغنی و شنیدن آواز اسپ وقت دوانیدن و آواز کردن
بال مرغ در پریدن حفوف بالضم خشک بودن سر از و بر بالیدن روغن و خشک بودن گیاه زمین و رفتن
شنوائی بتمام و گرفتن موی سر و برودت بتمام حفیف شنیدن آواز اسپ وقت مهمیز کردن و آواز که
از پوست آن برآید و هیچ آنکه از دهان او برآید و آواز مرغ در درخت حفاف بالکسر جانب نشان و موی
گرداگرد سر حقف بالفتح توده ریگ کج شده احقاف جمع حلف بالکسر سوگند و عهد و دوستی که با هم دیگر
سوگند بستند تا با وعده نکنند و بالفتح و الکسر و بفتح اول و کسر ثانی سوگند خوردن و بفتحتین گیاهی است
که آنرا حلفا و تیخ نیز گویند حلیف هم عهد و هم سوگند و تیز زبان حنف بفتحتین کج بودن در دین و میل
کردن بحق و کج بودن پا چنانکه سرهای پا بسوی یکدیگر میل کنند یا آنکه بر پشت پا راه رفتن حنیف راست
در دین و مائل بحق و ثابت بران و آنکه بر ملت ابراهیم علیه السلام باشد حوف بالفتح ازار چرمین که زنان حائض
و کودکان پوشند و چیزی است مانند هودج حیف بالفتح جور و ستم کردن

باب الحاء مع القاف

حاق بتشدید قاف میان چیزی حبق بالفتح بتازیانه و رسن و چوب خرما زدن و تیز دادن و بفتحتین پودنه
حدق بالفتح گرد فرو گرفتن و نظر تیز کردن و درا کردن مرده چشم را و رسیدن چیزی بحدقه چشم کسی و بفتحتین سیاهی [illegible]
دیده ها واحدش حدقه و معنی باغ و بادنجان نیز آمده حدائق باغهای پر درخت که دیوار گرداگرد داشته باشد حذق بالکسر [illegible]

وهمچنین حذاقه و بالفتح استاد و زیرک شدن در کار و نیکو دریافتن کودک خواندن را و گزیدن تیزی و ترشی بان یا
و بریدن بداس و مانند آن چیزی را حاذق زیرک و استاد در کار حرق بالفتح سوختن و سائیدن دندان همدیگر
از خشم و سودن چیزی بچیزی و بالکسر شاخ خرما که درخت خرما را بدان گشنی دهند و بفتحتین آتش یا زبانهٔ آتش
و سوختگی جامه از کوفتن گازر و بفتح اول و کسر ثانی مردیکه اعضای او ترقیده باشد و ابر سخت برق حراق بالضم
آب بسیار شوریده و اسپ نیک دونده و بتشدید را و تخفیف آن سوخته و همچنین حراقه بتشدید را و تخفیف
اما بتخفیف گفته اند که تشدید در حراقه غلط است حریق سوزش و سوخته شده خرق بالکسر گروه مردم
و مرغان و جوان و بالفتح برسن بستن سخت و فشردن و کشیدن اعصاب را حق ثابت و سزاوار
و درست و راست و واجب و راستی و کاری که البته واقع شود و نامی است از نامهای خدای تعالی
و راست کردن سخن و درست کردن و چاره حقیق ثابت و سزاوار حلق بالفتح نای گلو و تراشیدن
موی و بر گلو زدن و بالکسر مال بسیار و انگشتری پادشاه و بالضم شکل بفتحتین پوست رفتن و سرخ
شدن قضیب است و خر از گشنی کردن و جمع حلقه است و برین تقدیر بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده حمق
بالضم شراب و نادانی و بدین معنی بضمتین نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی مرد سبک ریش حماق
بالضم و بالفتح آبله که بر اندام آدمی بر آید حملوق بالضم و حملاق بالکسر و الضم باطن پلک چشم
حمالیق جمع حنق بفتحتین خشم و خشم گرفتن حوق بالفتح روفتن خانه و مالیدن اعضا و پاے
هموار کردن چیزی و گرد گرفتن و گروه و بسیار و بالضم گرداگرد سر قضیب حیق بالفتح گرد گرفتن
و فرود آمدن و قرار گرفتن و واجب شدن چیزی بر کسی و لازم شدن کسی بکاری و آنچه فرو گیرد
انسان را از کارهای بد

باب الحاء مع الكاف

حبک نیکو بافتن جامه را و استوار و نیکو کردن هر چیزی و بریدن و گردن زدن حباک بالکسر راه در ریگ
توده و شکن آب و شکن ذره و موی جعد همچنین حبیکه حبک بضمتین جمع حتاک بالفتح شتاب رفتن و گام
خرد نهادن و تراشیدن و بفتحتین پیر پاکی کردن شترمرغ حرک بالفتح جنبیدن و بفتح اول و کسر ثانی جوان
چست و زیرک حراک بالفتح جنبش حارک بکسر را منتهای یابین دو دوش حریک عنین و کسی
که ضعیف باشد تهی گاه او و وقت رفتار او ظاهر شود حرک استوار کردن چیزی و فشردن و
برسن محکم بستن حسک بفتحتین خار سه شاخ که از آهن سازند چون خار مغیلان و براه لشکر خصم اندازند و کینه و
خشک بسیار شدن شیر پستان و بسیار شدن بار درخت خرما و جمع شدن مردم حاک بالکسر گشتن بدکاف

حتک بالفتح سودن چیزی بچیزی و خلیدن چیزی در دل حلک بفتحتین سیاهی سخت حالک سخت سیاه
حمک بفتحتین مورچها و شپشها و هرچه ریزه باشد از هر چیز حنک بالفتح بکام کودک مالیدن خرما و جز آن
و رسن در دهن ستور کردن و در یافتن و استوار و پخته کردن تجربه کسی را بجهت کاران سالی و بفتحتین کام و زیر
زنخ و منقار مرغ و جماعه که بطلب آب و گیاه بجائی روند تا آنجا و آب بچرانند و شپشهای کوچک باشد که ...
آن نرم و سفید باشد و وادی است یمن حوک بالفتح جامه بافتن و خرقه و ریحان کوهی است که آن را ذرق
گویند حائک جامه باف حیک بالفتح خرامیدن و آهسته رفتن و کار کردن و سخن در دل و شمشیر
در زخم گاه و بریدن کار و چیزی را و جامه بافتن

باب الحاء مع اللام

حال کل سیاه و حالت و زمانی که در وی باشد و میان پشت است و گرد و پنجه کودک که استوار ... گرم
گرم و بتشدید لام فرود آینده حبل بالفتح رسن و عهد و امان و پیوستگی و ریگ توده دراز کشیده و ...
کردن و رگ بازو و کرانه سختی و داهیه و حبال بفتحتین سه شکم و قضیب درخت خرما و انگور و ...
بار آمده حبل الورید رگی است در گردن و حبل الذرع رگی است در دست حجل بالفتح والکسر خرامیدن
و بر جسته رفتن در راه و رفتن کلاغ و حجال و کبک نر و بفتحتین کبک و شتر کره حدل بالفتح میل کردن ...
گردن کج شدن و بالکسر بستن گاه آزاد و بفتحتین پستی و بفتحتین نظر کردن بگوشه چشم حذل بالضم بیخ درخت ...
و بالفتح صمغی که از بن درخت بیرون آید و بفتحتین افتادن مژه و نوعی از حبوب که از آن نان می پزند حرمل
بالفتح دانه سپند حزقیل بالکسر نام پیغمبری است و بحذف یا نیز آمده حسل بالفتح سخت راندن میوه تنها
که سبز باشد و بالکسر بچه سوسمار و تنیکه از بیضه برآید حشل بالفتح زر ... و زبون و ... و زبون کردن
چیزی را حاصل بقیه چیزی و نقد چیزی حصول بالضم ثابت و باقی ماندن چیزی حصل بالفتح و
بفتحتین بچه درخت خرما که سخت باشد و آنچه مانده باشد در خرمن از گندم و جو و جز آن و بفتحتین حصاله بالضم حظل
بالکسر که احطال جمع حظل بالفتح و سکون ظاء معجمه باز داشتن از تصرف و حرکت و بفتح اول و کسر ثانی
مرد سخت گیرنده با اهل خود حفل بالفتح پاک داشتن و گرد آمدن گروه و جمع شدن شیر و آب حقل
بالفتح زمین پاک داشتن که در آن زراعت نیکو شود و زراعتی که برگ آن بسیار و انبوه باشد حل
بالفتح و تشدید لام روغن کنجد و گشادن گره و فرود آمدن و حلال شدن و واجب شدن بیرون
آمدن زن از عدت و بالکسر از احرام و حرم بیرون آمدن و آنکه از احرام و حرم بیرون آمده باشد
و هدف و کفاره سوگند دادن و استثنا کردن در آن و بالضم جمع احل اسپی که پایش سست و زبون بود

در رفتار حلال بالفتح چیزی مباح و بیرون آمدن از حرم و از احرام و مرد بیرون آمده از حرم و احرام و بالفتح
و تشدید لام بسیار کشاینده گره و فرو شده روغن کنجد حلول بالضم فرود آمدن و رسیدن و رسیدن عده چیزی و رسیدن
قربانی بموضع قربان شدن و واجب شدن و بسر آمدن عدت زن و فرود آمدن مکان جمع حال است حلائل زنان
نکاحی جمع حلیله است حلل بفتحتین سستی پی ستور و بضم اول و فتح ثانی جمع حله بمعنی آن گذشت حلیل
شوهر و هم منزل و همسایه حلاحل بالضم مهتر و بزرگ قوم حمل بالکسر باری که به پشت یا بر سر کشند و بالفتح
بار درخت و بار شکم و باری که بر گردن بردارند و بر داشتن و بار دار شدن و بار برنهادن و حمله بردن بر کسی و بر
ستور نشاندن کسی را و بفتحتین بره و نام برجی است و ابر بسیار آب حمیل کودکی که از ملک کفار بکودکی
در ملک اسلام آورده باشند و گیاه خشک و خزان که آب بسیار آورده باشد و ضامن و پسر خوانده حمائل دوال
شمشیر و آنچه در بر اندازند جمع حمیله حمول بالفتح بسیار بردبار و متحمل و ستوری که بران بار توان کرد و بالضم هودجها و
شترانی که بر آنها هودج بنا شد و اعدت شتر حمل بالفتح و الکسر حنبل مرد کوتاه و پوستین کهنه و موزه کهنه و دریا و مرد
بزرگ شکم و جد امام احمد رح حنظل بالکسر گیاهی است مانند خربزه خرد که بغایت تلخ بود آنرا خربزه ابوجهل
گویند حومل بفتح اول هر چیز و ابر سیاه بسیار باران و حومل که آب صاف داشته باشد و موضعی است
و نام زنی است که ماده سگ را بر و در گرسنه بسیار داشت و آن ماده سگ شب باش آهوی ... داشت تا آنکه هم خود را از
غایت گرسنگی بخورد و این مثل شد عرب گویند فلان اجوع من کلبة حومل حول بالفتح سال و توانائی و
گرد و گرد چیزی و از حال برگشتن و یکساله شدن کودک و گذشتن یکسال بر خانه و برگشتن کمان از حال اول
و کج گشتن آن و بالضم آبستن شدن شتر ماده و شتر ماده ای که آبستن نباشد و بکسر اول و فتح ثانی برگشتن
و رفتن از جائی بجائی و بفتحتین احول شدن حوول بالضم برجستن ستور و برنشستن و از جهه برگذشتن
حوصل مرغی است سفید بسیار بزرگ و سینه و اینهای مرغان جمع حوصله حیال بالکسر آبستن شدن ماده
از فحل بعد از گشن دادن و برگشتن گونه روی و مانع شدن میان دو چیز و محال دیگر گشتن و جنبیدن مقابل
چیزی حیل بالفتح قوت و آبی که در میان وادی جمع شود و حول نیز بدین معنی آمده است و بکسر اول
و فتح یا جمع حیله

باب الحاء مع المیم

حام پسر نوح علیه السلام که پدر سیاهان است و به تنوین میم که در قرآن شریف آمده است شتری باشد که ده بچه
از پشت او پیدا شده باشد و اینچنان شتر را در زمان جاهلیت بار نمی نهادند و گوشت آن حرام می دانستند و
میگفتند حمی ظهره حمایت کرده است پشت خود را و اصل حامی بوده است حتم بالفتح

استوار کردن و محکم کردن و واجب کردن کاری بر کسی حاتم بکسر تا قاضی و زاغ سیاه و زاغ سرخ پا
و منقار که آنرا غراب البین گویند و جوانمرد معروف پسر عبد الله بن سعد الطائی و مشهور بفتح تا نیز شده
حثم بالفتح دادن و نرم و رام کردن حجم بالفتح کرانه و بیرون آمدگی هر چیز و حجامت کردن و مکیدن و باز داشتن
و برآمدن پستان حجام بالکسر چیزی بر دهان شتر بستن تا نگزد و بالفتح و تشدید جیم خون کشنده حذام بالفتح و تشدید
گرمی سخت و سوختن آتش حذام بالفتح بریدن و بشتاب رفتن و بشتاب راندن و بشتاب رفتن و جزآن و بفتح اول و کسر ثانی برنده و نیز حذیم
حذام بالفتح و کسر میم زنی است قال الشاعر اذا قالت حذام فصدقوها فان القول ما قالت حذام حرم
بالضم احرام گرفتن و حرام شدن و بالکسر چیز حرام و بفتحتین گرد اگرد خانه کعبه و اندرون سرا و حرمین یعنی مکه و مدینه
و بضمتین احرام بستگان و حرمت داشتگان و اشهر حرم چهار ماه که جنگ دران حرام بود و آن محرم و رجب و
ذو القعده و ذو الحجه است حرام بالفتح ناشایسته و ناروا و مردی که احرام بسته باشد حریم گرد اگرد خانه و چاه
و جز آن و آنچه نسبت بخانه و چاه و جز آن داشته باشد از حقوق و چیزی که حرام باشد و دست بدان نتوان کرد و
جامه که محرم پوشیده باشد و جامه که محرم دور کرده باشد و دیگر نپوشد و مکتلة البیت به ابنا و محرمی است
پیرامن و حریم که آنرا حمایت نمایند و جنگ کنند بران حزم بالفتح استواری و استوار کردن کار به شعور و
هوشیاری و آگاهی در کار و فراهم آوردن کار خویش و حزیم و زمین وادی و بفتحتین در سینه ماندن چیزی و درآمدگی تهیگاه
اسپ و بضم اول و فتح دوم و [illegible] پیرم و علف و جز آن جمع حزمه حزام بالکسر تنگ ستور و دست بند طفل به گهواره
حسم بالفتح بریدن و باز ایستادن خون و جز آن و داغ کردن و بفتحتین موضعی است حسام بالضم شمشیر
تیز و تیزی دم شمشیر حسوم بالضم پیاپی و پی در پی و بمعنی شوم نیز آمده حشم بالفتح خشم آوردن کسی را
خجل کردن و خشم شدن و بفتحتین چاکران و خدمتگاران که برای او غضب نمایند و جنگ کنند
با دیگران حصم بالفتح شکستن و تیز دادن حصرم بکسر اول و ثالث غورهای ناپخته و غوره انگور و
مرد بخیل و ترش روی و تنا خوری حطم بالفتح شکستن و سخت پیر شدن اسپ حطیم شکسته و اسپ
شکسته و زبون حال از پیری و سنگ کعبه یا مابین رکن و زمزم و مقام یا از مقام تا در کعبه و دیوار
بیرون خانه کعبه جانب مغرب که در انجا ناودان کعبه است و گویند که در زمان ابراهیم علیه السلام داخل کعبه
بود و در جاهلیت از آن خارج کرده دیوار دیگر زدند و آن دیوار نیز باقی است و مردم بجهت
احتیاط بیرون آن طواف کنند و محاذی دیوار اندرونی نماز گذارند عبد الله بن زبیر چون از ام المومنین
عائشه شنیده بود که حضرت رسالت پناه صلعم می فرمود که این دیوار داخل خانه کعبه بود و بواسطه
قرب زمان جاهلیت داخل کردن آن باعث فتنه و فساد است و در هنگام [illegible] تا بمنظر آن

دیوار را داخل کعبه کرد چون حجاج بر عبد الله استیلا یافت و خانهٔ کعبه بواسطهٔ سنگ و انداختن توپ شکست
سنگ از هم ریخته بود باز بطریق جاهلیت که در وقت حضرت سلیمان نسق مانده بود بنا نمود الحال همان
بنای حجاج باقی است **حطام** بالضم خرد و شکسته شده و ریزهٔ هر چیزی و اندک مال دنیوی **حکم**
بالضم فرمان و فرمان دادن و دانستن و حکم کردن میان مردم و محکم و استوار کار شدن و بالفتح
باز داشتن و حکمه لگام در دهن اسپ انداختن و بفتحتین میانجی و حکم کننده و نیز نام شخصی است و
قبیله ایست از یمن و بکسر اول و فتح ثانی حکمتها **حکیم** دانا و راست کار و استوار و حاکم و خداوند حکمت
حلم بالکسر آهستگی و بردباری و دیر غضب شدن و آهستگی نمودن در عقوبت کسی و بالضم و بضمتین خواب
دیدن و آنچه در خواب دیده شود و بفتحتین تباه شدن پوست و کرم افتادن در آن **حلیم** شتر فربه و
مرد دیر غضب **حلام** بالضم و تشدید لام بره و بزغاله که از شکم گوسفند و بز بیرون آید و گوسفند ریزه
حم بالفتح خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر و پدر زن و به تشدید میم گرم کردن و گرم شدن
و گداختن دنبه و قصد کردن و شتاب کردن و تب گرفتن و دنبهٔ گداخته و چشمهٔ گرم و گزیر و چاره و
بدین معنی بضم نیز آمده **حمیم** آب گرم و باران که در موسم گرما بارد و عرق و خویش و گرمای تابستان
حمام بالفتح کبوتر و قمری و هر مرغی که طوق دارد و بالکسر مرگ و بضم تب و شتر تب گرفته و بالفتح
و تشدید میم گرمابه **حمم** بفتحتین گرم شدن و بالضم خاکستر و انگشت و هر چه سوخته باشد **حنتم** بالفتح
کوزهٔ سبز و ابرهای سیاه **حوجم** بفتح حا و جیم گل سرخ که از آن گلاب کشند حوجمه واحد **حیزوم** میانهٔ
سینهٔ ستور که محل بستن تنگ بود و همچنین حزیم و نام اسپ حضرت جبرئیل علیه السلام **حوم** بالفتح گرداگرد چیزی
و گردیدن چیزی گشتن مرغ و جز آن و گلهٔ انبوه از شتر

باب الحاء مع النون

حبن بالفتح غضبناک شدن و درخت خرزهره و بالکسر سیمون و دنبل و بیماری که بدان بدن
آماس کند و بفتحتین علت استسقا **حتن** بالفتح سخت شدن گریه و مانند و قرین و برابر و بکسر نیز
آمده و بفتحتین کنارهای کوه **حجن** بالفتح خم کردن و باز داشتن و باز گردانیدن و کشیدن چیزی
بچوگان و بفتحتین کجی و خمیدگی و کهنه و بدین معنی بکسر جیم نیز آمده **حجون** بالفتح دور و دراز و مرد کاهل و
کوهی است بمکه که گورستان و خانها دارد **حدثان** بالکسر ابتدای چیزی و بالضم جوانان و بفتحتین حادثه
حرمان بالکسر نومیدی **حرن** بالفتح توسنی و توسن شدن و کم دنیا کردن و بیع و پنبه را نداف کردن
حرون بالضم توسنی کردن و بالفتح توسن و سرکش و نخجیری که بالای کوه باشد **حران** بالفتح و تشدید را

شهریست در شام مولد زردشت و منسوب بدانرا حرانی گویند حرانی حزن بالفتح زمین درشت و سخت
و شهرهای عرب و قبیله ایست از غسان و اندوهگین کردن کسی را و بالضم اندوهگین کردن و اندوه و بدین معنی
بفتحتین نیز آمده و بالفتح و کسر زا اندوهگین و بدین معنی است حزین و عام الحزن سالی که در آن خدیجه و ابوطالب فوت
شدند حسن بالضم خوبی و نیکوئی محاسن جمع و بفتحتین خوب و نیکو حسین بالضم و فتح سین تصغیر حسن و بالفتح
و کسر سین خوب و صاحب حسن و حسن و حسین نام دو کوهی است و دو قبیله ایست از بنی علی و نام سبطین رسول الله
صلعم حسان بالکسر خوبان و بالضم خوب و بدین معنی بتشدید سین نیز آمده است و بالفتح و تشدید سین بسیار نیکو
و صاحب درک بر تقدیر اصل از حسن است و بر ثانی از حس و نام مداح حضرت رسالت پناه صلعم که آن حسان
بن ثابت انصاری گویند حسبان بالکسر پنداشتن و بالضم عذاب تیغ و تیرهای ناوک و شمار و بعضی گفته اند که
حسبان جمع حساب است حصن بالکسر جای پناه و هر موضع استوار که باندرون آن نتوان رسید و سلاح و بالک
و بالضم عفت و پارسائی زن و بالفتح در پرده شدن و پرهیزگار شدن زن بکسر و ضم نیز آمده حصین بالفتح محکم و استوار
و بالضم و فتح صاد نام مردی است حصان بالفتح زن پارسا و زن شوهردار و بالکسر اسپ نر یا اسپ نیکو که نسل آن
نگاهداشته شود حضن بالکسر زیر بغل و کنار چیزی و خانه کنار را احضان جمع و بالفتح در کنار گرفتن یا در زیر را
زیر بال گرفتن ماکیان چوزه و بیضه را و بفتحتین عاج و کوهی است در نجد و قبیله ایست از بنی ثعلب حضان
بالکسر بزرگ بودن یک پستان از پستان دیگر حفش بالفتح بمشت گرفتن چیزی را و اندک چیز دادن و
بفتحتین وقت رفتن هر دو بار گشتن چنانکه گرد بر خیزد بسبب آن حفان بالفتح و تشدید فا بچهای شترمرغ
واحدش حفانه و خادمان و ظرف پر و پیمانه مالامال حقن بالفتح باز داشتن و شیر در مشک ریختن تا بسته
شود و مسکه آن برآید و نگاهداشتن بول و مانند آن و خون کسی نگاهداشتن و از کشتن خلاص نمودن حاقن
آنکه بول آمده را نگاه دارد حمار قبان بکسر حا و فتح قاف و بای مشدد ملخ سبز حلان بالضم
و تشدید لام بره و بزغاله که از شکم مادر برآورده باشند و بره و بزغاله خرد حلوان بالضم چیزی که بشیرینی
دهند و اجرت دلال و اجرت فال گوئی و مهر زن و شیرین شدن چیزی حلزون بفتحتین کرمی است
که در چراگاه شتر که در آن شوره گیاه روید پیدا شده حنین بالفتح و کسر نون آرزومندی و بسیار گریه
شادی و ناله شتر ماده که از بچه جدا شود و بالضم و فتح نون نام کفش گری است از اهل حیره و نام علامه ایست
که کتب یونانی را بعربی ترجمه کرده و نام موضعی است میان مکه و طائف که در آنجا کفار بحضرت رسول
صلعم جنگ کردند و اول لشکر اسلام هزیمت یافت آخر فتح و فیروزی یافت حنان بالفتح بخشوده
و مهربانی کردن و روزی و برکت و وقار و هیبت و شتر دراز و بالفتح و تشدید نون بخشاینده و

کننده چیزے و نامی است از نامهای حق تعالی و راه پیدا و آشکارا **حِنّ** بالکسر و تشدید نون قبیله ایست از جنیان و بالضم پدر قبیله ایست **حین** بالفتح هنگام آمدن و نزدیک شدن وقت و هلاک شدن و بالکسر هنگام و مدت شش ماه و چهل سال و هفت سال و صبح و شام و روز قیامت **حومان** بالفتح گرد چیزی گردیدن مرغ و غیر آن **حیطان** بالکسر دیوارها جمع حائط **حیتان** بالکسر جمع حوت یعنی ماهی **حیران** بالفتح سرگشته **حیوان** بفتحتین زنده بودن و زندگان ٭

باب الحاء مع الواو

حبو بالفتح بکون رفتن کودک و رفتن مرد بر دو دست و شکم و نزدیک شدن و بلند بر آمدن و بخشیدن و بر زمین آمدن تیر سخت بار و بعد از آن به هدف رسیدن و حمایت کردن و باز داشتن **حتو** بالفتح سخت دویدن **حثو** بالفتح خاک پاشیدن و اندک چیزی دادن **حجو** بالفتح اقامت کردن و گمان بردن و راندن باد راز نگاه داشتن راز **حدو** بالفتح راندن شتر به نغمه و آواز و تابع و پس آمدن شب و روز **حذو** بالفتح برابر کردن دو چیز با هم و برابر چیزی بودن و نشستن و زبان گزیدن به تیزی سرکه و جز آن و دست بریدن کارد **حسو** بالفتح آشامیدن مرغ آب را و نوشیدن شوربا و جز آن اندک اندک **حشو** بالفتح آگندن چیزی که بالش و جز آن بدان آگنده کنند و شتران خرد و سخن زیاده **حقو** بالفتح پهلو و آزار و بستن گاه ازار و رسیدن چیزی به پهلو و موضع درشت بلند شده از سیل **حلو** بالضم چیز شیرین و بالفتح شیرین شدن و بالکسر سوزه ایست کوچک **حمو** بالفتح پدر زن و برادر زن و عم زن و خویش زن و پدر مرد و خویش مرد **حنو** بالکسر و بالفتح کجی و خمهای زین و جانب چیزے و بالفتح خم کردن و کج کردن و بضمتین و تشدید واو مهربانی کردن و آرزومند شدن ٭

باب الحاء مع الیاء

حامی نگاه دارنده بغایت و کرم و شتر نر که ده بچه از پشت او حاصل شده باشد **حافی** برهنه پا و **قاضی** **حاوی** گرد کننده و گرد گیرنده **حالی** زیور آراسته **حاکی** حکایت کننده **حری** بالفتح و تشدید یا سزاوار **حفی** بالفتح و تشدید یا مهربان و دانا و سوال کننده بالحاح **حلی** بالفتح زیور کردن و زیور و بالضم و فتح لام جمع آن و بضم حا و تشدید یا زیورها جمع حلیه بالکسر **حواری** بالفتح و تشدید یا گازر و سپید پوست و یاری دهنده **حی** بالفتح و تشدید یا زنده و قبیله و اندام زن و وزندگی و جمع کردن و گرد فرو گرفتن و اسم فعل است بمعنی بیا و **حی علی الصلوٰۃ** یعنی بیا بر نماز **حیری** بالکسر و تشدید یا منسوب بشهر حیره و بعضی بمیشه نیز آمده ٭٭

باب الخاء مع الالف

خبا بالفتح پنهان کردن و پنهان کرده و باران و گیاه و بالکسر خیمه بلا همزه خیمه خنا بالفتح باز داشتن از کاری و قریب و دوات
در بودن چیزی خجا بالفتح نکاح کردن و زدن خذر بالفتح فروتنی کردن خذر بالضم پلیدی خسا بالفتح راندن
سگ را و رفتن سگ خسو بضمتین خیره شدن چشم خضرا بالفتح سبزه و گیاه سبز و لشکر که در آهن غرق
باشد و آسمان خضراء الدمن سبزه که از میان سرگین و خاکروبه برآمده باشد و فی الحدیث ایاکم و خضراء
الدمن یعنی نگه دارید خود را از زن با جمال که بد نژاد و بد اصل بوده باشد که هرچه از سرگین و خاکروبه روید آنرا
اثری نباشد. خطا بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه و بفتحتین نا راست و نا صواب بدین معنی بمد همزه نیز آمده است
خفا بالمد پنهان شدن خلا بالقصر خالی و تنها شدن و فسوس داشتن و گرد آمدن در خلوت با کسی
خلا بالفتح و المد آبدست خانه و جای خالی خلطا بالضم و فتح لام انبازان جمع خلیط خنثی بالضم آنکه
علامت مرد و زن هر دو داشته باشد خنا بالفتح و القصر سخن فحش و بیهوده خنفسا بالضم کرمی است گنده
که از راستخ خوش شادی شود و لفار آنرا جعل گویند خوی بالکسر و الفتح واو خالی شدن خیلا بالضم و فتح با تکبر کردن و جنبانیدن دستان

باب الخاء مع الباء

خائب نومید خب بالفتح و الکسر و تشدید با مرد فریبنده و کرپره فریفتن و کرپزی نمودن و لشته ریگ
خبب بفتحتین موج زدن دریا و گاه بدین پای و گاه بدان پای استادن اسپ یا به داشتن پای راست و دست
راست و برداشتن پای چپ و دست چپ خبیب بالضم و فتح با یکی از صحابه حضرت رسول صلعم خذب بالفتح بریدن
و زدن شمشیر و دروغ گفتن و گزیدن و بفتحتین نادانی و درازی و بکسر خا و فتح ذال و تشدید با شتر مرغ
خراب ویران و ویران شدن خرنوب بالضم خروب بالفتح و تشدید را درختی است با بار و خار دار که
میوه اش مانند سیب باشد خشب بالفتح آمیختن چیزی بچیزی و پاک کردن چیزی از چیزی و تراشیدن تیر بار اول
و شعر گفتن بهر نوع که آید و زدودن شمشیر و جز آن و زنگ گرفتن آن و بفتحتین چوب خشیب شمشیر زدوده و
زنگ گرفته و تیر تراشیده بار اول و چیز زبون و پاک کرده خصب بالکسر بسیاری گیاه و فراخی عیش و شهر آباد
و بالضم کنار چیزی و بالفتح شکوفه خرما و درخت خرمای بسیار بار و به همین معنی است خصاب بالکسر خضب
بالفتح رنگ کردن خضاب بالکسر چیزی که بدان موی را رنگ کنند و کف خضیب دست رنگین و ستاره ایست
کردون به نصف النهار رسد وقت استجابت دعا است خطب بالفتح کار و حال و بالکسر خواستن زن خواهنده
و زنی که خواستگاری کرده شود و او را و کلمه که خاطب وقت نکاح گوید و بدین معنی بضم نیز آمده و بالضم و الفتح
جمع خطبه خطاب بالکسر سخن روبرو گفتن و فصل الخطاب حکم نگاه یا سوگند کردن یا دانش بسیار
در حکم و قضا و یا گفتن اما بعد در خطبه خاطب مرد زن خواهنده و بمعنی است خطیب خلب بالکسر ناخن و پرده دل

و ترب مع برگ انگور و بالفتح خراشیدن بناخن و بریدن و پاره کردن چیزی و ربودن هوش کسی و گزیدن و فریب دادن
و بالضم بفتحتین لیف خرما و مغز درخت خرما و لاے و گل سیاه چسپیده و درسن بافته و بالضم و تشدید لام مفتوح
ابرے که در و باران نباشد

باب الخاء مع التاء

خاصة چیزی که مخصوص چیزی باشد خالصة خاصه و نیامیخته از چیزی خاصیة طبیعت و خوبی و اثر خاتمة
پایان چیزی خاصرة تهی گاه خابیة خم که در و سرکه و دوشاب و جز آن کنند خالفة مرد بسیار خلاف
بی خیر و ستون خیمه و خرگاه خافضة فرود آرنده و زنی که ختنه زنان کند خاویة افتاده و خالی خافیة
پنهان شده و شاخ خرما که نزدیک تنه درخت باشد خبرة بالکسر آزمایش و دانستگی و بالضم بهره از گوشت و جز آن
و دانستن چیزی خثورة بالضم غلیظ شدن آب و ماست شدن شیر و مقیم شدن بجائی و آمیختن بچیزی خجالة
شرمنده شدن و بسیار گیاه شدن زمین لیکن در مغرب گفته که خجالت از خطای عامه است صواب خجالت
بالفتح و خجل بفتحتین خدرة بالضم شب تاریک و ابر سیاه و عقاب و قبیله ایست از انصار از آن قبیله ایست ابو سعید
خدرے رضی الله عنه خدعة بالفتح و بالضم فریب و بفتحتین نیز آمده و بالضم آنکه مردم او را فریبند و بالضم و فتح دال
آنکه مردم را فریبد خدیعة مکر و فریب و نوعی از طعام با گوشت ریزه خداشة بالفتح خراش چیزی خدمة
بالکسر چاکری کردن و بفتحتین دوالی که بر دست و پای شتر بندند خرارة بالفتح و تشدید رای اول آب آواز
کننده خریطة ظرفی است از پوست و جز آن خرفة بالضم پیرهن که آنرا البقلة الحمقاء نیز گویند و آنچه چیده شود از
میوه خرافات بالضم افسانها و حکایتهای غریب و عجیب که از آن خنده آید خرافة بالضم نام مردے پری زده
که چیزهای عجیب از پریان همی گفت و عرب هر سخن که باور ندارند گویند هذا حدیث خرافة خرقة بالکسر جامه که
از پارها دوخته باشند خریدة زن شرمگین و دختر بکر دوشیزه ناسفته خرزة بفتحتین مهره و فقره
استخوان پشت و خرزات الملک جواهر تاج و رسم چنان بود که هر سال پادشاهان جوهری قیمتی بر تاج
می نشاندند تا عدد سالهای پادشاهی بآن معلوم شود خزاعة بالضم پاره که از چیزی بریده شود
و قبیله ایست از قوم بنی آزد که از قوم خود جدا شده به مکه اقامت نموده اند خزعة بالفتح لنگی و پاره
و بالکسر پارهٔ از گوشت و بالضم و فتح زا مرد باز ایستاده از کارها خزانة بالکسر خزینه داری و
گنجینه و فتح خا غلط است جز آن جمع خساسة بالفتح ناکس و زبون شدن خسارة بالفتح هلاکی
و گمراهی و زیان خشیة بالفتح ترسیدن خشونة بالضم درشت شدن خشعة بالضم پشته هموار خصوصیة
بالضم و الفتح خاص کردن چیزی بچیزی خصاصة بالفتح درویشی و احتیاج و سوراخ در و دیوار و سوراخ برقع

و مانند آن چو جهای دیگ پایه و بالضم آنچه بعد از چیدن در درخت انگور بگذارند **خصلة** بالفتح خوی نیک و بعضی
خوی بد نیز آمده و بالضم موی در هم پیچیده و مجتمع شده **خضرة** بالضم سبزی و خضرة در اسپ و شتر رنگ تیره را
گویند یعنی مایل به تیرگی و در آدمی رنگ گندم گون **خضخضة** بفتح هر دو خضخاض زدن **خطبة** بالضم کلام خطیب که
در ستایش خدا و نعت پیغامبر صلعم و موعظت خلق باشد و بالکسر زن خواستن **خطابة** بالفتح خطیبی کردن **خطة**
بالکسر زمینی که برای بنا و عمارت گرد او خطها کشیده جدید اکرده باشند و بالضم کار و حال و قصه و خصلت و حاجت و
مقصد و خطة نام بزی باشکل که در عرب مشهور است و بازیچه ایست عرب را **خطوة** بالفتح یکبار گام نهادن و
بالضم گام **خطوات** بضمتین جمع **خطیئة** گناه **خفاجة** بالفتح قبیله ایست از بنی عامر که اکثر آن راه زنند
خاقانی گوید ع از خفاجه بسر راه معونت بینا **خفارة** بالضم و الکسر بعهد وفا کردن و عهد و پیمان و همچنین خفرة
خفیة بالضم پنهانی و بالفتح و تشدید یا پنهان شده **خفت** بالفتح آهسته گفتن **خفوت** ساکن شدن
خفات بالضم فجاءة مردن **خلابة** بالفتح فریفتن بزبان **خلافة** بالکسر بجای کسی بودن در کاری و
بجای کسی خلیفه کردن کسی را و پی کسی آمدن **خلیفة** قائم مقام کسی و از پس کسی آینده **خلفة** بالکسر
پی یکدیگر آمدن و شدن و پی یکدیگر آینده و بالفتح علفی که بعد از علف خورده شده روید و علفی که تابستان
روید و میوه در دو بره و بالضم عیب و نادانی **خلقة** بالکسر آفرینش **خلیقة** آفریدگان و طبیعت **خلعة**
بالکسر جامه دوخته که کسی را بپوشانند و بالضم مال گزیده و آنچه بوی زن را خلع کرده شود **خلاعة**
بالفتح از فرمان پدر و مادر بیرون شدن و فرزند گذاشته شدن و بی سامان و پریشان شدن و فسق و
فجور کردن **خلة** بالفتح و تشدید لام خود حاجت و درویشی و رخنه و می ترش و شتر بچه و بالضم علف
شیرین و دوست و دوستی و بالکسر پوشش نیام شمشیر و پوشش کمان و آنچه در میان دندان ماند **خلدة**
بالضم گوشواره قال الله تعالی وِلدانٌ مُخَلَّدُونَ یعنی گوشواره در گوش کودکان **خلاصة** بالضم گزیده
هر چیزی و همچنین خلاص بالکسر **خلسة** بالضم ربودگی و گیاه خشک و تر و موی سیاه و سپید بهم آمیخته
و بالفتح یکبار ربودن **خلطة** بالضم انباری و بالکسر آمیزش و معاشرت کردن با کسی **خلوة** تهی شدن و تنها بودن
و جای خالی **خلیة** بالفتح و تشدید یا ستور رها کرده و زن طلاق داده و ناقه که بر بچه دیگر رحم آورد
و شیر دهد و خانه زنبور که در وی عسل کنند و کشتی بزرگ **خمرة** بالضم سجاده کوچک از برگ خرما بافته و
گلگونه و مایه خمیر و غیر آن و ظرفی که در آن خمیر و غیر آن کنند **خمسة** پنج مرد چنانکه خمس پنج زن و بعضی
پنج انگشت نیز گویند خاقانی گوید ع نه خمسه من تسبیع الوان **خیبة** بالفتح بی بهره و نا امید شدن
خیرة بالفتح زن نیک و نیکوکار و بالکسر و فتح یا برگزیدگی **خیاطة** بالکسر شیه دوختن **خیفة** بالکسر ترس

خیمة و علی فارسی خیمه بالفتح خانه که از کرباس یا از پلاس سازند

باب الخاء مع الثاء

خبث بالضم پلید شدن و پلیدی گفتن و ناخوش شدن و خبث الحدید چیزی که آهن که در وقت گداختن آهن از کوره بیرون آید و آنرا بفارسی ریم آهن گویند و بفتحتین پلیدی بضم خاء و فتح با پلیدها همچنین خبیث و خبث بضمتین جمع
خباث بالفتح و کسر ثاء زن خبیث خیاثة پلید بسیار و زبان خبیث خنث بالفتح سست شدن و دوتا شدن و سست و دوتا

باب الخاء مع الجیم

خداج بالفتح زادن پیش از وقت ولادت و ناقص و ناتمام و فی الحدیث کل صلوة لا یقرأ فیها بام القرآن فهی خداج خدیج بچه که پیش از وقت ولادت زاده باشد هرچند که تمام خلقت باشد و مخدج بضم میم و فتح دال بچه که ناقص خلقت باشد هرچند که مدت حمل تمام شده باشد خروج بالضم برآمدن و بیرون رفتن
خرج بالفتح بیرون شد و برآمد خلاف دخل یعنی درآمد و ابر سیاه که در آسمان پیدا شود و هرچه که گذرگاه آب نباشد و نام جایی است بیمامه و بالضم باردان که آنرا خرجین نیز گویند و بفتحتین سیاه و سفید شدن رنگ سیاه و سفید درهم و باج خراج بالفتح باج و بالضم دنبل و ریشی که در بدن پیدا شود خریج بازیی است عرب را خارج بیرون و بیرون رونده خارجی آنکه بنفس خود مهتر شود و بی اصالت دیگری باشد که ایشان را بنو الخارجیه گویند خوارج جماعه که بر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع م خروج کردند
خزرج بفتح اول و ثالث باد جنوب و نام قبیله ایست از انصار و در مدینه دو قبیله بزرگ بوده اند یکی را اوس و دیگری را خزرج میگفتند و آن اوس و خزرج دو مرد اند که هر دو قبیله را بدیشان نسبت میدهند و مادر هر دو قبیله نام داشت خفج بالفتح لرزیدن پای شتر پیش از برخاستن جهت تعجیل و کج شدن پای و لرزیدن چیزی خلوج بالضم جستن چشم و دیگر اعضا و بالفتح ابر پراکنده و ماده شتری که بچه او را از شیر گرفته باشد خلج بالفتح کشیدن و ربودن و بیرون کردن و بچشم و ابرو اشارت کردن و مشغول کردن و بچه را از شیر باز گرفتن و از چپ و راست نیزه زدن و بالضم گروهی از عرب و کشتیهای خرد و بفتحتین درد استخوان از ماندگی کار و رفتار و پریدن چشم و جز آن خلیج بالفتح شاخی از دریا و جوی گرفته جوی درستن و کاسه بزرگ خلج بضمتین جمع خلنج بفتحتین و سکون نون معرب خدنگ درختی گرد

باب الخاء مع الدال

خد بالفتح و تشدید دال رخساره و راه و شکاف زمین و برادری شکافتن زمین را خدد بالضم و فتح دال شکافها

که در زمین کنند بدر ازی جمع خده بالضم وتشدید دال خداد بالفتح داغ بر رخسار خراند زنان شترنگین در ها
ناسفته خضد بالفتح خار درپوست از درخت بازکردن وسخت خوردن وخاییدن چیزی بتازگی وتری
پیچیدن وخم کردن چوب وبفتحتین آنچه از درخت بازکنند خضاد بالفتح درخت نرم بی خار خفد بالفتح شتاب
رفتن خفود بالفتح ناقه که بچه افگند پیش ازان که صورت او پیدا آید خلد بالضم همیشگی وهمیشه بودن وبهشت
وموش کور که در زیر زمین باشد ونوعی از چکاوک وبدین معنی بفتح نیز آمده ودست برنجن وگوشواره وبفتحتین دل
ونفس خلود بالضم همیشه بودن خالد جاودان ولازم وچیزی که منفک نشود از چیزی ازین جهت خدایتعالی را
خالد نتوان گفت خمود بالضم مردن وفرونشستن آتش وبالفتح وتشدید میم جاییکه آتش دران نگاه دارند خود
بالفتح زن نازک وجوان وصاحب حسن خید بالکسر گیاه تازه وسبز یا خوید

باب الخاء مع الراء

خبر بالفتح توشه دان بزرگ وناقه شتر که بسیار شیر دهد وبدین معنی بکسر نیز آمده وبالضم دانستن وآزمودن
وبفتحتین آگاهی وچیزی که بدان اعلام کنند ودرخت کنار رستن ودر زمین خبار بالفتح زمین نرم سوراخ ناک خبیر
آگاه وکشاورز وگیاه وشیم وکف دهان شتر خابور گیاهی است وچشمه ایست وموضعی است ختر بالفتح وبفتحتین
ختار بالفتح وتشدید تا فریبنده خدر بالکسر پرده وبیشه شیر وبفتحتین خوابیدگی وسستی اندام وگرانی چشم
بجهت چیزی که بدان رسد وباران وتاریکی شب وکاهلی خادر مرد سست وکاهل وشیر دربیشه خریر جایی
هموار ایستاده میان دو بلندی وآواز کردن آب وباد وعقاب وآواز خفته وهمچنین است خرخره خرور بالضم
افتادن وآواز کردن خفته خر بالفتح وتشدید را افتادن یا از بالا بپایان افتادن وشگافتن ومردن و
بالضم دهان آسیا ویاریست گرد وبیخ گوش خزر بالفتح نظر کردن بگوشه چشم وبفتحتین تنگی چشم وخردی آن و
گروهی است از مردم خسر بالفتح نقصان کردن وبالفتح وبفتحتین وبالکسر وبالضم زیان کردن خسار بالفتح
هلاک وگمراهی وزیان خصر بالفتح میان مردم ومیان کف پا وما بین سوفار وپر تیر وراه میان بالا و
پایین وریگ وبفتحتین سرما وسرما یافتن وسرد شدن روز وبفتح اول وکسر ثانی سرد خضار بالفتح شیر با
بسیار آمیخته وتره نو رسیده خضیر درخت خرما که غوره او سبز بریزد خضر بالکسر نام پیغامبریست مشهور
وبفتح خا وکسر ضاد شاخ سبز وکشت وتره ونام پیغامبر مذکور وبفتحتین تازگی وسبزی خطر بالفتح
دم زدن شتر وقتیکه مست باشد وجنبیدن نیزه واهتزاز کردن وبالکسر گیاهی که بدان خضاب کنند
یا وسمه باشد وشتر با آب وشتران بسیار وبفتحتین بهلاک نزدیک شدن وآنچه بدان گرو بندند وقدر ومنزلت
خطور بالضم گذشتن اندیشه بدل وبلند قدر شدن خاطر آنچه در دل گذرد ومرد خرامنده ودل را

نیز گویند **خطیر** مرد با قدر و منزلت بلند **خفر** بالفتح بدرقه و نگاهبان شدن و زینهار و امان دادن
و بفتحتین شرم و شرمگین شدن **خفیر** بدرقه و زینهار و امان دهنده **خمر** بالفتح خمیر کردن و مایه کردن در خمیر
و نهادن و پنهان داشتن گواهی و شرم داشتن و شراب انگوری یا مطلق شراب مست کننده و اول مختار حنفیه است و
ثانی مختار شافعیه است و صاحب قاموس گوید اصح است که مطلق باشد چه زمانی که آیت تحریم خمر در مدینه نازل
شد شراب انگوری در مدینه نبود بلکه شراب خرما بود و بفتحتین آنچه پوشد چیزی را مانند درخت یا سقف یا کوه و
دیگ توده و مانند آن و انبوهی و مردم و پنهان شدن **خمار** بالضم بقیهٔ مستی که در سر ماند و بمعنی انبوهی نیز
آمده و بالکسر معجر زنان و ذو الخمار عوف بن ربیع صاحب نیزه که در خمار زن خود با اعدا جنگ کرد و بسیاری
را نیزه زد و چون کسی را از آن نیزه زدگان می پرسید که نیزه ترا که زد می گفت ذو الخمار زد پس بدین
لقب مشهور گشت **خمیر** بالفتح مایهٔ آرد و چیز پوشیده و بالکسر و تشدید میم مکسوره آنکه دائم خمر خورد **خنجر**
بالفتح کارد بزرگ که آنرا دشنه گویند خناجر جمع و ناقه بسیار شیر و بمعنی اول بکسر نیز آمده **خنزیر** بالکسر خوک
و نام جائی است خنازیر جمع و نیز خنازیر ریشی است که در گردن و گلو برآید **خنصر** بالکسر و کسر صاد و فتح آن
انگشت کوچک خناصر جمع **خور** بالفتح بریده شدن و زمین پست و شاخی از دریا و جای ریختن آب در بحر
و بفتحتین سستی **خودر** بالضم شکستن سر را و گرما و ضعف و شکست آوردن مردم **خوار** بالضم بانگ گاو و
گوسپند و آهو و آواز تیر و بالفتح و تشدید یا دوست و ارض خواره زمین سست و نرم و ناقه خواره شتر ماده
بسیار شیر **خیر** بالفتح نیکو و نیکوئی و نیکوتر و مال یا مال بسیار و بالکسر کرم و بزرگواری و اصل و شهر و قصبه است
بفارس و بالفتح و تشدید یای مکسوره مرد بسیار نیکوکار **خیار** بالکسر برگزیدن و برگزیدگان و نیکان و
بادرنگ **خیار شنبر** درختی است معروف که آنرا خیار چنبر گویند

باب الخاء مع الزاء

خبز بالضم نان و بالفتح نان پختن و نان دادن و سخت راندن و دست زدن شتر بزمین و بفتحتین ریگ و
زمینی است **خباز** بالفتح و تشدید بای نان پز و نام گیاهی است **خرز** بالفتح دوختن موزه و کفش و مشک و
مانند آن و بالضم درزهای مشک و موزه و جز آن و بفتحتین مهره و خرزات الملک جواهر تاج پادشاه و بیان
آن در فصل تا از این باب گذشت **خراز** بالفتح و تشدید را مشک دوز و موزه دوز و جز آن **خز** بالفتح و
تشدید زا جامه ایست معروف و خارها بر دیوار بر چیدن کردن تا بر دیوار نتوان رفت و نیزه و تیر به
سفتن و همچنین است اختزاز **خزر** بالفتح دشمنی کردن و بالضم گروهی است از مردم و ملک ترکستان

باب الخاء مع السین

خرس بالفتح خم و بالضم طعام مهمانی ولادت و جمع اخرس یعنی لال و بفتحتین لال شدن و لالی خراس بالفتح
و تشدید را خم گر یعنی آنکه خم و سبو سازد و بتخفیف را آسیائی که بستور گردد و بدین معنی فارسی است خسس
بالفتح و تشدید سین تره ایست که آن را بفارسی کوک و کاهو گویند و کم کردن و خسیس شدن و بالضم
نام مردی خسیس بالفتح فرومایه و ناکس و چیزی زبون خاس بالفتح ربودن خلیس آمیخته خمس
بالضم پنج یک و بالفتح پنج عدد و پنج زن چنانکه خمسه پنج مرد و پنج یک گرفتن و پنج شدن و پنج
گردانیدن و پنجم شدن و بالکسر یک نوبت آب بر شتران بهر پنج روز و شتری که بهر پنج روز یک نوبت آب خورد
آنرا نیز خمس گویند و نوعی است از جامهای برد و نام شخصی است خامس پنج کننده و پنجم و بر تقدیر اول
خامس الخمسة و خامس الاربعة توان گفت و بر تقدیر ثانی خامس الخمسة توان گفت و خامس الاربعة
نتوان گفت خمیس روز پنجشنبه و پنج یک و جامه که درازی او پنج گز باشد و لشکری که پنج فوج داشته باشد
و آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه است و بدین ترتیب است در ترکی هراول و قول و جرنغار
و برنغار و چنداول خنس بفتحتین واپس رفتن بینی و بالضم و تشدید نون مفتوح کواکب سیاره و بعضی
گویند پنج کواکب سیاره بغیر آفتاب و ماه که آن را خمسه متحیره گویند خنوس بالضم پس ماندن و پس
چیزی شدن خنس بالفتح و تشدید نون دیو سرکشنده و واپس رونده خندریس بفتح خا و دال
و کسر را شراب و گندم کهنه خوس بالفتح بیوفائی کردن و خیانت نمودن و کاسد شدن خیس
بالکسر درخت انبوه و بیشه شیر و بالفتح بوی گرفتن مردار و کاسد شدن چیزی و منکر کردن بکسی

باب الخاء مع الشین

خدش بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و مانند آن خرش بالفتح خراشیدن و کسب کردن برای عیال و
طلب رزق خشخاش کوکنار و مردم باسلاح و زره خشاش بالکسر چوبی که در بینی شتر کنند و حشرات زمین و
هوام و کنار چیزی و مردی که حکمتش روان باشد و بدین معنی بفتح و ضم نیز آمده خفش بفتحتین ضعف بصر و خردی چشم
از روی خلقت یا از بیماری و در تاریکی چیزی دیدن و در روشنائی ندیدن و خرد بودن پلک کوتان شپره
خفاش و بالضم و تشدید فا شپره و در قاموس خفاش را بوطواط بیان کرده و در وطواط گفته که وطواط خفاش
باشد خمش بالفتح خراشیدن و طپانچه زدن و بریدن عضوی و زدن کسی را خموش بالضم خراشیدن و بالفتح
پشه خوش بالفتح تهیگاه و سرین مردم و نیزه زدن و نکاح کردن و گرفتن و بالضم دهی است با سفرائن
خیش بالفتح جامه ایست که تارهای سطبر دارد و تنک می بافند و آن قسم کتان است

باب الخاء مع الصاد

خبیص بالفتح آمیختن و خرما و روغن بهم کردن خبیص طعامی که از روغن و خرما سازند و دوسی است بکرمان
خرص بالفتح تخمین کردن میوه درخت و کشت در زمین و گمان بردن و دروغ گفتن و بالکسر تخمین حصه
از تخمین و بالضم سنان و چوب نیزه و نخل پیراسته از برگ و شاخ و چوبی که در مشک بر پهنا نهند و حلقه از زر و
نقره و حلقه گوشواره و چیز اندک و بدین دو معنی بکسر نیز آمده و بالکسر شتر قوی و نیزه باریک و سر سیر خمیص و بفتحتین
گرسنه شدن خراص بالفتح و تشدید را دروغ گو و تخمین کننده خصص بالضم و تشدید صاد خانه نی و لواره
و دکان شراب و شراب نیک و بالکسر ناقص و بالفتح خاص کردن و همچنین خصوص بالضم خالص ساده و ناآمیخته
هر چیزی و هر چیز سفید و جوی آبی است شرقی بغداد و بر کنار آن قصبه ایست که آن را نیز خالص گویند خلاص بفتحتین
درختی است مانند انگور خوشبو است و بر درخت دیگر پیچیده بلند شود و دانه ایست مانند عقیق و هر گیاه که در
استخوان در میان گوشت و بالکسر دوست خاص جمع خلاص بالفتح رهائی رستن و بالکسر گزیده هر چیزی و
نشان چیزی و نقره و طلای بی غش صره و مسکه و بالضم و تشدید لام تنها خانه خلوص بالضم ساده
و پاک شدن و رسیدن بکسی و دوری که و ته چیزی مانده باشد خمص بالفتح باریک کردن گرسنگی کسی را
خموص بالضم فرو نشستن آماس خمیص لاغر میان و شکم خوص بالفتح فرو رفتن چشم مغاک و بالضم
برگ خرما و جز آن که از آن بوریا و زنبیل بافند خواص بالفتح و تشدید بوریا و زنبیل بافنده و فروشنده آن
برگ خرما و بتخفیف واو و تشدید صاد جمع خاصه خیص بالفتح پیرایه اندک و سیاهی که بدان نویسند و
بدین معنی بکسر نیز آمده و غل اسیر و دامی که گربه و جز آن را بدان گیرند

باب الخاء مع الضاد

خضخض بفتحتین طعام رنگارنگ و مهره های سپید که طفلان را پوشانند خضیض جای لغزناک شده از
کثرت باران خفض بالفتح تن آسانی و عیش و نرم رفتن و ختنه کردن دختر را و فرو داشتن آواز و انداز
کردن و آسان کردن کار و انداختن کسی را از مرتبه خود و کلمه را کسره دادن و بجای آرمیدن شدن خافض
فرود آرنده و کسره دهنده و نامی است از نامهای خدا تعالی و معنی آن خوار کننده جباران خوض
بالفتح آب در شدن و اسپ را آب در آوردن و به سخن در آمدن و جنبانیدن شمشیر در جائی گزنده و با
شراب آمیختن و بکاری یا سخنی در شدن

باب الخاء مع الطاء

خبط بالفتح دست و پا زدن ستور و به چوب ریختن برگ درخت و انعام کردن بکسی بی معرفتی و
وسیلتی و داغ نهادن بر سرین ستور و پی رفتن شیطان و دست رسانیدن بکسی و بفتحتین برگی که از درخت افتد

خباط بالکسر داغ صرع شدن و بالضم دیوانگی خبط بالفتح چوب تراشیدن و دست مالیدن بر شاخ تا برگ
و بر ریزد و راندن و دارویی مسهل شکم را و دراز کردن آهن را چون عمود و جز آن و بفتحتین چیزی که بدان شیر از
پستان بسته و باست شده آید خراط بالفتح و تشدید را تراشنده چوب و جز آن خط بالفتح و تشدید طا نوشته
و نوشتن و خط کشیدن بجهت فال و جز آن و شگافتن گرد یا و راه دراز و موضعی است در یمامه و جای بستن
کشتی ها در بحرین که در آن جا نیزه خوب می آرند و می فروشند و نیزه خطی منسوب است بدان و بالضم کوی است
در مکه و راه فراخ و بالکسر زمینی که باران درو نباریده باشد خلط بالفتح آمیختن و بالکسر نادان و هر چیز
که با چیز دیگر آمیخته شود و یکی از اخلاط اربعه و بوی خوش
که با خوشبویهای دیگر آمیخته باشد خلیط کاه و پست بهم آمیخته و چیست علف شور و نبیذ از خرما و زبیب یا
انگور و رطب بهم آمیخته و آخر کار و انباز و شریک در حقوق ملک و شوهر و ابن عم و جماعتی که کار ایشان
یکی باشد و آمیزش کننده و باکسی یکی آمیخته با کاه خلاط بالکسر شوریدن عقل و آمیزش نر با ماده و
اختلاط اشتران و مردم و مواشی با یکدیگر خمط نوعی از اراک که میوه کوچک دارد و آن میوه را نیز گویند
و شیر ترش و هر چیز ترش و هر چیز تلخ و درخت خاردار و بریان کردن گوشت و شیر در شک کردن تا ترش
شود و خمیط بریان بی پوست چنانکه سمیط بریان با پوست و شیری که بویش متغیر شده باشد خوط بالضم
شاخ نازک و مرد جسیم چالاک خوش سیرت و دهی است به بلخ خیط بالفتح رشته و در رشته کشیدن در رشته
سفید در کردن که آنرا انخاع و حرام مغز گویند و بالکسر دوخته و خیط باطل یعنی سراب و ذرات هوا که از
روزن خانه ظاهر شوند و لقب مروان بن الحکم بواسطه آنکه دراز و بسیار حرکت بود و خیط اسود سیاهی
شب و خیط ابیض روشنائی صبح خیاط بالکسر سوزن و بالفتح و تشدید یا درزی

باب الخاء مع العين

خبع بالفتح پنهان کردن و بجائی مقیم شدن و در آمدن خثع بالفتح رفتن با کسی همراه قومی و شتافتن و
در آمیختن خدع بالفتح و الکسر فریفتن و بسوراخ در شدن سوسمار و خشک شدن آب دهان و کاسد شدن
بازار و باز ایستادن از عطا و رنگ برنگ شدن و ناقص شدن خادع فریبنده خداع بالکسر فریب دادن
کسی را و بالفتح و تشدید دال سخت فریبنده و متلون و ناقص و ناسره خذع بالفتح بریدن و ریزه کردن
گوشت خرع بالفتح شگافتن و بفتحتین سستی در چیزی و شکستن و جدا شدن شاخهای درخت خرع یا
خراع بالضم دیوانگی شتر خروع بالکسر و فتح واو بید انجیر و هر چه دوتا شود از گیاه بسبب سستی ساق آن

خنع بفتحتین شناخت کردن از رفیقان و نخش کردن چیزی را خشوع بالضم فروتنی کردن و فرو خوابانیدن چشم و نزدیک شدن ستاره بغروب خاشع فروتنی کننده جای ویران و دگرگون شده که در انجا خانه نماند خضوع بالضم فروتنی کردن و میل کردن ستاره بغروب و بعضی گفته اند که خضوع تواضع و سکونت است و خشوع بلند نکردن آواز و بر نا داشتن چشم اسپ و آن فزع و خوف قلب است

خلع بالفتح بیرون کردن جامه و موزه و نعل و خلعت دادن و زن رها کردن شوهر بمالی که بستاند و معزول کردن از عمل و خار برآوردن خوشه و بزرگ شدن کیر کودک از جهت بلوغ و بالضم طلاق زن بمال کابین و جز آن خالع رطب نیک پخته و زن رها گشته از شوهر و شوهر رها گشته از زن بمالی که دهد و شتر که بر نتواند جستن و توسنی کردن او چون بر وسوار شوند خلیع صیاد و قمار باز که دا و او نیاید و غول و گرگ و مردم پریشان روی و بی فرمان خماع بالضم خنبیدن در رفتار خمع بالکسر دزد و گرگ خنوع بالضم نرم کردن و فروتنی کردن خانع بدگمان و بدکار ✤

باب الخاء مع الفاء

حذف بالفتح بشتاب گفتن و کلام نزدیک نهادن و انداختن آسمان برف را و بریدن جامه و نیز سکان کشتی و بالکسر و فتح دال پاره های پیراهن خذف بالفتح انداختن سنگریزه و خسته خرما و جز آن بدو انگشت یا بفلاخن خذروف بالضم چرم پاره گرد که کودکان در آن ریسمان کنند و بدو دست بگشتند تا آواز کند و هر چالاک در جنگ و گله شتر و شتری که از آن جدا شده باشد و برق درخشنده و ابر که از ابر جدا شود و گلی که طفلان خمیر کرده مانند شکر سازند و بدان بازی کنند و هر چیزی که پراگنده شود از چیزی خرف بالفتح میوه چیدن و بفتحتین تباه شدن عقل از کلان سالی و بفتح خا و کسر را مرد تباه عقل و کلان سال خروف بالفتح بره و کره اسپ شش و هفت ماه خارف نگاهبان خرما خراف بالفتح والکسر وقت میوه چیدن خریف با نیز و آن سه ماه است میان تابستان و زمستان که در آن میوه چیده میشود و باران این فصل را نیز خریف گویند خرالف نخلها که خرما از وی با نکرده باشند

خزف بالفتح پست و پاره رفتن و بفتحتین سفال و سبو و هر چه از خاک سازند و به پزند خسوف بالضم بزمین فرو شدن و گرفته شدن ماه چنانکه کسوف گرفته شدن آفتاب و بعضی گفته اند که کسوف گرفتن تمام آفتاب و خسوف گرفتن بعض و بمعنی اول بشین معجمه نیز آمده خسف بالفتح فرو بردن زمین کسی را و به مغاک رفتن چشم و چشم کندن و دریدن و دریده شدن و کم شدن و کمی حد لاغر شدن و بیرون آمدن از بیماری و کندن چاه در سنگ لاخ که آب از ان منقطع نشود و آن چاه را خسیف گویند خشف بالفتح خنبیدن و در یافتن و بنگ سر کوفتن و آواز آمدن از برف

کبری راه رفتار خصف بالفتح نعل دوختن و نعل را پاره زدن و چیزی را بچیزی پیوند دادن و چسپاندن و
نعل خیار بخت و سرتخت آن را خصفه گویند خصیف خاکستر و نعل دوخته و شیر تازه با ماست آمیخته و چیزی دو رنگ
خصاف بالفتح و تشدید صاد نعل دوزنده و نیز گو و لقب دانشمندی است از علمای مذهب حنفی خضف
بالفتح طعام خوردن و نیز دادن و بفتحتین چیزهای خورد یا کلان خطف بالفتح ربودن و خیره کردن برق
بینائی را و در دیده شنیدن و لیو گفته بلاک را خاطف رباینده و برقی را که چشم خیره کند و کرکس و فطله
مرغی است که چون سایه خود را در آب بیند پیش آید که سایه خود از آب برباید و آنرا ملاعب ظله نیز گویند خطاف
بالضم و تشدید طا آهن کج که بهر دو سر محور دولاب در آن میباشد و بدان بیگردد و مرغی است کوچک سیاه که
آنرا بفارسی پرستو گویند و عوام ابابیل خوانند و نام اسپی است و بالفتح دیو و نام اسپی است دیگر بتغییر اول
خطیف شتر تیزرو و آردی که در آن شیر کنند و بپزند و بقاشق خورند خف بالکسر و تشدید فا سبک
و گروه اندک و بالضم موزه و کف پای شتر و شترمرغ و کف پای آدمی که بزمین میرسد و زمین درشت و شتر پیر
خفوف بالضم سبک شدن و زود روی رفتن و اندک شدن خفاف بالضم سبک و نام مردی و بالکسر موزها
و سبکان و سبکبار الثقال و بالفتح و تشدید فا موزه دوز و لقب دانشمندی است از علمای مذهب حنفی خفیف
سبک و نام بحری است از بحرهای عروض خلف بالفتح پس و قرنی بعد قرنی و سخن تباه و خطا و کوتاه
تر پیتا استخوان پهلو و دم تبر یا سر آن و تبر بزرگ و سر استره و پس آینده و فرزند بد نسل و مرد بیخیر و جمعی که
از قبیله رفته باشند و جمعی که حاضر باشند و آب برکشیدن و قی کردن و بالکسر پستان ستور و مردم و چیز مختلف
و مرد بجوج و گیاهی که پیا لستان روید و بفتحتین پس آینده و فرزند نیک و بفتح اول و کسر ثانی شتر نامی
بستن خلاف بالکسر مخالفت و ناسازگاری کردن و درخت بید خلوف بالضم بو گرفتن دهان و مزه و بوی
گردانیدن طعام و تباه شدن کسی و آب برکشیدن و جامه کهنه بیرون و نو پوشیدن و پس ماندگان و رفتگان
و قبیله که از ایشان هیچ کس نماند خلیف راه میان دو کوه خالف آب کشنده و پس مانده و مرد
بیخیر خالف پس آیندگان و پادشاهان خناف بالکسر سستی سر بند دست شتر و سر پیچیدن شتر
از مهار خنیف کتان سفید خوف بالفتح ترسیدن و کشتن کسی را و دانستن و ادیم سرخ
خواف بالفتح ناحیه ایست به نیشاپور و بانگ مردم خیف بالفتح ترسیدن و جای بلندتر از مجرای
آب و فروتر از کوه و هر بلندی و پستی که در کنار کوه باشد و پوست پستان و موضعی است در
جبل اسود پس کوه ابوقبیس و مسجد خیف مسجدی است در منا که در موضع خیف واقع شده و بفتحتین
کبود شدن یک چشم و سیاه شدن چشم دیگر و فراخ شدن پوست پستان و فراخ شدن غلاف

قضیب بستهٔ اخیاف برادران مادری و مردم مختلف

باب الخاء مع القاف

خدرنق بفتح خا و دال و نون عنکبوت یا بزرگ از آن و بمعنی قضیب نیز آمده خذرق بالفتح پیخال انداختن مرغ و زدن چیزی بسته تا شتاب آمده شود و پیخال مرغ خرق بالفتح دریدن و بریدن مسافت و خانه و دروغ گفتن و وزیدن باد و زمین خالی و فراخ و سوراخ و گیاهی است مانند قسط و موضعی است به نیشاپور و بالضم گولی و نادانی و بالکسر جوانمرد و ظریف و بفتحتین سراسیمه شده و تیره شدن و درشت و درشتی و ناملایم بودن و گول و نادان شدن در کارها و نادان و احمق و بدین معنی بکسر را نیز آمده خربق بفتح خا و با و سیده گیاهی است به نبات مسهل و معنی و خربق سپید استعمال کنند و سیاه کشنده است خرباق بالکسر نام صحابی است خرنق بکسر خا و نون بچهٔ خرگوش و نام زنی است شاعره خزق بالفتح نیزه زدن و تیر بهدف رسیدن خازق سنان و تیر بهدف رسیده خفق بالفتح جنبیدن حکم و طپیدن دل و جنبیدن سراب و لرزیدن برق و باد و سر جنبانیدن از غلبهٔ خواب و بدره زدن و زدن به چیزی که پهن باشد و بال زدن مرغ و پریدن خفوق بالضم غروب کردن ستاره و سر جنبانیدن از غلبهٔ خواب و رفتن اکثر شب و پریدن مرغ خفیق آواز رفتن اسپ و آواز وزیدن باد خلق بالفتح اندازه کردن پیش از بریدن و آفریدن و دروغ بافتن و چیزی ساختن و نرم و هموار کردن آفریده شدگان و آفریدگان و بالضم و بضمتین خوی و عادت و مروت و دین و بفتحتین کهنه شدن جامه و جامهٔ کهنه و بدین معنی بکسر لام نیز آمده اخلاق و خلقان بالضم جمع خلیق سزاوار و خوگیرنده و مرد تمام خلقت و مستوی الاعضا خلاق بالکسر نوعی است از خوشبوی و بالفتح نصیب و بهره تمام از خوبی و کشیدلام نامی است از نامهای خدای تعالی و بمعنی آنکه بسیار آفریننده خلوق بالفتح نوعی از بوی خوش خالق آفریننده خناق بالضم بیماری خفه و گلوگرفتگی و جای خفه کردن از گلو و بالکسر یکدیگر را خفه کردن و رسنی که در گلو کرده بدان خفه کنند خنق بالفتح خفه کردن و بکسر نون شخصی که او را خفه کرده شود و همچنین خنیق و مخنوق خورنق بفتح خا و واو و نون قصر بهرام گور که نعمان بن منذر بنا فرموده بود خوق بالفتح حلقهٔ گوشوار و بفتحتین فراخ شدن چیزی خیوقا بکسر خا و فتح واو شهری است نزدیک خوارزم منسوب بدانجا است شیخ نجم الدین کبری

باب الخاء مع الکاف

خرک بالفتح بیجاج کردن خارک بفتح را خرمای الیست به بحر فارس خشک بالضم لقب ابن حق بن عبدالله نیشاپوری محدث خاشک بسکون شین مهملی است به کرمان

باب الخاء مع اللام

خال برادر مادر و علم لشکر و نقطهٔ سیاه که بر اندام باشد و نشان شتر و سیاه و ابری باران و برق و کبر و جامهٔ نازک و نوعی جامه است از برد و جوانمرد و مرد ضعیف دل و تن و مرد خالی از علاقه محبت و بیراز تهمت و اسپ و شتر فربه و تنگی ستور و لگام اسپ و جامه که مرده را بدان پوشند و صاحب و ملازم و گیاهی است **خبل** بالفتح دست و پا بریدن و رفتن سین و تا از کلمهٔ مستفعلن در بحر بسیط و باز داشتن و دور کردن و قرض دادن و عاریت خواستن و آنچه زیاده دهند بر آنچه در بر داشتن بار شرط کرده باشند و تباهی و فساد اعضا و فالج و بدین دو معنی بفتحتین نیز آمده و بفتحتین دیوانه و دیوانگی و تباه شدن قوائم ستور و مرغی ست و توشه دادن و شتاب **خبال** بالفتح تباهی و گمراهی و هلاک و رنج و ماندگی و زهر کشنده و زردابهٔ اهل نار و نام اسپی است **ختل** بالفتح و بفتحتین و پنهان شدن گرگ برای شکار و بالکسر کف و سوراخ خرگوش و بالضم و تشدید تای مفتوح شهریست بماوراء النهر **خجل** بالفتح شرم و حیا داشتن و شادی نمودن و مدهوش و خاموش ماندن و رفتن شتر در گل و گران شدن بار بر آن و دراز و انبوه شدن گیاه و پوشیده شدن کار بر کسی و تحمل کردن و سستی نمودن از طلب روزی و کاهلی و فساد بسیار و پاره شدن دامن پیراهن و بالفتح و کسر دوم جامهٔ کهنه و فراخ و دراز و گیاه بلند و مرد شرمگین و زمین پر گیاه **خدل** پری و آگندگی ساق و بازو **خذل** بالفتح فرو گذاشتن و خوار کردن و یاری نادادن و باز ماندن آهو ماده از راه و ایستادن او بر بچهٔ خود **خردل** بالفتح دانه ایست معروف تیز مزه که آن را بهندی رائی گویند **خزعبیل** بالضم خا و فتح زای معجمه و سکون عین مهمله و کسر با ناحق و باطل و بحذف یا نیز آمده **خزعبل** بفتح خا و زا و با سخنان عجیب **خصل** بالفتح آنچه بوی گرو بندند در تیر اندازی و جز آن و شاخهای درخت که در هم رفته و فرو هشته باشد و بر بدن چیزی در زیاده شدن بر کسی **خصال** بالکسر و **خصائل** بالفتح خوی های نیک و گاهی در خوی بد نیز استعمال کنند **خطل** بالضم گوسفندان و سگان که گوشهای ایشان سست افتاده باشد از سختی گرما و بفتحتین سستی و سبکی و شتاب و تباه گفتن سخن از بسیاری و درازی و اضطراب در اسپ و نیزه و خرامیدن و گردن پیچیدن و ابن خطل نام کافری ست که برای خلاص خود دست به پردهٔ کعبه زده لیکن تا حضرت وی را نه کشتند آخر حضرت امر کشتن او فرمود و بفتح اول و کسر ثانی احمق و شتابکار و جو امروزه و عطاء بسیار که بر باد رفته شود و جامهٔ که درشت و سطبر باشد و دام صیاد و طرف خیمه و جامه که از درازی به زمین می کشند **خل** بالکسر و بالضم دوست و بالفتح درویش شدن و شکافتن زبان شتر بچه تا شیر نه مکد و لاغر شدن و سرکه و راه در میان ریگ و مرد ضعیف و تهیدست **تخلل** و جامهٔ کهنه و رگی است در گردن و پشت و لاغر و فربه و شیر اندک بر و خیر ترش و شتر بچه و خیر و خوبی و فضل و شرف و شگاف جامه **خلل** بفتحتین کشادگی

ورخنه وتباهی کار خلیل دوست و بدحال و دوست صادق خلال بالکسر باکسی دوستی کردن و تخت و هم
پیچیدن ومیان چیزی و چوبی که درمیان خانه نهند و چوب دندان ودوستان و خصلتها وعادتها ورخنها و بمعنی
جمع خله است و بالفتح غوره خرما که سبز وگرد شده باشد وچون اندکی کلان شود بلح گویند و بالفتح وتشدید یا لام
سرکه فروش خلخال پای برنجن وآنرا خلخل بالضم هردو خا نیز گویند وشهری است بآذربایجان نزدیک سلطانیه
خمول بالضم گمنام بودن خامل گمنام و بی قدر که او را کسی نشناسد و یاد نکند خمل بالفتح ریشه جامه و
بالکسر والضم دوست صاف وخالص خمال بالضم دوست خالص و دردی است که در مفاصل انسان و هم
حیوان بهم رسد و ستوران می لنگند خمیل طعام نرم و ابر انبوه و جامهای ریشه دار و پرنده ناک خول بفتحتین حشم و
خدم و آنچه حق تعالی دهد از نعمت و دولت خائل واحد و خائل بمعنی نگاهدارنده چیزی و بمعنی خرامنده
نیز آمده خیل بالفتح سواران و اسپان خیال بالفتح پندار و شخصی و صورتی که در خواب دیده شود و یا در بیداری
تخیل کرده شود و جامه سیاه که در کشت زار بر چوبی ببندند تا وحوش و طیور او را انسان خیال کرده برمند و نیز
سبت بنی تغلب او گیاهی است و نیز گروه اسپان

باب الخاء مع المیم

ختم بالفتح مهر کردن و تمام خواندن قرآن شریف و باخر رسانیدن چیزی و بفتحتین چیز مهر کرده شده ختام بالکسر
گلی و مومی که بران مهر کنند خاتم ختم کننده و بفتح و کسر تا انگشتری و جز آن که بدان مهر کنند و بفتحتین ختیام و خاتام و
خواتیم جمع و خاتم النبیین بکسر و فتح تا پیغامبر ما صلعم خثم بفتحتین پهنائی بینی و سطبری آن خدم بفتحتین چاکران
و غلامان خادم واحد خذم بالفتح بریده شدن و بریدن باز و چنگال و سست شدن و بفتحتین رفتار تیز و بفتح اول
و کسر دوم شمشیر برنده و جوانمرد خرم بالفتح در باز کردن موزه را و شگافتن پرده بینی و بریدن و کم کردن و نیز شکستن
و سوراخ کردن و بینی کوه و خرم در شعر رفتن فا از فعولن و میم از مفاعلن و بالضم و تشدید رای مفتوح عیش خوش و تازه
و این معرب است خرطوم بالضم بینی یا سر بینی و شراب و دست کش خراطیم مهتران قوم خزم بالفتح شتاب کردن و در
سوراخ بینی شتر حلقه کردن و ببیخ در کشیدن ملخ را و بفتحتین درختی که از پوست آن رسن بافند خشم بالفتح شکستن
خیشوم یعنی بن بینی و بفتحتین بدبو شدن گوشت و بزرگ و فراخ شدن بینی و بدبو شدن بینی بواسطه علتی که در آن
پیدا شود و خشام بالضم افتادن بیخ بینی کسی و مرد بزرگ بینی و بدو کوه بزرگ بینی و لقب مردی است و شین نیز
و بالفتح و تشدید شین مرد بسیار بزرگ بینی خصم بالفتح جدل و خصومت کردن و جدل و خصومت کننده
و بالضم گوشه جوال و جامه دان و جز آن و جانب و طرف چیزی خصیم دشمن و هم خصومت خصام
بالکسر جدال کردن باکسی و جدال کنندگان جمع خصیم خضم بالفتح بهمه دهان خوردن و بالضم و فتح ضاد و تشدید

مرد بسیار عطا و شتر کلان سال **خطم** بالفتح مهار کردن شتر را و بر بینی زدن شتر را تا خطام در آن کشند و اطراف چیزی و قطع کردن بیره بر کمان کردن و قهر کردن برای سخن بر کسی تا فراموش نکند و منقار مرغ و سر بینی و پیش هر چیز که از الفاریسی پوز گویند و کار بزرگ و موضعی است **خطام** بالکسر مهار **خلم** بالکسر دوست مصاحب و خانه آهو و میه رود هٔ بز **خم** بالفتح و تشدید میم گنده شدن گوشت و روفتن و پاک کردن چاه و خانه و دوشیدن شتر باده و بالضم قفص ماکیان و چاهی است در مکه و غدیر خم موضعی است بجحفه میان مکه و مدینه و بها الدعوا و شتر فا **خام** بتشدید میم گوشت گنده **خیشوم** بالفتح بیخ بینی **خیم** بالکسر خوی و طبیعت و بالفتح ترسیدن و بد دلی کردن و برگشتن مکر و کید و صاحب آن و پا بر داشتن و خامها که از شاخ و درخت یا چوب و کاه سازند برای گرما و جمع او و بدین معنی بکسر و فتح یا نیز آمده جمع خیمه است **خیام** بالکسر خیمها و بالفتح و تشدید یا خیمه دوز

باب الخاء مع النون

خاقان پادشاه ترکان **خان** کاروان سرا و دکان و صاحب دکان را نیز گویند **خافقین** بکسر فا و فتح قاف مشرق و مغرب **خبن** بالفتح در نوشتن و بپیچیدن کنار جامه و جز آن و خفتن آن تا کوتاه شود و پنهان کردن طعام بروز سختی و دور کردن حرف دوم در عروض **ختن** بالفتح ختنه کردن و بفتحتین داماد و پدر زن و برادر زن و هر که از طرف زن باشد و ختنه داماد زن و بالضم و فتح تا شهریست معروف **ختان** بالکسر ختنه و جای بریدن قضیب و جای بریدن اندام زن **ختون** بالضم داماد شدن **خدن** بالکسر و **خدین** بالفتح دوست و معشوقه **خذلان** بالکسر فرو گذاشتن و یاری و مدد نکردن **خراطین** بالفتح کرمهای سرخ دراز که در زمین نمناک پیدا شوند **خرقان** بالفتح و سکون را و فتح را خطاست دهی است به بسطام از انجاست شیخ ابو الحسن خرقانی و بالفتح و تشدید را دهی است به همدان **خزن** بالفتح مال بگنجینه نهادن و پنهان داشتن راز و گنده شدن گوشت و بدین معنی بفتحتین نیز آمده **خسران** بالضم زیان **خشن** بالفتح و کسر شین درشت و مرغی است **خشین** بالضم و فتح شین قبیله ایست از آن است ابو ثعلبه خشینی **خصین** بالفتح و کسر صاد تبرزین خرد **خفقان** بفتحتین طپیدن دل و جستن باد و جنبیدن سراب و علم و مانند آن **خمن** بالفتح بگمان و حدس در چیزی سخن گفتن و بفتحتین گندگی **خمان** بالفتح و تشدید میم بیره ضعیف و مردم دون **خن** بالفتح و تشدید نون بینی شاخ و گرفتن مال **خون** بالفتح ناراستی و بی وفائی کردن و ضعف و سستی در نظر **خوان** بالضم و بالکسر چیزی که بر وی طعام نهند و خوردنی معرب خوان **خون** بالضم جمع و اخوان بالفتح نیز جمع خوان آمده و بالفتح و تشدید واو بسیار خیانت کننده و بالضم و الفتح و تشدید واو ماه ربیع الاول **خیزران**

بالفتح وضم با و خنثی است ریشه دار که از ریشهٔ آن حصیر و غیر آن می بافند و از چوب آن دسته چابک و غیر آن کنند به هندی بیت گویند +

باب الخاء مع الواو +

خرو بالفتح سرگین انداختن و بالکسر سرگین **خزو** بالفتح قهر و سیاست **خطو** بالفتح گام نهادن **خلو** بالفتح تهی شدن و خلوت کردن و المخصوص داشتن و بالکسر خالی و بالضم و تشدید واو خالی شدن +

باب الخاء مع الیاء

خبی بالفتح پنهان **خثی** بالفتح سرگین انداختن گاو و بالکسر سرگین گاو **خزی** بالکسر در بلیه و شهرت افتادن و رسوا و خوار شدن **خشی** بالفتح ترسیدن **خطمی** بالکسر و الفتح گیاهی است معروف **خطی** بفتح خا و کسر طا و تشدید یا گام زننده **خطی** نیزه منسوب بموضع خط **خفی** بالفتح پنهان کردن و آشکارا کردن و برآوردن باران موش را از سوراخ و ضعیف درخشیدن برق و خفو نیز باین معنی آمده و بالفتح و کسر فا و تشدید یا پنهان **خلی** بالفتح و تشدید یا خالی و بی غم **خماسی** بالضم کلمهٔ پنج حرفی **خوافی** بالفتح و تشدید یا پرهای پنهان یا بال مرغ نزدیک بغل و آن ده پر باشد و خافیه یکی و نیز داد رفت و پنهان کردن تن آدمی پنهان باشد و پنهان شده جمع خافیه است و هر چیز منسوب بشهر خواف +

باب الدال مع الالف +

داماء در یا و بتشدید میم سوراخ موش و با بالفتح مخ کوچک سوراخ و بالضم و تشدید بالمد **دجی** بالضم تاریکی **درا** بالفتح باز داشتن و دفع کردن **دعاء** بالضم خواستن حاجت از خدای تعالی **دعجاء** بالفتح چشم سیاه فراخ **دفلی** بالکسر درخت خرزهره **دماء** بالکسر خونها **دواء** بهر سه حرکت و مشهور فتح است چیزی که بآن درمان کرده شود و بمد همزه بمعنی بیماری است **دهی** و **دهاء** بالفتح زیرکی و جودت فکر

باب الدال مع الباء

داب بالفتح و سکون همزه و فتح آن نیز کوشیدن و کوشش در کار و عادت کار و سخت راندن ستور و راندن چیزی را از پیش خود **دب** بالفتح و تشدید با نرم رفتن و سرایت کردن شراب و بیماری در جسم و کهنگی در جامه و بالضم خرس و نیز ستاره اصغر و دب اکبر بنات النعش صغری و بنات النعش کبری و چون مطلق و باطلاق کنند بنات النعش کبری باشد **دبیب** نرم رفتن **دلوب** بالفتح غار عمیق و چیز فربه **دجب** بالفتح باز داشتن و مجامعت کردن **درب** بالفتح در فراخ کوچه و محله و عادت کردن و رفتن گاه تنگ در کوه

وکاسه و مائده خوب و توانی و دشت بشین معجمه صحرا و شهری است میان اربل و تبریز و دهی است باصفهان
و دفت از زن موضعی است به مسافت سی فرسخ از شیراز و دعابة بالضم مزاح و ظرافت و دعوت بالفتح خواندن
بسوی طعام و جنگ کسی را و بالکسر دعوی نسبی کردن و دفعة بالفتح یکبار و بالضم باران که بیکبار آید و دفة بالفتح
و تشدید فا پهلوی چیزی یا روی آن و دفتا المصحف دو طرف آن و دافة به تشدید فا لشکری که بسوی دشمن حرکت
کند دقة بالکسر و تشدید قاف باریکی و باریک شدن و خساست و ضد عظمة و بالضم خاک نرم که باد آنرا برد و بهار زیره
و توابل کوفته و نمک با توابل آمیخته و دقیقة چیز باریک گویند و باصطلاح نجوم یک جزو از شصت جزو درجه
و دقاقة بالضم انچه از برنج و جز آن گویند و دکة بالفتح و تشدید کاف دکان و زمین ریگی هموار و کوفتن خبر و
گردن و دلالة بالفتح راه نمودن و بالکسر و الفتح دلالی کردن و دمعه بالفتح قطرهٔ اشک و دمنه بالکسر سرگین
نشسته و پشک و سواد مردم و نشان سرا و موضع نزدیک سرا و دناءة بالفتح ناکسی و زبونی و دوات بالفتح انچه
در و سیاهی کنند و آنرا محبره نیز گویند و دوحة بالفتح درخت بزرگ و دوح جمع و دولة بالفتح گردش زمانه به نیکی و
ظفر و اقبال بسوی کسی و نیز دولت چیزی که دست بدست گردد و بالضم نوبت و غنیمت و غلبه در جنگ
و بعضی گفته اند دولة بالضم در مال و امر آخرت و بالفتح در جنگ و در کار دنیا و بعضی بعکس گفته اند و دهشة
بالفتح حیرت و سراسیمگی و دهمة بالضم سیاهی و دیة بالکسر و فتح یا خون بها دادن و خون بها و دیمة بالکسر همیشه
و بارانی که پیاپی ببارد و دیکة بالکسر خروس

باب الدال مع الثاء

دأث بالفتح و سکون همزه خوردن و دث بالفتح و تشدید ثا باران ضعیف و دعث بفتح اول بیماری و بالکسر بقیهٔ آن و دلهاث
بالکسر شیر درنده و مرد دلیر و دمث بالفتح نرمی و همواری و بالفتح و کسر میم جای نرم و ریگ ناک و دیوث بالفتح و تشدید یا قواد و
بیغیرت و بی حمیت

باب الدال مع الجیم

داج به تشدید جیم شب بسیار تاریک و مکاریان و سوداگران و مزدوران و تابعان حاج قال صاحبهم هؤلاء الداج
ولیسوا بالحاج و دجج بفتحتین تاریکی سخت و همچنین دجه بالضم و دجیج نرم رفتن و دجاج بالفتح و الکسر ماکیان و
خروس را نیز گویند و جاجه یکی درج و درج بالضم و درجان رفتن و گذشتن و مردن گروهی و نسل نگذاشتن و
یکسان گذاشتن بر شتر باده و نزادن آن و درج بالفتح پیچیدن چیزی در چیزی و کاغذ و طومار نوشته و شکن نامه و بالضم
حقه و قچه و طبله که پیرایه و جواهر در ان نهند و بفتحتین راه و یا هیهانی نردبان و دراج بالضم و تشدید را مرغی
است معروف و نام موضعی است و دسیج پاره معرب و سیتنه و دعج بفتحتین فراخ و نیک سیاه شدن

سیاهی چشم و دعج بفتحتین و دلجه بالضم رفتن در اول شب و دموج بالضم در آمدن و استوار شدن بجای
دواج بالضم بالاپوش و بتشدید واو نیز آمده و دهانج بالفتح دال و نون و سکون ها و فتح آن جوهریست
مانند زمرد که ابنای زمان او را بهته فرنگ گویند معرب دهنه و دهانج بالضم و کسر نون شتر دو کوهان و دیزج بالفتح اسم
فربه و دیزه بالکسر بقطعه تیره رنگ سبزی مائل از سپید چنانکه دیباج بالکسر معرب دیبا و دیابیج و دیابج بیارد و نقطه
و بای موحده جمع

باب الدال مع الحاء

دح بالفتح و تشدید حاء پنهان کردن چیزی در زمین و دحداح بالفتح فراخ فربه و ابو الدحداح
نام صحابی است و دلوح بالضم پیاده رفتن با بار گران بر پشت

باب الدال مع الخاء

دخ بالفتح و الضم و تشدید خاء دود و دخخ بفتحتین فربهی و دمخ بالفتح کوهیست و بلند شدن و شکستن
دامخ بالفتح شب بالکرم و نه سرد و دوامخ بالضم بازیچه ایست عرب را و بالکسر جنبه کوهی به نجد و دوخ
بالفتح خوار شدن و مستولی و غالب بر شهرها

باب الدال مع الدال

داود نام پیغمبریست و این لفظ سریانی است و دد بالفتح لهو و بازی و ددن نیز بمعنی و دون نیز آمده و درد
بفتحتین بی دندان شدن و درید بضم دال و فتح را نام مردی است و تصغیر ادرد یعنی بی دندان و ابن درید ادیب مشهور
است مشهور استاد سیرو صاحب کتاب جمهرة اللغة و دعد بالفتح نام زنی است مشهور بحسن در عرب و دنباوند کوهی است
بکران عامه دنباوند و گویند کوهی است بلند بنواحی ری و دود بالضم کرمها و جمع دیدان بالکسر و احادیث دود

باب الدال مع الراء

دار سرا و خانه و شهر و قبیله جمع اول ادؤر بالفتح و الضم واو و جمع ثانی دیار جمع ثالث دور و دبر بالفتح
گروه مگس عسل و زنبور و تخمهای ملخ و مال بسیار و پاره زمین که در میان دریا واقع شود و بدین معنی
بکسر نیز آمده و پس چیزی و مرگ و گذشتن تیر از هدف و حمی الدبر عاصم بن ثابت انصاری که زنبوران بعد از
کشته شدن حمایت او کردند و نگذاشتند که مشرکان با او دست رسانند تا آنکه سیل او را بجائی برد و مسلمانان یافته
او را دفن کردند و بضم و بضمتین پشت و مقعد و پس هر چیزی و دبر اللیل و الشهر آخر شب و آخر ماه و بفتحتین ریش
پشت ستور و دبور بالضم بیرون آمدن تیر از هدف و رفتن و بر رفتن و پس رفتن و روایت از کسی کردن
بعد از مردن و باد دبور زده شدن و بالفتح بادی که از مغرب بطرف مشرق وزد

خلاف صبا و از جهت صبا را قبول گویند و دبور پس و پشت برگرده و تیر بیرون جسته از هدف و آخر
و بقیه چیزی و اصل و دبر رشته که در وقت تابیدن آن دست بطرف بالا برده شود و قبیل آنکه در تابیدن آن
دست بطرف سینه آورده شود و دبار بالفتح هلاک و بالضم نام روز چهارشنبه و بالکسر پاره یعنی یک دایره زمین
که بهندی کیاری گویند و گذشتن وقت و دثر بالفتح مال بسیار و بفتحتین چرک جامه و جز آن و دثور بالضم
ناپدید شدن نشان و زدودن و فراموش شدن و از یاد رفتن چیزی و بالفتح مردم نام و خواب ناک و داثر هلاک
شونده و غافل و دثار بالکسر جامه که بر بالای جامه دیگر پوشند و آن جامه زیرین را شعار گویند و دجر
حرکت لوبیا و بفتحتین حیران شدن و مست شدن و دحر بالفتح راندن و دور کردن و باز داشتن و دحور گاو
و گوسپند و جز آن همچنین و دحور بالضم و دخر بالفتح خوار و ذلیل شدن و همچنین و دخور بالضم و در بالضم
مروارید بزرگ و بالفتح شیر گاو و غنیمت و نیکوئی و کار نیکو و ازین جا گویند لله دره یعنی خدای راست
خوبی و نیکوئی او و باریدن باران و بسیار شدن شیر و باران و جز آن و درير اسپ تیزرو و درور بالفتح
ناقه بسیار شیر و دسر بالفتح نیزه زدن و باز داشتن و دور کردن و جماع کردن و محکم کردن کشتی را
و دسار بالکسر میخ و رسنی که کشتی را بآن محکم کنند و دسر بضمتین جمع و دستور بالضم نسخه جامع کل حساب
که نسخهای دیگر از آن بردارند معرب دستور بالفتح و دعر بالضم کرمی است که چوب را میخورد و نام
پدر مالک خزاعی که یوسف علیه السلام را از چاه بر آورده بود و بذال معجمه خطا است و بفتحتین دود کردن
چوب در آتش و تباه شدن چیزی و تباهی و دفر بالفتح بوی بغل و بفتحتین افتادن کرم در طعام و گندگی
و خواری و سختی و دفتر بالفتح والکسر کتاب جامع اوراق حساب و دمار بالفتح هلاک و دوار بالضم گردش
سر از علت و نام بتی است و باین معنی بالفتح نیز آمده و بالفتح و تشدید واو بسیار دور کننده و دور
بالفتح گردیدن و دوائر گردندگان و سختیها و گردشهای زمانه و خطهای گرد جمع دائره است
و دهر روزگار و همیشه و فرود آمدن و عادت و همت و فی الحدیث لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر
یعنی دشنام مدهید دهر را بدرستیکه خدای تعالی همان دهر است و چون بعضی از اعراب دهر را
گمان بود که هر حادثه که نازل میشود منزل آن حادثه زمانه است پس دهر را دشنام میدادندی حضرت
رسالت پناه صلعم فرموده که منزل این حادثه را دشنام مدهید که آن منزل بحقیقت خداست که
آنرا دهر پنداشته اید و دیر بالفتح کلیسیای ترسایان و دیرانی صاحب دیر و منسوب بدان
و دیار بالفتح و تشدید یا گردنده و اطلاق آن بر یک کس کنند و صاحب دیر را نیز گویند و دیجور
بالفتح شب تاریک و با [illegible] دینار معروف در اصل دنار بوده به تشدید نون بدل

آنکه جمع او دنانیر است دنور بالکسر و فتح نون و واو شهری است مشهور

باب الدال مع الزاء

درز بالفتح کنارهای جامه که بهم دوزند و نعیم دنیا و لذات آن دعز بالفتح دفع کردن و جماع کردن دهلیز بالکسر مابین دروازه و اندرون سرا معرب دالیز بالفتح دهالیز جمع +

باب الدال مع السین

دبس بالکسر تین دوشاب و شیرهٔ خرما و عسل و بالفتح هر چیزی سیاه و بالکسر جماعهٔ بسیار از مردم دبوس بالضم و تشدید با گرز معرب دبوس بغیر تشدید دحس بالفتح بدی افگندن در میان گروهی و دستها در پوست گوسپند کردن در وقت پوست کندن و پر کردن چیزی را و لغزیدن و پنهان کردن سخن و پوشیدن بدی دخس بفتحتین آماس شدن سم ستور و بالضم و فتح خا جانوری است دریائی بصورت مشک که غرق شدگان را از غرق شدن برهاند و محبت بسیار با آدمی دارد و آنرا دلفین هم گویند دروس بالضم ناپدید شدن نشان و ناپدید کردن و حائض شدن زن درس بالفتح حائض شدن و کهنه شدن جامه و کهنه کردن جامه و خواندن کتاب و مجامعت کردن بزن و کوفتن گندم در خرمن و گرگین شدن شتر و قطران مالیدن بر آن و راه پنهان و بالکسر دم شتر و جامهٔ کهنه دس بالفتح و تشدید سین قطران مالیدن شتر را و پوشیدن چیزی و نهان کردن چیزی زیر چیزی دسیس بالفتح پوشیده داشتن مکر و حیله و گنده بغلی که آنرا بدارو نتوان علاج کرد دعس بالفتح پر کردن ظرف و سخت پامال کردن چیزی و نشان نیزه زدن بجائی و راه بسیار نشان و بالکسر پنبه دلس بفتحتین تاریکی و علف بسیار برگ + دمس بالفتح سخت تاریک شدن شب و پنهان کردن در خاک و پوشیده داشتن چیزی دموس بالضم تاریک شدن شب دنس بفتحتین چرک و چرکناک شدن دوس بالفتح خرمن کوفتن و پامال کردن چیزی را و روشن کردن آینه و جز آن به مصقل دهس بالفتح جای نرم که نه ریگ باشد و نه خاک و گیاهی که رنگ سبزی غالب بر او باشد دیماس بالکسر حمام و زیر زمین و گلخن و زندان حجاج بن یوسف +

باب الدال مع الشین

دبش بالفتح خوردن و بفتحتین متاع زبون خانه دهش بالفتح حیران کردن و بفتحتین متحیر شدن

باب الدال مع الصاد +

دخص بالکسر خفیه دیوار و هرچه بالاتر از بیخ و بنیاد باشد و بنیاد را دخص بالکسر گویند و بالفتح شکافتن و بفتحتین تنگی ابرو

باب الدال مع الضاد

دحض بالکسر جای لغزان و بفتحتین لغزیدن پای و گشتن آفتاب و دحوض بالضم باطل شدن حجت

باب الدال مع الظاء

دأظ بالفتح و سکون همزه خفه کردن گاو و پر کردن مشک و دلظ بالفتح زدن و سوختن +

باب الدال مع العین

درع بالکسر زره و پیراهن زن و بالضم و فتح را شب شانزدهم و هفدهم و هیژدهم از ماه که اول شب سیاه و باقی شب سفید باشد دارع بکسر را صاحب زره و آنکه زره پوشد دسع بالفتح دفع کردن و بر آوردن شتر نشخوار از شکم بدهان دع بالفتح و تشدید عین سوختن و دفع کردن و راندن دعداع بالکسر جنبانیدن پیمانه تا بیشتر در وگنجد و پر کردن ظرف و بانگ کردن بز را و دعدع گفتن کسی را که افتاده باشد یعنی برخیز و بمان و بآهستگی دویدن مردم و همچنین دعدعه دفع بالفتح چیزی بکسی دادن و دور کردن و باز داشتن دفاع بالکسر فرصت کردن درنگ و اهمال کردن و در ادای حق کسی و دور کردن چیزی از کسی و همچنین مدافعه دقع بفتحتین بر خاک افتادن از خواری و درویشی و راضی شدن باندک معیشت و ناگواری شدن شتر بچه را از شیر دلع بالفتح نوع بیماری افتادن در شتران و اسپان دکاع بالضم نوع بیماری است که در شتران و اسپان می افتد دلع بالفتح بیرون آمدن زبان از دهان و بیرون کردن آن دمع بالفتح و بفتحتین سرشک و سرشک ریختن و بضمتین نشان و اثر آب چشم بر رخسار دقع بفتحتین خواری و بکسر قاف مرد ناکس و بی خیر +

باب الدال مع الغین

دبغ بالفتح و دباغت بالکسر پیراستن پوست و پاک کردن آن و رنگ سبز دادن بابه را دباغ بالکسر پیراستن آنچه بوی پوست را پیراسته و بالفتح و تشدید با آنکه پوست پیراید دماغ بالکسر مغز سر دمغ بالفتح سر شکستن چندانکه بمغز رسد +

باب الدال مع الفاء

دف بالفتح و تشدید فا پهلو از هر چیز و روی آن و سازی است معروف و بالضم افصح است دفیف آهسته رفتن و رفتار پیران و پیش آمدن لشکر و حرب و همچنین دلف بالفتح دالف تیری که نزدیک نشانه رفته و از جایگه افتاده باشد و درشود و گام نزدیک نهنده بسبب بار گران که برداشته باشد دلف بفتحتین بیماری لازم دوف بالفتح تر کردن دارو بآب و سودن و تر کردن مشک را

باب الدال مع القاف

دانق بکسر نون نادان و آدمی دزد و دستور لاغر و زبون و بفتح نون و کسر آن و دوانق ششش یک درم وان مقدار هشت جو میانه است معرب دانگ و دانیق جمع وازد یا دیا بواسطه اشباع است بر تقدیر یکه جمع دانق باشد و بر تقدیر یکه جمع داناق باشد مبدل از الف هست و دوانقی لقب ابوجعفر خلیفه ثانی از خلفا آل عباس بسبب آنکه یک دانق در خراج افزوده بود دحق بالفتح دور کردن و زائیدن و انداختن رحم آب منی را و قبول نکردن آنرا دحیق دور درق بالفتح و بفتحتین سپرها که از پوست سازند جمع درقه دعق بالفتح سپردن و کوفته کردن راه و برانگیختن و ربائیدن دفق بالفتح ریختن آب دافق ریزنده آب و ماء دافق یعنی آب ریخته شده اسم فاعل است بمعنی مفعول دق بالفتح و تشدید قاف کوفتن و آرد کردن و بالکسر باریک و اندک دقیق آرد و باریک و چیز اندک دقاق بالضم باریک و اندک و بالفتح و تشدید قاف کوبنده چیزی و قصار که جامه را بیکوبد و آرد فروش و لقب شیخ ابوعلی که از مشاهیر اولیاست زیرا که آرد فروش بود دلق بفتحتین جانوریست که از پوست او پوستین سازند معرب دله دموق بالضم در آمدن بر کسی بی دستوری و در آمدن صیاد در کازه و شکستن دندانها دمق بفتحتین معرب دمه یعنی باد و برف دمشق بکسر اول و فتح میم و کسر آن شهریست مشهور پایه تخت ملک شام بنا کرده دمشاق بن نمرود و ناقه دمشق شتر ماده تیز رفتار دورق بفتح دال و را پیمانه شراب و حوض پر آب دهق بفتحتین شکنجه کردن و شکستن و بریدن دهاق بالکسر پر و مالامال و هم چنین دهاق ❊

باب الدال مع الکاف

درک بالفتح دریافتن و بفتحتین رسن پاره که بر گوشه دلو بندند و طبقه دوزخ و طبقهات دوزخ را درکات گویند چنانکه منازل بهشت را درجات و آنچه در سپی چیزی پدید آید از عوارض یقال علیه ضمان الدرک و سکون را درین دو معنی نیز آمده اما فتح را افصح است دراک بالفتح و تشدید یا اینک دریابنده دک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و خورد کردن و هموار کردن و زمین کوفته هموار کرده و بالضم کوه و اشتران و اسپان پهن پشت و ماده شتران بی کوهان دلاک بالفتح بدست مالیدن و مالش دادن و ادب کردن کسی را دلوک بالضم گشتن آفتاب از بالای سر و فرو شدن آن و نیاب و بالفتح آنچه بر تن مالند چون خطمی و روغن و چیزهای خوشبو و لیاب خاکی که باد برداشته برد و طعامی که از مسکه و خرما سازند دک بالفتح آس کردن و شکستن و سپردن زمین و نزدیکی کردن نبات و بفتحتین بی آب است

پشتیر از وی ہی است بواسطہ دیک بالکسر خروس وگاہی بر ماکیان نیز اطلاق کنند دیوک بالضم جمع

باب الدال مع اللام

دال بالفتح وسکون ہمزہ آہستہ رفتن ونرم دویدن وبالضم وکسر ہمزہ جانوری است چون راسو وگرگ
وروباہ وقبیلہ ایست از کنانہ از ان قبیلہ است ابوالاسود دؤلی وبالکسر وفتح ہمزہ قبیلہ ایست دیگر وبعضی
گفتہ اند اصح آنست کہ ابوالاسود ازین قبیلہ است دبل بالفتح گرد آوردن واصلاح کردن زمین بسرگین
ومانند آن وپیاپے زدن کسے را بعصا وبالکسر سختی دبول بالضم نیرو دادن زمین را وپیراستن ہر چیز ودبوقہ
خرد وبالفتح بلادرفی کہ فرزندش مردہ باشد دبال بالضم سرگین ومانند آن دجل بالفتح قطران مالیدن
اندام اشتر را ودروغ گفتن دجال بالفتح وتشدید جیم طلا وجوہر شمشیر وبسیار دروغ گوینده وگروہ بزرگ
ولقب کذاب مشہور کہ در آخر زمان پیدا خواہد شد دخول در آمدن وبالفتح نام موضعی است دخل بالفتح
در آمدن چیزے نقیض خرج وبفتحتین تباہ شدن عقل وتن ومکر وعذر نمودن وعیب کردن در حسب کسے
ودرختان انبوہ وگروہی کہ خود را بطائفہ نسبت کنند واز ایشان نباشد داخل درون واندرون در آینده
ضد خارج دخیل آنکہ درکار کسے دخل داشتہ باشد وشخصی کہ در طائفہ در آید واز ایشان نباشد و
کلمہ کہ در کلام عرب آوردہ شود واز ان نباشد دخال بالکسر شتر آب خوردہ را میان دو شتر تشنہ
در آوردن در آبخور دعبل بکسر دال وبای موحدہ وسکون عین مہملہ شتر مادہ پیر ونام شاعر ایست
خزاعی کہ مذہب تشیع داشت دغل بفتحتین تباہ شدن وتباہی ودرختان انبوہ دفل بالکسر
درخت خرزہرہ دقل بفتحتین نخل بے بار وتیر کشتی وخرمای زبون دل بالفتح وتشدید لام
ناز کردن دلیل راہ ورا ہنما دال بہ تشدید لام راہ نماینده ودلالت کننده بر چیزی دلال
بالفتح ناز وبہ تشدید لام اول بسیار راہ نماینده وشخصی کہ میان بائع ومشتری سودا راست کند دلدل
بضم ہر دو دال خار پشت بزرگ ونوعی است از جانوران ونام اشتر سفید بسیاہی مائل کہ حاکم اسکندریہ
بحضرت پیغامبر صلعم فرستادہ وامیر المومنین علی بن ابیطالبؑ بر آن سوار میشد دمل بالفتح نیرو
دادن زمین را واصلاح کردن چیزی وبالضم وتشدید میم مفتوح نوعی از ریشہا کہ بر تن آدمی بر آید
دمال بالفتح سرگین وخرمای بو گرفتہ

باب الدال مع المیم

دحم بالفتح وسکون حای مہملہ دور کردن وسخت سپوختن درم بفتحتین پوشیدن گوشت استخوان را
درہم ودرہم ودرہام بالکسر معرب درم وزن آن شش دانگ است ودانگ دو قیراط است وقیراط

و طسوج است و طسوج دو جو میانه است و ده درم شرعی هفت مثقال باشد و درم شرعی را درم فعلی نیز گویند
بیر اکه رس البغل نام ضرابی است از عجم که آنرا سکه زده و قدر آن درم در پهنا بقدر میان کف دست پیدا شده
دارم بفتح را نام پدر قبیله ایست از تمیم و درختی است دسم بالفتح استوار بستن گوش جراحت و سر شیشه
و اندک تر کردن باران زمین را و ناپدید کردن نشانه و بستن در و بفتحتین چربی و چرب شدن و بفتح دال و
کسر سین چرب دسام بالکسر آنچه جراحت را بدان استوار کنند و آنچه در گوش کنند و سر شیشه و کوزه را بآن
بندند دعام بالکسر ستون خیمه و خانه و عامه واحد دم بالفتح خون و لتش دیسم طلا کردن دمم بالفتح
هیشه کردن فار چون دو درختی که از و میوه مقل پیدا شود و آن میوه را مقل مکی گویند و نیز درخت کنا
دوام بالفتح همیشگی و بالضم گردش سر که آنرا دوار نیز گویند دائم همیشه و آرمیده دهم بالفتح عدد
بسیار از هر چیز و فرو گرفتن اندوهی دیلم بفتح دال و لام طائفه معروف و سختی و بلا و دشمنان و گروه
و دراج نر و جمع شدنگاه مورچه و کنه نزدیک حوضها و خوابگاه شتران و فیروز بن دیلم نام صحابی
است و آن غیر فیروز دیلمی است که اسود عنسی را که در زمان حضرت دعوی نبوت کرده بود کشته

باب الدال مع النون

دبران بفتحتین منزلی است از منازل قمر و آن پنج ستاره است و یک ستاره که روشن است از آن
میان آنرا عین الثور گویند دجن بالفتح پوشیدن ابر آسمان را و باران بسیار دجان بالضم ابر تاریک
بی باران دجن نیز و غیر آن که بجای الفت و انس گرفته باشد دجون بالضم مقیم بودن بجای دحن
بفتحتین فربه پشت و کلان شکم شدن و بفتح دال و کسر حا فربه پشت و کلان شکم و گربز خبیث دخن بالفتح
دود بر آمدن و بالضم کاورس یا دانه ایست از کاورس کوچکتر و بفتحتین دود و کینه و کجی خلق و جوهر شمشیر و
تغیر عقل و دین و حسب دخان بالضم دود ددن بفتحتین بازی ددان مرد بی فائده و شمشیر کند و
شمشیر تیز درن بفتحتین چرک و نام کوهی است دفن بالفتح در خاک نهان کردن و بالکسر موضعی است
دفین در خاک نهان کرده شده و گنج زیر زمین و چاه و حوض و چشمه که بخاک انباشته باشد و دار دفین
بیماری که معلوم نباشد دکن بفتحتین بسیاهی مائل شدن رنگ دکان بالضم و تشدید کاف دکان
که بروی نشینند و آنرا حانوت نیز گویند دکاکین جمع دلفین بالضم ماهی است در دریا به شکل
مشک پر آب که آدمی را بر پشت دوست میدارد که غریق را برداشته بکنار رساند دمن بالکسر سرگین
بفتحتین چیست دمن بالکسر آثار خانه و سواد مردم و جا ها نزدیک خانه و بر این تقدیر جمع دمنه است بالکسر
دمان بالفتح خاکستر و سرگین دمیاط بفتح دال و کسر میم دوم دیهی است به مصر دمان دیهی است

بر عراق که سبب در آنجا بسیار شود **دن** بالفتح و تشدید نون خسم و صاحب قاموس گوید دن خم دراز که
بر زمین نتواند ایستاد تا زمین را گو نکنند و نان بالکسر و نان **دون** بالضم زیر خلاف فوق و پیش و پس و حقیر و
اندک و نزدیک و نزد و غیر و خسیس و وهی است بدینور دو نک یعنی بگیر او را **دوان** بفتحتین گرد گردیدن **دہش**
بالفتح دوری کردن و بدن راز و غن مالیدن و اندکی تر کردن باران زمین را و زدن کسی را بعصا **دہن** بالضم
روغن و قبیله ایست از یمن و اندک باران که روی زمین ترکند **دہان** بالکسر پوست سرخ و در دہی روغن
زیتون و روغنها و بارانهای نرم که روی زمین را ترکند و بدین دو معنی جمع دہن است **دہید بین** بضم و
دال و تشدید رای مفتوح باطل و دروغ یا اسم فعل است بمعنی بطل و عرب گوید دہید رین سعد القین
یعنی باطل شد سعد آهنگر چه مردم در محله سال افتاده بودند و او انکار می فرمودند یا آنکه دعوی کرده بود که
سعد نام دارم بعد از آن ظاهر شد که دروغ گفته بود پس گفتند که دہید رین سعد القین یعنی دروغ و باطل شد
گفتن آهنگر خود را **دہقان** بالکسر و بضم کشاورز و رئیس ولایت و قوی تصرف در کارها و این لفظ در اصل
فارسی دہگان است معرب کرده اند **دین** بالفتح چیزیکه حاضر نباشد و مرگ و وامی که در و تعیین وقت باشد
و اگر در وقت معین نباشد آنرا قرض گویند و دیون جمع و وام خواستن و وام دادن **دین** بالکسر پاداش
و پاداش دادن و نرم شدن و کردن و نهادن و نرم کردن و رام گردانیدن و کسی را بزور بر چیزی داشتن
و غالب و مسلط شدن و مالک و پادشاه شدن و خوار گردانیدن و گناه کردن و خواری و پرهیزگاری و بیماری
و سیرت و عادت و عبادت و کار و شان و شمار و حکم و باران دائم یا باران نرم **دیان** بالفتح و تشدید یا
پاداش دهنده و قهر کننده و قضا کننده و حکم کننده و حساب کننده **دیوان** بالکسر و بفتح نیز آمده جمع نشستگاه
دفترها و کتاب محاسبه که در و حساب مردم نویسند و کتاب شعر و دواوین جمع **دیدن** بالفتح سیر و حال عادت
دیدان بالکسر کرمها جمع دوده و بالفتح عادت

باب الدال مع الواو

دجو بالفتح و بضمتین و تشدید واو تاریک شدن **دحو** بالفتح گستردن و بزرگ شدن شکم و اندک دست و پا
برداشتن اسپ در رفتن **دسو** بالفتح کم شدن و پنهان شدن **دلو** بالفتح کوزه که بآن آب از چاه کشند
و نام برجی است و سختی و بلا و فتنه که بر اعضای شتر باشد **دلو** بالضم و تشدید واو برکشیدن دلو و نرم راندن
با کسی نرمی و مدارا کردن و حاضر کردن حجت و متوسل شدن بچیزی و مرافعه مال کردن پیش حاکم **دنو** بضم
دال و نون و تشدید واو نزدیک شدن **دو** بالفتح و تشدید واو بیابان

باب الدال مع الیاء

داری داننده و خداوند نعمت و کسی که بجا مقیم باشد و خوشبوی فروش و بدین معنی منسوب است بدارین و آن فرضه
ایست در بحرین که از هند بدانجا مشک آرند دارچینی معرب دارچینی داهی زیرک و درست رای و چیز منکر
دانی و دونی ناکس و نزدیک و بمعنی اول از دنائت است و بمعنی ثانی از دنو دری بالفتح دانستن
و دریافتن و بالکسر و الضم و تشدید راء و تخفیف یا کوکب درخشنده و بضم دال و تشدید راء و یا نیز آمده یعنی کوکب
چون دُر در صفا و درخشندگی دراری جمع دواعی جمع داعیه بمعنی سختی ها و بلاها دوی
بالفتح و تشدید یا آواز کردن گوش و مگس و مرغ و باد و آواز مگس و باد و گوش و مرغ و درخت دهی بالفتح
زیرک شدن و بالفتح و تشدید یا زیرک دهری بالضم پیر سال خورده و بالفتح آنکه قائل بقدم زمان است
و بدین معنی بضم دال نیز آمده

باب الذال مع الالف

ذرء بالفتح آفریدن و افشاندن تخم و ذرء النار گروهی که آفریده شدند برای آتش و ذرع و بفتحتین سپیدی
موی و پیری ذری بفتحتین پناه و پرده و شتر و آنچه بر باد داده شود و سرشک ریخته از چشم و بالضم جمع
ذروه ذکاء بالفتح زبانه کشیدن آتش و زیرک شدن و زود دریافتن چیزی را و بوی دادن مشک
و بالضم آفتاب و ابن ذکاء یعنی صبح ذکری بالکسر یاد آوردن و یاد کردن [illegible]

باب الذال مع الباء

ذأب بالفتح و سکون همزه ندامت کردن و بالفتح و بالالف عیب و ذئب بالکسر و سکون همزه گرگ و بیا نیز آمده
ذئاب بالکسر جمع و دار الذئب گرسنگی که دور نتوان کرد و بنو الذئب قبیله ایست و اظفار الذئب چند کوکبی
است خرد بر صورت ناخنهای گرگ ذب بالفتح و تشدید با گاو دشتی و دور کردن و باز داشتن و [illegible]
بودن و بیکجا قرار نگرفتن و خشک شدن چشم در آخر گرما و خشک شدن لب از تشنگی و لاغر شدن ذباب
بالضم مگس و مگس عسل و کوهی است نزدیک مدینه و نقطه سیاه درون حدقه اسپ و باب العین مرد یکچشم
و ذباب السیف دم شمشیر ذرب بالفتح [illegible] و تیز شدن چیزی و چیز تیز و بالکسر مهره و
ماننده آن که در گردن آدمی یا حیوان باشد و بیماری که در جگر هم رسد و بالضم چیزهای تیز و بفتحتین تباه شدن
معده و شکم رفتن چنانکه گاهی رود و گاهی باز ایستد و بیهوده گفتن و دوا نپذیرفتن و بفتح اول و کسر
ثانی تیز زبان و [illegible] بکسر ذال و لام ثانیه تیز ذنب بالفتح گناه ذنوب جمع ذنب بفتحتین دم و اذناب
جمع و دنباله چشم و ذنب الفرس کوکبی است شبیه بدم فرس و ذنب الثعلب و ذنب الخیل دو گیاهی است
و اذناب الناس پیروان مردم و عوام ایشان ذناب بالکسر دنباله هر چیز و رسنی که بدم شتران بندند ذوائب [illegible]

کسی روندہ ذنوب بالفتح اسپ دراز دم و بہرہ و دلو پر آب یا مطلق دلو و روز بسیار شر و گوشت پشت و قبر ذوب بالفتح عسل و گداختن و سخت شدن گرمی آفتاب و ہمیشہ خوردن عسل و نادان شدن بعد از دانش و ثابت و واجب شدن حق بر کسی ذوائب گیسوہا و موی پیش سر و بلند ترین و بہترین چیزہا جمع ذوابہ است بالضم ذہاب بالفتح و ذہوب بالضم گذشتن و رفتن ذہب بفتحتین رفتن و گذشتن و خیرہ شدن چشم و رستن موش از دیدن زر در کان و زر و پیمانہ ایست اہل یمن را و زردۂ تخم مرغ *

باب الذال مع التاء

ذائقہ قوتی کہ بدان مزۂ چیزہا معلوم باشد و آن بر ظاہر زبان باشد ذات حقیقت چیزی و خداوند و بدین مؤنث ذو باشد ذاریات بادہا کہ چیزہا را بپراگندہ ذبحۃ بالضم والکسر والفتح و بضم ذال و فتح با درد است کہ در گلو از بسیاری خون پیدا میشود و بدترین خناقہاست ذبیحہ چارپایہ گلو بریدہ و چارپایہ کہ برای کشتن باشد ذبذبہ بالفتح ہر دو ذال دو دلہ کردن کسی را در کاری و جنبانیدن چیزہا کہ آویختہ باشد در ہوا ذبالہ بالضم و تشدید با و تخفیف آن فتیلہ ذخیرہ بالفتح آنچہ نگاہداشتہ شود و بفارسی آن را اندوختہ گویند ذروۃ بالفتح والکسر بالای ہر چیز و بالای کوہان ذریۃ بالضم والکسر و تشدید را و یا نسل آدمی و جن و ذریات و ذراری جمع ذریعہ وسیلہ و دوست آویز و اسپ سپری کہ صیاد در پس آن پنہان شود بجہت زدن تیر صید را ذرۃ بالضم و فتح را غلہ ایست معروف کہ آن را جواری گویند و بالفتح و تشدید را مورچہ و در وزن صد ذرہ مقدار یک جو باشد ذکوۃ بر وزن صلوۃ گلو بریدن و ذبح کردن ذکیۃ بالضم آنچہ بوی آتش فروزند یعنی فروزینہ ذلۃ بالکسر و تشدید لام خواری ذلاقۃ بالفتح تیز زبانی و فصاحت و تیز زبان و فصیح شدن ذمۃ بالکسر و تشدید میم عہد و امان و اہل ذمہ اہل کتاب کہ بعہد و امان در دین اسلام در آیند و بالفتح چاہی کہ آب اندک داشتہ باشد ذبابۃ بالضم پیرو و دنبالہ چیزی و بالکسر خویشی زندان و نام موضعی است ذوابۃ بالضم موی پیشانی و جای رستن موی پیشانی و بہترین و بالاترین چیزی *

باب الذال مع الحاء

ذبح بالفتح گلو بریدن و شگافتن و کشودن و بالکسر چارپایہ کہ ذبح کردہ شود و قولہ تعالی وفدیناہ بذبح عظیم و بمعنی بکسر اول و فتح ثانی نیز آمدہ ذبیح گلو بریدہ و آنچہ برای گلو بریدن آمادہ باشد و لقب اسمعیل علیہ السلام ذابح گلو برندہ و سعد ذابح منزل است از منازل قمر و آن دو ستارہ ایست کہ میان آنہا دوری بقدر

یک ورع ست وطرت یکی از پیمانها کوچکی است خرد که آنرا گویا مینخواهد کذبح کند ذراح بالفتح شیر با آب آمیخته
و بالضم وتشدید را کرمی است پرنده سرخ با خالهای سیاه بغایت زهرناک و بدین معنی است ذروح بالضم
وتشدید را ذرارح جمع ذرح بالفتح ذرایح و طعام کردن ذریح بالفتح پشتها و تلها و نام نخلی است معروف
از شتران که شتران خوب را بدو نسبت کنند و نام پدر قبیله ایست ٭

باب الذال مع الراء

ذار بالفتح و سکون همزه و دلیری گیردن در میدان و کراهت داشتن چیزی را و عادت کردن بچیزی ذبر
بالفتح نوشتن و نقطه کردن و زود خواندن و آهسته خواندن و دانستن چیزی و صحیفه ذابر استوار دانش
ذخر بالضم چیزی نگاهداشتن و نگاهداشته شده برای وقتی ذخائر نگاهداشته شدها برای روزی جمع
ذخیر ذر بالفتح وتشدید را دانه افشاندن بزمین و نمک و داننه آن بر چیزی افشاندن و مورچها و
بدین معنی جمع ذره است و نام مردیست و ابوذر کنیت صحابیست ذرور بالضم برآمدن آفتاب و دمیدن گیاه
و بالفتح داروی که بر چیزی افشانند ذعر بالفتح ترسانیدن و بالضم ترس و بضمتین دهشت و بالضم و فتح
عین چیزی که از آن ترسیده شود ذفر بفتحتین بوی تیز خوش و ناخوش و بوی تیز آمدن و بوی بغل
و گیاه ایست بویدشتک از فرو شنگ تیز بوی و درخت ذفره مرغزار پیدا ذکر بالکسر آواز و ثنا و یاد آوردن
و یاد کردن بزبان و بالضم یاد کردن و بضمتین گیرند اکبر جمع و نرینه خلاف ماده ذکور جمع و پولاد
و شمشیر ابدار و ذکور البقل تره که دراز و سطبر شود ذکیر تیک یا دگیرنده ذاکر یاد کننده ذمر بالفتح
برانگیختن بجنگ و بانگ کردن شتر و بالکسر دلیر و زیرک و بسیار یاری کننده و همچنین ذمیر و ذمر بفتح
اول و کسر ثانی ذمار بالکسر پیمان و عهد و آنچه سزاوار است نگاهداشت آن برمرد

باب الذال مع العین

ذرع بالفتح گز کردن جامه و غلبه کردن قی و دراز شدن دست و چست شدن و بفتحتین طمع و بچه گاو و
شتر ماده که صیاد پس آن پنهان شود تا صید را تیر زند ذراع بفتح زنی که سبک ریسد و بالکسر باز و از آرنج
تا انگشتان و در حیوانات از پای چه بالا تر را ذراع گویند و کشتی که با دو چیز را پیمایند و دو ذراع ان شتر
و بن نیزه و قبیله ایست و نام منزلیست از منازل قمر و آن ستاره ایست چند که بر ذراع برج اسد واقع
شده اند و هو واسع الذراع و الذراع خوش خلق ذروع بالفتح اسپ و شتر سبک سیر فراخ گام و همچنین
ذریع ذوع بالفتح حاجتمند شدن ذیع بالفتح فاش و پراگنده شدن چیزی ذائع فاش و شائع

باب الذال مع الفاء

ذأف بالفتح و سکون همزه زود مردن ذروف بالضم اشک از چشم رفتن ذرف بالفتح روان شدن
اشک و روان شدن آب ذعف بالفتح زهر کسے را خورانیدن و زهر در طعام کردن و زهر ذعاف بالضم
زهر قاتل و موت ذواف بالضم مرگ زود آینده ذعف بفتحتین ذف بالفتح و تشدید فا ذفاف
بالکسر خسته زخمی و مجروح را کشتن و در کاری شتاب کردن ذفاف بالضم زود و سبک و بالکسر و الفتح زهر قاتل
و آب اندک ذفوف و ذفیف زود و سبک ذلف بفتحتین خردی و راستی بینی ذوارف آبهای روان

باب الذال مع القاف

ذرق بالضم سپی است دشتی و بالفتح سرگین مرغ و سرگین انداختن مرغ ذعق بالفتح فریاد کردن ذلق
بفتحتین تیز زبان شدن و بی آرام شدن و بدین دو معنی بالفتح نیز آمده و تیز کردن کارد و بالفتح ناتوان کردن
ربوده کسی را و چنگال انداختن مرغ و طرف زبان و سنان و کنار و تیزی هر چیزی و بدین دو معنی بالضم اول
و فتح دوم و بضمتین نیز آمده ذلیق بالفتح و کسر لام تیز زبان و سنان تیز ذولق بالفتح کنار زبان و سنان
ذوق ذواق هر دو بالفتح چشیدن و آزمودن مزه چیزی

باب الذال مع اللام

ذأل بالفتح و سکون همزه نرم رفتن و شتاب رفتن ذبول بالضم و ذبل بالفتح پژمردن و لاغر شدن
اسپ ذبل بالفتح گوشت ماهی و پوست کشف و استخوان ماهی که از آن دست برنجن و شانه سازند ذحل
بالضم ظلم و جور ذحل بالفتح کینه و دشمنی ذل بالضم و تشدید لام خواری و خوار شدن و بالکسر نرمی
و رام شدن ذلیل خوار اذله و اذلاء جمع ذلول بالفتح رام ذلل بضمتین جمع ذلول ذوالکفل بکسر
کاف نام پیغامبریست و بعضے گفته اند که شخصے بود که متکفل کار و خدمت پیغامبری شده بود ذهل بالفتح
فراموش کردن و غافل شدن و همچنین ذهول بالضم و درختی است و نام قبیله ایست ذاهل غافل
ذیل بالفتح دامن بزمین کشیدن و دامن و آخر هر چیز از جامه و ازار و هر چه بزمین کشیده شود
ذیل الریح آنچه زمین را برو بد از باد ذیال بتشدید یا و ذائل اسپ دراز دم

باب الذال مع المیم

ذأم بفتح ذال و سکون همزه عیب کردن و خوار شمردن و بد گفتن و راندن ذم بالفتح و تشدید میم
نکوهیدن و بد گفتن و بالکسر بسیار لاغر ذمیم نکوهیده و آب ناخوش و دانه که بر رو پیدا میشود و
آب بینی و بول و چیزے چون پیه سفید که از مسام بیرون آید ذمام بالکسر حرمت و حق و چاههای
اندک آب و بدین معنی جمع ذمه است بالفتح ذیم و ذام بالفتح عیب

باب الذال مع النون

ذبیان بالضم والکسر قبیله ایست ازان قبیله است نابغهٔ ذبیانی شاعر مشهور در عرب ندیم نعمان بن منذر
ذقن بالفتح بر زنخ زدن و بر حاق زدن و بالکسر پیر سال خورده و بفتحتین زنخدان ذاقن زیر زنخ و سر گلو
ذکران بالضم نران جمع ذکر بفتحتین ذهن بالکسر زیرکی و تیزی خاطر و یاد داشتن و قوت درک بالضم نام قبیله

باب الذال مع الیاء

ذکی زیرک ذمی بالکسر و تشدید یا سیم اهل کتاب که زینهاری باشند منسوب بذمه یعنی عهد و پیمان

باب الراء مع الالف

رؤیا بالضم و سکون همزه خواب دیدن و آنچه در خواب ببینند ربا بالکسر زیادت شدن و نشو و نما کردن
زیادتی گرفتن در دوام و بیع رثاء بالکسر مرثیه گفتن مرده را و محاسن او را شمردن در شعر و جز آن رجا
بالفتح امید وار شدن و کنار چیزی و بمد نیز آمده رجعی بالضم بازگشتن رحی بالفتح آسیا رحضاء بالضم و فتح
جا عرق تپ رخاء بالفتح فراخی عیش و بالضم باد نرم ردی بالفتح هلاک شدن رداء بالکسر چادری که بر دوش
گیرند ردء بالکسر یار رزایا مصیبتها رزء بالضم مصیبت رشاء بالکسر رسن و منزلی است از منازل قمر
و بالفتح و بفتحتین آهو بره رشی بالضم والکسر جمع رشوت رضی بالفتح خوشنودی و ضامن و محب و لقب
علی بن موسیٰ رضوی بالفتح کوهی ست بمدینه رعنا زن خویشتن آرا راعنا یعنی مراعات کن بار اصحاب
اینمعنی قصد کرده بحضرت پیغامبر صلعم خطاب میکردند یهود اندک تغیر داده راعنا می خواندند یعنی شبان ما
حق تعالی صحابه را نهی کرد که دیگر بار باین کلمه خطاب نکنند بلکه انظرنا بگویند رعایا بالفتح محکومان و نگهداشته
شدگان رعاء بالکسر شبانان رعی گیاه رغاء بالضم آواز کردن و آواز شتر و شتر مرغ و گفتار رفاء
بالکسر اتفاق نمودن و پیوند نمودن رفوه بالضم نیکو کردن دریدگی جامه را و پیوستن بچیزی رقوء بالضم
ایستادن اشک و خون و بضمتین ایستادن اشک و آنچه بر جراحت نهند تا خون ایستد رقشاء بالفتح مار سیه
و چیزی که شتر مست از گلو برآرد و آنرا شقشقه نیز گویند رمضاء بالفتح ریگ گرم که چون پای بر آن نهند
بسوزد رواء بالضم دیدار و خوبی منظر و بالفتح سیرابی و بالکسر سیراب شدگان و رسنی که متاع بر شتر بدان
بندند و آن جمع رواء بالفتح زمین فراخ و بالفتح والضم قبیله ایست رهاء و منسوب بدان و بالکسر
کوچهای بازار که آب باران از آن روان شود ریاء بالکسر کار بر دیدگی مردم کردن

باب الراء مع الباء

راب بالفتح و سکون همزه پیوند کردن ظرف و دوختن چیزی رب بالفتح و تشدید با خداوند

و پروردگار و یار و برادر بزرگ و بامعنی بعضی گفته اند قول حق تعالی فاذهب انت وربک ای سید
انت و هارون ارباب جمع و پروردن و نیکو کردن تمام کردن و فراهم کردن و افزودن کردن و بصلاح آوردن
و لازم شدن و اقامت کردن و فدا و نثار شدن و بالضم آب انگور و به و انار پخته آن که بپزند تا غلیظ و شیرین شود و رُبّه جمع
و بالضم و فتح باهی شده و بسیار و اندک ربیب پسر زن و پرورده ربائب دختران زن و ایها و پیه ها که
در خانه پرورده باشند و بزهای ماده که در خانه نگاه دارند برای شیر رباب بالفتح ابر سپید و نام زنی است
جمیله معشوقه رعد و ساز معروف که می نوازند و موضعی است بمکه و کوهی است بمدینه و بالضم موضعی است
و بالکسر پیمان و عشور و پنج قبیله ایست از عرب که یکجا شده اند رَبَب بفتحتین آب
بسیار و خوش رهب بالفتح هر و ورارمه گاو دشتی رتوب بالضم ثابت و ساکن شدن راتب
ثابت و بیک جا ایستاده و قرار گرفته رَتَب بفتحتین سختی و میانه انگشت وسطی و سبابه و زمین بلند و
برآمده و سنگها که بعضی ازان بلندتر از بعضی دیگر باشد رجب بفتحتین ترسیدن و بزرگ داشتن و نام
ماهی است ارجاب جمع و ارجاب یعنی رو و باهم آمده اما مفروش یافته نشده رحب بالضم وسعت
و فراخی و بالفتح فراخ و بفتحتین الواحهای مساجد و خانها و زمین های فراخ جمع رحبه است و نام
قبیله ایست از قبایل همدان رحیب بسیار خوار و رحیب الصدر یعنی فراخ سینه و رحائب النجوم فراخیها
اطراف زمین رزب بالفتح لازم شدن به چیزی و نگاه داشتن رسوب بالضم نشستن چیزی و فرو رفتن
چشم بمغاک و درد آب بول که در ته ظرف نشیند و بالفتح شمشیر که فرو رود در زخم راسب ته نشیننده و مرد
گران بار و جبل راسب کوه ثابت و ستور است قبیله ایست رَسَب بفتحتین میانه سبابه و وسطی رضب
بالفتح مکیدن اب دهن رضاب بالضم آب دهن و ریزهای مشک و پارچهای برف و تگرگ و شکر و کف عسل
و شبنمی که بر درخت باشد راضب نوعی از درخت کنار رودباران یکبار فرو ریخته رطب بالفتح تر و شاخ
و نازک و بر نازک مرغ و مانند آن و بالضم و بضمتین گیاه و درخت سبز و بالضم و فتح طا خرمای تر رعب بالضم و بضمتین ترس و
ترسانیدن رغب بالفتح و الضم و بفتحتین خواهش نمودن و از کردن و بسیار خوردن رغاب بالفتح زمین نرم رغائب
عطاهای بسیار و چیزهای مرغوب جمع رغیبه رغیب حریص رقوب بالضم چشم داشتن و بالفتح زنی یا مردی
که او را بچه نزید و زنی که چشم بر مرگ شوهر دارد بجهت میراث و شتری که نزدیک حوض از انبوهی نیاید بجهت
انبوهی رقیب نگهبان و چشم دارنده و نگهدارنده و موکل و یکی از نامهای خدای عزوجل و منزلی
از منازل قمر یا ستاره که چون او طالع شود و مقابل او غروب کند و تیر سوم از تیرهای قمار رکوب
بالضم سوار شدن و بالفتح مرد بسیار سواری کننده و ستوری که سزاوار سواری باشد راکب

سوار و آنچه بر تنهٔ نخل بر آید از شاخ و آنرا رکوب نیز گویند و در اکثر لغت عرب راکب سوار اشتر را
گویند و فارس سوار اسپ را گویند رکب بالفتح شتر سواران و اسپ سواران از ده و زیاده افزون
عدد زانو زدن و بفتحتین زانوها و بفتحتین زهار و موی زهار رکاب بالکسر شتران سواری و چیزی که بر زین
بندند تا پای دران نهند و بالضم و تشدید کاف سواران روب بالفتح ماست شدن شیر و شوریده شدن
عقل و بالضم مهی است بلخ رهب بالضم ترسیدن و بالفتح شتر مادهٔ لاغر و پیکان باریک و بفتحتین
آستین رهبان پارسا و عابد ترسایان ریب بالفتح گردش زمانه و حاجت و شک و ریب المنون
حوادث روزگار

باب الراء مع التاء

رأفة و رحمة مهربانی کردن رایة علم رایات جمع رؤیة بالضم و سکون همزه دیدن و داشتن رائحة
بوی و چیز اندک روائح جمع راحت کف دست و آسایش رؤبة بالضم و سکون همزه قطعه که بدان
درست کرده شود ظرف شکسته را و رؤبة بن عجاج شاعریست مشهور و بواو نیز آمده راهقة لز زنده
و دیدن صور یار اول راوقة و درپی آینده و دیدن صور بار دوم راویة بسیار روایت کننده
شعر و غیر آن و مشک آب و شتر و استر و جز آن که بر آن آب کشند رابیة زمین بلند و افزوده و در اینجا
رافضة گروهی از لشکر که سردار خود را گذاشته باشند و جمعی از شیعه که زید بن علی ع را گذاشته بودند
تا شهید شد رابتة استوار رابطة لشکری یا بجا که از پیش دشمن نگریزد و گویا ایشان را به چیزی
بسته اند و آنچه بآن چیزرا به چیزی بندند ربوة زمین پشته بلند ربقة بالکسر حلقه از رسن که در گردن
ستور بندند و آن رسن را ربق گویند رتدة بالکسر خرقه حائض و مرد بی خیر و سر شکسته و
هر چیز بلند و پشم رنگین که از گوش و گردن شتر و جز آن بیاویزند و بمعنی بفتحتین نیز آمده و بفتحتین
پشم پاره که بآن قطران مالند بر شتر و رکوی که زرگر پیرایه را بآن جلا دهد و بکسر نیز آمده و نام
جائی نزدیک مدینه که مرقد ابوذر غفاری است و سر تازیانه و بمعنی ربیبه دختر زن که بر دو خانه
پرورده برای شیر و دایه پرورنده ربیقة خود آهنین و سنگی که بدو آب بندند و بدان ربوقا
پدر قبیله ایست و نام مردی است رباعیة بروزن ثمانیة یکی از چهار دندان که میانه ثنایا و
انیاب است رباعیات جمع ربعة بالفتح مرد و زن میانه قد و چار شانه و طبله عطار و بفتحتین بمعنی
رویدن شتر و نام قبیله ایست از بنی اسد رتمة بفتحتین رشته که بر انگشت بندند به جهت یاد کرد
چیزی و آنرا رتیمه نیز گویند رتبة بالضم پایه و منزلت و بفتحتین زمین بلند برآمده و بمعنی رتبة بالضم

و تشدید تا در نادرت سخن رت بالفتح و تشدید تا مهتر و خوک رتوت جمع رثاثة بالفتح کهنه و سوده شدن و
بد شکل شدن رثّة بالکسر رثت کهنه خانه و زن نادان و مردم فرومایه ضعیف رجفة بالفتح لرزه زمین
و جز آن رجعة بالفتح بازگشتن بدنیا بعد از مرگ و جواب نامه و جز آن و باز آمدن و باز گشتن مرد بسوی زن
مطلقه و بدین معنی بکسر نیز آمده اما فتح افصح است رجولة و رجولیة بالضم مرد بودن و مردی و سواری و کلان پای
رجلة بالفتح زن مرد مانند و تره خرفه رحبة بالفتح ساحت مسجد و زمین فراخ رحلة بالکسر کوچ کردن و بالضم
مقصد و آنچه بسوی آن رفته شود و از هر چارپا راحلة ستور بارکش شتر سواری رحالة بالکسر زین چرمین که بجهت
تاختن بر ستور نهند و در وی چوب نباشد رخصة بالضم دستوری و آسانی و ارزانی رخمة بفتحتین مرغی
ست مانند کرکس و آنرا انوق هم گویند رخاصة بالفتح نرم شدن و بالضم سنگ نرم سفید ردة بالکسر و تشدید دال
مرتد شدن و پر شیر شدن پستان پیش از زائیدن و بالفتح فاسد و زبون شدن رذالة بالفتح ناکس و فرومایه
شدن رزانة بالفتح آهسته و آرمیده شدن و گران بار شدن رزیة بالفتح و تشدید یا مصیبت رزمة بالفتح
و الکسر بسته جامه و جز آن رسالة بالکسر پیغام بردن رسیلة مکتوب رشحة آب که از جائی تراوش کند و بجائی
چکد رشاقة بالفتح نیکو قد شدن رشاشة بالفتح آب و خون که بجائی چکد و ترشح کند رشوة بالضم و الکسر چیزی
که بکسی دهند تا کار رسانی ناحق کند رصانة بالفتح استوار و محکم شدن رضاعة بالفتح و الکسر شیر خوردن رطوبة
بالضم تر شدن و تری رعونة بالضم خویشتن آراستن و نادان و احمق شدن و نرم و سست شدن رعاية
بالکسر نگاه داشت چیزی کردن ساعده بالکسر لرزه رعشة بالفتح لرزیدن و لرزه رعاة بالضم شبانان و نگاهبانان
رغبة بالفتح خواهش نمودن رفقة بالکسر و الضم و الفتح خراهان رفاقة بالفتح همراهی کردن رفعة بالکسر
بلندی قدر و بلند قدر شدن رفادة بالکسر آنچه از پس قربوس زین نهند و پارچه که بر جراحت نهند و مالی که
نرش بجهت حاجیان بیرون ارند رفات بالضم ریزه ریزه رفافة بالفتح چیزی که زبان بسخن نپیوندد
تا فربه نماید و بالفتح و الضم بلندی و بلند آواز شدن و بالکسر نام مردی است رفاهیت و رفاهة
بالفتح آسان و فراخ عیش شدن رقعة بالضم پاره جامه و پاره کاغذ که بر آن چیزی نویسند رقیة
بالضم افسون و سحر و بالضم و فتح قاف و تشدید یا نام دختر رسالت پناه صلعم و بالکسر و تشدید
قاف مکسوره و یای حطی بندگی رقبة بالکسر چشم داشت و نگاهبانی و بالضم مغاکی که برای صید
کردن پلنگ بکنند و بفتحتین گردن و بنده رقابة بالفتح چشم داشتن و انتظار بردن و حراست نمودن
رقة بالکسر و تشدید قاف تنک شدن چیزی و مهربان شدن و بالفتح هر زمینی که نزدیک بآب بود و بشاید
و وقت مد آب بر آن گذرد و شهری است بر کنار فرات رکبة بالضم زانو رکیة بالفتح و تشدید یای

و نقطه پاره رکاکة بالفتح سست و ضعیف شدن و آنکه بر اهل خانه خود غیرت ندارد و ایشان را از وی ترسی نباشد و
فی الحدیث انه صلعم لعن الرکاکة و به تشدید کاف نیز گفته اند رکانة بالفتح آرمیدن و نام پهلوانیست که بحضرت
رسول صلعم کشتی گرفته بود و گرویده بود و آخر او را حضرت بزمین انداخت و او مسلمان شد رکوة بالفتح حوض
بزرگ و کوزه و کشتی خرد و بمعنی بهر سه حرکت آمده رمایة بالکسر تیراندازی کردن رمیة بالفتح یکبار تیر انداختن
رمه بالضم و تشدید میم رسن کهنه و بالکسر و الفتح استخوان پوسیده و پوسیدن استخوان رماعة بالفتح و
تشدید میم تاریک سپیدی آلوده روضة بالفتح مرغزار و مقدار نیمه مشک از آب و رویة بالفتح و تشدید یای
و تفکر و تامل کردن رویه بالضم عقل و پاره از شب و پاره از گوشت و حاجت و بقیه شیر
یا باید که در شیر کنند تا ماست شود و آب منی که در رحم ماده قرار گیرد و نام شاعری است و آنچه بدان
زندگانی توان کرد روایة بالکسر نقل کردن سخن و آب برکشیدن رهبة بالفتح ترسیدن رهوة بالفتح جای بلند
و موضعی از محله که از آن آب باران روان شود ریاسة بالکسر مهتری ریاضة بالکسر توسن را رام کردن
و رنج کشیدن ریبة بالکسر تهمت و آنچه بشک افگند

باب الراء مع الثاء

ربث بالفتح باز داشتن از حاجت و عمل خیر ربائث چیزهای که باز دارند از کار خیر و فی الحدیث اذا کان
یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده الی الناس فاخذوا علیهم بالربائث رث بالفتح و تشدید ثا کهنه رثاث
بالکسر جمع رثیث مجروح رعاث بالکسر گوشواره و تاج رعث بالفتح و بفتحتین پشم و صوف رنگین که از
هودج آویزند رعوث بالفتح و عین مهمله زن شیردار و میش یا شیر رفث بفتحتین جماع و سخن زشت
و سخن با زنان بهنگام جماع رمث بالکسر چراگاه شتر از شوره گیاه و نام درختی است و مرد کهنه و جامه ناتوان
پشت و بالفتح اصلاح کردن و بدست چیزی سودن و بفتحتین چوبی چند که بر هم بندند و در دریا بران سوار
شوند و خوردن شتر شوره گیاه را و رنجور شدن از آن و بقیه شیر در پستان روث بالفتح سرگین ستور روثه
واحد و سرگین انداختن ریث بالفتح درنگ کردن و پدر قبیله از قیس و اندازهٔ چیزی و بالفتح و تشدید
یای مکسوره درنگ کننده و کاهل

باب الراء مع الجیم

رتج بالفتح بستن در و بفتحتین در بزرگ بسته که در وی در کوچک باشد و همچنین رتاج بالکسر و نام کعبه

رج بالفتح وتشدید جیم جنبیدن وباز داشتن رجاج بالفتح شتران وگوسفندان لاغر ومردم ضعیف سجج
بالفتح اضطراب کردن وپیاپے درخشیدن برق سانج بکسر نون جوز هندی دهن پائی ملس سواج بالفتح
روانی سجج بفتحتین گرد وشور وغوغا وابر بے باران رانج روان ترنجنج بالفتح مصدر

باب الراء مع الحاء

راح شاد شدن وشراب وکفهای دست ودر بعضی جمع راحة است ربح بالفتح سود کردن ربح بالکسر سود و
بفتحتین سود وشتران وامیان که بهرے فروختن بیارند وپیده وشتر بچهای خرد وبالضم بالفتح شتر بچه وبچه غاله
ومرغی است رباح بالکسر فروختن چیزی وسود وفائده بکسی دادن وبالفتح سود ونام چند کس ست وقلعه ایست
باندلس وجوهری گوید رباح جانوریست چون گربه که کافور را ازوی گیرند وکافور رباحی بدان منسوب است
واین غلط ست چه کافور صمغ درختی است وبالضم وتشدید باکنه نر وبزغاله وشتر بچه رابح بکسر با سود
کننده رجوح ورجحان بالضم چربیدن ترازو وجز آن رجاح بالفتح زن بزرگ سرین راجح چربنده
وزن بزرگ سرین رحرح بالفتح رادحا مهمله فراخی سم وبفتحتین کاسه فراخ رحراح بالفتح فراخ ردح
بالفتح شقه دامن خیمه یا پس خیمه درآوردن وگرد اگرد فا ندراع رنگ گرفتن وبفتحتین زمانه دراز رداح
بالفتح زن گران سرین وکاسه بزرگ ولشکر گران سیر ردح بفتحتین جمع ردوح بمعنی فتنهای عظیم نیز
آمده ومنه قول علی ان من ورائکم امورا متماحلة ردحا رزح بالفتح فرو افتادن شتر ماده از
لاغری وزدن نیزه کسی را رشح بالفتح خوے کردن وتراویدن آب وبخشیدن رشح عرق وگیاهی
است رضح بالفتح شکستن وریزه کردن سنگ وخسته خرما ومانند آن وبالضم ریزه سنگ وخسته خرما رح
بالضم کرانه کوه وبینی آن ومیان سرا رکح بالضم میل کردن وآرام گرفتن به چیزی رمح بالفتح نیزه
زدن ولگد زدن حیوان وبالضم نیزه ارماح ورماح بالکسر جمع رماح بالفتح وتشدید میم نیزه گر ونام مردی است
رامح نیزه دار ونیزه زن وسماک رامح ستاره ایست که نزدیک او ستاره دیگر هست که آن را نیزه
او گویند وسماک دیگر که ستاره نزدیک ندارد وآنرا اعزل گویند یعنی بے سلاح ثور رامح گاو
که هر دو شاخ داشته باشد رنح بالفتح گردش سر از مستی وجز آن روح بالفتح آسایش ونسیم ورحمت
وبالضم جان وقرآن ووحی وجبرئیل وعیسی علیهما السلام ونبوت وحکم خدا وملکی است که روی او چون روی
انسان است وتن او چون تن ملائک است وبفتحتین فراخ نهادن پشت پایها از یکدیگر وگام برداشتن
چنانکه پاشنه ها نزدیک باشند باهم رواح بالفتح شبانگاه شدن وشبانگاه کردن وشبانگاه
وشبانگاه یا از زوال آفتاب تا شب روائح بوها وباران هاے شبانگاه ریح بالکسر باد وبوی

و فوت و غلبه و جمعیت و نصرت و دولت و چیز پاک و بوی که در و باد تند و زود ریاح بالفتح شتر و شبانگاه
و بالکسر نام پدر قبیله ایست و جمع ریح

باب الراء مع الخاء

رسخ بالفتح تنگ شدن خاطر و بضم شدن بجائی و تخلف کردن از چیزی رخ بالضم گیاهی است تازه و مرغی
بزرگ که گردن را برمی دارد و ببالا می برد و یکی از مهره های شطرنج و شهریست از منازل نیشاپور و بالفتح
و تشدید خا پامال کردن و آمیختن شراب با آب رخاخ بالفتح زمین نرم و عیش فراخ رسوخ بالضم
استوار و پا برجا بودن و رفتن آب چشمه و رفتن تری باران در زمین راسخ استوار و پا برجا رضخ بالفتح شکستن
سنگ و بیناد اندک بخشیدن و سنگ بر کسی زدن رضخ بالکسر دختان انبوه و مجتمع سنخ بالفتح سست
شدن و مزد و رسیدن و دوران از یکدیگر چنانکه بهم نپایند و بالکسر موضعی ست بخراسان و ناحیه ایست به نیشاپور

باب الراء مع الدال

رد بالفتح سپهبه گر نهادن رخت و بفتحتین متاع چیده و همچنین رشید و مردم ناتوان رد بالفتح و تشدید دال
بازگردانیدن و بازگشتن و باز آوردن و چیزی زبون و فساد رشاد بالفتح بسامان بودن و براه بودن
و جسب الرشاد تره تیزک راشد راه راست یابنده رشید راه راست یابنده و راه راست نماینده و نامی است
از نامهای خدا تعالی رشد بالضم و بفتحتین براه شدن رصد بالفتح و بفتحتین چشم داشتن و گیاه و باران اندک
ارصاد جمع و نظر کنندگان و خبر گیرندگان مردم بر سر راه و برین تقدیر جمع راصد است رعد بالفتح آواز
ابر و آواز کردن ابر و گویند آواز فرشته ایست که ابر می راند و آراسته و نیکو شدن زن و ترسانیدن و تهدید
نمودن و نیز نام مردیست که عاشق زنی بوده رباب نام سلمان گوید شعر چون رعد از هوا نالد به بوی رباب
رباب با و چون رواق ندامی غنچه صدرا شود رغد بفتحتین عیش خوش و فراخ رفد بالفتح عطا کردن و یاری دادن
و بالکسر بخشش و کاسه بزرگ و بالفتح نیز آمده روافد چوبهای سقف رقد بالفتح خواب کردن رقاد
بالضم در خواب شدن و خواب شب رقود بالضم خواب کردن خواب کنندگان و بمعنی اخیر جمع راقد راقود خم بزرگ دراز
بقیر اندوده و ماهی است کوچک رکود بالضم ایستادن آب و باد و کشتی و آفتاب و نصف النهار
و راست ایستادن ترازو و ایستادن روز و آرام گرفتن مردم و بالفتح کاسه پر و شتر ماده که همیشه
شیرده و شیرش منقطع نشود راکد آرام گیرنده و ثابت بجاے خود رماد بالفتح خاکستر رمد بفتحتین
درد چشم و درد کردن آن و بفتح اول و کسر دوم آب متغیر شده رند بالفتح درختی است خوشبو و درخت

ابس وعوذ را نیز گویند رو و بالفتح آب و علف جستن و رفتن و آمدن را نگر آنکه او را برای آب و
علف فرستند و دسته و شناس ۔

باب الراء مع الراء

رار و ریر بالفتح والکسر مغز تنک استخوان تباه شده و گداخته از لاغری

باب الراء مع الزاء

راز سر و از معماران مهتر درازه رجز بالکسر و الضم پلیدی و عبادت بت و عذاب و شرک و بتشدید نوعی
از شعر کوتاه وزن آن شش بار مستفعلن و خلیل گوید رجز داخل شعر نیست بلکه آن نصف بیت یا ثلث
بیت است و به بحر رجز شعر گفتن و بیماریست از بیماریهای شتر رز بالفتح و تشدید زا در زمین چیزی جستن و
استوار کردن و در رفتن و نیز و نهادن و دوم فرو بردن ملخ در زمین بجهت بیضه نهادن و بالضم بیخ که آنرا ارزیز
گویند رزیر گیاهیست که بآن رنگ کنند و این غیر زریر است رکز بالفتح نیزه و جز آن در زمین فرو بردن
و بالکسر آواز نرم و مرد دانا رکاز بالفتح مال پنهان کرده در زمین و آنچه در کان بهم رسد رمز بالفتح
باب و ابرو و چشم و جز آن اشارت کردن و بالضم و بفتحتین نیز آمده رامور دریا و اصل و نمونه چیزی
روز بالفتح آزمودن و بر حرفت خود بودن و اصلاح نمودن آن مهر بالفتح جنبیدن

باب الراء مع السین

راس بالفتح سر و سرور و سروران و بالاے چیزی و بر سر زدن و راس المال سرمایه تجارت رئیس بهتر
رآس بالفتح و تشدید همزه ممدوده کله فروش و عامه رواس گویند ربس بالفتح بستن و مشک کردن
رجس بالکسر پلیدی و عفونت و خشم و گناه و کار بد و بالفتح آواز بلند کردن و آواز ابر و بانگ شتر و سر آواز بلند
ردس بالفتح انداختن سنگ و دیوار و جز آن بر کسی و کوفتن و خرد کردن زمین به چیزی سخت و رفتن بجائی
رسیس چیز ثابت و استوار و مرد زیرک و دانا و ابتداے دوستی و تب و چیزی که درست بنا شد
رس بالفتح و تشدید سین ابتداے چیزی و ابتداے تب و محبت و چاه سنگ برآورده و چیزی
که درست بنا شد و نام چاه بقیه قبیله ثمود که پیغامبر خود را تکذیب نمودند و در آن چاهش پنهان
کردند و اصحاب الرس عبارت از ایشان و اصلاح کردن و افساد کردن میان جمعی و چاه کندن
و در گور کردن و پنهان کردن چیزی و با خود سخن گفتن و اندیشه کردن و دانستن حال و کار کسی
رعس بالفتح لرزیدن و افشاندن و در راه آهسته رفتن از ماندگی و ضعف رعس بالفتح
بالیدن و تنگی کردن و افزونی و برکت و نعمت رفس بالفتح بپاے زدن [illegible]

بالفتح برگردانیدن و واژگون کردن و بالکسر پیچیدن و مردم بسیار رمس بالفتح خاک گور و دفن کردن
مرده و پوشیدن چیزی و سنگ انداختن رامس بادیکه راه و پی را ناپدید کننده روس
بالفتح خرامیدن و سر برداشتن سیل گیاه را و بالضم طایفه که شهرهای ایشان بر ملک صقالبه و ترک پیوسته است
رهس بالفتح سخت پای مال کردن رهیس بالفتح خرامیدن و ضبط کردن و غالب و مستولی شدن

باب الراء مع الشین

ربش بفتحتین سپیدی که در ناخن جوانان پیدا شود رشّ بالفتح و تشدید شین چکیدن آب و اشک و خون و خوار
و باران اندک رشاش بالفتح رشاشه بالفتح آب و خون که بجایی چکد رعش بفتحتین لرزیدن رفش بالفتح
کوفتن و خوردن و بیل که بآن خاک بردارند و بالضم نیز آمده رقش بالفتح نقش کردن رمش بالفتح چیدن
گوسپند چیزی اندک و سنگ و جز آن انداختن و دست بسودن و گرفتن بسرهای انگشتان و طاقه ریحان و جز آن بفتحتین
پر مژه و سرخی که در پلک چشم پیدا شود و آب چشم می رفته باشد روش بالفتح خوردن بسیار و خوردن اندک
رواهش رگهای ظاهر کف دست رگهای درون بازو راهش رگی است درون بازو و راهشان دو رگ بازو
ریش بالفتح پر نهادن بر تیر و نیکو کردن حال کسی و نفع رسانیدن و پوشانیدن و خورانیدن کسی را و بالکسر
پر مرغ و جامه فاخره و فراخی در معاش ریاش بالکسر جمع رایش آنکه میان رشوت دهنده و رشوت ستاننده
میانجی باشد و فی الحدیث لعن الله الراشی والمرتشی والرائش

باب الراء مع الصاد

ربص بالفتح چشم داشتن بنیکی یا بدی رخص بالضم ارزانی و ارزان شدن و بالفتح نازک و نرم رخیص
ارزان و جامه نازک رصّ بالفتح و تشدید صاد استوار کردن و برهم چسپانیدن و چیزی را برابر کردن با کیان
بنیه را بمقدار رصاص بالفتح ارزیز و آن دو قسم است سفید که آنرا قلعی گویند و سیاه که آنرا سرب گویند رعص
بالفتح کم کردن و جنبیدن و ربودن و حرکت دادن رقص بالفتح پای کوفتن و درخشیدن شراب و جوشیدن
شراب رکص بالفتح درست کردن شکسته را و تسلی دادن مصیبت زده را و نیکو کردن حال کسی را و اصلاح
کردن میان دو کس و پنجال انداختن مرغ و زائیدن ستور و زنده و کسب کردن بفتحتین چرک سفید که در کنج
چشم گرد آید و آنچه روان شود و آنرا غمص بفتحتین گویند رهص بالکسر بیخ و بنیاد و چینه زیرین دیوار و سنگ
که بآن چینه دیوار بر آورند و بالفتح سوده شدن سم ستور و آب بر آوردن آن و سخت فشردن
و سخت گرفتن تقاضا و شتافتن رواهص سنگهای برهم دیگر چیده

باب الراء مع الضاد

رَبَض بالفتح میانهٔ چیزی و اساس بنا و بفتحتین کرانهای چیزی و بضمتین رسن پالان و روده ها یا هر چه در شکم باشد و دیوار گرد شهر کرانه و خوابگاه گوسفند و قوتیکه بسنده و رسنده باشد و مال و خانه و خدم و اهل خانه از زن و خواهر و مادر و هر چه باو رجوع کنند و بدان دل خوش شوند و بمعنی بالضم و بضمتین نیز آمده ربوض بالضم باز ماندن از کشتی و بزانو در آمدن گاو و گوسفند و اسپ چنانکه بروک برای شتر و جثوم برای مرغ و بالفتح درخت بزرگ و فراخ و زنجیر کلان و زره فراخ رحض بالفتح شستن دست و جامه و جز آن و عرق کردن تب زده رضّ بالفتح و تشدید ضاد کوفتن و خرد و ریزه کردن و خرما که نکوبند و بر شتاب ترضیض دانهای خرما کوفته رضاض بالضم ریزه های چیزی رضراض بالفتح سنگریزه که زیر پای کوفته شود و مرد دستور بسیار گوشت و قطرهای خرد باران رفض بالفتح و بفتحتین گذاشتن چیزی و هر چه گذاشتن ستور و آب اندک رفوض بالفتح پراگنده شدن ستور و رفوض الارض باقی مانده ربع و علف زمین که باز نا آرند از زمین و گیاه پراگنده و دور از یکدیگر رکض بالفتح جنبانیدن و حرکت دادن پای و برانگیختن اسپ را و پای زدن برای تاختن و بال جنبانیدن مرغ در پریدن رمض بالفتح بپوست پختن گوسفند را و رمضا گرمی بر سنگ ریزه و ریگ تفسیدن و باریک و تیز کردن دم کارد و جز آن و سوختن پا از گرمی زمین و بگرمی چریدن گوسفند و سوختن جگر و درون آن [illegible] شتاب اوازان رمیض پیکان و کارد و تیر و هر چه تیز باشد روض بالفتح نرم و رام کردن و مرغزارها و هم چنین ریاض روضه واحد و رفض لشکری که سردار خود را بگذارند و رافضه گروهی از آن و فرقه از شیعه که بزید بن علی بیعت کردند بعد از آن گفتند که از شیخین تبرا کن تا با تو همراهی کنیم زید ابا نمود و گفت چگونه تبرا کنم از ایشان که وزیر و معاون جد من بودند پس ایشان او را رفض کردند و گذاشتند تا آنکه [illegible] حجاج ایشان را شهید کرد و ارفض [illegible]

باب الراء مع الطاء

ربط بالفتح بربستن رباط بالکسر نگاهداشتن سر حد دشمن و پیوسته بودن در آنجا و آنچه با دستور و شکار و جز آن بندند و پنج سر اسپ یا بیشتر که بسته باشند برای مهمی و انتظار نماز بردن بعد از نماز دیگر و ستور که او را بندند و لقب مردی و عجوزهٔ خرمای تر نهاده در آب و خرمای خشک که در انبار کنند و آب بران ریزند و مرابط اسپ و زاهد و حکیم که اعراض از دنیا کرده باشد و بمعنی است رابط و رابط الجاش و ربیط الجاش مرد دلیر که نگریزد ربوط بالضم ثابت و لازم داشتن نشستن را رهوط بالفتح پناه بردن وحشی بجای بلند و بالضم نهر مغرب [illegible] رهط بالفتح گروه مردان کم از ده یا از سه تا ده و قوم و قبیله کسی و بفتحتین نیز آمده و پوست پاره چون میزر

خود پیش حاکم بردن و برداشتن غله در ده و بخرمن گاه آوردن و مبالغه کردن مستعور در رفتار رفتن و را
و نزدیک گردانیدن چیزی را به چیزی رفیع شریف و بلند آواز رقاع بالفتح والکسر گنده شدن خوشه ا
و انها را رافع بردارنده و بیرق بلند و ناقه که قلعه پستان در کشد و بیرون نیاورد رقیع آسمان دنیا و
جمع و مرد نادان رقاع بالکسر پاره های و نوشتها هی و شیء که بجائی فرستند و نام خطی است رکوع با
پشت خم کردن و نماز کردن و محتاج شدن و بروافتادن رسع بالفتح در معادن بفتحتین جنبیدن سر
از غضب و بدست اشارت کردن و اشک روان شدن و شتافتن روع بالفتح ترسیدن و ترسانیدن
و شگفت آوردن و بالضم عقل و دل ریع بالفتح بالیدن و افزون شدن و بازگشتن و نیکو آید
نان از تنور و طعام از دیگ و دخلی که از کشت حاصل شود و فزونی دامن زره و آستین زره و
بر چیز و اول هر چیز و بالکسر والفتح زمین بلند و راه مطلق یا راه کشاده که در میان کوه باشد
رایع خوش آینده و اسپ نیک

باب الراء مع الغین

رغد بفتحتین فراخی عیش و مقیم شدن بجائی و بالفتح و کسر باد کار و نامقید رسغ بالضم و بفتحتین بند
دست و پاے شتر و بفتحتین سستی در دست و پای شتر رفغ بالفتح فراخی عیش و ارزانی و نافیه و زمین
و زمین بسیار خاک و چرک ناخن و هر چرک که در پیوندگاهها ے بدن جمع شود و بیخ ران و جمع شدنگاه
رفاغ و طعام و چیزی که نرم باشد و مشک تنگ پوست و بالضم بغل گاه و یا حول اندام مخصوص زنان
بالفتح پنهان رفتن روباه و جزآن بسوی چیزی و جستن صید و میل کردن و سر آوردن بچیزی بهانه جستن

باب الراء مع الفاء

راف و رأفة سخت بخشودن و مهربان شدن رؤوف بسیار مهربان رجف بالفتح سخت جنبیدن زمین
و جزآن رجاف بالفتح و تشدید جیم دریاے موج زن و روز قیامت و حشر و نوعی است از رفتار
تب لرزه رخفت بالفتح سکه تنک و نوعی ست از زنگ و خمیر کردن ردوف بالکسر ردیف هم و آمدن پس
نشیننده و هرچه پس چیزی و تابع چیزی بود و کوکبی است نزدیک نسر واقع و حرف علتی ساکن که بے فاصله
پیش از حرف روی واقع شود و روز و شب و سرین و جای نشستن پادشاه و در جاهلیت رسم چنان بود که
جانشین پادشاه شدی و از طرف راست او نشستی و با او یکجا خوردی و آشامیدی و در هر کار دوم او بود
و از مال غنیمت چهاریک گرفتی ردیف آنکه پس سوار نشیند و کوکبی ست نزدیک نسر واقع غیر کوکب اول
ستاره که طالع شود و از مشرق چون مقابل او غروب کند و ستاره که نظر داشته باشد بستاره طالع و کلمه مستعمل

که بعد از قافیه آرند رسف بالفتح رفتار بند یا و در رفتن مانند رفتن آن رشف بالفتح مکیدن و بفتحتین
بقیه آب که در حوض مانده باشد و شتران را بهین بکند رصف بالفتح لائق و سزاوار شدن و سنگ بر همدیگر نهادن
در بنای خانه و پی پیوستن و پا بر پا گذاشتن و بفتحتین سنگها که بهمدیگر چیده باشند در بنا واحد رصفة رصیف محکم و
استوار رضف بالفتح داغ کردن بسنگ تفسان و بسنگ گرم بریان کردن و پختن و سنگهای تفسیده که شیر بران جوشانند
رضفة واحد رعف بالفتح خون برآمدن از بینی و در گذشتن و پیش شدن اسپ و در آمدن بدر خانه و روان شدن
خون رعاف بالضم خون بینی و رفتن آن راعف اسپ پیش شونده و طرف بینی و بینی کوه رغف بالفتح فراهم آوردن
خمیر و گل تا بدست بمالند و خورانیدن آرد و تخم و جز آن شتر را رغیف نان گرده رف بالفتح تشت و پیغام
بسیار خوردن و بوسه دادن زن را بکنار های لب و نیکوئی کردن بکسی و درخشیدن رنگ چیزی و کلیدن و
گستردن مرغ بالها و گرد فرا رفتن و گله گاو و رمه گوسفند و شتران بزرگ و طاقی که بر در عمارت کرده باشند
و بفارسی آنرا بردار خانه گویند رفیف درخشیدن و جامه نرم رفرف طاق در عمارت و جامهای سبز
که ازان لباسها و فروش سازند و دامنهای خرگاه و کرانهای زره که آویزان باشند و زیادتی لباس
و فرش و هر چیز که زیاده آید پیچیده و شکسته شود رفرفه واحد و نام ماهی است و درختی است که در یمن میشود
و بالس و خیمه و درخت نازک و نام مقام است رفراف بالفتح شتر مرغی و مرغی دیگر است که آنرا
خاطف ظله نیز گویند و تحقیق آن گذشت رهف بالفتح و بفتحتین بیابان صحرائی رهیف بالفتح تنگ و تیز کردن
و مثل شمشیر و همچنین است ارهاف و بفتحتین باریک و لطیف شدن زوف بالفتح ساکن بودن ریف بالکسر
زمین با کشت و علف و ارزانی فراخی در خوردنی و پوشیدنی و هر جا که آب و سبزه نزدیک باشد بالفتح
در آمدن در آن زمین و چریدن ستور در آن زمین

باب الراء مع القاف

ربق بالکسر رسنی که حلقها دارد و در آن چارپایان بندند و هر حلقه آنرا ربقه گویند رباق و ارباق جمع و
بالفتح در ربقه کشیدن رتق بالفتح بستن و بسته و بفتحتین بسته شدن سوراخ زن و بکاف زائل نا شدن
رتاق بالکسر دو جامه کنارها بهم بسته رحیق شراب خالص و صافی یا بهتر و خوشبوتر و همچنین رحاق و نوعی از
خوشبوی رزق بالفتح روزی دادن و بالکسر روزی و مرسوم و باران و آنچه بدان نفع گرفته شود
رزداق و رستاق و رزداق بالضم معرب روستا و رساتیق جمع رشق بالفتح تیر و جز آن
انداختن و بالکسر تیراندازی و نوبه از تیر انداختن و آواز قلم و بدین معنی بفتح نیز آمده و بفتحتین کمان نیکو که
بنرمی زود گذرد رشیق نیکو قد و زیبا اندام رفق بالکسر نرمی کردن و نرمی و لطف و آنچه بدان

استعانت گیرند و بالفتح نفع رسانیدن بکسی و زدن آرنج کسی را و بستن بازوی شتر که بساد البعیر خفا شد تا
بکشید و در راه آهسته رود و بفتحتین برنا فتنگی آرنج و بر گردیدگی مرفق از پهلو و آب و چراگاه که آسان باشد از آن
حاجت و مطلب حاصل شود و بیماری سر پستان ماده شتر بواسطه بدو شیدن رفاق بالکسر رسنی که بدان بازو
شتر بندند و یاران هم سفر رفیق همراه در سفر واحد و جمع آمده و مردنادان رق بالکسر و تشدید قاف بنده
و چیزی تنک و زمین نرم و گیاهی است خاردار و بالفتح پوست آهو و بکسر نیز آمده و نامه خواندن و روشن
قال الله تعالی فی رق منشور و سنگ پشت بزرگ یا جانور دیگری است آبی و بالضم و الفتح آب تنک در دریا
و دادی رقیق بنده و تنک و نرم واحد و جمع آمده رقاق بالفتح زمین هموار که روی آن نرم باشد
و روز گرم بالضم نان تنک رقق بفتحتین سستی و ناتوانی و کمی چیزی و زمین هموار نرم رمق
بالفتح سبک نگریستن و بفتحتین بقیه جان و گله گوسپند معرب رمه و بالفتح و کسر میم آنچه بدان سد رمق
کنند و بفتحتین فقرا که بقدر سد رمق داشته باشند و بالضم و تشدید میم مفتوح ضعیف و ناتوان
رنق بالفتح و بفتح اول و کسر نون و بفتحتین آب تیره و عیش مکدر و بالفتح و بفتحتین تیره شدن آب
و جز آن رونق آب کارد و آب تیغ و خوبی چیزی روق بالفتح شاخ و پاره از شب و اول عمر و جوانی
و اول هر چیز و دوستی خالص و پرده و جای حیا و کاشانه و خیمه چیزی صاف از آب و جز آن
و عزم و آهنگ مرد بر کاری و بدل از چیزی و جز چیزی و خوش آمدن و به شگفت آوردن کسی
را و افزون آمدن و صاف شدن شراب و مانند آن و بفتحتین دندان پیش بالایین دراز شدن
از فرودین رواق بالکسر و الضم خانه که بر یک ستون ساخته باشند و سقف خانه و پرده که کشیده
باشند از سقف خانه و اول شب و ابر راوق بالفتح آنچه بدان شراب و جز آن صاف کنند و آن
را بفارسی پالونه شراب گویند و ظرفی که در آن شراب صاف کنند رهق بفتحتین بر نشستن گرد بر
چیزی و فرو پوشیدن و در گرفتن و رسیدن و نزدیک شدن بچیزی و خود را بحرام و فساد
داشتن و ستم و ظلم کردن و سفاهت و طغیان و نمودن و بر داشتن و شتافتن و دروغ گفتن ریق
بالکسر آب دهن و بالفتح روان شدن آب بر روی زمین و درخشیدن سراب و بالفتح و تشدید
یای مکسوره اول هر چیز و بهتر هر چیز و اول جوانی و مرد بکه ناشتا باشد و بمعنی اول بتخفیف
یا نیز آمده ریوق بالضم جان دادن رائق نیکو و به شگفت آورنده و خالص هر چیز و مردی که هیچ
نخورده و نیاشامیده و آنکه چیزی در دست او نباشد و ناشتا بود

باب الرا مع الکاف

ربک بالفتح درآمیختن روغن و جز آن و نیکو کردن آشکنه و انداختن کسی را در گل و لای رتک
بالفتح نزدیک نهادن شتر گام را رک بالفتح و تشدید کاف و سست را باگرون هم در عمل کردن و
گناه برگردن کسی لازم کردن و انداختن چیزی بر چیزی و دست بچیزی مالیدن تا حجم او معلوم شود و پائیدن جماع
کردن و تنگ شدن چیزی و بالکسر و الفتح باران نرم ریزه رکیک سست و ضعیف و آنکه بر اهل خانه خود
غیرت ندارد رموک بالضم اقامت کردن بجای رمک بفتحتین اد یا شاکه برای نتاج نگاه دارند و
و التفرق رمکه و مرد ضعیف و ناتوان رامک بکسر میم تخمی است خوشبوی سیاه که به مشک بیامیزند آن را
مشک زمین گویند و بفتح میم نیز آمده و مردی که بیکجا مقیم باشد و از آن جا نشود و

باب الراء مع اللام

رال بالفتح و سکون همزه بچه شتر مرغ رئبال بالکسر و سکون همزه شیر درنده ربل بالفتح نوعی از درخت
که بعد از گذشتن وقت برگ و بار بیرون آورد ربل بفتحتین گیاهی است بغایت سبز که باز سرسبزی بازگی [illegible]
رتل بفتحتین خوبی نظم و ترتیب چیزی و سفیدی دندان و بسیاری آب آن و سخن نیکو و هموار و نیکو از
هر چیز و باین دو معنی بکسر تا نیز آمده و گشادگی میان دندانها رجل بالکسر پای و جماعت ملخ و گروه
ملخ انبوه و گوشه کمان و رجل الطائر آهنی است که بدان داغ کنند و بالفتح پیاده و پا نهادن و بفتحتین پیاده شدن
و گذاشتن ستور را با بچه بیگاه و گذاشتن بچه با مادر تا برادر خود شیر مکد و بفتح را و ضم جیم مرد یکه بحد بلوغ
رسیده و جوان شده باشد و بکسر جیم موی فروهشته خلاف جعد راجل پیاده رجال بالکسر مردان و
پیادها بر تقدیر اول جمع رجل است و بر تقدیر ثانی جمع رجلان رحل بالفتح رخت و اسباب و مسکن و منزل
و پالان شتر و پالان نهادن بر شتر و کوچ کردن رحیل کوچ و ستور قوی در رفتار رحول بالفتح
ستور قابل سواری و بار و همچنین راحله راحیل نام مادر یوسف علیه السلام رخل بالکسر و بالفتح و کسر
خا بزماده رخال بالکسر و الضم جمع رذل و ارذل و رذال و رذیل ناکس
و فرومایه و زبون و بد از هر چیز رسل بالفتح رفتار نرم فروهشته و شتر آهسته رو و بالکسر نرمی
و آهستگی و بفتحتین گله از شتر و گوسپند و جز آن رسول بالفتح پیغامبری و فرستاده و پیغامبر و پیغامبران
جمع و مفرد آمده رسیل نامه بر و آنکه در تیر انداختن و جز آن شریک و موافق با کسی باشد و هم پیغام
رطل بالفتح نیم من و آن دوازده اوقیه است و اوقیه چهل درم است و بکسر نیز آمده و مرد سست
و نرم و جوان نحیف نزدیک بلوغ و آنکه استخوانش قوت نگرفته باشد رعل بالفتح سخت زدن نیزه
و بینی کوه و جامه مرد و موضعی است و پاره از گوش بریده گوسپند و ناقه که آویزان باشد و بالکسر

درخت خرمای تر و قبیله ایست از بنی سلیم و بالضم گوسپندان و ناقها که گوشش بریده آنها آویزان باشد جمع رعال — رُغل بالضم گیاهی است یا سرمق است که آنرا اسفناخ رومی نیز گویند و بالفتح خوردن بزغاله و جز آن شیر را در بی آنکه رها کرده باشند رِعال بالفتح گروه و ابورغال بکسر را مردی بود از ثمود و پدر قبیله ثقیف که از عذاب ثمود بواسطه پناه گرفتن بحرم امین بود چون از انجا برآمد بهمان عذاب واصل جهنم شد و حضرت رسول در راه طائف قبر او بصحابه نمود و بعضی گویند ابورغال مردی بود که رهنمای لشکر حبشه شد برای خراب کردن کعبه و نارسیده در راه مرد و بعضی گویند مردی بود عشار ظالم رَفل بالفتح خرامیدن و دامن کشان رفتن و بالکسر نادان وگول و خره مند و متجبر رَقل بالفتح نخلهای بلند واحد رقله رَکل بالفتح بکپای لگد زدن و پاشنه زدن اسپ را تا بدود رَمل بالفتح ریگ و نام علمی است پیدا کرده دانیال پیغامبر که جبرئیل آنرا بر ریگ نقطه چند نمود و ریگ در طعام کردن یا دو غیر آن و حصیر بافتن و آراستن و زینت دادن تخت و بساط را بجواهر و مانند آن و بخون آلودن و نیک بافتن و همچنین ترمیل و بفتحتین باران اندک و اندک باران شدن سال و دویدن و پویه رفتن عذیا و قی وافرو فی در چیزی و خطهائی که بر پاهای گاو دشتی مخالف رنگ اعضای دیگر باشد و نام بحری است از عروض و آن چهار بار فاعلاتن باشد رُوال بالضم آب دهان رَهل بالفتح سست و جنبان شدن گوشت و آماسیدن و ورم کردن آن بغیر بیماری +

باب الراء مع المیم

رِئم بالکسر و سکون همزه آهوی سفید خالص آرام بمد همزه اول و آرام بمد همزه ثانی جمع و بالفتح بچه شتر و پوست شتر بچه آگنده بکاه که برای تسلی شتر ماده سازند و دوست داشتن و الفت نمودن به شدن و فراهم آمدن جراحت و محبت کردن ناقه بر بچه و بران پوست آگنده و پیوند دادن و بسر شیم استوار کردن رَثم بالضم شکستن بینی و جز آن رَثم بالفتح شکستن بینی و بخون آلوده کردن و طلا کردن بوسه خوش به بینی و آلودن بدان و سفیدی طرف بینی و لب بالائین اسپ و بفتحتین گیاهی است رَجم بالفتح سنگ زدن و سنگسار کردن و نفرین و عیب و تهمت نمودن و گمان بردن و بگمان سخن گفتن و راندن و ترک کردن و دشنام دادن و چیزیکه بدان سنگسار کرده و رانده شود و رجوم جمع و سنگ لحیه بر گور نهادن تا نوشته شود و بفتحتین گور و چاه و تنور و بضمتین ستاره‌ها که بدان رانده شود شیاطین و سنگها که بر قبر گذارند رجیم رانده و سنگسار شده رَحم بالفتح و بالضم بخشودن و مهربانی نمودن و بالفتح و کسر حا و سکون آن جای که کودک در شکم که آنرا زهدان گویند •

یا پرده که در آن طفل باشد و آن را مشیمه گویند اول درست تر است و قرابت و خویشی یا اصل قرابت و اسباب
آن و ظاهر آنست که رحم آن خویشی باشد که از جانب رحم بهم رسیده باشد و اولو الارحام خویشان که در رحم
شریک باشند. رحیم نرم دل و بخشاینده و بخشیده و اسمی است از اسمای حق تعالی رخم بفتحتین شیر غلیظ شده
و مهربانی و دوستی و نرمی و موضعی است میان شام و نجد و شعب کوهی است بمکه و مرغی است مردار خوار که
آن را بفارسی کرگس گویند واحد رخمه رخام بالضم سنگ سفید نرم و نام موضعی است رخیم نرم آواز و سخن
نرم و سلیس ردم بالفتح بستن در و برآوردن رخنه برآورده شده و سد یاجوج و ماجوج و آنچه از دیوار
منهدم بیفتد و مردی که در وی خیر نباشد و تیز دادن و پاریدن و موضعی است ردام بالضم ردیم جامه کهنه ردم بالفتح
پر شدن ظرف آب رذوم بالفتح کاسه پر و لبریز و روان شونده از پری رزم بالفتح گرد کردن و شتر بر زمین
مانده از لاغری و همچنین رازم بضم اول و فتح دوم و ثابت و قائم بر زمین و شمشیر زننده رزام بالضم بر زمین
ماندن شتر و بالکسر پدر قبیله از تمیم رزیم بانگ شتر رسم بالفتح نشان و آئین و در زمین نهان کردن
چیزی و ویران کردن باران خانها را و نشان پا گذاشتن شتر باد و در زمین از قوت رفتار و بفتحتین رفتار سبک
رشم بالفتح مهر کردن انبار را و بفتحتین علفی که نخستین برآید و بوسه بردن بطعام و زیر باران رفتن
روشم بالفتح بلاد بختی و تمثال یعنی مهری که بر چوب کرده باشند بجهت انبار غله و ظروف و جز آن و بستن
مهمله نیز آمده و نشان و آئین رطم بالفتح در گل افگندن چیزی را رطوم بالفتح مرد احمق و زن فراخ
اندام رغام بالفتح خاک رغم بهر سه حرکت و خاک آلوده شدن و مکروه داشتن و دشمنی و اره
خوار شدن رقم بالفتح نوشتن و مهر کردن و نقطه کردن حرف را و مخطط یافتن جامه را و جامه مخطط و
نوعی است از جامه برد یمنی و بفتحتین خط و نوشته و سختی زمانه رقیم و لوحی که نامها و قصه اصحاب الکهف
بر آنجا نوشته بود یا کوه یا وادی یا ده یا سگ اصحاب کهف رکم بالفتح بر هم یکدیگر نشاندن چیزها را و بفتحتین
ابر بر هم نشسته رکام بالضم ریگ توده بر هم نشسته رم بالفتح و تشدید میم خوردن و نیکو کردن و
اصلاح نمودن چیزی را و بدین معنی است مرمت و بالضم و الفتح گزیده پاره و بالکسر خاک نمناک و مغز
استخوان و آنچه آب برآرد و خاشاک ریزه که بر روی زمین باشد و عرب گویند جاء بالطم و الرم یعنی تر و خشک
یا خاک و آب یا دریا و صحرا یا مال بسیار رنم بفتحتین آواز کردن و بفتحتین زبان مغنیه و ترنم آواز گردانیدن
روم بالفتح جستن و حرکت پنهان و خفیف دادن حرف را چنانکه شنیده شود و اتمام آنکه شنیده نشود و
نرمه گوشت و بدین معنی بالضم نیز آمده و بالضم نام پسر عیص بن اسحق و طائفه مشهور که از اولاد
روم بن عیص بن اسحق اند و رومی یکی چون زنج و زنجی رهام بالفتح گوسپند لاغر و بالضم مرغی که

شنکار بسیار کننده بالکسر باران‌های نرم و ضعیف که دائم بارد و همچنین ریم بالکسر و فتح ابر و جمع ریمه بالکسر ریم بالکسر آهوی سپید و بالفتح دور شدن و افزونی و زیادتی و استخوانی که بعد از قسمت گوشت متفرق مانده باشد و گور و پایه نردبان و یکساعت دراز و آخر روز تا تاریک شدن و بضم آمدن شگاف چشم وقت

باب الراء مع النون

رتن بالفتح و بفتحتین نام مردی از اهل هند که بعد ششصد سال ظاهر شد و دعوی صحبت حضرت پیغامبر نمود و احادیث روایت نمود و اهل حدیث او را مسلم و مقبول نداشتند و شیخ علاء الدوله سمنانی و جمعی دیگر او را قبول کردند و گویند شانه حضرت پیغامبر هم داشت و او را ابو الرضا بابا رتن هندی گویند رثان بالفتح باران پیاپی رجن بالفتح بازایستادن ستور از چرا و باز داشتن ستور از چرا و با غیر علف دادن رجون بالضم اقامت کردن بجای راجن خوگر و الفت گرفته رجحان بالضم میل کردن و چیره شدن ترازو و مانند آن بیک طرف و افزون آمدن رجفان بفتحتین سخت جنبیدن رجعان بالضم جواب سخن بازدادن و آبهای سیل که در آبگیر ایستاده باشد و بمعنی جمع رجع است ردن بالضم ریزه آهن از ابزار گویند ردن آستین اردان جمع و بالفتح بهم بافتن و بر هم نشاندن و آواز کردن سلاح بر یکدیگر و بفتحتین ریسمان و جز آن و آب تنگ که از رحم با بچه بیرون آید رزن بالفتح جای بلند که آب میان آن تواند ایستاد و بدست گرفتن چیزی تا گرانی و سبکی آن معلوم شود و بالکسر کنار رزین آهسته و آرمیده و گران چیز آرامیده یا سباک رسن بالفتح برسن بستن و بفتحتین ریسمانی که بآن چیزی را ببندند راسن بفتح سین گیاهی است مانند سیر که آنرا سیر شامی گویند و صاحب قاموس گوید گیاهی است خوشبو مفرح و مقوی قلب که اکثر امراض را نفع دهد و آنرا بعربی قنس گویند بفتحتین و راسن فارسی است راشن بکسر شین بمعنی ناخوانده بمهمانی آمده که آنرا طفیلی گویند و مقیم بجایی و آنچه شاگرد استاد بکار دهد و بفارسی آنرا شاگردانه گویند رشن بالفتح ناخوانده در آمدن سگ و سر در ظرف انداختن او روشن بالفتح روزن و همچنین روزنه بالضم و آن معرب روزن است رصن بالفتح تمام کردن و دشنام دادن و غالب آمدن شناخت چیزی رصین استوار و مهربان بکسی و زیرک و صاحب الم رضوان بالکسر و بالضم خشنود شدن و پسندیدن رعن بالفتح سست کردن و بیهوش ساختن و درد سر دادن آفتاب کسی را و بفتحتین سستی و نادانی و خود آرائی و همچنین رعونت رغن بالفتح گوش دادن و قبول کردن سخن کسی و خوردن و نوشیدن و میل و طمع کردن به چیزی رغون بالفتح رقان بالکسر حنا و زعفران رکون بالضم میل کردن به چیزی و ساکن و آرمیده شدن رکن

بالضم جانب قوی تر چیزی رکین محکم و استوار و مرد آهسته و آرمیده رکبان بالضم سواران جمع راکب رمان بالضم و تشدید میم انار رعون بالضم سختی رویان بالضم شهریست بطبرستان و محله ایست بری و وهی هست بحلب زنام ملکے از ملایک قبر رهن بالفتح گرو گرو دادن رهون بالضم همیشه و ثابت بودن راهن ثابت و دایم و گرو کننده و لاغر از شتر و مردم رهین بالفتح گرو کرده شده رهان بالکسر گروها و گرو بستن تباختن اسپ و ایام الرهان آن روزها که عرب دران اسپ بگرو تازند رهبان بالضم ترسیدن و عابدان و ترسایان جمع راهب رین بالفتح مهر کردن و زنگ و چرک گرفتن و غالب شدن گناه بر کسی و خبیث و درشت نفس گشتن و بالکسر افتادن و چیزے که برآمدن از ان میسر نباشد ریحان بالفتح روزی و فرزند و برگ کشت و عصف ساق آن قال الله تعالے والحب ذو العصف والريحان و گیاہے ہست خوشبو که آن را شاه سپرغم گویند و هر گیاه خوشبو را نیز گویند ریاحین جمع ریعان بفتح اول و بهترین هر چیز و ریعان الشباب اول جوانے +

باب الراء مع الواو

رهو بالفتح بالیدن و افزون شدن و برپا شدن برآمدن و نفس تنگ شدن و اسپ را نفس تنگ شدن و دویدن رتو بالفتح استوار بستن و سست کردن و دل را قوی کردن و بسر اشارت نمودن رحو بالفتح آسیا ساختن و آسیا گردانیدن و حلقه شدن مار رخو بهر سه حرکت و مشهور از ان کسر است نرم و سست از هر چیزی و مرضی است رسو بالفتح و بضمتین و تشدید واو استوار و ثابت شدن و ایستادن رعو بهر سه حرکت نیک برگشتن از نادانی و گشیدن خود را از ان رفو بالفتح جامه را اصلاح کردن و آرمیده کردن کسے را رهو بالفتح پاے کشاده براه نهادن و آهسته رفتن و ساکن و آهسته و زمین بلند و زمین پست و گوچه و راه و محله که آب باران از ان روان شود و زن فراخ اندام و مرغ کلنگ

باب الراء مع الهاء

رفه بالفتح سیر خوردن شتر آب و علف و تن آسان شدن و هم چنین رفوه بالضم و بالکسر تن آسان رافه و رفیه هر دو بکسر فا تن آسان و فراخ عیش +

باب الراء مع الیاء

رے از شهر قدیم ربانی بالفتح و تشدید با و ربی بالکسر و تشدید با خداشناس رباعی بالضم کلمه چهار حرفی و شعر بیست چهار مصرعی و بالفتح اسپ گاو چهار ساله که یا در سال پنجم نهاده باشد و گوسپند سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد و شتر شش ساله که پا در هفتم نهاده باشد سی بالفتح سپرده گرسیتن و مجاس و باشمردان شعر

مردان گفتن راجی امیدوار شده راسی ثابت و استوار راشی رشوت دهنده راضی خوشنود شونده
رضی بالفتح و تشدید یا پسندیده که از ان دیگری خوشنود شود رعی بالفتح چریدن و چرانیدن و نگاهبانی
کردن و بالکسر گیاه که ستور آنرا چرد راعی نگهبان و حاکم و والی و شبان راقی افسون کننده رمی انداختن
و برباد کردن و تیر انداختن و تهمت نمودن رامی تیر اندازنده و تهمت نماینده روحانی بالضم آنچه منسوب
بروح و از مقوله روح باشد و بالفتح آنچه منسوب بروح یعنی نسیم باشد و جائی که بیگویند این چیز روحانی است از
قبیله جان و از مقوله نسیم است در لطافت و پاکیزگی ره بضم و فتح راهزد و خوانده اند راوی روایت
کننده و سیراب شونده روی بالفتح و تشدید یا حرف قافیه که مدار قافیه بران باشد و ابر بزرگ قطره و
و سیراب شده ری بالفتح و الکسر و تشدید یا سیراب شدن +

باب الزا مع الالف

زبانا بالضم و فی همزه منزلی است از منازل قمر و صاحب قاموس صراح گوید زبانیان بالضم دو کوکبی است
روشن که منزل قمر است و آنرا زبانیا العقرب گویند یعنی دو شاخ عقرب و مشهور و مستعمل اول است اما در لغت
یافته نشده است زبی بالضم و فتح با زمین پشتهای بلند که آب سیل بآن نرسد جمع زبیه بالضم است و مثل است
بلغ السیل الزبی یعنی مشکل و دشوار شد کار انوری گوید ع چه کنی نقش تخیل بلغ السیل الزبی زباده زبعری بالکسر
و فتح با و سکون عین و فتح رای مهملتین مرد بد خلق و مردی که روی و ابروی او پرمو باشد زبا بالفتح
و تشدید با زنی که اندام او پرمو باشد و حادثه سخت و نام زنی است که بادشاه جزیره بود و با انتقام
پدر از دشمن بخشید سومی زهر ناشته خاقانی گوید ع از کفایت بازی بادیده ام زرقا بالفتح
نام زنی است کبود چشم از قبیله جدیس که سوار را از سه روزه راه میدید و نام آن یمامه است ازین جهت
زرقا یمامه گویند خاقانی گوید ع چشم زرقا را کشیده کحل عیب زکا بالفتح افزودن شدن و پاکیزه
زلفی بالضم مرتبه و منزلت و نزدیکی زنا بالکسر و همزه و بی همزه جماع غیر حلال کردن و بالفتح
کوتاه و تنگ و بهم آمده و باز دارنده بول و جا فی الحدیث نهی ان یصلی الرجل و هو زنا و بالفتح
و تشدید نون بسیار زنا کننده زوفی بروزن طوبی گیاهی است کثیر النفع که در کوهستان مشهد مقدس
بسیار می باشد زوراء بالفتح چاه ژرف و قدح و ظرف نقره و مقام و در کمان و دجله و شهر بغداد
و خانه امیر المومنین عثمان رض در مدینه که بالای آن اذان میگفتند و موضعی است در مدینه نزدیک مسجد
نام بازاری است در مدینه زوایا کنجها جمع زاویه زهرا بالفتح زن سپید روی و درخشنده روی
و ماده گاو وحشی و لقب سیدة النساء فاطمة الزهرا رضی الله عنها +

باب الزاء مع الباء

زَبَب بفتحتین دراز شدن و بسیار شدن موی و بسیار موی شدن روی شتر و نر و یا بعضو [illegible] شدن انتها
زُبّ بالضم و تشدید با قضیب و ریش یا پیش ریش و بینی را نیز گویند زباب بالفتح موشان بزرگ که چیزی
نشنوند زبابه واحد و بالفتح و تشدید با فروشنده مویز زبیب مویز و انجیر خشک کرده زرب بالفتح کاشانه
صیاد و جایگاه گوسپند و بکسر نیز آمده زرنب بالفتح گیاهی است خوشبو و زعفران یا خوشبوئی دیگر است
زعب بالفتح بریدن و پر کردن ظرف و جز آن و دور کردن زغب بفتحتین موهای زرد چوزه
مرغ و موهای کوچک و نرم زقب بالفتح درآوردن چیزی در سوراخ و بفتحتین راه تنگ و نزدیکی

باب الزاء مع التاء

زاویة کنج و فراهم آرنده زاجرة رانندگان و بازدارندگان مراد زاجرات که در قرآن مجید
واقع است فرشتگانند زبرة بالضم آهن پاره و کتف مرد و دو ستاره روشن بر دوش برج اسد که
منزل قمر است و موی انبوه که بر دوش شیر درنده و جز آن باشد زبدة بالضم مسکه و خلاصه هر چیز زبیدة
بالضم نام زن هارون رشید زبنیة بکسر اول و ثالث جن و آدمی سرکش و سخت و نیز جلی یعنی چارپایان و
نام مالک دوزخ است زبانیة جمع زجاجة بالضم آبگینه زجیرة بالفتح افغان سخت و آواز صور زحزحة
بالفتح دور کردن و راندن زحلوقة بالضم جای لغزان سرا شیب که کودکان در آن در یا سازند
و بران لغزند و بازی کنند و بفارسی آنرا چاپچا به گویند بالفتح هر دو جیم فارسی و با موحده زحمت بالفتح
رنج و انبوه زخرفة بالفتح آراستن و دروغ مزخرف باشد و تلبیس کردن و تیز و پیکردن زرافة بالضم
و بالفتح حیوانی است که بنواحی مصر باشد بفارسی آنرا اشترگاو و پلنگ گویند چه گردنش بگردن شتر می ماند
و سرش بسر گاو و رنگش برنگ پلنگ و گروه مردم و به تشدید را نیز آمده زفت بالفتح پر کردن و خشم کردن
و بالکسر قیر که کشتی و ظروف مانند تا آب در نیاید و بیرون نرود و آنرا قار نیز گویند یا چیزی است مانند
قیر که از زمین پیدا میشود و بالضم بخیل و بدین معنی فارسی است زقة بالضم و تشدید قاف دانه که طائر از
گلو برآورده در دهن بچه اندازد و داروئی که به شیر مادر آمیخته در دهن طفل کنند و مرغی است کوچک
زکت بالفتح پر کردن مشک و جز آن زکوة بالفتح بخشش از مال که در راه خدا صرف کنند و پاکیزه کردن
بالفتح پاک زلفة بالضم درجه و منزلت و نزدیکی و پارهٔ از اول شب و بفتحتین حوض پر آب
و کاسه و قسم سبز رنگ و دشت هموار و زمین درشت سنگ لاخ زلة بالکسر و تشدید لام
لغزش و سنگ املس لغزان و بالضم ضیق نفس و بالفتح جرعه و ضیاعت و به نیز آمده و اسباب زمین ریزه طعام [illegible]

وگناه و آنچه از طعام کسے بر داشته شود و این لغت عراق عرب است زلزلة جنبانیدن و لرزانیدن
زیانة روزگار و آفتی است که در میوه‌ها و نبات پیدا میشود و افگار شدن زمرة بالضم گروه زمارة بالکسر نی نواختن
و بالفتح و تشدید میم زن زناکننده و نی که آنرا نوازند و قلاده سگ زمزمة بالفتح سخن گفتن مجوس وقت طعام
خوردن و آواز کردن رعد و آواز رعد و بالکسر گروه آدمیان زنانة بالکسر قبیله ایست در مغرب زمین و مردان آنجا
نیست زبانی منجم و رمال مشهور زندقة بی دینی و ملحد شدن و از راه شرع سر پیچیدن زنادقة بالفتح ملاحده و بی دین
جمع زندیق زورة بالفتح در دور شدن و یکبار زیارت کردن و در دری زهلیقة بالفتح نام شهریست از حبشیان
و گردباد زهرة بالفتح خوبی و آرایش و تازگی دنیا و بالضم سپیدی و حسن و نام قبیله ایست از قریش و شگوفه
زرد شده و شگوفه سفید را نور گویند و بدین معنی بفتح اول نیز آمده و بالضم و فتح ها ستاره ناهید و شگوفه زرد و
بسکون ها نیز آمده و موضعی است بمدینه زهادت بالفتح پرهیزگار شدن و عبادت کردن زیتونة بالفتح درخت
زیتون و موضعی است بشام زیت بالفتح روغن درخت زیتون و روغن زیتون در طعام کردن زیارت
دریافتن مقام متبرک یا شخص متبرک را زیادة افزودنے و افزون شدن زینة بالکسر آرایش و آنچه بآن چیزرا
آرایش کنند مثل لباس خوب و زیور و مانند آن و یوم الزینة روز عید است

باب الزاء مع الجیم

زاج معرب زاک و صاحب قاموس گوید ملحی است زبرج بکسر اول و ثالث زر و زینت از جواهر و حاشیه
(هندی پهٹکری)
و آرایش و ابر اندک که سرخی داشته باشد زج بالضم و تشدید جیم سرانج و آهن بن نیزه زجاج بالکسر جمع
و شتر مرغهائی که گام فراخ و دور نهند جمع ازج و پیکانهای تیر و بالفتح نیزه زدن و تیر انداختن و دویدن
شتر مرغ زجاج بهر سه حرکت و مشهور از آن حرکت ضم است شیشه و بالضم و بالفتح و تشدید جیم شیشه‌گر و
لقب دانشمندی است نحوی و زجاجی فروشنده شیشه زجج بفتحتین باریکی ابرو و درازی آن و گام فراخ
نهادن زحلج بالفتح لغزیدن و جای لغزان و بدین معنی بفتح لام نیز آمده زمج بالفتح پر کردن و بفتحتین
خشم گرفتن و بالضم و تشدید میم مفتوح مرغی است که بفارسی آنرا دبرادران گویند زیرا که چون چنگ گرفتن شکار
محتاج شود از برادر خود اعانت طلبد و صاحب صحاح گوید بفارسی آنرا ده برادران گویند و آن خطاب است
زماج و زمامج زنج بالفتح و الکسر زنگیان معرب زنگ و زنجی واحد زنوج جمع و بفتحتین
تشنه شدن یا پیچیده شدن روده‌ها از غایت تشنگی چنانکه نتوان آب خورد زوج بالفتح جفت ضد فرد
شوهر و زن و قرین و پشتی که بر پهلوی هم افگنند زهج بالفتح برغلانیدن و فساد انداختن میان دو کس
و بالکسر رسته که بنایان طرح عمارت آن کنند و علمی است که اصل و مدار حساب نجوم است و استخراج تقویم و استنباط احکام از آن کنند

باب الزاء مع الحاء

زح بالفتح وتشدید حاء دور کردن زمح بالضم وتشدید میم مفتوح مرد کوتاه بالا و سخت روی و فرومایه زیح بالفتح دور شدن و رفتن

باب الزاء مع الخاء

زخ بالفتح وتشدید خاء دور انداختن و سخت راندن حدی کننده شتر را و بجستن و خشم گرفتن و درخشیدن آتش زخیخ بمعنی [illegible]
زرنیخ بالکسر دوائی است بصعید مصر و سنگ معروف و آن سه قسم است سفید و سرخ و زرد و معرب زرنیخ بالفتح
زلخ بالفتح جای لغزان و تیر پرتابی انداختن و نیزه زدن و بفتحتین فربه شدن زمخ بالفتح بلند شدن و تکبر کردن
زنخ بفتحتین متغیر شدن و مزه گردانیدن روغن و طعام و بالفتح و کسر نون روغن گنده و جز آن زیخ
بالفتح دور شدن و جور و ظلم کردن +

باب الزاء مع الدال

زاد بالفتح و سکون همزه ترسانیدن و بالفتح و الف ساکن توشه راه زبد بالفتح اندک دادن و مسکه جدا ساختن
و ماست در مشک جنبانیدن تا مسکه آن برآید و کف کردن دهن و جز آن و بالضم مسکه شیر و کف دهان شتر و
بفتحتین کف آب و جز آن و زرد و کف دهان شتر زبید بالفتح و کسر با شهریست بیمن و بضم زاء و فتح با قبیله ایست از
مذحج زباد بالفتح خوشبوئی است معروف که از گربه صحرائی گیرند و بالضم و تشدید با شیری که از آن نفع
نتوان گرفت و گیاهی است زبرجد جوهری است معروف سبز رنگ زرد بالفتح فرو بردن لقمه و خفه کردن
و زره بافتن و در همدیگر انداختن حلقهای زره و بفتحتین زره بافته زراد بالکسر ریسمانی که در گلوی شتر
کنند تا نشخوار بیرون نیارد و بالفتح و تشدید را زره گر زرود بالفتح موضعی است بی آب در راه مکه
سعدی گوید ع چه غم دارد ز تشنگان زرود + زراوند داروئی است معروف و آن دو قسم است
مدحرج و طویل یعنی گرد و دراز و موضعی است نزدیک مدینه زرانبلد بفتحتین داروئی است زغد بالفتح
سخت بانگ کردن شتر و فشردن گلو و فشاردن مشک تا مسکه از دهن آن بیرون آید زغید فشرده و مسکه
بیرون آورده از مشک زند بالفتح بند و بست و چوب بالائین یا آهن آتش زن و زند چوب که سنگ یا چوب
زیرین چقماق زناد و ازناد جمع و نیز زند شهریست به بخارا زندرود و رودی است باصفهان معرب زنده
رود زود بالفتح توشه کردن زهد بالفتح بریدن درخت خرما و تخمین کردن خرما و غله و قدر ره گفتن
و بالضم رغبت گردانیدن از چیزی و نخواستن چیزی و بفتحتین زکوة زهید اندک خوار و وادی
تنگ و تنگ خلق زاهد تنگ خلق و آنکه رغبت خواهش دنیا ندارد زهاد بالفتح زمین خشک
و ترقیده که باندک باران سیل از آن روان نشود زید بالفتح نام مردی است و افزون شدن

وافزون کردن زیاد بالکسر افزون و نام مردی و زیادت افزون شدن ع

باب الزاء مع الذال

زمرذ معرب زمرد که آنرا زبرجد گویند و بعضی گفته اند زبرجد غیر زمرد است

باب الزاء مع الراء

زبر بالفتح بانگ کردن و بانگ بر زدن و باز داشتن و راندن و برآوردن گرد اگرد چاه بسنگ و سنگ انداختن
و نوشتن و عقل و سبک و توانا و محکم و سخت و بفتحتین حروف اول اسماء تهجی است و سوای آن حروف که در تلفظ مو
بینه است و بالکسر کتاب زبور بالضم جمع و بفتحتین و بالضم و فتح با کتابها و صحیفها و آهن پاره ها و پاره های هر چیز زبر لیو
بالفتح نوشته و کتابی که بر داود علیه السلام نازل شده و بالضم نوشتها و کتابها زبیر بالفتح و کسر با نوشته شده و سخن
و بلاد نام کوهی است که حق تعالی با موسی علیه السلام در آن جا سخن گفت و نام مردی است و بالضم و الفتح با نام صحابی
زجر بالفتح باز داشتن و راندن شتر و جز آن و مرغ فال گرفتن و انداختن ناقه آنچه در شکم او باشد زحیر
آواز و نفسی که بنالش باشد و نفس سرد و سخت برآوردن و گشاده شدن شکم و پیچش شکم چنانچه حرکت می شود
زحار بالضم زحیر و دردی است که شتر را شود زخر بالضم و بفتح جا بجبل زخر بالفتح پر شدن دریا از آب
و پر کردن چیزی را و بالیدن و انبوه شدن گیاه زخار بالفتح و تشدید خاء دریای مالامال که آب آن ساحل
بگذرد و همچنین زاخر زر بالکسر و تشدید را گوی گریبان ازرار جمع و نام مرد تابعی است که آنرا زر بن
حبش گویند و بالفتح گوی گریبان بستن و راندن و گزیدن و آس کردن و برکندن موی و تنگ شدن
چشم و نام مردی است زریر گیاهی است زرد که بدان رنگ کنند و مرد پاک و سبک بار و برافروخته
و سرخ شدن چشم زرزور بضم مرغی است که آنرا بفارسی سار گویند زعرور بالضم نوعی از میوه
و بعضی گفته اند کنار است زعر بالفتح کم موی شدن و زمین کم علف زغر بالفتح غضب کردن و کثرت
و افزونی هر چیز زفر بالفتح نفس بجد کشیدن و بعد از آن برآوردن و باز داشتن و آب خوراندن
و شنیدن آواز و افروختن آتش و بالکسر بار و مشک و رخت و اسباب مسافر و گرده و بالضم اول و فتح
قاشیر و مرد و دلیر و دریا و جوی بسیار آب و بخشش بسیار و آنکه بار بردار و شتر جسیم و لشکر و بدین معنی است
زافره و زافره بمعنی گروه نیز آمده زفیر بالفتح دم بجد کشیدن و بعد از ان بلند کردن و سختی و بلا و بانگ
اول خر و شهیق آخر آن زکر بالفتح پر کردن زمر بالفتح نای نواختن و پر کردن مشک فاش و آشکارا
کردن سخن و برغلانیدن کسی را بر کسی و بفتحتین کم موی و کم مروت شدن و بالفتح و کسر میم اندک موی و کم مروت
و خوب و بالضم و فتح میم گروهها پراگنده و متفرق از مردم و جز آن جمع زمرة و بکسرتین و تشدید را سخت

وتشدید زمار بالکسر بانگ شترمرغ و بالفتح وتشدید میم نی نواز و همچنین زمار زمیر کوتاه و کودک صاحب جمال
زمخشر بفتحتین دهی است بخوارزم مولد صاحب کشاف زمهریر سختی سرما و بمعنی قمر نیز آمده زنر بالفتح
پر کردن و زنار پوشانیدن کسی را زنار بالضم وتشدید نون ریسمانی که نصاری و مجوس و سائر کفار بر میان
بندند زنانیر جمع زنار و سنگریزها و مگسهای کوچک و نام زمینی است زنبور بالضم قسم مگسی است معروف
که بغایت گزنده می شود زنابیر جمع زنجفر بالضم شنگرف زنجیر بالکسر آوازی که از زدن ابهام بر سبابه
و وسطی بدر آید زنجار بالکسر معرب زنگار و شهری است زور بالفتح زیارت کردن و میان سینه
یا بالای سینه یا جائی که استخوانهای سینه بهم گرد رسیده اند و شاخ خرما که برگ چیزها در وی باشد و
عقل و بدینمعنی بالضم نیز آمده و زیارت کننده و زیارت کنندگان جمع و مفرد آمده و بالضم دروغ و شرک و
هر چه آنرا بغیر خدا پرستند و چیز باطل و عیدهای نصاری و یهود و رئیس و مهتر قوم و بدینمعنی بالفتح نیز آمده
و مجلس سرود و قوت و توانائی و بدینمعنی مشترک است میان فارسی و عربی و نهری است که در دجله می ریزد
و رای و عقل و خوبی و لذت طعام و نرمی و پاکیزگی و صفائی جامه و نام پسر ضحاک که بلغیه زور بنا کرده
اوست و میل کنندگان و کج شدگان جمع ازور و بفتحتین میل کردن و کج شدن و بیکجانب نگریستن یا پیدا شدن
دو سر سینه اسپ یکی بیرون و یکی درون آمدن زهور بالضم روشن شدن چراغ و کوکب و آتش بالا گرفتن
آن زاهر روشن و بلند زائر زیارت کننده زوار و زور بالضم وتشدید واو مفتوح جمع

باب الزاء مع العین

زرع بالفتح رویانیدن و کاشتن و کشت زلع بفتحتین تباه شدن جراحت و شگافته شدن دست یا و شگاف
کف دست و پا زمع بفتحتین مردم فرومایه و دهشت خوردن و بیخود شدن زمیع شتابنده و مرد بسیار
دلیر و نیکورای زوع بالفتح مهار شتر و عنان اسپ جنبانیدن تا بسیار رود زیلع بالفتح شهریست بکنار
بحر حبشه و مهره ایست خرد و سفید که مانند شکاف خرما شگاف دارد و از دریا بر می آید و آنرا بالفارسی شهره خوانند

باب الزاء مع الغین

زاغ کلاغ کوچک که اندک سفیدی دارد زلوغ بالضم بر آمدن آفتاب و بلند شدن آتش و بدین
معنی بالعین مهمله نیز آمده زوغ بالفتح میل کردن و مائل گردانیدن و کشیدن ناقه به مهار زیغ
بالفتح میل کردن و کند شدن بینائی و گردیدن آفتاب و میل کردن از حق و شک نمودن در چیزی

باب الزاء مع الفاء

زحف بالفتح لشکر رونده بسوی دشمن و رفتن کودک بزانو و بشکم رفتن حیوان زاحف تیرے که نزدیک
بهدف بزمین افتد بعد از ان بهدف رسد و حیوانی که بشکم راه رود و حیوانات در رفتن چهار قسم اند ماشی
که بپا رود و طائر که ببال پرد و زاحف که بشکم رود و سابح که شنا کند و این چهار قسم را چهار صنف حیوان گویند
خاقانی گوید ع . چار صنف حیوان با خواب و خور آمیخته اند زحاف بالکسر افتادن و مانده شدن و در شعر
حرفی میان دو حرف پس نزدیک شود و یک حرف از ان دو حرف با دیگر و آن شعر را مزاحف بالفتح خوانند
زخرف بالضم زر و هرچه آراسته و آب دار باشد و کمال خوبی چیزی و خوبی کلام به دروغ و مبالغه زخارف جمع
کشتیها و زخارف الدنیا آرایش آن و زخارف الماء راه رو های آب و زخارف الارض گیاه های رنگا رنگ
و نیز زخارف پرنده گاه چون مگس بر آب باشند زخف بالفتح فخر و تکبر کردن زرف بالفتح شتاب رفتن ناقه و
آهسته رفتن مرد و بفتحتین تازه شدن جراحت بعد از به شدن زعف بالفتح کشتن کسی را چنانکه همانجا بمیرد زعاف
بالضم زهر فی الحال کشنده و مرگ ناگاهی و به همین معنی است زؤاف بهمزه زف بالکسر و تشدید فا پرهای
ریزه شتر مرغ و هر مرغی که باشد و بالفتح باد وزیدن و شتاب رفتن و عروس بخانه شوهر فرستادن و
بهمین معنی است زفاف بالکسر زفیف بالفتح و زفوف بالضم شتاب و شتاب رفتن و درخشیدن برق و گشادن
مرغ بالها زلف بالفتح نزدیکی و منزلت و پاره از شب و ساعات اول شب زلف بالضم و فتح لام جمع و بالکسر
مرغزار و بفتحتین پاره شب جمع و مفرد آمده بفتحتین نزدیکی و درجه و حوضهاے پر یا حوض پر جمع و مفرد آمده
زوف بالفتح وا کردن مرغ بالها و سست رفتن زهف بالفتح سبک شدن و سبک ساختن چیزی را زهوف
بالضم خوار شدن و نزدیک شدن و دروغ گفتن و هلاک شدن زیف بالکسر زر ناسره و ناروا
و بالفتح خرامیدن مردم و کشیدن کبوتر بر زمین و گرد ماده گشتن و بانگ کردن و ناروا شدن درم جست عیش

باب الزاء مع القاف

زلق بالفتح سوی ریش کندن و آمیختن چیزی بچیزی و پناه کردن کسی را زرق بالفتح بمزراق زدن یعنی نیزه
کوتاه و پیس انداختن شتر یاران را و سرگین انداختن مرغ و گردیدن چشم چنانکه سفیدی او ظاهر شود و چکانیدن
دارو بچانی و نابینا شدن و بالضم کبود چشمان و نابینایان کقوله تعالی یومئذ زرقا + و رنگ تیره و ماه
سنانهاے نیزه و پیکان و آبهای صاف ازرق جمع و بفتحتین کبود چشم شدن و کبودی چشم و صاف شدن
آب و جز آن و بالضم و تشدید را مرغی است شکاری و صاحب صحاح و صراح گوید زرق باز سفید سر ب
جره است و صاحب و ستور گوید باشه خرد زراریق جمع خاقانی گوید ع چون زرقی که گوشت
تراحتا برافگند + زعق بالفتح بانگ و فریاد کردن و بفتحتین ترسیدن و بیهوش شدن در حالت نشاط

زعاق بالضم آب شور که نتوان خورد و زق بالفتح و تشدید قاف دانه خورانیدن مرغ جوزه را بدهان
و چیزی را بافتن مرغ و بالضم شراب و بالکسر مشک زقاق بالضم کوچه و بالفتح آنکه طعام در دهان و اشته باشد
و آب خورد و بالکسر مشکها جمع زق زلق بالفتح سر انیدن و بفتحتین جای هموار بی گیاه که قدم در آن بلغزد
و لغزیدن و بچه افکندن ناقه و موی سترد و بالفتح و کسر لام سر زده و خشم و آنکه پیش از دخال انزال کند
زلیق بچه افگنده و موی سترده و بالضم و تشدید لام مفتوح نوعی از شفتالو و پسته بی ریشه که آنرا شقر تاک
گویند زنق بالفتح کندن پیش و کشودن گتقل زماق بالضم زیر کام و هر عصب که در پوست باشد و بالکسر
حلقه و جای گلو بند نامند زنق بفتحتین جای زناق معرب زنخ ست و سپر پیکان و بضمتین عقلهای تمام غیر ناقص
زنیق محکم و استوار زنبق بالفتح اول و ثالث گلی ست خوشبو معروف معرب زنبه ست و بعربی روغن
یاسمین انوری گوید ع زکاد عنبر سارا ز یاسمین زنبق زندیق بالکسر شخصی که قائل دو صانع ست
دارالملک هر دو نور و ظلمت و یزدان و اهرمن تعبیر کند و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت نداشته باشد و آنکه
ایمان ظاهر کند و در باطن کافر باشد و بعضی گفته اند معرب زن دین ست یعنی آنکه دین زنان دارد و صحیح
معنی اول ست و معرب زندی است یعنی آنکه اعتقاد بزند کتاب زردشت دارد که قائل یزدان
و اهرمن بوده زورق بالفتح کشتی خرد زهوق بالضم آگنده شدن استخوان از مغز و پر شدن
مغز و برآمدن جان و پیش شدن اسپ از اسپان دیگر و پیش شدن کسی و نیست شدن و هلاک شدن
و گذشتن تیر از نشانه و بالفتح نیست شونده و رونده و چاه بسیار عمیق زاهق نیست شونده و رونده
و چارپای بسیار فربه و بسیار لاغر و آب بسیار روان و مرد گریخته چیز فشان زهق بالفتح پیش شدن کسی
و بفتحتین زمین پست هامون و بالفتح زا و کسر ها شتاب و جلد و چابک زئبق بالکسر جیوه یعنی سیماب زیق بالکسر
گریبان و محله ایست به نیشاپور و نام مردی است ✦

باب الزاء مع الکاف

زحک بالفتح مانده شدن و بجائی مقیم گشتن و از چیزی دور شدن زرک بفتحتین بد خو شدن زک بالفتح
و تشدید کاف نزدیک بهم گام نهادن از ناتوانی و لاغری و بالضم بچه فاخته زکیک رفتار و گام تنگ بهم نزدیک
نهاده زوک بالفتح رفتار کلاغ و جنبانیدن دوشها در رفتن و خرامیدن و بالضم دهی ست بیمن زمک بالفتح
سخت جستن باد چنانکه زمین را ببرد و کوفتن میان دو سنگ ✦

باب الزاء مع اللام

زبل بالکسر سرگین و بالفتح قوت و اصلاح دادن زمین را بسرگین زبیل بالفتح و کسر با و تشدید یا زنبیل باشد

زبیل بمعنی سرگین نیز آمده زابل بالفتح باو کسر آن مرد کوتاه زجل بالفتح انداختن و فرستادن کبوتر
و سه بر و باز داشتن و نیز دور زدن و بالضم گروه بسیار مردم و بفتحتین بازی و بانگ کردن و نشاط و شادی در آوردن
آواز سحاب زحل بالفتح زایل شدن و مانده شدن و بالضم و فتح حا آنکه از کار دور باشد و نام ستاره ایست
مشهور و غلام و زحل نام مردی ست زعل بفتحتین نشاط و بالفتح و کسر عین سخت گرسنه و شادمان زغل بالفتح
یکباره ریختن و انداختن و شیر دادن مادر طفل را زل بالفتح و تشدید لام و زلل بفتحتین و زلیل
لغزیدن زبان در سخن و پای در گل و زلل بمعنی نقصان و کجی در تراز و بجای لغزش نیز آمده و همچنین زلل
بالضم زلزال بالکسر لرزانیدن و جنبانیدن و بالفتح لرزه و جنبش زلازل جمع زلزول بالضم کم شدن درم
در وزن و زود گذشتن و نعمت دادن و عطا کردن چیزی زلال بالضم آب خوش زمل بالفتح دویدن
چنانکه میل بیک جانب داشته باشد و بکسر ردیف و همچنین زمیل زنجبیل معروف و شراب چشمه ایست در بهشت
زنبیل بالکسر معرب زنبیل بالفتح زندفیل فیل بزرگ معرب زنده پیل زول بالفتح شگفت و مرد سبک ظریف
که شگفت بنماید و مرد دلیر و چیز شکاری زوال بالفتح برگشتن از جای بجایی و دور شدن از جای و نیست
شدن و به تشدید واو آنکه در رفتن بسیار حرکت کند و صاحب قاموس گوید بمعنی صحیح تکاف است و بلام
مخاطست زیل بالفتح دور کردن و پاره پاره کردن جدا کردن و بفتحتین دوری سها از یکدیگر

باب الزاء مع المیم

زحم و زحام بالکسر انبوهی کردن و تنگ کردن زخم بالفتح دور کردن و بفتحتین گنده شدن گوشت زرقم
بالفتح بسیار گیرنده و شکم زرم بالفتح از میان شاش کسی را برخیزانیدن و بریده شدن و بالفتح و کسر را مرد خوار
اندک جماعت و مرد تنگ خوی و بخیل زعم بهر سه حرکت و مشهور آن ضم است گفتن حق و ناحق و دروغ گفتن و
سخن گفتن که بر آن تردد باشد و بر آن اعتماد نباشد و بالفتح ضامن شدن و بفتحتین طمع داشتن زعیم ضامن و پیشوا و رئیس قوم
آنکه از جانب ایشان سخن کند زغم بالفتح خود ماندگی در سخن و بالفتح آنکه به سخن در ماند زقوم بالفتح و تشدید قاف
طعامی که در دوزخ باشد و درختی است معروف که در صحرا می شود و شیر کشنده دارد و درختی است در دوزخ
که خورش اهل نار خواهد بود زقم بالفتح خوردن لقمه و نوشیدن چیزی زکام بالضم بیرون آمدن فضلات سر
و دماغ از راه بینی و نزله بر آمدن فضلات از راه دهن زلم بالفتح پر کردن ظرف و کم کردن عطا و بریدن
بینی و خطا کردن و بفتحتین تیر قمار که در جاهلیت بدان بازی میکردند و تیری که پر نداشته باشد و سم چارپایان
و کوهی است نزدیک بشهر زور و گیاهی ست که تخم و شگوفه ندارد زمام بالکسر مهار و رسنی
که در سوراخ بینی شتر کشند و زمام الفعل و الی که در دست تعلیمت انداز زمم بالفتح و تشدید میم سخت استوار کرد

کردن و پر کردن مشک و پر شدن و بر داشتن شتر سر را و مهار کردن شتر را و دوال کردن نعلین را و
بالضم موضعی است زمزم بالفتح چاهی است نزدیک کعبه و آب زمزم یعنی آب بسیار و بالکسر شهریست به
خوزستان و بکسر میم و زا گروه آدمیان و شتران بزرگ سال زنیم بالضم و فتح نون نام پدر ساریه
صحابی که حضرت عمر او را بنهاوند فرستاده بود در خطبه او را آواز کرد و او در نهاوند شنید و بشنیدن آن
آواز از مکر دشمن آگاه شده و بالفتح و کسر نون کسیکه منسوب بقومی باشد و از ایشان نباشد و خوانده شده
بنام دیگرے و لئیم مشهور بخباثت و لیتمی زهم بالفتح پیه و بوے بد و بفتحتین چرب شدن و ریم گرفتن
و بفتح اول و کسر ها فربه بسیار پیه *

باب الزاء مع النون

زاکان قبیله ایست از عرب که ساکن قزوین شده بودند از ان قبیله ست عبید زاکانی زبن بالفتح
بازداشتن و فروختن خرما در رخت و لگد انداختن شتر و بالکسر حاجت و بفتحتین ناحیه و جامه که باندازه خانه
به برند چون حجاب زبون بالفتح شتر لگد زن و جنگ سخت که مردم را باز دارد و دور کند از جنگ کردن
زبانیان بالضم دو شاخ کژدم و جز آن و دو ستاره ایست بر دو شاخ برج عقرب و آن منزل قمر است
زبرقان بکسر اول و را ماه و مرد اندک ریش و لقب حصین بن بدر صحابی زجن بالفتح و سکون جیم و زنگ گرفتن
زرجون بفتحتین شراب معرب زرگون و رنگی است سرخ و درخت انگور زرفین بالضم و بالکسر حلقه در زنجیر در
معرب زرفین بالفتح زعفران معروف و زعفران ایند دهی است بهمدان زفن بالفتح پای کوفتن و بالکسر سایبان
که بالاے سطح خانه زنند تا از حرارت و تری شبنم امین باشند و شاخ خرما از برگ جدا کرده و باهم
ضم کنند زقان بالکسر و تشدید قاف جنگها و کوچهای بازار و محله بمعنے اول جمع زق است بکسر اول
و تشدید قاف و بمعنی ثانی جمع زقاق ست بالضم زکن بفتحتین دانستن و دریافتن و ظن غالب چیزے
کردن زمن بفتحتین روزگار و وقت و هم چنین زمان و بمعنی آفت نیز آمده و بفتح اول و کسر میم مرد
بر جا مانده و مبتلا شده و آفت و کوفت رسیده زن بالفتح و تشدید نون خشک شدن پے کمان نیاید
یا بد نگیسی بردن و بالکسر باش زون بالضم بت و هر چه آنرا پرستند و جای که پرستند و مرد کوتاه
و بفتح نیز آمده و موضعی است که در آنجا انبان جمع کنند آرایش و نهاد زین بالفتح آراستن زیتون
درخت معروف و نام مردیست و مسجدیست در دمشق و شهریست بچین و دهی ست بمصر و کوهستانی است بشام *

باب الزاء مع الواو

زهو بالفتح و مدار رنگ منظر خوب و گیاه تازه و شگوفه گیاه و باطل و دروغ و غنچه و خرمای زنگ گرفته

و تکبر کردن و سبک و خوار شمردن و رنگ گرفتن غوره خرما و تازیدن و جنبانیدن باد درخت را
و بلند شدن درخت خرما و پستان شیر دار شدن پیش از وقت زائیدن

باب الزاء مع الیاء

زرابی بالفتح و تشدید یا بستها و گستردنیها زربی بالکسر واحد قال الله تعالی و زرابی مبثوثة
زکی پاک زی بالفتح و تشدید یا فراهم آوردن و بالکسر جامه و لباس

باب السین مع الالف

سبا بالفتح شراب خریدن برای فروختن و بتحقیق شهر بلقیس و لقب مردی که نامه قبائل یمن از نسل
او بند و بمد نیز آمده نام پدر عبد الله که سبائیه که غلاة شیعه اند منسوب اند باو و بالکسر و بد بهمزه
شراب و بالفتح و تشدید یا شراب فروش سبی و سبا بالکسر اسیر گرفتن و شراب از جائی بجائی بردن
و دل بردن معشوق از عاشق سبایا اسیر گرفته شدها سجایا بالفتح خوها جمع سجیه سحب
بالفتح و جای جمله چیزیست که بنام چنید و مشهور بجیم است و بالکسر و مد آخر گیاهی است خار دار که
زنبور عسل آنرا خورد و سحنا و سحنه بر وزن بالفتح و سکون حا و حرکت آن هیئت و نرمی و تازگی
بشره و تازگی رنگ سخا جوانمردی و شهریست سدی بالضم و الفتح گذاشته و مهمل کرده شده
و تار جامه خلاف پود مفرد و جمع آمده سدرة المنتهی بالکسر درخت کنار است در آسمان هفتم
که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق است سرایا فوجهای لشکر که بجائی فرستند جمع
سریه سری بالضم شب رفتن سراء بالفتح درختیست که از وی کمان سازند و بتشدید را
بسیار در شب سیر کننده و شادی و بالفتح خلاف ضرا سامری بتشدید را و سر من رای
بضم سین مشدد و بفتح هر دو بفتح اول و ضم ثانی شهریست معروف بنا کرده
معتصم و را اول بنا کردن و را ساء من رای گفتندی چون تمام شد و نیشد و بحروف اتفاده بها
سرمن رای گفتند سقمونیا بالضم گیاهیست که رطوبت بیان آن مسهل صفرا است و در کتب طب
آن رطوبت را سقمونیا گویند و بفارسی آنرا محموده خوانند سقا بالکسر تشنگی که در وی آب
یا شیر کنند و بالفتح و تشدید قاف آب دهنده و نام مرغیست که در زیر گلو آب نگاه میدارد سقیا بالضم بهره
از آب قال الله تعالی ناقة الله و سقیاها سکنی بالضم ساکن شدن بجائی سکاری بالضم و الفتح مستان
سلوی بالفتح مرغیست که آن را سمانی بر وزن حباری نیز گویند و بفارسی آن را [illegible] خوانند
سلمی نام زنیست معروف بحسن و یکی از دو کوه قبیله طی و قبیله ایست از عرب دارم سلامی بالضم

استخوانهای انگشت دست و پا مفرد و جمع آمده سما آسمان و سقف خانه و سایه بان و ابر و باران و
پشت اسب و گیاه و نام اسپی است سنا بالفتح روشنی و گیاهی است معروف بهترین آن مکی است که آنرا سنای
مکی گویند و بالمد بمعنی بلندی نیز آمده و نوعی است از جامهٔ حریر و وادی است به نجد و دختر اسماء بن صلت که حضرت پیغامبر
صلی الله علیه وسلم آنرا نکاح کرد و پیشتر از آنکه حضرت با او نزدیکی کند مرد و بالمد بلندی و ازین ماخوذ است سده
سنیه و سنائی شاعرے بود در عرب خوش کلام که بعد از حکیم سنائی مشهور بود و سنوه بالفتح اندوهگین کردن و
بد کردن و بالضم اندوه و بدی و آتش و برص و هر آفتی که باشد سواسی بروزن اجلی بد کردن و بدی و
آتش سوی بالکسر و بالضم میانه و برابری و میان چیزے سوا بالفتح برابری و میانه و غیره و میان قله
کوه و میان روز سودا سیاه و خلطی است از اخلاط اربعه و کنایه بود و نام شهری است و موضعی است نزدیک
مدینه و حبة السوداء سیاه دانه است سویدا بالضم نقطهٔ سیاه که در دل است سها بالضم نام ستاره
ایست باریک در بنات النعش کبری و صاحب قاموس گوید در بنات النعش صغری است و صواب
اول است سیما بالمد و القصر نشان علامت و بالکسر و تشدید یای مفتوح خاصه سینا به تثلیث الاول و بالمد قسمتی
است و طور سینا بالفتح و الکسر و همزه و غیر همزه کوهی است بشام و آنرا طور سینین نیز گویند سیمیا علمی است که بدان
چیزهای موهوم در نظر آرند +

باب السین مع الباء

ساب بالفتح و سکون همزه خفه کردن و پیمانه بیرد و سیراب شدن و فراخ کردن مشک و مشک شراب یا ظرفی
چرمین که در آن مشک نهند سب بالفتح و تشدید با دشنام دادن و بریدن و نیزه زدن و بالکسر [illegible]
و رسن و جامهٔ کتان تنک و هر پارچه تنک و بسیار دشنام و مانند سبب بفتحتین رسن و هرچه بدان بدیگری
پیوسته بود و پیوند و خویشی و سبب در شعر یک حرف ساکن و یک حرف متحرک اسباب جمع سبسب موی پیشانی
و بال و دم و موی تافته پیچیده و سبسب بفتح هر دو سین بیابان و زمین هموار و دراز سحب بالفتح کشیدن و بسیار
خوردن و بسیار آشامیدن سحاب بالفتح ابر سحائب و سحب بضمتین جمع سخاب بالکسر گردن بند که
از قرنفل و مانند آن درو کنند و جواهر درو نباشد سخت بضمتین جمع سداب بالفتح و بذال معجمه معرب سداب
بدال مهمله و آن گیاهی معروف که آنرا فیجن هم گویند سرب بالفتح شتران و سایه جو بانگ [illegible]
سینه بهمزه و بالکسر گروه زنان و گلهٔ آهوان و مرغان و جز آن و راه و دل و نفس و بفتحتین آبی که از مشک
روان شود و روان شدن و چکیدن آب از مشک و مسکن جانوران وحشی و مغاک زیر زمین و کاریز
و گیاهی است سراب بالفتح آنچه در نیم روز گرما بر زمین شعره چون آب نماید و آنرا نمایش آب گویند

ونام شتر ماده زن بسوس نام که بشآمت در عرب ضرب المثل است و ازین جهت گویند فلان اشأم من سراب
سروب بالضم بریک جهت رفتن و بیرون برآمدن سارب بریک جهت رونده و در زمین رونده سرداب
بالکسر خانهٔ زیر زمین معرب سرابه سرادیب شهریست معروف بهند سغب بالفتح گرسنه شدن و تشنه
شدن و گرسنگی سقب بالفتح شتر بچهٔ نر و ستون خیمه و هر چیز دراز و بفتحتین نزدیک شدن و منزل
نزدیک سکب بالفتح ریختن آب و ریخته شده و نوعی از جامها و مرد دراز و اسب همیشه ریزان و اسب
نیک و مرد سبک و موج و اول اسپی که حضرت پیغمبر صلعم مالک آن شد و بفتحتین نوعی است از درخت خوشبو
و لاله شقایق النعمان سلب بالفتح ربودن و رفتار سبک شتاب و بفتحتین ربودن و پوشیدن
جامه ماتم و ربوده شده از مقتول خواه لباس و سلاح و دواب خواه غیر آن فعل بمعنی مفعول است و گیاهی
است و درختی است دراز چه پوست درختی ست یمن که ازوی رسن تابند و پوست حیوان و بفتح اول
و کسر لام دراز و چست و سبک سلیب ربوده شده و مرد هوش رفته سلاب بالکسر جامه ماتم
سلوب بالفتح زنی که بچه اش ناتمام افگند سهب بالفتح صحرا و اسپ فراخ گام و بالضم زمین
هموار سیب بالفتح بخشش و احسان و موی دم اسپ و روان شدن آب و شتاب رفتن
چارپا و بالکسر رفتن گاه آب و جوی است به خوارزم و بصره

باب السین مع التاء

سأت بالفتح و سکون همزه خفه کردن چنانکه بمیرد سادة پیشوایان و مهتران جمع سائد بمعنی سید
سادات جمع الجمع سبحت بالفتح سبحان الله گفتن سبت بالفتح آسایش و روزگار و روز شنبه و نوعی
از رفتار شتر و موی گشاده رها کردن و ستردن موی سر و گردن زدن و عبادت کردن یهودان روز شنبه
و اصحاب سبتی پسر هارون رشید که قطب وقت بود و او را سبتی از آن گفتندی که شش روز بعبادت حق تعالی
مشغول بودی و روز شنبه کسب کرده قوت حلال بجهت معیشت حاصل کردی و بالکسر چرمهای
گاو دباغت کرده برای کفش و نعلین و بالضم گیاهی است مانند خطمی و بفتح نیز آمده سبات بالضم
خواب و راحت قال الله تعالی وجعلنا نومکم سباتا و مرضی است یعنی که خواب بیهوشی آرد و روزگار
سبروت بالفتح زمین خشک بی گیاه و چیزی اندک و مرد درویش سبرة بالفتح بامداد و خنک
سبرات بفتحتین جمع و شهریست بعرب و نام چند صحابی است سباحه بالفتح و کسر شناوری کردن
سبحه بالضم مهره ها که بدان تسبیح یاد کنند و نماز نافله و ذکر حق تعالی و بالفتح لباس چرمی
پیش حضرت پیغمبر صلعم و اسپ جعفر طیار و سبحة الله بالضم جلال و بزرگی حق تعالی سبحانه

نخستین سبوح بالضم جمع سبحه و سبحات وجه الله انوار جلال حق تعالی سبوحه بالفتح که معظم است و بعضی گفته اند که وادی
است جهت عرفات سابحات کشتیها یا نجوم یا ارواح مومنین قال الله تعالی والسابحات سبحا سبخه
بالفتح و بفتحتین جای شوره زمین شوره بوم سبلقه بالفتح پیشی گرفتن سباطه بالضم آنچه از خانه روفته بیرون
افکنند از خاکروبه سبیکه بالفتح پارچه نقره و زر گداخته سبیعه بالفتح هفت مرد و ماده شتر و نام مردی
و بفتحتین جمع سابع سبیعه بالضم و فتح با نام زنی است صحابیه سابغه نعمت تمام و زره فراخ
سبلة بفتحتین بروت سبال جمع سترة بالضم پوشش و آنچه بدان از چیزی خود را پوشیده شود
ستارة بالکسر پوشش و نام کوهی است ست بالکسر و تشدید تا شش زن سته شش مرد اصل
آن سدس است بالکسر سین را به تا بدل کردند و دال را در تا ادغام کردند و بالفتح کلام زشت و عیب بود
بالکسر لغت زنان است چنانکه خاتون و این در اصل سیدتی بوده بکثرت استعمال ستی شده و بعضی گفته اند
بمعنی آنست ست جهات من حکیم انوری گوید ع گوئیا ستی زنی عفیفه ست * سجیة بالفتح و تشدید
یا نیز و عادت سجیجه بوزن کریمه سرشت و عادت و مقدار چیزی سجدة بالکسر فروتنی و سر بر زمین
نهادگی و بالفتح نیز گفته اند و سورة السجدة بالفتح نام سوره ایست سجادة بالفتح و تشدید جیم جای نماز و
نشان سجده در پیشانی و بعضی گفته اند نشان سجده هم هست سحت بالضم و بضمتین حرام و کسب
که سبب ننگ و عار شود و موجب کاستی دین باشد و سحوة بالفتح گوشت از استخوان جدا کردن
ساحة گشادگی و فضای خانه و سرا و ناحیه سحنة بالفتح هیئت بشره مردم سحرة بالضم و سحر بفتحتین
جمع ساحر سحت بالضم آنچه از شکم چارپا بیرون آید و بالفتح شدید و این لفظ بدین معنی چنانکه
در فارسی مستعمل است در کلام عرب نیز آمده سخرة بالضم آنکه بروی استهزا و فسوس کنند و بالضم و فتح
خا آنکه بر کسی استهزا کند و نیز سخرة بالضم کسی که بیگار گرفته شود و بالفتح بیگار گرفتن سخانة بالفتح گرم
و گرما که تو زا و سخمیة بالضم و تشدید یا فسوس و تسخیم سخیمة کینه سخافة بالفتح تنک بودن و تنگی
و کم خردی بودن سخفة بالفتح تنگی و لاغری از گرسنگی و بالضم و الفتح تنگی عقل سخونة بالضم گرمی
سدرة بالکسر درخت کنار و سدرة المنتهی درخت کنار است در آسمان هفتم و تحقیق معنی آن گفته شد
سدانة بالکسر خدمت کعبه و بتخانه کردن سدنة بفتحتین خادمان کعبه و بتخانه جمع سادن سدة بالضم
و تشدید دال درگاه و در سرا و طاق سرپسته پیش خانه که در آنجا نشینند تا چیزی فروشند و بیماری
که بدان منفذ بینی بند شود و نفس نتواند زد و انبساط خلطی که در مجاری غذا و میان رگها و مفاصل
واقع شود و آن را سده گویند و سدی لقب دانشمندیست که مفسر زبان در سده مسجد کوفه می فروخت

سرّة بالضم وتشدید را معروف که از آن ناف ببرند سریّة بالفتح وتشدید یا فوج لشکر از پنج
کس تا سه صد و چهار صد کس و بالضم وتشدید را و یا کنیزکی که برای او خانه بسازند و از وی تمتع
گیرند منسوب است بسر بالکسر یعنی جماع و ضم سین از تغیرات نسبت است سریرة راز و آنچه
پنهان کرده شود سرعة بالضم شتاب کردن و بعضی گفته اند سرعة شتاب کردن بکار بے
در اول وقت و آن محمود است و عجلة شتاب کردن پیش از وقت و آن مذموم است کما قیل العجلة
من الشیطان والتأنی من الرحمن سرقة بکسر را دزدی کردن سرادقات بالضم سراپرده ها
سرایة بکسر رفتن در شب و در گذشتن از چیزے بہ چیزے و در رفتن بچیزے ساریة ستون و
ابر شب و چیزی در همه جای رونده و نام مردیست که او را فاروق رضی الله عنه بسر سپه نهاوند فرستاده بود
چون از مکر دشمن غافل بود نزدیک شد که لشکر اسلام شکست یابد فاروق رضی الله عنه بر سر منبر مدینه
این معنی را دریافته بساریه آواز کرد او بحکم الهی آن آواز شنید و آگاه شد و شکست بر لشکر کفار
افتاد سطوة بالفتح سخت گرفتن و حمله بردن سعایة بالکسر غمازی کردن و پارهٔ از قیمت گذاشتن
مکاتب را بجهت آزادی و زکوة و صدقات ستدن سعاة بالضم زکوة ستانان سعادة نیکبخت
شدن ساعدة شیر درنده و نام مردی و بنو ساعدة قومی است از انصار که سقیفة بنی ساعدة بدیشان
منسوب است سعلاة بکسر غول ساعة اندک زمان و زمان حال و قیامت یا وقتی که در وی قیامت
قائم شود و هلاک شوندگان و ساعت باصطلاح ارباب نجوم و نیم گهری باشد سعة بالفتح والکسر
فراخی و گنجایش و توانگری و دست رس و طاقت و توانائی سفرة بالضم توشه دان و زاد مسافر
و سفرة جمع و بفتحتین نویسندگان سفارة بالضم جاروب و بالکسر میانجی نمودن و صلح کردن و
پیغام بردن بجائے و آهنی یا چرمی که در بینی شتر کنند بجائے دهنه اسپ سفتجة بالفتح مال دادن
کسی بکسی تا در شهر مال را برساند و بالضم آن مال را گویند که سلامت برساند معرب سفته سفهة بالفتح
بسیار نوشیدن شراب و آب و جز آن و سیراب نشدن از آن و بالکسر فیر و بالفتح و کسر فا طعام بی برکت
سفالة بالفتح ناکسی و فرودی و پستی و بدین معنی بالضم والکسر نیز آمده سفلة بالکسر مردم فرومایه
و بفتح سین و کسر فا نیز آمده جمع است نه مفرد و عوام مفرد استعمال کنند و بفتح سین و کسر فا و اتم سفعة
سفاهة بالفتح بیخردی و سبکی نمودن سفینة کشتی و نام مولای حضرت رسول صلعم سفانة بالفتح کشتی بانی و
[illegible] مروارید بزرگ و نام دختر حاتم طائی است سقطة بالفتح لغزیدن افتادن ساقة دنباله لشکر
سقایة بالکسر آب دادن و ظرفی که در وی آب خورند سقیفة صفه پوشیده و تخته کشتی و تخته پهن از چوب یا غیر آن

سقیفه بنی ساعده صفه بوده که انصار در انجا برای مهمی و مصلحتی جمع می شدند و بعد از فوت حضرت رسول
صلعم در انجا جمع شده خواستند که بسعد بن عباده بیعت نمایند چون مهاجر را خبر شد انصار را حجت
و دلیل بالزام ساختند آخر انصار و مهاجر به حضرت ابی بکر بیعت نمودند و انچه عوام میگویند که سقیفه بستند
یعنی دروغ گفتند در کتب لغت یافته نشد و ظاهرا منشأ آنست که چون عرب برای کاری بیهوده در سقیفه
جمع می شدند و انصار بی دلیل بسعد بن عباده در سقیفه آمده خواستند که بیعت نمایند با این مناسبت میتوان
از سقیفه دروغ اراده کرد نه آنکه بیعت بحضرت ابی بکر رضی الله عنه باطل بود چنانچه بعضے بد مذهبان
گمان برده اند سکت بالفتح و سکوت بالضم خاموش شدن و فرو نشستن غضب سکیت بالضم و فتح
کاف است بازپسین در تاختن از ده اسپ و آنرا فاشور و فسکل نیز گویند و بکسر سین و تشدید کاف بسیار
خموش سکتة بالفتح مرضی است که حس و حرکت در آن باطل شود که مریض چنان نماید که
مرده است و بالضم انچه بدان خاموش کنند و باز دارند طفل را سکرانة بالفتح زن مست سکرة
بالفتح بیهوشی و سختی مرگ و سختی اندوه سکتة بالفتح موضعے از گردن که سر بدان متصل است و ساکن و سکون
ایستی و استقامت و بفتحتین جمع ساکن سکینة بالفتح آرام و آهستگی و بدین معنی بالکسر و تشدید کاف
نیز آمده و چیزے که بدان آرام گیرند و نام چیزے است که در تابوت بنی اسرائیل بود و سرش چو سر
گربه بوده و بال از زبرجد و یاقوت و بالضم و فتح کاف دختر امام حسین علیه و نام صحابی است
سکینه مرده ماده خر و بالفتح و تشدید کاف نام علی بن حسین بن سکینه سکة بالکسر و تشدید کاف
کوچه و بازار و رسته و درخت خرما و راه هموار و آهنی که بدان مهر زنند و آهن گاو آهن است
سلت بالفتح کشیدن بدوده و جز آن بدست و بینی بریدن و بانگشت پاک کردن کاسه و بریدن
چیزی و زدن کسی را و انداختن غائط و بالضم جو یا نوعی از ان یا چیزیست مزه سلة بالفتح و تشدید
لام بیرون کشیدن شمشیر و کارد از نیام و دزدی و تنگ سبد و ظرفی که طعام و جامه و میوه در وی
نهند سلالة بالضم انچه بیرون کشیده شود از چیزے و نطفه سلسلة بالکسر زنجیر آهنین و جز آن و
سلسلة البرق انچه بر پهنای ابر پیدا آید و بالفتح پیوند دادن چیزی به چیزے و قطعه دراز از کوهها
و بکسر نیز آمده سلاطة بالفتح دراز دستی و دراززبانی و قهر سلیطة زن دراز زبان سلوطة بالضم
تسلط و بالکسر تیر دراز پیکان سلعة بالکسر رخت و کالا و انچه بدان سودا و معامله کنند و
گرهی که میان پوست ظاهر شود و گرهی که بر گردن و سر بهم رسد و بدین معنی بفتح نیز آمده سالفة کناره گردن
و در پیشینیان سلافة بالضم ناشتاشکن سلوة بالفتح خورسندی و تسلی سلیقة سرشت و طبیعت و دانستن

و تنگ بر پهلوی ستور سلیخة بالفتح دارویی ست که او را بهندی کهیلا کهیل گویند سلاسة بالفتح نرم
و آسان و هموار شدن سمة بالکسر و فتح میم نشان و داغ سمت بالفتح راه و روش نیکو و بحدس گمان
رفتن و راه راست یافتن و آهنگ چیزی کردن و صورت و هیئت مردم نیک سماحة بالفتح جوانمردی
سماجة بضم زشتی و ترشی و زشت شدن سماعة قوت شنوائی سمعة بالضم شنوانیدن عمل خود را بکسی
چنانکه ریا نمودن عمل خود بکسی سمرة بالضم رنگ گندم گون شدن و بالفتح و ضم میم درخت خار دار
که در بیابان پیدا شود سامرة دهی ست میان حرمین و قومی ست از یهود که در بعضی احکام یهود مخالف
باشند از آن قبیله است سامری سآمة بالفتح و ما بعده همزه ملول شدن و بستوه آمدن سامة بتشدید میم خاص
ضد عامه و جانور زهردار سنة بالفتح سال و بالکسر مقدمه خواب یعنی نعاس سنة بالضم و تشدید نون راه
و روش و عادت و نوعی از خرمای مدینه و بالکسر دندانه چیزی سنبلة بالضم خوشه سنابل جمع و نام
برجی است سندرة بالفتح پیمانه بزرگ و نام درختی است و شتافتن و نام زنی است که درست و تمام بوده
برده سپید و سورة بالضم شرف و منزلت و پاره از قرآن و بالفتح تیزی غضب و تیزی شراب و تیزی تیغ
و سطوت سلطان سواسیة بالفتح و کسر سین ثانی یکسان و برابر شدگان جمع سواسوة بالفتح عورت زن
و مرد و فعل زشت و کار بد و رسوائی سویة بالفتح و تشدید یا برابر و مانند زین چیزی است که
در و کاه و غیر آن کنند و بر شتر و غیره نهند و سیران سواریة بالضم و فتح واو و تشدید یا نام زنی است ساهرة
زمین یا روی زمین و چشمه روان و بیابان و زمین شام و کوهی بقدس و دوزخ و زمین روز قیامت که خدا
پیدا خواهد کرد سهولة بالضم نرمی و آسانی سهوة بالفتح شتر ماده و سنگ بزرگ و طاقی که در آن چیزی
گذارند و خزینه و خانه خورد و حجره تنگ سیادت بالکسر مهتری سیاست بالکسر پاس داشتن ملک و حکم راندن
بر رعیت سیرة بالکسر عادت و طریقه و هیئت و نوعی از سیر و خوردنی که از جائی برای عیال آرند سیارة
بالفتح و تشدید یا کاروان و بسیار سیر کننده سیئة بالفتح و تشدید یا بعد از آن همزه مفتوحه بدی و گناه صغیره
سائبة چارپایان که بعد از چند بار سائبه رها کرده و بنده آزاد نموده و شتر ماده که ده بچه ماده بزاید و او را
در جاهلیت رها کردند و سواری نشدند و شیر او نخوردند الا مهمانان با بچه آن و چون بمیرد زنان و مردان
او را می خوردند و بچه او هم او را گوش شگافته آزاد میکردند و آن را بحیره گویند و حق تعالی در کتاب مجید از آن
نهی نموده چنانچه فرموده است ما جعل الله من بحیرة ولا سائبة سائحات زنان روزه دار و سیر کنندگان
سیاحة بالکسر سیر کردن و رفتن در زمین و جائی که بدان عادت گرفته باشند

باب السین مع الجیم

ساج سنگی است که بدان شمشیر را صیقل کنند و ناوان را جلا دهند و طیلسان سبز و سیاه و درختی است
معروف معرب ساک ساذج معرب ساده و شاخ و برگی است چند که بر روی آب بود و بیخ ندارد سبج
بفتحتین معرب شبه سبیج پیراهن بی آستین سجاج بالفتح شیر بسیار آب که آب رقیق شده باشد سجسج
بالفتح هر دو سین زمین هموار نه درشت و نه نرم و مابین طلوع آفتاب و طلوع صبح و روز نه گرم و نه سرد و در
فی الحدیث الجنة هواءها سجسج سحج بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و بیماری که از خراش بود و
سهم رسد سدج بالفتح گمان بردن به چیزے سداج بالفتح و تشدید دال کذاب سرج بالفتح زین و
بالفتح زین نهادن و نیکو و روشن شدن سراج بالکسر چراغ و آفتاب و بالفتح و تشدید را زین فروش و زین
ساز سریج بالضم و فتح را نام آهنگری است که شمشیر سریجی بدان منسوب است سلج بالفتح فرو بردن
لقمه و بالضم و تشدید لام گیاهی است که شتر می خورد سمج بالضم و فتح سین و کسر میم زشت و قبیح
سماج بالکسر جمع سمیج زشت و شیر چرب که مزهٔ آن گشته باشد سناج بالفتح و تشدید نون اثر دود
چراغ در دیوار سوج بالفتح و سواج بالضم آهسته رفتن و [illegible] و نام دو موضعی است

باب السین مع الحاء

سبح بالفتح شنا کردن و تصرف کردن در معاش و پرداختن بامور معاش و فارغ بودن و آمد و رفت کردن
و نیک رفتن اسپ سابح اسپ نیک دونده و مرد شنا کننده سبوح بالفتح شنا کننده و اسپ نیک دونده و
نام اسپی است و بالضم و بالفتح و تشدید با بسیار پاک و نامی است از نامهای حق تعالی سجح بالضم میان راه دراز
و باریک شدن مرد باعتدال در اندازه و مقدار و بفتحتین رفتار نرم و هموار سجاح بالضم هموار و بالفتح و کسر
آخر نام زنی است که در زمان حضرت رسول الله صلعم دعوی نبوت کرد و آخر زن مسیلمه کذاب که او نیز دعوی نبوت
میکرد و او را نکاح کرد و در عوض مهر تکلیف نماز خفتن و صبح از تابعان خود برداشت سحّ بالفتح و تشدید حا ریختن آب
و روان شدن آب از بالا بزیر و تازیانه و چوب زدن و بسیار فربه شدن سدح بالفتح افگندن بر روی یا بقفا
و گستردن چیزی بر روی زمین و ذبح کردن سرح بالفتح ستور چرانیدن و چریدن و چرا گذاشتن و درختان بزرگ
و بلند هر درختی که خار ندارد سراح بالفتح طلاق و رهائی زن سطح بالفتح بام خانه و بالای هر چیز و گستردن
و انداختن کسی را بر زمین و به پهلو جدا ماندن سطیح بالفتح و کسر طا گشته شده و مرد بر قفا افتاده که از ناتوانی و بیماری
نتواند برخاست و نام کاهنی است از قبیلهٔ بنی ذئب که [illegible] و نوشیروان [illegible]
سطیحه تنها نیز آمده و نام قلعه ایست از قلاع خیبر سطاح بالضم و تشدید طا گیاهی است سفح بالفتح نام موضعی است و کنار
و پایین کوه و ریختن آب چون خون و جز آن و روان شدن اشک و روان کردن آن و سنگهای بزرگ سفاح بالکسر [illegible]

و بالفتح و تشدید فاء مرد بسیار عطا و فصیح و قادر به سخن و خونریز و لقب عبدالله بن محمد اول خلیفه از خلفای
بنی عباس و رئیس و مهتر قوم عرب سنیح لگام درشت و تیری از تیرهای قمار که نصیب ندارد و جوال سلاح
بالکسر ساز و آلت حرب یا اسلحه تیز و برنده باشد مانند شمشیر و جز آن و بالضم سرگین ستور و آدمی و بالفتح
موضعی است نزدیک خیبر سلح بالفتح غائط کردن و چیزی را سالح کسی گردانیدن و سرگین آدمی و ستور
و بالضم نام آبی است و بکسر سین و فتح لام آلت حرب و بفتحتین نام آبی است و بالضم و فتح لام سحابه سلیح بالفتح
نام قبیله از یمن سماح بالفتح جوانمردی سمح بالفتح جوانمرد شدن و جواد مرد
سانح و سنیح صیدی که از سوی راست بسوی چپ تیرانداز درآید و این صید را مبارک دانند و بارح که ضد
این است شوم گویند و نیز سانح چیزی که ظاهر شود کسی را سنح بالضم یمن و برکت و موضعی است نزدیک مدینه و بالفتح
ظاهر شدن چیزی و برگشتن از راهی و ناگهانی آمدن شعری سنوح بالضم [illegible] است بسوی چپ درآمدن صید
سیح بالفتح روان شدن آب و برگشتن سایه و آب روان ظاهر و نوعی از برد و گلیم مخطط سیاح بالفتح و تشدید
بسیار سیر کننده سیاح روزه دار و ملازم مسجد برای عبادت

باب السین مع الخاء

سبخ بالفتح خواب سخت و فراغ سبیخ پنبه و صوف و جز آن پنبه که مجلد کرده برای رشتن و پراکنده
از سبخ [illegible] و پنبه که پیچیده باشد بر آنکه دارو بر آن بمالند سبخة بالفتح [illegible] بر زمین بردن ملخ تا تخم نهد سخام
بالفتح زمین نرم و سنگریزه و موضعی است بماوراءالنهر سلخ بالفتح پوست باز کردن و کشیدن جامه و جز آن
و گذشتن و آخر شدن ماه و گذرانیدن ماه و در آخر ماه شدن و آخر ماه و پوست بر و مار که از بر و مار جدا کنند و بفتحتین
ریسمانی که در دوک باشد سلاخ بالفتح و تشدید لام پوست کننده سالخ نوعی از مار و کرمی که پوست شتر را
جدا کند سمخ بالفتح رسیدن چیزی بسوراخ گوش و دمیدن و ظاهر شدن کشت سماخ بالکسر سوراخ گوش
و مراد ف صماخ سنخ بالکسر بیخ و اصل هر چیزی و جای رستن دندان [illegible] و تیزی و شدت تب و دهی است
بخراسان و بفتحتین تغیر یافتن و مزه گردانیدن روغن و طعام سنوخ بالضم پای برجای شدن در علم
سوخ بالفتح قوم چارپا در زمین فرو رفتن و بته نشستن چیزی و فرو رفتن در زمین و بالضم دهی است سیخ بالفتح
ثابت و راسخ شدن

باب السین مع الدال

ساد بالفتح و سکون همزه و بفتحتین خفه کردن و پیش کردن و خوردن آب سبد بالفتح موی تراشیدن و بالکسر
رگ و سختی و بلا و بفتحتین موی اندک و اندک هر چیز و عرب گوید ماله سبد و لا لبد یعنی نیست او را اندک

ونه بیشتر و بالضم و فتح بازِ بار و جامه که حوض را بدان به بندند تا آب تیره نشود و موضعی است نزدیک مکه
و طائف و مرغی است نرم پر که با اندک آب پرهای او در هم آمیخته شود و بالفتح و کسر باء فارسی گیاه سجود بالضم سر
بر زمین نهادن و فروتنی کردن سجاد بالضم و تشدید جیم مشدد جمع سجده کنندگان جمع ساجد و در اسم اسجاد بالفتح
دراهمی که بر آنها صور اصنام بوده که آنرا سجده میکردند و بعضی گفته اند که اسجاد عبارت از یهود و نصاری است
و بکسر الف نیز آمده سخاب بالفتح و سکون خای معجمه کرم و بالضم آب زرد غلیظ که با بچه از رحم برآید سداد بالفتح و
تشدید دال عیب چون گنگی و کری و جز آن و حائل و بالفتح میان دو چیز که مردم ساخته باشند و بازداشت
و استوار کردن بست کردن رخنه و راست و استوار شدن چیزی و بالضم ابر و کوه و میان دو چیز و حائل و بالفتح
که بپا کرده حق باشد سداد بالفتح درستی و راستی کردار و گفتار و بالضم بیماریست که در ان منفذ بینی بسته شود
و نفس نتوان زد و آنرا سده نیز گویند و بالکسر چیزی که بدان رخنه و سر شیشه به بندند و آنقدر چیزی که بدان رفع احتیاج
بدان شود و شیری که در پستان ناقه خشک شود سدید راست و درست و محکم و استوار سدد بفتحتین راستی
و درستی بفتحتین چشمهای باز که خوب نه بیند یا چشمهای سفید که بدان نتوان دید و بالضم و فتح دال جمع سده
سرد بالفتح و زره ساختن و دوختن و زره بافتن و سوراخ کردن و مسلسل گفتن و پی در پی چیزی کردن و راندن
سخن و پیاپی نگاهداشتن روزه سرد و رود و سی است سرمدان سرمد همیشه و دائم و شب دراز و موضعی است
از اعمال حلب سعد بالفتح نیکبختی و نیکبخت کردن و نیک بخت و نام مردی و بالضم گیاهی است خوشبوی که
که آنرا مشک زمین گویند و لبیک و سعدیک لبیک اجابة و ادامه و سعدیک اسعادا بعد اسعاد یعنی یاری کنم یاری کردنی
بعد از یاری دادن سعود بالضم نیک بخت شدن و نیکبختان جمع سعد سعید نیک بخت ساعد بازو
مردم و بال مرغ سواعد جمع و جز سواعد جای آب و مجرای آب و دریا و مجاری مغز در استخوان سعفه
بالضم پستانی چند بر سر مردم و دلکش و سکانی پیرزن سفاد بالکسر جفتی نمودن سفود
و تشدید فا سیخ کباب که آنرا بابزن گویند سمود بالضم سر بلند داشتن از تکبر و بالا رفتن و گوش نیدن
سرود و زرین و بازی کردن سماد بالفتح سرگین بخاک آمیخته که زمین را بدان نیرو دهند سمند بالفتح اسپ
معروف و این در اصل فارسی است سند بالفتح شهریست بملک تاجه و بالکسر نام ملکی است و نام مردم
آن ملک سندی واحد و جمعی است بزرگ هند و ناحیه ایست باندلس و شهریست بمغرب و سندی
بفارسی حرامزاده و قافیه معیوب و بفتحتین تکیه گاه و آنچه پشت بر وی گذارند و دامن کوه و بلندی
چیزی سنود بالضم پشت دادن به چیزی سناد بالکسر ناقه قوی هیکل و اختلاف حرف ردف
یعنی حرف ماقبل حرف روی بحرکت دیگر آن در شعر و بفارسی آنرا سند گویند سنود بالضم پشت دادن

چیزهای سیاه جمع اسود سود و بالضم و سکون همزه و فتح دال اهل پیشوائی سواد بالفتح سیاهی رنگ و شخصی که آمده و چون سیاهی بنظر آید و مال بسیار و مواشی و عدد بسیار از هر چیز و اکثر مردم و دانهٔ دل که آنرا سویدا گویند و دهها و شهر و بالکسر نهانی گفتن و نهان داشتن و بالضم بیماری است که گوسفندان را بهم شود سهاد بالضم بیداری سهد بفتحتین بیدار شدن و بفتحتین کم خواب سید بالکسر گرگ و شیر درنده و بالفتح و تشدید یای مکسوره پیشوا و بزرگان سال و بدین معنی بالکسر و فتح یا نیز آمده سادة بمعنی سیادة یعنی پیشوا یا آنکه بادو دن سیادت یا

باب السین مع الذال

سمید بالفتح نان سفید و بدال مهمله نیز آمده +

باب السین مع الراء

سؤر بالضم و سکون همزه پس خورده و پس مانده سائر باقی و جمیع و سیر کننده سبر بالکسر دشمنی کردن و دشنام دادن و بالفتح میل بجراحت و جز آن فرو بردن تا غور آن معلوم شود و آزمودن و شکل و صورت و جمال و رنگ و اصل چیزی و بدین چهار معنی بکسر نیز آمده سبار بالکسر میلی که بآن عمق جراحت معلوم کنند و آن را سیار نیز گویند سابور نام بادشاهی است معرب شاپور و شهریست بفارس و نام شخصی است ستر بالفتح پوشیدن و بالکسر پرده و پوشش استار و ستور جمع و خوف و حیا و بفتحتین سپر ستیر پوشیده شده و پرهیزگار ساتر پوشنده ستار بالکسر پرده و نام کوهی است و نام جائی است و بالفتح و تشدید تا بسیار پوشنده و نامی است از نامهای حق تعالی ساتور نام یکی از سحرهٔ فرعون که بحضرت موسی علیه السلام ایمان آورده بود سجر بالفتح گرم کردن تنور و پر کردن جوی از آب و ریختن آب در گلوی کسی و نالیدن شتر ماده و بفتحتین سرخی که به سفیدی چشم آمیخته باشد سجیر دوست برگزیده سجور بالضم نالیدن شتر ماده که از بچه جدا شود و بالفتح آنچه تنور را بدان گرم کنند ساجر جائی که آب سیل او را پر کرده باشد و آبی است بیمامه ساجور چوبی که بر گردن سگ بندند و صاحب صراح گوید ساجور نام جائی است و چوبی که بر گردن سگ بندند تا بوقت انگور از دیوار رز نتواند آمد سحر بالکسر افسون و جادوئی کردن و دانستن و فریفتن و بیمار کردن و هر چیز که دریافت آن لطیف و باریک باشد و بالضم دل و بالفتح والضم و بفتحتین شش و بالای شکم که بحلقوم و شش پیوسته است و بفتحتین زمان پیش از صبح و سفیدی که بالای سیاهی ظاهر شود و طرف هر چیز اسحار جمع سحور بالفتح طعام سحری سخر بالفتح و بفتحتین و بضمتین افسوس کردن سدر بالکسر درخت کنار سدره واحد و بفتحتین حیران شدن و خیرگی چشم از گرما و سرما بالفتح و کسر دال سدر اسیمه و آنکه چشم او خیرگی کند و دریا سادر سراسیمه و آنکه باک ندارد از چیزی

و بی عجم سدیر بالفتح نام جوی است بناحیهٔ حیره و نام قصری است معرب سه دیه و نیز نام موضعی است بیمن که بر دیهی از اینجا آرند
و موضعی است بمصر و بالضم و فتح دال دشتی است میان بصره و کوفه و آبی است بحجاز و نام موضعی است سر بالکسر و تشدید
راز و آنچه پوشیده شود و اندام نهان زن و جماع و ابه و زنا و نکاح و اول ماه یا وسط یا آخر آن و اصل هر چیز
نیک و قعر و میان چیزی و بهترین و برگزیدهٔ نسب و میان وادی و بهترین جائی و ران و خط کف دست و بالضم
و هی است بری و شادی و ناف و سره و موضع ناف و بالفتح مرد نیکو و نیکی کننده و شادی کننده سرر بفتحتین کاوکی
بضم اول و فتح دوم جمع سرة و موضعی است نزدیک مکه که در آنجا درختی است که زیر آن هفتاد پیغمبر را ناف بریده اند
و بکسر سین نیز گفته اند و بفتحتین تختها جمع سریر و اطراف ساقهای گیاه سرور بالضم شادی و اطراف گلها سریر
تخت و قرارگاه سر از گردن و ملک و پادشاهی و نعمت و وسعت عیش سرار بالفتح والکسر آخرین شب از ماه
و پوست سار و گل و خاک که بر روی پیچیده باشد و خط کف دست و پیشانی اسرار جمع اساریر جمع الجمع سرائر
پنهانیها جمع سریره سرسور بالضم زیرک و دانا که در هر کار دخل نماید سطر بالفتح خط کشیدن و نوشتن و رشته و
صف از هر چیز چون رشته درخت و سطر کتاب و جز آن اسطر و سطور و اسطار جمع اساطیر جمع الجمع و به معنی الفتح
طا نیز آمده و به معنی شمشیر و کارد و بریدن و نیز اساطیر سخنهای بیهوده که نظام نداشته باشد جمع اسطوره ساطر قصاب
ساطور کارد و خنجر که بدان چیزی بریده شود سعر بالفتح افروختن آتش و گرم شدن جنگ و بالکسر نرخ
چیزها و بالضم گرمی و حرارت آتش و گرسنگی و همچنین سعار بالضم و دیوانگی و دویدن شتر و بفتحتین [illegible]
و بفتح اول و کسر عین دیوانه ساعور تنور و آتش و سر آمد طبیبان ترسایان سعیر آتش افروخته و زبانه
آتش سوزان و بالضم و فتح نام تبی است و نام صحابی است سعتر بالفتح گیاهی است که آنرا بفارسی
آویشن گویند و در کتب طب بصاد نویسند تا بشعر مشتبه نشود سفر بالفتح دور کردن و نیست کردن چیزی را
سفر بالکسر نبشته و کتاب اسفار جمع و بالفتح نبشتن و روی گشادن زن و خانه رفتن و بفتحتین
قطع کردن مسافت و سپیدی روز بعد از غروب آفتاب سفیر رسول و نامه آور سفار بالکسر
میانجی نمودن و صلح کردن و تفاوت کردن و آهنی یا چیزی که در سر شتر کنند بجای دهنه اسپ
سافر مسافر رونده و زن روی گشاده و اسپ کم گوشت سقر بالفتح سوختن آفتاب روی
را و چیزی [illegible] و بفتحتین دوزخ و کوهی است بمکه سکر بالضم مستی و مست شدن و بالفتح
بستن آب و بالکسر شراب و بفتحتین مست شدن و نبیذ خرما و شراب و هر چه مست کند
و سرکه و طعام و پری تحکم و غضب و بالضم و تشدید کاف مفتوح معرب شکر سکار بالفتح و تشدید
کاف نبیذ فروش سکیر بالکسر و تشدید کاف کسی که همیشه مست باشد سمر بفتحتین افسانه و افسا

خواندن و حدیث شب و سایه ماه و دو هر سمیر بالفتح افسانه گو و افسانه گوینده‌گان مفرد و جمع آمده سامر افسانه گوی سمار بالفتح شیر تنک بآب آمیخته و نام جائی است سمسار بالکسر آنکه میان بائع و مشتری سودا راست کند و آنرا دلال نیز گویند و آنکه پیغام برد و واسطه باشد میان دوستان سمندر جیوانی است که پوست او را آتش نسوزد و آن را سمیدر نیز گویند بیای دو نقطه سنجار بالکسر شهریست مشهور سه روزه راه از موصل که مولد سلطان سنجر است و وجه تسمیه او همین است به سر سنمار بکسر سین و نون و تشدید یا میم ماه و مردی که شب نخوابد و دزد و نام گلکاری است که قصر خورنق برای نعمان بن امراء القیس نزدیک کوفه بنا کرده چون تمام شد او را از بالای قصر بزیر انداخت و هلاک کرد تا مثل آن برای دیگری نسازد و یا علام عربی بود که چون برای او خانه تمام کرد و بسیار مستحکم ساخت ظاهر کرد که درین میان سنگی است که اگر بیفتد خانه تمام ویران بیشود و صاحبش از بیم آن او را هلاک کرد سنور بالفتح و ضم نون مشدد و خفتان از دوال چرم بافته و هر سلاحی که باشد و بالکسر و فتح نون مفتوح گربه و پیشوا و استخوان فقرهٔ گردن و هیچ دم سور بالضم بارهٔ شهر و هر دوانی بنا و ضیافت و این فارسی است که حضرت رسول صلعم بدان تکلم نموده و سورهای قرآن جمع سورة و بالضم و فتح واو نیز جمع سورة است سوار بالکسر و الضم دستینه جمع اسوره جمع اساوره جمع الجمع و بالفتح و تشدید واو شیر درنده و نام چند کس است سهر بفتحتین بیدار و بیدار بودن سلسبیل بکسر سین اول و فتح سین ثانی ریحانی است که آنرا نمام نیز گویند سیر بالفتح و آل چرم سیور جمع و رفتن و راندن +

باب السین مع السین

حسس بفتحتین آب رنگ گردانیده محبس همیشه بکار برد مشفر سجاس بالکسر شهری است میان همدان و ابهر سدس بالضم بفتحتین شش یک و بالکسر شش روز یک نوبت آب دادن شتر را و بالفتح شش یکسال شدن ششم شدن بفتحتین و دندان هشت سالگی شتر سدیس شش یک و شتر ساله و نیز شش ساله و ازار شش گزی سعدوس بالفتح نام پدر قبیله ایست که بیست و یک نیزه داشت و نام مردی و بالضم طیلسان و سبز و نیلی و بالفتح نیز آمده و نام مردی طائی سما وس شش ششم کننده هر خمس بفتحتین شهریست عظیم بخراسان سندس بالفتح و کسر راء هر لیس عنین و خیز و کسی که او را فرزند نشود و ناتوان و مرد زیرک که آنچه در دست او باشد نگاه دارد و ضایع نکند سلس بالفتح گوشوار و رشته که مهرهای سپید در و کنند و کنیزان بپوشند و بفتحتین نرمی و هموار و بالضم

و بکسر لام نرم و هموار و رام سلیس روان و هموار سلاس بالضم بیهوشی سلماس بفتحتین شهریست به آذربیجان سندس بالضم نوعی از دیبای تنک و نازک سندروس صمغی است زرد مانند کهربا که کمانها بدان رنگ کنند و این فارسی است سوس بالضم طبیعت و اصل و کرمی که در پشم و صوف می افتد و آن را بهندی گهن نامند و درختی است که در ریشه بیخ آن اندکی شیرینی است و در شاخ آن تلخی و شهریست باهواز بنا کرده سوس بن سام بن نوح که درانجا قبر دانیال پیغامبر است و باره سوس و شوشتر اول باره ایست که بعد از طوفان بنا شد و شهریست دیگر بمغرب و روم و بالفتح کرم در طعام افتادن و بفتحتین افتادن کرم در صوف و پشم و جز آن سیواس بالکسر شهریست بروم سواس بالضم بیماریست که در گردن اسپ می شود و بالفتح کوهی است و موضعی است سائس سیاست کننده *

باب السین مع الطاء

سبط بالفتح موی که پیچ نباشد و فرو هشته بود و به کسر با و فتح آن نیز آمده و سبط الجسم مرد خوش قد و سبط الیدین جوانمرد و بالکسر فرزند فرزند و طایفه از فرزندان یعقوب علیه السلام و اسباط بنی اسرائیل چون قبائل از عرب و بفتحتین فرو هشته شدن موی و گیاهی است سبطه واحد و بالفتح و کسر با از اسباط ستف میان دو دیوار که زیر آن راه بود و شهریست بماوراء النهر و موضعی است بیداین سباط بالفتح تب و بالضم نام ماهی رومی است پیش از ماه آذار و بسین معجمه نیز آمده سجلاط بکسر سین و جیم یا سمین و صوفی که بر هودج زنان آویزند و جامه کتان و بزیادتی نون بعد از سین نام موضعی است و قسم ریحانی است سحط بالفتح ذبح و گلو بریدن و در غضب آوردن طعام کسی را و گذاشتن بچه یا مادر سخط بالضم و بضمتین و بفتحتین خشم گرفتن و ناخشنود شدن سرط بفتحتین فرو بردن لقمه و جز آن و آسان و نرم راه رفتن سرطراط بکسر تین و فتحتین پالوده سعوط بالضم دارو به بینی ریختن و بالفتح داروی که به بینی ریزند سعیط دردی شراب و بوی خوش از شراب و جز آن و تیزی چپنین سعاط بالفتح سفط بفتح سین و فا جوال و جامه دان اسفاط جمع سفیط جوانمرد و خوش نفس سقوط بالضم افتادن و افتادن بچه ناتمام از شکم ساقط بر زمین افتاده و ناکس سقط بالکسر بچه ناتمام از شکم افتاده و شراری که از چقماق جهد و تودهٔ ریگ و لغزیدن و بسر در آمدن و سست شدن اسپ از دویدن و بوقت سخن گفتن دیگری خاموش بودن و غوره خرما که بر زمین افتد و بدین معنی بفتح و ضم نیز آمده و کنارهٔ ابر که بر زمین نزدیک نماید و من خیمه و دل مرغ و بفتحتین آنچه افتاده باشد از خیر سے و متاع زبون سهو و غلط در حساب نوشتن و گفتن و کار زشت و فضیحت و آنچه در خرما بشد

سقاط بالکسر خطا در حساب و گفتن و نوشتن و ناکس و فرومایه و ناکسان و فرومایگان جمع سقط بالضم آنچه
از چیزی بیفتد و بالفتح و تشدید قاف سقط فروش و شمشیر کناره و برنده که پیش از مقطوع بر زمین افتد و
بمعنی بتخفیف قاف نیز آمده سقیط برف و ژاله و شبنمی که بر زمین افتد و مرد ناقص عقل سقلاط بوزن و معنی
سجلاط است و بیان آن گذشت سلاط بالفتح سخت و زبان دراز و دراز زبان و موضعی است بشام سلیط
شدید و زبان دراز و مرد دراز زبان و فصیح تیز زبان و روغن زیت و کنجد سمط بالکسر رشته که مروارید
و شبه و جز آن داشته باشد و سلک عام است و قلاده دراز تا زگاه نهد و زه‌ای که سوار بر نعل اسپ بیاویزد
و در دوال زین و جامه که استر نداشته باشد و مرد زیرک و سبک و چالاک و بالفتح دور کردن موی بره
و بزغاله با آب گرم برای بریان کردن و آمیختن چیزی به چیزی و تیز کردن کار و رفتن حلاوت شیر و مزه بگردانیدن
و خاموش بودن مرد و مرد سبک و روده خشت پخته و بره و بزغاله و بالضم جامه ایست از صوف سمیط مرد
حال و روده خشت پخته و بره و بزغاله با پوست بریان کرده و نعل یک تخت و ازار بی نیفه سامط شیر حلاوت
رفته و مزه بگردانیده سموط بالضم رشته‌های مروارید و مزه بگردانیدن شیر و حلاوت رفتن آن
سماط بالکسر رسته و صف و دستارخوان که بر وی طعام کنند و مابین کنارهای وادی و طریق و ترتیب
چیزی و سماطین دو رشته از درخت و مردم سنوط بالفتح و سناط بالضم و الکسر کوسه بی ریش یا آنکه موی بر ذقن
داشته باشد و نیز سنوط داروئی است معروف سنباط بالضم دهی است بمصر سوط بالفتح مهره و تعیب و
شدت و تازیانه و تازیانه زدن و آمیختن چیزی بچیزی سیوط بالضم دهی است بمصر

باب السین مع العین

سبع بالضم هفت یک و بالکسر پنج روز آب نخوردن شتر و هفتم روز بآب آوردن و بالفتح هفت از ن
و هفتم شدن و هفت تو تافتن رسن و هفت یک گرفتن و دشنام دادن و عیب گفتن و گزیدن و دزدی
کردن و افگندن و دریدن درنده چارپا را و بالفتح و ضم با و فتح و سکون آن حیوان درنده زیرا که
اکثر اوقات بعد از هفت ماه زاید و بفارسی آنرا دد گویند سباع بالکسر جمع و وادی السباع و ذات السباع
نیز دو موضعی است سابع هفتم و هفت کننده سبیع بالفتح و کسر با هفت یک و پدر قبیله ایست از قبیله
همدان و بالضم و فتح با نام مردی است سجع بالفتح بانگ کردن کبوتر و قمری و آواز کردن شتر ناقه
و سخن با قافیه گفتن و سخن با قافیه ساجع سخن با قافیه گوینده و راست رونده و میانه در کلام
و جز آن سدع بالفتح کوفتن چیزی بچیزی سرع بالفتح شاخ درخت رز و بفتحتین و بالکسر و فتح را

شتافتن و سرعت بالضم شتاب سریع شتابنده سطوع بالضم و سطیع بالفتح بلند شدن گرد و بوی
و بلند شدن برق و صبح و شعاع و سطیع بمعنی صبح و چیزی دراز نیز آمده ساطع بلند سطع بالفتح
دست بر دست زدن و بفتحتین درازی که از دست بر دست زدن برآید و درازی گردن سطاع بالکسر
داغ کردن شتر بدرازی و ستون خانه و شتری دراز قد سفع بالفتح موی پیشانی گرفتن و کشیدن و سوختن
آتش و باد سموم روی را و رنگ گردانیدن آن و بال زدن مرغ و دیگری را طپانچه زدن و زدن چیزی
و نشان کردن چیز را سوافع سوختگیهای باد سموم سفع بالضم سیاه و تیره و گرد آلودگی آن و بانگ
کردن خروس و رفتن و زدن و خوردن طعام از جای خود سقاع بالکسر روی بند و خرقه که بر سر پوشند
تا گرد آلوده نشود و چیزی که بینی ناقه را بدان استوار کنند و این هر دو لغت بصاد نیز آمده سکع بالفتح
رفتن و بی راه رفتن و سراسیمه شدن سلع بالکسر کوه و میل کردن و بفتح نیز آمده و بالفتح کوهی است
بمدینه و شگاف پای و بفتحتین درختی است و شگافتن پای و نوعی است از صبر و تره ایست بد مزه و بعضی
بعین نیز آمده سمع بالفتح بیه و شنودن و شنوائی و گوش و بفتحتین آمده اسماع و اسمع جمع و اسامع
جمع الجمع و سمع الکیان کتابی است در حکمت که بادشاهان باخود داشتندی و تحقیق آن خواهد آمد در بیان
کیان و بالکسر بچه گرگ از کفتار و نام نیک و شنیدن و بعضی گفته اند که سمع بالفتح شنودن و بالکسر شنوائی
و بفتحتین و کسر سین بچه ایست از ضبع سماع بالفتح شنودن و بالتشدید بسیار شنونده و بمعنی
سمیع شنونده و شنوانند سمیدع خوب و نیکو سنوع بالضم و سناعت بالفتح خوب شدن سنع
بفتحتین جمال سوع بالفتح بیکار ماندن و پاره از شب سواع بالضم نام بت قوم نوح و پاره از شب
ساع ضایع سوع بالضم رفتن آب بهر طرف سیاع بالفتح چیزی که در خشت و انبان مالند و درختی
است و کاه گل و بمعنی بکسر نیز آمده و بعضی گفته اند سیاع بالکسر ماله و بالفتح کاه گل سیع بالفتح جاری
شدن آب بر زمین و آب جاری بر زمین

باب السین مع الغین

سبوغ بالضم تمام و فراخ شدن نعمت سابغ تمام سلوع بالضم دندان افکندن سالگی افکندن گاو و
گوسفند سالغ گاو و گوسفند شش ساله سوغ بالفتح آسان گذشتن و شدن شراب و فرو بردن
آن و روان شدن چیزی هر کسی را و بچه که پایچه دیگر خیان باشد که دیگری در میان نزاده باشد
سواغ بالکسر آنچه فرو برده چیزی را که در گلو مانده باشد

باب السین مع الفاء

ساف بالفتح والالف چینهٔ دیوار و بهمزه ساکن بفتحتین ترقیدن دست و شگافتن گرد اگرد ناخن و پراگنده
شدن لیف خرما و بفتحتین برگ خرما و موی دم سجف بالفتح والکسر پردهٔ فروهشتن و سخت و تاریک شدن شب
و پرده و بفتحتین باریکی میان و لاغری شکم سجاف بالکسر پرده یا آنکه سجف دو پرده که بر در آویزند و
در میان آنها فرجه باشد و هر پاره آنرا سجاف گویند سحف بالفتح دور کردن موا از پوست و تراشیدن پیه از
پشت و سودن چیزی و بردن باد ابر را سحوف بالفتح بز و شتر ماده که پیه پشت او برداشته باشند سحاف
بالضم بیماری سل سخف بالفتح تنگ عیش شدن و بالضم و الفتح تنگ عقل و کم ظرف شدن و همچنین سخافة
سخیف مرد سبک و تنگ ظرف و جامه اندک ریسمان تنک بافته سدف بفتحتین تاریکی و روشنائی
شب و آمدن آن و صبح و برآمدن و روشنائی صبح و آمیختن با تاریکی سدیف پیه کوهان شتر سرف
بالفتح خوردن سرفه برگ درخت را و سرفه بالضم کرمی است سفید که از ریزهای چوب خانه بسازد و در آن
در آید و بمیرد و بفتحتین غافل کردن و خطا کردن و افزونی کردن در خرچ مال و جاه و خیرگی عقل و خوردگی
در حرص هر چیزی و گذشتن آب از اطراف حوض و بفتحتین چیزی سفید مانند ابریشم سفید و بالفتح و کسر را نادان و خطا
کننده و سرعوف بالضم نازک و سبک گوشت و اسپ دراز سعف بالفتح شتاب و بفتحتین شاخ خرما یا برگ آن
و ترکیدن و شگافتن گرد اگرد ناخن و جانور عروس و بیماری است چون گر که در لبهای شتر پیدا شود و موی
[illegible] اورا بریزاند سف بالفتح و تشدید فا بویدن یا از برگ خرما بافتن و معجون نکرده خوردن دارو و
بزمین رفتن مرغ سفیف تنگ پالان شتر و گیاهی است سفوف بالفتح داروئی است که آرد کرده و بیخته
یکدست بخورند و معجون نکنند سقاف بالفتح زبون و ردی از هر چیز و کار حقیر و خاک نرم و تنگ و آردی که
وقت بیختن چون غبار بالا رود سقف بالفتح آسمانهٔ خانه سقف بضمتین و سقوف جمع و آسمان و پیش
دراز خمیده و پوشیدن خانه و بالضم و الفتح موضعی است و بفتحتین دراز و کوژ شدن شتر مرغ و جز آن
سکاف بالکسر و تشدید کاف و اسکاف بالکسر موزه دوز و کفش گر سلف بالفتح هموار کردن زمین
بماله و برگردانیدن زمین برای زراعت انبان بزرگ و چرمی که مدبوغ و باغت نکرده باشند و بالکسر
شوهر خواهر زن و بفتحتین در گذشتن و پیش شدن و پیشینگان و پدران گذشته و بیع سلم که در آن
بهای پیش از گرفتن بیع دهند و بالضم و فتح لام جمع کبک سالف و سلوف بالفتح پیش رفته و ستور آب
پیش رونده سلاف بالضم آنچه از انگور چکیده پیش از فشاردن و شراب و هر چه فشارده شود و بالضم
و تشدید لام پیشینگان سنف بالفتح رسن بر سینه شتر بستن و بالکسر برگ درخت مرخ و آلت درختی است که
چوب او چون بر یکدیگر بسایند آتش از آن برآید سناف بالکسر پیش سینه شتر و رسن که بر سینه شتر

بند ند سوالف گذشته جمع سالفه سوف بالفتح بوی کردن و صبر کردن و ہلاک شدن و بالضم زمین نرم و سوف بالفتح سین و فاء انجام فزود باشد و این حرفی است که بر فعل مستقبل می آید سواف بالفتح نیاز و ہلاک شدن و بیماری ستور و مرگ مردم و بالضم نیز آمده سہف بالفتح اضطراب کردن کشته و در خون غلطیدن در وقت نزاع و بفتحتین سخت تشنه شدن سیراف بالکسر شہریست بفارس سیف بالفتح شمشیر زدن و موی دم اسپ و ماہی است و بکسر نیز آمده و بالکسر کنار دریا و کنار وادی و لیف خرما که در بن شاخہای نخل چسپیده باشد مانند ریشه سائف مرد با شمشیر سیاف بالفتح و تشدید یامرد شمشیر زن ۔

باب السین مع القاف

ساق ساق پا و تنه درخت سبق بالفتح پیش شدن و در گذشتن اسپ از اسپان دیگر و بفتحتین آنچه بدان گرو بندند در اسپ دوانیدن و تیر انداختن و جز آن سباق بالکسر بر یکدیگر پیشی کردن سبوق بالفتح و تشدید یا بسیار پیشی کننده ستوق بالفتح و الضم و تشدید تاء درم ناسره و قلب معرب سه تو و بعضی ستوقه بزیادتی تا نیز گفته اند سحق بالفتح جامه کهنه و سودن و آہسته رفتن و محو کردن باد و نشان زمین را و بالضم و بضمتین دوری و دور شدن و دراز شدن نخل سحیق دور سحوق بالفتح نخل دراز سذق بفتحتین و ذال معجمه شب دوازدہم ماه بہمن که مغان آتش افروزند و جشن کنند معرب سده و وجه تسمیه آن بسده در فرہنگ جہانگیری و سروری مسطور است سرادق بالضم سراپرده و آنچه بالای صحن خانه کشند سرادقات جمع سرمق بالفتح گیاہی است که بسیار نافع مرض استسقاست و آنرا اسفناخ روی گویند و شہریست باصطرخ سرق بفتحتین پارچہای حریر و دزدی کردن و بمعنی لسکون را و کسر آن نیز آمده سارق دزدی کننده سفق بالفتح در باز کردن سفیق جامه سفت بافته و مرد شوخ دیده سلق بالکسر گرگ نر و چقندر و بالفتح بزبان آزردن و چرب کردن بر دشمن و شکافتن و اندرون را و جوشانیدن و نیم پخته کردن سبزی و بیضه را بآب گرم و بر قفا افگندن کسے را و گوسفند با پوست بریان کردن و گوشت جوال در ہم دیگر افگندن و سخن سخت و نشان ریش پشت شتر که نیکو شده باشد و بفتحتین درشت ہموار سلوق بالفتح دہی است بیمن که زره دران خوب می شود سلاق بالضم بثیره شتر دہان و بن دندان و جوشش اعضاے و علتی که بچشم طاری شود و پلک را غلیظ کند و مژگان بریزد و دانه که در بیخ زبان ظاہر میشود سلیق شاخ و برگ که از درخت بریزد سموق بالضم بلند و درازی سماق بالفتح دانه ترش مزه معروف که آنرا سماق گویند سماق بالضم دروغ محض و ہر چیز خالص و بالضم و تشدید

سیم سیوه ایست ترش مزه معروف و آن را تمر گویند سمیق چوبی که بر گردن گاو زراعت بندند و بدان شیار کنند و آن چوب را نوع گویند سمحاق بالکسر پوست تنک بالای استخوان سر سمبوق بالضم کشتی خرد معرب سنبک سنق بفتحتین ناگوار شدن سوق بالفتح راندن و دست پیمان بردن بسوی عروس از ستور و جز آن و بر ساق زدن و بالضم بازار و سافها جمع ساق باشد و سوق الحرب بزرگی جنگ و بفتحتین نیک شدن ساق و دراز شدن آن و بالضم و فتح واو مردم فرومایه و رعایا جمع سوقه است سویق آرد گندم و جو بریان کرده که آنرا ست گویند و شراب سوذق بالفتح و ذال معجمه سوار ینجه دست بر بحری و دستیانه سواق بالضم و تشدید واو دراز ساق و شکوفه خرما سالق از پس راننده و چنانکه خار از پیش کشنده سیاق بالکسر راندن جان کندن

باب السین مع الکاف

سبک بالفتح گداختن زر و نقره سبائک پارچهای زر و سیم گداخته جمع سبیکه سباک بالفتح والتشدید بالگداز نده چیز زر و سیم سدک بالفتح و بفتحتین لازم شدن بچیزی و بالفتح و کسر دال حریص به چیزی و چالاک دست بکاری و نیزه زدن و لازم به چیزی سفک بالفتح ریختن خون و بسیار گفتن سخن سفاک بالفتح و تشدید فا خونریز و بلیغ و قادر بر سخن سک بالفتح و تشدید کاف حلقه آهن و میخ و زره تنگ حلقه و چاه تنگ و بالضم نیز آمده و میخ دوز کردن در آهن و از بن برکندن گوش و رفتن شکم و بالضم سوراخ کژدم و عنکبوت و جز آن و نوعی است از خوشبوئی و راه بسته سکک بفتحتین خردی گوش چنانکه بلند و ظاهر نباشد و کری و ناشنوائی و بکسر سین کوچها جمع سکه سکاک بالکسر سمارها و حلقه های آهن و بالضم هوای میان زمین و آسمان و جای پرواز تیر و بالفتح و تشدید کاف آهنگر سکاسک بالضم پدر قبیله از یمن سلاک بالکسر رشته و بالفتح کشیدن چیزی به چیزی و بالضم و فتح لام بچه کبک سلیک بالضم و فتح لام نام مردی است سلوک بالضم راه رفتن و در آمدن بجائی و رشتها جمع سلک سالک راهرو سمک بالفتح بلند گردانیدن چیزی و بالا بردن سقف خانه و بلندی چیزی خلاف عمق و بفتحتین ماهی سموک بالضم بلند شدن سماک بالکسر چیزی که بدان بلند کرده شود و چیزی سماک بفتحتین جمع و نام دو ستاره ایست که یکی را سماک اعزل و دیگری را سماک رامح گویند و آن هر دو منزل قمر و پای برج اسد است سنبک بالضم سین و با کنار سم ستور و شابک جمع و زمین سخت کم نفع و نوعی از دویدن و اول باران سوک بالفتح مالیدن چیزی و مسواک کردن مسواک بالکسر و بالفتح رفتار ضعیف عرفی گوید ه آسمان در رفاقت عرشش

تبو ضع کند بدچرخ سواک + سهاک بالفتح سائیدن وبردن باد خاک را و بفتحتین بوی ماهی و گوشت و زنگ
آهن سیاک بالفتح ریختن ستور +

باب السین مع اللام +

سؤل بالضم و سکون همزه خواسته شده سؤال بالضم و فتح همزه خواستن سبل بفتحتین باران و خوشه
و آشوب و سرخی که در چشم پیدا میشود و نام اسپی نیکو و رعرب سبیل راه و سبیل الله جهاد و هرچه حقوق
بدان امر کرده از خیرات و ابن السبیل مسافر سجل بالکسر و فتح با و سکون حای مهمله زن فربه و شتر
و ستور فربه سجل بالفتح دلو بزرگ با آب و ریختن آب از دلو و بکسرتین و تشدید لام قباله با مهر و نویسنده
و نام کاتب پیغمبر و نام فرشته ایست سجال بالکسر دلوها جمع سجل و فخر کردن با هم و آب خورانیدن و
راندن و جز آن سجیل بالکسر و تشدید جیم مکسوره معرب سنگ گل و سجیل که در قرآن واقع است سنگریزه
چند بوده از گل که با آتش دوزخ پخته شده بود و اسمای گروهی که به سر کعبه آمده بودند بر ان مکتوب بوده
سجنجل بکسر سین و فتح هر دو جیم آینه و این کلمه در اصل رومی است و در کلام عرب استعمال یافته سحل
بالفتح ریسمان تافتن و لیسودن درهم و نقد کردن و زدن چنانکه پوست بر خیزد و کشادن باد زمین را از خار
و خاشاک و جامه سپید از پنبه و سیم نقد سپید و بضمتین نیز آمده سحول بالضم و الفتح موضعی است به یمن
که جامه خوب در آن میشود ساحل کرانه دریا سخل بالفتح و سخال بالکسر بره ها و بزغاله های نوزاده
جمع سخله بالفتح و نیز سخال نام موضعی است سدل بالفتح فروهشتن جامه و پرده و موی و بالکسر رشته
از در و جواهر که بسینه فروهشته باشند سدول جمع و بالضم و الکسر پرده و بفتحتین میل کردن سدیل پرده حجله
پرده که پیش هودج کشند سربال بالکسر پیراهن یا هرچه پوشیده شود سراویل شلوار و زیر جامه
سطل بالفتح طاس دسته دار و مرد دراز سعال بالضم سرفه و سرفه کردن سعل بالفتح و کسر عین مهمله
مرد بدخو و بدخوار و مضطرب و بی آرام و صغیر الجثه سفرجل بفتح سین و فا و جیم میوه که آنرا آبی نیز
گویند سفل بالکسر و الضم و سفول بالضم و سفال بالفتح فرودی و پستی نقیض علو سافل
فرود و پست نقیض عالی سل بالفتح و تشدید لام کشیدن چیزی و برآوردن نرمی و کشیدن
و شمشیر و جز آن و بالکسر و الضم قرحه ایست که در شش بهم رسد و همچنین سلال بالضم سلیل شمشیر از
نیام بیرون کرده و فرزند و شتر بچه نوزاده و وادی فراخ پر درخت سلول بالفتح نام
مادر عبدالله بن ابی منافق و نام قبیله ایست از هوازن که قبیله را بدان می خوانند سلسل
سلسال بالفتح آب شیرین خوشگوار و سرد و صاف سلسبیل چیز نرم و خوشگوار

و شرابیست و چشمه ایست در بهشت سلاسل زنجیرها و برقهای پیوسته و ابرهای بیکدیگر پیوند شده و بیکدیگر
پیچیده و سخت شده و ذات السلاسل موضعی است که سال هشتم از هجرت حضرت رسول صلعم لشکری بسرداری
عمرو عاص در انجا بجنگ فرستاده بود سمندل مرغی است معروف که آن را آتش نسوزد سملول بالضم
کهنه شدن جامه سمل بالفتح چشم کسی بیرون کردن و صلح کردن میان دو کس و پاک کردن حوض
از گل ولای و بفتحتین جامه کهنه و آبهای اندک و گل ولای که در ته حوض و ظرف مانده باشد جمع
سملة سامل سعی کننده در صلاح کار و اصلاح امر معیشت سمال بالفتح کرمی که در آب باشد
و بتشدید میم نام پدر قبیله ایست سنبل بالضم گیاهی ست خوشبو که آنرا سنبل الطیب خوانند و سنبل
رومی ناردین باشد و بالفتح نام دو شهریست در روم سنابل خوشها جمع سنبله و ابو السنابل کنیت
صحابی ست سوال بالضم خواستن و بجای واو همزه نیز آمده سول بفتحتین سستی زیر ناف سهل
بالفتح زمین نرم و هر چیز نرم و آسان و نام شخصی است سهیل بالضم ستاره ایست مشهور و قلعه ایست
باندلس و نام شخصی است سیل بالفتح آب بسیار که روان باشد و روان شدن آب و خون و جز آن
سائل پرسنده و خواهنده و روان شونده سیال بالفتح موضعی ست بحجاز و درختی است خاردار
و گیاهی ست که خار سپید دارد و چون آنرا بکشند شیر سفید از آن برآید سیاله واحد و بتشدید یا بسیار روان

باب السین مع المیم

سام پسر نوح علیه السلام و مرگ و زر و نقره و رگهای زر در کان سامه واحد و خیزران و کوهی ست و بتشدید میم
زهر دهنده و زهر در طعام کننده و سام ابرص جانوریست زهردار که کرفش و چلپاسه گویند سأم بالفتح و
سکون همزه ستوه آمدن و ملول شدن سجم بالفتح روان کردن اشک و بفتحتین آب روان و اشک و برگ بید
سجوم بالضم روان شدن اشک و همچنین سجام بالکسر و بالفتح چشم اشک ریزنده سحم بفتحتین سیاهی و همچنین
سحمة و سحام بالضم و درختی است و آهن و بفتحتین مطرقهای آهنگران سخم بفتحتین سیاهی سدم بفتحتین
پشیمانی با اندوه و خشم با اندوه و حرص بچیزی و نری که شهوتش غالب شده باشد و همچنین سدوم و بالفتح
و کسر دال مرد سخت شیفته و بفتحتین گنده شده از آب سذوم بالفتح و ذال معجمه شهر قوم لوط که قاضی آن
بی دیانتی و ناحق معروف بود سرم بالفتح راندن سگ و بالضم دهان روده که مخرج ثفل است و
بفتحتین درد مقعد ساسم درختی ست که از آن کمان سازند و بعضی گفته اند آبنوس است سطام
بالکسر تیزی تیغ و آنچه بدان سر شیشه بند نمایند سقام بالفتح بیماری و بالکسر بیماران جمع سقیم و بالضم
و الفتح وادی است سقم بالضم و بفتحتین بیماری سلم بالفتح دلو که یکطرف حلقه دارد و چنانکه

دلو سقایان و نام مردی ست و گزیدن مار و دباغت چرم پوست درست سلم کردن و فارغ شدن
از ساختن دلو و محکم کردن آن و بالکسر آشتی کردن و آشتی کننده و بالفتح نیز آمده و سلام کردن و اسلام
آوردن و بفتحتین پیش دادن بها و گردن نهادن و درختی ست خاردار و بالضم و تشدید لام مفتوح نردبان
و سبب و وسیله بسوی چیزے سلام بالفتح گردن نهادن و سلام گفتن و تحیت و بی گزیدگی و پاکی از
عیبها و نامے ست از نامهاے خداے تعالی و درختی ست و بدین معنی بکسر نیز آمده و دار السلام بهشت
و مدینة السلام بغداد و نهر السلام دجله و بالضم موضعی ست و بالکسر آبی ست و سِلَما جمع سِلمة و بالفتح
و تشدید لام نام مردے ست سالم رهنده از آفت و عیب و نام مردی ست و پوست میان بینی و چشم
سلیم ساده و درست و مارگزیده و بضم سین و فتح لام نام قبیله ایست سلیم بالفتح دوازده تیر در از
پیکان و سلغم و بدین معنی بشین معجمه نیز آمده سالم بالضم و کسر لام قلعه ایست بخیبر سلتم بکسر سین و تا غول
و سختی و قحط سال و شتری که هیچ دندان نش نمانده باشد سم بالفتح و تشدید میم زهر دادن و زهر در
طعام کردن و قصد کردن و صلح کردن میان دو کس و سر قاروره استوار کردن و اصلاح کردن چیزی
و سوراخ و زهر و بدین دو معنی بکسر و ضم نیز آمده و چیزے سفید مانند مهره سفید که از دریا بیرون آید
نام دو رگی ست در بینی اسپ و سم الخیاط سوراخ سوزن و سم الفار مرگ موش که آنرا عوام سنبل خار
گویند و سم الحمار خر زهره سموم بالفتح باد گرم کشنده و بالضم زهرها و سوراخها جمع سم سمسم بکسر هر دو
سین کنجد و نام ریگی ست و بفتح هر دو سین روباه و بالضم و الکسر مورچهاے سرخ سمسمه واحد
سمسام بالفتح چالاک و سبک سنام بالضم کوهان و سنام الارض میان زمین و درختها در زمین
سنم بالفتح و کسر نون گیاه بلند که شگوفه کرده و برآمده باشد و شتر بزرگ کوهان و بفتحتین بزرگ کوهان
شدن شتر سوم بالفتح گران فروختن و وقت نمودن در فروختن و خریدن سهم بالفتح تیر و تیرچوبها
که در سقف خانه کنند و تیری که بدان قرعه زنند و فال گیرند سهام بالکسر جمع و بهره و نصیب سهمان
بالضم جمع و نام قبیله ایست و گرداگرد خانه و مقدار شش گز در ساحات و معاملات مردم و شکاف در خانه
که براے شکار شیر سازند سهام بالضم تاریکی و تغیر روی و بالکسر جادوی ست در یمن و بالفتح گرمی و
سموم و شدت حرارت تابستان و تارها مانند تار عنکبوت که در گرما میان هوا ظاهر شود سهیم
بالفتح و کسر ها خدا وند بهره و حصه و شریک سهوم بالضم ترش روی و بالفتح عقاب پیر زن

باب السین مع النون

سبحان بالضم پاکی کردن و پاکی خواندن خدا را سجن بالکسر زندان و باز داشت و بالفتح باز داشتن

در زندان کردن سجّان بالفتح و تشدید جیم زندان بان سجّین بالفتح زندان کرده شده و بالکسر و
تشدید جیم دائم و شدید و موضعی ست که در وی نامهای فجّار و کفّار بود و وادی ست در جهنم و [illegible]
هفتم زمین سحق بالفتح جمع کثیر سحبان بالفتح نام مردیست که بر هرچه می گذشت آن را تخمین می کرد و بگمان
و قیاس در آن چیزی می گفت و نام فصیحی ست که بفصاحت و بلاغت ضرب المثل است و آنرا سحبان وائل
گویند و وائل قبیله ایست و بالضم زنی بوده ست در عرب که شتربادها را بدان کشتی میداده سخن بالضم
گرم سخین آب گرم سخون بالفتح شوربای گرم کرده سدین و سدن بفتحتین پرده و خدمت
و پرده سادن خادم کعبه و بتخانه سجلین و سرقین بالکسر معرب سرگین سرطان بفتحتین خرچنگ
و نام برجی ست و ورمی ست سوداوی و چون آن ورم بزرگ شود بواسطه عروق سرخ و سبز مشابه
شود بپایهای خرچنگ و علتی ست که در سر شانه و دستهای چارپا شود و تیز رود و بزرگ لقمه کننده
سریان بفتحتین رفتن چیزی در جمیع اجزای چیزی سرحان بالکسر گرگ و شتر درنده و نام سگی ست
سروان بالفتح وادی ست بسیستان سعن بالفتح و سکون عین مهمله چربی و پیه گوشت و بالضم خنبک و
مشک که از نیمه اش ببرند و در نیمه اش بنیاد سازند و گاهی بآن آب خورند چون دلو و گاهی ریسمان
و نیمه در آن کنند سفن بالفتح پوست باز کردن از درخت و جز آن و خاک رفتن باد از زمین و
بفتحتین تیشه و چوب تراشی یا هرچه بدان چیزی تراشند و پوست درشت ماهی و نهنگ که بر قبضه
شمشیر و کارد کنند و بفتحتین کشتیبان و همچنین سفاین هر دو جمع سفینه سفّان بالفتح و تشدید فا خداوند
کشتی و موضعی ست سفون بالفتح باد خاکروب سوافن بادهای خاکروب جمع سافنه سیفین بالفتح
موضعی است بمشرق سکون بالضم آرمیدن و بالفتح قبیله ایست از یمن سکّان بالضم و تشدید
کاف دنباله کشتی و ساکنان و باشندگان بجائی و بالفتح و تشدید کاف کارد و همچنین سکّاکین
سکین بالضم و فتح کاف قبیله ایست از عرب و خرچالاک و چست و بالکسر و تشدید کاف
مکسور کارد سکن بالفتح اهل خانه و بفتحتین آتش و هرچه بوی آرام گیرند چون زن و فرزند و
جز آن و نام عروسی ست و رحمت و برکت سلطان بالضم والی و حجت و قدرت و بضم لام
نیز آمده سلوان بالضم تسلی شدن و داروئی ست که بغمگین دهند تا فرح یابد و آبی که باو
[illegible] شسته شود یا خاک گور مرده که در آب کرده بخورد عاشق دهند تا عشق او زایل شود
و [illegible] است در قدس سمن بالفتح روغن و روغن کردن و بطعام و بالکسر و فتح میم
فربه شدن سمین و سامن فربه سمان بالکسر فربهان و بالفتح و تشدید میم روغن فروش سمین

و دهی ست همدان **سامان** دهی ست به ری و محله ایست باصفهان و نام موضعی ست که ملوک سامانیه بدان منسوب اند **سن** بالکسر و تشدید نون دندان و سال و مقدار عمر و گاو وحشی و کوهی ست بمدینه و موضعی است بری و شهریست برکنار دجله و دندانهٔ قلم و دانهٔ سیر و شاخ چارپا و بسیار خوردن و بالفتح سنان در نیزه کردن و مسواک کردن و سخت راندن شتر و بیان کردن چیزی و رنگ را سفال ساختن و نیزه زدن کسی را و گزیدن و شکستن دندان کسی و بناب چرانیدن و بچرا فرستادن و صورت چیزی کردن و صفا دادن و آب بر روی ریختن و خاک بر زمین ریختن و بلند کردن و تیز کردن و جلا دادن تیغ و غیر آن و گندیده و بدبو شدن چیزی **سنون** بالفتح دارویی که بر دندان بمالند **سنان** بالکسر فسان و سر نیزه و سر عصا و تیزی هر چیزی **سنن** بفتحتین شتران تیز رو و روش و طریق و بفتحتین و بکسر سین و ضم آن با فتح نون اول نیز آمده و بالضم و فتح نون جمع سنت ست یعنی سیرتها و عادتها **سنین** بالفتح آنچه از سنگ و آهن در وقت سائیدن بیفتد و بالکسر سالها جمع سنة **سوسن** بالفتح گلی ست معروف و آن دو قسم ست سفید که آن را آزاد گویند و کبود که آن را آسمانگون گویند **سینین** درختی ست و اهل سینه و طور سینین و طور سینا کوهی است بشام **سیحان** بالفتح نهریست بزرگ در شام و نهریست دیگر بصره که آن را ساحین نیز گویند **سیحون** بالفتح نهریست بماوراء النهر و نهریست بهند **سیروان** بکسر سین و فتح را قصبه ایست و قریه ایست به مصر و موضعی است بفارس و موضعی ست نزدیک ساری

باب السین مع الواو

سأو بالفتح و سکون همزه وطن و نیت و دور شدن غم و کشش بچیزی **سجو** بفتحتین و تشدید واو آرمیدن و دائم شدن و ناله کشیدن ناقه **سحو** بالفتح گل کشیدن به بیل **سخو** بالفتح به سبب آتش جا واکردن تا آتش افروخته شود **سدو** بالفتح دست دراز کردن به چیزی و گام فراخ نهادن ستور **سرو** بالفتح درختی معروف سروة واحد و بالکسر شهریست قریب دمیاط و دهی است ببلخ **سطو** بالفتح دست در رحم ناقه کردن راعی تا آب فحل را بیرون کشد و دور نهادن اسپ گام را و بسیار شدن آب و سخت گرفتن و حمله بردن و قهر کردن و سطوة یکبار حمله بردن **سعو** بالکسر ساعتی از شب **سلو** بالفتح و بضمتین و تشدید واو خورسند شدن و زائل شدن اندوه و فراموش کردن **سمو** بالکسر بلند و بضمتین و تشدید واو بلند شدن **سهو** بالفتح فراموش کردن و غافل شدن دل بسوی چیزی و رفتن و آرمیدن

باب السین مع الهاء

سبه بفتحتین رفتن عقل از پیری و خرف شدن **سته** بالفتح و بفتحتین مقعد **سفاه** و **سفه** بفتحتین

سبکی و نادانی سفیه نادان و سبک عقل سموه بالضم رفتن شتر و مانند آنکه مانده نشود و سنه بفتحتین سال

باب السین مع الیاء

سبی بالفتح اسیر کردن و اسیر کرده شده سابری بکسر بای موحده نوعی از جامهای گرانمایه و باریک و
بهترین خرما سامری نام مردی است که به حکمت گوساله از طلا ساخت و جمعی کثیر را بعبادت آن خواند و گمراه
کرد و موسی بر وی دعا کرد تا برص گرفتار شد و مردم او را از شهر بیرون کردند و صاحب قاموس گوید که وی بود از بزرگان
یا آنکه از اکابر بنی اسرائیل است منسوب بموضع سامره که یکی از مواضع بنی اسرائیل است سباعی بالضم مرد هفت اندام
درست و کلمه هفت حرفی ساحی بکسر حای حطی و رای آرمیده و ظرف پر سجزی بالفتح والکسر منسوب بسجستان
معرب سگزی و این کلمه بیای نسبت استعمال نشده سحی بالفتح به بیل گل را از زمین کشیدن سخی جوانمرد
ساوی ششم مرادف ساوس سدی بالضم و تشدید دال و یا لقب مردی دانشمند که بر سده مسجد کوفه
معجر زنان می فروخت سری بالفتح بشب رفتن و بالفتح و تشدید یا مهتر و مرد بزرگوار و جوی خرد و سری سقطی
نام بزرگی است معروف ساری در رونده به همه اجزای چیزی سریجی بالضم سین و فتح را شمشیر خوب
منسوب به سریج آهنگر سعی بالفتح کوشیدن و قصد کردن و کار و کسب کردن و دویدن و شتاب کردن
و رفتن و غماز و باج گرفتن ساعی والی بر قومی و کاری و باج ستان و آن که کارها بر کسی افکند
و سخن چین و عیب جوی و رئیس یهود و نصاری سقی بالفتح آب دادن و فراهم آمدن زرد آب
در شکم و عیب کردن و بالکسر آبی که داده شود بکسی و زراعت آب داده و پوستی که در آن آب زرد باشد
ساقی شراب و آب دهنده سامی بلند سمی بالفتح و تشدید یا همنام و مانند سنی بالفتح و تشدید
یا بلند و روشن ساهی غافل و فراموش کننده

باب الشین مع الالف

شتا بالکسر زمستان شتی بالفتح و تشدید تا پراگنده جمع شتیت شرا بالکسر والفتح خریدن و فروختن
شری بفتحتین گوشه زمین و مال زبون و مال نیک و بیشه شیر شرفا بالفتح گوش و رازو آنچه گوش
او دراز و بیرون باشد خلاف شکا ف بتشدید کاف چنانکه گفته اند کل شکاء تبیض و کل شرفاء تلد یعنی هرچه گوش
او اندرون باشد تخم نهد و هرچه گوش او برآمده باشد می زاید و بضم شین و فتح را بزرگان جمع
شریف شرفا بالفتح شتر گوش شگافته شرکا بالضم و فتح را انبازان جمع شریک شطا بالفتح
خوشه و برگ کشت و نهال درخت شاطی بکسر طا و همزه در آخر کنار دریا شعری
بالکسر دو ستاره روشن که بعد از جوزا بر آید یکی را شعرای عبور خوانند و دیگری را شعرای

عیصاء مشهور شعرای عبور است و ابوکبشه جد مادری حضرت رسول صلعم او را در جاهلیت پرستیدی
و با قریش دیگر در پرستش اصنام مخالفت نمودی ازین جهت حضرت رسول صلعم را قریش بعد از
ظهور اسلام ابن ابی کبشه گفتندی یعنی مخالف هست در پرستش اصنام شعراء بالفتح نوعی از شفتالو
زرین پر و درخت و پوستین و مگس کبود و سرخ که بر شتر و خر و سگ افتد و چیز بسیار و درشت و سختی و بلای
عظیم و سخت و بالضم و فتح عین جمع شاعر شفاء بالکسر دوا و تندرستی و بالفتح و بی همزه کناره و طرف
هر چیز شفعاء بضم شین و فتح فا و درخواست کنندگان گناه مردم و شفیعه کنندگان و جمع شقاء بالکسر
بدبخت شدن و بدبخت شده به همزه و بغیر همزه آمده شکوی بالفتح گله کردن شلاء بالفتح و تشدید لام
دست خشک شده شانی بکسر نون و همزه در آخر دشمن دارنده قال الله تعالی ان شانئک هو الابتر
شوری بالضم مشورت شوهاء بالفتح زن بدشکل و زشت رو و زن خوبرو و اسپ نیک دو و فراخ
دهن و بینی و کوچک دهن شهلاء بالفتح زن میش چشم شهباء بالفتح اسپ و اشتر که سپیدیش بر سیاهی غالب
باشد و آن را سمنگ گویند شیء بالفتح چیز اشیاء جمع یا اسم جمع شیی بالضم و الکسر و فتح یا چیز کوچک تصغیر شیء و شوی
بالضم چنانکه مشهور است خطاست

باب الشین مع الباء

شؤبوب بالضم و سکون همزه یک دفعه باران و طرف هر چیز شباب بالفتح و مد همزه جمع شاب
مرد جوان شباب بالفتح جوانی و جوانان و اول هر چیز و بالکسر نشاط و برداشتن اسپ دو دست را از
نشاط و چیزی که بدان افروخته شود آتش و بالضم و تشدید با جوانان همچنین شبان بالضم و تشدید با جمع
شاب شب بالفتح و تشدید با برافروختن آتش و چنگ و بلندی هر چیز و جوان شدن و زاک سپید که آن را اسپتکری
پهتکری گویند و بهترینش یمنی است که آن را شب یمانی خوانند شبوب بالضم برافروختن آتش گرم شدن کارزار
و بالفتح آنچه بوی آتش افروزند و نیکی کننده و بدی کننده و اسپی که سر و دو دست بردارد شجاب
بالکسر ستون خانه و چوبی چند ایستاده که بران جامه نهند شجب بالفتح اندوهگین شدن و هلاک شدن و هلاک
کردن و اندوهگین گردن و مشغول کردن و بفتح جیم نیز آمده و استوار کردن سر مشک شجاب مرجاجیب اند و دو شنده
خانه و مشک خشک که در و سنگریزه ها را حرکت دهند و شتر از آواز آن بجهانند و نام پدر قبیله ایست شجنگی که نیمه اسفر
ببرند و نیمه دیگرش را بو سازند و شجیبین اندوه و رنجی که بسبب مرض یا قتال رسد و شجیبین سبیجی که را هم
و لو را بدان آویزند شجوب بالضم هلاکت شدن و ستونهای خانه جمع شجب شحوب بالضم لاغر شدن
و دگرگون شدن از لاغری و گرسنگی و سفر و زمین را کندن به بیل شخب بالفتح خون و شیر کشیدن

پستان شتر فرود آمدن و بالضم آنچه بیک کشیدن پستان فرود آید از شیر وقت دوشیدن و بفتحتین
قلعه الیت شخاب بالکسر شیر و قیل آنچه که دوشیده شود شخذت بالفتح و ذال معجمه راندن و بفتحتین
شاخهای پراگنده درخت که آنرا ببرند شذبه واحد و متاع خانه از قماش و غیر آن و پوست
شاخها بریدن و پوست دور کردن شاذب دور شونده از جای خود شرب بالکسر آب و حصه از آب و
و بالفتح آشامندگان جمع شارب و بهر سه حرکت آشامیدن و خوردن آب و مانند آن و بعضی گفته اند که بالفتح
مصدر ست و بالضم و بالکسر اسم مصدر ست یعنی آشامیدنی و خوردنی و بفتحتین حوضهای خرد
گرد درختان که درختان ازان آب خورند و سبز و تازه بمانند و بسیار خوردن آب شارب بروت و آب
خورنده شراب آشامیدنی و خوردنی از ما لغات شزوب بالضم و زای معجمه باریک شدن و آب
شازب درست و خشک و لاغر شصب بالکسر سختی و قحط شصوب بالضم سخت شدن عیش شاصب
سخت شعب بالفتح شگاف و درز و فراهم آوردن درز و شگاف و جدا کردن از هم و بهم پیوستن
و اصلاح کردن و افساد کردن و شگافتن و پراگنده شدن و نام گروهی ست بیمن
و شعبی دانشمند مشهور ازان گروه ست و قبیله بزرگ و گفته اند اول شعب ست بعد ازان قبیله
بعد ازان فصیله بعد ازان عماره بالکسر بعد ازان بطن بعد ازان فخذ و بالکسر دره کوه و راهی که
در کوه باشد و جای روان شدن آب در زمین و نشان شتر شعاب بالکسر جمع و بفتحتین دور بودن
شاخهای چارپا از همدیگر و دور بودن دو دوش از یکدیگر و بضم شین و فتح عین گردن اسپ
و یال و سر اسپ و هرچه ازان بلند باشد و گروهها جمع شعبه ست و شعب از لع دو دست فرو با
باشد شعیب بالضم توشه دان و نام پیغمبری ست و مشک کهنه شغب بالفتح و بفتحتین بر انگیختن
فتنه و فساد و تباهی و بفتحتین نام زنی ست شقب بالفتح و بالکسر زمین پست و جای
فرود آمدن میان دو کوه و بالکسر شگاف کوه و سوراخ در زمین و کوه که مرغان دران آشیان
کنند شنب بفتحتین تیزی و خوبی دندان شوارب رگهای چند در حلق و مجاری آب در گردن
و موهای بروت شوب بالفتح آمیختن و شوربا و عرب گوید ما عنده شوب و لا روب یعنی نیست
نزد او شوربا و نه شیر ماست شده شهب بالفتح سپیدی بر سیاهی چیزی غالب آمدن و
کوهی که بالای او برف باشد و بالضم موضعی ست و بفتحتین سپیدی بر سیاهی غالب آمدن
و بضمتین کواکب روشن و سه شب از آخر ماه شهاب بالفتح شیری که دو حصه آن آب باشد
و بالکسر شعله از آتش بلند شده و مرد گند زنده در کار شیب بالفتح موی سپید و سپیدی مو

و بالکسر و دال تازیانه و کوهی ست و آواز لبهای شتر بوقت آب خوردن

باب الشین مع التاء

شبعه بالضم مقدار سیری یکبار از طعام شباعه بالضم آنچه بعد از سیر شدن بماند و نام مرض شبکه
بفتحتین دام صیاد شبهه بالضم پوشیده و مشتبه شده شبت بکسرتین و تشدید تا تره معروف که آن را
شوید گویند شت بالفتح و تشدید تا و شتات بالفتح پراگنده شدن شتیت پراگنده و دندان کشاده
شتی جمع شجاعه بالفتح دلیر شدن و پردلی نمودن در کارزار و در جای خوف شجعه بالفتح و الکسر
و بفتحتین دلیران شجه بالفتح و تشدید جیم جراحت و شکستگی سر شجنه بهر سه حرکت و فتح نون نام عروقی
ست در گها و پیچهای درخت در هم شده و شجنه رحم قرابت و خویشی نزدیک و بغایت پیوسته و فی الحدیث
الرحم شجنة من الله یعنی رحم یا خود رستة از رحمن او قرابتی ست بخدا شحنه بالکسر شحنی و راندن
طایفه از سپاهیان که جایی نشسته باشند برای نگاه و دانکه شحار و برای چارپا لبسند شود و مردی
برای ضبط کارها و سیاست مردم در شهر پادشاه نصب کند شحمه بالفتح اندک پیه و چربی و شحمة الاذن
نرمه گوش و شحمة الارض سمار و رخ شحامه بالفتح فربه شدن شخت بالفتح لاغر و باریک شدن شده
بالکسر و تشدید دال سختی و بالفتح یکبار حمله بردن شربه بالضم مقدار یک خوردنی از آشامیدنی از آب
و جز آن و سرخی رود موضعی ست و بفتح نیز آمده و بالفتح یکبار آشامیدن و درخت خرما که از دانه روید
و بالضم و فتح را مرد بسیار آشامنده و بفتحتین بسیار آشامیدن و حوض خرد گرداگرد نخل که او را سیراب
دارد و تشنگی و شدت حرارت و به تشدید با زمین بسیار گیاه که در آن درخت نباشد و موضعی ست
و طرز و طریق شرکه بالکسر انباز شدن و بفتحتین دام صیاد شرشره بفتح هر دو شین شکافتن
و پاره کردن چوب و جز آن و کرانه شرار شرر جمع شره بالکسر و تشدید را حرص و نشاط جوانی
شراره بالفتح پریدن و پاره آتش که بجهد و همچنین شرره شرفه بالضم کنگره و شرفة المال گزیده
ترین مال شریعه بالکسر راه و بعضی گفته اند راه ظاهر و مستقیم و آنچه شرع کرده حق تعالی برای
بندگان و دام مرغ سنگ خوار و رود و ساز و زه کمان و بفتح نیز آمده شریعه راه ظاهر و راست
و شرع و دین حق تعالی که برای بندگان کرده و آبخور شرقه بالفتح جای نشستن در آفتاب و جانب
شرق و آفتاب و وقتی که روشن شود و از مشرق بر آید و بالضم اندوه و بفتحتین نشانی که بدان
نشان کنند بر گوشت شکافته را شرقیه بالفتح و تشدید یا موضع مشرق رو و قوله تعالی من شجرة مبارکة
زیتونة لا شرقیة و لا غربیة یعنی نه مشرق رو ست و نه مغرب رو یعنی نه همیشه در آفتاب است نه همیشه در سایه

و اینچنین درخت تازه تر و میوه آنش پخته تر و پاکیزه میشود و بعضی گفته اند یعنی در بلاد شام است
که نه شرقی و نه غربی است بلکه در میان واقع شده اما معنی اول اصح است شراسته بالفتح بد خلق و بد خو شدن
شرذمه بالکسر جمعی اندک از مردم و پاره از میوه به و جزآن شرجه بالفتح پاره گوشت بدرازا بریده شریحه
سبدی که از برگ خرما بافنده و دران خربزه و جزآن بردارند و چوبی باشد که بدان پره تیری چسبانند و خانه
کبوتر که از نی می سازند و کمان که از چوب شریح راست کنند و آن چوبی است که چون شگافند و پاره شود و چوب
شکسته شود و تشکیبا شریطه تعلیق چیزی بچیزی و پیمان و شرط و رسن از پوست خرما بافته شرطه بالضم چاوش
و پیاده کوتوال شطیبه بالفتح و تشدید یا پاره از هر چیزی و دندانه کوه و جزآن شعله بالضم درخش و زبانه
آتش شعوذه بالضم شین و واو و ذال معجمه معرب شعبده شعیره یک دانه جو و دنباله کارد و شمشیر و جزآن
و قربانی حج و پیاده و آنچه بر و نشانی باشد شعبه بالضم چوبیکاسه و ظرف و گروهی و طائفه از هر چیز
و جدا ای شعشعه آب آمیختن شراب و فاش کردن چیزی بچیزی و اندک ماندن از ماه و بمعنی پرتو
آفتاب چنانکه مشهور است در کلام عرب نیامده شفاعه خواهش کردن شفعه بالضم همسایگی خانه و زمین
شفت بالفتح لب خفیف الشفه کم سوال و ثقیل الشفه سخن شفاه بالکسر جمع شافه بالفتح و سکون همزه
ریش که در پا برآید و آنرا الشیر داغ علاج نباشد شفره بالضم پلک چشم که مژه بروی روید و بالفتح کارد
و نشکرده گفشگران و تیزی شمشیر و خادم شفقه بالفتح مهربانی شقره بالضم سرخی با سیاهی آمیخته شقاوه و شقوه
بالفتح بدبختی شقه بالضم و تشدید قاف جامه پیش شکافته خلاف جبه و سفر دور و دوری و ناحیه و مشقت
و بدین سه معنی بکسر نیز آمده و بالکسر پاره از لوح و عصا و جامه و غیرآن شقیقه یکطرف سر و برق که در افق
منتشر شود و مرضی است و باران بزرگ قطره و درد نیم سر و نام جده نعمان بن منذر و کشادگی میان دو کوه
از ریگ که در وی علف باشد شقائق جمع شقشقه بالفتح هر دو شین بانگ کردن شتر نر و گنجشک و شگافتن
شقیقه شفتن حرف راندن و بالکسر آنچه شتر مانند شش از کام بوقت مستی بیرون آرد و خطبه شقشقیه
خطبه منسوب بعلی بن ابی طالب زیرا که چون حضرت امیر المومنین پاره ازان خواند مردی بغداست
و سوال مسأله کرد و حضرت بجواب آن مشغول شد و دیگر سر آن خطبه نرفت ابن عباس رض گفت کاش
این خطبه را باتمام میرسانیدی حضرت فرمود هیهات تلک شقشقه هدرت ثم قرت یعنی این شقشقه بود
که آواز کرد و باز بجای خود قرار گرفت یعنی از سر حال سخنی چند بر زبان آمد و دران اختیار نمی نمود
شکله بالضم سرخی و سفیدی چشم شاکله خوی و خرد و تهی گاه و دو دش و راه و ناحیه و سپیدی
شاکله شکاسه بالفتح بد خوی شدن شکایه بالکسر گله و شکوه شکیمه و هنه لگام و گوشه دیگ

وطبیعت وسرشت شماتت بالفتح شاد شدن به بکروهی که بکسی رسد شماتت شادی کننده بمکروه کسے
شمه بالفتح وتشدید میم یکبار بوی کردن و بوی اندک شامة نشان سیاه در بدن و زمین و شتر ماده سیاه و بوی
بهن و بالفتح وتشدید میم قوت بوکردن شأمة بالفتح وسکون همزه و بے همزه شومی شمامة بالفتح بوی خوش
که بوی کرده شود شناعة بالفتح زشت شدن و زشتی شنعة بالضم زشتی شنارة دشمنی شنشنة بکسر هر دو شین
عادت وطبیعت شهامة بالفتح بزرگ شدن و روان شدن حکم و چیست و توانا شدن و شادمان ختک
شهقة بالفتح نعره زدن شهادة خبر درست و گواهی راست و شهید شدن شهرة بالضم آشکارا کردن
و شمشیر برکشیدن از نیام شوصة بالفتح ورم و بادکه در پهلو و اضلاع پیدا شود و آنرا ذات الجنب
نیز گویند شوكة بالفتح خار و قوت و سلاح و تیزی آن و شدت هیبت کارزار و جراحت و شمن
و سرخی که بر بدن ظاهر شود و شوكة العقرب نیش کژدم و شوكة الحائک چیزیست که جولاهه بدان وی
جامه را هموار کند شولة بالفتح دم کژدم که برداشته باشد و ستاره که بر دم برج عقرب واقع شده و آن منزل
قمر ست و نام زنیست نادان شیمة بالکسر طبیعت و بهمزه نیز آمده شائبة آمیزش آلودگی شوائب جمع شیخوخة بالفتح
از پنجاه سالگی تا هشتاد سالگی یا تا آخر عمر شیخنة بالفتح ریگی ست سفید ببلاد بنی اسد و بنی حنظله و بالکسر جمع شیخ شیبة بالفتح
موی سفید و سفیدی موی و پیری و بالکسر نشان و رنگ غیر از رنگ اصل چیزی شیعة بالکسر اتباع
و انصار و گروه علحده و سر خود و غالب شده در عرف این اسم بر جمعی که دوست دارند علی رض بن ابیطالب
و فرزندان او را و متابعت و مشایعت ایشان کنند در واحد و جمع کثیر استعمال یافته

باب الشین مع التاء

شبث بالکسر تره ایست و بالفتح چنگ در زدن و در آویختن از چیزی و بالفتح و کسر با چنگ زده شده و بفتحتین
عنکبوت و کرمی ست که پایهای بسیار دارد و نام مردی ست شبت بالفتح وتشدید با گیاهی ست خوشبو تلخ مزه
که بدان دوا باغت کنند و مگس انگبین و شکستگی سر کوه که مانند کنگره نماید شرب بالفتح تعلیق کهنه و بفتحتین سطبری
پشت دست شگافتن آن شرنبث بر وزن غضنفر سطبری دست و پا و شتر درنده و مرد نادان شعث بفتحتین
ژولیده و گرد آلوده موی شدن و پراگندگی کار و عرب گوید لم شعثک یعنی حق تعالی جمع کند کار پریشان و پراگنده ترا

باب الشین مع الجیم

شأج بالفتح و سکون همزه پس افگندن کار پیرا شاهدانج تخم کنب که آنرا حبة الخضرا گویند معرب شاهدانا
شاهترج گیاهی معروف معرب شاه تره شج بالفتح وتشدید جیم سر شکستن و شگافتن کشتی و جز آن آب دریا
و قطع کردن راه بیابان و آمیختن شراب بآب شجیج مرد سر شکسته و سر شکسته شجاج بالضم

بانگ کردن زاغ و شتر و مرغ بالکسر شکستگیهای سر جمع شجه بالفتح و یاء بکر را شکستن و بالفتح و تشدید جیم گروه خرد از ین جهت استر ها را نبات الشجاج گویند شرج بالفتح جای روان شدن آب از سنگستان بزمین نرم و دادی ست بیمن و نام آبی ست و مانند و گونه و گروه و انباز شدن و فراهم آوردن و رفع و رفع گفتن و بهم یکدیگر چیدن و ذخیره کردن خشتها را و استوار بستن خریطه و بفتحتین کهکشان و فراخی دادی و شکاف کمان و بند خیمه و یک خانه از خانه دیگر بزرگ تر شدن شطرنج بالکسر بازی ست معروف و بسین مهمله نیز آمده شقارح بالضم طبقی که در وی بالها گذارند معرب پیشیاره شمج بالفتح آمیختن و شتاب نمودن و دوره و در بکنار زدن جامه را شملاج بالفتح چیزی که بعد از خوردن انگور از وی بیندازند و بمعنی چیز نیز آمده شنج بفتحتین در کشیدن و درهم شدن پوست

	باب الشین مع الحاء	

شبح بفتحتین کالبد و سواد شخص که از دور بنظر آید و بسکون با نیز آمده شح بهر سه حرکت و تشدید حاء و شحوح بالضم ست حرص و بخل شحیح بخیل و حریص شحشح بفتح هر دو شین بیابان فراخ و ملازم بر چیزی و بمعنی ست شحشاح و بد خلق و خطیب بلیغ و شجاع و غیور و بدین معنی ست شحشاح و نیز شحشاح زنی که گو یا مرد است در قوت شدح بالفتح فربه شدن شرح بالفتح بیان کردن و آشکار کردن و بریدن و کشادن و دریافتن و کشاده کردن چیزی را و بکارت گرفتن شریح پاره گوشت و همچنین شرحه و بالضم و فتح را نام قاضی ست معروف شناح تا بیابان زراعت از مرغان شطح بالفتح بیبا کی کردن و باصطلاح صوفیه چیز های مخالف ظاهر شرع گفتن شطاح بالفتح و تشدید طا بی حیا و باصطلاح صوفیه کسی که مخالف ظاهر شرع سخن گوید و این هر دو صیغه در کتب معتبره لغت یافته نشده و ظاهر است که فارسی هم نیست الا بزبانها مذکور و در کلام عرب مشهور ست شقیح بقاف زشت مرادف قبیح شیح بالکسر گیاهی ست که آن را بفارسی درمنه ترکی گویند و بروی دستمالی و مریخ درکارها

	باب الشین مع الخاء	

شخ بالفتح آواز دو شیدن شدخ بالفتح شکستن چیزی میل کردن و پهن شدن و دراز شدن و سپیدی پیشانی و بفتحتین بچه که ناتمام از شکم بیفتد شرخ بالفتح بیخ و ریشه و طرف برآمده از چیزی و اول جوانی و اول کار و نتاج هر ساله شتر و بمعنی که هنوز او را نبید و دسته نکرده باشند و آب نداده باشند و همزاد و مانند و جوانان جمع شارخ و جوان شدن و برآمدن دندان شتر شلخ بالفتح اصل و نسل مرد و نطفه و اندام زن شالخ بالفتح لام جد ابراهیم علیه السلام شمخ بالفتح بلند شدن و تکبر کردن و نام پدر قبیله است شامخ بکسر میم مرد متکبر

و چیز بلند شمّاخ بالفتح و تشدید میم نام چند شاعری است شموخ بالضم بلند شدن و تکبر کردن و بالفتح
بیابان و در شمراخ بالکسر شاخ که بر وی انگور و خرما باشد و سر کوه و سپیدی پیشانی اسپ که تا بلب
او رسیده باشد و طرف بالای ابر شیخ بالفتح پیر و خواجه و آنکه سن پیری در وی ظاهر شده و یا آنکه از پنجاه سال
گذشته باشد و به هشتاد نرسیده یا به آخر عمر رسیده و مشایخ و شیخه بالکسر جمع

باب الشین مع الدال

شدّ بالفتح و تشدید دال دویدن و بلند بر آمدن آفتاب و استوار کردن و نیرو دادن شدید سخت و دلیر
و بخیل و شیر درنده و نام مردی است و بالضم و فتح دال نام شاعری است شداد بالکسر چیزهای استوار و
محکم جمع شدید و بالفتح و تشدید دال نام پادشاهی کافر مشهور که بعد از شدید برادر خود پادشاه شد و ضحاک تازی
خواهر زاده او بود شرود بالضم شرادی بالکسر رمیدن و قافیه شرود و بالفتح قافیه مشهور و منتشر در جای شرود بفتحتین
و بضمتین رمندگان جمع شارد و شرود و بالفتح شکد بالضم عطا و شکر و بالفتح عطا کردن شهد بالفتح شاهدان و
انگبین و بالضم نیز آمده و بعضی گفته اند شهد عسل با موم شهود بالضم حاضر شدن و حاضر شدگان و گواهان
جمع شاهد شهید بالفتح و الکسر گواه و امین در شهادت و کشته در راه خدا و آنکه از علم او هیچ چیز غائب نباشد
و نامی است از نامهای خدا تعالی شاهد گواه و نامی است از نامهای پیغمبر صلعم و زبان و ملک و روز جمعه
و پرویزن و نیک نشستن اسپ که شاهد باشد بر خوبی اسپ و آنچه از شکم مادر همراه بچه بیرون آید مانند آب
بینی و صلوة شاهد نماز مغرب و مشهود روز جمعه یا روز عرفه یا روز قیامت شید بالکسر آنچه دیوار بدان
اندایند از گچ و چیز آن و بالفتح بگچ و چیز آن اندودن دیوار

باب الشین مع الذال

شبذ بفتحتین دهی است با بیورد شحذ بالفتح تیز کردن کارد و شمشیر و مانند آن و تافتن گرسنگی شکم را
و راندن کسی را و خشم زدن چیزی را و سخت راندن و غضب کردن و ستم کردن و الحاح کردن در سوال
شحاذ بالفتح و تشدید حا تیز کننده شمشیر و کارد و الحاح کننده در سوال که عوام آنرا شحاث گویند شذ بالفتح
و تشدید ذال تنها شدن و بر آمدن از میان قوم و همچنین شذ و شذوذ بالضم پراگنده و یکیک شدن و
پراگندگان شاذ به تشدید ذال جدا شده و تنها مانده شقذ بالکسر و سکون قاف چیزی بفتحتین
چشم زدن چیزی را و دور شدن و رفتن و بکسر قاف آنکه در خواب نشود و چشم زننده چیزی را شمذ
بالفتح و شماذ بالکسر آبستن شدن ناقه و دم برداشتن آن

باب الشین مع الراء

شبر بالکسر وجب که آنرا بدست نیز گویند و بالفتح وجب کردن و بخشیدن و عطا کردن و کشتن و جهت کشتی دادن
و شمشیر دادن و نکاح کردن و عمر و بکسر نیز آمده و دو دال جیم و بفتحتین عطا و نیکی و چیزی که ترسایان و هنود از قسم برای
شبر بالفتح و تشدید بای مفتوح و شبیر بالفتح و کسر بای و مشبر بروزن محدث سه نام فرزندان هارون
علیه که حضرت بدان نامها حسن و حسین و محسن را می خواندند شتر بالفتح بریدن و نام مردی است و بفتحتین بریده شدن
و بریدگی پلک چشم از بالا و یا پایین یا شگافتن پلک زیرین یا فرو هشتن پلک زیرین و نام قلعه ایست به اران
میان بروع و گنجه و نوعی است از تصرف عروض در بحر منسرح که بدان تصرف مفاعیلن را فاعلن سازند شجر
بالفتح باز گردانیدن و دور کردن و به نیزه زدن و خانه را ستون دادن و خلاف افتادن میان گروهی جای
وجز آن بر شجر یعنی بر چوب سه پایه افگندن و گشادن دهن و لگام زدن چارپا را برای باز داشتن و یا
باز کردن او و شگاف دهن و کاری که در آن خلاف و نزاع واقع شود و بالضم کرانها و بفتحتین درخت یعنی
آنچه ساق دارد از رستنی و آنچه ساق ندارد آنرا نجم گویند شجیر مردم و شتر بیگانه و نیز قداح بیگانه در آورده
در میان قداح خود و زمین پر درخت شجار بالکسر چوبی که پایه تخت بدان محکم کنند و چوب بالای چاه و
داغ اشتر و چوبی که در دهان بزغاله کنند تا شیر نخورد و موضعی است شحر بالفتح گشادن دهان و کناره دریا
میان عمان و عدن و بکسر نیز آمده شخیر بانگ کردن خر از بینی و بانگ کردن از حلق یا از بینی و آواز
اسپ و همچنین شخر و بالکسر و تشدید خا بسیار آواز کننده از بینی شذار بالفتح و سکون ذال معجمه ریزه زر که از
معادن چیده شود و مروارید های ریزه شذره واحد شر بالفتح و الضم و تشدید را بدی و بد و بالضم
عیب و چیزی که کراهیت آید از آن و بالفتح ابلیس و بت و فقر و عیب کردن و گستردن جامه و گوشت و
پهن نهادن با آفتاب تا خشک شود شریر بد و کنار دریا و درختی است که در دریا روید و بالکسر و تشدید
را بسیار بد شره اشر نفس و محبت و اثقال و جمع بدن جمع شر شره و موضع است شرار بالفتح پارهای
آتش شراره واحد شزر بالفتح بدنبال چشم نگریستن از غضب یا از تکبر و چپ و راست نیزه زدن و
چشم رسانیدن کسی را و گردانیدن آسیا بسوی دست راست و تافتن ریسمان از چپ به راست و
باز گونه تافتن ریسمان یعنی سر بالا تابیدن چنانکه از بالا تافته بسوی شکم آید شصر بالفتح دوراد و
دوختن چیزی و دوختن چشم باز نو گرفته و بشاخ زدن گاو و نیزه زدن و بفتحتین آهو بره که بشاخ زدن
رسیده یا آنکه یکماه از وی گذشته باشد شطر بالفتح نیمه و پاره از چیزی و جهت و طرف و قصد کردن
و دو پستان پیش یا پس از چهار پستان شتر و گاو و گوسفند و دوشیدن و دو نیمه کردن چیزی را
شطیر دور و نزدیک شاطر شوخ و بیباک و آنکه با نه کند و به رنج آرد اهل خود را بدخویی

و خیمه شعر بالکسر سخن موزون مقفی و دانستن و بالفتح چیره شدن بشعر بر کسی و موی غیر موی سر و جز آن جمع
شعر شعرة واحد اشعار و شعور جمع شاعر شعر گوینده و پایبند و داننده شعار بالکسر جامه که زیر جامه
دیگر پوشند و آن جامه بالا را دثار گویند و نشان اهل عرب که یکدیگر را بدان شناسند بالفتح درخت
شعائر عبادتها و قربانی های حج و چیزها که بر آنها نشان باشد جمع شعیرة یا شعارة شعیر بالفتح جو شعور
بالضم دریافتن و دانستن شغر بالفتح و شغور بالضم پای برداشتن سگ بوقت شاشیدن و دور کردن
شهر از مردم و بیرون کردن کسی را از جای شغار بالکسر بمبادله نکاح کردن دو کس با دختر یا خواهر یکدیگر
و آن نکاح در ایام جاهلیت بود و در اسلام حرام گشت شفر بالفتح و الضم و شفیر بالفتح طرف و ناحیه هر چیز
و محل بر آمدن موی مژه و شفیر الرحم و شافر الرحم کرانه آن شقور بالضم حاجت و کار مهم شکر بالفتح
اندام زن و بالضم سپاس داشتن و ثنا گفتن منعم را بسبب نعمت و بفتحتین پر شیر شدن پستان و از بن درخت
روییدن شاخ شکیر شاخی که از بن درخت روید و موی زه‌ار شاکر سپاس دارنده شکور بالضم سپاس
داشتن و سپاس دارندگان جمع شاکر و بالفتح ثنا کننده و جزا دهنده در مقابل آن و نامی است از نامهای
خدا تعالی و بسیار شکر گذارنده و ستور باندک علف پسند کننده و اندک پذیرنده شمر بالفتح خرامیدن در
رفتن شمیر تیز رو شناتر بالفتح انگشتان و گوشواره‌ها و شناتر نام پادشاهی است از پادشاهان
یمن شنار بالفتح عار و عیب و کار شنیع شور بالفتح انگبین چیدن و عرض کردن ستور بفروختن
شوار بالفتح رخت خانه و اندام زن و مقعد مرد و هیات و لباس شهر بالفتح آشکارا کردن و شمشیر
برکشیدن از نیام و هلال و قمر وقتی که نزدیک به کمال رسد و دانا و ماه یعنی دوازدهم حصه سال شهور بالضم
جمع شهیر مشهور شهرزور نام شهریست بنا کرده زور بن ضحاک از آنجاست شمس الدین محمد شهر
زوری صاحب تاریخ الحکما شیار بالکسر روز شنبه

	باب الشین مع الزاء	

شاز بالفتح و سکون همزه بی آرام شدن و درشت و سخت شدن و بلند شدن شخز بالفتح و سکون خای معجمه
اضطراب کردن و رنج و مشقت کشیدن و بدرای کردن میان گروهی شرز بالفتح درستی کردن و دشوار
سختی نمودن و بریدن شکز بالفتح خراشیدن بانگشت و آزردن بزبان و نیزه زدن و جماع کردن
شمز بالفتح نفرت نمودن از چیز بکرده شیراز بالکسر باستکه آب از آن بر آورده باشند شواریز جمع
نام شهریست معروف بنا کرده شیراز بن طهمورث شیز بالکسر چوب سیاه که از آن کاسه سازند و بعضی گفته اند

آبنوس است و ناحیه ایست بآذربیجان شنفیر و شونیز سیاه دانه و شونیز گورستانی است ببغداد

باب الشین مع السین

شأس بالفتح و سکون همزه درشت و بفتحتین درشت شدن شحس بالفتح و سکون حاء مهمله درشتی است شخس بالفتح و سکون خاء معجمه اضطراب و اختلاف کردن شرس بالفتح بدخو و درشت و همچنین شرس و بالکسر شوره گز و بفتحتین بدخو شدن شناخس بالفتح حلاق یعنی یک روز و دو روز آخر ماه و بالفتح و ضم کاف و سکون آن و دشوار خو شکس بالضم جمع و بالفتح و کسر کاف بخیل شمس آفتاب و نوعی از گردن بند و بتی بوده است در قدیم و چشمه ایست و پدر قبیله ایست که آن قبیله را عبد الشمس خوانند و آفتابناک شدن روز و دشمنی پدید کردن و شماس بالکسر نیز باین معنی آمده شموس بالفتح شراب و اسپ سرکش و مرد بدخو و بالضم سرکشی کردن و سوار نداد اسپ و همچنین شماس بالفتح شماس بالفتح و تشدید میم مهتر ترسایان که میان سر تراشد و در عبادتخانه نشیند شوس بفتحتین گوشه چشم نگریستن از تکبر یا از خشم

باب الشین مع الشین

شاش شهری است بماوراء النهر شوشش بالضم موضعی است و قلعه ایست نزدیک بموصل

باب الشین مع الصاد

شبص بفتحتین خشونت و بهم در آمدن درختان شحص بالفتح و بفتحتین و جای حماه ستوری که از شیر باز ایستد و هیچ شیر ندهد و آنکه فربه و ناکشیده باشند و آنکه باید دارنشود مفرد و جمع برابر آمده شخص بالفتح کالبد مردم و جز آن و نمونه چیزی که از دور دیده شود و تنا ور شدن شخیص جسیم و تناور شخوص بالضم بلند برآمدن و چشم باز ماندن و از شهری بشهری رفتن و کنده شدن و آماسیدن زخم و بلند شدن تیر از نشانه و برآمدن ستاره و بلند شدن کلمه از دهان و بی آرام شدن شاخص مردچشم گشاده داشته و تیر که از بالای نشانه بگذرد و بلند برآمده از هر چیز شص بالکسر و تشدید صاد آهن سرکج که بدان ماهی را شکار کنند بفارسی قلاب ماهی و شست گویند و بفتح نیز آمده و دزد استاد و یا هر دزدی که هرچه به بیند بدزدد و کم شیر شدن ناقه و گوسپند و دشوار شدن معیشت شقص بالکسر حصه و نصیب پاره از زمین و از هر چیز شقیص شریک و اسپ نیک رفتار و اندکی از بسیار شوص بالفتح شستن و پاک پاکیزه کردن و مسواک کردن و بدست مالیدن و درد دندان و شکم و چیزی را بدست ایستاده کردن و راست کردن

و پا زدن بچه در شکم مادر شیص بالکسر خرمائی که هنوز استخوانش سخت نشده باشد و خرمای زبون
و دُرد و دندان و شکم و نوعی از ماهی و ابو الشیص شاعری است از خزاعه

باب الشین مع الطاء

شباط بالضم نام ماه رومی است و بسین نیز آمده چنانچه گذشت شحط بالفتح و سکون حای مهمله و شحوط
بالضم دور شدن شرط بالفتح لازم گردانیدن و لازم شدن چیزی در بیع و مانند آن و نشتر زدن حجام و حجامت
بیتیم؟ و دون و بالضم و فتح را سرهنگان و پیادگان شحنه شهر واحد شرطه و شرطی و بفتحتین نشان و دستور که یک
مال زبون و مرد بزرگوار اشراط جمع و اشراط الساعة نشانهای قیامت شطّ بالفتح و تشدید طا
دور شدن و کرانه رود و جوی و کرانه کوهان شتر شطوط بالضم دور شدن و جمع شط و بالفتح ناقه بزرگ
کوهان شطاط بالفتح والکسر دوری و راستی قامت شطط بفتحتین از اندازه درگذشتن در هر چیز و جور کردن
شمط بالفتح درآمیختن چیزی بچیزی و بفتحتین سپیدی موی بسیاهی درآمیخته و تلوابل و بکسر و فتح اول و سکون
میم نیز آید شمیط آمیخته و صبح و فرزندان که بعضی ایشان پسر باشد و بعضی دختر و گرگ سیاه و سفید و گیاه
که پاره اش سبز و پاره اش خشک باشد شماطیط مردم متفرق و پراگنده و جامه کهنه و پاره شده شوط
بالفتح تک و گشت و شوط یک تک و سبعة اشواط یعنی هفت گشت شیط بالفتح هلاک شدن و تمام قسمت
کرده شدن شتر قمار تا آنکه نصیبی از وی نماند و بفتحتین خون بچه سے و باطل شدن خون و سوختن روغن
و جوشانیدن روغن و سوختن دیگ و چسپیدن آنچه در دست بر دیگ

باب الشین مع الظاء

شواظ بالضم والکسر زبانه آتش

باب الشین مع العین

شبع بالفتح سیری و سیر شدن از طعام و بالکسر آن قدر طعام که سیر کند و بالکسر و فتح با سیری و مقدار سیری
از طعام شبیع جامه بسیار ریسمان و مرد بسیار عقل و رسن بسیار سوی شدع بالکسر و کسر دال و فتح آن زبان
و کژدم و شنحی و بلا شجع بفتحتین و تای دو نقطه نالیدن و زاری کردن از مرض و گرسنگی شجاع بهر سه حرکت
و مشهور بضم شین سخت دلیر و پر دل و بالکسر و بالضم مار یا مار نر یا مار خرد یا نوعی است از مار و بالکسر دلیران
شرجع بفتحتین سبک برداشتن ستور دست و پای را در رفتن و بفتحتین رشتهای درخت و لگامهای چرمینه
که در جاهلیت می ساختند و بالفتح و کسر جیم ستوری که دست و پا را سبک بردارد و نیز شروع
بالضم بکاری درآمدن شرع بالفتح راه راست نهادن و در خانه بر راه گشادن و بآب درآمدن

شتر و پوست کندن و راست شدن نیزه و بسیار بلند کردن چیزی را و راه راست که حق تعالی پیدا کرده
برای بندگان و بدان امر نموده و بالکسر زه کمان و زه دستار و شترک نعل و نام موضعی است شراع بالکسر حلقه که
بر کمان بسته باشند و بادبان کشتی و گردن شتر و زههای کمان و تارهای ساز جمع شرعة و بالضم نام مردی است که
نیزها و سر نیزها خوب می ساخت و رمح شراعی بدان منسوب است شارع راه بزرگ و پیدا کننده راه دین و عالم
و عامل ربانی که تعلیم دین بمردم کند شسع بالکسر دوال نعل و بالفتح دوال کردن نعل را شعاع
بالضم روشنائی آفتاب و بالفتح پراگندن و پراگنده شدن خون و جز آن و رای پریشان و همت پراگنده و
مرد پریشان رای و دواهای خوشبو و شیر آب بسیار آمیخته شعشاع بالفتح مرد پریشان و دراز و نیکو
اندام شفع بالفتح جفت و روز اضحی و جفت کردن و خواهش کردن چیزی را و بچه شدن و در شکم ناقه
و بینی که بچه در پس خود دارد شفیع خواهش کرده و درخواهنده گناه مردم و خداوندان شفعه و هم
شافع شفاعت کننده و ناقه و بز با بچه که در شکم او بچه دیگر باشد و جد امام شافعی و بز شیری است
که بصفت جفت بچه ماده را آبستن گرداند شقع بالفتح عیب کردن کسی را و بدهان خوردن آب از ظرف
شکع بفتحتین دردمند شدن و خشمناک شدن و بسیار دراز شدن گشت و بسیار نالیدن و بالضم
و کسر کاف بخیل لئیم و مرد دردناک شمع بالفتح بازی کردن و بفتحتین موم و سکون میم چنانکه مشهور
است مولد است یعنی بعد از اختلاط عرب بغیر عرب بهم رسیده و اصل لغت فتح میم است
شماع به تشدید میم موم ریز شموع بالضم بازی کردن و بالفتح زن بازی کننده و خندنده
شنع بالضم زشت شمردن شنوع بالضم زشتی و قباحت شنیع زشت شوع بالضم درخت
بان یا ثمر آن و بفتحتین پراگنده شدن موی سر و درشتی آن چنانکه مانند خار گردد شیوع بالفتح
آشکار شدن و فاش شدن و هم چنین شیوع و مقدار و اندازه چیزی و پس از چیزی و بچه شیر دهنده
شیاع بالکسر ریزه هیزم که بدان آتش افروزند و بالفتح نیز آمده و نی شبان و خواندن شبان
رمه پس مانده را و آواز کردن آن شایع فاش و آشکار و حصه آمیخته بحصهای دیگر و قسمت
نکرده شده و آنرا مشاع نیز گویند

باب الشین مع الفاء

شرسوف بالضم استخوان پهلو که سوی شکم باشد شراسیف جمع و استخوان نرم که در پهلو باشد و شتر سینه شده
و بلا واو اول سختی شرف بالفتح غالب شدن بر کسی به بزرگی و بفتحتین بلندی و جای بلند و بزرگی

و علو حسب یا بزرگی که از جهت پدران باشد و کوهان شتر و تازیانه و مشرف شدن بر چیزی از خیر و شر
و بالضم و فتح راء کنگرها و بالهای پیناپیده جمع شرفه است شریف مرد بزرگ قدر و شرفا و اشراف جمع
شارف شتر ماده کلان سال و تیر کهنه شاروف معرب جاروب و نام کوهی ست شراف بالکسر برگ
کشت که دراز و انبوه شده باشد یا و نون هر دو آیده شسوف بالضم خشک شدن از لاغری شاسف
خشک شده شطف بالفتح رفتن و دور شدن شطف بالفتح دور کردن و بر آوردن خصیه گوسفند
یا پیچ از عصا و بالکسر نان خشک و چوب خرما و ناندیخ و بالفتح و کسر طا بدخو و سخت کارزار کننده و بفتحتین
در آمدن تیر میان پوست و گوشت و تنگی و سختی و تنگ عیشی شظاف بالکسر دوری و بالفتح تنگی و سختی
و تنگ عیشی شظیف درخت خشک از بی آبی شعف بفتحتین بسیار و شیفته گردانیدن و دوستی
کسی را تمام گرفتن و دوستی و لرا و قطران مالیدن شتر را و سر کوهان شتر و پوست درختی است و
بیماری ست که شتر ماده را بشود و موی سر ... شعاف بالفتح دیوانگی و بالکسر موی سر که سرخ باشد
شغف بالفتح رسیدن چیزی به پرده دل و بفتحتین در آویختن چیزی به چیزی شغاف بالفتح غلاف
و پرده دل و سویدای دل یا حجاب اندرون دل و بالفتح و بالضم درد دل و بیماری ست که زیر استخوان
پهلو از طرف راست پیدا میشود شف بالفتح و الکسر و تشدید فا جامه تنک فزونی و سود و نقصان
و بالفتح نزار کردن ... را و تنک و باریک بودن جامه و نزار شدن و ناقص شدن شفوف بالضم لاغر شدن
شفیف ... گردیدن ... کسی را و تنک بودن جامه چنانکه بالغ نظر شود و باران که با سردی باشد و باد سرد
و شفیف گرمی آفتاب و چیز اندک و بیشی است شفف شفاف بالفتح و تشدید فا چیز تنک که از پس آن
چیز دیگر توان دید شقشف بالفتح سفال مطلق یا سفال شکسته شقیف نام چهار موضعی ست شقدف
بالضم محمل است معروف بحجاز شنف بالفتح و بالضم گوشواره که بالای گوش آویزند و آنچه زیر گوش
آویزند آنرا قرط گویند شنوف جمع و نظر کردن بچیزی از روی اعتراض و تعجب و بفتحتین دشمن و ناپسندیده داشتن
و انکار نمودن چیزی را شنوف بالفتح زدودن دینار و جز آن و آراسته کردن و خشک کردن شتر را ... که
پایان زمین زراعت را هموار سازند شیاف بالکسر دارویی چند که یکجا کرده در چشم و جز آن کنند

باب الشین مع القاف

شبق بفتحتین بسیار آرزومند شدن به جماع شبارق بالکسر و الفتح کنج دهن و عرض و کناره وادی و بفتحتین
فراخ شدن کنج دهان شرق بالفتح آفتاب و تابان و روشن شدن و بر آمدن آفتاب و جای بر آمدن
آفتاب و روشنی که از سوراخ در خانه در افتد و بکسر نیز آمده و گوش گوسپند شگافتن و بفتحتین

شگافته شدن گوش ستور بدرازا و گوش شگافته ستور را نامند و خصه ناک شدن و در گلو ماندن چیزی و گوشتی که چربی نداشته باشد و نزدیک شدن آفتاب بغروب و ضعیف شدن روشنی آن و سرخ شدن چشم بخون

شروق بالضم برآمدن آفتاب و شگافتن گوش گوسپند و جز آن شارق آفتاب و نام بتی است که در ایام جاهلیت بوده و لقب شخصی است

شناق بالکسر و نون گوشت سرخی که در کنار چشم ظاهر شود

شفق بالفتح مهربان شدن و بفتحتین سرخی افق بعد از غروب آفتاب و تباه و زبون از هر چیزی

شفیق مهربان

شق بالفتح و تشدید قاف شکاف و جمع شگافتن و برآمدن دندان و دشوار آمدن کار بر کسی و چشم باز ماندن مرده و جدا شدن از اقوام و در رنج انداختن کسی را و پراگنده کردن و بالکسر نیمهٔ چیزی و بفتح نیز آمده و کرانهٔ چیزی و برادر و دوست و نام کاهنی ست که در زمان کسری بوده و نوعی ست از جن و موضعی ست بخیبر و سختی و شدت و بهره و بفتح نیز آمده و پارهٔ از چوب و تخته

شقیق برادر و بچهٔ گاو که قوی شود و هر چیز که دو نیمه شود و هر نیمه را شقیق گویند

شقاق بالکسر یکطرف گرفتن و مخالفت و دشمنی کردن و بالضم شگاف بند دست ستور

شاق به تشدید قاف کار دشوار و مرد رنج کشنده

شقائق جمع شقیقه و معنی آن گذشت و نوع لاله ایست که آنرا شقائق النعمان گویند به جهت آنکه نعمان بن منذر بصحرائی میگذشت که در آن لاله بسیار بود و چون بغایت خوب در نظرش آمد فرمود که حمایت آن کنند و محافظت نمایند

شقراق بالکسر مرغی ست که نشانهای سرخ و سبز و سپید دارد و ازین جهت او را اخیل گویند

شنق بالفتح ایستاده کردن شتر را بکشیدن مهار و فتراک که بر آن سوار باشند و بستن مشک را برسن و بدست گرفتن رسن و بستن سر اسب و شتر بدرخت یا بمیخ و جز آن و بفتحتین مال میان دو نصاب در زکوة که آن معاف ست و مال کم از دیت

شناق بالکسر رازو رشته که مرغ خیک را بدان بندند و بالفتح گرفتن زکوة چیزی از میان دو نصاب و منه الحدیث لا شناق یعنی جائز نیست شناق

شوق بالفتح آرزومند گردانیدن و میل کردن نفس بچیزی و اشتیاق آرزومند شدن و بالضم عاشقان و مشتاقان جمع اشوق

شهیق آخرین آواز خر و زفیر اول آن

شهوق بالضم بلند شدن

شاهق کوه بلند و بنای بلند و مانند آن و نفس که در حرکت میل به بلندی داشته باشد و دشاهق کسی که غضبش سخت بناشد

شهاق بالضم گردیدن گریه در سینه و نام کوهی ست

شیق بالکسر کوه و کرانهٔ چیزی و موئی دم اسپ و کوه دراز و نوعی از دیو ست و موضعی است و بالفتح و تشدید یای مکسوره مشتاق

باب الشین مع الکاف

شبک بالفتح در آمیختن بیکدیگر و چیزها در یکدیگر در آوردن شبابک راه در آمیخته بر ابهامی دیگر و
پیوسته شده بر راه رود و شیر چنگال خود در یکدیگر افگنده شباک بالکسر دامها جمع شبکه شرک
بالکسر انباز شدن و اعتقاد انباز بخدای تعالی انباز نعوذ بالله و شریک بالکسر و بفتحتین دام صید و میانه راه
در راه اشکار و بزرگ که بر کسی مخفی نباشد و موضعی ست بحجاز شریک انباز اشراک و شرکا جمع شراک
بالکسر دوال نعلین که بعرض آن باشد و دو دوال دیگر که بر طول آن میباشد هر کدام را شراک بالکسر
گویند شرائک زنانی که انباز یکدیگر باشند جمع شریکه شکاک بالفتح و تشدید کاف گمان خلاف یقین
گمان کردن و لنگیدن شتر و چسپیدن به چیزی و در لوبیست کشنده موش شکوک بالفتح ناقه بسیار
موی که لاغری و فربهی او پیدا نباشد و بسیار شک کننده و بالضم گمانها جمع شک شکاک به تشدید کاف
گمان برنده شوک بالفتح خار و قوت و تیزی نمودن و خلیدن خار و خار نشاندن خار و میان خارها افتادن
و پیدا آمدن پستان دختر و دندان نشتر بر آمدن شتر را و بر آمدن پرهای مرغ و سخت و درشت شدن
بروت جوان و بر آمدن موی سر بعد از تراشیدن شائک درخت خاردار و شائک السلاح
و شاکی السلاح تیز سلاح و قوی سلاح *

باب الشین مع اللام

شبل بالکسر بچه شیر که شکار تواند کرد و اشبال جمع شبول بالضم پرورده شدن و جوان شدن در نعمت
بچه های شیر درنده و جمع شبل شاذل بکسر ذال معجمه نام شخصی است و شاذله دهی است در مغرب زمین
از انجاست ابوالحسن شاذلی رض که طائفه شاذلیه یاران منسوب اند اشعل بفتحتین سپیدی دم اسپ و سپیدی
ناصیه و سپید کردن اسپ و همچنین شعله و بفتحتین جمع شعله شغل بالضم و الفتح و بضمتین و بفتحتین کار و بار [illegible]
ضد فراغ اشغال و شغول جمع و بالفتح و الضم مانع شدن و باز داشتن و مشغول کردن کار کسی اشقاقل
بالفتح و ضم قاف ثانی زردک دشتی و بهترین آن شقاقل مصری است شاقول چوبی که بزرگان بصره
دارند و در آن آهن خمیده میکنند و در کتب هیئت و اهل هندسه سنگی را گویند که بریسمان از [illegible]
تا همواری زمین بدان معلوم کنند شقل بالفتح مجامعت کردن و سنجیدن دینار و درم شکل بالفتح
مانند و بکسر نیز آمده و آنچه لائق و شایسته و موافق کسی باشد و صورت چیزی اشکال و شکول جمع و پای
چهارپا بر بستن و حرف را اعراب دادن چنانکه اشکال از آن برطرف شود و بالفتح و الکسر ناز و کرشمه
زنان و بفتحتین پدر قبیله ایست و نیز گاه سپید بودن گوسپند و سرخ و سفید بودن چشم و جز آن
شکال بالکسر پای بند اسپ و جز آن و رسن که بر پالان شتر بندند تا پالان [illegible]

و یکی برنگ دیگر یا برعکس آن شاکل سپیدی بناگوش شل بالفتح و تشدید لام راندن و خفتن
و خشک کردن جامه و خشک شدن دست یا رفتن آن از کار شلال بالکسر رانندگان شلل بفتحتین
داغ سیاه بر جامه که بشستن نرود و راندن چیزی و تباه و خشک شدن دست شلیل پیراهن که در زیر زره پوشند
و زره کوتاه و پلاس که بر پشت شتر پوشند زیر پالان و مجرای آب در وادی شلشل بضم هر دو شین سبک
دست و باران و خون کم ری و ریچکانه شمول بالضم فرا گرفتن چیزی را و همه رسیدن و بالفتح بادی که از سمت چپ
برگشتن باد و وزیدن آن بر کسی و بالفتح شراب یا شراب سرد شمامل فراگیرنده شمل بالفتح پراگنده
و جمع شده و فراگرفتن و گذاشتن شراب در باد شمال تا سرد شود و بفتحتین فراگرفتن و آبستن شدن ناقه
از گشن و یکی و رسیدن خیر یا شر بکسی و اندک از هر چیز شمال بالکسر دست چپ و خوی و طبع و کیسه که
در پستان گوسپند کنند شملال شمخل نورس و بالفتح بادی که میان مشرق و بنات النعش وزد شمائل
جادها و سبوها چپ شول بالفتح برداشتن ناقه دم را و برداشته شدن دم و چیز سبک و بقیه آب
در مشک و آب اندک و دلو شوال ماه عید فطر و دهمی است بروز شواکل رد شها و طرزها جمع شاکله
شهل بفتحتین میش چشم بودن شایل شتر ماده که دم بردارد جهت آبستنی

باب الشین مع المیم

شام ملکی است معروف بنا کرده شام بن نوح که عرب آن را سام بسین مهمله گویند و بزبان سریانی
بشین معجمه است شوم بالضم و سکون همزه بد فالی نقیض یمن شبم بفتحتین سرما و سرد شدن و یکبار
چیز سرد شبام بالفتح گیاهیست و بالکسر چوبی است که در دهان بزغاله کنند تا شیر نخورد و قبیله ایست و موضعی است
بشام شبرم بضم شین و را کوتاه و بخیل و درختی است خار دار و گیاهیست که دانه اش مانند عدس است
بفتحتین سطبر و شیره دار است و شیرهٔ آن مسهل کشنده است شتم بالفتح و شتام دادن دشنام
و شتیم و شتیر درنده ترش رو شحم بالفتح پیه بفتحتین پیه خوردن و بالفتح کسی که پیه خوار و انگور
کم آب شحیم فربه شحام بالفتح و تشدید جامه پیه فروش شخم بالفتح فاسد و تباه شدن طعام حیوان
شدم بالفتح درختیست بیابان و یا و شاخی از آن و شگافتن چیزی و بریدن با بینی دو طرف بینی و
گیاه بلند که سران خورده شود و بیابانش حاجت نباشد و بفتحتین شگافتن بینی شکم بالضم پاداش
عطا کردن و عطا و بالفتح جدا دادن شلم معرب شلم شلم بفتحتین و تشدید لام بیت المقدس شمام
بالفتح و تشدید میم بوییدن و نیکو بینی شدن و بالضم چیزهای بلند جمع اشم شمیم بوییدن و بوی
و چیز بلند شمم بفتحتین دوری و نزدیکی و بلندی کوه و بلندی و راستی بینی و خوبی آن

شمام بالفتح و تشدید میم خربزه ایست خرد که خطوط سرخ و زرد و سبز دارد و بفارسی آنرا دستنبویه
گویند شموم بالضم چیزهای سیاه شهیم بالفتح جلد و تیز فهم و اسپ تیز رفتار و توانا و پیشوای نافذ الحکم
شاه سپرم و شاه سفرم ریحان شیم بالفتح شمشیر در نیام کردن و برکشیدن شمشیر و نگریستن
باسیار باران و برق و جز آن و بالکسر ماهی است و بفتحتین هر زمینی که آنرا کنده باشند و بر صلابت
و سختی مانده باشد و بالکسر و فتح یا طینتها و خاکها که از زمین بکنند جمع شیمه +

باب الشین مع النون

شأن بالفتح و سکون همزه کار و حال و مجرای آب اشک از سر بسوی چشم شؤون جمع و رگی از زمین
در کوه که در آن نخل و جز آن نشانده شود و باک نداشتن و آگاه نشدن از چیزی و قصد کردن چیزی
شبان بالضم و تشدید با جوانان جمع شباب شتن بالفتح بافتن شتان بالفتح و تشدید تا اسم فعل
است بمعنی بعد یعنی دور شد شثن بالفتح درشت انگشتان و بفتحتین درشت و سخت شدن دست
شجن بالفتح باز داشتن حاجت کسی را از کار و اندوهگین کردن و راه وادی یا راه در اعلای وادی
و شجون بالضم جمع و بفتحتین اندوهگین شدن و اندوه غم و حاجت و شاخ درهم شده شاخ دیگر و شعبه
و شاخ هر چیز شجون جمع و فی المثل الحدیث ذو شجون یعنی خداوند شاخها و راهها است
گویند ذو شجون شد حدیث و در دادیم + قصه چسح ازرق ازراق شجعان بالضم و الکسر
دلیران و یاران کشنده جمع شجاع که مذکور شد شحن بالفتح پر کردن و راندن و لبستن و دور کردن
شدن بالضم قوت گرفتن آهو بره و جز آن و بی نیاز شدن از مادر شدان بفتحتین درختی است
که شگوفه آن بیاسمین ماند شریان بالکسر رگی که در وی روح میباشد شرایین جمع شرطین
بفتح هر سه حرف اول تثنیه شرط یعنی علامت و دو ستاره ایست در اول حمل و آن منزلی است
از منازل قمر شزن بالفتح شگاف در سنگ سخت و بفتحتین شهری است به طبرستان شزن بالفتح
و بضمتین استخوان کعب و شتالنگ که بدان بازی کنند و آنرا شجیل گویند و بفتحتین نشاط کردن و
سخت مانده شدن از جفا و شدت و درشتی زمین و دوری و کرانه و ناحیه و بضمتین نیز آمده
شطن بالفتح بریسمان بربستن و مخالفت کردن از قصد و در آمدن و بربینی و بفتحتین رسن دراز
یا رسن مطلق اشطان جمع شیاطین جمع شیطان خبیث بدکار شطون بالضم دور شدن و بالفتح چاه عمیق یا چاهی
که بالایش فراخ باشد و تهش تنگ شعن بفتحتین و میم مهمله آنچه از برگ گیاه ریزد و بعد از خشک شدن
بالفتح زیرک و دانا و همچنین بکسر فا و رقیب و حافظ میراث و انتظار کشیدن و بالضم و فتح فا سخت تیز نگرنده

بالضم بگوشهٔ چشم نگریستن و بالفتح بگوشهٔ چشم تیز نگرنده و همچنین شافن **شفن** بالفتح کم کردن عطا و چیزاندک
و همچنین بکسر قاف **شقمن** بفتحتین و هی است باشترابا دو بفارسی شمن بت پرست را گویند و شمونه شهریست
بادلس **شن** بالفتح و تشدید نون پاشیدن آب و پراگنده کردن و ریختن لشکر بجائی از هر طرف و
مشک خرد و کهنه و دریده **شنان** بالکسر جمع **شنین** قطرات و آب و شیری که بدان آب ریزند
شنان بالفتح دشمنی و بالضم آب سرد آب پاشیده شده و چکیده از مشک و از درخت و بالکسر
وادیست بشام **شنآن** بالفتح و مد بهمزه دشمن داشتن **شنون** بالفتح فربه و لاغر **شوکران** بالفتح و
شیکران بالفتح گیاهیست کشنده و بعضی سیکران بسین مهمله و ضم کاف نیز گفته اند **شاهین** مرغ شکاری
معروف و عمود ترازو **شیبان** بالفتح روزی که در وی سرما و ابر باشد و نام دو قبیله است
هر کدام را شیبان گویند **شیطان** بالفتح دیو و هر متمرد و سرکش را از جن و انس و چارپا شیطان گویند
و مار و دانه که بر ان شتر بیمار گشته و روث الشیاطین گیاهیست و شیطان الطاق لقب محمد بن
نعمان امامی که در قلعهٔ طاق طبرستان ساکن بوده و اهل سنت او را بدین لقب می خوانند و امامیه
او را مومن الطاق گویند **شین** بالفتح عیب و زشتی و عیب کردن ضد زین و بالکسر اسم حرفی است از حروف تهجا

باب الشین مع الواو

شاو بالفتح نهایت و پایان و تهیه هر چیز و زنبیل و پیشی گرفتن و درگذشتن و کشیدن خاک از چاه و خاک کشیده
شدن از چاه و مهار ناقه **شجو** بالفتح حاجت و اندوه و اندوهگین کردن و شاد کردن **شحو** بالفتح دهن
باز کردن و باز شدن و گام زدن اسپ **شدو** بالفتح راندن و شعر خواندن با واز و ترنم کردن و دو بیتی
خواندن و تعلیم گرفتن پاره از آداب و آهنگ چیزی کردن و مانند کردن چیزی بچیزی **شذو** بالفتح
مشک یا بوی آن یا رنگ آن **شصو** بالفتح واشدن چشم و بلند شدن ابرو و پر شدن مشک **شطو**
بالفتح جانب و ناحیه **شقو** بالفتح و سکون قاف بدبخت شدن **شکو** بالفتح شکایت کردن **شلو** بالکسر
عضو و تن از هر چیزی اشلاء جمع و بالفتح سیر کردن و بلند کردن چیزی را **شهو** بالفتح بلند شدن کار کسی

باب الشین مع الها

شبه بالکسر مانند و همچنین **شبه** اشباه و **شبابه** بروزن محاسن جمع و بفتحتین مانند و مانند بودن و برنج
و گوز شبه و بالفتح و بفتحتین گوزه برنجین **شده** بالفتح شگافتن و مجروح کردن سر و مدهوش کردن و بالضم
و بفتحتین دهشت **شره** بفتحتین غالب شدن حرص و بکسر را حریص **شفه** بالفتح مشغول کردن الحاح
کردن در سوال **شفاه** بالکسر لبها جمع **شفة** که در اصل **شفهة** بوده و منسوب بدان شفهی است

نه شفوی چنانکه مشهورست و می تواند بود که شفوی از تغیرات نسبت باشد چنانکه منسوب شهر غزنه را غزنوی گویند و حروف شفوی با و فا و میم است **شنوه** بالفتح زشت شدن روی و بفتحتین درازی گردن و کوتاهی آن **شنیه** بالفتح خشم زدن کسی را

باب الشین مع الیاء

شادی بکسر دال راننده و آنکه بعضی از آداب آموخته باشد و بای از خواننده **شرطی** بالضم پیاده کوتوال شهر[illegible]

باب الصاد مع الالف

صبا بالکسر کودکی و بالفتح بادی که از جانب مشرق وزد و بالفتح و مد بمعنی بازی کردن با کودکان **صبوه** بالفتح و بفتحتین برآمدن دندان کودک و دندان نشتر بچه واز دینی بدینی شدن **صابی** از دینی بدینی شونده صابیون جمع و ایشان از اہل کتابند **صحرا** زمین هموار نه نرم و نه درشت و زمین فراخ که گیاه نداشته باشد **صحاری** بالفتح راء و کسر آن جمع **صحنا** بالکسر و بهمزه و بغیر همزه نان خورشی که از ماهی و معمری سازند و آنرا ماهیانه گویند و آنرا چنان سازند که ماهی فربه پاره پاره کرده بیرون زده نمک نگاه دارند و بعد از آن به نمک و ظرف کنند و در آفتاب نگاه دارند و بچوبی حرکت دهند تا نمک و ماهی آمیخته شود و بعد از آن استخوان او از گوشت جدا کرده میخورند **صدا** بالفتح زنگ آهن و مس و زنگ گرفتن و بالضم قبیله ایست یمن **صدا** بر وزن حمرا بزغاله سرخ و جز آن که بسیاهی زند و لشکری که بر وزن زنگ آهن نشسته باشد و چاهی ست یا چشمه ایست که آب آن بسیار شیرین است و بهتر از آن آب در عرب یافته نشده **صدا** بفتحتین مرد لطیف جسم **صدی** بفتحتین بمعنی شره و آواز کوه و گنبد و جز آن و مرد لطیف تن و تن مرده و میان سر و دماغ و تشنگی **صرعی** بالفتح افتادگان جمع صریع **صعدا** بالضم و فتح عین دم سرد که دراز کشیده شود و مشقت **صغری** بالفتح خردان جمع صغیر و بالضم خردتر تانیث اصغر **صفا** بالفتح پاک و بیغش شدن و سنگ سخت بزرگ و نام کوهی ست **صفرا** خلطی ست از اخلاط اربعه که آنرا تلخه خوانند و زن زرد رنگ و ملخ که خالی از تخم باشد و نام گیاهیست که برگ آن برگ کاهو ماند و نام اسپی ست و وادیست میان دو حرم و نام دختر بزرگ حضرت شعیب علیه السلام که در خانه حضرت موسی علیه السلام بود و **صفورا** یا **صفوریا** نام دختر کوچک حضرت شعیب و صاحب قاموس گفته که این دختر در خانه موسیٰ بوده و مشهور همین است اما از احادیث ظاهر میشود که دختر بزرگ در خانه او بود **صفایا** برگزیدها از غنایم که پیش از قسمت سردار برای خود اختیار کند **صلا** بالکسر بریان **صلعا** بالفتح واقعه و امر مشهور و بلا و سختی و زمین ریگ که در آن گیاه نباشد و درخت خار دار که سرهای شاخ[illegible]

صلیعا بالضم عورت مردم که مکشوف باشد و سختی و بلا و صمصام بالفتح و تشدید میم زن گرو و تیغی
زبانه و سنگ سخت صنعا بالفتح قصبه ایست در یمن بسیار آب و بسیار درخت و نسبت بدان صنعانی
نبون گویند بخلاف قیاس صهبا بالفتح شراب افشرده از انگور سفید و نام موضعی است و در خیبر
صیدا بالفتح زمین درشت و شهریست بکنار بحر شام و نام ماهی است خوش آب که آنرا صیداء
نیز گویند و نام زنی که ذو الرمه شاعر عاشق او بوده و نوع سنگی است که از آن دیگها سازند

باب الصاد مع البا

صب بالفتح و تشدید با ریختن و ریخته شدن آب و آب ریزان و عاشق و بالضم آنچه ریخته شود از طعام
و جزآن صبب بفتحتین عاشق شدن و زمین نشیب و ریگ منحدر شده از بالا بپایین و منحدر شدن
جوی آب صبیب عصفر و برف و خون و عرق و درختیست مانند سداب و سنا و آب برگ کنجد و عصاره
برگ حنا و عصاره بقم و رنگیست سرخ و آب ریخته شده و شهد خوب و طرف شمشیر و موضعی است و بدین
معنی بضم صاد و فتح با نیز گفته اند صاحب یار صحاب بالکسر و صحب بالفتح جمع اصحاب جمع الجمع و نیز
صحب قبیله ایست صخب بفتحتین بانگ و فریاد صخاب به تشدید خا بانگ و فریاد کننده همه را
بالفتح و بفتحتین شیر ترش و صمغیست سرخ و شیری که در مشک نگاهدارند و جمع کردن شیر در مشک
تا ترش شود و نگاهداشتن بول و بستن شکم کودک از روان شدن تا فربه شود و بالضم شیرهای
ترش جمع صریب و بالکسر خانهای اندک از اعراب ضعیف و ناتوان صعب بالفتح دشوار و تند
و سرکش و شیر درنده صعنب بالفتح خرد سر از مردم و غیر آن صقب بالفتح دراز از هر چیزی
و پیچ شتر باده و ستون خانه یا ستون دراز میان خانه و زمینی که نزدیک و متصل بجانب کسی باشد و زدن کسی را
بتمام پشت دست و بلند کردن بنا و جز آن و جمع کردن و آواز کردن مرغ و زدن هر چیزی خشک را
صقب بفتحتین نزدیک شدن و دور شدن صقلاب بالفتح شهریست سردسیر بطرف شمال
و بالکسر بسیار خوار و خربطیه و خر سرخ و شتر بسیار خوار صلب بالضم سخت و قوت و حسب و استخوان
پشت و زمین درشت سنگلاخ و موضعی است و بالفتح بردار کردن و سخت آمدن تپ و الم شدید
و نگاهداشتن آن و از استخوان چربی برآوردن و دو چوب بصورت صلیب کردن بر دلو و
بریان کردن گوشت صلب بفتحتین سخت و چربی استخوان و بالضم و تشدید لام مفتوح سخت
و سنگ فسان صلیب سخت و بر دار کرده شده و چربی استخوان و چوبیست که ترسایان دارند
بدین شکل + و بفارسی آنرا چلیپا گویند صلب بفتحتین و صلبان بالضم جمع و اسمی است که بر آن

شمرده شوند و علم در ان چهار ستاره است پس نسر طائر واقع شده نه پس نسر واقع چنانکه
صاحب صحاح گفته و عود الثعلب چوبی ست که بستن و بو کردن آن مصروع را نافع بود و آنرا
در گردن طفلان کنند و بزبان روم آنرا افا دانیا گویند و بالضم و فتح لام موضعی ست و گویند
صالب تپ گرم بالرزه خلاف نافض صناب بالکسر دراز پشت و محکم و نوعی ست از نان خورش
که از خردل و مویز سازند و صنابی اسپ کمیت یا اشقر صوب بالفتح فرود آمدن باران و راستی
ضد خطا و ریختن و راست و میانه رفتن و پدر قبیله ایست صواب راست ضد خطا صائب راست
و میانه رونده صهب بفتحتین سرخی یا رنگ تیره مائل بسرخی چون رنگ اسپ کمیت صهیب
بالضم نام یکی از کبار صحابه رسول صلعم که از روم آمده بتشرف اسلام مشرف شد صیب بالفتح
رسیدن بچیزی و بالفتح و تشدید یای مکسور ابر بارنده صیهب بالفتح شدت گرما و روز گرم و مرد
دراز و سنگ سخت و جای سخت و زمین هموار و سنگها و هرجا که آفتاب گرم بران تابد چنانکه گوشت
بریان توان کرد + + +

باب الصاد مع التاء

صاخة بتشدید خا آواز سخت که گوش را کر کند و قیامت صبابة بالضم بقیه آب در ظرف و بالفتح
گرمی و سوزش عشق و دل تنگی از عشق و شوق و نام دیوانیست که اشعار عاشقی و محبت در انجا
جمع کرده چنانکه حماسه در بیان شجاعت دلیران صبرة بالضم انبار غله ناپیموده و ناسنجیده و بالفتح
بول و سرگین و پشک که در صوف برهم دگر افتد و میان فصل زمستان و شهری ست بمغرب صباحة
بالفتح خوبی و جمال صبحة بالضم وقت چاشت و بالفتح نیز آمده و آنچه در وقت چاشت بیاشامند صبغة
بالکسر رنگ و دین و ملت و صبغة الله فطرتی که بآن امر کرده حق تعالی بمخلوقات خود و است او صبة
بالضم و تشدید با گله از اسپ و رمه از شتر و بز مابین ده تا چهل و اندکی آب در ظرف و پاره از هر چیز
صبوة بالفتح آرزومند شدن و میل کردن و نادانی وقت جوانی صتت بالفتح و تشدید تا
کوفتن صحبة بالضم یاری صحابة بالفتح یار شدن و یاران صحة بالکسر تندرست شدن و پاک
شدن از عیب صحافة بالکسر یعنی صحافی صحیفه کتاب صخرة بالفتح [illegible] سنگ بزرگ
صدارة بالفتح بالا نشستن صداقة بالفتح دوستی صدقة بالضم و بالفتح و ضم دال [illegible]
کابین بفتحتین [illegible] صدرة بالضم سر سینه [illegible]
[illegible] صدمة بالفتح یک نوبت [illegible]

صدحة بالضم و بالفتح و بفتحتين صهرة كه زنان بدان افسون كنند مردانرا صرصرة بالفتح بانگ كردن باز
و باشه صرة بالكسر و تشديد را سرما و شدت سرما و آواز و فرياد و بالفتح بانگ و فرياد و جماعة مردم و
شكنجه و اندوه و گرما و بالضم ميان صرورة آنكه گرد زن نگردد و حج نگذارد صرفة بالفتح [illegible]
فغان كردن و بانگ عذاب كه صريمة عزيمت و قطع كردن كاري و پارة از توده ريگ و پارة از شب صرم
بالكسر [illegible] از بيت اسمي يا جمل با پنجاه و پارة از ابر و نام مرديست صرفة بالفتح ستاره ايست
روشن و آن منزل قمر ست پس منزل زهره كه وقت طلوع آن سرما ميرود و مي گردد و افزوني
وكردانيدن چيزي صرعة بالكسر نوعي از افتادن و بالضم و فتح را آنكه بر زمين اندازند صعقة
بالفتح بيهوش شدن صاعقة مرگ و عذاب مهلك و بانگ عذاب و تازيانه كه در دست ملک است كه ابرها
بدان ميراند بحكم الهي ابر بارا و آتشي كه از آسمان مي افتد صعوبة بالضم دشواري صعوة
بالفتح مرغي ست كوچك سرخ سينه بقدر گنجشك صعصعة بالفتح بردن و جدا و جنبانيدن و جدا كردن
و پدر قبيله ايست از هوازن صعفانة بالفتح سازي ست معروف معرب چغانه صافنات
اسپان كه بر سه پا و سم چهارم ايستاده شوند صافات بتشديد فا صف زدگان و مراد ازان
در قرآن فرشتگانند كه در درگاه الهي صف زده ايستاده اند براي حكم صفرة بالضم زردي
و سياهي و موضعي ست بيمانه و بالفتح گرسنگي و گرسنه صفوة بهر سه حركت برگزيده و آنچه صاف
باشد از تيرگي و غش صفقة بالكسر بيان كردن حال و نشان چيزي و نشان علامت چيزي صفات
جمع و بالضم و تشديد فا ايوان خانه كه بالا پوشيده باشد و اهل الصفة جمعي از غريبان اهل اسلام
كه خانه نداشتند و در موضعي از مسجد كه بالايش پوشيده بود مي گذرانيدند صفحة بالفتح يك جانب
ورق و روي چيزي و صفحة الوجه بشرة روي صفيحة شمشير پهنا و روي سنگ پهن و روي هر چيز
پهن باشد صفاقة بالفتح سفت بافتن جامه صفقة بالفتح يكبار دست زدن در بيع صقالبة بالفتح
مردم ملك صقلاب جمع صقلابي باشد صاقورة اندرون كاسه سر و آسمان سوم صلعقة بالضم [illegible]
ميان سر از جانور و چار پا صالحة نيكي و اعمال نيك وزن بصلاح و نام كوهي ست در دمشق كه انبيا
صالحه خوانند و در آنجا است قبر شيخ محي الدين ابن العربي صالحية بتشديد يا محله ايست ببغداد
و ديهي ست ببغداد و بدمشق و مصر صلابة بالفتح سخت شدن صلاية بالفتح و تشديد لام و تخفيف آن
[illegible] و نقطه سنگي كه بدست گيرند و بدان دارو سايند و سنگ پهن كه بر سر آن دارو بسايند صلعة بفتحتين [illegible]
سر كل كه در آن موي نرويد صلوة دعا و رحمت و آمرزش خواستن و نماز صلوات جمع و نيز صلوات عبادتگاه

صبح بالضم بامداد یا اول روز و ام الصبح کنیه و بفتحتین درخشندگی آهن صبوح بالفتح شراب بامداد صباح
بالفتح بامداد شدن و بامداد و خوب و جمیل و به تشدید با صاحب حسن و شعلهٔ قندیل و نام مردیست صبیح
خوب و جمیل صحیح تندرست و پاک از عیب و راه سخت و درشت صحاح بالفتح تندرست شدن و پاک
شدن از عیب و تندرست و پاک از عیب مرادف صحیح و بالکسر تندرستان جمع صحیح و صحاح که نام کتاب لغت
است بعضی بالفتح و بعضی بکسر گفته اند و فتح ارجح است صحصح و صحصحه هر دو بالضم صاد و فتح آنها تتبع دقایق
امور کنند و یاد دارند و ضبط کنند صحاصح بالفتح صاد اول و کسر صاد ثانی ترهات و ترهات صحاصح باضافت یعنی
باطل صحصاح و صحصح بالفتح زمین هموار صرصح بالفتح بلندی و آواز بلند کردن مرغ و آواز کردن مرد و سر
و بانگ کردن زاغ و خروس و بفتحتین حلم و جای خالی و لشته ریگ خرد و سنگلاخ و میوه ایست سرخ تر از عناب
و سنگی است همچنین و چیز سیاه صرح بالفتح قصر و هر بنائی که عالی باشد و نام قصر بخت نصر نزدیک بابل و آشکار کردن
چیزی و خالص شدن سره و بفتحتین خالص سره و شیر بی کف و شیر به رغو برگرفته و مرد پاکیزه که نسب او بدیگری نیامیخته باشد
صراح بالفتح و الضم خالص و بالضم و الکسر بی‌پرده شدن و بالضم روبرو شدگی و شرابی که با آب نیامیخته باشد
صفح بالفتح کرانه هر چیزی و پهلوی آدمی و دامن کوه و پهنای روی و شمشیر و بالضم نیز آمده صفاح بالکسر جمع و نام
مردی از قبیله بنی کلب و درگذشتن از گناه و روی گردانیدن و سائل را رد کردن و شتر را بر حوض گذرانیدن و نوشانیدن
شراب و آب و همچنین گردانیدن چیزی را و ورق مصحف و کتاب دیدن و نظر کردن در کاری و ترک کردن چیزی
صفائح تختهای پهن و تیغهای شمشیر و سنگهای پهن و تنگ شتران بزرگ کوهان صفاح بالکسر جمع صفح و بالضم
و تشدید فا سنگ پهناور صفوح بالفتح کریم عفو کننده و زن ترک کننده و روگرداننده از شوهر و بالضم کرانه
شمشیر با قبضه صفصح آسمان و روی هر چیز عریض صلوح بالضم نیکو شدن صلاح بالفتح نیکی ضد فساد و نام مکه معظمه
و بالکسر با هم آشتی کردن و هم چنین مصالحه صلح بالضم آشتی و بالکسر مرد نیک و نام نهریست صمح بالفتح گداختن آفتاب
تابستان دماغ را از گرمی و زدن تیغ بر سر صماح بالضم خوی کننده و بوی بغل و داغ صموح بالفتح
شکافتن و بالفتح و الضم دیوار حوض و قانه و پایین کوه یا روی آن که چون دیوار قائم باشد صوالح بالضم
خوی اسب و شیری که آب بسیار داشته باشد و شکوفه نخل و زمین بلند صیح بالفتح آواز بلند کردن
صیلوح بالکسر آواز بلند و بالکسر و الضم سخت آواز کردن و بالفتح و تشدید یا بوی خوش و نام مردیست

باب الصاد مع الخاء

صخ بالفتح و تشدید خا کر ساختن آواز گوش را و زدن چیزی سخت بر چیزی که میان خالی نباشد و آواز سنگ
و همچنین صخیخ صراخ بالضم آواز یا آواز سخت و بالفتح و تشدید را طاوس صریخ و صارخ فریادرس و فریادخواه

ونیز صارخ بمعنی خروس آمده و صریخ بمعنی آواز نیز آمده صلخ بفتحتین کر شدن چنانچه هیچ نتواند شنید
و کر کین شدن صلوخ بالفتح سختی و بلا که بلاک کننده باشد صماخ بالفتح گوش و سوراخ گوش و اند
از آب و بسین نیز آمده و بالضم نام اثیست صمخ بالفتح چیزی بسوراخ گوش رسانیدن و سخت تافتن
آفتاب بر روی کسی و زدن چشم کسی را بابهام دست و بالکسر چیزیست خشک که در سر پستان بز یافته میشود
بعد از ولادت چون آن شگافته شود شیرش روان گردد

باب الصاد مع الدال

صاد روی و مس یا نوعی از آن و رگی ست میان دو چشم شتر که از آن بیماری عارض میشود و حرف
معروف صخد بالفتح سوختن آفتاب چیزی را و آواز کردن مرغ صرد و بانگ موش کور و بفتحتین سخت گرم شدن
آتش صخود بالضم شنیدن و گوش نهادن به چیزی و بالفتح سخت از سنگ و جز آن صد بالفتح و تشدید دال
باز داشتن و برگردانیدن صدود بالضم روی گردانیدن و بالفتح بسیار گرداننده و آنچه بسیار بازدارد و
چشم کشند صدد بفتحتین نزدیکی و مقابله و برابر چیزی صدید زردآب جراحت و آب گرم که بجوشانند و
غلیظ گردد صداد بالکسر پرده که زن را بدان بپوشند و بالضم و تشدید دال مار و جانوری ست یا سام
ابرص و راه بسوی آب صرد بالفتح ساده و خالص و معرب سرد و جای بلند از کوه و جائی که سر نیزه در آ
بدان و نیزه محکم کنند و لشکر عظیم و بالفتح را نیز آمده بفتحتین برد و سرما یافتن و زخم شدن موضع زین و بالضم
و فتح را مرغیست بزرگ سر که گنجشک را صید کند و سپیدی پشت اسپ بعد از به شدن جراحت صراد بالضم و
تشدید را ابر تنک بی باران صعود بالضم بالا بر آمدن و بالفتح بلندی ضد هبوط و عقبه دشوار و کوه سخت
بد و نسخ و ناقه که بچه را ناقص خلقت بزاید صعید خاک یا روی زمین صعدات جمع و راه کوه و شهری
است به مصر یا نزده روز در راه نیل و موضعی ست نزدیک وادی القری که در آنجا مسجد پیغامبر ست صلعم
صعد بالضم نام موضعی ست و بفتحتین عذاب سخت و بالفتح و کسر عین بلند شونده و همچنین صعاد صغد
بالضم موضعی ست به سمرقند که باغها و گلشن دارد و آنرا از جمله چهار بهشت شمرده اند و موضعی ست به بخارا
صفد بالفتح بند کردن و محکم بستن و بفتحتین بخشش و بند و شهری است بشام از آنجاست صلاح الدین صفدی
صفاد بالکسر دوال و بند و غل که اسیر را بدان ببندند صلد بالفتح و الکسر سخت و هموار از سنگ و جز آن و زمینی
که چیزی نکند و دست زدن اسپ بر زمین در دویدن و بر آمدن بالای کوه و آواز کردن دندان وقت
بهم زدن صلود بالضم آواز کردن چقماق بی جستن آتش و بالفتح سخت و هموار و اسپی که خوی کمتر کند
و تنها و بخیل که دیر بجوش آید و ناقه کم شیر و مردی که از ترس بالای کوه رود صمد بالفتح آهنگ کردن

و بستن شتر شیشه و زدن و جای بلند و زشت و تاثیر سوختگی آفتاب در روی و بفتحتین مهتر و آن که آهنگ با و کشند
در جهات و حاجات و لی نیاز و باشد و دائم و بمعنت یعنی میانه پیر و مردی که تشنه و گرسنه نشود و در جنگ گروهی
که پیشه ندارند و نه چیزی دارند که بدان معیشت کنند صماد بالکسر بند شیشه و جلاد و زننده و خرقه و شیئی
که زیر دستار پیچند و یکدیگر را تازیانه زدن و شمشیر زدن صمدید بالکسر مهتر سیر دل و باران بزرگ
قطره دگر انبار و جوان مرد و شریف و بچنف یانیز آمده و باد و سرمای سخت غالب بر کسی صنادید
سختیها و بلاها و مهتران و گروهی از لشکر صمت بالفتح سفتن گرمی آفتاب صمود بالفتح جسیم و ثنا و پیر
صید بالفتح شکار و شکار کردن و بالکسر و بفتحتین بیماریست که شتر را می شود و بفتحتین سر بالا داشتن
از کبر صیود بالفتح شکار کننده و به تشدید یا تیر راست رونده

باب الصاد مع الراء

صبر بالفتح شکیبائی کردن و بند کردن کسی را و چیزی ندادن تا بمیرد و حبس کردن تا سوگند خورد و بالضم
والکسر کرانه و نام چیزی دار سپید و بالضم قبیله از غسان و بالضم و بفتحتین زمین سنگ ریزه و بفتحتین
صبر بالفتح و کسر با عصاره درختیست تلخ و سکون با جائز نیست مگر در ضرورت شعر و کوهی است بشرف
بیشتر لغت صبیر کفیل که آنرا بفارسی پذیرفتار گویند و سردار قوم و گروه و ابر سپید بر هم نشسته که نباریده
صبار بالکسر راستی و صبر کردن با هم و بار و درختیست ترش و بالضم و تشدید با و تخفیف آن تمر هندی
صبور بالفتح بردباری که تعجیل بعقوبت نکند و شکیبا و نامیست از نامهای خدا تعالی صحر بالفتح و بفتحتین رسیدن
گرمی آفتاب بدماغ و بالضم نام زنیست که در برابر احسان او عقوبت کردند صخر بالفتح سنگ بزرگ صخور
جمع صخره یکی و نام برادر خنساء که زنی بود شاعره صدر بالفتح سینه و اول و بالای هر چیز و آنچه روبرو
کسی باشد و طرف یا ریک نیز و بالانشین و پیشگاه خانه و جلا تفاوت هر چیز و باز گشتن و بفتحتین باز گشتن از آنجا باز گشته
از حج و روز چهارم از روزهای قربانی و نام جمعی که از حج برگردند صدار بالکسر پیراهن خرد و نام
که بر سینه شتر نهند بجهت نشان پیش بند شتر و بالضم موضعی ست نزدیک مدینه صادر باز گردنده
در راه باز گشته از آب صر بالکسر و تشدید را سرما و سختی سرما و بالفتح آواز سخت سر و همچنین صرصر و بالضم
پیدان سر با گیاه و بالفتح بستن سر پستان و بانگ کردن و بستن سر پستان ناقه و گوش راست
داشتن اسپ و خر صریر بانگ در و قلم و بلخ و بانگ کردن ایشان صرار بالکسر بند سر پستان
شتر ماده و نام کوهیست و موضعی است بمدینه و جای بلند و بالفتح وادیست بحجاز
صرصر باد سخت و جانوریست و شتران عظیم صعر بفتحتین رخسار کج کردن از کبر و کجی در روی

یا دریک لب و بیماریست در شتر که گردن او را کج کند و خردی سر و خوردن قلّه صعرور بالضم صمغ رقیق
که در سیم پیچیده باشد صعتر همان سعتر که گذشت صغر بالفتح خردان و بالضم خواری و ستم و بفتحتین خوار شدن
و بالکسر و بفتح تین خردی خلاف کبر صغیر خرد صغار بالکسر خردان و بالضم خرد و بالفتح خواری و ستم صاغر
خوار و راضی بخواری و ستم صفر بالضم روی و چیزهای خالی و چیزها زرد و جمع اصفر و بالکسر تهی و دائره خرد
که اهل حساب جهت حفظ مرتبه عددی می نویسند و هر سه حرکت نیز گفته اند و بفتحتین خالی شدن و ماه پس از محرم
و بیماری شکم که برنگ روی زرد کند و پس انداختن ماه محرم تا ماه صفر و مار در شکم که با ستخوانهای پهلو
می چسپد و می گزد یا کرمی ست دراز که در شکم پیدا شود و گرسنگی و عقل و اعتقاد دل صفیر بانگ مرغ و
بانگ کردن مرغ و مانند آن صافر هر مرغی که شکار نکند و یکی صفار بالفتح گیاه خشک و بالضم آواز
مرغ و کرم شکم و آب زرد که در شکم جمع شود و بعضی به تشدید فا گفته اند و بالفتح و تشدید فا رو دی گروهی
صفار نام پادشاهی ست که در اوائل صفار بوده و صفریه بالضم و الکسر طائفه از خوارج منسوب بعبید الله
بن صفار صقر بالفتح چرغ و هر مرغی که شکار کند از باز و شاهین و شیر ترش و دوشاب و شکستن
هیزم و سنگ و جز آن بصاقور یعنی بکلند و تبر بزرگ و گرم تافتن آفتاب و بفتحتین آبیکه در حوض بماند
و در آن سگ و روباه بشاشد و بالفتح و کسر قاف خرما که از وی دوشاب سازند و بالضم و تشدید
قاف دیوث صقار بالفتح و تشدید قاف سخن چین و بسیار لعنت کننده و کافر و دوشاب فروش
صمر بالفتح بخل کردن و منع نمودن و همچنین صمور و روان شدن آب از بالا بپائین و گندگی و بوی
مشک تازه و بوی گوشت و بالکسر جای جمع شدن آب و بالضم آب ظرف و پری آن صنار بالکسر و
تخفیف نون و تشدید آن معرب چنار و تخفیف نون افصح ست و سرد ک صور بالضم شاخ حیوان
که می نوازند و پیکر ها جمع صورة و آنچه اسرافیل روز محشر بدمد جهت میرانیدن و زنده کردن خلق و نام
شهری ست بکنار دریای شام که مولد اقلیدس صاحب اصول هندسه ست و بالفتح نخل خرد و
فراهم آمده و قلعه ایست نزدیک به ماردین و میان جوی و بیخ نخل و کج کردن و میل دادن
چیزی را به جهتی و گردانیدن و بریدن و جدا کردن قال الله تعالی فصرهن الیک و بفتحتین کجی
صوار بالکسر و الضم رمه گاو و صیران بالکسر جمع و بوی خوش و نافه که از مشک صهر بالکسر خویش
زن و خویش شوی را نیز گویند و شوی دختر کسی و شوی خواهر کسی و اصهار اهل خانه زن و اهل
خانه مرد و بالفتح چیز گرم و گداختن و تافتن آفتاب دماغ کسی و چرب کردن سر به پیه و مغز و جز آن صیر
بالفتح گشتن و میل دادن و همچنین صیرورة و بالکسر پایان و بازگشت او طعامی ست که از ماهی سازند

وآن صحناست که گذشت و شگاف در رو بالکسر و فتح یا خطیرهای گوسپند و گاو جمع صیرة بالکسر

باب الصاد مع الصاد

صیص بالکسر خرما که دانه اش سخت نشود و دانهٔ حنظل بی مغز

باب الصاد مع الطاء

صراط بالکسر راه و سراط و زراط بسین و زا نیز آمده و پلی است که بر سر دوزخ باشد و صفت آن
در حدیث مسطور است که از موی باریک تر و از شمشیر تیزتر و بالضم شمشیر دراز بستن نیز آمده

باب الصاد مع العین

صاع زمین پست و چوگان و جائی که جاروب کنند و دران بازی کنند و جای رسیدن سینهٔ شتر مرغ
بر زمین وقتیکه او را بر زمین افگنند و پیمانه ایست و آن چهار مست عربی و مشت دست آدم
مستوی الخلقه چون دست را کشیده دارد صبع بالفتح اشارت کردن بانگشت و دلالت کردن
کسی را بانگشت سوی کسی و انگشت بر کنار کوزه نهادن و از طرف دیگر آب در آن کوزه ریختن صعتع
بفتحتین گردش و سختی و گنجشکی ناوک شتر مرغ صدع بالفتح شگافتن چیزی را چنانکه دو پاره شود یا آنکه
شگافته و جدا شود و آهنگ کردن بسوی کسی جهت کرم او و رسانیدن کار بموقع خود و بریدن بیابان
و پیدا کردن چیزی را و سخن حق آشکار گفتن و جدائی در چیزی و شگاف در چیزی سخت و مرد سبک
گوشت و بفتح دال نیز آمده و گیاه و بالکسر جماعتی از مردم و پارهٔ از چیزی و بفتحتین جوان قوی
از آهو و بز کوهی و شتر و مانند آن و بسکون دال نیز آمده و میانه در درازی و کوتاهی و جز آنکه
و پیری و چیزهای دیگر و زنگ آهن صداع بالضم درد سر صدوع بالضم میل کردن و برگشتن
از چیزی و دو گروه کردن گوسپند از صدیع صبح و پارهٔ نو در جامهٔ کهنه و گلهٔ شتر و رمهٔ گوسپند
صرع بالفتح افگندن بر زمین و بکسر نیز آمده و شعر را دو مصراع گردانیدن و در خانه را دو طاق
گردانیدن و پیمانه ایست معروف و گونه و نوع از هر چیزی و مانند و مثلی رسن و بهره و بمعنی بکسر
نیز آمده صراع بالکسر با هم کشتی گرفتن و هم چنین مصارعه صریع آنکه او ان خود را انداخته و افگنده
و افتاده و تازیانه و کمان ناتراشیده و چوب بر درخت خشک شده صعصع متفرق و پراگنده
صفع بالفتح طپانچه زدن و مشت زدن بر قفای کسی صقع بالفتح سیلی زدن یا بر کسی
زدن و بانگ کردن خروس و گریستن و بر زمین انداختن و رفتن و از راه میل کردن یا از راه خیر

و کرم گردیدن و بالفتح قاف نیز آمده و شبنم افتادن بر زمین و بیهوش کردن و بالضم کرانه و گوشه زمین
بفتحتین فرو ریختن چاه و افتادن کنارهای آن و بیهوش شدن و سفید شدن میان سر اسپ و مرغ و غیر آن
و اندوه که نفس را گیرد و تاسه و ملالت آرد و از شدت گرمی صقیع شبنم که قطعهای تیره بر زمین افتد
مانند برف و نوعیست از زنبور صقاع بالکسر خرقه که بالای معجر افگنند تا معجر چرکین نشود و روی
نبندد و آنچه ناقه را بدان بینی ببندند و داغ پس گردن شتر و آهنی که بجای دهنه لجام کنند صلع بفتحتین
مو در پیش سر رفتن و موی رفتگی پیش سر و بالضم و تشدید لام مفتوح زمین که در آن گیاه نروید و سنگهای
بزرگ پهن و همچنین صلاع بالضم و تشدید لام مرد و جمع صلاعه صمع بالفتح زدن بعصا و گذشتن
برگوسپند و به سخن ایشان را در مانده کردن و صمع الکعوب سکان که شتالنگ پای
ایشان خرد باشد و بالکسر گوشهای خرد و خرد گوشان بفتحتین خرد کردن دل یا کسی بر چیزی سوار شدن
صنع بالضم نیکوئی کردن باکسی و بدی کردن و احسان و پیدایش حق تعالی و بالکسر تیغ و آنچه ساخته
شود از سفره و غیر آن و درزی و بریانی و جامه دوستان و جای گرد آمدن آب باران موضعی است و بالفتح
گرمی است یا طائری است صنیع بالفتح اسپ نیکو تیمار کرده شده و تلبیده داشته شده و شمشیر زدوده و تیز
کرده و احسان و کار پیدا کرده حق تعالی و رجل صنیع الیدین بالکسر بفتحتین و صنیع الیدین و صناع الیدین
بالفتح چیره دست بکار و پیشه خود صنائع پیشه و صناع بالضم و تشدید نون جمع صنع صوع بالفتح پراگنده و
جدا کردن و تقاع بودن و ترسانیدن و پیمانه ایست که آنرا اصواع گویند و بالضم نیز آمده صواع بالکسر و الضم
جام بزرگ که بدان شراب خورند و پیمانه ایست معروف که آن را صع گویند و بعضی گفته اند صواع پیمانه ایست صیاع

باب الصاد مع الغین

صبغ بالفتح رنگ کردن و دست بآب فرو بردن و بالکسر رنگ و صباغ جمع و نان خورش صباغ جمع صبوغ
بالضم پر شدن پستان از شیر و خوش رنگ شدن آن [illegible] صباغ بالکسر نان خورش و آنچه بدان
رنگ کرده شود و بالفتح و تشدید با رنگ رز صدغ بالفتح [illegible] گردانیدن از کار
و بالضم میان چشم و گوش و موی پیچیده و آنچه بر آنجا صدغ بالکسر [illegible] بالضم دندان [illegible]
افگندن گاو و گوسپند صمغ بالفتح [illegible] است که
او را صمغ عربی خوانند و آن [illegible] صغغ بالفتح [illegible]
گداخته [illegible] و در زمین نشستن آب و گوارا شدن آب [illegible] و کردن چیزی [illegible]
ریختن چیزی در کالبد و بالفتح و تشدید واو [illegible] صیاغ [illegible] صیغ بالکسر [illegible]

سجزا سان و بالکسر و فتح با جمع صبغه و بمعنی آن گذشت و بالفتح و تشدید بای مسکوره دروغ گوی که دروغ ابیار گوید

باب الصاد مع الفاء

صحف بالضم و فتح حا و ضم آن و **صحائف** کتابها هر دو جمع صحیفه **صحاف** بالکسر جایهای جمع شدن آب
و بالفتح و تشدید حا کتاب فروش **صدف** بالفتح روی گردانیدن کسی را و باز گشتن و میل کردن
و بفتحتین آنچه در و مروارید باشد و آن مشهورست و هرچه بلند از دیوار و مانند آن و جای استخوان بازو از
دوش و وهی ست نزدیک قیران و رانهای نزدیک و بهها و نهادن اسپ و بیرون میل کردن سم شتر
و کرانه و نهایت کوه و جای تمام شدن آن و بضمتین و بضم اول و فتح ثانی و ضم ثانی نیز آمده و بالضم و فتح
دال فرعی ست یا درنده ایست و بالفتح و کسر دال قبیله ایست کوچک از قبیله کنده **صدوف** بالضم
باز گشتن و میل کردن و بالفتح زنی که بسوی کسی رو کند و باز گرداند **صرف** بالکسر خی که شراک نعل بدان
رنگ کنند و خالص هر چیز و بالفتح توبه و حیله و حادثه و گردش زمانه و شب و روز و نام علمی است مشهور و گردانیدن
و زیادتی کردن در سخن و واژگون کردن چیزی را و سره کردن درهم و دینار و زیادتی آنچه از آن بعضی بر بعضی
صراف بالفتح و تشدید را سره کننده سیم و زر و همچنین صیرفی و دانندهٔ علم صرف را نیز گویند **صریف**
آواز چرخ و بود و بانگ در و بانگ دندان شتر و سیم خالص و شیر تازه دوشیده **صروف** بالضم گردشهای
روزگار و دنیا آمیختن شراب بآب و آرزومند تر شدن مادهٔ سگ و مادهٔ شتر و همچنین **صراف** بالکسر
و بالفتح شتر ماده که دندان بر یکدیگر زند **صعف** بالفتح مزی ست کوچک و نوعی ست از شراب
اهل یمن که از عسل و انگور سازند **صف** بالفتح و تشدید فا رسته و قطار بقطار ایستادن و گوشت
در سیخ کشیدن و صف ساختن زمین را و راست کردن شتر قوائم خود را و دوشیدن شیر شتر ماده
در دو قدح و سه قدح و باز کردن و کشاده داشتن مرغ بالهای خود را و بی بهره **صفوف** بالضم
جمع صف و بالفتح ناقه که چند قدح شیر دهد بیکبار دوشیدن **صفیف** گوشت بسیخ در کشیده و بر
آتش گذاشته جهت بریان کردن و گوشت که در آفتاب اندازند تا خشک شود **صففه** بفتحتین
آنچه زیر زره پوشند و بالضم جمع صفه **صفصاف** بالفتح درخت بید **صفصف** بالفتح هموار و صحرا زمین
هموار **صفاف** بتشدید فا صف کننده و بتخفیف فا مخفف صافی است **صلف** بفتحتین
لاف زدن و از اندازه بیرون رفتن و بی بهره شدن زن از شوهر و سخن کردن بکلامی
که مخاطب را ناپسند آید و خود را ستایش کردن به چیزی که نباشد و کم برکت شدن
طعام و بالفتح و کسر لام طعام بی مزه و ظرفی که آب کم گیرد و ظرف گران و ابر بسیار رعد کم باران

ولاف زننده و فرو ستانیده صلیف کرانهٔ گردن و پهنائی گردن و چوب که بر جانب پالان شتر باشد که
بر وی محمل را نهند و هر دو چوب را صلیفان گویند صنف بالفتح و الکسر گونه و نوع اصناف و صنوف جمع و بالکسر
صنفه و بالضم شتر مرغان که از ساق ایشان پوست رفته باشد جمع صنیف و بالفتح موضعی است که عود صنفی بدان
منسوب است و آن زبون ترین عودهاست و بهترین آن قماری است و میانه قاقلی و در منتهاکه دو نوعی باشد
... شتر صوف بالضم پشم گوسپند و پوست گردن و موهای آویخته بر گردن و رسن که در گردن یا پای ان کنند
و بالفتح بیک سو شدن و بیک سو رفتن تیر از نشانه و برگردانیدن صیف بالفتح بیان گرما فصل تابستان
و به تخفیف یا و سکون آن نیز آمده و بیکسو افتادن تیر بلند از هدف صیرف بالفتح مرد حیله گر و تصرف کننده در کارها

باب الصاد مع القاف

صدق بالفتح و الکسر راستی خلاف کذب و ثنا و نام نیک و بعضی گفته اند بالفتح راست گفتن و بالکسر راستی
و بالفتح نیزهٔ راست و سخت و مرد راست و کامل از هر چیز و بالضم راست گویان و بفتحتین جمع صدق صداق بالفتح
والکسر پیمان و کابین صادق راست گوینده صدوق بالفتح بسیار راست گو صدیق بالفتح دوست و
دوستان مفرد و جمع آمده و مذکر و مونث استعمال یافته و بالکسر و تشدید دال بسیار راست گو و لقب خلیفه
اول است رض صعفوق بالفتح لئیم و دهی است بیمامه صعق بالفتح بیهوش شدن و مردن و انداختن
آسمان صاعقه را و بیهوش کردن صاعقه کسی را و نام شخصی است لیکن الف و لام لازم جزو آن شده
و بفتحتین سختی آواز و بالفتح و کسر عین سخت آواز و کسی که متوقع صاعقه باشد و بالضم و فتح عین موضعی است
صفق بالکسر چوب یکطرف در و بالفتح دست بر همدیگر زدن تا آواز برآید و دست بر دست کسی زدن
در بیع و بیعت و باز گردانیدن و بد کردن و در فراز کردن و باز کردن و تار عود و رباب جنبانیدن و
گردانیدن و چشم پوشیدن و هر دو بال جنبانیدن مرغ چنانکه آواز برآید و رفتن و حرکت باد درخت را
و پیاله پر کردن و شمشیر زدن کسی را و کرانه چیزی و بالضم و بفتحتین نیز آمده و جانب کوه یا روی کوه
طرف کردن و رخساره اسپ و آب زرد که از چرم نو که بروی آب ریخته باشند برآید و بفتحتین نیز آمده و
بفتحتین آبی که از مشک نو بوی گرفته و زرد شده باشد صفیق جامهٔ سخت که تنگ بافته باشند و
روی سخت که حیا نداشته باشد صفوق بالفتح کوه بلند که بر آن نتوان رفت و دهان ...
بزرگ و سخت که هموار و بلند باشد صفاق بالکسر پوست تنگ زیر پوست شکم که بر وی ...
و پوستی که بر گرد رودها در احشا باشد و بالفتح و تشدید ...

صلق بالفتح سخت آواز کردن و بعصا زدن و عصا با نیدن زن و بپالان جماع کردن و واقعهٔ منکر و بحوالی
واقع شدن و گرمی آفتاب بکسی رسیدن و بفتحتین زمین هموار صلائق گوشتها و بریان نانهای تنک
جمع صلیقه صلیق شهریست بواسطه و چیز هموار صندوق بالضم و بالفتح نیز آمده آنچه از چوب یا چرم سازند و در آن
چیز بگذارند و بزای معجمه و بسین مهمله نیز آمده صنادیق جمع صنق بفتحتین شدت بوی بغل و بالفتح
و کسر نون چیز بسیار گنده صوق بالفتح راندن و بالضم بازار ... صواعق آتشها
که از آسمان افتد جمع صاعقه صیق بالکسر گرد که حاصل شود و چیز پیدا و بلند شدن و غلیظ شدن آن
و آواز و عرق و بوی گنده چارپا صیق بالکسر و فتح یا جمع وی خشک و قبیله ایست از عرب صیدق بالفتح صاد و دال
ایمن و ستارهٔ قطب +

باب الصاد مع الکاف

صاک بفتحتین عرق کردن چنانکه از وی بوی بد ظاهر شود و بسته شدن خون چسپیدن صعلوک بالضم
محتاج و درویش صعالیک جمع سعدی گوید ع من و چند صعلوک صحرانورد + بفتح تا صعید برآمد صک
بالفتح و تشدید کاف کوفتن و سخت زدن و در بستن و در ایش کردن نامه و قباله عربی معرب چک صکوک جمع
صکاک بالکسر قبالها و بالضم هوا و بالفتح و تشدید کاف قباله نویس صکیک ضعیف و ناتوان صمک بالفتح اول چیز
جنبش و چسپیدن زعفران و خوشبوئی و بوی خوش گرفتن جامه و اندام و جز آن صیک بالفتح چسپیدن بوی خوش بجامه و جز آن

باب الصاد مع اللام

صحل بفتحتین و حاء مهمله گلوگرفتگی و درشتی و خشونت سینه صعل بالفتح باریک سر گردیدن از مردم و شترمرغ
و نخل و چیز دراز و خشم و صورتچه بفتحتین باریکی سر گردیدن صقل بالضم تهیگاه و پهلو و جای بانگ
و بالفتح زدودن شمشیر و آیینه و لاغر کردن ناقه و زدن بعصا و بالفتح و کسر قاف مختلف شدن ... و اسپ کم گوشت
صقال بالکسر شمشیر و آیینه و شکم و تهیگاه و نگاه داشتن و تیمار اسپ صقیل زدوده شده صلاصل بالضم بقیه و ساء
بقیه آب در حوض و بقیه روغن و زیت و سپیدی پیشانی اسپ سپیدی ... صلصل بالضم ... نام مرغی است
و بعضی گفته اند که آن فاخته است و شبان با مهر و شبانی و موضعی است براه مدینه و نام آبی است نزدیک یمامه
صلصال گل باریک آمیخته و گل خشک خام که هرگاه انگشت بر وی زنند از غایت خشکی آواز از آن برآید
و چون بپزند آن را فخار گویند صلیل آواز کردن دریا و آواز کردن آهن و آوازی که اندر شکم تشنه که روده
از تشنگی خشک شده باشد برآید و خشک شدن مشک صلول بالضم گنده شدن گوشت

وبی مزه شدن آب صِلّ بالکسر وتشدید لام مار خرد و زرد که افسون نپذیرد و بلا و سختی وشمشیر نیز و بالفتح
صاف کردن شراب صَمل بالفتح زدن بعصا و درشت و سخت شدن چیزی و هم چنین صمول و سیراب
نشدن درخت و درشت ماندن آن از خشکی و باز ماندن از طعام صایل وصمیل خشک صَندل
شتر و خر بزرگ و سخت سر و چوبیست خوشبوی وآن دو قسم ست سفید و سرخ معرب چندل و یوم الصندل
نام روزی ست که دران روز جنگ عظیم واقع شده بود میان عرب صَول بالفتح زیادتی کردن و جستن
و حمله کردن و بالضم نام موضعی ست صائل حمله کننده صهیل آواز اسپ صُهال بالضم آواز
اسپ و بالفتح وتشدید ها اسپ آواز کننده صَهل بالفتح گلوگرفتگی و درشتی آواز و بفتحتین چیزی
آواز باگرفتگی صاهل شتری که دست و پا زند صَیقل بالفتح زداینده آئینه و جز آن و تیز کننده
شمشیر صیاقل و صیاقلة جمع و صاحب کنز اللغات گوید صیقل بمعنی آلت زدودن و صیقل کردن نیز آمده
و تحقیق آنست که صیقل صیغه صفت است بمعنی زداینده زداینده زنگ لیکن آلت زدودن را نیز مجازا
زداینده زنگ توان گفت چنانکه کارد را قاطع گویند و از جهت صیقل کننده را صیقلی نیز گویند
و صیاقله نیز می باید که جمع صیقلی باشد جمع صیقل صِیال بالکسر یکدیگر حمله کردن

باب الصاد مع المیم

صَأم بالفتح و سکون همزه دلالت کردن کسی را بکسی و بفتحتین بسیار خوردن آب صائم تشنه صَتم
بالفتح درشت و سخت و بفتحتین نیز آمده و مردی که به پیری نزدیک رسیده باشد و چیز تمام صُتم بالضم جمع
صَدم بالفتح کوفتن زدن چیزی سخت به چیزی سخت و رسیدن بچیزی و باز داشتن صِدام بالکسر
بیماریست که در سر ستور پیدا شود و عوام بالضم صُداع گویند و این سماع نشده اگرچه قیاس همین ست صَرم
بالفتح معرب چرم و بریدن و سخن را قطع کردن و بریدن درخت خرما و جز آن از بن و بالضم بریدگی
و کوتاهی و بالکسر جماعة مردم و خانهای مجتمع و یکجا و موزه نعل دار صُرام بالضم تفتی و بالا چیزی
و باقی مانده شیر که بار دیگر دوشیده شود و مرد قوی بر بریدن و بالفتح والکسر ریزه های درخت
بریده و هنگام رسیدگی بریدن بار نخل و بالفتح و تشدید را چرم گر صارم شمشیر برنده و مرد دلیر
که در کارها برنده باشد صِلدم بالکسر دال و صاد شیر درنده و چارپا که ناخن صلب شده بود و سر صلب و سخت
و محکم صَرصم بالفتح شمشیر برنده و مرد قوی در برندگی صُرَم جمع صرمة پاره از شتر چهل که در ده بر نیز اطلاق کنند
تا شتر نخورد و زمین سیاه که دران چیزی نروید و موضعی و نام مردی است و دریده بریده شده و پاره از توده ریگ صرمة

بالفتح زدن و باز داشتن و سخت کوفتن صلم بالفتح گوش از بن بریدن صمصام بالفتح تیغ
بران که باز نگردد و نام شمشیری است صمصم بکسر هر دو صاد مرد درشت کوتاه و مرد دلیر پرکاره
وسط و میان قوم و بفتح هر دو صاد نیز صمیم بالفتح خالص و مغز چیزی و استخوان که بدان قوام اعضا است
و شدت گرمی و سردی و پوست خشک بالای تخم مرغ و مرد خالص جمع و مفرد آمده صمم بفتحتین کری و گرانی
گوش و بالکسر و فتح میم مردان دلیر و شیران درنده و مارها جمع صمه صمم بالفتح و تشدید میم ناشنودن
و بالضم ناشنوندگان و سنگهای سخت هر دو جمع اصم و بالکسر مرد دلیر و شیر درنده صمام بالکسر چیزی که سر شیشه
بندند صنم بفتحتین گندگی بوی و بت و صاحب قاموس گوید بدین معنی معرب شمن است و این محل
تامل است چه شمن در فارسی بت پرست را گویند نه بت را و بفتح صاد و کسر نون مرد گنده بوی صوم
بالفتح روزه و روزه دار و روزه داران جمع و مفرد آمده و درخت و کلیساهای ترسایان و سرگین شتر
مرغ و ایستادن باد و خاموش بودن و از طعام و آب و جماع خود را باز داشتن و ایستادن بیکاره و
ایستادن ستور بی علف و سرگین افگندن شترمرغ و راست ایستادن روز وقت نصف النهار صیام
روزه دار و روزه داران جمع و مفرد آمده صیام بالکسر روزه داشتن و روزه داران جمع صائم

باب الصاد مع النون

صبن بالفتح باز داشتن و منع کردن نیکی و هدیه از کسی و راست کردن قمار کعبتین در کف خود و بعد از آن
انداختن او صابون معروف و این لفظ در اکثر لغت مشترک واقع شده و نام دیگر نشنیده شده صبیان
بالکسر کودکان جمع صبی و بالضم نیز آمده صحن بالفتح نیکو کردن و صلح کردن میان قوم و زدن و طبق
بزرگ و دادن چیزی در طبق و میان خانه و آلت رویین مانند طبق که بر طبق دیگر زنند و نوازند و
آنرا سنج گویند و سرد و طبق را صحنان گویند صغانیان شهری است بما وراء النهر نزدیک حصار شادمان
معرب چغانیان و نسبت بدان صغانی و صاغانی گویند و از آنجاست امام حسن ابن محمد صاحب کتاب
مشارق صفن بالضم سفره و ظرفی از چرم که در وی آب کنند و وضو سازند و انبان شبانان و شتربانان
که زاد و اسباب خود در آن نهند و بالفتح پوست خایه مردم و جز آن و بفتح فا نیز آمده و زردی و شقشقه شتر
و بفتحتین از گیاه آنچه در رو خورشده باشد و خانه که زنبور و مانند آن ترتیب دهد برای خود صفین بالکسر
و تشدید فای مکسوره موضعی است نزدیک موضع رقه بر کنار آب فرات که در آنجا جنگ عظیم میان امیر المؤمنین
علی و معاویه رض واقع شد و چون این واقعه در ماه صفر واقع شده مردم سفر در صفر به و
نامبارک میدانند و از آن احتراز میکنند صفون بالضم بر سه پا و سم پای چهارم ایستادن اسپ

و برابر داشتن مرد مهره و قدم و زدن آن بر زمین **صافن** رگ ساق و اسپی که بر سه پا و کناره سم
چهارم ایستد **صفوان** بالفتح سنگ هموار و نام مردی است که منافقان تهمت ام المومنین عائشه بدان
نسبت کرده بودند خاقانی گوید ؎ این سویدای دل من که ضمیر اصفت است صافی از تهمت صفوان بخراسان
یابم **صن** بالکسر و تشدید نون بول گوزن و اول ایام عجوز و زنبیل سرپوشیده که دران نان گذارند
صنان بالضم بوی بغل **صنوان** بالکسر برادران مادری و پدری و درختانی که از یک بیخ باهم برآمده باشند
و بالضم نیز آمده جمع صنو است بالکسر و بالضم **صنوین** و **صنوان** بکسر صاد و نون آخر دو چاه و دو جوی
که نزدیک یکدیگر باشند و آب هر دو از یک چشمه باشد و دو درخت خرما که از یک بیخ برآمده باشند
تثنیه صنو است **صولجان** بفتح صاد و لام معرب چوگان **صون** بالفتح نگاه داشتن و بر طرف سم ستادن
اسپ جهت سودگی سم از بی نعلی **صوان** بهر سه حرکت جامه و آن تخته که دران رخت نگاه دارند و همچنین
صیان بهر سه حرکت و صوان بمعنی غلاف لمان نیز آمده و بالفتح و تشدید واو نوعی است از سنگ صوانه
واحد **صیحان** بالفتح نام گوسپندی که در مدینه بوده و بجای آن درخت خرما بوده که خرمای نفیس داشت.
و آن را خرمای صیحانی گویند و بفتحتین بانگ کردن **صین** بالکسر ملکی است در مشرق زمین از بلاد ترک
معرب چین و موضعی است بکوفه و باسکندریه ؎

باب الصاد مع الواو

صبو بالفتح و بضمتین و تشدید واو نادانی و بی خردی جوانی و میل کردن بکودکی و وزیدن باد صبا
صحو بالفتح هشیاری و هوشیار شدن از مستی و دور شدن ابر و گذاشتن کودکی و گذاشتن چیز
باطل **صعو** بالفتح مرغی است کوچک مانند گنجشک **صغو** بالفتح میل کردن و مائل شدن یک طرف چیزی
و مائل شدن آفتاب بغروب **صفو** بالفتح صفا و عدم تیرگی و صافت و بیغش **صنو** بالکسر و بالضم
برادر مادری و پدری و ابن عم و شاخ درخت که با شاخ دیگر از یک تنه برآمده باشد و بالفتح آب اندک
که میان دو کوه باشد یا سنگی که میان دو کوه باشد

باب الصاد مع الهاء

صه بالفتح و سکون ها اسم فعل است بمعنی امر یعنی خاموش باش ؎

باب الصاد مع الیاء

صبی بالفتح و تشدید یا کودک که از شیر باز نشده باشد و رگ چشم و استخوان باریک زیر گوش
و تیزی شمشیر و غیره و سردار قوم و طرف استخوان لحیه **صابی** میل کننده از دینی بدینی **صاحی** هشیار و روشن

هیجان علت ابنه وعلتی ست دیگر ضجوج بالفتح خم وادی اضواج جمع ومیل کردن تیر از هدف و
وفراغ شدن ضجیج بالفتح وضجیجان میل کردن وعدول نمودن

باب الضاد مع الحاء

ضبح آواز نفس اسپ در وقت دویدن وشنوانیدن اسپ آواز نفس خود را ونوعی از رفتار اسپ
وگردانیدن آتش وآفتاب گونه چیزی را اندک نه بغایت وبالکسر خاکستر وبعضی بالفتح نیز خوانده اند
ضباح بالضم بانگ روباه وموضعی ست ضحضاح بالفتح تابان ونیاب وآب اندک که تا کعبین ونیمه ساق
بباید وچیز بسیار ضح بالکسر وتشدید جا آفتاب وروشنی آن وزمین صحرا که گیاه نداشته باشد وآفتاب
بران تابد ضرح بالفتح دور کردن وجره کردن گواهی کسی ودور کردن آن از خود ورهائی دادن
وگور کندن برای میت وبفتحتین مرد فاسد ونیت دور ولگد زدن چارپا ضراح بالکسر لگد زدن
وبالضم بیت المعمور که قبله ملایک ست در آسمان چهارم ضریح دور وگور یا مغاکی که درمیان گور بنا
بهر مرده ولحد آن ست که در یک طرف گور سازند ضروح بالفتح ستور لگد زن واسپ دست
باز زننده وکمان سخت که تیر را سخت جهاند ضیح بالفتح شیر با آب آمیختن وعسل ومقل که پخته وسفید باشد
وشیر تنک با آب آمیخته وبالکسر مرادف ضح که معنی آن مذکور شد ضیاح بالفتح شیر تنک با آب آمیخته
وبه تشدید یا نام مردی است

باب الضاد مع الخاء

ضخ بالفتح وتشدید خا اشک وچکیدن آب ودرافشانیدن ضمخ آلودن تن ببوی خوش چنانکه میچکیده باشد

باب الضاد مع الدال

ضاد حرف هجی که مخصوص لغت عرب ست ودر لغات دیگر اصلا نیافته شد ضأد بالفتح وسکون همزه زکام
کردن واندام زن ضؤد بالضم وبفتحتین زکام ضؤاد بالضم وبه همزه زکام شدن
ضبد بالفتح آمیختن تر وخشک باهم وغوره خرما وبفتحتین خشم ضد بالفتح وتشدید دال
پر کردن مشک وجز آن وغالب شدن در خصومت بر کسی وباز گردانیدن چیزی را از کسی وبالکسر
مانند ومخالف جمع ومفرد آمده اضداد باشد ومخالف ضعد بالفتح گلو فشردن وخفه کردن ضفد
بالفتح زدن کسی را بکف دست ضمد بالفتح عصابه بر سر زدن کسی را ومرهم بر جراحت بستن و
ودو دوست گرفتن زن وبرابری کردن باکسی در چیزی وبالفتح سیم نیز آمده وخشک وتر وفربه
ولاغر وگوسپندان خوب وزبون وبالکسر دوست وبفتحتین خشک شدن وکینه گرفتن وبقیه حق کسی دیر داشتن

ضماد بالکسر بستن چیزی بر جراحت و چیزی که بر جراحت بندند و دوایی است که آنرا مرهم نیز خوانند ضمد بالفتح قهر کردن

باب الضاد مع الراء

ضبر بالفتح گروه غازیان و جهار مغز و انار دشتی و درخت جهار مغز دشتی و بالکسر با نیز آمده و پوست که بالای چوبها کشند و در پناه آن مردان بقلعه نزدیک شوند و جنگ کنند و چیزی با دستاره کردن گداز و بر هم نشاندن سنگ و جز آن و بالکسر بغل و بکسرتین و تشدید راء اسپ جهنده و شیر درنده ضبار بالضم و تشدید با درختی است شبیه بدرخت بلوط و بالفتح نام سنگی است ضبور بالفتح شیر درنده ضجر بالفتح جای تنگ و بالکسر جیم نیز آمده و بفتحتین دل تنگی و بی آرامی از غم و طپیدن دل و بانگ کردن شتر ماده در وقت دوشیدن و بکسر جیم دل تنگ ضجور بالفتح دل تنگ و شتر ماده بانگ کننده وقت دوشیدن ضر بالفتح و بالضم و تشدید راء گزند و بعضی گفته اند بالفتح گزند رسانیدن و بالضم گزند و سختی و بدحالی و لاغری و نقصان و نام آبی است و بالضم و الکسر زن خواستن بر زن بشین ضرر بفتحتین گزند و تنگی و تنگ و کرانه غار ضریر آنکه بینایی او رفته باشد و بیمار و لاغر و آنکه با ضرر رسیده باشد و کرانه وادی و نفس ذو البینتین و صبر و رنگ و غیرت و مرد شکیبا و ستور ساکن و لقب دانشمندی است که صاحب کتاب ضریری است و آن شخص را نیز ضریری گویند ضرار بالکسر یکدیگر را ضرر رسانیدن و نام چیزی است مسجد ضرار مسجدی است که منافقان ساخته بودند و حق تعالی بهدم آن امر کرد چنانکه در قرآن واقع است ضفر بالفتح دویدن و برجستن و موی بافتن و رسن تافتن و تنگ ستور بافتن و انداختن عمامه و تنگ ستور و رسنی که بدان شتر را بندند و ریگ توده و پیچ شده و بنای سنگ که بی گچ و گل ساخته باشند و پیچیدن گردن و پیچیدن موی ضفیر کرانه دریا و کوهی است بشام ضمر بالفتح مرد بسیار شکم لطیف و اسپ باریک اندام و اسپی که اندامش باریک باشد و بالضم و بضمتین لاغری و پیچیدن شکم و پشت ضمیر راز و نهان در دل و شهری است بعمان و بالضم و فتح میم کوهی است بشام و موضعی است ضمار بالکسر مال رفته که امید بازگشتن آن نباشد و وام و وعده که امیدواری آن نتوان داشت و مکان و زمان آن معلوم نباشد ضمور بالفتح گرسنگی سخت و بالضم اسپ سیاه و گزند رسانیدن ضمهر بالفتح سنگ پشت بالا کده ضیر بالفتح گزند

باب الضاد مع الزاء

ضاز بالفتح و سکون همزه کم کردن حق کسی و جور کردن ضغز بالفتح سخن ناگفتن و خاموش بودن

و چسپیدن بچیزی ضماخر خاموش و آهسته و شتری که شقشقه از دهان بیرون نیاورد ضموز ربالفتح خائیدن خرما و جور کردن در حکم ضمیز مرادف ضماز که گذشت

باب الضاد مع السین

ضبس بالتحریک دشوار خو شدن و بلند شدن و بکسر با دشوار خو و بلید ضرس بالکسر دندان اضراس و ضروس جمع و بسیار ایستادن در نماز و رسنه و چراگاه شتر و سنگ که بآن چاه را گیرند و پشته درشت و باران اندک ضروس جمع و بالفتح سخت گزیدن و بدندان نرمی و سختی چوب آزمودن و سخت شدن روزگار بر کسی و خاموش بودن تا شب و بالتحریک کندی و کند شدن دندان از ترشی و بالفتح و کسر را بدخو و غضبناک از گرسنگی ضروس بالفتح گزنده و ماده شتر که در نوزادن بگزد و بالضم سنگهای گرداگرد سر چاه ضلیس چاه سنگ بر آورده و مهره استخوانهای پشت و سخت گرسنه ضمبوس بالضم خیار دبا درنگ و مرد ریزه ضمس بالفتح جاویدن خفیه و پنهان ضموس بالفتح خوردن طعام ضهس گزیدن به پیش دهان

باب الضاد مع الطاء

ضباط بالتحریک جنبانیدن دو دوش و تن ضبط بالفتح نگاه داشتن بحزم و هوش و بالتحریک بهر دو دست کار کردن و ازینجا گویند اضبط کسی را که بهر دو دست کار برابر کند ضابط نگاهدارنده بحزم و آگاهی ضرط بالفتح و کسر را تیز دادن و بالتحریک سبکی ریش و تنگی ابرو ضراط بالضم تیز دادن و تیز و بالفتح و تشدید را تیز دهنده ضعط بالفتح کلو بریدن ضغط بالفتح فشردن و تنگ کردن و بدیوار و جز آن سخت مالیدن و بالضم تنگی و اکراه و سختی ضاغط نگاهبان و مشرف و امین بر چیزی و کشادگی و تنگاهم شدن بغل شتر و سوده از بسیاری گوشت و فشارنده ضغیط چاه کنده در پهلوی چاه خوش آب که آن را هم بوناک و بدمزه گرداند و سست رای و ضعیف عقل ضاغوط کابوس که از اعجمیه نیز خوانند

باب الضاد مع العین

ضبع بالفتح بازو یا میان بازو یا بغل و راه را و بخشش کردن و بخششی از آن بکسی و بار دادن و جور کردن و دست دراز کردن بسوی زدن و برای دعا کردن و دست بشمشیر دراز کردن و دراز کردن ستور بازو و در رفتار و میل کردن بآشتی و قسمت کردن چیزی و سخت رفتن شتر و حرکت دادن بازو و بالضم ناحیه و بهره حرکت نیز آمده و بالفتح و ضم با سال قحط و موضعی ست و گفتار و بسکون با نیز آمده ضبعع بالضم

وضبعان بفتحتین دراز کردن ستور بازوها را در رفتار ضباع بالکسر ستاره بسیار پایین نبات النعش
و گفتارها ضجع بر پهلو خفتن و پهلو بر زمین نهادن و چیزی است که بدان جامه ها را بشویند و نام گیاهی
است و بالکسر و فتح جیم موضعی است ضجوع بالضم پهلو بر زمین نهادن و قبیله ایست از بنی عامر و بالفتح
شتری که از گرانی آن بر دارنده میل کند و راست نتواند رفت و زمین فراخی است مر قبیله بنی بکر را
و دلو فراخ و زن مخالف شوهر و ضعیف رای و ابر آهسته رو از بسیاری آب و شتر ماده که یکسار می چرد
ضجیع هم خوابه ضماجع وادی است و مادان و ستاره مایل بغروب ضرع بالفتح پستان شتر ماده و گاو
و گوسپند و مانند آن یا آنکه ضرع مخصوص بقر و غنم است و پستان شتر ماده را خلف گویند و بالکسر مانند و ستوار سرین بفتحتین
سست ناتوان و گره سبب که قوت دویدن نداشته باشد و چیز خرد و خرد سال و خوار و فروتن شدن و بالفتح و کسر را خوار
و زبون و ضعیف ضارع نزار و ضعیف و خوار از هر چیز و خرد سال ضروع بالضم نزدیک شدن حیوان زنده بچیزی و
و فروتن آفتاب و نزدیک شدن بغروب ضریع گیاهی است که از غایت بد مزگی و سمیت او چارپا
نزدیک آن نتوانند شد و آنرا شبرق نیز گویند یا ضریع خشک آنرا و شبرق تازه آن را گویند یا
یا گیاهی است که بالای آب گنده می روید یا گیاهی است گنده که دریا آنرا بیرون اندازد یا
چیزی است در دوزخ گرم تر از آتش و تلخ تر از صبر و گنده تر از جیفه و آن طعام اهل دوزخ
خواهد بود ضعضاع و ضعضع بفتح هر دو ضاد سست و ضعیف از هر چیزی و مرد ضعیف
رای و سست در کار ضفدع بکسر ضاد و دال و فتح هر دو آن و بضم ضاد و فتح دال و بکسر ضاد
و فتح دال وزغ که آنرا غوک و چغز نیز گویند و بکسر ضاد و دال استخوانی است که میان سم فرس
می باشد ضلع بالفتح میل کردن و جور کردن و زدن در پهلوی کسی و میل و دوستی و بالکسر
استخوان پهلو و بفتح لام نیز آمده ضلوع و اضلاع جمع و بفتحتین کج شدن خلقت و کج شدن شتر و خران بسکون لام نیز
آمده و توانایی و بر داشتن بار گران و گرانی وام و بالکسر و فتح لام کوهی خرد جداگانه و موضعی است
بطائف و چوبی که در آن کجی باشد چون استخوان پهلو ضالع میل کننده و جور کننده ضلیع کج
و سخت بازو و آنکه استخوانهای پهلوی او سخت و محکم باشد و اسپ تمام خلقت سطبر سرین بسیار
عصب بزرگ میان و فراخ دهان و بزرگ دندان و کمان که در چوب آن کجی باشد ضوع بالفتح
جنبانیدن و بی آرام کردن و ترسانیدن و راندن و لاغر کردن سفر چارپا را و طعمه دادن مرغ بچه را
و جنبانیدن باد شاخ را و جنبیدن مشک و جز آن و دمیدن و منتشر شدن بوی آن و همچنین دمیدن
بوی بد را نیز گویند و بالضم و الکسر و فتح واو مرغی است از مرغان شب یا مرغی است که آنرا ... گویند

یا بوم نر یا مرغی است سیاه مانند غراب که خوش گوشت باشد و بعضی گفته اند نوعی است از دوغ که بشب
بانگ کند و آنرا چوگک خوانند ضغوع بالضم بانگ مرغ ضوع ضواضیع جمع ضاجع و تصناه و موضعی است
ضیع بالفتح والکسر ضلع و هلاک شدن و بالکسر در فتح یا جمع ضیعه و معنی آن گذشت ضیاع بالفتح
هلاک شدن و عیال و آنکه اعتقاد ندانسته باشد و نوعی است از بوی خوش و بالکسر جمع ضایع

باب الضاد مع الفاء

ضعف بالفتح والضم سستی و ناتوانی خلاف قوت یا آنکه بالفتح سستی رای و نقصان عقل
و سستی بدن و بالکسر مانند و دو برابر چیزی و زیاده بر چیزی و بفتحتین جامها دو تا کرده
و ناتوان و نابینا ضفف بفتحتین کثرت عیال و کثرت دستها بر طعام و خوردن طعام با مردم
حال و حاجت و شتاب و انبوهی کردن مردم بر آب و نزدیک به پر شدن پیمانه
فاو دوشیدن ناقه بهمه کف دست ضفوف بالفتح شتر ماده که بسیار شیر که نتوان دوشید
و بالضم جمع ضف نوعی است گزنده ضیف بالفتح مهمان و مهمانان مفرد و جمع آمده
کسی را و نزدیک شدن آفتاب بغروب و بیک سو رفتن تیر از نشانه و فرود آمدن غم بر کسی و بالکسر

باب الضاد مع القاف

ضیق بالکسر والفتح تنگ و تنگی و تنگ شدن و بالکسر تنگی و بعضی گفته اند که بالفتح تنگی
و سینه و بالکسر تنگی در خانه و جامه و جز آن و بالفتح و تشدید یای مکسور بخیل

باب الضاد مع الکاف

ضحک بالکسر والفتح و بکسرتین و بفتح اول و کسر دوم خندیدن و بالفتح شکوفه و برف و مسکه و عسل
شگفت و دندان سفید و میان راه و بفتحتین حائض شدن زن و شگفت آمدن چیزی و ترسیدن
و درخشیدن برق از ابر و آواز کردن بوزینه ضاحک خندنده و ابر با برق و سنگ سفید که در کوه
نمایان باشد ضحوک بالفتح بسیار خنده و راه آشکار و فراخ ضحاک بالفتح و تشدید بسیار خندنده
و راه روشن و آشکار و پادشاهی از عرب خواهرزاده شداد که روی زمین را بگرفت و بار
معرب ده آک است یعنی ده عیب و چون او صاحب ده عیب بود بدین لقب ملقب شد و عرب
ده آک را تغییر داده ضحاک کردند و صاحب قاموس گوید مادرش جنیه بود و ملحق به جن شد ضریک
فقیر بد حال و محتاج و نابینا و زمین و کرکس نر و نادان ضرائک جمع ضراک بالضم شیر درنده و درشت

ضواحک دندانها که وقت خندیدن ظاهر گردد یا چهار دندان که میان انیاب و اضراس است ضکّ بالفتح
و تشدید کاف فشردن و تنگ کردن ضنک بالفتح تنگ و تنگی در هر چیز ضنّاک بالفتح زن آگنده گوشت و
بالضم زکام و بالکسر استوا خلقت و درخت بزرگ و گران کفل ضنیک مانند تنگ ضعیف رای و ضعیف تن +

باب الضاد مع اللام +

ضئیل بروزن خلیل نزار ضال بتخفیف لام درخت کنار دشتی و به تشدید لام گمراه ضحل
بالفتح آب اندک ضلال بالفتح گمراهی و ضائع ماندن و هلاک شدن و گم شدن و مغلوب شدن کقوله تعالیٰ ان
اَبَانَا لَفِی ضَلَالٍ مُّبِینٍ + یعنی پدر ما مغلوب است در محبت یوسف و برادر او و قال الله تعالیٰ فعلتها
اذًا وَاَنَا مِنَ الضَّالِّینَ + یعنی از مغلوبان در تعصب دین بودم ضلل بفتحتین گمراهی و آب جاری زیر سنگ
که آفتاب بر آن نتابد یا جاری میان درختان ضلول بالفتح بسیار گمراه ضلیل گمراه و لقب امرء القیس و
بالکسر و تشدید لام بسیار گمراه ضُلّ بالضم و تشدید لام هلاک و ضلّ بن ضُلّ بکسر مرد و مهم آن فرزند که
در گمراهی و آنکه پدر او را نشناسند و آنکه در خیر نباشد ضهل بالفتح آب اندک و بازگشتن بسوی کسی
بوجه مقابله و مغالبه ضهول بالضم کم شیر شدن شتر ماده و برد اندک و تنگ شدن شراب و بسوی
کسی بازگشتن و باطل کردن و ناقص کردن حق کسے و بالفتح چاه اندک آب و ناقه و به کم شیر +

باب الضاد مع المیم

ضجم بفتحتین کجی در دهان و گردن و ذقن و جز آن ضخم بالفتح سطبر از هر چیز و بفتحتین فاخر آمده و سطبر شدن
و در اه فراخ ضخام بالفتح بزرگ جثه و بزرگ هر چیز ضرام بالکسر هیزم ریزه که بآن آتش افروزند و لغات هندی
آنرا فروزینه خوانند ضریم سوخته ضرم بالضم و الکسر درختی است خوشبو که ثمره اش چون بلوط و شکوفه اش چون
شکوفه خرما و بعضے گفته اند که بیونانی آنرا اسطوخودوس گویند و بالفتح سخت شدن حرارت چیزی و سخت شدن
گرسنگی و افروختن آتش و سخت غضبناک شدن و بالفتح و کسر را گرسنه و بچه عقاب و اسپ تیز رفتار و بفتحتین چیزی که
نیم سوخته ضرمه واحد ضرغام بالکسر ضیغم بالفتح شیر درنده ضغم بالفتح گزیدن یا گزیدن چیزی که بدندان
نرسد ضمّ بالفتح و تشدید میم فراهم آوردن چیزے بچیزے و حرکت پیش در کلمه مبنی و بالکسر بالای سخت و بعضی
آنرا بالصاد مهمله تصحیح نموده اند ضمام بالکسر و الضم چیزے که بدان چیزها را بهم فراهم کنند چون رشته و
جز آن ضمضام بالفتح چیزی که بر چیزے دیگر مشتمل باشد ضیم بالفتح نقصان کردن حق کسی و ستم کردن
و بالکسر کنار و ناحیه کوه و موضعی است ضیغم بالفتح گزنده و شیر درنده +

باب الضاد مع النون

ضان بالفتح میش و بالکسر مشک بزرگ از پوست میش ضائن میش نر جمع ضان بالفتح و بفتحتین
ضبن بالکسر ما بین تهی گاه و بغل که آنرا بفارسی کش گویند و اول جنب الطبست بعد از ان ضبن است
و بعد از ان خفن است و انچه کندن آن مانده کنند گروهی را و بالفتح آب شگافته و روان شماره که در وی یافته شد
و بکسر با نیز آمده و بفتحتین نقصان ضبعان بالفتح کفتار نر و ضبعانه ماده و بفتحتین دراز کردن ستور بازوها را
در رفتار ضجن بفتحتین کوهی است ضحن بفتحتین شهری است ضغن بالکسر کینه و بغل شتر و کنار و شوق
و میل بفتحتین کینه گرفتن و میل کردن و آرمیدن ضاغن اسپی که تا نزنی نیکو نرود ضفن بالفتح دست انداختن
اشتر و سرگین انداختن و بار کردن بر شتر و آمدن و نشستن بگروهی و پا زدن بر سرین کسی جمع کردن پستان
ناقه برای دوشیدن و قضا کردن حاجت کسی و نکاح کردن زن ضمران بالفتح وادی است به نجد و درختی است
باریک و بالضم نام سگی ست ضمان بالفتح پذیرفتن و کفیل شدن و برجا ماندگی ضامن و ضمین
بمعنی کفیل ضمن بالکسر شکن و نورد کتاب و جز آن و بفتحتین برجا ماندگی و برجا ماندن و بالفتح و کسر میم
عاشق و برجا مانده و مبتلا شده بمرض ضن بالکسر و تشدید نون بخیلی کردن ضنین بخیل ضومران
و ضیمران بالفتح و ضم میم نوعی است از ریحان دشتی و ریحان فارسی ضیزن بالفتح نگاهبان معتمد و اولاد و
عیال مرد و شریکان او و آنکه پدر را مزاحمت در باب زن رساند و با زن پدر یکی باشد و آنکه بر سر چاه هنگام
آب خوردن زحمت و هره انگیزی کند و بت ضیزون بالفتح و سکون یا و فتح واو گر به نر ضیفن بالکسر که همی
ست غظیم بصنعا یمن +

باب الضاد مع الواو +

ضحو بالفتح هنگام چاشت + +

باب الطاء مع الالف

طاء طاء بر وزن سلسال زمین پست که هر که در آن باشد نماید و پوشیده ماند طبا طبا لقب اسمعیل
بن ابراهیم ابن الحسن بن علی رضوان الله علیهم زیرا که قاف را طا می گفت یا آنکه قبا می داده بود
پس گفت طبا طبا یعنی قبا قبا طرفاء بالفتح درخت گز طراء بالفتح و طروء بضمتین آمدن از جائی در آمدن
از جای طلساء بالفتح و بفتحتین ناگوار شدن طعام و دل زدن از روغن و چربی طفوی بالفتح از حد
در گذشتن طفوء بضمتین فسرده مردن آتش و چراغ طلاء بالکسر قطران و هر چه آنرا بمالند و شراب

و دشنام و سبکی کرّ آن بالفتح خواندن و رسنی که بدان پای بره بندند و بالضم غوره پوست سگ که بالای خرزن یا بالضم و تشدید لام نیز آمده و بالفتح و بای همزه شخص تقطران اندوده و مرد سخت بیمار و بچه آهو و گاو و گوسپند و هر ستور که هموار و شگفته باشد و شوخ لبستن و ست و با قطران مالیدن و بالکسر لذت و بالضم گرد شاخ بابیخ گرده یا جمع طابه بالضم اطلعوم بالکسر باقی جان و منزل و بساط و سیل و هوا چیزی و زمین روشن و سفید و مرغزار و لقیه آب در حوض و بفتحتین سپید ان سیر شتر به پهلو سست آن طوی بالضم والکسر وادی است در شام که آن را وادی مقدس و وادی ایمن گویند طولی بالضم خوش و خوبی و نام درختی است در بهشت و خوشتر و پاکتر تانیث اطیب چیزهای پاک جمع طیبه طعی بروزن ... منسوب بدان بر خلاف قیاس و قیاس طیبی باشد یا ی ثانی حذف نمودند و یای اول که ساکن بود بالف بدل کردند *

باب الطاء مع الباء

طاب پاک و لذیذ و بوی خوش **طبیب** پزشک یعنی آنکه علاج بدن و جان کند و ماهر و استاد در کار **طب** بهر سه حرکت پزشکی و علاج جسم و جان و زشت و سحر و بالکسر شهوت و اراده کار و عادت و یاد و سی کردن و بالفتح دانا و ماهر بکار و چارپای نر حاذق در کار جماع و پوشیدن درزهای مشک بدوال **طبطاب** بالفتح چوبی است پهن که بدان گوی باختند و بفارسی آنرا تخته گوی بازی گویند و مرغی است که گوش های دراز دارد **طحاب** بالکسر موضعی ست **طحلب** بضم طا و لام و فتح آن و بکسر طا و لام سبزی که بر آب ایستاده جمع شود و آنرا بفارسی جامه غوک و جل وزغ گویند **طرب** بفتحتین خفت و نشاط و شادی و حزن و حرکت و شوق و بالفتح و کسر را نام اسپ پیغمبر صلعم **طرطب** بالضم هر دو طا و فتح طا هر دو نیز آمده پستان کلان افتاده **طلب** بفتحتین جستن و جست جو و شدن و بالضم و تشدید لام مفتوح جویندگان و همچنین طلاب بالضم و تشدید لام هر دو جمع طالب **طالب** جوینده **طنب** بفتحتین طناب خیمه و جز آن و بیخ اطناب جمع و دوالی که بچله کمان وصل کنند و بیخ درخت و پی تن و بفتحتین کجی نیزه و درازی پشت و درازی هر دو پا یا سستی و استرخا و آن معیوب ست **طوب** بالضم خشت پخته بلغت اهل مصر **طیب** بالکسر بوی خوش و بالفتح لذیذ و پاک و نیکو چیزی و بالفتح و تشدید یای مکسور پاک و حلال و لذیذ خلاف خبیث **طیاب** بالکسر نوعی خرما است و بصیغه بالضم و تشدید یا بسیار پاک و خوب *

باب الطاء مع التاء

طارق و در رفتن ستوری سحر اگاه و ولایتی دکان طاطاة بر وزن زلزلة سر در پیش افگندن و اسراف کردن
در مال طایة خمر و خیر باطاقیة توانایی طاغیة پادشاه روم و جبار و متکبر و صاعقة و از حد در گذشتگی و صیحه عذاب
طالوت نام مردی است از بنی اسرائیل که سقا بوده و حق تعالی او را سردار بنی اسرائیل کرده بر سر
جالوت کافر فرستاد تا آنکه داود علیه السلام که در جماعهٔ لشکر او بوده او را بکشت و انتقام بنی اسرائیل بگرفت چنانکه
در قرآن مذکور است طاغوت بالضم نیز مجمله لات و عزی و کاهن و شیطان و هر که سردار و مقتدای گمراهان
باشد و بت و هرچه غیر خدا را پرستند ماخوذ است از طغیان و در اصل طغیوت بوده بفتح غین بعد از ان قلب نموده طیغوت
کردند و بقاعده صرفی یا بالف مبدل شد طاحونة آسیا بعضی آسیاخانه را نیز گویند طارقة تخت خرد و خویشان
و نزدیکان طارمة خانه از چوب معرب تارم طائفة پارهٔ از چیزی و گروهی از مردم و کس یا یک کس یا فوق
آن یا یکی تا هزار طایة سطح و جاییکه خرما انگار دارند و خشک کنند و سنگ بزرگ در زمین ریگی طائلة
و فضل و قدرت و توانگری و فراخی طاقة به تشدید مانند سختی و بلا و قیامت طامحة حادثه بلا کننده
و مرد هلاک شده طباخة بالضم سر جوش دیگ و بالکسر حرفت آتش [illegible] طبة بالفتح زیرکی طبطاب
همان طبطاب که مذکور شد طبطبة بالفتح سر و طا آواز آب و آواز موج زدن سیل طبابة بالکسر و دوالی
که در پای مشک [illegible] گیرند و دوزند و همچنین طبة بالضم و جامه و ابر و زمین دراز و پوست چیزی و هم چنین طبه بالکسر
طحثرة بالفتح لای و آب غلیظ و چربی بالای [illegible] و فراخی عیش و سبزی که بر سر آب پیدا شود و آنرا جامهٔ غوک
خوانند طراوت تازگی طرة بالضم و تشدید را موی پیشانی و علم جامه و کرانهٔ جامه و وادی و کرانهٔ هر چیزی و توشه دان
و طرتان دو خط بر پشت خر و گاو وحشی طرفة بالضم نو و شگفت و نام شخصی است و بالفتح یکبار چشم بر هم زدن و چیزی بر چشم زدن
که آب از ان روان شود و نقطهٔ سرخی که در چشم پیدا شود از زخم و نام ستاره است و نام چند شاعر است و نام
صحابی است که بینی او در جنگ افتاده بود و چون از نقره ساخت بینی او گنده شد حضرت ص او را رخصت داد که
از طلا سازد طریدة تنه درخت کج شده و بی برگ و شاخ مانده و آنرا عرجون نیز گویند و شکاری که کاردان
[illegible] طریقة روش و مذهب و نخل بسیار بلند و نهالی دراز که از پشم و جز آن بافته باشند و برگزیدگان و
اشراف قوم و بالکسر و تشدید را سستی و ناتوانی طرقة بالضم خطی که بر [illegible] باشد طرق بالضم جمع و صفت و
خود تاریکی و طمع و سنگها که بعضی بر بعضی چسپند طست بالفتح و سین مهمله طشت و آن در اصل طس بالفتح
و تشدید سین بوده طعمة بالضم خورش و وجه کسب و بالکسر روش در خوردن و بالفتح یکبار چشیدن
طعنة بالفتح یکبار نیزه زدن و طعن و عیب کردن طفرة بالفتح بر جستن طفاوة بالضم دائره
گرد آفتاب و گرد ماه و اکثر استعمال آن در دائره که گرد آفتاب پیدا آید کنند و دائره گرد ماه را

بالا گویند و کفی که بالای دیگ ظاهر شود و گروهی است از قبیلهٔ قیس غیلان طفیه بالضم برگ درخت
مقل و ماری است خبیث که بر پشت او دو خط باشد طلاقه بالفتح گشاده‌روئی و گشاده‌زبان شدن
طلعه بالفتح دیدار و دیدن و روی و بالضم و فتح لام بسیار واقف بچیزی و زن بسیار نگرنده نماینده و
پنهان شونده طلیعه گروهی که پیش فرستند تا از دشمن واقف شوند و آنرا طلایه گویند طلاوه بهر سه حرکت خوبی
و بهجت و قبول و پذیرائی دل و سحر طلیه و طلاوه هر دو بالضم گردن طلبة بتحتین جویندگان جمع طالب
بفتح طا و کسر لام مطالب و طلبة الطلبة نام کتابی است طلاقة بالفتح کیا بطلاق دادن طلحة بالفتح درختی است و
نام مردی است طماعه و طماعیه بالفتح و تخفیف یا طمع داشتن طمأنینة بالضم و کسر نون اول و سکون یا آرام طنطنة
بفتح هر دو طا حکایت آواز طنبور و مانند آن طنجیة بالفتح و سکون نون و فتح جیم تباه و بیان کردن گفت
و طنجیه ازین ماخوذ است طنجه بالفتح شهری است بکنار بحر مغرب طنفسة بهر سه حرکت طا و فا و بکسر طا و فتح فا و بعکس
آن بساط و بالاپوش طنافس جمع و سفالات مانند حصیر که از برگ خرما بافند طویله رسنی که پای چارپا بدان بندند
و رسنی که پای چارپا بیکطرف آن بندند و سر دیگر محکم کنند تا بچرد و بمعنی رشتهٔ مروارید نیز آمده طویه بالفتح و
تشدید یا ضمیر و نیت و چاه طهارة پاک شدن طینة بالکسر اندکی از گل و سرشت و خو طویة بالکسر و تشدید
یا نورد و پیچیدگی نامه و ضمیر و نیت و موضعی که قصد آن داشته باشند طیبة بالکسر پاک و حلال شدن خوش
طبعی و بالفتح و کسر مدینهٔ منورهٔ حضرت رسول علیه السلام طیرة بالفتح خفت و سبکی و وهمی است از پیش و بالکسر و فتح یا فال بد

باب الطاء مع التاء

طت بالفتح و تشدید تا بازی است کودکان را و آنچنان است که چوبی در زمین اندازند و از هم می ربایند و آن
چوب را طت گویند طهمورث بتا و ثا مشهور [illegible] نام پادشاهی است از پادشاهان فرس که هفتصد سال
پادشاهی کرد طرثوث بالضم گیاهی است که آنرا بخورند طریث دیهی است به نیشاپور طرث بالفتح نگاه
کردن و هر نباتیکه تازه باشد طرموث بالضم جایل طمث بالفتح بکارت بردن و دست بچیزی رسانیدن
و حائض شدن زن و چرکین شدن و فاسد شدن چیزی طامث زن حائض

باب الطاء مع الجیم

طبج بالفتح نادان بودن و محکم شدن آن و زدن بر چیزی میان خالی چون سر و مانند آن طسوج بالفتح
و تشدید سین کرانه و ناحیه و ربع دانگ که مقدار دو حبه است معرب تسو طساسیج جمع طیهوج بالفتح معرب تیهو

باب الطاء مع الحاء

طح بالفتح و تشدید حا کوفتن چیزی را و بپاشنه پای مالیدن طحطاح بالضم شکستن و پریشان کردن و همچنین طحطحة

بالفتح انداختن و دور کردن و بالکسر انداخته شده و هم چنین طریح و بفتحتین جای دور طروح بالفتح کمانی
که سخت بلند کرده و کشیده شود و برای انداختن تیر و چلّی که تنها تنها دراز داشته باشد طراح بالضم و دور
طرماح بکسرتین و تشدید میم عالی نسب مشهور و بلند و شتابنده در کارها و نام پسر عدی بن حاتم که نامه حضرت علی
بن ابی طالب پیش معاویه برده و مناظره او با معاویه مشهور است و نام پسر حکیم که شاعر بوده طفح بالفتح و طفوح
بالضم لبالب و پر شدن ظرف طافح مست گذاره و پر شده از شراب طلح بالفتح درختی است بزرگ
خاردار در ریگستان طلحة یکی و شکوفه خرما و درخت کیله و خالی شکم از طعام و بالکسر ستور مانده شده و بفتحتین
درد شکم ستور از خوردن درخت طلح و نعمت و موضعی است طلاح بالفتح تباهی و فساد ضد صلاح و بالکسر
درختان بزرگ طالح بدکار خلاف صالح طموح بالضم بلند شدن طامح بلند طماح بالکسر جماع
و سرکشی کردن و بالفتح و تشدید میم شره و حریص نام مردی است طوح بالفتح هلاک شدن طوائح جمع طائحة هلاک
شدن و سرگردان و حیران شدن و در زمین افتادن زمین مطاح حوادث و وقائع که هلاک کننده باشد

باب الطاء مع الخاء

طبخ بالفتح پختن طبیخ شراب نیم جوشیده و چیزی جوشانده شده و پخته و خشت پخته و بالکسر [illegible] بالضم شیره دار و
طبیخ طابخ تب گرم سخت طباخ بالفتح و الضم قوت و فربهی و توانائی طخ بالفتح و تشدید یا پرنده طخ بالفتح و تشدید
[illegible] انداختن و دور کردن جماع کردن طلخ بالفتح سیاه کردن آلودن پلید و ضایع کردن نوشتن
تکبر کردن طشخ بالفتح دل گرفتن از چیزی و خوردنی ناگوار شدن طلخ بالفتح سست کردن چیزی را و گفتن
و کردار و بالضم نام چهارده موضعی است از مصر طلیخ بالفتح آلوده کردن کسی را به چیزی و آلوده شدن و تکبر
و فسد و رفتن در باطل و بالکسر حکایت شده

باب الطاء مع الدال

طرد بالفتح و بفتحتین راندن و دور کردن و جمع کردن شتران از اطراف و نواحی و بفتحتین شکار کردن و بالفتح
و کسر آبیکه در آنجا چارپایان غوطه زنند و فرو نشینند طرید رانده شده و شاخ خرما که شده و [illegible] برگ مانده
و در عذر از طراد بالکسر پی یکدیگر حمله آوردن و نیزه ایست کوتاه و بالفتح و تشدید [illegible] کشتی کوچک تیز رو [illegible] فراخ ورود
و چیزی هموار گشاده و بالضم و تشدید راء موضعی است طود بالفتح کوه یا کوه بزرگ و تود بلند از ریگ و نام
کوهی است مشرف بعرفه و شهری است بصعید مصر

باب الطاء مع الذال

طبرزذ نوعی از شکر سپید سخت و تبرزد از آن گویند که از غایت سختی گویا نواحی و اطراف او را به تبر تراشیده اند

طنبد بالفتح دهی است بمصر

باب الطاء مع الراء

طمر بالفتح بر جستن و پنهان شدن و بالکسر یک رکن خانه طباشیر داروی است سفید مفرح دل که در میان نی میان
خالی کباو ایهندی بانس گویند می باشد با آنکه آن دارو خاکستر بیخ آن نی است طثر بالفتح گروهی از قبیله ازد
و بسته شدن شیر طحر بالفتح بیرون انداختن چشم و چشمه خاشاک را از خود طحور بالفتح چشم و چشمه بیرون اندازنده
خاشاک را و شتابنده و کمان تیر دور اندازنده طخرور بالضم دویدن گیاه و سیلت کودک و تیز کردن کار و طر
بالفتح و تشدید را تیز کردن و پیدا دن و شکافتن و بگل اندودن حوض را و سخت راندن شتر و گرد آوردن
بوقت راندن از دو جانب و افتادن دست بزخم شمشیر و بر بالیدن و بر آمدن و طلیا بر آمدن دندان و افتادن و بالضم
همه و جمیع طرار بالفتح و تشدید را کیسه بر طرمره خوش منظر و خوب صورت و سنان و جز آن که تیز باشد طرطور
بالضم دراز باریک و نوعی از کلاه بدان صیاد و بر کوهی باتوان طعر بالفتح نکاح کردن و جبر کردن قاضی کسی را
بحکم طعفر بالفتح دفع کردن و بالضم و فتح عین مرغی است طغمر بالفتح و طغمور بالضم بلند بر جستن و چیری شیر طمر
بالفتح و در زیر خاک کردن و پوشیدن و جستن ببالا یا بپائین و آماس کردن زخم و پر کردن مطموره یعنی نه خانه
از طعام و جز آن و بالکسر جامه کهنه و گلیم کهنه غیر صوف و بفتحتین آماسیدن دست و بکسرتین و تشدید را اسپ
تازی و آماده جستن و دویدن و گرداندام و دراز پا و بالضم و تشدید میم اصل طمور بالضم جستن و رفتن و سیر کردن
در زمین طامر گیاهی است و کیک و طامر بن طامر آنکه اعرا و پدر او را ندانند و نشناسند طمار بالفتح بر جستن و بفتح را
و کسر آن جای بلند و بلاد بختی طنبور بالضم و طنبار بالکسر سازیست معروف معرب دنبره یعنی دنب بره جهت
شباهت آن بدم بره طنجیر بالکسر پاتیله و این در اصل فارسی است معرب تنجیر بالفتح طور بالفتح یکبار اطوار جمع و
آنچه بر طرف چیزی یا بتقابل چیزی باشد و فاصله میان دو چیز و اندازه و گرد بودن گرد چیزی و بالضم کوه و فنای
خانه و کوهی است نزدیک ایله که آن را طور سینین گویند و کوهی است بشام و بعضی آن را طور سینا گویند و کوهی
است ببیت المقدس از طرف راست مسجد اقصی و کوهی دیگر از طرف قبله که در آنجا قبر هارون است عم طوار
بالفتح و بالکسر فراخی و درازی خانه طومار بالضم نامه و صحیفه طوامیر جمع طهر بالضم پاکی از حیض و جز آن
طاهر پاک طهور بالفتح پاک شدن و چیزی که بدان پاک کرده شود و پاک کننده چیزی طیفور
بالفتح مرغیست خرد و نام بایزید بسطامی طائر پرنده و کردار و داغ و آنچه بدان فال نیک یا بد گیرند
و خط طیر جمع طیور و اطیار جمع الجمع طیر بالفتح مرغان و مرغ مفرد و جمع آمده طیار بالفتح و تشدید
بسیار پرنده و تیز فهم بر افروزکار و لقب جعفر بن ابی طالب برای آنکه در بهشت با ملائکه طیران میکند و

نیز طیار بمعنی فتان آمده اما بدین معنی فارسی است +

باب الطاء مع الزاء

طز بالکسر جانب کوه و شتر و کوهان و بالفتح جماع کردن و پیری بر چیز طحنز بالفتح و بجای مهمله کنایه زیجا است طخنز بالکسر نوع طراز بالکسر علم جامه معرب ترزد موضعی است که دران جامهای خوب می بافند و لباسی و جامه که برای پادشاهان بافند و محله ایست بمرو و باصفهان و شهری است بماوراء النهر و بفتح نیز آمده طنز بالفتح هیئت چیزی و نور و قسما و بفتحتین خوش خلق شدن بعد از بدخوئی و لباس فاخره پوشیدن طنز بالفتح فسون و سخریه و فسوس کردن طناز بالفتح و تشدید نون فسوس و سخریه کننده

باب الطاء مع السین

طاوس مرغیست معروف و مرد خوب صاحب جمال بلغت شام و نقره و زمین سبز که بر قسم گیاه داشته باشد و نام شخصی است طاس ظرفی که در وی آب یا شراب خورند طبرس بکسر طا و را و فتح طا و را نوعی گو طبیس بالفتح سیاه از هر چیز و بالکسر گرگ و بفتحتین شهری است بخراسان طبیس دریای بسیار آب طحس بالفتح جماع کردن بزن طخس بالکسر اصل و نهایت هر چیزی طرس بالکسر کاغذ و صحیفه و کاغذی که نبشته را محو کرده باز نبشته باشند طرسوس بفتحتین نام شهریست که از سفیان دوشته اند آخر در حکم اهل اسلام قرار و سکون را یافت و الا در شهر طرابلس بالضم و ضم با و لام شهری است بشام و شهری بمغرب یا آنکه شهر شام را اطرابلس بزیادتی همزه گویند و بعضی گفته اند که این کلمه رومی است و معنی آن بزبان رومی سه شهر طرموس بالضم کماج طس بالفتح و تشدید سین طشت طسوس و طساس بالکسر جمع طساس بالفتح و تشدید سین سازنده طشت طعس بالفتح و بعین مهمله جماع کردن بزن طغرس بالکسر و بغین معجمه شیر گوار اطفس بالفتح جماع کردن و بفتحتین چرک بدن و جامه و بالفتح و کسر فا چرکین و پلید طلفاس بالضم مردن طلس بالفتح محو کردن و طلسان سیاه و آوردن چیزی چنانکه هست و شستن بنیانی و انداختن کسی را در زندان و بالکسر کهنه و رنگی که بسیاهی زند از نهایت سرخی و همان طرس که مذکور شد و چرک جامه و پوست ران شتر که موی او رفته باشد و گرگی که موی او ریخته باشد طمرس بالکسر و طمروس بالضم دروغگو طموس بالضم ناپدید شدن و کهنه شدن و محو کردن طمس بالفتح ناپدید کردن و نشان چیزی بردن و نظر دور کردن و دور شدن و هلاک کردن

برنامه و گل و مانند آن و ساختن شمشیر و درم و در افتادن شیر از گل و پر کردن مشک و دلو و قادر شدن بر فقا زدن و بالکسر جای روان شدن آب و پری پیمانه و جوی آب و نام جویی است و زنگ و چرک و بمعنی بفتح با نیز آمده و عیب و رشتی و بفتحتین زنگ شمشیر و آن و زنگ گرفتن آن و چرکین شدن و کاهل شدن و بالفتح و کسر با دون همت طباع بالکسر سرشت مردم که از آن نشود و بالفتح و تشدید با گوینده گر و شمشیرگر طابع بکسر با سرشت و مهر زننده و بفتح با انگشتری و مهر چه بدان مهر کنند و داغ که بدان چارپایان صدقات را نشان کنند و بکسر با نیز آمده طبیع نکاح کردن و رفتن در شهرها طلوع بالضم بر آمدن آفتاب و جز آن و دانستن و آشکار شدن و آمدن پیش کسی و غائب شدن و بر آمدن دندان کودک و بر آمدن شگوفه خرما و رسیدن بر زمین و بر آمدن بر کوه و جز آن طلع بالفتح اندازه و مقدار و شگوفه نخستین که از درخت خرما بر آید و بالکسر راز و اطلاع و وقوف بر چیزی و دیدار و ناحیه و کرانه و جائی که آفتاب از آنجا آید و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و زمین پست و زمین که پشته‌های خاک دارد و مار طلاع بالکسر پری چیزی طلع بالضم جمع و بالفتح و تشدید لام آنکه اراده کارهای بزرگ کند و مرتکب امور عظیم گردد و کارها آزموده باشد طلع بکسر لام بر آینده و صبح کاذب و تیری که ورای نشانه افتد و ماه نو و باصطلاح منجمین طالع برج و درجه که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق ممدود باشد و اول را طالع ولادت و ثانی را طالع مسئله گویند طلائع پیش روان لشکر که برای خبر گرفتن دشمن پیشتر روان شوند جمع طلیعه طمع بالفتح و بفتحتین امید و امیدداشتن و حرص و بفتحتین رسوم سپاه و علوفه لشکر و بالفتح و کسر میم و ضم آن مرد حریص و طامع طماع بالفتح و تشدید میم بسیار حریص طوع بالفتح فرمان بردن و فراخ شدن علف در چراگاه و منقاد فرمان برنده و طلوع العنان اسپ نرم عنان طایع فرمان بردار

باب الطاء مع الفاء

طخف بالفتح هم و هم که دل را فرو گیرد و ماست طخاف بالفتح ابر بلند و بجاء حمله نیز آمده و بالکسر و بالفتح ابر تنک که آسمان از ورای آن توان دید طرف بالفتح چشم و پیشان مفرد و جمع آمده و نگریستن و دو ستاره است که آنرا عین الاسد خوانند و آن منزلی است از منازل قمر و باز گردانیدن چشم بر چشم زدن و طپانچه زدن و جوانمرد و کریم و نهایت هر چیزی و نیز طرف قومی است در یمن و بالکسر کریم الطرفین از انسان و غیر آن و بر تقدیر اول جمع اطراف بر تقدیر ثانی جمع طروف آمده و اسپ گرامی و نجیب انیه طرف ما در و پدر یا نجیب که نسل آن در نتاج صاحب اسپ نبوده و مال نو و بالضم نیز آمده و گیاهی که هنوز در غلاف باشد و آنکه میان او و جد بزرگ او و پدر آن بسیار گذشته باشند و بفتحتین کرانه و گروهی از چیزی و مرد کریم الطرفین

جمع و اطراف الرجل پدر و برادران و اعمام و خویشان اطراف بدن دست و پا و سر و اطراف زمین اشراف
و علما و اطراف الغدار نوعی است از انگور بفتح و کسر امردی که بیک زن و بیک دوست و رفیق قرار
ندارد و ثابت نباشد و شترے که از چراگاهی بچراگاهی رود و لبکون بانیر آمده و آنکه میان او و جد او پدران
بسیار گذشته باشند و نام موضعی است سی و شش میل از مدینه مشرفه **طریف و طارف** مال نو و مردی
که میان او و جد بزرگ پدران بسیار گذشته باشند و میوه و چیزان که غریب و نادر بود
طراف بالکسر خیمه از ادیم و انچه از اطراف کشت گرفته شود و شرف و بزرگی و بالفتح و تشدید را نام
مردی است **طفیف** اندک و ناتمام **طف** بالفتح و تشدید فا پرے پیمانه تا اطراف پیمانه و انچه
در پیمانه ماند بعد از دست کشیدن بر سر آن و موضعی است نزدیک کوفه و زمین بلند از زمین عرب
و کرانه دریا و جانب و پهلو **طفاف** بالفتح و الکسر سیاهی شب پری پیمانه تا لبهای آن و انچه در پیمانه
بماند بعد از دست کشیدن بر سر آن و بالضم سر ظرف و انچه زیادت آید از پیمانه و بالفتح و تشدید
فا ظرفے که تا لبها رسیده باشد و اسپی که سبک و چابک بود **طفطاف** کرانهاے درخت **طلف**
بالفتح و فتحتین هدر و باطل و بفتحتین دهش و بخشش و آسان از چیزی و زیاده و فاضل از چیزی
طنف بالفتح و الضم و بفتحتین و بضمتین گردن و انچه از گردن بلندی و بر آمدگی داشته باشد
و کرانهای دیوار که تخشت فرو کوفته باشند و پوشش در سرا که از بنا بیش آمده باشد و از بالا
در گذشته باشد و بفتحتین پوستها و دوالها و سرکوه و تهمت و بهتان و بالفتح و کسر نون متهم
و تهم **طوف** بالفتح گرد چیزے گشتن و پشم گردن گوسپند و شکی چند که باد دران دمند و با یکدیگر
استوار نبایند چنانکه بصورت سطح استوار و هموار شود و بران سوار شوند و از آب بگذرند
و غائط و رفتن بیرون براے قضای حاجت **طواف** بالفتح گرد چیزی گشتن و بالفتح و تشدید واو
خادم که نیری و مهربانی خدمت کند و نام مردی است و بسیار طواف کننده **طوارف**
چشمان و خیمه که دامن او برداشته شود و تا بیرون نظر کرده شود **طهف** بالفتح و بفتحتین
گیاهیست زبون و بالکسر پارهٔ از هر چیز **طهاف** بالفتح ابر بلند **طائف** عسس و گاوی
که متصل بطرف خرمن باشد و خانه گلان و طواف کننده و خیال که در خواب نماید و نام شهری
چند از قبیلهٔ ثقیف در وادی زیرا که در وقت طوفان بر آب مے گردید تا جبرئیل علیه السلام این
شهر را بدست گرفته گرد خانهٔ خدا طواف نموده بود و با آنکه این شهر با شام بود نا حق تعالے
بدعاے ابراهیم از انجا کنده و بر آورده بزمین حجاز آورد **طیف** بالفتح غضب و دیوانگی و

خیال که در خواب نماید و آمدن خیال در خواب

باب الطاء مع القاف

طاق بنائی که خمیده و کج سازند چون محراب و نوعی از جامها و طیلسان یا طیلسان سبز و شهری است در سجستان و قلعه ایست بطبرستان که در انجا ساکن بود محمد بن النعمان امامی که از رجال شیعه است شیطان الطاق و او را بیه مؤمن الطاق گویند و یکتا از نقل و ریحان و جز آن و بیرون آمدگی کوه و پاره از میان هر چیزی و از کشتی **طابق** بفتح با و کسر آن خشت بزرگ پخته و عضوی یا نیمه از تنه و ظرفی که در ان نان و جز آن پزند معرب تابه **طبق** بالکسر ریشم که بآن مرغان را شکار کنند و با ء رنجی است و هر چیزی که خمیده و ساخته از زر و گروه مردم بلخ و بالفتح خمیدن دست بپهلو و بفتحتین ته و ابلقه چیزی و پرده هر چیز و انچه مساوی و برابر چیزی باشد و روی زمین و انچه بر وی طعام خورند و قرنی از زمان یا بیست سال و گروه مردم بلخ بسیار یا گروهی از ان هر دو و استخوان تنگ که میان دو بند استخوان باشد و باران عام و اکثری از شب و روز و قت و انداهم زن و پس یکی دیگر زاده از بنده و کودک و حال کقوله تعالی لترکبن طبقا عن طبق یعنی سوار خواهید شد روز قیامت بحالی از حالی دیگر و بنت الطبق سنگ پشت و بنات الطبق سختیها و بلاهای زمانه **طباق** بالکسر موافق کردن دو چیز را با هم و طبقاتی که بعضی بر بعضی باشند قال الله تعالی خلق سبع سموات طباقا و بالضم و تشدید با درختی است که در کوهستان مکه معظمه میشود و نافع سموم و امراض دیگر **طریق** راه و شخهای بسیار بلند و احد طریقه **طارق** بشب آینده و ستاره صبح و بعضی طارق زحل را گفته اند و زنی و شتر ماده که بجهد شتهای نر و شوهر رسیده باشد و نام پسر امیه بن عبد الشمس که بنات طارق که در عرب بحسن ضرب المثل شده اند بدان منسوب اند **طروق** بالضم بشب آمدن و گشنی کردن نر ماده **طرائق** جامه کهنه و اشراف و اقران قوم و گروهی از ان قال الله تعالی کنا طرائق قددا ای فرقا مختلفة **طرق** بالفتح زدن یا زدن به مطرقه و شکستن و سنگریزه زدن کاهن بر آن فال و جدا کردن پشم و جنبانیدن آن تا از هم جدا شود و گشنی گرفتن نر ماده و بشب آمدن و آمیختن کاهن پنبه و پشم در وقت فال زدن و آب منی نر و سستی عقل و رای و آبی که دران ستوران در آیند و بول کنند و شئی که در جماع قوت باشد و آواز ملعقه ساز عود و جز آن و بالکسر قوت و فربهی و پیه و بالضم و بفتحتین راهها جمع طریق و بفتحتین نور دو شکن مشک و سستی زانوی شتر و کجی ساق آن و بودن بعضی پرهای مرغ بالای پرهای دیگر و بول کردن ستور در آب ایستاده و دو اصطلاح صیادی نشانهای پاست شتر یکی بر دیگر و بدین دو معنی جمع طرقه است بفتحتین و آنگیرهای بیابان و نام آبی است و بالضم و فتح را خطها و نقشها که

بر کمان باشند جمع طرقه بالضم طراق بالکسر آهنی که پهن کرده شود و بعد از ان گرد ساخته خود و تا
آن از ان سازند و دوالی که بدان نعل دوزند و چرم نعل و پاره از نعل که بر موزه زنند و بریدن
از پوست به مقدار سپر و آنرا بر سپر چسپانیدن و بالضم و تشدید یا راکاهنان طسق بالفتح پیمانه ایست و
خراجی که بر زمین مقرر کنند و کسر طا که اهل بغداد بدان تکلم میکنند خطاست طفق بالفتح و طفوق بالضم
نزدیک شدن و شروع کردن و بموضعی ماندن و بدانجا مقیم شدن طلق بالفتح آواز سنگ بالکسر آواز
و بیخ که بکناره جوی کنند طلق بالفتح آهو و سگ شکاری و ناقه رها کرده و روز و شب معتدل و درد زه
که در حین زادن زنان را پیدا شود و سنگی ست سفید براق که آنرا ابرک گویند معرب
تلک و چون بر چیزی بمالند آتش آنرا نسوزد و اگر حل گردد و مانند آب شود اکسیر باشد چنانچه گفته اند
من حل الطلق استغنی عن الخلق و بالکسر نیز آمده و بعضی گفته اند که افصح فتح لام ست اگرچه مشهور
سکون لام ست و بالکسر حلال و رها شده و برآمده از چیزی و درود و پالان شتر و شرم که گیاهی ست
شیره دار قاتل یا گیاهی ست که در رنگها بکار دارند و نصیب و تک شتر و بالضم و الفتح آنکه بند
نداشته باشد و بفتحتین شتر و ناقه بی پای بند و بفتحتین تک اسپ و نیز از پوست خام و مرد و دست یکبار
بآب بردن شتر و نصیب و حصه طلق الوجه بهر سه حرکت و فتح لام و کسر لام و طلیق الوجه گشاده روی
و خندان و طلق الیدین بالفتح و بفتحتین گشاده دست و جوانمرد و طلق اللسان بالفتح و الکسر و طلیق اللسان
گشاده زبان و فصیح لسان طلق بالفتح و بفتحتین و بالضم و فتح لام و بالفتح و کسر لام زبان تیز طلاق
رها شدن زن از قید نکاح طالق زن رها شده از قید و ناقه بی بند رها کرده جمع اطلاق بالضم تشدید یا لام مفتوح
جمع طلیق رها شده از بند و رها کرده طوق بالفتح وسع و طاقت و توانائی و گردن بند و چنبر و حلقه و
هرچه مدور بوده باشد و گرد چیزی درآمده باشد طوارق زنان کاهنه و حوادث زمانه که بشب فرود آید

باب الطاء مع اللام

طبل نقاره که می نوازند و آنرا یکطرف پوست می گیرند و گاهی دو طرف نیز می گیرند اطبال و طبول
جمع و اقسام پیکان و مردم و خراج و جامه یمنی و مصری که در ان صورت طبل می باشد طبال بالفتح
و تشدید با نقاره زن طحال بالکسر سپرز و نام سنگی ست و سوفه ای ست و بالضم بیماری ست
که در سپرز بهم می رسد طحل بالفتح رسیدن چیزی به سپرز و بفتح حا نیز آمده و بفتحتین سبز رنگ شدن
آماس کردن سپرز و تباه شدن و بوی گرفتن آب و تیره رنگ و خاکستری رنگ شدن و بالفتح

وبکسر حا خشمناک و تیره شدن طربال بالکسر مناره و علامتی که بنا کنند و هر بنای عالی و هر پارهٔ از
کوه و سنگ بلند و بزرگ که از کوه پیش آمده و برآمده باشد و دیوار دراز و بلند و چینهٔ بالای
دیوار و طرابلس الشام موضعی است ملک شام طرسل بالفتح درخشیدن و جنبیدن سراب در صحرا و آب
روان بر روی زمین طعتل جمع کردن و در نسب کسی طاعن تیر است طفل بالفتح نازک و تازه
از هر چیزی و بالکسر خرد از هر چیز یا نوزاده از مردم و حیوان جمع و مفرد آمده و در آمدن تاریکی شب و میل کردن
آفتاب بغروب و برآمدن آفتاب بسرخی یا تک شدن آن بوقت غروب و بفتحتین آخر روز بعد از نماز دیگر و شبانگاه
چاشت و تاریکی و رسیدن خاک و گرد خانه را طفیل بالفتح و کسر فا آب تیره و درد که در حوض بماند و کوهی
است بمکه و بالضم و فتح فا شاعر کوفی که ناخوانده بمهمانی میرفت و او را طفیل الاعراس و طفیل العرائس گفتندی
و طفیلی منسوب است بآن طفال بالضم و الفتح گل خشک طل بالفتح و تشدید لام باران ریزه و ضعیف و تری
و شبنم طلال بالکسر و طلل بالکسر و فتح لام جمع و چیزی خوب و شگفت آینده از شب آب و شعر و غیر آن و
شیر و زنده و مردگان ساک و جثه و بکسر تیز آمده و کم شدن شیر ناقه و بضم تیز آمده و کم کردن حق کسی و سخت
باندن شتر و نم شدن زمین از شبنم و تر کردن شبنم زمین را و باطل و هدر کردن خون و بالضم شیر خوردن طلل
بفتحتین شخص هر چیزی و نشان خانه و سرای ویران شده که بجا مانده باشد اطلال و طلول جمع طلیل کینه و
حصیری که از برگ خرما و جز آن بافته باشند طحمل بالفتح خلق عالم و آفریدگان و سخت راندن ستور و بافتن
حصیر و ستهادیان کردن و سبز رنگ کردن جامه و پهن کردن نان به مطمله و آن بالکسر چوبی است
که بدان نان پهن کنند و آلوده شدن تیر بخون و آلوده شدن هر چیز بخون یا بر فقع یا بقیر و بالکسر
مرد بدکار که از بد کردن باک ندارد و آب تیره و جامهٔ سبز رنگ و گلیم سیاه و هر چیز سیاه و گردن نهاده
تاوان و لئیم و دزد و بدکار و جامهٔ کهنه و گرگ تیره رنگ که رنگش بسیاهی مائل باشد طملیل بالفتح
و کسر میم جعل بزغاله و نر و ماده و حصیری و لامی تنگ حوض و پیکان پهن و گردن نهاده و بالضم و فتح
میم پیشه از جامها طنبل و طنبول بالفتح بهره و هی است بمصر طول بالضم درازی و دراز
و بالفتح منت نهادن و فتنه و فی کردن بر کسی و غالب آمدن و فضل و منت و فراخی و توانگری
و قدرت و بفتحتین درازی در لب بالائین شتر و بالکسر و فتح واو رسنی که بدان پای چارپا بندند
و رسن دراز که ستور را بدان بندند و سر در سنگه بچرد و بالضم و فتح واو چیزهای دراز و بالضم
و تشدید واو مرغی آبی است دراز طویل دراز طیال و طوال بالکسر جمع و نام بحری است از بحور
شعر طوال طوال بالفتح درنگ و عمر و بالضم دراز و بالضم و تشدید واو بسیار دراز طایل

فائده و فزونی و توانائی و توانگری و فراخی طحل بالفتح و بفتحتین بدبو شدن آب و بالضم و کسرها
آب بدبو و همچنین طاحل طحمل بالفتح جسم زشت خلقت و زن نازک و چیزی که چون بدوست
رساند حجم نداشته باشد طخیل بالفتح سراب و باد و یا باد سخت و غبار و شب تاریک بسیار از هر چیز

باب الطاء مع المیم

طخم بالفتح و خاء معجمه تکبر کردن طخموم بالضم جید و در اطراف زمین مرادف تخوم طرم بالکسر و بالفتح
سکه و عسل و بالضم کانون آتش و دیگر معنی سهشت و بفتحتین بنوان شدن شهد از ایشان طرکهم بالکسر و
فتح الیاء ابر سطبر و عسل طسم بالفتح قبیله از عاد و ناپدید شدن راه و جز آن و ناپدید کردن و بفتحتین
ناگوار شدن و گرد و غبار و تاریکی طسوم بالضم ناپدید شدن طعام گندم و هر چیز خوردنی اطعمه جمع طعم
بالفتح خوردن و چشیدن و اشتهای طعام و آنچه بدان اشتها شود و مزه طعام و شراب از حلاوت و مرارت
و بالضم خوردنی و بالفتح و کسر عین خورنده و چشنده و آنکه در خورش حال خوش داشته باشد و همچنین
طاعم طغام بالفتح مردم فرومایه و مرغان زبون طغطم بفتحتین دریا و آب بسیار طلم بالضم خوانی که برآن
نان بگسترند و بفتحتین چرک دندان که از ناکردن مسواک بهم رسد طم بالفتح و تشدید میم بسیار شدن آب و
پر کردن ظرف و بسنگ گرفتن چاه و بسیار شدن چیزی و بریدن موی و گره زدن و تافتن موی و بر درخت ابریشم
مرغ و بدین معانی آمده طموم و سبک شدن و بر روی زمین رفتن و بالکسر آب و گیاهی که بر آب بود و آب
او را بیرون انداخته و دریا و چیز بسیار و زیرک و شگفت و آنچه از و شگفت آید و شتر مرغ و اسب
نیک تیزرو طمیم سبک شدن و نرم دویدن و اسب نیک تیزرو طمطام بالفتح میان دریا
طمطم بکسر هر دو و طماطم و غیر فصیح که زبانش درست نباشد طهم بالفتح مجبول بودن و مخلوق شدن چیزی
و نیک بودن کار کسی

باب الطاء مع النون

طن به سه حرکت جمع کثیر و بفتحتین نیز آمده و بالضم طنبور یا عود و بالفتح و بفتحتین زیرک شدن و زیرکی
و بالفتح مردم و آتش را پوشیدن تا نمیرد و بالفتح و کسر با زیرک و بالضم و فتح با بازیچه ایست چینه که پیدا کند
و بدان کرکسها و درندها را شکار کنند و بالکسر و فتح با زیرکها جمع طبنه بالکسر طابن زیرک طابون
جائیکه آتش نگاه دارند تا نمیرد طاجن و طیجن بفتح جیم معرب تابه طجن بالفتح بریان کردن طحن بالفتح
آرد کردن و گرد شدن مار و بالکسر آرد و بالضم و فتح حا کوتاه و جانوریست خرد طحون بالفتح مقداری صد
از چشم و لشکر عظیم و جنگ و شتر بسیار طحان بالفتح و تشدید حا آسیابان طحرن بالضم جامه خطر خان

بالفتح رئیس شریف طراخنه جمع و این لغت در اصل خراسانی ست طرخون بالفتح گیاهیست معروف که بعربی ترخون گویند طرسوس بفتحتین شهریست از شهرهای شام ... ازهر و عاقر قرحاست طعن بالفتح نیزه زدن و قدح و عیب کردن در کسی و در بیابان رفتن و دنبال
سیر کردن و عنان کشیدن اسپ را تا تیز رود طعین نیزه زده شده و طعن کرده و هم چنین مطعون طاعن
نیزه زننده و طعن کننده طاعون وبا و مرگ طواعین جمع طعن بالفتح مرگ و نبرد طغیان بالضم از
از حد در گذشتن و همچنین طغوان بالضم طالقان بالفتح نام شهریست میان بلخ و مرو و شهریست میان
قزوین و ابهر و از انجاست صاحب اسماعیل بن عباد طمن بالفتح ساکن و آرمیده و همچنین مطمئن طمون
بالضم جمع طمین بالکسر و تشدید میم شهریست بروم طنین بانگ مگس و آواز طشت و طاس و آواز
کوس و مانند آن طن بالفتح و تشدید نون رطب سرخ بسیار شیرین و مردن و آواز کردن مگس و طشت
و کوس و جز آن و بالضم بدن انسان و غیر آن و سربار میان دو تنگ بار و دسته نی و پشته هیمه طنة واحد
طواحن دندانهای بزرگ پهن که طعام بدان سائیده شود و آنرا بفارسی آسیا دندان گویند طوفان
بالفتح گرد چیزی گشتن و بالضم باران سخت و آب که از زمین بر آید و همه را غرق کند و مردن و کشتن و سیل
غرق کننده و هر چیز که بسیار و غالب باشد و همه را فرو گیرد طهران بالکسر دهیست باصفهان و دهیست بری
طین بالکسر گل طیان بالفتح و تشدید یا گلکار و گرسنه طیران بفتحتین پریدن طیلسان بالفتح
و بهر سه حرکت لام و مشهور فتح ست جامه ایست که بر دوش می اندازند معرب تالسان و طیلسن بحذف
الف و نون نیز آمده طیالسه جمع و طیلسان ملکی است بزرگ در نواحی دیلم

باب الطاء مع الواو

طیبو بالفتح خواندن طحو بالفتح بگستردن و براز کشیدن و رفتن و دور شدن و هلاک شدن و بپهلوی
چپ خفتن و بر روی انداختن کسی را طرو آمدن از جای دور طفو بالفتح و بالضم و تشدید واو بر
سر آب بر آمدن چیزی و برگ بالای درخت ظاهر شدن و سخت دویدن آهو و سبک رفتن آن بر روی
زمین و مردن و داخل شدن در کاری طلو بالفتح آهو بره که نوزاده باشد و بالفتح و تشدید واو رشتهٔ
دو تاه طمو بالفتح دراز شدن گیاه و بر آمدن رود و پر شدن آب دریا طهو بالفتح و بالضم و تشدید
واو گوشت پختن و بریان کردن و رفتن و کار کردن

باب الطاء مع الیاء

طبی بالکسر و الضم پستان بهائم و سباع طری به تشدید تازه طاری فرود آینده از جائی و ظاهر شونده

برکسی ناگاه طریانی و طریکه نوشته شود که از کجا آمده طاغی ازحد درگذرنده طفیلی آنکه ناخوانده به مهمانی رود منسوب به طفیل و بیان آن گذشت طمی همان طمو که گذشت طامی آب بسیار که از کنار درگذرد و دریای طامی طباخ طمی به تشدید یا پیچیدن و نوردیدن موضعی که قصد آن دارند طاطی و پیچیده و گرسنه

باب الظاء مع الالف

ظباء بالکسر آهوان جمع ظبی ظرفاء بالضم و فتح را زیرکان جمع ظریف ظربا بالفتح جانوری ست چون گربه که بوی گنده دارد ظلماء بالفتح شب تاریک و تاریکی ظمی بالکسر و همزه در آخر تشنگی و مدت میان دو آب خوردن شتر ظماء بفتحتین تشنه شدن ظماء بالکسر تشنگان جمع ظمآن

باب الظاء مع الباء

ظاب بالفتح و سکون همزه بانگ و فریاد و کدخدا شدن و ستم کردن و آواز بز نر هنگام مست شدن و کسی که خواهر زن کسی در خانه داشته باشد و آنرا سلف آن کس می گویند و بدین معنی بالف نیز آمده ظباب بفتح همزه ظاء زده و عیب و آبله که در پلک چشم باشد ظرب بالفتح و کسر را کوه فراخ یا کوه خرد و زمین پشته که بلند برآمده باشد ظراب جمع و بفتحتین و تشدید با کوتاه سطبر پرگوشت ظنب بالکسر بیخ درخت ظنبوب بالضم نهایت استخوان ساق و استخوان ساق و میخ که در سوراخ نیزه که در آنجا سنان را پیوند کرده باشند

باب الظاء مع التاء

ظبیة بالفتح آهوی ماده و فرج زن و فرج خر آن و ابنان و ابنان خرد و حم وادی ظبة بالضم و فتح با سر پیکان تیر و دم شمشیر و سنان ظرافة بالفتح زیرک شدن ظعینة بروزن سفینة هودج و زنی که در هودج باشد ظعائن و اظعان و ظعن بضمتین جمع ظفرة بالفتح ناخنه ظلمة بالضم تاریکی ظلمات بالضم و فتح لام و سکون آن جمع و ظلمات ثلثة ظلمت شکم و رحم و مشیمه و بعضی گفته اند ظلمت شکم و رحم و پشت ظلة بالضم و تشدید لام سایه بانی و آنچه سایه کند و هرچه بدان از حرارت و برودت پناه برند چون صفه و جز آن و ابر که سایه افگند ظهارة بالکسر ابره و روی جامه خلاف بطانة و بالفتح قوی پشت شدن ظهیرة نیم روز گرم ظاهرة چشم بیرون آمده و چشمه که آب او نیم روز خورند و به آب درآمدن شتر در وقت نیم روز و شتر ماده قوی پشت ظهرة بالکسر یاری کردن و بفتحتین رخت و متاع خانه و مردم خانه

باب الظاء مع الراء

ظار بالفتح و سکون همزه دایه گرفتن برای طفل و مهربان شدن ظئر بالکسر و سکون همزه دایه حیوان

و انسان که جهت طفل گیرند و مهربان بر طفل دیگری و ستون که در پهلوی دیوار گذارند و یک جانب خانه ظئار
بالکسر و مد همزه بچه شتر ماده که بستن بکناسه و آن خرقه ایست که بر بینی شتر بندند تا بوی بچه دیگر را نداند ظؤار
بالضم و مد همزه و یک با یه ظرر بالکسر و تشدید را و ظرر بفتحتین سنگ یا سنگ ماده و سر تیز ظفر بالضم ناخن و
گوشه کمان بالاتر از سوفار کمان که دران سر چله گره می زنند و ناخنه چشم و قلعه ایست و یک کس و بالفتح
و دیدن کسی را و بفتحتین زبون بهوار علت ناک و ناخنه شدن در چشم و فیروز شدن ظفار بالفتح و کسر را شهر
ست در یمن که عود و عنبر و جزع خوب بدان منسوب است و قلعه ایست بصنعا و قلعه ایست بشام و قلعه ایست
در یمن و بوی خوش که آنرا اظفار نیز گویند و اطبا اظفار الطیب گویند و بفارسی آنرا ناخن بویا گویند و معنا
نکه ظهر بالضم هنگام زوال و صلوة الظهر نماز پیشین و بالفتح پشت و ستوران سواری و جانب کوتاه
پر مرغ ظهران بالضم جمع و راه دشت و مال بسیار و موضعی است و فخر کردن بچیزی در یمن باشد و درشت
و لفظ قرآن و بطن تاویل آن و حدیث و خبر و چیزے که از کسی غائب باشد و بفتحتین درد پشت ظهیر
هم پشت و یاری ده جمع و مفرد آمده و آنکه پشت او درد کند ظهار بالضم جانب کوتاه پر مرغ و بالکسر
هم پشت و موافق شدن و گفتن مرد زن را که تو بر من همچو پشت مادرمنی و باین گفتن زن بر وحرام
میشود تا کفاره ندهد حلال نگردد و بالفتح ظاهر شکستان ظاهر پیدا خلاف باطن و نامی است
از نامهای حق تعالی و چیز زائل ظهور بالضم پیدا شدن و ببام بر آمدن ظواهر بلندی های زمین
و پشتهای زمین و قریش الظواهر آنها که بمکه فرود آمدند ؎

باب الظاء مع العین

ظلع بالفتح لنگیدن شتر در رفتار و تنگ آمدن جا در زمین و بسیاری مردم و تهمت زده شدن و بالضم و
فتح لام کوهیست بنی سلیم را ظالع میل کننده و تهمت زده و ستور لنگ و سگی که در شب خواب نکند
ظلّاع بالضم جاییست که دریای شور بهم رسد ؎

باب الظاء مع الفاء

ظرف بالفتح زیرکی و زیرک شدن و آوندی که در آن چیزے گذارند ظریف زیرک و خوش طبع ظراف
بالضم و تشدید را و بفتحتین زیرک ظف بالفتح و تشدید فا بستن و فراهم آوردن پاهای شتر
و گرانی پیوسته و تنگی و نادرستی ظلف بالکسر سم شگافته چون سم اسپ و گاو و گوسفند و مانند آن
و حاجت و شتابت در رفتار چیزان و بالفتح باطل و خون هدر و بفتح لام نیز آمده و بر سم زدن و بالضم و بفتحتین
چیزهای درشت و درشت بفتحتین و بفتح اول و کسر دوم جای بلند از آب و گل ظلیف بد حال و خوار و جایی

درشت و ناهموار و کار سخت و دشوار و سختی و رنج کردن و چیز رایگان ٭

باب الظاء مع اللام

ظل بالکسر و تشدید لام سایه و خیال و نمونه جن و جنبان و پاره از شب اول جوانی و شدت گرما و پکیه آفتاب را پوشیده و پناه و تاریکی شب یا آنکه ظل سایه اول روز باشد و فی سایه آخر روز ظلال و اظلال جمع و بمعنی بهشت نیز آمده ظلیل سایه دائم و جای که سایه دارد و آنچه سایه اندازد و خیمه و امواج و دریا ظلال بالفتح سایه یا جای سایه دار ظلل بالضم و فتح لام سایه بانها و ابرها که سایه کنند و بفتحتین آنچه پیرو رختان که آفتاب بر آن نتابد تظلل بالضم سایه کردن ٭

باب الظاء مع المیم

ظلم بالضم و بالفتح ستم کردن و سخت زیاده شدن آب چنانکه از کنار دریا گذرد و کم کردن حق کسی و گذاشتن چیزی در غیر محل و کندن زمین غیر موضع کندن و کشتن شتر بغیر بیماری و خوردن شیر از مشک پیش از آنکه ماست شود و گشن کردن نر بماده و بالفتح آب و صفا و سفیدی دندان و برف و اول هر چیز و بفتحتین تاریک شدن شب و شخص و کوه و بالکسر و فتح لام وادی است ظلام بالفتح تاریکی اول شب ظلیم بفتح شتر مرغ نر و ستم کرده شده و شیری که ماست نشده باشد و خورده شود و خاکی که از چاه نو کنده باشند ظالم ستمگار ٭

باب الظاء مع النون ٭

ظربان بالکسر و الفتح و بفتح ظا و کسر را جانوری است مانند گربه بغایت بدبو و چون در جامه بگوزد بوی آن نرود تا کهنه نشود ظعن بالفتح و بفتحتین بسر کردن و رفتن بجائی ظاعن مسافر ظعائن هودجها و زنانی که در هودج نشینند ظعون بالفتح شتری که بر آن بار بردارند و بکار برند و هودج بر آن کنند ظعان بالکسر رسنی که بار و هودج بدان بندند ظمآن بالفتح و مد همزه تشنه ظنون بالفتح مرد بدگمان و مرد ضعیف کم حیله و چاه که معلوم نشود که آب در آن هست یا نه چاه کم آب و وامی که معلوم نشود که صاحبش ادا کرده یا نکرده ظن بالفتح و تشدید نون تهمت نهادن و گمان بردن و یقین دانستن و گمان و یقین ظنین تهمت نهاده شده ظنان به تشدید نون مرد بدگمان و تهمت نهنده ظهران بالضم طرفهای کوتاه ترین پرهای مرغ ظیان بالفتح و تشدید یا یاسمین دشتی و انگبین و گیاهیست که برگ آن چهارپاره و باغمت کنند ٭

باب الظاء مع الیاء

ظبی بالفتح آهو ظهری بالکسر شتر آماده برای حاجت و کاری پس پشت انداخته و فراموش کرده ٭

باب العین مع الالف

عبا بالکسر بار و گرانی از هر چیز و تنگ بار و مانند و فتح نیز آمده و بالفتح روشنی آفتاب و آماده کردن کاری و ساختن و آمیختن بوی خوش و ساختگی و آمادگی لشکر کردن و پاک داشتن عبیر بالفتح والمد بوی خوشی است شپیر معروف که آنرا عرب پوشند و نادان گران و ناگوار عتبی بالضم خوشنودی و رضا عجما بالفتح گنگ و بی زبان عدوی بالفتح آنچه سرایت کند از گر و جز آن و تباهی و فساد کردن و بالضم ستم کردن عدی بالکسر ناحیه و بیگانگان و مسافران و هر چوبی که میان دو چوب باشد و سنگ تنگ که بدان چیزیرا بپوشند و بالضم و الکسر دشمنان عذار بالفتح دراز و پهنای هر چیزی و دوری و شغلی که ترا از چیزی باز دارد و سنگ تنگ که بدان چیزیرا بپوشند و بالکسر و صیده را در پی یکدیگر زدن و انداختن عذری بالضم معذور داشتن و عذر خواستن عذرا بالفتح زن دوشیزه عذاری بالفتح و فتح را و کسر آن جمع و در سعد رانح نکرده و برج سنبله یا جوزا و مدینه مشرفه و موضعی است نزدیک دمشق و دهی است بشام عرا بالفتح صحرای بی درخت و گیاه که هیچ چیز در آن نتوان پناه بردن عری بالکسر ناحیه و آنکه اهتمام بکاری نداشته باشد عربا بالفتح عرب خالص عرایا بالفتح درختان خرما که بعاریت به شخصی محتاج داده شود تا میوه از برای خود صرف نماید عرفا بالضم و فتح را شناسندگان جمع عارف عزا بالفتح صبر کردن و در آن استقامت ورزیدن و شکایت کردن عزی بالضم و تشدید زا مونث اعز و بمعنی عزیز نیز آمده و نام بتی است و آن درختی بود که قبیله غطفان او را پرستیدندی و نزدیک آن خانه ساخته بود تا حضرت پیغامبر عم خالد بن ولید را فرستاد که آن خانه را شکست و آن درخت را سوخت عسی بفتحتین امید و نزدیک است که چنین شود عشا بکسر اول تاریکی و از مغرب تا نماز خفتن یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر و عشائین نماز مغرب و خفتن و بالفتح طعام وقت خفتن و بی همزه شب کوری و روز کوری را نیز گویند عشوا بالفتح ناقه که پیش خود را به بیند تاریکی عشورا و عاشورا روز دهم محرم یا نهم عشرا بالضم و فتح شین ناقه ده ماهه آبستن عصا بالفتح چوبی که بدست گیرند و نام اسپی است و جماعتی از اهل اسلام و شق العصا مخالفت با اهل اسلام و معجزه ثعبان و استخوان ساق عطا دادن و بخشیدن و دهش و بخشش عطایا بخششها جمع عطیه عفا بالفتح هلاک شدن و ناپیدا شدن نشان و خاک و سفیدی به حدقه چشم و بالکسر پشت مرغ که بسیار شده باشد و موی دراز عقبی بالضم آن سرا و جزای کرده ها و پس چیزی عقلا بالضم و فتح قاف خردمندان علما بالفتح زنی که لب بالائین او شگافته باشد و بالضم و فتح لام دانایان علا بالفتح بلندی

و نام مردیست و موضعیست به یمن علیاء بالفتح آسمان و سر کوه و جای بلند و هر چیزے که باشد از چیزی
و کار و کردار عالی علیی بالضم بلند تر تانیث علی علی بالضم چیزهای بلند و شهریست بناحیه وادی
القری و موضعیست به یار غطفان عمی بفتحتین رفتن بینائی چشم و دل عماء گمراهی و سفیده و ابر بلند
و ابر سطبر و غلیظ و ابر تنک و ابر باریده و ابر سیاه و ابر سفید و ابری که باران او ریخته باشد عمیاء
پوشیدگی و خبر پوشیده عنقاء زن دراز گردن و سیمرغ و سختی و بلا عناء بالفتح رنج و مشقت
عواء بالضم بانگ سگ و روباه و آهو و بالفتح و تشدید واو سگے که فریاد بسیار کند و بی همزه نیز آمده و مقصود
و منزلیست از منازل قمر و آن پنج یا چهار کوکب است و ستر پیر عیناء زن خوب چشم و ماده گاو وحشی
و سبزه و شکلی که نزدیک بپاره شدن باشد عیاء درد و بستن دربان و بازه شدن از کار و دراز شدن گیاه

باب العین مع الباء

عب بالفتح و تشدید با پی در پی خوردن و بدهان پری خوردن آب بالضم آستین عباب بالضم
برگ درخت خرما و معظم سیل و پری و بسیاری و بلندی آب و اول هر چیز و بالفتح و کسر بای آخر بر وزن قطام
اسم است بمعنی امر یعنی بدهان پری آب بخور عبعب بالفتح مرد و بمعنی جامه صوف و پشم شتر و جامه فراخ و کسوت
نرم و مرد دراز و بزرگ و نام بتی است و نام مردیست عبعاب مرد دراز عبب بفتحتین حب کاکنج و
عنب الثعلب و بضمتین آبهای مندفق یعنی جهان عتب بالفتح خشم گرفتن و ملامت کردن و بالکسر بسیار
عتاب کننده و بفتحتین میان انگشت سبابه و وسطی یا میان وسطی و بنصر و سختی و کار ناپسندیده و فساد
و چوبها که بر روی ساز عود بعرض گذارند و از آنجا تارها بجانب سر عود بکشند و درشتی و سطبری زمین و آستانها
جمع عتبه عتاب بالکسر ملامت کردن و خشم گرفتن و ناز کردن و بالفتح و تشدید تا نام مردیست عتلب
بالفتح پاره قبیله از یمن عجب بالفتح بیخ دم و تهٔ دیگ و پایان و آخر کار عجوب جمع و قبیله ایست و بالضم خود
بینی و تکبر و مردی که شگفت آید او را از نشست و برخاست کردن با زنان شگفت آید زنان را از نشست و برخاست
با او بالفتح و کسر نیز آمده و شگفت و غریب آمدن چیزے اعجاب جمع و بدین معنی بفتحتین نیز آمده
چنانکه مشهور است عجیب کار شگفت و چیز غریب و بدیع عجائب جمع عجاب بالضم شگفت
و به تشدید جیم بسیار شگفت عذاب بالفتح ریگ تنگ یا طرف تنگ از ریگ عذوب
بالفتح ریگ بسیار عذب بالفتح خوردنی و نوشیدنی خوش و گوارا و نخوردن چیزے از غایت تشنگی
و باز داشتن و دور کردن و گذاشتن و درختی است و بفتحتین خاشاک و آنچه از رحم پس از زادن
فرزند برآید و درختی است و رشته که بدان تیر اندو بندد از بند و طرف هر چیز و طرف قضیب شتر

پوست آویزان پس پالان شتر و امدش عذبه و بالفتح و کسر ذال معجمه آبی که سبزی بر سرش جمع شود و دانه
مانند عنوک گویند عاذوب و عذب بالفتح ستور ایستاده که از غایت تشنگی آب و علف نخورند و آنکه میان
او و آسمان پرده و حائل نباشد عذیب بالضم نام آبی ست عذاب بالفتح شکنجه کردن و بالفتح و تشدید ذال
نام اسپی ست عرب بالفتح نشاط و بفتح را نیز آمده و تازه شدن گیس و جراحت و بالکسر گیاه خشک و
بفتحتین تباه شدن معده و آب بسیار صافی و بکسر را نیز آمده و ناحیه ایست بمدینه و باقی ماندن نشان
جراحت بعد از به شدن و بالضم و بفتحتین مردم تازی یا مردم تازی که در شهر باشند و اعراب آنانکه در بادیه ساکن
باشند و عرب عاربه و عرباء عرب خالص و فصیح عروب بالفتح زنی که شوهر او را دوست میدارد و خنده
روی باشد و زنی که شوهر او را دوست دارد عرب بضمتین جمع عریب بالضم و فتح را تصغیر
عرب و بالفتح و کسر را نام مردی و نام اسپی است عراب بالکسر اسپان و شتران تازی خلاف
برذون و بختی عرقوب بالضم پی سطبر بالای پاشنه انسان و پی هر دو پای ستور که بمنزله زانو
در مردم است او و بحکم پیچیده گ وادی و ساق مرغ سنگ خوار که آن مرغ را قطا گویند راه تنگ
در کوه و بینی کوه و کار بزرگ و دشوار و دانستن و شناختن حجت و دلیل و حیله و بهانه و نام
اسپی است و نام مردی ست از عمالقه که پدر دروغ و خلف وعده در عرب مشهور است و ازین
جهت وعده های ناراست را مواعید عرقوب گویند و خلف وعده او با برادر مشهور است
و در کتب مسطور عزب بفتحتین مرد بی زن عزبه زن بی شوهر عزاب بالضم جمع مرد و عازب
آب و گیاه دور دست و کوهی ست عسب بالفتح کرایه دادن نحل جهت گشنی و بر جستن
نر بر ماده و آب منی نر و نسل و اولاد و عسیب استخوان قدم یا جای رستن سم های قدم و ظاهر
قدم و پر دراز و شاخ خرما باریک و راست که برگ از وی دور کرده باشند یا آنکه برگ نیاورده
باشند و آنکه بر وی برگ برآمده باشد آن را سعف گویند و شگاف کوه و نام مردی عساب بالکسر
موضعی ست نزدیک مکهٔ معظمه عشب بالضم گیاه تر و بفتحتین خشک شدن و عیال عشب عیالی که
در ان خرد نباشد عاشب شهر گیاه ناک و شتر گیاه خوار عصب بالفتح عصابه بر سر بستن
و پیچیدن و داغ کردن و استوار بستن و فراهم کردن شاخهای درخت بعد از ان چیزی زدن
تا برگهای آن بریزد و سخت بستن خایهای بز نر و گوسفند تا بی کشیدن بیفتند و نوعی
از جامه برد و سحاب سرخ که در قحط سال پیدا میشود و سرخ شدن کناره آسمان و سخت بستن
رانهای شتر ماده تا شیر بسیار دهد و چرکین شدن دندان از غبار و مانند آن و گرد شدن [illegible]

و رسیدن و گرفتن و قبض کردن چیزیرا و خشک شدن آب در دهن و لازم شدن بچیزے و ساکن
کردن لام مفاعلن در بحر وافر و نقل کردن آن بسوے مفاعیلن و بسیار پے شدن گوشت و بفتحتین
پیها جمع عصبه و برگزیده هاے قوم و درخت لبلاب و بمعنی بفتح و ضم نیز آمده عصیب سخت باد و تمام
پیچیده و بیان کرده عضب بالفتح بریدن و دشنام دادن و شکسته شاخ گردانیدن نیزه را و شمشیر
زدن و نیزه زدن و گرفتن و برگشتن و ضعیف و زمن کردن کسی را و شمشیر و مرد تیز زبان
و جوان سباک سر و بچه گاو که شاخ او دمیده باشد و بفتحتین شکسته شاخ شدن گوسپند
و بریده گوش شدن ناقه عضوب و عضوبه بالضم تیز زبان شدن عطب بالضم و بضمتین پنبه
و بالفتح نرمی و نازکی و همچنین عطوب و بفتحتین هلاک شدن و هلاک عطب بالفتح جنبانیدن مرغ
دم خود را لیتاب و لازم شدن بچیزے و صبر کردن بران و هم چنین عطوب و بر مال خود اقامت
نمودن و ایستادن و خشک شدن پوست و سطبر شدن دست در کار و بفتحتین فربه شدن عقب
بالفتح رفتار و روش ستور بعدانه رفتار نخستین و فرزند و فرزندزاده و زه بر کمان تافتن
از پیے وپے بر چیزے پیچیدن و پس چیزے آمدن و نائب کسی شدن و بر پاشنه زدن و بالضم
و بضمتین پایان کار و عاقبت و بفتحتین پیے که از آن چله کمان و رود هاے ساز سازند و بالفتح
و کسر قاف فرزند و فرزندزاده و پاشنه عاقب هرچه پس چیزے آید و آنکه بنیابت پیشوا
و سردار قوم کند بعد از وے و کسے که نائب کسے باشد در خیر و نامے از نامهاے حضرت رسول
صلعم زیرا که آخر همه انبیا بوده عقاب بالکسر شکنجه کردن و بالضم مرغ شکاری سیاه معروف و
سنگ برآمده در میان چاه که دلو را بدرد و سنگ بزرگ برآمده از طرف کوه مانند نردبان
و جوی آب که از انجا آب بحوض رود و سنگی که بر آن آب دهنده ایستد و آب خورانند و پشته بلند
و هر چیز بلندی که بسیار بلند بنا شد و رایت حضرت رسول صلعم و چیزیست که در قوائم چارپایان برمی آید
و ستاره چند بصورت که آنرا عقاب آسمان گویند و ریسمان کوچک که در سوراخ حلقه گوشواره کنند
عقرب کژدم و دوال نعل و دوالی که بدان پاردم چارپا و زین استوار کنند و برجیست
در آسمان و نام اسپی ست عقارب جمع عقرب و سخن چینیها و سختیها و شدت سردیها عکب بالفتح
گرد و غبار سپاه و شاد و سختی در رفتار و بفتحتین سطبری لب و ذقن و نزدیکی انگشتان پا و بالکسر
و فتح کاف و تشدید با کوتاه جسم و سرکش و بیتتر از جن و انس و آنکه مادرا و شوهر دیگر داشته باشد و نام
زندان بان نعمان بن منذر عکاکب جمع کثیر عکاب بالضم دود و بالفتح گرد عکوب بالضم دود

و درختی خرد که آنرا مرنجوش گویند عتیبه بالضم نام مردیست و بفتحتین چوب پایین درکه بران میگذارند
و بعضی گفته اند چوب بالای در و درختی و امر ناپسندیده و گریه عتمه بفتحتین وقت نماز خفتن و مقدار ثلث
منقضی از شب و باقی شیر که بعد از دوشیدن ستور در پستان فرود آید عتاقه بالفتح آزاد شدن عثره
بالکسر لغزیدگی و بسر در افتادگی عجوزه بالفتح زن پیر فاجره ناتوان و فصیح عجوزست بغیر تا عجّه
بالفتح و تشدید جیم خاگینه عجمه بالضم عجمی بودن و بفتحتین درخت خرما که از تخم رسته باشد و سنگ سخت
عجله بالکسر شتاب و مشک و دولاب عجال و عجل و بالکسر و فتح جیم جمع و نوعی است از گیاه [illegible]
ست و بفتحتین آلتی که آنرا گاو می کشد و دولاب و چرخ بزرگ چوب استوار و محکم که بران باز دارند
و چوب پهنای سر چاه که بدان دلو را آویزند و کل و لای و دهی است بیمن شتاب عجالة بالضم
و الکسر هر چه بشتاب حاضر آورده شود و شیری که شبان در چراگاه بشتاب دوشند عجوه بالفتح
خرمائی است نیکو در مدینه و حضرت رسول صلعم فرموده که هر که هفت خرمای عجوه صباح بخورد از
گزندی و سبب زهر ایمن شود عداله بالفتح شایسته گواهی شدن و عادل بودن و داد ستدن و
برابری عداوه بالفتح دشمنی و بالضم جای دور عدّه بالضم و تشدید دال ساز و ساخته و
آمادگی و بالکسر شمار عدوه بالفتح کنار جوی و بالضم جای دور و بالکسر جای بلند عذوبه
بالفتح گوارا شدن آب و خوش و شیرین بودن آب عذره بالضم درد گلو از [illegible] و موی
پیشانی اسپ عذر بفتحتین جمع و قبیله ایست از یمن و ستارگان کاه کشان و دوشیزگی عذره
بالفتح و کسر ذال سرگین مردم و ستور عروبه بالضم تازی زبان شدن عربیه بفتحتین و تشدید یا لغت
تازی عربده بدخوئی و جنگ جوئی عراده بالفتح ملخ ماده و نام چند اسپ است و نام مردیست
و بالفتح و تشدید را آلت جنگ خردتر از منجنیق و دهی نزدیک نصیبین عرصه بالفتح گشادگی
میان خانه عرصات قیامت عریّه بالفتح و تشدید یا درخت خرما که برای خورده باشند و
آنچه از خرما در وقت فروختن درخت خرما نگاه دارند و نفروشند برای خوردن عرایا جمع
عروه بالضم دسته دلو و کوزه و جز آن و انگله پیراهن که دران تکمه کنند [illegible] بالفتح
پهناور شدن و بالضم راه او و از طعام و جز آن عرضه بالضم همت و حیله و فن کشتی گرفتن و
در میان انداخته شده که هر کس او را متعرض شود و پیش کشد و بالفتح آشکارا کردن و عرض نمودن
عریضه معروض داشته و عرض کرده شده عریکه طبیعت و نخوت و کوهان شتر تا بقیه که [illegible]
عرافه شناسا شدن و بهتر شدن عراقه بالفتح الفاقت اصیل و رگدار بودن عرقه و عرقه [illegible]

بی زنی و بی شوهری و دور شدن و دور رفتن ستور به چراگاه عزیمة دل نهادگی و قصد و فریضهٔ خدا
عزهاة بالکسر مایل اند زنان و از بلاهی و زنی که پیر شده باشد و مایل باشد بکودکی عزازة بالفتح عزیز
شدن و گرامی شدن و کمیاب شدن و دشوار شدن و درشت شدن و قوی کردن عزة بالکسر
و تشدید زا عزیزی و قوت و چیزیکه و نام زنی و آهو برهٔ ماده عسکرة بالفتح سختی و لشکری شدن
عسرة بالضم دشواری و همچنین عسارة بالفتح عسیلة بالضم و فتح سین لذت جماع و آب منی
عسالة بالکسر موضع عسل و بالفتح و تشدید سین زنبور عسل و خانهٔ عسل عشرة بالکسر صحبت و [illegible]
و خوش زندگانی کردن و بفتحتین ده عدد عشیرة قبیله و تبار و خویشان و سعد العشیرة قبیله ایست
از یمن عشاوة شب کوری و روز کوری عشوة بالضم و الکسر آتشی که شب دیده شود از دور و هر کسی را
کاری شدن بی آنکه دانسته شود و بالفتح نیز آمده و بالفتح تاریکی یا میان اول شب تا چهارم حصهٔ شب
عصمة بالکسر بازداشتن و نگاهداشتن از گناه و خوف کسی را و بالضم گردن بند و حمایل و سپیدی
بازوی آهو و مانند آن عصبة بالضم مردان و اسپان و مرغان از بیست تا چهل مرادف عصابه و بفتحتین و
آنانکه وارث کسی شوند نسبت پدری و پسری یا دو نا داشته باشند و در فرائض عصبه هر کسی که حصه
باشد او را حصهٔ معین و فریضهٔ معلوم نباشد و بعد از اهل فرائض هرچه بماند آنرا بگیرد و قوم کسی که به او
و تعصب زنند و نصرت کنند عصابة بالکسر آنچه بدان سر و جز آن بسته شود و دستار را نیز گویند و گروهی
از مردم و اسپان و مرغان عصارة بالضم ثفل چیزی فشرده و آب یکبار فشرده عصیدة نوع حلوائی است
عضادة بالضم چوب در که آنرا بازوی در گویند و بالکسر داغی که بر بازوی ستور کشند عطیة بالکسر
بخشش عظة بالکسر پند و پند دادن عظمة بفتحتین بزرگی قدر و نخوت و تکبر عظموت مرادف آن
عفة بالکسر و تشدید فا پرهیزگاری و پارسا شدن و بالضم بقیهٔ شیر در پستان مجموع و ماهی سفید خرد که [illegible]
بیخ دهد و بالفتح زن پارسا عفافة بالفتح پارسا شدن و بالضم بقیهٔ شیر در پستان جمع شده و بقیهٔ شیر پستان
بعد از بچه شدن عفریت بالکسر خبیث پلید سخت شده و بغایت رسیده و زیرک در کار عقبة بالضم
نوبت و بدل و عوض و چیزی از خوردنی که در دیگ عاریتی نهاده و بدیگ فرستند و باشد و بهیئت خوبی
و جمال و جز آن و بالکسر نیز آمده و بفتحتین جای برآمدن دشوار از کوه که بدشواری از آن بالا توان رفت
عقدة بالضم گره و حکومت و تصرف بر ملکی و آب بسیار و زمین و جای درخت و نخلستان عقرة بالفتح
و الضم نازاییدگی عقة بالکسر و تشدید قاف موی مولود و عقیقه گوسپندی که مولود و برقی که در میان
ابر پدید شده و تیری که سوی آسمان پرتاب کنند و گوسپند و جز آن که در هفتهٔ نخست ولادت مولود قربان

کشته پشم بزوگوسفند که برای مولود قربان کنند عقیلة زن مستورهٔ کریمه و شتر گرامی و سید قوم و بهترین
هر چیز و مروارید عقعاقة بالفتح نیست و نام شکلی است از اشکال رمل بدینصورت ⁘ عکة بالضم و تشدید
کاف ظرف روغن و جز آن و ریگ توده گرم که آفتاب بر وی تابنده باشد و رنگی که شتر را ده اشتقیر را
هنگام آبستنی ظاهر شود و سختی گرما و بالفتح نام موضعی است عکرمة بکسر عین نام کبوتر ماده و پدر قبیله و نام صحابی است
علامة بالفتح نشان و به تشدید لام بسیار دانا علقة بالضم آویزش و قوت روزگذار و چیزی اندک و بالکسر
جامه کودک فراخ و پیراهن بی آستین و جامه نفیس و درختی است که بدان دباغت کنند و بفتحتین پاره از خون بسته علاقة بالفتح
شتران و سنگی که بر آن قروت گذارند تا خشک شود علاقة بالفتح آویزش و خصومت و دوستی لازم بدل و
بکسر نیز آمده و قوتی که بدان روزگذرانند و بالفتح و الکسر آنچه بسر و مرو آویزد و بعضی گفته اند که علاقه بالفتح
آویزش و دوستی و جز آن و بالکسر علاقه تازیانه و مانند آن علاقة بر زن تمامیه آنکه چنگ در زند به چیزیکه
از آن دست باز ندارد علیقة ستوریکه همراه کسی فرستند تا خوراک و بار بران بیارد و خوراک ستور علوقة بالضم
علف و خورش چارپا علانیة آشکارا کردن علقمة بالفتح نام مردیست دانشمند تابعی و شهریست بمغرب
علاوة بالضم بلندی و بالکسر بالای سر و گردن و میان دو تنگ بار و هر چیز که بر سر چیزی زیاده کنند و آنرا اضافه
سرباری گویند علالة بالضم بهانه و بقیه شیر و باقی هر چیز علة بالکسر و تشدید لام بیماری و وجه و سبب چیزی و
بالفتح زنی که بر زن دیگر آورده شود علات جمع و بنو العلات فرزندان از زنان متعدده علیة بالفتح و تشدید یا و
و بالکسر و تشدید لام و یا غرفه بهشت و جز آن و چیزی علت چیزی بودن عمدة بالضم آنچه بر آن اعتماد کرده
شود عمالة بالکسر کار و عمل و بالفتح نیکی و بفتحتین کارکنان که بدست خود کار کنند عمرة بالضم زیارت یکی از ارکان
حج و زفاف زن هم در خانه زن و عروس آنرا گویند که زن را بخانه خویش آورند و بالفتح هرچه بر سر کشند و پیچند
چون کلاه و دستار و جز آن عمارة بالکسر آبادانی و آباد کردن و نام قبیله ایست و بالفتح هرچه بر سر کنند چون
دستار و کلاه و تاج و جز آن و بالضم نام مردیست عمامة بالکسر خود و مغفر و دستار و هرچه بر سر پیچند عنفوة
بالفتح قهر و درستی عنایة بالکسر و الفتح قصد کردن و اهتمام داشتن به چیزی عنت بفتحتین گناه و زنا و در کاری
دشوار افتادن و فساد و هلاک عورة بالفتح اندام شرم مرد و هرچه از دیدن و نمودن آن شرم آید و رخنه
سرحد لشکر و حصار که از آن بیم و هراس باشد عودة بالفتح بازگشتن عوقة بذال معجمه پناه خواستن عهارة
بالضم نوشته بیع و شرا و نوشته سوگند و تیمارداری و سستی و ضعف و تهمت و ثقل عیشة بالکسر زندگانی و
عیصة بالفتح کنار جوی علیبة بالفتح زنبیل چرمی و جامه دان که در آن جامه در تهیه کنند و جای سرد و محل
عیلة بالفتح درویشی عیاقة بالکسر و فتح قاف پیش فال گرفتن عیادة بالکسر بیمار پرسیدن * *

شتر را بخشیدن مهار و ایستادن و برگشتن و عُوج بالضم نام مردیست معروف که در زمان آدم علیه السلام بوجود آمده و تا زمان موسی علیه السلام زنده بود و نام پدر او عوق بضم عین است و آنچه مشهور شده که عوج بن عنق است خطاست صحیح عوج بن عوق است عَوَج بفتحتین کج شدن و بالکسر و فتح واو کجی و بعضی گفته اند بفتحتین کجی که در بالا چیزی ایستاده و بعوق دیوار و درخت و مانند آن و بالکسر و فتح واو کجی در دین و در معیشت و رای عَوّاج بالفتح و تشدید واو عاج فروش عَوهَج بالفتح نوع خاریست و نام اسپیست عواهج قبیله ایست عوهج بالفتح دراز گردن از آهو و شتر ماده و شتر مرغ و مانند آن

باب العین مع الخاء

عُخ بالضم درختیست که بدان و به برگ آن بدباغی کنند و شتر آنرا چرد و در کتب علم معانی و بیان [illegible] خا بر عین واقع است و آن غلط است و بعضی گفته اند که مرد و دست نیست بلکه آن درخت را عخیخ گویند

باب العین مع الدال

عاد قبیله ایست که هود علیه السلام برسالت ایشان آمد و ایشان از نسل عاد بن ارم بن سام بن نوح بودند و مردم را نیز عاد خوانند و عادی یعنی چیز قدیم و منسوب به قبیله عاد و چیزیکه عادت شود عبد بنده و انسان خواه آزاد باشد خواه بنده عبید و عباد جمع و گیاهیست خوشبو و بیکانش کوتاه چون تبع کوهیست بنی اسد را و نیز کوهی دیگر است و موضعیست ببلاد طی و بفتحتین خشم و غضب عار و عار نگی و درشتی اندوه و ملامت الفتن و حرص انکار چیزی عَبادید گروهی از مردم و اسپان بهر سو روند و راههای دور دور [illegible] و موضعیست عِباد بالکسر بنده های خدا و قبیله ایست که در حیره بر نصرانیه اجماع و اتفاق نموده بودند فتح عین چنانچه صاحب صحاح گفته خطاست و بالضم و تشدید با پرستندگان خدا و صاحب ابن عباد وزیر معروف به فصاحت و بلاغت عُبَید بالضم و فتح با تصغیر عبد و نام مردی و اسپیست و بالفتح و کسر با بندگان و غلامان عابد پرستنده و خشم گیرنده و عار دارنده و منه قوله تعالی وَ اَنَا اَوَّلُ الْعَابِدِیْنَ عَبّود بالفتح و تشدید با ی مضموم نام غلامی سیاه که اول به بهشت خواهد رفت برای آنکه به پیغامبری که او را است در چاه انداخته بود ایمان آورده بود و پنهان از قوم خود خبر آن پیغامبر میگرفت عَتاد بالفتح آماده کردن و ساختن و آمادگی و شاه راه و قدح بزرگ عَتید بالفتح و کسر تا حاضر و آماده و نام شاعریست و بالضم و فتح تا موضعیست عَتَد بفتحتین و بکسر تا اسپ آماده برای رفتار و استوار و محکم و تمام خلقت عَتود بالفتح [illegible] یکساله و درخت کنار و درخت طلح و عتود بوزن درهم وادیست عُجْد بالضم مویز و دانه انگور یا میوه ایست مانند مویز و بالفتح دانه مویز یا زبون ترین آن و بفتحتین عربان عَدّ بالفتح و تشدید دال شمردن و بالکسر آبی که ماده داشته باشد و منقطع نشود و چون آب چشمه و مانند آن و کثرت و بسیاری و چیزی و چاه

قدیم و نظیر کسی عدد بفتحتین شمار و شمرده شده و بکسر اول و فتح دوم پیدا شدن اثر زهر در سالی عدید شمار و شمرده و نظیر
عداد بالکسر بخشش و شمار و ناله زه کمان و پیدا شدن اثر درد گزیدگی مار بعد از سالی و اثری و شمه از
دیوانگی و هنگام مرگ عرد بالضم بلند شدن گیاه و برآمدن دندان عرد بالفتح سخت و محکم و راست
ایستاده و خراشیدگی و نعوظ کرده و جای پیوند کردن عراد بالفتح گیاهیست و هر گیاهی که درشت باشد
و بالفتح و تشدید را نام اسپیست و نام مردیست محدث عسد بالفتح سیر کردن و سخت تافتن رسن و جماع
کردن عسجد بالفتح زر و جواهر چون دُر و یاقوت و شتر بزرگ و عسجدیه نام اسپیست و نام موضعیست
و شتر بچهای بزرگ و شتران که زیر بار کنند و شتران سواری ملوک و شتران که برای نعمان بن
منذر بسیار استندی عشد بالفتح فراهم آوردن عصد بالفتح پیچیدن و جماع کردن و کسی را بزور
بر کاری داشتن عصود بالضم مردن عاصد شتری که بوقت مردن گردن پیچد عصید بالکسر و فتح الیاء
بابون یعنی آنکه علت تشنج دارد عضد بالفتح یاری دادن و بر بازو زدن و بریدن درخت به معضد
و آن آلتیست و نالیدن از درد بازو و بالفتح و الضم و الکسر و بالفتح و ضم ضاد و کسران و بضمتین
بازو و ناحیه و ناصر و معین و بفتحتین دردیست که در بازوی شتر شود و درخت بریده شده و
بالفتح و کسر ضاد کسی که نزدیک یکتا رحوض باشد و آنکه از درد بازو نالد عضید درخت خرما که دست
بدان رسد و جباره آنچه دست بوی نرسد عاضد رونده بسوی چارپا و شتری که بگیرد بازوی ناقه
و خواباند عضاد بالفتح زن و مرد کوتاه بالا و سطبر بازو و بالکسر دست برنجن عطارد بالضم نام ستاره
و نام پدر گروهی از بنی تمیم که آن گروه را بان می خوانند و نام مردیست که در وقت حضرت رسول
صلعم جامه و رخت می فروخت عقد بالفتح برابر کردن هر دو پا و بر جستن از جا بغیر دویدن و کبوتر
یا مرغیست مانند کبوتر عقد بالفتح بستن و گره دادن و غلیظ و انگشت پیچ شدن مائع و سبا
کردن و گره دادن بسوی چیزی در آوردن و ضمان و عهد و شتر قوی پشت و بالکسر گردن بند و رشته
مروارید و بفتحتین گره گرفتن ریسمان و زبان و قبیله ایست به یمن و بالفتح و کسر قاف گره گرفته
از ریسمان و زبان و جز آن و ریگ توده بسته و بهم نشسته و بمعنی بالفتح قاف نیز آمده و شتر کوه
صلب در کار و بر داشتن بار و بالضم و فتح قاف گرهها جمع عقده عاقد ناقه که دم خود را گره کند
و آن علامت آبستنی است و گرداگرد چاه و عهد کننده و گره زننده عکد بالفتح میان چیزی و قادر کردن
بر کاری و مضطر ساختن به چیزی و بفتحتین فربه شدن شتر و سوسمار و بالفتح و کسر کاف درختان خشک که بعضی آن
بر بالای بعضی باشد عکاد بالفتح کوهیست نزدیک زبید که اهل آن به اصل فصاحت باقی مانده

واز لغت فصیحه عود تغییر نکرده اند **عَلَد** بالفتح پی کردن و چیزی سخت و استوار و سختی و استواری **عَمُود** بالفتح ستون خانه و پیشوای قوم و رگ میان جگر و رگ شکم که تا ناف آمده و میان و طرف سنان و مردانه و نگین بسیار اندوه و دو پای شترمرغ و خط دراز جمع **عَمَاد** بالکسر بناهای بلند جمع عماده و ستونها **عَمْد** بالفتح آهنگ کردن و قصد نمودن ضد خطا و برپا کردن ستون و لاغر کردن و دردناک کردن و گران کردن و شکستن بیماری و عشق کسی را و انداختن و زدن عمود کسی او زدن بر روی شکم کسی را و اندوهگین کردن و بفتحتین نمناک و تر شدن خاک و کوفته شدن اندرون کوهان شتر و خشم گرفتن و لازم شدن به چیزی و بضمتین و بفتحتین ستونها جمع عمود و بالفتح و کسر میم خاک نم شده و مرد بسیار احسان و شتری که اندرون کوهانش کوفته باشد و بیرون درست بود **عَامِد** آهنگ کننده و قصد نماینده **عَمِید** پیشوای قوم و شکسته شده از عشق و بیماری **عَنْجَد** بالفتح و بالضم مویز یا نوعیست از مویز یا مویز سیاه زبون **عُنُود** بالضم خلاف حق کاری کردن و رد کردن دانسته حق را و ستیزه کردن به باطل و میل کردن و روان شدن عرق چنانکه نه ایستد و چریدن ناقه تنها و بالفتح ابر بسیار باران و ناقه که تنها در ناحیه بچرد و **عُنُد** بضمتین جمع **عِنَاد** بالکسر ستیزه کردن **عَانِد** ستیزه کننده و شتری که از راه میل کند **عَنِید** ستیزنده **عَنَد** به هر سو حرکت ناحیه و نزد و بالکسر ستیزه زدن از چپ و راست و بفتحتین جانب دیگر **عُنْقُود** بالفتح و **عِنْقَاد** بالکسر خوشه انگور و خوشه میوه اراک و جز آن **عَنَاقِید** جمع **عَوْد** بالفتح بازگشتن و گردانیدن و رد کردن و مریض را پرسیدن و خو کردن به چیزی و بازگردندگان جمع **عائد** و راه و دیرینه و مهتری و سرداری قدیم و شتر و بزرگان سال و نام اسپی است و بالضم چوب **عِیدان** جمع و سازیست مشهور که آنرا بربط گویند و چوبی است خوشبو که آنرا بهندی اگر گویند و خوشبویی است که بدان بخور کنند و استخوان که در بیخ زبان باشد **عَوَّاد** بالفتح و تشدید واو عود نواز **عَهْد** بالفتح زمان و زینهار و سوگند و پیمان و خانه و وصیت و امان و نگاهداشت و منزلی که همیشه بوی باز گردند از هرجا که رفته باشند و باران پس از باران اول و حیا و رعایت حرمت و ملاقی شدن و شناختن و دانستن و وفا به چیزی کردن و خدا را واحد دانستن و بالفتح و کسر یا آنکه تعهد ولایت و کارها کند **عَهِید** هم پیمان و هم زمان و کهنه و دیرینه **عِید** بالکسر هرچه باز آید از اندیشه و بیماری و اندوه و مانند آن و روز جشن مسلمانان و نام شتری است کوهی و جنسیت معروف در عرب که شتران نجیب از نسل اویند **عِیاد** بالکسر بیمار پرسی کردن به یا و تا نیز آمده چنانکه مشهور است

باب العین مع الذال

عوذ بالفتح پناه بردن و بالضم نو زادگان از اسپ و شتر و گوسپند و آهو جمع عائذ و بفتحتین پناه و ملجا
و کرانیست و مردم سفله و دون و بالضم و تشدید واو مفتوح گیاه در بن خار رسته یا بجای دشوار که ستور بوی
نرسد و گوشت که به استخوان چسپیده باشد و مرغ پناه برنده بجائی عواذ بالفتح کبیه داشتن عیاذ بالکسر
پناه بردن و پناه و ملجا و مرغی که بکوه و جز آن پناه برد عائذ نو زائیده از اسپ و شتر و جز آن و پناه برنده

باب العین مع الراء

عبر بالفتح بیان کردن خواب و خبر دادن از حقیقت و مآل آن و باندیشه خواندن بی آوازه و بالضم
بسیار از هر چیز و گروه و گرمی چشم و قبیله ایست و زن فرزند مرده و ابرها که بشتاب روند و عقاب را
و بالکسر ابچه بر غربی کنار فرات تا بپایان عرب گیرند از باج و قبیله ایست و بضم و الفتح کرانه جوی رود
خانه و بهر سه حرکت شتر قوی بارکش که پیوسته در سفر باشد عبیر خوشبوئیست معروف که از
صندل و گل و گلاب و مشک سازند و بعضے گفته اند خوشبوئیست با زعفران آمیخته و بعضی تنها زعفران
را گفته اند و این خطا است عبور بالضم گذشتن از آب و بالفتح نوسال از بز و گوسپند و مرد ختنه
ناکرده عابر رهگذری و بفتح با نام پسرزادهٔ سام بن نوح عبقر بالفتح موضعیست جنیان را
در عرب هر چه از مردم و جامه و فرش و جز آن که در غایت حسن و لطافت بود بدان موضع نسبت کنند
و بعضی گفته اند دهیست که در آن جامه و فرش خوب میشود عبهر بالفتح بوستان افروز و نرگس و
یاسمین و مرد آگنده گوشت و بزرگ و نازک و دراز هر چیز عتر بالکسر اصل و گیاهیست از ادویه یا
و چنیب کوچک و بت و سرپاره یا که کشته شود براه خدا و بزیکه برای بتان می کشتند و قبیله ایست
و [illegible] بیل و نیز آن چوبی که دو بیل به پهنا چوب میکنند که چاه کننده بران پای خود را نگاه دارد
و تکیه کند و تریان و بالفتح لرزیدن و جنبیدن نیزه و جز آن و برخاستن اید و بضمتین فروج
برآید و بفتحتین شتاب و قوت عتار بالفتح و تشدید تا دلیر و اسپ توانا و جاهی و درشت که بران
انس نباشد عثار بالفتح بسر افتادن عاثور مهلکه و سختی و بدی و چاهی که از جهت شیر درنده و جز آن میکنند
تا صید کنند عثور بالضم مطلع و دیده ور شدن عثر بالفتح دیده ور شدن و دروغ گفتن شهریست
بیمن و بالضم عقاب و دروغ و بفتحتین نیز آمده و بالفتح و تشدید ثا جائیست که در آن شیران بسیار باشند
عثیر خاک و غبار و نشان مخفی عجر بالفتح دم بر داشتن اسپ در دویدن و [illegible]
آهنگ کردن بر کسی و گردن تافتن و بالضم و الکسر غلیظ و درشت و بفتحتین سطبر و فربه شدن

و برآمدگی هر چیزی و بضم جیم و کسر آن سطر و ضربه عجیر نام مردی و بزای معجمه نیز آمده عذر بالضم بهانه
و معذره و دوشیزگی و بالفتح فسار نمودن و لگام کردن بر ستور و ختنه کردن و بسیار عیب و گناه شدن و طعام ختنه
کردن و زدن بر پشت کسی چنانکه نشان در آن شود و سرگین بسیار شدن در خانه عذار بالکسر رخسار و خط ریش
از هر دو جانب و نشان فسار بر روی ستور و طعامی که برای بنا کردن و ختنه کردن و هر چیزی که نو بهم رسانند و
بپزند عاذر نشان جراحت و رگ و خون استحاضه و غائط آدمی عاذور بدی و دغلی که بجا آرند.
ناهاره رود عر بالفتح و تشدید را گر و گرگین شدن و بالضم قرحه که در گردن شتر پیدا میشود
بیماریست که موی شتر بریزاند و جوان و کوهیست بعدن عرار بالکسر و الفتح بانگ کردن شتر مرغ نر
و نام مردیست و بالفتح گلی است خوشبو که آنرا گاو چشم و بهار خوانند و نام گاویست که با کحل نام گاو
هلاک کرده و با همدگر چند آن هر دو فرزند که هر دو مردند و این مثل شد میان دو حریف که برابر
شوند و قصاص و وادیست عرعر بفتحتین کوچکی کوهان شتر عرعر درختیست از قسم سرو و این
در اصل فارسی است و نام موضعیست عزر بالفتح ملامت کردن و منع کردن و نکاح کردن و بزرگ کاری
داشتن و واقف گردانیدن بر ابواب دین و فرایض و احکام و قیمت گیاه و در ده ده عزور بالفتح بدخو
و بوشت عزیر بالضم نام پیغامبریست عازر بفتح زا مردی که بدعای عیسی علیه السلام زنده شد عسر بالضم و
بضمتین و بفتحتین دشواری و دشوار شدن کار و بالکسر قبیله ایست از یمن و بالفتح نیز آمده عیسر
دشوار و ناقه که رام نشده باشد عسکر لشکر و بسیار از هر چیز و این فارسی است و تاریکی شب
و محله ایست به نیشاپور و به مصر و دهیست بخوزستان و نام سامره است و از آنجاست امام علی نقی
عسکری و امام حسن عسکری و عسکران عرفه و منا عشر بالفتح ده یک گرفتن و دهم شدن و بالضم
ده یک و بالکسر میان دو نوبت آب شتر و آن هشت روز باشد زیرا که چون روز اول و دهم
آب دهند یا بین هشت روز باشد و پاره از دیگ که ده پاره شده باشد و بالضم و فتح شین درختیست
تلخ کشنده سه مرا لبنانه خود خوان که تخل سر سبز منقله ایست که عشر عشیر ان عشر است و بفتحتین
ده زن چنانکه عشره ده مرد عشار بالضم ده ده و بالکسر شتر باده ماهه آبستن ده ماهه جمع عشراء
بالضم و فتح شین و بالفتح و تشدید شین ده یک گیرنده و ده کننده و عشیر ده یک و نیز ده یک و دوست
و شوهر زن و معاشر و هم صحبت و دهم حصه قفیز از زمین و آواز گفتار عاشور دهم روز محرم بالضم
و آن را عاشوره و عاشورا نیز خوانند عصر بهر سه حرکت و بضمتین روزگار در روز و شب و آخر روز
تا سرخ شدن آفتاب و بفتحتین نیز آمده و باران و بامداد و قوم و خویشان و پناه کردن و باز داشتن

وبخشیدن و بالفتح نماز دیگر و فشردن انگور و جز آن و پناه یافتن و رستن و بفتحتین ملجاء و پناه و
گرد و غبار عصیر شیرهٔ انگور و جز آن و هرچه افشرده باشند عصا بالفتح گرد سخت و بالفتح
و تشدید صاد در و عن کنش عصفر بالضم گیاهیست معروف که جامه را بان رنگ کنند و
گوشت را مهرا گردانند و تخم آنرا قرطم گویند عصفور بالضم گنجشک و میخ نرد و پاره از مغز سر و چوب
مدرج که سر چوبهای دیگر در آن پیوند کنند و چوبهای پالان که سرهای شتر بدان محکم کنند و جای
برآمدن موی ناصیه و استخوان برآمدن پیشانی اسپ و میخ کشتی و پادشاه و پیشوا العصافیر جمع
عصفور و در منتخب است که صورت گنجشکان دارد و در فارس بسیار است و آنرا عرب من راسے
مثلی نیز خوانند و لسان العصافیر بار در منتخب است که آنرا بفارسی اهر گویند و آن بار را تخم اهر و زبان
گنجشک گویند و بهندی اندرجو خوانند و عصافیر المنذر شتران نجیب که نعمان بن منذر داشت
عصمور بالضم دولاب و دلو عصامیر جمع عصر بالفتح فاش کردن سخن و گرد هیست از زمین عاصم
مانع عطر بالفتح خوشبوی شدن و بالکسر خوشبوئے عطار بالفتح و تشدید طا خوشبوئی فروش عاطر
دوست دارندهٔ بوی خوش عظر بفتحتین گریز داشتن از چیزے و پیر کردن مشک عفر
بالفتح خاک آلود کردن و در خاک غلطانیدن و بالضم شب سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم از ماه و مرد دلیر چالاک
و زشت سخت و بالکسر خوک یا خوک نر و مرد خبیث شریر و بفتحتین روی خاک و بسکون فا نیز آمده و اول
آبی که کشت را دهند و تارهای مانند لعاب عنکبوت که در تابستان ظاهر شود و آن را مخاط الشیطان
یعنی آب بینی شیطان گویند و بضمتین زنان تا مدت یکماه عفیر گوشت در آفتاب خشک کرده و بیست
شیرینی آمیخته و نان بی نانخورش و زنی که همسایه چیزی ندهد عفار بالفتح درختی که از وی آتش گیرند
و گشتن و دادن و پیراستن درخت خرما و موضعیست میان مکه و طائف و نان بی نانخورش و بیست
بی شیرینی و بالفتح و تشدید فا کشتی دهندهٔ نخل عقر بالفتح کوشک و بنای بلند یا بنای ویران شده
و بالضم نیز آمده و ابر سفید و ابری که آفتاب و حوالی آنرا بپوشد و فربه میان و چیز و شتر لاغر و نابینا
پایهای خوان و نام جائیست نزدیک بکوفه و بنیاد و اصل چیزی و خسته و مجروح کردن و پشت
ریش کردن ستور را و ریش شدن و پے کردن ستور را و باز داشتن از رفتن و بالضم کابین زن
وزری که بوطی شبهه واجب شود و نازاینده و عقیم شدن زن و محلهٔ قوم و بفتح نیز آمده و
و جای خوردن آب از حوض و معظم آتش و جمع شدن گاه آن و میانهٔ خانه و بنیاد آن و بفتح
نیز آمده و طعمه و بهترین گیاه و بهترین ابیات قصیده و بفتحتین العقر قاپه خروس که در سالی یکبار

بعضے خروسان می دہند و بعضے گویند که زنان بکر را بدان آزمایند و اول تخم یا سپیدی بیضه و تحفه که
یکبارگی اتفاق افتد از جائیکه امید نباشد و این لفظ را در حال ندرت استعمال کنند عفار جمع بفتحتین
لرزیدن پایها از دهشت و بالضم و فتح قاف زین و پالان که پشت ستور را ریش کند و از آسیب
سوار نگاه ندارد عقور بالفتح سگ گزنده و گرگ گزنده و جز آن عقار بالضم می و نوعی از جامه
سرخ و رنگین و بالفتح آب و زمین و درخت خرما و درخت و اسباب خانه و منزل و بالفتح و تشدید
قاف گیاه یا بیخ گیاه که برای دارو بکار برند و بالضم نیز آمده و گیاهی که چارپا را ریش کند و
بدین معنی و بی تشدید قاف نیز آمده عقاقیر جمع عاقر ریگ تودهٔ بلند که در آنجا چیزی نروید و زن
نازاینده و مردی که او را فرزند نشود عقیر نازاد و مرغی که پرهای او را آفت رسیده باشد و از
سبب پریدن نتواند عکر بالفتح میل کردن بجائی و بازگشتن بجنگ و بازگردانیدن شتر خود را و نیز
خود را باهل و وطن خود و بالکسر اصل هر چیز و بیخ زبان و بفتحتین دردی زیت و شراب و
دردی آب که در تک حوض مانده باشد و دردی ناک شدن روغن و گلهای شتران از پنجاه
تا صد و بعضی گفته اند از پنجاه تا شصت یا هفتاد و زیاده از پانصد و بسکون کاف نیز آمده جمع عکره
بفتحتین و زنگ شمشیر و بالفتح و کسر کاف شراب و آب و درد و روغن درد و جز آن عکوس بالضم سرگشتن
عکاز بالفتح و تشدید کاف سرگرونده چنگک و پیر قبیله ایست عمر بالفتح و بالضم و بضمتین زندگانی
زیستن اعمار جمع و بالضم مسجد و معبد ترسایان و یهودان و بالفتح دین و بفتح میم نیز آمده و گوشت میان آن
و گوشت بیخ دندان و بالضم نیز آمده عمور جمع و نام مردی و آنرا با واو نویسند در حال رفع و جر تا فرق شود
میان عمرو و عمر و در حال نصب ننویسند چه بواسطه زیادتی الف که علامت تنوین است و عمر غیر منصرف است
فرق حاصل است و بفتحتین شدیلی که زنان حبل سر خود را بدان بپوشند و کوهیست که از آنجا آب بمکه
می آید و بالضم و فتح میم نام حضرت فاروق رض و غیر آن جمع عمره و معنی آن گذشت و بالضم و تشدید میم
تصغیر است نزدیک واسط عامر آبادکننده و آباد و بدین تقدیر عامر بمعنی معمور باشد چون موافق بمعنی مدفوق
و نام مردیست و بنی عامر قبیله ایست عمار بالفتح و تشدید میم بسیار عمارت کننده و نام مردیست و مرد بسیار نماز
و روزه و قوی در ایمان و ثابت در کار و حلیم و بردبار در سخن و مردی که اهل خانه و یاران خود را جمع کند
بر آداب سعی صلح و قائم باشد بر امر و نهی نادم مرد و بالضم عمارت کنندگان و عمار البیت باشندگان خانه عمیر جای
معمور جامه سفت و محکم بافته و بالضم و فتح میم تصغیر است نزدیک مکه و نام مردیست و تصغیر عمر و عمرو عنصر و بضم عین و صاد و
و فتح آن اصل و حسب و بختی و بلا و حاجت و آهنگ عنقر بفتح قاف و ضم آن بیخ نی و هر چه اول از آن بروید و تازه با

و میان درخت خرما و نخ بالضم بافتن سفید که ازان بوریا بافته و صل مرد و اولاد و دهقان عنبر بالفتح و ضم و
فتح نامگس بزرگ که او را آخر نکس گویند و نام مردیست عنبر قبیله از تمیم و بلعنبر بالفتح فرزندان او مخفف بنو العنبر
چنانچه بلحارث مخفف بنو الحارث و نامیست که در دریا شور پیدا شده و زعفران و اسپرک و سپر که از پوست آن
ماهی سازند و خوشبوئیست معروف و گویند آن سرگین جانور بحریست و بعضی گفته اند نبع چشمه ایست در دریا و
صحیح آنست که مومی ست خوشبو که در کوهستان هند و چین از زنبور عسل که انواع گیاه
خوشبو می خورد بهم می رسد و سیل آنرا بدریا برد و سست و شمومی دهد و اکثر جانور بحری آنرا فرو برده نتواند
که هضم کند آنرا بیندازد و از تحفه بعضی گمان برده اند که سرگین آن جانور ست و از بعضی ثقات استماع افتاده
که مگس عسل در میان عنبر یافته اند و این نشانی ظاهر ست که موم باشد و در وقت آتش گداشتن چون
موم بیگدازد و الله اعلم عور بالفتح و بفتحتین یک چشم شدن و رفتن بینائی یک چشم و بالفتح و کسر واو بد طبع
عوار بهر سه حرکت عیب و شکاف و دریدگی جامه و بالضم و تشدید واو پرستو و خاشاک که در چشم افتد و
کسے که بینائی راه ندارد و ناتوان و بد دل عواویر جمع عویر بالضم و فتح واو نام جائی و خصلت نکو یا هیده
عوائر گروه های پراگنده از ملخ عهر بالفتح و بالکسر و بفتحتین زنا کردن و بالکسر زنا عاهر زنا کننده عیر
بالکسر قافله و شتران که غله بران بار کنند و هر مرکبی که غله آورد و بالفتح خر اهلی و وحشی و بیشتر در گورخر استعمال
کنند و نام کوهیست بمدینه و استخوان که میان آن برآمدگی داشته باشد و هر چه که بلند باشد در چیز همواره
و چوبی که در پیش بین هودج وضع کنند تا دست در آنجا زنند و پلک چشم و گوشه چشم و هر چه داخل چشم باشد
و بلندی گوش و بلندی پشت پای و بلندی میان پیکان و تیزی سر کتف و کوه و وادیست و بعضی گویند
که در قدیم آباد بود و الحال خراب ست و لقب کافریست که کفران نعمای الهی کرده بود و مهتر قوم و پادشاه
و طبل و میان پشت خط سفید میان سرگ و نجیبیست چون کبوتر و رفتن اسب و جز آن و سیر کردن و بیابان گم
شدن ناقه بطلب نحل و بهر سو رفتن اسپ بچرا کردن عیار بالفتح سنجیدن و چاشنی زر و سیم گرفتن و بالفتح
و تشدید یا مرد بسیار آمد و رفت کننده و مرد بسیار حرکت و شتر بسیار جولان و بسیار حرکت و نام اسپی ست

باب الغین مع الزاء

عجز بالفتح ناتوانی و بهر سه حرکت و بالفتح و کسر جیم و ضم آن سرین و پس هر چیز عجوز بالضم ضعیف
پیر شدن زن و بالفتح زن پیر و عامه عجوزه بزیادت تا گویند عجائز و عجز جمع و دیگر توده ایام العجوز
ایام سرمای سخت و آن پنج روز ست نزدیک عرب و بعضی هفت و نیز گفته اند عجز آنکه قادر نباشد
بر جماع عزّ بالکسر و تشدید زا ارجمندی ضد ذل و بالفتح غلبه کردن و باران سخت و بکسر نیز گفته اند

عزیز کمیاب و ارزومند و قادر و غالب بر کسی عزوز بالضم تنگ پستان شدن ناقه و همچنین عزاز
بالکسر و بالفتح ناقه تنگ پستان عزاز بالفتح زمین سخت عفص گروگان و آن میوه ایست معروف
و بازی کردن مرو بازان و فرا بایندن شتر عفص نزدیک پا نهادن و آهسته رفتن مورچه
و مانند آن عکز بالفتح تکیه کردن بر عصا و نیزه در زمین زدن و راه یافتن بچیزی و بالکسر بخوه
بخیل و شوم عکز بفتحتین بی آرامی و سبکی و بی تابی که مریض و حریض و اسیر را بهم میرساند و
بالفتح و کسر لام دردمند بی آرام که خواب نکند عنز بالفتح بز ماده و آهوی ماده و جز آن نام اسپی
و نام شمشیریست و پشته و قبیله از هوازن و عقاب ماده و ماهی است بزرگ و مرغیست آبی و کرکس ماده
و جباری ماده که آنرا بعدری خوانند و نام زنیست از قبیله طلم که آنرا در میان هودج کرده یا سیری
برده بودند و عدل کردن و زدن بعنزه و آن نیزه است خرد عوز بالفتح دانه انگور و بالضم
نام مردیست و بفتحتین حاجت و درویش شدن و نایافت شدن +

باب العین مع السین

عبدوس بالضم و الفتح نام مردیست عبوس بالضم ترش رو شدن و ترش روئی و بالفتح
ترش رو و گربه و شیر درنده عباس بالفتح و تشدید با و عابس ترش رو و شیر درنده عبس بالفتح ترش رو
شدن و گیاهیست که آنرا اسپیدنیز گویند و کوهیست و آبی است به نجد و محله ایست بکوفه و پدر قبیله از
قیس عیلان و بفتحتین ثناش و سرگین خشک شده و بر دم شتر چسپیده و خشک شدن و بستن چرک
در دست و مانند آنها و نام مردیست عجس بالفتح باز داشتن کسی را از حاجت و گرفتن بپنجه چیزی را و میل
کردن ناقه از راه و بالفتح و بهر سه حرکت جیم قبضه کمان و پاره از میان شب یا آخر شب عجوس
بالفتح ابرگران و باران پیاپی ریزان عدس بالفتح رفتن در زمین و سخت پامال کردن و عدس
کردن و چرانیدن شتر و اشتر و بانگ راندن اشتر و بفتحتین دانه ایست معروف که آنرا در فرس
ماش گویند و بهندی مسور خوانند و بثره ایست که بر بدن برآید و آن کشنده است و بالضم و فتح دال
هم مردی عروس بالفتح زن و مرد نوکدخدا جمع اول عرائس و جمع ثانی عرس و قبیله است
یمن و نام مردی است و از اینجا است مثل عرب لا عطر بعد عروس عرس بالضم و بضمتین طعام
عروسی و نکاح کردن و بالکسر زن با شوی و ماده شتر با نر اعراس جمع و ابن عرس جانوریست که آنرا
نیدو بالفتح بستن گردن شتر بر بازوی او و عدول کردن از چیزی و ستون میان خیمه و دیوار کوچک

بیرون قلعه و بالضم نیز آمده و دیوار میان دو دیوار خانهٔ زمستان تا خانه گرم باشد و بفتحتین درشت داشتن و ملازم بودن و سخت شاد بودن و بالفتح و کسر راء شیر درنده و سخت بوش و ملازم چیزی **عراس** بالکسر رسن که برگردن و بازوی شتر بار ان بندند **عس** بالفتح و تشدید سین شب گردیدن پاسبانی و در آمدن خبر و تنها چریدن شتر و شیر دادن اندیشی مردم و اندک خورانیدن گروهی را و بالضم قدح بزرگ و تخفیف **عساس** بالکسر جمع و جمع جمع **عساس** به تشدید سین شب گرد و نیز گرد شتر **عسس** جمع **عسیس** جمع چون خادم و خدم و حاج و حجیج **عسوس** بالفتح ناقه که پیش مردم شیر ندهد و جوینده صید و کسب و مرد اندک خیر **عطس** بالفتح عطسه دادن و مردن و دمیدن صبح **عاطس** صبح و آهو که پیش تو آید و عرب بدان فال گیرند و عطسه زننده **عطاس** بالضم عطسه **عاطوس** چیزی که بدان عطسه آرند و جانوری که آن را اقبال بد گیرند **عقس** بالفتح باز داشتن و سخت راندن شتر و جز آن و زدن بپای بر سرین و کشیدن بسوی زمین و مالیدن سخت و مالیدن چرم **عقاس** بالکسر فساد **عکس** بالفتح باز گونه کردن و برگردانیدن سخن و مهار شتر بر دست شتر بستن و شیر ریختن بر خوردنی **عکاس** بالکسر رسن که بدان مهار شتر بر دست او بندند **عکیس** شیری که بر شوربا و دیگر خوردنی ریزند و نوعی از طعام که از شیر و آرد سازند و شاخ رز که بازگونه در زمین بسوی مکان دیگر نشانند **علس** بالفتح آشامیدن و چشیدن و نوعیت از موی چیزی و آنچه خورده و آشامیده شود و بفتحتین گنه بزرگ و بالضم مردی و نوعی از گندم که دو گاو در یک غلاف باشد **علاس** و **علوس** بالضم چیزی از طعام **عماس** بالفتح جنگ سخت و شب و روز سخت تاریک و کاری سرو پای که راهی بآن نتوان برد و همچنین **عموس** و **عموس** بمعنی دلیر ناگاه و ندره نیز آمده **عمس** بالفتح خویشتن را در کاری نادان ساختن و در سخن گفتن و پنهان کردن و تجاهل کردن در چیزی **عمیس** بالضم و فتح میم نام مردی **عمواس** بالفتح و الکسر نام جاییست در شام که در اسلام اول در آنجا طاعون عظیم پیدا شده بود **عنس** بالفتح شتر ماده سخت محکم و عقاب و پدر قبیله از یمن از آن قبیله ایست اسود عنسی که در زمان حضرت رسول صلعم دعوی نبوت کرده و در شب وفات حضرت کشته شد **عنوس** بالضم و **عناس** بالکسر دیر ماندن دختر بخانه بلوغ در خانه بی شوی چنانکه از حد و شیزگی بیرون رود **عانس** دختری که در خانه دیر ماند و مردی که بی زن مدتی دیر ماند و سست فربه تمام اعضا **عنبس** بالفتح مردی معروف **عوس** بالفتح شب گرد چیزی گشتن و گردیدن گرگ و سیلی چیزی خوردنی و نگاهبانی کردن و بالضم نوعی از گوسفند و بفتحتین در آمدن هر دو طرف دهن باندرون وقت خنده و جز آن **غبس** بالفتح آب کشتی و کشتی کردن و بالکسر شتران سفید که سفیدی آن بسرخی آمیخته باشد

باب العین مع الشین

عرش بالفتح عرش حق تعالی و کیفیت آن و بیان مصداق در شرع جائز نیست و گویند یاقوتیست
سرخ که از نور حق تعالی درخشان است و تخت و سقف خانه و عز و جاه و قوام و دستی کار و جانب قومی
چیزی و خیمه و خانه که بران سایه سازند و رئیس و سردار قوم و مدبر ایشان و چهار کوکب خرد ما بین منزل عوا
که آنرا عرش سماک گویند و سرین شیر درنده و جنازه و چوبی که بدان کناره های چاه گیرند بعد از آنکه بسنگ
گرفته باشند و بلندی و برآمدگی پشت قدم و سایه بان که از نی سازند و چوبی که آب دهنده بران ایستد
و آب خوراند و آشیانه مرغ و برآوردن بنا و بجائی مقیم شدن و بسنگ گرفتن چاه و در بیخ گردن زدن
و لازم شدن و غافل کردن از چیزی و بالضم گوشت یکطرف گردن و عرشان گوشت هر دو طرف
عریش مثله و چوب زن و کرانه و خانه که از برگ درخت و گیاه سازند برای سایه و نام شهریست بمصر
اکنون خرابست عش بالفتح و تشدید شین مرد کم گوشت و چیزی اندک و کم کردن خیر و خیر اندک و
طلب کردن و فراهم آوردن و کسب کردن و زدن و رقعه دوختن پیراهن را و لازم شدن مرغ
بآشیانه خود و بالضم آشیانه مرغ که از ریزهای چوب بر شاخ درخت سازد و وکر آشیانه که در دیوار
سازد و افحوص و ادحی خانه که در زمین سازد و نام شاعریست و حق کسی عطش بفتحتین تشنه شدن و تشنگی
و بالفتح و کسر طا تشنه و بفتح طا نیز آمده و بکسر طا و ضم آن جای کم آب عطاش بالکسر تشنگان و بالضم بیماری
تشنگی که هر چند آب خورده شود تشنگی نرود عفش بالفتح جمع کردن عقش بالفتح فراهم آوردن
مال و حمل دادن چوب و میوه درخت اراک و اطراف شاخهای تاک و تره ایست و بمعنی بفتح قاف نیز آمده
عکش پیچیده شدن و برهم نشستن موی و پیچیده و انبوه شدن گیاه و موی پیچیده و مهربان شدن
بر کسی و حمله کردن و بافتن عنکبوت و فراهم آوردن چیزی و گرد گرفتن سگان بگاو و استوار کردن بنا بر کسی عکاش بالضم و تشدید
کاف عنکبوت یا عنکبوت نر یا خانه عنکبوت و نام کوهیست و بالفتح نام مردی عمش بالفتح
و زدن بی قصد و چیز موافق و بفتحتین ضعف بصر و رفتن اشک اکثر اوقات بواسطه علتی عنش
بفتحتین خشم دادن چیزی را و از بیخ برکندن و ثابت داشتن و تیز راندن و از پیش خود راندن عیش
بالفتح زندگانی و زندگانی کردن و بالکسر نام مردی عیاش بالفتح و تشدید یا خوب
زندگانی کننده و نام مردیست ۵

باب العین مع الصاد

عرص بالفتح همواره بارعد و برق بودن هوا و بی آرام شدن شتر و بفتحتین نشاط شدن و بالضم یا بفتحتین خانه

وگیاه از تری و جنبیدن برق **عراص** بالکسر ابر با برق و رعد و برق درخشنده و نیزهٔ لرزان و شمشیر **عصعص** بضم و فتح هردو عین استخوان بیخ دم که آنرا دنبغزه خوانند و مرد ابلهٔ کنجوس **عص** بالضم و تشدید عصا و اصل و بیخ چیزی و بالفتح سخت و محکم شدن **عفص** بالفتح مازو و بعضی گفته اند درخت بلوط است که یکسال بلوط کند و یکسال مازو و سرظرف پوست پاره بستن و خم کردن سرکشاده و دست را پیچیدن و بفتحتین پیچیدگی و کجی در بینی و بالفتح و کسر فا چیزی که مزه زمخت باشد **عفاص** بالکسر پوست پاره که سرظرف بآن بندند و ظرفی که دران چرم و خرقه و آنچه از راه یافته شود نگاه دارند **عقص** بالفتح تافتن و پیچیدن موی و کلاله کردن آن و بفتحتین بخیل و بدخو شدن و بالفتح و کسر قاف بدخلق و بخیل و ریگ بسته سخت که در و راه نباشد **عقاص** بالکسر موهای پیچیده و گره زده و رشته که اطراف گیسوها بدان استوار کنند **عکص** بازگردانیدن و بفتحتین بدخو شدن و حرون شدن چارپا **عمص** بالفتح نوعیست از طعام و بالفتح و کسر میم حریص بخوردن چیز ترش **عوص** بفتحتین دشوار شدن و سخت شدن چیزی و پیچانیدن کار بر خصم **عویص** شعری که استخراج معنی ازان دشوار باشد و سخن غریب دشوار و بلای سخت و کار دشوار و زمین سخت و جای بلند و نفس و قوت و حرکت **عیص** بالکسر درخت بسیار در هم پیچیده و اصل و نام پسر حضرت اسحاق عم که در میان اولاد او پیغمبر نشده

باب العین مع الضاد

عرض بالفتح رخت و متاع و بفتحتین را نیز آمده و هرچه غیر از زر و سیم باشد **عروض** جمع و روی کوه و گرد آلود آنرا افق خوانند و ملخ بسیار و کوه و کنارهٔ کوه و کوهیست بفارس و فراخی و پهنا و وادی که بسیار گردد و کج کرده رفتن اسپ در دویدن و لشکر و بکسر نیز آمده و دیوانگی و مردن آدمی بغیر بیماری و ساعتی از شب و ابر و پیدا شدن و پیدا کردن و در عوض حق کسی چیزی دادن و رسیدن آفتی بستور و عرض کردن چیز را بر کسی برای فروختن و پیش داشتن نامه و نبشته و عرض داشتن سخن و خبر آن و عرضه دادن لشکر را و پیش آمدن ناخوشی و تب و بدیهه و مکه رفتن و پیش آوردن و نشان کردن بر سرین ستور و بالکسر جسد و نفس و هر موضعی از بدن عرق کند و بوی غرق بدن خوش و ناخوش و ناموس و آنچه نگاه داشته شود از عیب و عار از خود و از پدران و خویشان و آنچه بدان فخر کرده شود از حسب و شرف و نام وادیست به یمامه و لشکر و وادی که در و درخت و آب بسیار باشد و درخت اراک و درخت گز و جانب وادی و شهر و ابر بزرگ و ملخ بسیار و مردی که مردم را بباطل پیش آید و بالضم شهریست بشام و روی کوه و جانب و ناحیه و کرانه و میان دریا و جوی و اکثر سخن و اکثر مردم

در رفتار بیست که در اسپان پسند کنند و در شتران نه پسندند و بفتحتین بیماری گزندی که عارض آدمی شود
و مال دنیا و غنیمت و مالی که جنس باشد نه نقد و آنرا خواسته گویند و طمع و آنچه دوام نداشته باشد و هرچه قائم
بغیر باشد عرقیص پین و بزغاله یکساله که بجهت کشش در بانگ و حرکت آمده باشد عروض بالضم عارض
شدن جمع عرض و بالفتح ناقه که ریاضت نیافته و رام نشده باشد و معنی و فحوای سخن و جزو اخیر مصراع اول
از شعر و علمی است که میزان شعر موزون و ناموزون است و راه کوه و نام مکه و مدینه و نواحی و حوالی آن
شتریکه خار خورد و ابی علفی و کرانه چیزی و حاجت و جائی که در هنگام سیر کسی را پیش آید و بسیار چیز و ابر و
خوردنی و بزه و گوسپند که او را خار پیش آید پس بخورد آنرا و نام اسپی است عارض عرض هشاره
لشکر و سالار لشکر آنچه لاحق چیزی شود و کناره رخسار یعنی جای برآمدن ریش از روی و ابر پراگنده
در افق و دندان بعد از ثنایا و شتر ماده بیمار پیر و صفحه کردن و چوب بالای در که بدان در همی گردد و عطا
عراض بالکسر و رو شدن از کسی و برگشتن و مکافات کردن کسی با آنچه دیگری کند با او و مقابله
کردن کتاب را با کتاب دیگر و به کرانها و نواحی شدن و پیش آمدن کسی در راه و پیش آوردن ناقه را
پهلو بجهت کشتی و باین معانی است معارضه و داغ یا خط بر پهنای سرین ستور و بالضم پهن و عریض
عضض بالفتح و تشدید یا ضاد گزیدن و زیرک و داهی شدن و بالضم نوعی از علف ستور چون دانه
خرما و کوفته و کنجاره و جز آن و بالکسر سیاه و زیرک و درخت خار و سخت و زنده و توانا بر سفر
عضوض بالفتح چیزیکه گزنده شود و خورده شود و سخت گزنده و چاه دور ناب بسیار آب
عضاض بالفتح چیزیکه گزیده شود و خورده شود و گزیدگی و بلای سخت و دندان و درخت سطبر و بالکسر
گزیدن اسپ کسی را عضیض بلازم شدن کسی را عوارض دندانها بعد از ثنایا و بیماریها و بالضم کوهیست
و درد یا رطی که گور حاتم در انجا است عوض بالفتح بدل شدن و بدل دادن و بالضم و الفتح و بهر سه حرکت ظرف
بمعنی هرگز و این مخصوص بمستقبل منفی است چنانکه قط خاصه ماضی منفی است و بالکسر و فتح واو بدل چیز

باب العین مع الطاء

عبط بالفتح کشتن چار پا بغیر علت و بیماری و غائب شدن کسی و کندن زمین موضعی که پیشتر نکنده باشند
و افترا کردن و در جنگ افگندن خود را بی سبب باعث و برانگیختن خاک و روان کردن عرق تا آنکه
روان شود و خون آلوده کردن پستان و شگافتن جامه و جز آن و شگافته شدن و رسیدن سختی و دریافتن
سختی کسی را بغیر سبب عابط گوشت و خون تازه و چار پای کشته بغیر سبب و بهانه و شگافته شده عرفط بالضم

درختیست خار دار صحرائی عضرفوط بفتح عین و را و ضم فا جانوریست سفید و نرم که انگشتان دختران را
بدان تشبیه دهند یا جانوریست مانند سام ابرص عطّ بالفتح و تشدید طا شگافتن جامه بطول یا بعرض و
غالب شدن و بسوی زمین انداختن کسی را اعطاط بالفتح دلیر جسیم و شمشیر برنده علاط بالکسر کرانهٔ گردن
و طوق کبوتر و رسن گردن شتر و داغ به پهنای گردن شتر علط بالفتح داغ کردن بر گردن شتر و به بدی
کسی ایاد کردن و به تیر زدن و بالضم گردن بند و حمائل بفتحتین ناقهٔ بی داغ و بی مهار عوط بالفتح بار گرفتن
ناقه سال نخست عیط بفتحتین درازی گردن ۔

باب العین مع الظاء

عظّ بالفتح و تشدید ظا بزبان حسبیدن عظاظ بالفتح شدت جنگ و مشقت کشیدن و سختی کشیدن و دشنام
دادن عکظ بالفتح بازداشتن و عزل کردن و قهر کردن و رد کردن فخر او را و عکاظ بالضم بازاریست در صحرای
ناحیهٔ مکه میان نخله و طائف که در جاهلیت غرهٔ ماه ذیقعده آنجا خرید و فروخت شدی تا بیست روز باقی ماه
قبائل از هر طرف بدانجا آمده اشعار خواندندی و مفاخرت با واجداد و بر یکدیگر نمودندی و در اسلام برطرف
شده و ادیم عکاظی منسوبست بدان ۔

باب العین مع الفاء

عتریف بالکسر عتروف بالضم مرد دلیر کار گذار خبیث فاجر ستمکار بخت درشت سخت و استوار عتف
بالفتح کندن سوده خیزان و بالکسر پاره از شب عجف بالفتح خود را بازداشتن از طعام و گرسنه بخوردن و صبر
کردن بر رنج بیمار و قیام بکار او نمودن و برداشت کردن از کسی گرفت نکردن و بالضم و الکسر لاغری و ستور بفتحتین
لاغر شدن و تنگ شدن سر پیکان و سنان عجاف بالکسر لاغران جمع پیکانهای تنگ و خنظل و روزگار و بالضم
نوعی از خرما عدف بالفتح علفهای اندک و خوردن دانه از علف و بالکسر پاره از شب و گروهی از
مردم و پاره از چیزی و از ده تا پنجاه مرد و بالضم جمع عدوف یعنی آنچه توان چشید و بفتحتین خاشاک که در چشم افتد
عداف بالضم چیز اندک و به جمیع این معانی بذال معجمه نیز آمده عذاف بالضم زهر قاتل عرف بالضم
صبر و شکیب و بالفتح بوی خوش و ناخوش و اکثر استعمال آن در بوی خوش باشد و اقرار کردن بگناه
و جزا دادن و تاج سر خروس بریدن و اعراض کردن از چیزی و گیاهیست و قرحه در میان کف دست
پیدا شدن و بالضم شناختگی و نیکوئی و احسان و آنچه بخشند و بذل کنند و موج دریا و اعتراف و موی یال و
بضم را نیز آمده و موضعیست و نام شخصی است و ریگ تودهٔ و جای بلند و بضم را نیز آمده و نوعیست
از درخت خرما و درخت خرمائیست به بحرین و درخت ترنج و صبر کنندگان جمع عروف و اسپان یاران

بال دار جمع اعرف و گفتار ها و شتران که بر گردن موی بسیار داشته باشند جمع عرفا و بعضی گیس بعضی
آینده سنه المرسلات عرفا عراف بالفتح و تشدید را بسیار شناسنده کاهن و طبیب عروف بالفتح
صبور و بسیار شناسنده عارف شناسنده و شکیبا عریف بالفتح شناسنده و بالکسر و تشدید را بسیار
شناسنده رئیس و سردار قوم و نقیب عروف بالضم روی برتافتن از چیزی و دل سرد شدن عزف
بالفتح باز دست کردن از خوردن و آشامیدن و بالضم کبوتر پرنده عزیف و عزف آواز جن که شب
در بیابانها شنیده شود و عزاف بالفتح و تشدید زا ابری که آواز رعد از ان آید و نام قبیله ایست
و ریگی است بنی سعد را و کوهیست بر دوازده میل از مدینه عازف سرودگوی و نوازنده ساز و صوت
عسف بالفتح بی راه رفتن و از راه راست میل کردن و بیداد کردن سلطان و بخدمت گرفتن کسی را
و چریدن ستور گیاه را و کافی شدن کار کسی را و برای کسی کاری کردن و مشرف شدن شتر بر مرگ بوسیله
غده و نفس بریدن چنانچه گلوی او می جنبیده باشد و مرگ و قدح بزرگ عسوف بالفتح بی راه و ستمگار
عاسف ناقه نزدیک آمده بمرگ که دم سخت جنباند عسیف مزدور و بنده که او را بکار باری
داده شود عساف بالضم لرزیدن گلوی شتر از نفس بشتاب وقت مردن عصف بالفتح برگ کشت
و نارسیده دروده کشت و سخت وزیدن باد و کسب کردن و بشتاب رفتن و هلاک کردن و بیرون
بردن از کار زار کسی را و گردیدن شتر گرد حوض آب و نیز عصف کشتی که دانه او خورده شود و کاه او
مانده باشد یا برگی که دانه از ان خورده شود عاصف باد سخت و تیر میل کننده از هدف و هر چه مائل
باشد از چیزی و روزی که در ان باد سخت وزد و شتر باد و شتر مرغ تیز رو عصوف بالضم سخت وزیدن باد
و بالفتح باد سخت جهنده عطف بالفتح میل کردن و خم دادن چوب را و دوتا کردن بالش را و سخن را با سخن
بازگردانیدن و میل دادن و مهربانی کردن و بازگشتن بر چیزی و حمله کردن و بالکسر جانب و طرف هر چیز و میان
راه و قبضه کمان و زیر بغل و بالضم جمع عاطف و بفتحتین درازی پلکهای چشم عطیف زنی فرمان بردار
و ملائم که کبر نداشته باشد و بالضم و فتح طا نام مردیست عطوف بالفتح مهربان و ناقه که بر بچه خود
مهربان باشد و دام صیاد که در ان چوب خمیده باشد و تیریکه بر تیرهای دیگر بپیچید تا بواسطه
آن تیرها بر آید چنانکه بازی عرب است و آواز عاطف مهربانی کننده و برگرداننده و اسپ
ششم از جمله ده اسپ که بدان گرو بندند و آهوی که گردن خود را کج کند وقت نشستن و جای
خود عطاف بالکسر ردا و ازار و شمشیر و نام سگی است و بالفتح و تشدید طا تیریکه به تیرهای دیگر در قمار
عرب بپیچید تا تیریکه مقصود است بر آرد یا تیریکه نه زیان دارد و نه نفع یا تیریکه چند بار [illegible]

تیر ها کرد انند عفف بالفتح وتشدید فا وعفه بالکسر پارسائی و باز ایستادن از حرام عفاف
بالفتح پارسائی و بالکسر دار و عفیفت پارسا عفف بالفتح ثم دادن چیزی را ورو باه عقاف
بالضم بیماری که قوائم ستور را کج کند عکف بالفتح باز داشتن و بکسر کاف موی جعد عکوف بالضم
چیزی مقیم بودن ور وی بچیزی آوردن وگرد چیزی گشتن و در مسجد برای عبادت نشستن و رعایت کردن
و اصلاح نمودن جلیس شدن عاکف بجائی مقیم شونده وگرد چیزی گردنده و در مسجد برای عبادت نشیننده
علف بالفتح بسیار آشامیدن و کاه و دانه دادن چار پا را و بالکسر بسیار خوار و درختی است در یمن
که برگ انگور ماند و آنرا خشک کرده در گوشت بپزند و بالضم و بفتحتین جمع علوفه یعنی آنچه چار پا خورد و بفتحتین
خورش ستور و جز آن عُلَّف بالضم و تشدید لام مضموم میوهٔ درخت طلح که آنرا شتر خورد و شبیه است بباقلای
تر و تازه علاف بالکسر نام مردی از قضاعه که پالانهای علافیه باوان منسوب است و بالفتح و تشدید
نام علف فروش و نام دانشمندی ست معتزلی عنف بهرسه حرکت و مشهور از آن ضم است درشتی
خلاف رفق و درشتی نمودن عنیف بالفتح سخن درشت و رفتار درشت و آنکه سواری اسپان
به نرمی و ملایمت نکند عوف بالفتح حال و کار و قضیب و مهمان و بخت و بهره و مرغیست خرد و سیاه
و شیر درنده و کوبیست و گرگ و رعایت و خبرداری عیال کردن گیاهیست خوشبو و نام مردیست
و نام بتی ست دگر و گردیدن مرغ گرد آب و جیفه و جز آن عواف بالضم آنچه شیر درنده در شب بیابد
و بخورد و هر چیزی که یافته شود عیف بالفتح مکروه و ناخوش داشتن طعام و شراب و جز آن را
و نامهای مرغ نگفتن بیان کردن و بیان جاهای افتادن او و عرب بدان فال نیک و بد گیرند
عیاف بالکسر ناخوش داشتن طعام و جز آن و عیافه ناخوش داشت و بالفتح یا بچه ایستاده
عائف آنکه فال گیرد بمرغ و جز آن عیوف بالفتح شتر تشنه که آب را بوی کند و نخورد و نام تلی است

باب العین مع القاف

عبق بفتحتین بوی خوش و چسپیدن بوی خوش ببدن و جامه و بجائی مقیم شدن و به چیزی حریص
شدن و نام مردیست و بالفتح و کسر با مردی که اندک خوشبو نمالد و مدتی مدید بوی آن بماند عتق
بالکسر کرم و جمال و نجابت و شرف و آزادی و آزاد مردی و آزاد شدن با آنکه بکسر آزادی و بالفتح آزاد شدن
و در گذشتن اسپ از دیگر اسپان و بالکسر و بفتحتین درختیست که از آن کمان سازند و بالضم جمع عتیق و عاتق
و بالفتح کهنه و دیرینه شدن و گزیدن و بصلاح آوردن مال و بصلاح آمدن مال و پیشی گرفتن اسپ و نیا شایستن شده
بعد از کشیدن رنج و جفا عتاق بالفتح آزاد شدن و بالکسر مرغان شکار و اسپان نجیب عاتق

دوش یا جای روا نه دوش و آزاد شده و شراب کهنه و مشک فراخ و زن جوان نو رسیده و زنی
که هنوز شوهر نکرده باشد و زن میانه سال و کمان کهنه و بچهٔ مرغ که هنگام پریدن آن شده باشد و شمشیر
شده باشد و بچهٔ مرغ سنگ خوار و بچهٔ کبوتر که هنوز نا توان باشد و مستحکم نشده و دیرین و کهنه از چیزها ی غیر جاندار
چون شراب و خرما عواتق جمع عتیق آزاد شده و دیرینه از هر چیز و گرامی و آزاده و گزیده و اسپ نیکو
و هر چیز نیکو و جمیل و شراب و آب و خرما و شیر و لقب حضرت ابی بکر صدیق رضه زیرا که جمیل و نیکو رو بوده
یا آنکه حضرت رسالت پناه در شان او فرموده انت عتیق من النار یعنی تو از آتش دوزخ آزادی
یا آنکه مادرش بدین لقب می خوانده و بیت عتیق کعبه شریفه زیرا که اول خانه ایست که بنا شده یا ایمن
بوده از غرق طوفان یا از ویران کردن حبشه و از ظلم جبابره یا آنکه کسی مالک او نبوده عدق بالفتح
فراهم آوردن و بفتحتین سست و رعوض کردن برای جستن چیزی و گمان بردن بچیزی و رسانیدن فکر
بچیزی که بدان یقین نداشته باشد عذق بالفتح و سکون ذال معجمه درخت خرما با بار و بریدن شاخهای
خرما و بخلاف رنگ گوسپند پشمی بروی بستن بجهت علامت و برآمدن و ظاهر شدن بار گیاه از
کسی متهم کردن و بچیزی نسبت دادن و بالکسر خوشهٔ خرما و خوشهٔ انگور و حصاری ست بمدینه
که شاخهای دیگر داشته باشد و بکسر اول و فتح دال و بفتحتین موضعی ست بسیار آب و بسیار درخت
و بالفتح و کسر ذال مرد دانا در کار و خوش بوی که بوی او تیز باشد عرق بالفتح گوشت از استخوان باز کردن
و استخوانی که گوشت از وی باز کرده باشد و راهی که مردم نشناسند و بالکسر ریشهٔ درخت و رگ بدن و
نهال نشاندن و کشت کردن در زمین غیر تا آن زمین را متصرف و مالک شود و اصل هر چیز و زمین
که چیزی دران نروید و کوه سخت که بالای آن نتوان رفت مگر بدشواری و کوه خرد و جبد و موضعیست
و شیر خوردنی و نتاج بسیار و زمین شوره که دران درخت کمتر روید و جای بلند و ذات عرق موضعیست
که اهل عراق از انجا احرام بندند و بفتحتین خوی اندام آدمی و سائر حیوان و گاهی به مجاز ترشح از مسام
غیر حیوان را نیز عرق گویند چون ترشح کوزه و مانند آن و رشته بنا و صف اسپان و مرغان
و هر چه صف زده باشد و زنبیل از برگ خرما بافته و بالفتح و کسر را شیر که مزه او فاسد شده باشد و بفتحتین
جمع عراق یعنی کنار دریا عراق بالضم استخوان که گوشت او خورده باشند و همچنین عرق
بالفتح عراق بالکسر جمع و بالضم نیز آمده و بعضی گفته اند عرق استخوان با گوشت و عراق
استخوان بی گوشت با عرق و عراق استخوان بی گوشت و با گوشت و نطفه و باران بسیار
و بالکسر جانب پر مرغ و نام آبی ست و کنار آب و کنار دریا و مشک آب و ملک معروف

تا موصل از روی طول از قادسیه تا حلوان از روی عرض زیرا که برکنار دجله و فرات واقع شده
عراقین کوفه و بصره باشد عروق بالضم رفتن در زمین و جمع عرق و عروق الصفر زرد چوبه و عروق
روناس و عروق البیض گیاهیست که زنان برای فربهی خورند عرق بالفتح شگافتن زمین و شتاب کردن
در دویدن و خیر را باز داشتن و مبالغه نمودن و بسیاری کردن و در زدن و بفتحتین پیوستن به چیزی و چیز
به خوبان و بالفتح و کسر با خو عشق بالفتح پیچیده شدن و بدخلق و تنگ خو گشتن و بفتحتین حریص شدن
و چسپیدن و الحاح کردن در طلب چیزی و بضمتین آنانکه بر قرض داران خود شدت نمایند عشق بالکسر
و الفتح زیاده از حد دوست داشتن یا چشم پوشیدگی از عیوب محبوب یا بیماریست سوداوی
که بر دماغ کسی غالب شود از دیدن صورت کسی و بفتحتین بسیار دوست داشتن و پیوستن به چیزی
عاشق بسیار دوست دارنده عشاق جمع عشیق بالکسر و تشدید شین مکسور بسیار دوست دارنده
عفق بالفتح غایت شدن و بسیار گشتی کردن خر و تیز دادن و بسیار تازیانه زدن و اندکی خفتن
و کار استوار نکردن و شتر بسیار به آب رفتن و فراهم آوردن و از کاری باز داشتن و منع کردن
و زدن باد چیزی را و بضمتین نکس عقیق مهره ایست سرخ و مخطط معروف که از جانب یمن آرند و
وادی و هر جای آب که سیل آنرا بشگافد و نشیب سازد و موضعیست بمدینه و یمامه و نجد و طائف
و تهامه و موی مولود از انسان و حیوان که باز کنند عقوق بالضم نافرمانی پدر و مادر کردن و
ایشان را آزردن و بالفتح بارداره و گاهی غیر باردار را نیز گویند برای تفاول عاق سرکش
با مادر و پدر عقق بالضم و فتح قاف جمع عق عق بالفتح و تشدید قاف شگافتن و از مولود قربان کردن
و موی طفل ستردن و تیر بجانب آسمان انداختن و بالکسر خرزه عقیق عقاق بالضم آب تلخ
و بالفتح و الکسر بار شکم و باری که به پشت بردارند و بالفتح عقوق و سرکشی و بالکسر ستوران آبستن
و آنچه از بن انگور و خرما برآید عقائق جمع عقیقه شمشیرهای درخشان عقعق بالفتح جانور
یمن مرغیست سیاه و سپید که آوازش بلفظ عق عق می ماند و آنرا اکه و زاغ دشتی گویند علق
بالکسر چیز نفیس و گرانمایه و انسان در این دو معنی بفتح نیز آمده و شراب یا شراب کهنه و
جامه نیکو و سپر و شمشیر و بالفتح در آویختن محبت و جز آن و بارگرفتن زن و در آویختن آهو
در دام و خوردن شتر سرهای درخت خار دار و در کام چسپیدن زلو ستور را بوقت
آب خوردن و آویزش و آن قدر از علف که روزگذار باشد ستور را و گروه بسیار و بفتحتین خون یا خون
بسیار سرخ یا خون غلیظ و خون بسته و علقه پاره از آن و کرم سیاه آبی که خون از جلد بدن می مکد

وآنرا لو گویند و هر چیزی که به چیزی در آویزد و گل که به بست چسپد و محبت و خصومت لازم که دفع آن نتوان
و هر گیاهی که چارپا آنرا فرو برد علاق بالفتح رسن و دولاب یکش و دلو و رسن چرخ بود و محور آن و رسنی که
به دولاب در آویخته بود و محبت و هوا علوق بالضم در آویختن و دوست داشتن و آنچه بدان چیزی
آویزند و بالفتح غول و سختی و بلا و مرگ و هر چه شتر آنرا چرد و درختیست که ناقها بهار او بپستن آنرا
خورند و هرچه بمردم در آویزد و ناقه که او را بر بچه غیر خود مهربان سازند تا شیر بدهد و بوی کند و
بشناسد و شیر ندهد او را و کینه و زنی که غیر شوهر خود را دوست ندارد و ناقه که آنرا الفت کند
و بچه نخواهد و زنی که غیر فرزند خود را شیر دهد و شیر اندک علائق در آویزندگان علیق بالفتح جو و کاه
اسپ و بالضم و تشدید لام مفتوح گیاهیست که بدرخت می آویزد و منافع آن گیاه بسیار است
عمق بالفتح والضم و بفتحتین تگ چاه و مانند آن و کنارۀ بیابان که دور باشد از دیدن و بالضم ژرف
و عمیق شدن چیزی و بالفتح به تعمق نظر کردن در چیزی و خرمای نارسیده که در روغن پرورند تا خشک
شود و وادیست بطائف و موضعی و شهری و قلعه ایست و بالضم و فتح میم منزلیست در راه مکه و
ذات عرق و بفتحتین نیز آمده و بعضی گفته اند که بضمتین غلط است و بفتحتین حق کسی در چیزی عمیق ژرف
و چاه ژرف و راه دور دراز عملیق و عملاق هر دو بالکسر پسر لاوذ بن ارم بن سام بن نوح ع
عمالیق و عمالقه گروهی از اولاد عملیق که در بلاد منتشر شدند عنق بالضم و بضمتین و بالضم و فتح
نون گردن و گروه مردم و سرداران قوم و میل کنندگان و پایین شکنبه و پارۀ از زمان و روزگار
گذشته و قدیم و آنچه نزد عوام مشهور است که عنق نام مادر عوج است غلط است و صواب عوج بن عوق
ست و عوق پدر اوست و بفتحتین نوعی رفتار است شتر را و درازی گردن عناق بالکسر دست در گردن
یکدیگر کردن و بالفتح بز غاله ماده عنوق بالضم جمع و سختی و بلا و کار سخت و دشوار و اسپ خوش
گردن و نام جانوریست که آنرا سیاه گوش گویند و ستارۀ میانه بنات النعش و نزدیک [illegible]
و نام اسپی است و موضعیست و وادیست عنیق گردن و دست در گردن کسی کننده عوق
بالفتح دراز و نام شتریست که شتران نجیب از نسل اویند و گاوی که رنگش بسیاهی زند و ستوری
کوهی و کلاغ سیاه و لاجورد و پارنگیست مشابه لاجورد و رنگیست کبود بسیاهی مائل و شتر سیاه رنگ
و بفتحتین و ستاره ایست پهلوی فرقدین عولق بالفتح غول و ماده سگ و گرگ و گرسنگی
و طویل العولق یعنی دراز دم عوق بالفتح باز داشتن و برگردانیدن و در بند کردن و
مردیکه در و خیر نباشد و بالضم نیز آمده و مردیکه مردم را از خیر باز دارد و بالضم نام پدر عوج و بالفتح

و بالضم و فتح اول و کسر واو بازدارنده و مانع و بفتحتین گرسنگی و گروهیست از بنی عبد القیس عوائق
موانع و حوادث روزگار عائق بازدارنده و مانع عیوق بالفتح و تشدید یا ستاره ایست سرخ رنگ
روشن بر کنار راست کاه کشان که پیش پای ثریا برآمد و پیش آن شود عیق بالفتح بازداشتن و بهرة از آن و بالکسر کلمه زجر است

باب العین مع الکاف

عبک بالفتح آمیختن چیزی به چیزی عتک بالفتح بازگردیدن در جنگ و حمله کردن اسپ برای گزیدن
و چسپیدن بوی خوش و جز آن و خشک شدن بول و سرگین بر ران شتر و جز آن و ترش شدن نبیذ و شیر
و میل کردن بجائی و کهنه شدن کمان و روزگار و کوهیست عتوک بالضم تنها رفتن بجائی و اقدام به سوگند
دروغ نمودن و به بدی یا نیکی پیش آمدن کسی را و بر شوهر خود نافرمانی کردن زن و کهنه شدن کمان
عاتک کریم و رنگ خالص و مرد بجوج و بازگردنده از جای بجائی و نبید عتیک
روز بغایت گرم گروهی از قبیله ازد عثکال بفتحتین و بضمتین و بالضم و فتح تا ریشهای درخت
خرما عدک بالفتح زدن صوف به مطرقه عرک بالفتح مالیدن و گوشمال دادن و خوردن
چیزی چنانکه آن چیز محو و معدوم شود و خوردن چارپا گیاه را و حائض شدن
زن و بفتحتین حاجت روائی و کامیابی شتر از خوردن درخت خاردار و کارزار کردن
و آواز کشتی بانان و ماهی گیران و احد عرکی و بالفتح و کسر را آواز سخت و مرد سخت در کارزار
و اندازنده مردان در جنگ عراک بالکسر انبوهی کردن و نام مردیست تابعی و بالفتح و تشدید را
نیک مالنده و گوشمال دهنده و کارزار کننده عروک بالضم حائض شدن و بالفتح ناقه ایست
موکه لاغری و فربهی او پیدا نباشد عسک بالفتح لازم شدن و چسپیدن عفاک بالفتح
و بفتحتین سخت گول و نادان شدن و بالفتح و کسر فا سخت نادان عکاک بالفتح و تشدید کاف
بازداشتن از حاجت و اهمال و مماطله کردن حق کسی را و دو بار و سه بار گفتن سخن را
و تازیانه زدن و مکرر کردن بدی با کسی و رد کردن و بحجت غالب شدن و قهر کردن
بکسی و بازگردانیدن چیزی و بیان سخن و نام مردیست که او را عک بن عدنان بن ثنای
شلثه بن عبد الله بن ازد و صاحب صحاح عک بن عدنان برادر معد بن عدنان نوشته و آن
خطاست علک بالفتح جاویدن صمغ و مانند آن و خائیدن اسپ لگام را و بکسر نیز گفته اند
و هرچه لزج و چسپنده باشد و بفتحتین درختیست در حجاز و آنرا علاک بالضم و الکسر نیز گویند و نیز
علاک آنچه خائیده شود و لزج باشد و بالفتح و کسر لام طعام متین و سخت و همچنین علاک عنک

بالفتح بستوه شدن وستبر وغلیظ شدن شیر وبسته وسخت شدن ریگ و نافرمانی کردن زن و رفتن وسیر نمودن
در زمین و برگشتن و حمله کردن و شیر بتحریک رود ریگ و خون سخت سرخ شدن و سیر کردن شتر و ریگ باین
معانی آمده عقنک وبسیار از هر چیز و درخانه و نام موضعیست بالضم توده‌های ریگ سخت شده جمع عقنکها
وبالکسر اصل چیزی و بفتحتین نیز آمده و سوم حصه آخر شب یا اول شب یا پاره شب یا بمعنی بهر سه حرکت آمده
وبالضم وفتح نون قوه نیست بحجرین عانک ریگ توده بسته و سخت شده عکوک بالفتح مهربان شدن
وبازگشتن و روآوردن بچیزی وبازگشتن زن بسوی خانه و خوردن او آنچه در آن خانه باشد و اول
عکرک و یوک یعنی اول چیزی و بفتحتین جنبش و حرکت

باب العین مع اللام

عبل بالفتح ستبر وبکسر با نیز آمده و عبل الذراعین ستبر بازو و تافتن رسن و برگ درخت تراشیدن و
پیکان در تیر کردن و برگ افتادن از درخت و برآمدن آن از درخت و بازداشتن و بازگردانیدن برید
وبردن چیزی و بفتحتین هر برگی که پیچیده و ناگشاده باشد چون برگ درخت گز و برگ باریک و برگ افتاده
درخت و برگ برآمده و ریشه تافته و ثمر درخت ارطی که ستبر گردد و قابل بافتن جرم شود عبال بالفتح نوعی
از گلهای کوهی که چون ساق آن ستبر و استوار شود از آن عصا سازند و بعضی گفته اند که عصا نوعی هم از آن
بود و بالکسر سنگهای سفید ستبر جمع عبلاء چون بطحاء و بطاح عتل بالفتح سخت کشیدن چیزی را و
برداشتن و شتافتن بهای و بدی شتابنده و بفتحتین و تشدید لام بسیار خوار و درشت و ستمکار و سخت
و نیزه ستبر عتیل مزدوری که با جرت گرفته باشد و خادم عثکول بالضم و عثکال بالکسر خوشه خرما
عجل بالکسر گوساله و نام قبیله ایست و بالضم چیزی که بشتاب آرند او را و بفتحتین سرعت و شتاب گل ولای
وبالفتح و بکسر جیم و ضم آن شتابنده عجول بالفتح نیک شتابنده و ناقه بچه گم کرده و به تشدید جیم گوساله
عجاجیل جمع عدل بالفتح داد و داد دهنده و مرد صالح و شایسته گواهی و داد دادن و برابر کردن
چیزی به چیزی و مانند و نظیر و فدیه و فریضه و برابری و راستی و پاداش دادن و بعضی گویند نام مرد
بسیار کشنده و بیرحم و ستمکار و بالکسر مانند و یکطرف بار که آنرا بفارسی تنگ گویند و بعضی گفته اند که عدل بالفتح
مانند چیزی که نه از جنس او باشد و بالکسر مانند چیزی که از جنس او باشد عدیل هم تنگ و هم سنگ و برابر
در قدر و مرتبه عدول برگشتن از راه و میل کردن و جماع ترک کردن و از کشتی باز ماندن عادل
و مشرک که غیر حق تعالی را بحق تعالی برابر و شریک سازد عذل بالفتح نکوهیدن و ملامت کردن و بفتحتین
بفتحتین و رهای سخت گرم عاذل ملامت کننده و رگ خون استحاضه و نام موضعیست

و پیاز موش گویند عویل آواز بگریه عول بالفتح جور کردن و میل نمودن از حق و کم و زیاده شدن
ترازو و میل کردن آن و دشوار شدن کار و غالب شدن برکسی و متهم داشتن کسی را و افزون شدن و
بالا رفتن و زیاده کردن و برآوردن سهام فرائض میراث در حساب و نقصان در مال میراث و بسیار عیال
شدن و قوت و نفقه دادن عیال را و آواز برداشتن بگریه و آنکه عیال کسی باشند یعنی زن و بچه و کسی که بدو قوت
و نفقه عیال و بفتحتین آواز بگریه و بالکسر و فتح واو اعتماد و تکیه بر کسی و یاری و استعانت عوال بالضم
قبیله ایست و نام و موضعیست و بالفتح و تشدید واو نام مردیست عاهل پادشاه بزرگ و زنی که شوهر ندارد
عیال بالکسر اولاد و زن و آنکه تکفل و تعهد حال ایشان و مؤنت ایشان باید نمود و نفقه باید داد عیهل
بالفتح ناقه تیزرو عیهل بالفتح خرامان رفتن اسپ و مرد و جز آن و درویش شدن و سیر کردن و گردیدن
و بالفتح و تشدید یا مرد خرامان و اسپ خوش خرام و بفتحتین عرض کردن سخن خود برکسی که نمی خواهد
و میل شنیدن ندارد عائل درویش عیول بالضم درویشی و بالفتح و الضم سیر کردن و گردیدن

باب العین مع المیم

عام سال و به تشدید میم همه را فرا رسیده و مردم عام ضد خاص عباهم بالفتح در ماندگی گران و بالضم
آب بسیار عتم بالفتح درنگ و تاخیر کردن و باز داشتن از کاری و باز داشته شدن و گذشتن پاره از شب
و دوشیدن شیر اشتر وقت نماز خفتن و موی کندن و در وقت نماز خفتن رفتن یا آوردن و فرستادن چیزی
دران وقت و بالضم نام مردیست و نام اسپی است و بالضم و بضمتین زیتون دشتی عتوم بالفتح ناقه که در وقت
نماز خفتن شیر دهد عاتم درنگ کننده عثم بالفتح کج بستن استخوان شکسته و کج بسته شدن آن و سست
و دوختن توشه دان را و استخوان شکسته یا استخوان دست شکسته که درست نه بسته باشد عجم بالفتح استخوان
بیخ دم که آنرا عجب و عصعص نیز خوانند و بالضم نیز آمده و شتران خردسال عجوم جمع و دندان
فرو بردن بچوب و جز آن بجهت دانستن سختی و سستی آن و گزیدن و خاییدن بجهت خوردن یا از برای امتحان
و زیارت کردن کسی را و جنبانیدن شمشیر برای آزمودن و نقطه نهادن بر حرف و بالضم کند زبان و لالان
از حیوان و انسان جمع اعجم و بالضم و بفتحتین مردم غیر عرب و بفتحتین حبه و دانه خرما و انگور و دانه هر چیز عجام
بالضم دانه هر چیز و بالفتح و تشدید جیم شپره و پرستو عدم بالضم و بضمتین و بفتحتین نیستی و درویشی و گم کردن
و منع کردن و بضم اول و کسر دال درویش و محتاج عدیم درویش نیست شده و نادان و دیوانه عدام بالفتح نوعی
از رطب که در مدینه می باشد عذم بالفتح خوردن و گزیدن اسپ و جز آن بسختی و فرومایگی کردن و دشنام دادن
زن شوهر را و از خود دفع کردن و بالفتح و کسر ذال سخت گزنده و بفتحتین وادیست بیمن و گیاهیست

عُذّام بالفتح وتشدید ذال کبک که مردم را می گزد و بالضم وتشدید ذال درخت خار دار بیابانی عَرْم
بالفتح استخوان خاییدن و درشت خاییدن ستور و بالفتح وکسر را و دخانه و سدی که پیش رود خانه گرفته باشند
و باران سخت و کلاکموش نر و بفتحتین گوشت و سیاهی به سفیدی آمیخته عُرام بالضم خاییدگی درخت استخوان
و شوخی و نازکی و بسیاری لشکر و آمادگی و استواری آن و استخوان و درخت که گوشت و پوست آن
جدا کرده باشند عَزْم بالفتح و بالضم عزیمت و آهنگ کردن و دل نهادن بر چیزی و جاده راه رفتن و قسم دادن
کسی او را اولوا العزم یعنی خداوندان عزم و اولوا العزم از پیغمبران آنانند که دل نهادند و ایستادند در امر
خدا تعالی در آنچه عهد کرده بودند و گفته اند که آن چهار تن بوده اند حضرت نوح و ابراهیم و موسی و محمد علیهم و
بعضے گفته اند اولوا العزم آنانکه جد و ثبات داشتند در کارها و صبر بر بلا و ادا و گفته اند که آن نه تن بوده اند حضرت نوح
و ابراهیم و اسحاق و یعقوب و یوسف و ایوب و موسی و داود و عیسی علیهم عزائم افسونها و آیات قرآن که برای
شفای بیماران خوانند و فرائض خدا که واجب کرده بر بندگان عزیم دشمن سخت کعزوم و عَزُوم بالفتح ناقه
کلان سال بر وزن عجوز عَسْم بالفتح طمع داشتن و در آمدن در میان جنگ و صف کارزار و بالفتح کسب کردن و
جهد نمودن و بفتحتین خشک شدن بند دست و قدم و کج شدن آن عَشَم بفتحتین نان خشک عَصْم بالفتح و
وکسب کردن و باز داشتن و چنگ در زدن و نگاه داشتن و بالضم قلاده است و کوهیست و بالضم و بفتحتین اثر حنا و
خضاب و جز آن و باقی مانده و بقیه هر چیز و بالکسر و فتح صاد گردن بند جمع عصمة بالکسر و بالضم عصمتها جمع
عصمة عَصِیم ... چرک و بول که بر ران شتر خشک شود و بقیه هر چیز و اثر حنا و خضاب و جز آن که باقی مانده
باشد عِصام بالکسر دوال مشک که بدان مشک را بردارند و رسن دلو و سطیحه و
عروه و کوزه و بشره و ظرف باریک شم و نام حاجب نعمان بن منذر عاصم بازدارنده و نگاه دارنده
و موضعیست به بلاد هذیل عَصُوم بالفتح بسیار خوار عَضْم بالفتح سر آماج و بیل گندم پاک کن و قبضه کمان
و بالضم و مغزه شتر عَضُوم بالفتح بسیار خوار مرادف عصوم مرقوم عَطْم بالضم صوف جدا کرده و از
هم وا کرده و بفتحتین هلاک شدگان واحدش عطیم و عاطم عَظْم بالفتح استخوان یا استخوان که بر وی
گوشت باشد و بزرگ شدن و بالضم بزرگی و بیشتری چیزی و بدین معنی بفتح نیز آمده و بالکسر و فتح ظا
بزرگی خلاف صغر عظیم بزرگ عِظام بالکسر استخوانها و بزرگان جمع عظم و عظیم و بالفتح بمعنی
تمام و بالضم و تشدید ظا و تخفیف آن بزرگ عَقْم بالفتح و الضم نازاییدگی و بالفتح و بالکسر
نوعی از رنگ و نگار و بالضم گلیم سرخ و هر جامه که سرخ باشد و بفتحتین جمع عقیم عُقام بالضم و
نازاینده و جنگ سخت و روز سخت و مرد بدخو و بیماری دشوار و ناقه جوان استوار عقیم نازاینده

عبادان بالفتح وتشدید با جزیره ایست که باد و شعبه از دجله محیط است و به بحر فارس میریزد
ورای آن جزیره آبادانی نیست عبن بالفتح سطبری و درشتی تن و بفتحتین مردم فربه ملیح و بفتحتین
وتشدید یا نون کرکس و شتر بزرگ و سطبر عثن بالفتح سپیدان پیر دن و نشاست و بختی و آزردن
و ضد ادرار و بفتحتین مردم سخت عطن بالکسر نوعی از برگ درخت خرما که شتر خورد و اصلاح کننده دباغت
کننده شتران و لئیم و بفتحتین بیت کوچک دود و خوشبو شدن جامه و بالفتح و کسر طا نام فاسد و بی مزه لبوا
آمیختن دود بدان عثان بالضم غبار دود و دو منعیست دود و کردن آتش و بدین معنیست عثون
بالضم عجین خمیر و عجنت عجن بالفتح خمیر کردن و سرشتن هر چیز و دست نهادن شتر بر زمین در برخاستن و بر زمین
تکیه کردن بوقت برخاستن از ضعف و پیری و بفتحتین فربه شدن و آماس میان هیچ دو سر ناقه و
بالفتح و کسر جیم فربه و شتر فربه و محکم گوشت عاجن ناقه که در شکم او بچه قرار نگیرد عجان بالکسر گردن و
مقعد و زیر دقن و میان خصیه و ذکر و بالفتح و تشدید جیم گول و نادان عدن بالفتح اقامت کردن
و در جایی همیشه بودن و جنات عدن باغهای بهشت که مردم همیشه در آن خواهند بود و کندن سنگ
و بریدن درخت به تبر و جز آن و لازم و مقیم بودن شتر به خوردن درخت جا دار و بفتحتین جزیره
و زمین معادن شتر به یکجای باشنده از علف عدان بالفتح کرانه جوی و ساحل دریا و مدت هفت
سال و بدین معنیست عدنان بالفتح نام یکی از اجداد حضرت رسول صلعم که بفصاحت مشهور بوده
عدوان بالضم و الکسر ظلم کردن به کسی و بازگردانیدن و برجستن و از حد درگذشتن و ترک کردن
و بفتحتین دویدن و بازگردانیدن و دشمنی سخت و تعرض از حد در گذشته عرفان بالکسر شناختن
عرنین بالکسر اول هر چیز و بهتر قوم و پیش بینی نزدیک ابرو یا بینی یا استخوان سخت بینی عرین
بالفتح بیشه شیر و زنده و بجای بودن کفتار و گرگ و مار و درشتان و گوشت و گروهی از شیر و آواز
فاخته و فضای خانه و شهر و خانه سمار عران بالکسر چوب بینی شتر و بیماریی که در آخر پای ستور پیدا
شود و بدان موی ریزد و شگاف در دست و پای و سختی و صلابت که در سر پای اسپ پیدا
شود و در سم و خانه های دو در چوب میان چرخ دولاب و کارزار کردن و جایگاه کفتار و
شاخ و سمار و دو عربان بالکسر کوهی است عرن بالکسر بوی چیز پخته و بفتحتین دست و پای
شتر گردن و بیماریست که در پای چارپا پیدا شود و موی ریزد و شگاف دست و پای چارپا پیش
گردن و شگافتگی پاشنه ستور و بوی چیز پخته و دود و درختی است که بدان پوست را دباغت
کنند و گوشت پخته و بالفتح و کسر را کسی که لازم باشد بقمار بازی تا او را از شتران قمار بخیزاند

و نام اسپی است عرجون بالضم چوب خرما یا چوبی کج شده و خشک گشته و شاخهای او بریده باشند و گیاهیست عرس در این باغی سوی و سپیدی زنگ و موضعیست و بالکسر مانند و نظیر و پیه و بهره حرکت آمده و بالضم فربهی و بفتحتین گواریدن آب و علف در شکم ستور و بالفتح و کسر سین چارپایی باندک علف لبسنده کننده عسقلان بالفتح شهریست بساحل دریای شام و عسقلان الراس طرف بالای سر عشش بالفتح گشتن چیزی بر آید و خواست خود عطن بالفتح پوست را در شوره نهادن بجهت و باغت تا موی از وی بریزد و بفتحتین بر آسته شدن پوست و خوابگاه شتر گرد حوض و آرامگاه گوسفند نزدیک آب و رجب العطن بسیار نال و فراخ بازو و کشاده یا عطان بالکسر سرگین و نمک که در پوست کنند تا گنده نشود عطون بالضم سیراب شدن ناقه و استراحت دادن ناقه را بعد از خورانیدن آب و باره دیگر نمودن آب و فرو خفتن شتر عفن بالفتح بالای کوه رفتن و تغیر دادن و بهر مزه گردانیدن گوشت و غیر آن و بفتحتین گنده شدن پیدا و گوشت و جز آن عفان بالفتح و تشدید فا نام مردیست و اگر ماخوذ از عفن است نون اصلی است منصرف و اگر از عفت است و نون زائد است غیر منصرف عقیان بالکسر زر عقنقون بالکسر بجری است از بالا و زیر عرش که در ان ملائکه بادانند و بایشان نیزهای باد است و ناظراند بعرش و تسبیح ایشان سبحان الله ربنا الاعلی عکان بالکسر کردن عکن بالضم و فتح کاف نوردها و شکنهای شکم از فربهی جمع عکنه بالضم علن بفتحتین و علون بالضم و علانیه بالفتح آشکارا کردن علان بالکسر باهم آشکار و پیدا کردن و قلعه ایست نزدیک صنعا علوان بالضم اول کتاب علیین بالکسر و تشدید لام مکسوره و یاء مکسوره و شد و غرفهای بهشت جمع علیه و کتاب اعمال نیکان عمران بالکسر نام پدر موسی و نام پدر مریم و نام ابوطالب عم پیغامبر صلعم و بالفتح عمرو بن جابر و عمرو بن نذر و دو گوشت پاره آویخته بر کام و بالضم و فتح میم ابوبکر و عمر یا عمر و عمر بن عبد العزیز عمن بالفتح مقیم شدن بجائی و بفتحتین باشندگان و مقیم گشتگان بجائی عمان بالضم شهریست به یمن و بالفتح و تشدید میم شهریست بشام عنوان و عنیان بالضم و بالکسر دیباچه کتاب و نشان آن و اول چیزی و آنچه بدان دلیل گیرند بر چیزی و با نچه صحیفه را به آن و سرنامه شود از چیزی عنوان بالضم پیش آمدن و پیش رو و ظاهر شدن و بالفتح و سکون پیش ... عن بالفتح و تشدید نون ظاهر شدن چیزی پیش رو و پیش آمدن و بالضم مهمله ایست و موضعیست و بالفتح و سکون نون حرفیست بمعنی از و ظرفست بمعنی جانب عنان بفتحتین پیش روی و پیش آمدگی عنین بالفتح آنکه قادر نباشد بر نگاه داشتن باد شکم و بالکسر و تشدید نون نامرد و آنکه قادر نباشد بر نزدیکی کردن با زنان عنان

بالکسر و دوال لگام و پیش روی و پیش آمدگی و معارضه و مقابله و شریک شدن در بیع و شرا با کسی
و طرف خانه و آنچه از آسمان ظاهر باشد در وقت نظر کردن بدان و رگ پشت و عنانان ج و رگ
بالفتح ابر و ابری که آب نگاهدارد و دواویست ع بالفتح و تشدید نون و رنگ کننده درخت عنفوان بضم
اول هر چیز و عنفوان الشباب و النبات اول جوانی و اول گیاه عون بالفتح یاری و کشتی بان جمع و
مفرد آمده و یاری کردن و یاری و بفتحتین میانه سال شدن عوان بالفتح جنگی که یکبار در آن
کارزار کرده شود و زنی که او را شوهر باشد و میانه سال از گاو و زن و هر چیزی عون بالضم جمع و شهریست
بساحل دریای یمن و زمین که باران در آن باریده باشد عهن بالکسر پشم یا پشم رنگارنگ عهون بالضم
جمع و بالفتح مقیم شدن بجائی و برآمدن از جائی و کوشش کردن در کاری و بشتاب [illegible]
کسی و خشک شدن برگ درخت خرما عاهن محتاج و مال نو و حاضر و مقیم و ثابت بیکجا و مرد سست
و کاهل و شاخ درخت که نزدیک تنه باشد و جارحه آدمی و رگ رحم ناقه عواهن جمع عین بالفتح
چشم اعیان ع اعین و عیون جمع و اهل شهر و اهل خانه و چشم رسانیدن بچیزی و چیزی بچشم رسانیدن
و آدمی و یک کس و شهریست به هذیل و موضعیست ببلاد هذیل و دهی است بشام زیر کوه لکام و دهیست
به یمن و روان شدن آب و چیزی که در میان زه کمان حلقه کنند و در آن غلوله انداخته بیندازند و
گروه و مال و حاضر از هر چیز و حقیقت شهر و برگزیده هر چیز و دائرهای باریک که بر پوست باشد
و دیدبان و جاسوس و دینار و زر و ذات و نفس هر چیز و حقیقت و ذات قبله و پیشوا و ابری که از
جانب قبله پیدا شود یا از جانب قبله عراق یا از طرف راست قبله عراق نمایان شود و آفتاب و شعاع آفتاب و نوعیست
از انگور و اکثر قوم و اکثر مال و جای ریختن آب کاریز و باران چند روزه که هر طرف نشود و جاری
شدن آب چاه و دیوار مرد و کجی و میل در ترازو و ناحیه و چشمه آب و نصف دانگ از هفت دینار و
نظر کردن و مغاک و چاپک زانو و برادر پدری و مادری و ذو العینین قتاده صحابی که حضرت رسالت پناه
صلعم چشم او را بعد از آنکه بیرون آمده بود باز بجای خود گذاشت و بدان چشم بهتر از چشم دیگر میدید و
عین الشمس دهیست بمصر که در آنجا درخت بلسان میشود و بالکسر گاو وحشی و زنان که سیاهی و سفیدی
چشم ایشان بکمال بود جمع عیناء بفتحتین خوب چشم شدن عیون بالفتح بسیار چشم زننده عین بالکسر
بفتحتین جمع و بالضم جمع عین و نام کتابیست در حکمت تصنیف شیخ ابو علی [illegible]
[illegible] عیون جمع عیون افسانه دان ج عیون و نام شهریست [illegible] و دهیست
به بحرین و عیون البقر انگور سیاه گرد و آلوی سیاه عینین بفتح عین و نون و سکون [illegible]

به تحریک ... بفتحتین و بالکسر و الفتح کوهیست نزدیک بابصره که بران شیطان لعین ایستاده آوازه در انداخت که محمد صلعم کشته شد عیان بالکسر دیدن بچشم و آهن آماج و آهنی که در قلبه گاو زراعت کنند بمعنی اشیار کردن زمین

باب العین مع الواو

عتو بضمتین و تشدید واو تکبر و گردن کشی کردن و از حد در گذشتن و بنهایت پیری رسیدن عثو بالضم تباهی و فساد کردن عجو بالفتح شیر خورانیدن کودک را عدو بالفتح دویدن و ستم کردن بر کسی و برگردیدن در کاری و برجستن بر چیزی و در گذشتن از چیزی و ترک کردن و بالفتح و ضم دال و تشدید واو دشمن جمع و مفرد آمده و در مذکر و مؤنث استعمال یافته و بالضم و تشدید واو ظلم کردن و از حد در گذشتن عرو بالفتح نزدیک کسی آمدن جهت طلب چیزی عزو بالفتح چیزی را بچیزی نسبت کردن عسو بالفتح کلان سال شدن و سطبر شدن گیاه و سخت شدن سیاهی شب بمعنی سوم نیز آمده عشو بالفتح دیدن آتش به شب از دور و قصد آن نمودن و طعام شب خورانیدن کسی را و در وقت عشا چیزی خوردن و بالکسر هیچ شیر که هنگام رفتن گوسفند به صحرا یا بعد از آن دوشیده عصو بالفتح بستن زخم بچیزی و جمع کردن گروهی را بر خیر و شر و بعصا زدن عضو بالفتح پاره پاره کردن و بالضم و الکسر گوشت بسیار با استخوان و جدا یافتن که بفارسی آنرا اندام گویند عطو بالفتح بدست گرفتن و غالب شدن و سر و بر و دست بر داشتن بهر سه حرکت و بالفتح و تشدید واو آهو که سر و کشته کردن دراز کند تا از درخت چیزی عظو بالفتح غمگین کردن و هلاک کردن و زهر نوشاندن و از خیر باز گردانیدن و دشنام دادن و غیبت کردن عفو بالفتح در گذشتن از گناه و اعراض نمودن از تقصیر کسی و ترک عقوبت کردن و محو کردن نشان چیزی و بزرگ ترین و بهترین مال و برگزیده و نیکوترین چیزی و افزونی و احسان و عطا و آب افزون و زمینی و شهری که در وی اثر عمارت و زراعت نبوده و چیزی کره و بدین معنی بهر سه حرکت آمده و مرد در گذرنده از گناه کسی و خوردن شتر چراگاه را و موی شتر بسیار و دراز شدن چنانکه مقعد او را بپوشد و در داشتن زیاده شدن و پوشیدن گیاه زمین را و بریدن پشم و آب در بنا دادن چیزی او را تیره کند و بالفتح و ضم فا و تشدید واو بسیار در گذرنده از گناه عقو چاه کندن و بلند شدن علم و بکره و داشتن چیزی را علو بهر سه حرکت بلندی و بضمتین و تشدید واو بلند شدن عمو بالفتح گمراهی و خواری و فروتنی عنو بالفتح اسیر گشتن و فروتنی نمودن و ظاهر کردن زمین گیاه را و آمدن سنگ ابریدن چیزی را و دشوار شدن کار و نازل شدن امری بکسی و نگاه داشتن تشک آب را از جهت بسیار و باخیه آسمان

و یک کس از گروهی که از قبائل مختلف شده باشند عِهو بالکسر کره و شتر ٭

باب العین مع الهاء

عَمِه بالفتح والضم و بفتحتین کم عقل شدن و حریص شدن بدانستن چیزی و حریص شدن بآمدن کسی و حکایت کردن سخن کسی حقیقه دل شده و بی عقل و بخنین معتوه عضه بالفتح و بفتحتین دروغ و بهتان و سحر آوردن و بالفتح و کسر ضاد درخت کلان و درخت خاردار و دروغ و بهتان و سحر عاضه ساحره و ماری که کسی را بگزد در دم آن کس بمیرد عله بفتحتین سرگشته و مدهوش شدن و ملامت افتاده افتادن در زحمت خمار و گرسنه شدن و فرو رفتن در چیزی و آمدن و رفتن از روی ترس و بیم عمه بالفتح سرگشته و حیران شدن و بفتحتین سرگشتگی و حیرانی در راه و ندانستن حجت و دلیل و مده و ربودن ٭ ٭

باب العین مع الیاء

عاتی از حد درگذرنده و سرکش و متکبر عادی دشمن و از حد درگذرنده و بیداد کننده عاری برهنه عاسی پیر کلان سال عاصی رگی که خون از و باز نایستد و گناهگار عالی از سر گناه درگذرنده دور از بیش عالی و علی بلند عانی اسیر و خون روان عبقری بالفتح اسباطها که اسماء کرانمایه و هر چیز که نفیس باشد و تحقیق آن در عبقر گذشت عُتی بالضم و الکسر و تشدید یا از حد گذشتن و بغایت پیری رسیدن عدی بالفتح و تشدید یا دونده و گروهی که برای کارزار آماده باشند و نام قبیله ایست و نام پسر حاتم طائی که از اصحاب رسول صلعم و از خواص علی بن ابی طالب رضی الله عنه بود عشی بالفتح و کسر یا سینه و تهی عشی بالفتح و تشدید یا آخر روز و بالکسر طعام خفتن عصی بالفتح نافرمانی کردن عمی بالضم کوران عی بالکسر و تشدید یا درماندگی و درمانده شدن به سخن خلاف بیان و راه بردن بچیزی و عاجز شدن از استحکام چیزی و بالفتح نام برادر عدنان ٭

باب الغین مع الالف

غبرا زمین و کلبک ماده و زمین بسیار درخت و نام اسپی است و درختیست که میوه آنرا غبیرا گویند غبیرا بالضم شراب گاورس و میوه ایست که آنرا سنجد گویند و درخت آنرا غبیرا گویند و بعضی بعکس گفته اند غثا بالضم و تخفیف ثای مثلثه و تشدید آن گیاه آب آورده و کف آب هلاک شده و ورق بوسیده درخت که با کف سیل آمیخته باشد غداء بالفتح طعام چاشت خلاف عشاء به تشدید دال نام مردی غذاء بالکسر خوردنی که بدان نشو و نمای تن و قوام بدن است و بچه های گوسفند و بز و بدین معنی جمع غذی بروزن غنیست غذای همزه بول شتر غرباء بالضم و فتح را مسافران غریا بالضم و فتح را [illegible]

و قرض خواهان غرماء بالکسر لیش کسی که چهارپایه شنه باشد غرا بالفتح و بی همزه هر طلا کنند و هر چه
چسپیده باشد و سریشم که از ماهی بر آرند و بچه گاو و بچه هر چیز لاغر غراء بالکسر رفتن بر جنگ کفار
غشاء بالکسر پرده و غلاف زین و شمشیر و جز آن غضا بالفتح جمع غضاة و آن درختیست صحرائی مانند
درخت کنار غطاء بالکسر آنچه بدان پوشیده شود چیزی غلاء بالفتح گران شدن نرخ کالا و ماهی است کوتاه
و آنکه تیر را دور اندازد و تیری که در رفتن بلند شود و دور رود غمیصاء بالضم صاد و فتح میم یکی از
دو ستاره گو شعری غماء بالفتح آنکه بی هوش گردد مفرد و جمع هر دو آمده و آنچه اسپ را بپوشانند
تا عرق کند و بالکسر سقف خانه و جز آن که بالای خانه کنند غناء بالفتح فائده و سود و بی نیازی
و بلست و بالکسر سرود غنی بالکسر توانگری و بی نیازی غوغا بالفتح ملخ و مردم بسیار آمیخته و مردم فرومایه

باب الغین مع الباء

غاب بیشهٔ شیر جمع غابه غب بالکسر و تشدید با عاقبت و پایان چیزی و باب آمدن شتر یک روز و روز دیگر نه
بودن یکروز و در هفته یکبار زیارت کسی کردن و یک نوبت آمدن و یک روز نیامدن هر که یکروز آید و یکروز
نیاید و بالفتح یک روز درمیان آب خوردن چهارپا و بالضم دریای موج زن که آبش از ساحل بگذرد و صحرا
ریزد و زمین نشیب غبغب بفتح هر دو غین تنی است که کوهچه ایست بمنا و گوشت آویخته زیر زنخ که آنرا
طوق گلو نیز گویند و بمعنی است غبب بفتحتین غلیب بالضم و فتح با و سکون یا موضعیست بمدینه و ناحیه
ایست بیمامه غرب بالفتح دلو بزرگ و ظرف که در آن آب کنند و تیزی تیغ و زبان و تیزی هر چیز
و تیز رفتار اسپ یا اول رفتار و اسپ تیز رو و جای فرو شدن آفتاب و ماه و جز آن و رفتن و دور شدن
و اول چیز و کنار آن و تیزی و رگی است در چشم که همیشه آب از آن روان باشد و نه ایستد چون ناسور
و اشک و جای روان شدن اشک و روان شدن اشک از چشم و آبله که در چشم میشود و ورم که
در گوشه چشم پیدا شود و بسیاری آب دهان و تری آب دهان و درختیست در عرب بزرگ و خاردار
و درد آب خوردن و پیش چشم و پس آن و فراق و دوری و بالضم برآمدن از وطن و دور رفتن
از جای خود و بفتحتین درختیست که آنرا بفارسی پدنده گویند و شراب زرد و نقره و جام نقره و قدح و بیماریست
که گوسپند و بز را میشود و آبی که از دلو چکد میان حوض و چاه و کبودی چشم اسپ و بوی آب و گل
و سهم غرب بطریق اضافت و بطریق صفت تیری که اندازه آن معلوم نباشد و بفتحتین
غریب و نام موضعیست و بالضم و تشدید رای مفتوح کوهیست بشام غروب بالضم فرو شدن
آفتاب و ماه و جز آن و مجاری اشک و تیزیهای دندان و آبداری آن و بدین معنی جمع

غرب است غارب میان کوهان و گردن شتر و میان هر دو دوش آن از گردن غوارب جمع و غوارب الماء
یعنی تیزیهای موجهای آب غراب بالضم زاغ غربان بالکسر جمع و تیزی تیر و تیغ و برف و نقب
و کوهیست و موضعیست بدمشق و نام اسپی است و لیس گردن و سر و طرف استخوان سرین اسپ و شتر و جز آن
بطرف استخوان پیوسته است و هر دو طرف را غرابان گویند و رجل الغراب چیزیست که بر پستان ناقه بندند
تا شتر بچه شیر نخورد و گیاهیست کثیر النفع که آن را بزبان بربر اطریلال گویند و برای ازاله بهق و برص
مجربست غریب دور و بیگانه و مسافر و هر چیز نادر باشد غربیب بالفتح سخت سیاه غرابیب جمع
و بالکسر نوعیست از انگور خوب غصب بالفتح بستم گرفتن چیزی را و قهر کردن بر کسی و بیتقی و شدت
دور کردن موی و پشم از پوست غضب بالفتح گاو و شیر و چیز بسیار سرخ و سرخ غلیظ و سنگ
سخت و بفتحتین خشم گرفتن غضوب بالفتح بسیار خشمناک از انسان و مار بد کشنده و زن و شتر
ماده ترش روی و نام زنیست غضاب بالکسر و الضم خاشاک که در چشم می افتد و بیماریست آبلها
که برآید و بالکسر موضعیست غلب بالضم باغهای بسیار درخت که درختانش بیکدیگر پیوسته و در هم
شده باشد و بالفتح و بفتحتین ستبر گردن شدن و بالفتح و کسر لام هر دو چیره و ستبر گردن و بفتحتین غالب شدن
غلاب بالفتح نام مردیست و نام زنیست و برین تقدیر مبنی است بر کسر و بالفتح و تشدید لام مرد بسیار
غلبه غالب چیره و زبردست و نام مردیست و موضعیست پایین مصر غیهب بفتحتین غفلت و
بی باکی و فراموشی و بی قصدی غیهب بالفتح تاریکی شب و اسپ و جز آن که سخت سیاه باشد
و مرد غافل و گران و ناگوار و کند فهم و پوشش بسیار و پشم غیب بالفتح ناپدید شدن و زمین پست
و شک و گمان و پیه و چربی و بفتحتین جمع غایب بالضم و تشدید یای مفتوح ناپدید شدگان جمع غایب

باب الغین مع التاء

غادیة ابری که بامداد برآید یا باران بامداد غادیات و غوادی جمع غائلة شر و بدی و گزند غارة بالفتح
اسپان غارت کننده غاغة گروههای پراگنده و انبوه و در هم و در آمیخته از هر طائفه غانیة زنی که بجز
جوانی بی نیاز باشد از زیور و زینت یا بی نیاز باشد بشوهر از مردان دیگر و زن جوان عفیفه و مستوره که
خواهش مردان داشته باشد خواه شوهر داشته باشد و خواه نباشد غایة نهایت چیزی و رایت علم غابة
بیای موحده بیشه و نام جائیست بحجاز و زمین نشیب غاشیة قیامت و آتش دوزخ و بیماریی
که در اندرون شود و چرمی که بالای دسته شمشیر پوشانند و سائلان و زیارت کنندگان و دوستان
که پیش کسی آیند و آهنی که بالای چوب پس پالان میباشد و بیهوشی کننده و پوشاننده غالیة

خوشبوئیست معروف مرکب از مشک و شکر و عنبر و کافور و دهن البان غباوه بالفتح بی فهم و کند
ذهن شدن غبطه بالفتح و الکسر آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال او خواهند بخلاف حسد غبیرا
بالضم تیرگی و پیچیدن گرد و غبار و زمین بسیار درخت غبیسه بوزن هریسه سکر و نبیذ [illegible] غثاثه
بالفتح [illegible] بالضم لاغر شدن غده بالضم و تشدید دال گوشت پاره مانند گره که در گوشت پیدا
و هر پاره سخت که در عصب [illegible] غدوه بالضم میان طلوع فجر و آفتاب غداة بالفتح بامداد غره
بالکسر و تشدید را فریفتگی و کار نا آزمودگی و بالضم اول ماه و سپید قوم و سپیدی پیشانی اسپ [illegible]
از درمی [illegible] دل و بهتر از هر چیز و غلام و کنیزک غریزه سرشت و طبیعت غرارة بالفتح نا آزموده
و نا تجربه کار شدن و فریب خوردن و بالکسر جوال غرائر جمع و صاحب صراح گوید گمان
برم که باین معنی فارسی باشد غرغره بالفتح هر دو غین آمده و شد کردن آواز در گلو و جان در حلق
و آب گردانیدن در گلو و آوازیکه از گلو گرفتگی باشد و آواز دیگ در وقت جوش و
شکستن استخوان بینی و سر شیشه و چلپیده دان و بالضم نیز آمده و حکایت آواز شبان غرامه بالفتح
تاوان و تاوان زده شدن و آنچه ادای آن لازم باشد غربه بالضم دور شدن از وطن
و شهر خود غرفه بالفتح یکبار آب برداشتن بدست و بالکسر هیئی از برداشتن آب بدست و بالضم
یکمشت آب و بالاخانه بر کنار بام که آنرا بفارسی برواره گویند غرفات بالضم و سکون را و ضم
آن جمع غربله بالفتح بغربال بیختن و بریدن و کشتن غزاره بالفتح بسیاری و بسیار شدن
شیر و آب و میوه و جز آن غزاله بالفتح آفتاب و آهو بره ماده و غزالة الضحی اول چاشت
غزه بالفتح و تشدید زا شهریست در حد شام نزدیک فلسطین مدفن ہاشم جد حضرت رسول
صلعم و مولد امام شافعی رض غساله بالضم آبی که بدان روی و دست شویند و آب [illegible] هر آبی
که بعد از شستن بجائی افتد غشاوه بالکسر پرده و بالفتح و الضم نیز آمده غصه بالضم و تشدید
صاد اندوه گلوگیر غضاره بالفتح گل چسپنده و نعمت و فراخی عیش و ارزانی و مرغ [illegible] خوار
و نام قبیله ایست غضاضه بالفتح غضوضه بالضم تازگی و تازه شدن غفاره بالکسر [illegible]
که بالای کوه ایستاده باشد و پوست پاره که در سوراخ گوشه کمان کشند و سر زه در آن
اندازند و سر غنچه پیچ که زنان زیر مقنعه کنند بجهت وقایه چرک و روغن و جز آن غلاظه و غلظه
بالکسر سطبری و درشتی و غلظ بفتح و ضم نیز آمده غله بالفتح و تشدید لام درآمد هر چیز از سبب
[illegible] و جز آن و اکثر استعمال آن در حبوبات است و بالضم تشنگی و سوزش درون و پیراهن

زیده زره غلالة بالکسر پیراهنی که زیر زره و جامه پوشند غلمة بالضم تیز شهوت شدن و بالفتح تیزی شهوت و غلمة آلت و بالکسر کودکان نزدیک ببلوغ رسیده جمع غلام غلوة بالفتح مقدار یک تیر انداز غلت بفتحتین سهو و غلط کردن غلبة بفتحتین چیره و زبردست شدن غلغلة بفتح شتاب نمودن و غضبیت بضم هرد و غلیان شوره و غوغا و بانگ فارسی ست غمة بالضم اندوه و کار پوشیده و تنه و دریا و تنگ هر چیز غمامة بالفتح ابر سفید و بالکسر خریطه پوشیده و ان غمصة بالضم پست افتادن زمین و پنهان شدن و رسیدن و دور شدن غمرة بالفتح انبوهی مردم و بسیار آب و بالکسر تشنگی غمارة بالفتح انبوه شدن مردم و بسیار شدن آب غمزة بزا معجمه بچشم و ابرو اشاره کردن و سخت فشردن غنة بالضم و تشدید نون آواز بینی غلیمة بالی که از کفار بزور بدست آرند و مرادف مغتنم غوایة گمراهی غیابة آنچه بپوشد چیزی را و غایب شدن و تک چاه و وادی و غیابات الجب اطراف چاه که آدمی دران پنهان شود و غیبة بالفتح ناپدید شدن و بالکسر بدگوئی پس مردم و کار نیک باید و اکثر به بد استعمال کنند غیضة بالفتح بیشه و جنگل غیرة بالفتح رشک بردن بالکسر رشک و دیت

باب الغین مع الثاء

غافث نام دارو ست غبث بالفتح مسکه و پنیر بهم آمیختن غث بالفتح و تشدید ثاء لاغر و غث دبلا شدن چیزی بچیزی بهم شدن از جراحت و بیشتری آمده غرث بالفتح گرسنه شدن و بالتحریک گرسنگی غراث بالکسر گرسنگان غلث بالفتح آمیختن و آتش نبردن از آتش زنه غلیث جو و گندم بهم آمیخته و هر چیز آمیخته غوث بالفتح فریاد و فریادرس و قبیله از یمن غواث بالضم فریاد و فریادرس غیاث بالکسر فریادرسی و فریادرسنده غیث بالفتح باران باریدن باران

باب الغین مع الجیم

غبج بالفتح فرو خوردن آب اسپ بالفتح ... آسمان رفتن اسپ غج فرو خوردن آب غنج بالضم و بضمتین کرشمه و ناز و بفتحتین کرشمه و ناز کردن و مرد پیر غوج بالفتح دوتا شدن و خمیده شدن و فرس غوج اللبان یعنی اسپ فراخ سینه

باب الغین مع الدال

غدد بالضم و فتح دال گرههای گوشت جمع غدة و بفتحتین برگل و بیماری شتران غرد بالکسر و الفتح نوعی از سماروغ و بنائی که متوکل عباسی در سر من رای ساخته و بفتحتین گردانیدن آواز در گلو و آواز طرب انگیز

بلند کردن و نوعی از سمار و جمع و همچنین غراو بالفتح غرقد بالفتح درختیست بزرگ که بعضی آنرا عوسج نیز گویند و سفیدی تخم مرغ بالای زرده و بقیع الغرقد گورستان مدینه که در انجا درخت غرقد بسیار می باشد غمد بالکسر نیام کارد و شمشیر غماد و غمود جمع و بالفتح در غلاف کردن شمشیر و جز آن و پوشیدن عیب کسی و بلند شدن آب چاه و بسیار شاخ شدن درخت غرقد چنانکه خار آن او را پنهان نماید و در رفتن آب چاه و بفتحتین بسیار شدن آب چاه و کم شدن آب آن غامد کشتی پر و چاه که آب آن پوشیده و بر چیده و پدر قبیله ایست غید بفتحتین کج شدن گردن و میل کردن آن چه نازک و نرم شدن اندام

باب الغین مع الذال

غذ بالفتح و تشدید ذال ریم کردن جراحت و روان شدن آن از زخم غاذ و بتشدید ذال رگیست در چشم که همیشه چرک از آن روان شود و نه ایستد غلذ یعنی غلیظ غانذ بکسر نون گلو و جای بر آمدن آواز

باب الغین مع الرا

غار شگاف کوه که بخانه ماند یا شگاف عمیق در کوه بسوی پستی و زمین پست سوراخی که جانور صحرائی در آن ماوا کنند و لشکر و جمع کثیر از مردم و برگ درخت انگور و درون دهن و نام مردیست و پیمانه ایست اول نسق باو آن حصه قصیر بست و شکنج بمعنی مرادف غیرت و درختیست بزرگ کثیر النفع که با زهر گزیدگی مار است و روغن آن بغایت نافع ست و غاران فرج و دهن و دو استخوان که چشم در آن میباشد غائر زمین پست و فرو رفته از هر چیز غبر بالضم بقیه شیر در پستان و بقیه خون حیض و بقیه هر چیز و بالکسر کینه و پوست بر آوردن و فراهم آوردن جراحت و بعد از آن شگافتن و تباه شدن و بیماریکه در درون سم شتر شود و نام ایست و دا با تداخیر بلای بزرگ که باشد آن یافته نشود و آنکه اول عیان کنند و بعد از آن بهگردد از آن دوا و اقرار کند بگفته دیگرست و بالفتح و بکسر با جراحتی که پوست بر آرد و بعد از آن بشگافد و تباه شود و بالضم و فتح با نام مردیست و نوعی از ماهیست و غبر الحوض و غبر اللیل بالضم و تشدید با بقیه آب در حوض و بقیه شب و روندگان و آیندگان و باقی ماندگان جمع غابر غبور بالضم باقی ماندن و مکث کردن و در گذشتن و آمدن غابر آینده و رونده و باقی مانده و نام مردیست غبار بالضم گرد و نام مردیست غشر بالضم مرد فرومایه غدر بالفتح بیوفائی کردن و آب چشمه خوردن و بالضم بیوفا و بفتحتین جای درشت سنگناک که جانور در آن بیجا افتد و گرد و سوراخهای گذاره در زمین و تاریک شدن شب و آشامیدن آب باران و سیر شدن گوسفند در چراگاه در اول رستن گیاه و بسیار شدن زمین سنگناک و در باقی و پس ماندن ناقه از شتر

درجل ثبت الشد ر مردی که در جنگ و جدال و جز آن ثابت و قائم باشد و بالضم و فتح دال شهریست به یمن
غادر بیوفا هم و بالفتح و غدار به تشدید دال بسیار بیوفا غدیر پاره از آب که از سیل باز مانده و
در جائی فراهم آمده باشد و شمشیر و نام مردیست و وادیست بدیار مصر و بالکسر و تشدید دال بسیار بیوفا غدائر گیسوها
و انیز جمع غدیره غر بالفتح و تشدید را و لفظیست که مرغ در دهن بچه اندازد و شگاف زمین و جوی باریک
و شکن جامه و جز و پوست و موضعیست بیادیه و تیزی شمشیر و بالکسر مرد کار نا آزموده و ناتجربه کار
و بالضم نیزیست که در آب پیدا شود و چیزهای باطل یا جمع غار و سپید پیشانیها و بزرگان و نیز جمع آغر
غرور بالضم فریفتن و ترتیب شکنهای جامه و جز آن جمع غر که مذکور شد و بالفتح فریبنده دنیا و شیطان و آنچه
بدان غره گشتن از او دیه غریر خوی نیک و ضامن و جوان کار نا آزموده غرر بفتحتین خطر و گرد و شتر طلیه در
هیچ و جز آن کنند و بالضم و فتح را جمع غره و معنی آن گذشت غرار بالکسر کمی و نقصان در هر چیز و کم شدن
و نقصان و کمی کردن در رکوع و سجود و کمی کردن در اسلام و روش و طرز و نمونه و اندکی از خواب و غیر آن
و شاید تیزی شمشیر و نیزه و تیر و جز آن و تیری که بدان تیرهای دیگر راست سازند و مقدار و مدت چیزی و کم شدن
شیر و کاسد شدن بازار و خورش دادن مرغ بچه را و بالضم کوهیست بتهامه غزغز بالکسر گیاهیست باکیان و شتی و
باکیان جوش غزیر بسیار از هر چیز و باران بسیار و چاه چشمه بسیار آب اشک غسر بالفتح سختی و دشواری
کردن و بر غضار و جماع کردن شتر بیافته بغیر شهوت و پوشیده و مشتبه شدن کاری و بالفتح و کسر سین کار
پوشیده و مشتبه و بفتحتین آنچه باد از چوب و خس در چشم افگند غضار بالفتح گل چسپنده و بالضم نام کوهیست و نیز
بیرون جعفر گل چسپنده و درختیست و نام آبیست قبیله طی را و بفتحتین و تشدید واو شیر درنده غضنفر بالفتح
از هر چیز غاضر پوست نیکو پیراسته و باغت کرده و دیگار رونده در طلب کارها و تمام اجمع غضر بالفتح
گشتن از چیزی و باز داشتن و منع کردن کسی را و بریدن چیزی را و بر کسی مهربان شدن و از برای کسی
پاره از مال او بریدن بفتحتین ارزانی شدن بعد از تنگی و گرانی غضنفر شیر درنده و مرد سطبر جثه و
درشت غفر بالفتح پوشیدن و آمرزیدن گناه و در آوردن و پنهان کردن متاع در ظرف خود و تازه
شدن جراحت و باز گردانیدن بیماری و پوشیدن موی سفید بخضاب و بدین معنی بفتح فا نیز آمده
و یکی از منازل ماه و آن سه کوکب است خرد در میزان و چیزیست مانند جوال و موی زرد ساق و
پیشانی زن و بفتح فا نیز آمده و بالضم نیز فاله کوهی و قلعه ایست به یمن و بالکسر بچه گاو و جانوریست
خرد و بفتحتین گیاههای خرد و موی گردن و قفا و موی هر دو طرف ریش و بیرزه به آوردن
جامه غافر پوشنده و آمرزنده غفور بسیار بخشاینده غفر بفتحتین جمع ذاییست

از نامهای حق تعالی غضنفر بالضم و فتح فا نام مردیست و بالفتح و کسر فا خود آهنی که تمام سر را بپوشد و جمع غفیر
بفتح جیم و تشدید میم جمعی کثیر که روی زمین را بپوشند یا جمعی که ما در بارهٔ ایشان نتوان گفت و جماء غفیر نیز گویند
غفار بالکسر پدر قبیله ایست از ان قبیله ست ابوذر رض و بالضم موی زرد ساق و پیشانی و موی گردن و قفا
و موی هر دو جانب ریش و بالفتح و تشدید فا بسیار پوشنده و آمرزنده و نامیست از نامهای حقتعالی غمر بالفتح
آب بسیار و فرو گرفتن و بالا شدن آب به بسیاری و انبوهی و کینه کردن و تشنه شدن بفتحتین نیز آمده و جوانمرد
فراخ خوی و اسپ نیکو دو و دریای بسیار آب و جامه تمام و جمع کننده مردم و نادان و کار نا آزموده و بهر سه حرکت
نیز خوانده اند و اغمار جمع غمر البرد و غمر الخلق فراخ جامه و فراخ خو و جوانمرد و بسیار خیر و بالضم زعفران و بالکسر
و تشنگی و بفتحتین جمع کننده و یکجا آرنده مردم و مرد نا آزموده کار و بوی گوشت گندیده و چربی که بدست چسپید
و کینه و چربی گرفتن دست کردن و بالضم و فتح را سختیها جمع غمره و قدح کوچک غامر زمین خراب و زمین
که زیر آب مانده باشد خلاف عامر و کسی که خود را در سختی و انبوهی افگند غمیر گیاه سبز که در زیر گیاه خشک
بر آمده غنجار بالضم لقب محمد بن احمد البخاری صاحب تاریخ بخارا غندر بالضم و فتح دال بالضم آمده فربه
و سطبر و نازک و پسر هم الحاح کننده و لقب مردیست غور بالفتح قعر و تگ هر چیزی و نشیب زمین [illegible]
و نشیب و تکی بین و آب فرو رفته در زمین و فرو رفتن آب و فرو شدن چشم بمغاک و نشیب فرود شدن آفتاب
گرم شدن روز و منفعت رسانیدن و بالضم ناحیه ایست به ملک عجم و پیمانه ایست اهل خوارزم [illegible]
زمین را پیمایند و آن مقدار دوازده فرسخ است غویر بالضم و فتح واو نام آبیست قبیله بنی کلب [illegible]
غیر بالفتح منفعت رسانیدن و باران دادن و آب خورانیدن باران زمین را و بمعنی جزء و دلیر [illegible] آمده
غیور بالفتح بسیار رشک برنده بر اهل خانه خود و جز آن غیار بالکسر غیر یک دیگر شدن و بادل
کردن و علامت اهل کتاب چون زنار و پارچه زرد که بر جامه نزدیک جدوش دوزند و جز آن

باب الغین مع الزاء

غرز بالفتح رکاب چرمی که بر پالان بندد و سوزن زدن و به سوزن دوختن و کم شیر شدن ناقه و پس [illegible]
گذاشتن و اطاعت سلطان کردن بعد از عصیان و هم فرو بردن ملخ در زمین برای تخم دادن و شاخی
که در شاخهای درخت انگور بدوزند تا آن پیوند و غرز جمع و بفتحتین نوعی از گیاه شام که گیاه آن
بگیاه اذخر ماند غریز بالضم و فتح را نام آبیست غراز بالفتح موضعیست غارز ناقه کم شیر و ملخ
که دم بزمین فرو برده باشد برای تخم دادن غز بالضم و تشدید زا نام گروهی از ترکان
که در وقت سلطان سنجر در خراسان خروج کردند و سلطان را در بند داشتند و مدتی حکومت در آنجا

وخیانت کننده و بدخواه غشش بفتحتین تیرگی غشاش بالکسر و الفتح شتاب و بالکسر اول تاریکی و آخر آن
و چیز اندک غطش بالفتح تاریک شدن شب و آهسته و نرم رفتن از بیماری و پیری و بفتحتین ضعف بصر غمش بفتحتین
تاریک شدن چشم از گرسنگی و تشنگی و بعضی گفته اند که بمعنی مطلق ضعف بصر که ذاتی باشد و بمعنی ضعف بصر که عارض شود

باب الغین مع الصاد

غبص بفتحتین بسیار شدن حرکت چشم غصص بفتحتین بگلو درماندن طعام و غیر آن بالضم و فتح صاد جمع غصه
و بمعنی آن گذشت غمص بالفتح و بفتحتین خرد و حقیر شمردن و سستی کردن در حق کسی و عیب کردن و
شکر نعمت نکردن و بفتحتین روان شدن چرک از چشم غموص بالفتح سوگند دروغ و نام قلعه ایست از هفت
قلعه خیبر که حضرت پیغامبر صلعم از کفار گرفته و نام ستاره ایست و آن شعری غمیصاست که دیده نمی شود
و شعری عبور که ستاره دیگر ست دیده میشود غوص بالفتح در آب فرو شدن و ناگاه بر چیزی فرود آمدن
غواص بالفتح و تشدید واو بسیار فرو شونده برای طلب مروارید غائص آب فرو رونده

باب الغین مع الضاد

غرض بالفتح تنگ پیش بند شتر بستن و از شیر باز کردن بزغاله را پیش از وقت و پر کردن ظرف را
از آب و کم کردن آن از پری و ضیعه کردن ظرف و تازه چیدن میوه و تازه بریدن و پیش بند تنگ
پالان شتر مرادف غرضه بالضم و بالکسر تازه شدن چیزی و بفتحتین نشانه تیر و خواست و قصد و دل تنگ
و ملول شدن و ستوه آمدن و آرزومند شدن و ترسیدن غریض تازه و آب باران و لعاب و شکوفه
سفید و تازه باشد غضض بالفتح و تشدید ضاد چشم خوابانیدن و فرود داشتن آواز و تحمل کردن و بر داشتن
نکرده و نقصان کردن و از قدر کسی کم کردن بفتحتین غضاض بالکسر جوانی و چیزی تازه و بچه گاو
و شکوفه نازک غضیض تازه و شگوفه نازک غضاضه بالفتح و الضم میان بینی غامض زمین پست
و مغاک و مرد سست از حیله کردن و کلام پوشیده و دور از فهم و کتمان و خفا غموض بالضم پست و مغاک
شدن زمین و پوشیده شدن و دقیق بودن سخن غمض بالفتح زمین پست و مغاک غموض جمع و بسیار گردن
و رفتن در زمین و شمشیر در گوشت پنهان شدن و بالضم خفتن غماض بالفتح و الکسر خفتن غیض
بالفتح کم شدن آب و بزمین فرو رفتن و فرو بردن آب و کم شدن قیمت کالا و کم شدن بزرگان و بچه ناتمام
ناقص که از شکم افتد و بالکسر شگوفه

باب الغین مع الطاء

غبیط بالفتح پستی بر وضع و نیز جای که گوسفند بنادن کرده است بالاغر و بالکسر نیکویی احوال و شادی آرزو
بردن بحال کسی بی آنکه زوال آن خواهند از آن غبیط زمین هموار و نام وادی است و پالان شتر که بر وی
هودج نهند غبط بالفتحتین جمع غطط بالفتح وثب پیدا غوطه دادن بآب و غریدن و آواز کردن شتر غطیط
نعره کردن شتر و آواز خر کردن خفته گشته شده و خفه کرده غطاط بالفتح مرغ سنگ خوار یا نوعی است
از آن که پشت و شکم او تیره رنگ است و اندرون بالها سیاه و بالضم اول صبح یا بقیه سیاهی شب و سحر
غلاط بالفتحتین خطا کردن در سخن و حساب و جز آن و بعضی گفته اند غلط بیا خطا در سخن و غلت بتای و نقطه
خطا در حساب غمط بالفتح خوار داشتن کسی را و شکر صحت و عافیت نکردن و خوار داشتن و شکر بجا نیاوردن
نعمت را و کشتن چارپا را و آب بسیار بجرعه خوردن و زمین پست مغاک غوط بالفتح فرو شدن در چیزی
و در آمدن چیزی در چیزی پنهان و زمین پست و مغاک غوط بالضم جمع غائط زمین فراخ پست و مغاک
و بمجاز و کنایه سرگین را نیز گویند اما اکثر در سرگین آدمی استعمال یافته

باب الغین مع الظاء

غلیظ بالفتح زمین درشت و ناهموار و بالکسر و فتح لام سطبری و سطبر شدن غلیظ و غلاظ بالضم سطبر و درشت
غلاظ بالکسر جمع غنظ بالفتح اندوه سخت و غم دائم و بفتح نون نیز آمده و مشرف شدن بر مرگ و در محنت
انداختن کسی را و دشوار آمدن کار بر کسی و محنت اندوه و غمگین کردن کسی را غیظ بالفتح بخشم آوردن
و خشم یا خشم سخت یا تیزی خشم و اول آن و نام مردی است

باب الغین مع الفاء

غاف درختی است که میوه تلخ دارد غداف بالضم زاغ سیاه و کرکس بسیار پر و موی سیاه دراز و مال
بسیار مرغ و نام مردی است غادوف کشتیبان غادوف چوبی که بهر طرف کشتی بندند و حرکت دهند تا کشتی
روان شود و آن را بال کشتی گویند غدف بالفتح بسیار کردن در بخشش و بفتحتین نعمت و ارزانی و فراخی
غرف بالفتح درختی است که پوست را بدان پیرایند و بفتح را نیز آمده و پوست پیراستن بدان درخت
و بریدن موی پیشانی و بریدن هر چه باشد و بمشت آب برگرفتن و بفتحتین بیمار شدن شتر از خوردن
درخت غرف و گیاهی نام با نام سبز و تازه و بالضم و فتح را جمع غرفه و معنی آن گذشت غراف
بالکسر جمع غرفه و پیمانه ایست بزرگ غریف نی و بیشه و درخت انبوه و درهم از جنس غسف بفتحتین
تاریکی غضروف و غرضوف بالضم سر استخوان نرم سر پهلو و سر استخوان شانه و اندرون بالا
بینی استخوان نرم که خورده شود غضف بالفتح شکستن چوب و سست انداختن سگ گوش را

وشکستن آن و بالفتح قضا و نیز آمده و بالضم مرغ سنگ خوار سیاه و بفتحتین تاریک شدن شب و سستی گوشه
و درختی ست بهند که برخت خرما ماند غافقت نیکو حال غطریف بالکسر مهتر و شریف و جوانمرد و
کس و بچهٔ باز غطف بفتحتین فراخی چشم و درازی مژگان غفت بالفتح و تشدید فا آنچه خشک
شود از برگ درخت تر غلاف بالکسر پوشش آئینه و شمشیر و شیشه و جز آن غلف بالفتح غالیه
کردن موی ریش و موی سر را و در غلاف کردن چیزی را و درختی ست مانند درخت غرف و بالضم
و بضمتین جمع غلاف و بفتحتین ختنه ناکردن و فراخی عیش و فراخی سال غیف گروه مرغان
غیاف بالفتح و تشدید یا آنکه ریش او بسیار دراز و کلان باشد

باب الغین مع القاف

غاق مرغیست آبی و کلاغ و بکسر قاف حکایت آواز کلاغ غبوق بالفتح شراب شبانگاه و آخر روز
غدق بفتحتین آب بسیار غرق بفتحتین از سر گذشتن آب و مشهور بسکون را است و بکسر را مرد آب از
سر گذشته غارق و غریق مردی که آب از سر او گذشته باشد غرنیق بالضم و غرنوق بضم غین و
نون و بکسر غین و فتح نون مرغیست آبی سیاه دراز گردن و بعضی گفته اند کلنگ ست یا شبیه بدان
و جوان سپید رنگ نیکو و نازک اندام و نام بت و غرنوق موی پیچیده و بهم تافته را نیز گویند غرانیق
جمع غسق بالفتح تاریک شدن چشم و اشک ریختن و سخت سیاه شدن شب و بفتح سین نیز آمده
و چکیدن باران از سحاب و ریختن شیر از پستان و بفتحتین تاریکی اول شب و چیزی از خوردنی
زبون چون ارزن و جز آن غاسق ماه و شب بیرون و قضیب غساق بالفتح و تشدید سین
و تخفیف آن چیزی سرد گنده چون زرد آب و جز آن غشق بالفتح زدن بر چیزی نرم چون
گوشت و مانند آن غشفق بالفتح با واز کسی جستن و بسیار کسی را تازیانه زدن و هر ساعت
بآب اندر آمدن شتر و پی یکدیگر سوار شدن خبر باد و برگشتن و هجوم کردن بر چیزی و باران که
سخت بلند شود غافق بکسر فا قلعه ایست باندلس غق بالفتح و تشدید قاف جوشیدن دیگ
و شنیدن آواز آن و آواز کردن چینه و آواز آب چون از جای فراخ بجای تنگ روان
شود و حکایت آواز کلاغ چون آوازش گنده شود و بالکسر حکایت آواز جوش دیگ غلفق
بر وزن جعفر جامه غوک و گیاهی ست که برگ آن پهن ست و در آب میباشد و جنس نرم و کمان نرم و
خرما و برگ انگور که بر درخت باشد غلق بالفتح در بستن و در رفتن در زمین و کراهیت لیثی مرد

وشتر پیر لاغر یا سرخ رنگ و بفتحتین دربسته و بفتحتین چیزی که بدان در را ببندند و آنرا مغلاق نیز گویند و
بفارسی کلید آن خوانند و مستحق و مالک شدن گروستاننده گرو را و آن وقتی ست که زر گرو به هنگام وعده نرسد
و ریش شدن پشت شتر چنانکه به نشود و بالفتح وکسر لام سخن بسته و مشکل غلاق بالفتح موضعیست و به تشدید
لام نام مردی ست غلق بفتحتین نم گرفتن بالای زمین و بکسر میم تیره و گیاه که از کثرت تری بوی ناک
و تباه گردد غلهق بالفتح وکسر ها شتر دراز غلهوق بالفتح شتر دراز و نشاط و دیوانگی ٭

باب الغین مع اللام

غول بالفتح وکسر را نیزه دراز و مرد نرم اندام و سست خلقت غربال بالکسر پرویزن و مرد نمام چینه
و بمعنی چهنه نیز آمده غزال بالفتح آهو بره که بحرکت و رفتار آمده باشد و آفتاب و شعاع آفتاب و دم الغزال
گیاهی ست که بدان رنگ سرخ کنند و کعب الغزال قسم شکری ست سفید و بالفتح و تشدید زا ریسمان فروش
غزل بالفتح رشتن ریسمان و بفتحتین حدیث زنان و حدیث عشق ایشان کردن و سخنی که در وصف زنان
و عشق ایشان گفته آید و سست شدن و باز ایستادن سگ از بیم آهو بچه بعد از آن که پی او دویده و
بدان رسیده باشد و بالفتح وکسر زا مردی که حدیث زنان و عشق ایشان کند غسل بالفتح شستن و شودن
کسی را چنانکه او را درد کند و بسیار جماع کردن با زن و بسیار سوار شدن نر بر ماده و بالکسر کسی که بسیار
جماع کند و موضعی ست و بالضم موضعی ست و بالضم و بضمتین شستن و شستن تمام بدن و شستنی و بالکسر
و الضم آبی که بدان شسته شود و چیزی شستنی چون خطمی و گل سر و مانند آن غسول بالفتح و تخفیف
سین و تشدید آن آبی که بدان چیزی شسته شود و دست شسته شود و شستنی چون خطمی و اشنان و جز آن
غسیل شسته شده و غسیل الملائکه لقب حنظله بن عامر انصاری که در روز احد شهید شد و چون جنب
از خانه برآمده بود ملائکه او را غسل داده بودند غطل بالفتح تاریک شدن و در گرفتن آسمان را و بفتحتین پوشیدن
تاریکی شب جهان را غفول بالضم بی خبر شدن و فراموش کردن از چیزی و گذاشتن چیزی و بالفتح نام شتر
و مرد بسیار بی خبر غفل بالضم آنکه امید خیر و بیم شر از وی نباشد و چیزی که نشان و علامت نداشته باشد
و هر چیزی که علامت ندارد و زمین که در و نشان عمارت نباشد و ستور بی داغ و مرد بی تجربه و آنکه از تیر قمار
نصیب ندارد و تاوان نیز ندارد و آنکه حسب ندارد و شعری که قائلش مجهول باشد و شاعر
مجهول و بسکون شده و بفتحتین بی خبری و فراموشی از چیزی مرادف غفلت و فراخی عیش غافل بی خبر
غل بالکسر و تشدید لام کینه و کینه داشتن و بالفتح در آوردن و در آوردن و بالضم طوقی که بر گردن نهند

تا عرق کند مرادف عمل چنانکه گذشت غمدان بالضم نام قصریست در یمن که برنگ سرخ و سفید و زرد
و سبز و غیر آن نقش کرده اند و درمیان آن قصری دیگر بنا نموده اند که هفت سقف دارد و میان هر
سقف چهل ستون ست غمیسان بالفتح تیزی جوانی غمین بالفتح ابر تشنگی و تیرگی و درون معلوم نا
شدن موضعی ست بسیار گیاه غیلان بالفتح نام شاعریست معروف که او را ذی الرمه گویند و بالکسر جمع
غول و ام غیلان درختی ست خاردار صحرائی مانند درخت کنار و آنرا مغیلان نیز گویند

باب الغین مع الواو

غدو بضمتین و تشدید واو بامداد کردن و بامداد تا جمع غدوة نقیض رواح غرو بالفتح شگفت داشتن
بسریش چسپانیدن چیزی و بسریش بجائی نهادن غزو بالفتح اراده و قصد کردن و بجنگ و تاراج کسی رفتن
غسو بضمتین و تشدید واو تاریک شدن شب غطو بالفتح و بضمتین و تشدید واو تاریک شدن شب و بلند شدن
آب و پوشیدن چیزی را غفو بالفتح زمین پشته بلند و بالفتح و بضمتین و تشدید واو خواب کردن و ثنا کردن غلو
بالفتح گذشتن از چیزی بقدر تیر پرتاب و بالفتح و بضمتین دست بلند کردن آنقدر که توان بلند کرد

باب الغین مع الیاء

غازی غزا کننده غالی گران و از حد درگذرنده غاوی گمراه غبی کودن نا زیرک غثی بالفتح شوریدن
دل غربی رنگی ست سرخ و نبید خرما و چیزی که منسوب بغرب باشد غشی بالفتح بیهوش شدن و بیهوش
گردانیدن و پوشیدن و بتازیانه زدن و جماع کردن با زن و نزد کسی آمدن غطی بالفتح پوشیدن دیگ و
جز آن غنی مالدار و بی نیاز و گروهی ست از قبیله غطفان غوانی جمع غانیه و معنی آن گذشت غواشی
پردها جمع غاشیه و معنی آن نیز گذشت غوی به تشدید یا گمراه شده غی بالفتح و تشدید یا گمراه شدن و
گمراهی و نومیدی و وادیست در جهنم

باب الفاء مع الالف

فتا بالفتح جوان شدن و جوانمرد شدن فتی جوان و جوانمرد و صاحب کرم فتوی بالفتح و فتیا بالضم آنچه
بدان حکم کند فقیه در مسئله فثا بالفتح بنیست و زائل شدن و شکستن و آتش فرو نشاندن لا افتؤ یعنی مدام
و همیشه قال الله تعالی تفتؤ تذکر یوسف و درین آیه لا حذف است ای لا تفتؤ فثاء بالفتح فرو نشاندن
خشم و شکستن تیزی آن و شکسته شدن گرما و شکستن خشم را بسحر و دمه برا افتادن بر کسی و جوشیدن
و کف کردن آن فجاء ناگاه گرفتن را و هجوم کردن بر کسی ناگهی [illegible] درمیان

و دوران و میان دو زانو و میان دو ساق و میان دو پای شتر **فجوا** ، شکاف و زمین فراخ و کمان کهنه
ازان دور باشد **فخشار** ، بالفتح کار بد و زنا **فحوا** ، و **فحوی** معنی سخن و مضمون آن **فحے** بفتحتین دیگبا افزار
چون پیاز و سیر و کشنیز و زیره و مانند آن و بکسر نیز آمده **فدا** ، بالکسر آنچه بدان اسیر خود را خلاص کند و آن را
سربها گویند و خلاص کردن و خریدن خود را بمال و هم چنین فدی بالفتح والکسر و بالفتح انبار غله و پاره خورد
از قسم جو و خرما و حجم چیزے **فرا** ، بالکسر پوستین با جمع فرو ده و بالفتح گورخر **فرا** ، بالفتح و فرا ، بالکسر جمع و
کل الصید فی جوف الفرا یعنی همه شکار در میان گورخر است و این مثل در آنچه چیزی مشتمل بر چیزهای دیگر باشد
و بالفتح و تشدید را ، پوستین دوز و لقب نحوی ست مشهور و لقب محی السنه صاحب مصابیح و شرح السنه
فره بفتحتین گورخر و جزیره است **فرادی** بالضم تنهایان و جداگانگان جمع فرد **فری** بفتحتین در دو نیم
دریافتن و متحیر شدن و مدهوش گشتن **فسا** ، بالضم بادی که از کسی جدا گردد و آواز بر نیاید و بفارسی
آن را تس گویند و بالفتح و بی همزه شهری ست بفارس از آنجاست ابو علی نحوی فسوی معرب پسا **فشا** ، بالفتح
بالفتح تناسل و توالد مواشی و بسیاری آن **فضا** ، بالفتح فراخ بودن مکان و در میان نکردن درم و ساحت خانه
و زمین فراخ و موضعی ست بمدینه و بالکسر آبی که بر زمین روان باشد و بروزن فتی ساخت مراد چیزی
آمیخته **فضلی** بالضم زیاده تر تانیث افضل **فضلا** ، بالضم و فتح ضاد جمع فاضل **فقو** ، بالفتح کور کردن
چشم کسی و پوستی که با بچه بیرون آید از رحم **فنا** ، بالفتح سپری شدن و نیست شدن و بالکسر پیش خانه
که فراخ و گشاده باشد گرداگرد خانه و بالفتح و بی همزه سکنکور کرا و را عنب الثعلب خوانند و کوهی ست
به نجد **فوضی** بالفتح گروه برابر و یکسان که رئیس و سردار آن نباشد و مردم پراگنده و در هم درآمیخته
باهم و کاری که در میان گروهی مشترک باشد **فی** بالفتح و سکون یا و همزه در آخر باز گشتن و پاره از
مرغان و خراج و غنیمت و بعضی گفته اند غنیمت آن ست که بجنگ از کفار گرفته شود و فی آن ست که
بے جنگ بدست آید و سایه وقت زوال و بعضی گفته اند فی سایه نیم روز و ظل سایه پیش از نیم روز
افیا ، و فیوء جمع

باب الفا مع البا

فاراب ناحیه ایست آنطرف آب جیحون مولد ابو نصر فارابی و بعضی گفته اند فاراب بلده اترار ست
فاریاب و **فریاب** بالکسر دهی ست ببلخ **فراب** بالفتح دهی ست نزدیک بسمرقند و بالضم
و تشدید را دهی ست باصفهان **فرقب** بضم فا و قاف موضعی ست که پارچه خوب دران میشود و بجایی

بوی و جای در آمدن کشتی از آب و دهان دوات و سوراخ که سر چوب در وی در آن میباشد فرجه بالفتح
شادی و خرمی فرقه بالکسر مثلک پس گروهی از مردم و فریق زیاده از آن و بالضم جدائی فریه بالکسر دروغ
وافترا فروه بالفتح پوست سر و پوستین و نام مردی و علف خشک فراره بهر سه حرکت و اکردن دندان چارپا
تا سال او معلوم شود و فی المثل ان الجواد عینه فرارة یعنی شخص او و منظر او بی نیاز می کند از واکردن دندان
فراهت زیرک و استاده شدن و نیک رفتن اسپ و نام شهریست نزدیک سجستان که الحال آنرا فراه گویند
از انجاست ابو نصر فراهی صاحب نصاب الصبیان فراغت بالفتح پرداخته شدن از کاری و بالضم آب منی
فرات بالضم آب خوش و رود خانه ایست نزدیک کوفه فراشته بالفتح پروانه و گل خشک شده بعد از
رفتن آب از زمین فرزه بالکسر پاره از چیز جدا کردن و بالضم نوبت و فرصت و راه میان توده ریگ
فسحه بالضم فراخی فصاحت بالفتح گشاده سخن شدن و تیز زبان شدن فصیله همه خویشان نزدیک
فضیحت رسوائی فضه بالکسر و تشدید ضاد نقره فضیلت افزونی و زیادتی خلاف نقیصه و هنر و درجه
بلند فضله بالضم آنچه زیاده مانده باشد فضالة بالضم زیاده مانده از چیزی و نام مولای حضرت رسول الله
صلعم فطره بالکسر آفرینش و دین اسلام و صدقه و زکوة عید روزه فطنة بالکسر زیرکی و حذاقت
فطانت بالفتح زیرک شدن و همچنین فطونه بالضم و فطانیه فظاعت بالفتح قباحت فظاظة بالفتح درشتی و
غلظت فقاهت بالفتح دانشمند شدن و دریافتن و دانستن فقره بالفتح استخوان مهره پشت و زیوری
که بصورت استخوان مهره پشت سازند و پاره از نثر بمنزله مصراع بیت فکاهت بالفتح خوش طبع شدن
و بالضم خوش طبعی فکره اندیشه فکة بالفتح و تشدید کاف سستی و ناتوانی و نادان شدن و ستارگان
گرد آمده و دائره شده پس سماک رامح که آنرا کودکان عرب قصعة المساکین خوانند فلاة بالفتح بیابان
خالی از آب و گیاه و صحرای فراخ فلذه بالکسر پاره جگر فلسفه حکیم و دانشمند شدن فلکه بالفتح چرخ
ریسمان و پاره زمین گرد و ریگ توده گرد و چوب گرد و میان سوراخ که در میان دوک چرخ می کنند و چوب
گرد که سر ستون خیمه را بدان می گذارند فلاحة بالکسر برزگری و کشاورزی فلتة بالفتح کاری بی اندیشه
و ناگاهی فوت بالفتح نیست شدن و رفتن چیزی فوات بالفتح نیستی فوه بر وزن قوه روناس که
انرا رودین و رودناس نیز خوانند فوارة بالضم آنچه در دیگ جوش کند و بالفتح و تشدید واو بسیار جوش
زننده فیالة و فیلوله خطا شدن رای و ضعیف شدن آن

باب القاف مع التاء

قت بالفتح و تشدید تا درخت حنظل و گیاهی ست که از دانه آن در سال قحط نان بپزند و بخورند قحت

بالفتح تفحص کردن و بکسر جا ضرار خانه شکنبه فرث بالفتح سرگین و شکنبه فروث جمع و دل برهم زدن نان شکستن
و شگافتن جوال خرما و پراگنده شدن انچه در وی ست و زن آدمی را چنانکه جگرش پاره پاره شود ++

باب الفا مع الجیم

فالوذج بفتح ذال معجمه معرب پالوده اما فصیح نیست و در اصل کلام عرب نیامده بلکه فالوذق و فالوذ آمده
فاثج بکسر ثای مثلثه ناقه باردار فربه و ناقه فربه که باردار نباشد. افتج بالفتح کم کردن و شکستن آب گرم
را بآب سرد فج بالفتح و تشدید جیم راه کشاده میان دو کوه فجاج جمع و بالکسر خام و ناپخته و هندوانه که آنرا
بطیخ شامی گویند فجج بفتحتین میان هر دو پا کشاده داشتن در رفتار و جدا و دور بودن زه کمان از
قبضه فرج بالفتح عورت و اندام مخصوص و رخنه و شگاف و جای ترس و بیم و میان هر دو پای اسپ
و شهریست بموصل و واشدن اندوه و وا داشتن عورت و جز آن و بالضم شهریست بفارس و بالکسر آنکه راز پنهان
ندارد و بفتحتین کمانی که از چله جدا و دور باشد و آنکه راز پنهان ندارد و بفتحتین کشایش و همیشه کشاده عورت
بودن و بهم نرسیدن و بهم پیوسته نشدن الیتین آدمی بواسطه کلانی آنها و بالضم و فتح را شکافها جمع فرجه
فروج بالفتح کمانی که هر دو خانه او کشاده باشد و بالضم جمع فرج و بالفتح و تشدید را پیراهن کوچک
و قبا که از پس سر شگافته باشد و چوزه ماکیان و بالضم نیز آمده فارج کمانی که هر دو خانه اش
کشاده باشد و ناقه بواسطه شهوت الیتین او کشاده باشد و نر او را دشمن و مکروه دارد ++
فرناج بالکسر و نون نوعی از نشانهای شتر و موضعی ست ببلاد طی فشج پا بهم دور نهادن
در رفتن فلج بالفتح نام موضعی ست و پیروزی و رستگاری یافتن و قسمت کردن و دو نیم کردن زمین
شگافتن جهت زراعت و خراج و جزیه مقرر کردن و بالکسر پیمانه ایست معروف و نیمه چیزی و بدین معنی بفتح
نیز آمده و بالضم فیروزی و رستگاری و بفتحتین جوی خرد و کشادگی دندانهای پیش و کشادگی و دوری
در میان دو قدم فالج بکسر لام شتر دو کوهانه و تیر که به نشانه رسد و استرخا و سستی نیمه بدن
آدمی بواسطه خلط بلغمی که بدان از حرکت باز ماند و آنرا فلج گویند و پیمانه ایست که آنرا فلج نیز گویند
و نام مردیست فلوج بالضم و تشدید لام کاتب و نام موضعی ست فنج بفتحتین معرب فنک و بفتحتین پاها
کشاده داشتن فنزج نوعی از رقص اهل عجم که بعضی دستهای بعضی گرفته رقص کنند و آنرا پنجه گویند
فودنج معرب پودنه فوج بالفتح گروه مردم و جز آن و دمیدن بوی مشک و سرد شدن روز فهرج
بفتح فا و را شهریست به اصطخر بر کنار بیابان معرب پهره فیهج بوزن صیقل شراب و پیمانه
شراب و انچه بدان شراب صاف کنند فیج بالفتح معرب پیک و شاطر و گروه مردم در پی یکدیگر

باب الفاء مع الحاء

فتح بالفتح کشادن وکشایش ونصرت وآب روان از چشمه وجز آن ومفتوح کردن دار الحرب بیوه ایست شبا
جبه اخضر اول بارانی که در بهار بارد وحکم کردن میان دو کس وبضمتین فراخ کشاده وشیشه فراخ سر وشیشه
که غلاف وپنبه که در سرش کذارند نداشته باشد فتاح فتح کننده وقضا کننده فتاح بالفتح وتشدید تا حاکم کننده
ونام ست از نامهای حق تعالی ونام مرغیست فتوح بالفتح اول باران بهار وناقه که سوراخ پستانش
فراخ باشد وبالضم کشایشها جمع فتح فجج بالضم وسکون جیم قبیله ایست فجوح نام پدر آن قبیله است فحیح
بالفتح وکسر حاء اول آواز افعی که از دهان وی بر آید وکشش آوازی که از پوست آن آید چون بجای کسی
بساید فحفاح بالفتح نام جویست در بهشت فدح بالفتح کران بار کردن وام کسی را فادح کران بار ودشوار
فرح بفتحتین شادی وسرور وشادمانی کردن وبالفتح وکسر راء شادان فسح بضمتین وفسیح کشاده و
فراخ فسح بالفتح جا در رود در کام نهادن فشح کشادن میان دو پا وبدل کردن از چیزی فشاح
بالفتح کفتار فصح بالفتح کشاده سخن ودرست زبان شدن وآشکار او وفتح سخن کفتن وهمچنین
فصاحة وبالکسر عید ترسایان فصیح سخن درست وروان وزبان درست وکشاده ومرد تیز زبان و
درست سخن فضح بالفتح آشکارا کردن عیب وبدی کسی وبفتحتین سفیدی تا نهایت وسفیدی
چشم که سرخی داشته باشد وتیرگی که برنگ غبار باشد فضوح بالفتح وفضاح بالکسر فضیحت ورسوائی
فضائح رسوائیها فضیح رسوا وآنکه مال خود را خوب نگاه ندارد فطح بالفتح پهن کردن وبعصا زدن
وانداختن زن بچه را وتراشیدن وپهن ساختن چوب را وبفتحتین پهنائی سر وبینی وپست شدن
نخل فطوح بالفتح ناقه بزرگ شکم فقاح بالکسر جمع فقحه وفقحه حلقه مقعد وبالضم وتشدید قاف گل و
شکوفه اذخر وشکوفه هر چیز فقح بالفتح باز کردن بچه سگ چشم را وشکوفه دار شدن گیاه وبر حلقه مقعد زدن فلح
بالفتح شکافتن وکلیر کردن وزیاده کردن در قیمت تا کسی بدان بها بخرد وشکافت فلوح بالضم جمع وبفتحتین
رستکاری وپیروزی ومراد ومنه فلاح وشکافت در لب زیرین فلاح بالفتح رستکاری وپیروزی وبقا
وماندن در خیر ونیکی وطعام سحری ونام مردیست وبالفتح وتشدید لام کشاورز وبرزکر فنح آشامیدن
اسب آب را کمتر از سیری فوح بالفتح دمیدن ومنتشر شدن بوی مشک وهر بوی خوش وبعضی
گفته اند هر بوی که باشد بوی خوش یا بوی بد وجوش زدن دیگ ودمیدن خون وجوش
زدن از چشم از خون فیح بالفتح دمیدن بوی خوش وارزانی فصل بهار وفراخی وارزانی
در بلاد وبفتحتین فراخ شدن فیاح بالفتح وکسر حاء غارت وبالفتح وتشدید یا دریای فراخ

باب الفاء مع الخاء

فحج بالفتح سست کردن انگشتان پای بوقت نشستن و بفتحتین سستی و نرمی اندامها و پهن و نرم شدن
کف دست و قدم فخ بالفتح و تشدید خا دام شکار فخاخ بالکسر و فخوخ بالضم جمع و موضعیست بمکه و سستی
در هر دو پا و بدین معنی فخخ بفتحتین نیز آمده و دمیدن بوی و آواز مرد خوابنده و بدین معنی ست فخیخ و فخفخ مرادف
فخیخ نیز آمده و معنی آن گذشت فدخ بالفتح شکستن سر را فرسخ مقدار سه میل معرب فرسنگ و میل چهار هزار
قدم اشتر یا هموار فرفخ بفتح هر دو فا فرفه معرب پرپهن و معنی آن در اصل عریض الجناح ست یعنی پهن
پر فرخ بالفتح جوزه مرغ و بچه حیوان و شاخ نو برآمده از گیاه افراخ و فروخ جمع و کشتی که آماده برآمدن
از تخم شده باشد که نزدیک ست که خوشه شود و مرد خوار و رانده شده و مقدم سر و نام مردی ست
و بفتحتین ترس و بیم زایل شدن فسخ بالفتح سست و ناتوان شدن و نداشتن و تباهی و فساد کردن
و رای و ویران کردن و باز گردانیدن بیع و نکاح و بر گردانیدن عزم و پراگنده کردن مفصل و ستاندن
جای خود دور شدن و انداختن جامه و جز آن و فراموش کردن قرآن و مرد ضعیف عقل و ضعیف بدن
و آنکه بحاجت و مطلب خود نرسد و اصلاح کار خود نکند و بفتحتین تباه و فاسد شدن فشخ بالفتح ستم کردن
و زدن سر را بدست فصخ بالفتح زیان کردن و بیع فضخ بالفتح سر شکستن و شکستن چیزی میان خالی
و چشم کردن و جستن و برآمدن آب از دلو و جز آن فضیخ شراب غوره و خرما و شیره انگور و شیر که آب
بر او غالب و زیاده باشد فضوخ بالفتح شرابیکه مست کند خورنده آنرا فنخ بالفتح غالب شدن
و قهر کردن و خوار داشتن فوخ و فیخ باد بیرون شدن از آدمی و ستور با بانگ و دمیدن بوی
مرادف فوح و باند شدن باد و قیلکه آواز داشته باشد یا آنکه آواز نداشته باشد

باب الفاء مع الدال

فاد بالفتح و سکون همزه نان در خاکستر گرم کردن و گوشت در آتش بریان کردن و رسیدن درد و جز آن بدل
و بدل کردن خوف و ترس کسی را و بفتحتین درد کردن دل و نالیدن ازان فواد بالضم و با همزه دل افئده
بر وزن افعله جمع و فواد بالفتح و با واو بمعنی دل نادرست فدید بالفتح آواز یا آواز سخت یا آواز دویدن
گوسفند و بز فداد بالفتح و تشدید دال سخت آواز کننده و درشت در کلام و متکبر و صاحب چند شتر
تا هزار فدفد بضم هر دو فا بلند آواز و درشت در سخن و بفتح هر دو فا صحرا و زمین سخت و درشت و
زمین هموار فرد بالفتح تنها و طاق ضد زوج و افراد و فرادی جمع فرید یگانه و دربزرگ و هر جوهر نفیس که

یگانه باشد فرائد جمع فارد یگانه و جدا و آهوی ماده که از گله جدا شده باشد و شکر سفید و نیکو و کوهیست
به نجد فرصاد بالکسر توت یا توت سرخ یا میوهٔ توت و رنگیست سرخ فرصد بالکسر دانه مویز یا دانه انگور
فرقد بالفتح بچه گاو و یکی از دو ستاره که نزدیک قطب اند و بدان راه راشناسند و هر دو را فرقدان گویند
و نام موضعیست به بخارا فرند بکسر فا و را شمشیر و جوهر شمشیر و زینت آن و آنرا افرند نیز گویند و جامه ایست
معروف معرب پرند و دانهٔ انار و بکسر فا و نون توابل و ابزار که در دیگ کنند فرهد بالضم درشت و
شتاب زده و بچه شیر درنده و کودک فربه و زیبا و بالفتح فا نیز آمده فرهود بالضم بمعنی فرهد و بچه بز و کوهی
و نام پدر گروهیست از نجد که خلیل بن احمد عروضی از آن گروه است فریاد بالفتح نام مردیست معروف
فریاد جرد دهیست بمرو فساد بالفتح تباهی و تباه شدن ضد صلاح و گرفتن مال بظلم و تعدی و
کشیدن فاسد تباه فصد بالفتح رگ زدن و عطا برای کسی جاری و روان کردن و اقطاع نمودن
فصید فصد کرده شده و خون در روده بریان کرده و آنرا در جاهلیت برای مهمان و اشتندی فضاد
بالفتح و تشدید صاد رگزن فقد بالفتح گم کردن و همچنین فقدان بالکسر و الضم و گیاهیست و بعضی گفته اند که
دانهٔ گیاهیست که آنرا پنج انگشت گویند و شرابی که از مویز یا از عسل سازند فاقد زنی که شوی
یا پسر گم کرده باشد و نایابندهٔ چیزی فند بالکسر کوه بزرگ و پارهٔ از کوه بدر آمده و بالفتح نیز آمده و
کوهیست میان حرمین شریفین و نام مردیست و لقب شاعریست و زمین که باران بدان
نرسیده باشد و شاخ درخت و گروه جمع و فراهم آمده و نوع و گونه و بفتحتین دروغ و خطا و سستی
در رای و گفتار و نقصان عقل از پیری یا از بیماری فود بالفتح یک جانب سر و بسیاری از موی
سر نزدیک بگوش و جوال و یک طرف بار که آنرا تنگ بار خوانند و آمیختن و مردن فواد بالفتح
دل مرادف فواد فهد بالفتح یوز فهود جمع و مانند شدن به یوز در خواب کردن و دراز کشیدن
و این فهد نام فقیهیست از فقهای امامیه و بفتحتین خواب کردن و تغافل کردن از چیزی و بکسرتین
و بفتح اول مرد شبیه بفهد در خواب و سستی فید بالفتح خرامیدن و مردن و رفتن مال و ثابت و
بجا ماندن مال برای کسی و خیسانیدن و سائیدن زعفران سوده و موی دراز که بر لب زر اسپ
برآید و قلعه ایست براه مکه که فید نام شخصی آنرا بنا کرده فیاد بالفتح و تشدید یا مرد خیرامنده و بوم نر

باب الفاء مع الذال

فانید نوعیست از حلوا معرب پانید بدال مهمله و بعضی گفته اند شکریست سپید و سطبر فالوذ و
فالوذق معرب فالوده و فالوذج بجیم درست نیست و در اصل کلام عرب نیامده فخذ بالفتح ران و بکسر خا

تیز افزوده و پیران زدن و چیزی بزبان رسیدن و قبیله خرد از خویشان برادران و عرب قبیله بزرگ را شعب
گویند بعد از آن قبیله بعد از آن عماره بعد از آن بطن بعد از آن فخذ **فذ** بالفتح و تشدید ذال تنها و یگانه
افذاذ و فذوذ جمع و تیر اول از تیرهای قمار عرب و چیزهای پراگنده و جهت راندن **فلذ** بالفتح بخشیدن
چیزی بی مهلت و تاخیر و بی وعده و بسیار کردن عطا یا دادن پاره از آن و بالکسر جگر شتر افلاذ جمع و بالکسر و فتح
لام پاره‌های جگر و گوشت و پاره‌های طلا و نقره و جز آن جمع فلذه بالکسر **فولاذ** بالضم معرب پولاد و همچنین فالوذ

باب الفاء مع الراء

فار بالفتح و سکون همزه زمین کندن و دفن کردن و موشان واحدش فاره و بادی که در بازوی ستور گردد
و ستور را لنگ کند و بوی خوش که از شتر آید چون گل خوشبوی خورده باشد و آنرا فارة الابل گویند
و نافه مشک و بعضی گفته اند صواب آنست که بدین دو معنی بالف باشد **فار** بالفتح و سکون الف
گوشت که در میان پیوند اعضا باشد و بیان اعضا یا التیام بود **فتور** بالضم نرم شدن بعد از سختی
و ساکن شدن بعد از تیزی و سستی آوردن در کاری و نرم شدن و سست شدن مفاصل **فتر** بالکسر
فرجه میان انگشت سبابه و ابهام و بالفتح نام زنی ست و فرو نشستن گرمی آب و بالضم سفره از برگ خرما
که بران آرد بیزند و بفتحتین سستی و ناتوانی و گوشت میان مفاصل که بدان اعضا پیوند یافته اند و
مقدار سعادت از خوردنی **فتار** بالفتح بمعنی فتور و بالضم ابتدای نشاة **فاتر** سست و آب نیم گرم
و چشم که نظرش تیز نباشد **فاثور** تباشی شلغه طشت و جز آن از رخام یا فضه یا طلا و ظرفی که در ان شراب
و جز آن کنند و قرص آفتاب و موضعی ست و جماعتی که بسرحد فرستند پیش دشمن برای خبر گرفتن و جاسوسی
و منزلی ست **فجر** بالفتح آب روان کردن و سپیده صبح و آن سرخی آفتاب ست در سیاهی شب و
برانگیخته شدن بر معاصی و زنا و بفتحتین جوانمردی که کرم و بخشش و احسان و مال و بسیاری آن
و بضمتین جمع فاجر **فجور** بالضم میل کردن از حق و میل کردن از دین و جز آن و از بیماری به
شدن و کند شدن بینائی و دروغ گفتن و بی فرمانی و تباهی کردن و ضائع کردن نماز و برانگیخته شدن
بر معاصی و زنا کردن و بالفتح مرد بیکاره **فاجر** کار بد کننده و مالدار و ساحر **فجار** بالفتح و کسر راء فجور
و زن فاجره و بالکسر روزی از روزها که میان قریش و قبیله قیس حرب افتاده بود و بالضم گنه کار
بسیار بدکاران **فخر** بالفتح و بفتحتین نازیدن بچیزی و همچنین افتخار و بفتحتین تنگ داشتن **فخور** بالضم
نازیدن و بالفتح بسیار نازنده و ناقه بزرگ پستان و کم شیر و پستان سطبر تنگ سوراخ کم شیر و درخت
خرمای بزرگ تنه و سطبر برگ و اسپ بزرگ و دراز قضیب **فاخر** گرانمایه و نیکو از هر چیز و خوشه خرمای کلان و بسیار

تفخیر فخر کننده با کسی و زبون و مغلوب شده در فخر و بالکسر و تشدید فای مکسوره بسیار نازنده فخار بالفتح
نازیدن و بالفتح و تشدید خا سفال یا سبو فادر بز کوهی کلان سال و آسوده بر کوه و بز کوهی جوان
و درست خلقت و ناقه که جدا شده باشد از شتران فدر بالضم و بفتحتین جمع فدور بالضم باز ایستادن گشن
از گشنی فدر بالفتح باز ایستادن نر از جماع و بفتحتین بز کوهی جوان و بالفتح اول و کسر دال نادان و چوب که
کهنه و شکسته شود بفتحتین و تشدید را القره و کودک فربه یا بچه نزدیک رسیده فرار بالکسر گریختن و
ترسیدن و بالضم بچه میش و بز و بچه گاو دشتی و بهر سه حرکت وا کردن دندان چارپا تا سال او معلوم
شود و بالفتح و تشدید را بسیار گریزنده فر بالفتح و تشدید را دندان ستور وا کردن و دیدن تا سال او
معلوم شود و باز کاویدن و تفتیش کردن از کاری و گریختن [illegible] و گریزندگان جمع و مفرد آمده فریر و فرور
بالفتح بمعنی فرار بالضم که مذکور شد و نیز فریر دهان و موضع گرفتن رگ و شتافتن اسپ نیز فرور بالفتح زن گریزنده
از مرد فرفور بالضم و فرفر نام مرغیست فرفار بالفتح مرد سبک و بسیار گو و آنکه همه چیز را بشکند فرزدق بالکسر
لقب مردی از قبیله بنی تمیم و بالفتح پوشیدن و کهنه شدن جامه و شگافتن و عصا زدن بر پشت کسی یا سینه یا
پشت کسی بر آمدن و اصل چیزی و رمه گوسفند از ده تا چهل و از سه تا ده و نام مردیست و مانند غده چیزی
که نزدیک بند بار آدمی پیدا میشود و بفتحتین کوزپشت شدن و بالکسر و فتح را شکافها فاغر راه فراخ و سوراخ سیاه
که در و سرخی باشد فسر بالفتح پیدا کردن معنی سخن و وا کردن چیز پوشیده مرادف تفسیر و نظر کردن طبیب
بول بیمار را فشار بالفتح هذیان و این فارسیست فطر بالفتح شگافتن و آفریدن و آغاز کردن کاری
و پیدا کردن چیزی که مانند آن نبوده و روزه کشودن روزه دار و بالکسر انگور که سرش نمایان شود و روزه
کشائی و روزه کشاینده و روزه کشایندگان مفرد و جمع آمده و بالضم و بضمتین سماروغ سپید بزرگ که
کشنده است و چیزی از زیادتی شیر وقت دوشیدن و برآمدن دندان شتر و شیر دوشیدن بانگشت
سبابه و ابهام یا باطراف انگشتان و آرد خمیر نا شده پختن فطور بالفتح آنچه بدان افطار کنند فطیر آرد
نا رسیده و نا خاسته ضد خمیر و چیزی که شتاب کرده شود و از رسیدن بدان و سختی و بلا و بالضم و فتح
طا نام مردیست و نام اسپی است فطار بالضم شمشیر یکه در ان شگافت و رخنه باشد و نه برد و فغر بالفتح
کشادن دهان آن دگلی که شگفته باشد فقر بالفتح و بالضم احتیاج و درویشی و بالفتح بریدن
بینی شتر چنانکه باستخوان رسد تا رام شود و کندن زمین و سوراخ کردن مهره برای
رشته کشیدن و بالضم جانب و بالضم و فتح قاف جمع و بالکسر و فتح قاف استخوانهای
مهره پشت جمع فقره بالکسر و بالفتح و کسر قاف درویش که احتیاج وقت او شکسته باشد فقیر درویش که قوت

یک روزه و کفاف عیال داشته باشد و مسکین آنکه هیچ نداشته باشد یا فقیر آنکه فی الجمله محتاج باشد و
مسکین آنکه بسیار محتاج باشد یا فقیر آن ست که زمین باشد و چیزی نداشته باشد و مسکین پیشه ور باشد یا چیزی
بهم رساند که کفاف او شود و مرد پشت شکسته و ابراه کاریز و جوی گرداگرد نهال **فقار** بالفتح استخوانهای
مهره پشت از گردن تا کمر و سه بیت از قصیده و نام کوهی ست و ذو الفقار بفتح فا شمشیر عاص بن منبه که روز
بدر کشته شد و آن شمشیر بحضرت رسول صلعم منتقل شد و از حضرت بامیر المومنین علی ابن ابی طالب هم
منتقل شد و لقب مردیست **فکر** بالکسر اندیشه و اندیشه کردن و بفتح فا نیز آمده و بالفتح والکسر حاجت **فکیر**
بسیار اندیشه **فوره** بالفتح جوشیدن دیگ و چشمه و جز آن و دمیدن و منتشر شدن بوی مشک و موضعی ست
بیمامه و بالضم نیز آمده و شهریست بر کنار دریای هند معرب پور و بالضم نام مردیست و آهو بره ها
جمع فائر **فهر** بالکسر سنگی که بدان جوز و غیر آن سایند و سنگی که پشت دست را پر کند و پدر قبیله ایست
از قریش و بالفتح و بفتحتین جماع کردن با زنی بی انزال و با دیگری انزال کردن و آن در شرع منهی ست
و بالضم مدرسه جهودان که روز عید در آن جمع شوند یا نام روزی ست که در آن طعام و شراب خورند
و جشن کنند معرب بهر بالضم و آن عبرانی ست **فهیر** نوعی از طعام با آرد و شیر

باب الفاء مع الزاء

فخر بالفتح و بحای مهمله تکبر کردن **فخز** بالفتح و بخای معجمه تکبر کردن و زیاده شدن و احسان کردن **فراز**
بالفتح زمین هموار و زمین نشیب و جدا کردن چیزی از چیزی و بالکسر راه در زمین بلند و توده ریگ **فارز**
زبان فصیح و کلام روشن و واضح **فز** بالفتح و تشدید زا اصیل کردن و تنها شدن و ترسیدن آهو و کسی را
از جای خود کندن و مرد سبک و بچه گاو دشتی و بالضم محله ایست به نیشاپور **فزیز** ترشدن و روان شدن
خون از جراحت **فلز** بکسرتین و تشدید زا و بضمتین و کسر فا و فتح لام جواهر کانی که گداخته گردد یا جواهر مطلق
است یا سفید که از آن دیگها سازند یا ریم آهن یا سنگ مرد درشت و مرد بخیل و ریسمان و جز آن سر دوک پیچیده
شمشیر بان آزماینده **فوز** بالفتح رستن و فیروزی یا فتح و رسیدن بخوبی و هلاک شدن **فیروز** نام صحابی ست
که اسود عنسی را که دعوی نبوت در یمن کرده بود بکشت و او را فیروز دیلمی گویند و **فیروزآباد** بالفتح
با فا نیز آمده شهریست بفارس مولد صاحب قاموس و دهی ست در فارس نزدیک مرودشت و قلعه
ایست محکم به آذربیجان و دهی ست بظاهر هرات و دهی ست نزدیک مکران و شهریست بهند

باب الفاء مع السین

فأس بالفتح وسکون همزه تبر فؤوس جمع و شگافتن و تبر زدن و آهن دراز قائم که در دسته لجام میباشد
و طرف قفای سر که بگردن پیوسته است و شهریست عظیم به مغرب و بکثرت استعمال با الف میخوانند فجس
بالفتح تکبر و قهر کردن فحس بالفتح به ناخن و زبان گرفتن ولیسیدن آب و جز آن فدس بالضم عنکبوت
فردوس بالکسر وفتح دال و او بیابانی که دران اقسام گیاه روید و بستانیکه آنچه در همه بستان باشد درآن
موجود بود و از درخت انگور و خرما و جز آن و نام روضه ایست نزدیک به یمامه از بنی یربوع و آبی ست
از بنی تمیم نزدیک بکوفه و قلعه ایست به قزوین و نام بهشت و بعضی گفته اند طبقه اعلای بهشت و بضم فا
و دال آنچه برای مهمان آماده سازند و در وقت فرود آمدن پیش او گذارند فرادیس جمع فردوس
و موضعی ست نزدیک بدمشق و نزدیک بحلب فرس بفتحتین اسپ نر یا ماده افراس و فروس
جمع و بالکسر گیاهی ست و بالضم مردم ملک فارس و بالفتح افگندن شیر درنده شکار را و فروکوفتن
و شکستن استخوان گردن و کشتن و همیشه خوردن فرس گیاه را و چرانیدن و نگاه داشتن اسپ
فریس چیزی که از چوب سازند و کشته شده و نام مردیست فارس سوار اسپ خداوند اسپ فوارس
جمع و ملکیست معروف که آنرا پارس گویند یا مردم آن ملک که آنرا فرس نیز گویند فراس
بالفتح خرمای ست سیاه و شیر درنده و ابو فراس بکسر فا کنیت فرزدق ست و شیر درنده و کنیت
ربیعه بن کعب صحابی پیغامبر صلعم فرائس جمع فریسه و معنی آن گذشت فرناس بالکسر سطبر گردن و
رئیس دهقانان و شیر درنده و مرد سخت دلیر و همچنین فرانس و نام مردیست فرطاس بالکسر عرض
و بهن فرطس بفتح فا و طا و هی ست به انبار [?] فسیس ضعیف عقل و ضعیف بدن فسفاس بفتح هر دو
فا بسیار نادان و گیاهی ست بسیار بدبو و شمشیر کند فطس بالفتح حب درخت آس و پوست
پاک ناکرده و مهره افسون که بدان کسی را بگیرند و رام کنند و پهن کردن آهن و گفتن سخن
کسی را برروی و بفتحتین پهن بینی شدن فطیس بالکسر و تشدید طای مکسور مطرقه بزرگ فقوس
بالضم مردن فقعوس بالضم مردن و شکستن بیضه مرغ و برآوردن آنچه دران است و تباه کردن
و کشتن حیوان و بوسه کسی را بزبر کشیدن و بالفتح و تشدید قاف منه دانه فقعس بالفتح
نام پدر قبیله ایست از بنی اسد و نام مردیست فلحس بالفتح حریص سگ و خرس پیر و نام
مردیست از بنی شیبان که چون حصه غنیمت او را میدادند حصه زن میخواست و بعد ازان
حصه ناقه خود هم خواست پس در عرب به طمع مشهور گشت فلحاس بالکسر زشت و سنج [?] فلس
بالفتح پشیز یعنی درم زبون فلوس جمع و بالکسر نام بتی ست قبیله طی را و بفتحتین درنیافتن.

چیزی را فلاس بالفتح وتشدید لام پشیز فروش فلس بفتحتین فقر و درویشی فانوس سخن چین و
فانوس شمع را ازین جهت گویند که روشنی بیرون می دهد فنطاس بالکسر حوضی که درکشتی باشد
وآب دست شوی و مستعمل دران جمع شود وظرفی که از تختهای چوب سازند وآب خوردن دران
بردارند وقدحی که آب خوردن بدان قسمت کنند فنطیس بالکسر مرد پهن بینی و ناکس از طرف
ولادت خود وقضیب فهرس بالکسر نوشته که دران نوشتهای ابواب وفصول جمع کنند معرب فهرست

باب الفاء مع الشین

فتش بالفتح جست وجو کردن وکاویدن فحش بالفتح شگافتن وزخم کردن وفراخ کردن چیزی
فحش بالضم از حد گذشتن بدی و سخن زشت گفتن و در جواب از اندازه گذشتن فاحش بسیار
بخیل و بسیار غالب هر بدی که از حد گذرد و مرد زشت سخن و زشت کار فحاش بالفتح وتشدید حا
بسیار زشت سخن و زشت کار فخفش بالفتح ضائع کردن کاری فدش بالفتح لیس کردن سر فرش
بالفتح بساط گستردن و کشت که برگ او پهن و گسترده شود و فضای فراخ و شتران خورد و موضعی که
دران گیاه بسیار بود و ریزه پای خرد از درخت و هیزم و گیاه و گاو و گوسفند و آنچه برای ذبح
کردن بکار آید و گستردن و پراگندن و فراخ کردن کار کسے یا دانگی فراخ شدن و هموار شدن
سم ستور و دروغ گفتن و نام وادیست که پیغامبر صلعم بدانجا فرود آمده بود فراش بالفتح
پروانه چراغ فراشه مفرد و گل خشک شده بر زمین بعد از رفتن آب و حبابهاے شراب و نبیذ و
قطرهاے عرق و دو رگی ست زیر زبان و دو آهن پاره است که بران دهنه را به لگام پیوند
کنند و بالکسر گسترده فی از قالی و حصیر و غیر آن و زن و گستردن و کار فراخ کردن بر کسے و آشیانه
مرغ و جای بودن زبان در تنگ دهان و بالفتح و تشدید را بساط و فرش انداز نده فرش
ستوران بعد از نتاج دادن بهفت شب و آن بهترین وقت بار کردن ست بران و ناقه که نوزاده
باشد فش بالفتح و تشدید شین بیرون شدن باد از مشک و شتاب و دوشیدن شیر از ناقه
و آروغ دادن و سخن چینی کردن و پیروی دزدی کردن و سفله و نادان و بار درختی ست و پلاس
سطبر و تنگ ریسمان و جای جمع شدن آب و بالضم نام مردی ست فشفش بالفتح ناقه پراگنده
پستان و پلاس سطبر و مردیکه بیشتر باطل نازد فقش بالفتح شکستن تخم مرغ بدست
فیش بالفتح و سکون یاے تحتانی سوار شدن خصم بر ما و خود ناز کردن و تکبر کردن و دیدن کسی

پیش او نباشد و سر تقضیب ❊

باب الفاء مع الصاد

فحص بالفتح کاویدن از چیزے و تفتیش کردن و ترگردانیدن باران خاک را و شتافتن و دندان
پیش کودک جنبیدن و آشیانه ساختن مرغ سنگ خوار در زمین و موضعی که در انجا سکنت کنند و نام
چند موضعی ست در مغرب زمین فرص بالفتح بریدن و شگافتن و دریدن و رسیدن زخم برگ گلو
فریص شریک آب و رگهای گردن فریصه واحد و گوشت میان پهلو و گوشت شانه که همیشه می لرزد
فرائص جمع فواص بالکسر سخت و درشت سرخ و نام مردی ست و بالفتح و تشدید باید رگروهی
ست از قبیله باهله فص بالفتح و تشدید صاد نگین و بکسر و ضم نیز آمده فصوص جمع و پیوند استخوان
و مفصل و قطع کار و حدقه چشم و دانه درخت مقل فصاص بالفتح و تشدید صاد نگین گر و نام
مردیست فصیص بالفتح تیز شدن و روان شدن تری زخم و جدا کردن چیزی از چیزی و
بیرون کشیدن و آواز کردن ملخ و گریستن کودک بگریه ضعیف و خسته پاک که گویا او را و نعت
داده اند فقص بالفتح شکستن تخم مرغ فقیص آهنی که در آلات زراعت کردن کنند
فقوص بالفتح و تشدید قاف خربزهٔ خام فیص بالفتح رفتن و زائل شدن ❊❊❊

باب الفاء مع الضاد

فحض بالفتح و حاء مهمله شگافتن چیزی تر چون خیار و خربزه فرض بالفتح تعیین کردن و وقت
چیزی مشخص کردن و مرسوم کردن و عطا دادن و اندازه کردن و بریدن و فرموده و واجب
کردهٔ خدای تعالی و نوعی از خرما و سوفار یعنی سوراخ گوشهٔ کمان و جز آن و سپر و چوبی از چوبهای
خانه و جامه و عطای مرسوم و مقرر و جای آتش زدن از آتش زنه و نیز قمار فروض بالضم
پیر شدن گاو و جز آن فارض گاو پیر و هر چه کلان و بزرگ جثه باشد فراض بالکسر جمع فرض و
آتش زنه و دهانه جوی و آنچه از لباس فریض تیر و کمان سوفار کرده فرائض فرموده های
خدای تعالی از نماز و روزه و زکوة جمع فریضه و علم قسمت میراث فض بالفتح و تشدید
چیزی چنانکه از هم جدا شود و شکستن مهر نامه فضاض بالضم شکسته و ریزه و
و بالفتح و تشدید ضاد سیم گر و لقب مردیست فضفض آب خوش گوار
اول ظاهر شود و هر چیز متفرق و پراگنده فضفاض بفتح هر دو فا پیراهن فراخ فیض
رود نیل و نهر بصره و فاش شدن خبر و آشکارا شدن راز و بسیار شدن چیزے

و لبالب رفتن رود و بسیار شدن آب چنانکه از اطراف بریزد و مردن و بر آمدن جان و اسپ تیز رو
و چیزی بسیار فیاض جوی پر آب و جوانمرد بسیار بخشش و آب بسیار چنانکه از اطراف بریزد و
فیوض بالضم جمع فیض و بسیار شدن آب چنانکه روان شود و مردن و بر آمدن جان

باب الفاء مع الطاء

فرط بالفتح تقصیر کردن در کاری و ضایع کردن و فوت کردن آن و زیادتی کردن و غالب شدن
در سخن بر کسی و مردن فرزندان کسی در کوچکی و پیش فرستادن رسول بسوی کسی و وابستن نه شدن
نخل تا آنکه نزدیک رسد زمان شگوفه آن و پیش دستی کردن و پیش رفتن به آب بر گروهی برای اصلاح
حوض و دلو و نگاهداشت آن و شتاب کردن بر کسی و درگذشتن در کاری و زمان و در وقت و آمدن
پیش کسی بعد از مدتی و آن مدت زیاده بر پانزده روز کمتر از سه روز نباشد و زیادتی و غلبه و کوه
خورد یا سر پشته ریگ و نشان راست که بآن راه توان یافت و راهی یا موضعی ست بتهامه و بفتحتین
کسی که برای آب پیش رود یا اسباب آبخوار از دلو و رسن و پاک کردن چاه مفرد و جمع آمده
و آبی که بر آبهای دیگر پیش و مقدم باشد تا هر که پیشتر آید او را باشد و هر کاری و ثوابی که پیش
فرستاده شود و هر طفلی که پیش از بلوغ بمیرد و بضمتین ستم کردن و از حد درگذرانیدن و کاری که
در وی از حد گذرانیده شود و کار گذاشته و مانده و پشته و بلندی و اسپ تیز رو و درگذرنده از
اسپان دیگر **فارط** پیش رونده به آب **فراط** بالضم و تشدید را جمع و ستاره ایست از دو ستاره که پیش
بنات النعش واقع اند و هر دو را فارطان گویند و فراط القطا پیش روندگان مرغ سنگخوار
سوی آب **فروط** بالضم پیش آمدن و سبقت نمودن در کار **فراط** بالکسر پیش دستی
کردن و پیشتر سخن کردن و آبی که هر که پیش آید از قبیله او را باشد **فسطاط** بالضم شهرستان مصر کهنه
که عمرو عاص او را بنا کرده بود و خیمه و خرگاه بزرگ و سراپرده و جماعه انبوه از اهل شهر **فسیط**
آنچه از ناخن بگیرند و بیندازند **فلط** بالفتح مدهوش و حیران شدن از شمشیر و بفتحتین ناگاه **فلاط**
بالکسر ناگاه بکسی رسیدن و ناگاه بکسی سخن خوب کردن

باب الفاء مع الظاء

فظ بالفتح و تشدید ظا بد خو و سخت دل و درشت سخن و آب شکنبه که بیشتر بود در بیابان بوسیله آن
آب خورند و فشردن شکنبه و کشیدن آب از آن **فظظ** بفتحتین بد خو شدن و درشت سخن شدن و
همچنین فظاظ **فظیظ** آب منی مرد یا زن **فوظ** و **فیظ** هر دو بالفتح مردن و بر آمدن جان و دادن جان ما

باب الفاء مع العین

فجع بالفتح دردمند کردن و مصیبت زده کردن و بردن چیزی که پیش او عزیز و کریم باشد و بیست کردن
فاجع مصیبت زده و کلاغ سیاه که آنرا غراب البین گویند فدع بفتحتین کجی پیوند دست و پای
چنانکه کف دست و قدم برگردد و رفتار بر پشت قدم و بلندی میان قدم فرع بالفتح بلندی و بالای
هر چیز و مهتر و شریف قوم و مال و منفعت آماده و موی تمام و شاخ درخت و کمان که از شاخ درخت
سازند و کمان که از شاخ شگافته بنا شد و عصا بر سر زدن و برتر شدن از قوم خود به بزرگی و جمال و
لگام زدن اسپ را تا باز ایستد و باز داشتن و مجرای آب بسوی شعب کوه و بالضم نام آبی ست
و موضعی ست نزدیک بعرفات و جانب مدینهٔ مشرفه و مردم که موی سر بسیار داشته باشد جمع افرع
ضد اصلع و بفتحتین اول نتیجهٔ ناقه و گوسپند که عرب برای بتان خود می کشتند فرع بضمتین جمع و نام
موضعی ست میان بصره و کوفه و بسیار موی شوند و تمام موی سر شدن و پیش و بدین معنی بسکون را نیز آمده
مفرد فرعه و چیزی که در مشک زیاده کنند فزع بالفتح والکسر و بفتحتین ترسیدن و فریاد رسیدن و
فریاد خواستن و پناه جستن و بفتحتین ترس و بیم فصع بالفتح فشاردن رطب و بدر آوردن از پوست
و مالیدن چیزی بانگشت تا نرم شود و واگردد و عطا کردن چیزی و واگردانیدن کودک غلاف سر قضیب
چنانکه حشفه بیرون آید و دستار از سر وا کردن و ظاهر کردن چارپا بار شکم را و باز نهادن گردن
فظیع چیز شنیع و قبیح که در قبح از اندازه بگذرد و آب خوش و گوارا افظع بفتحتین عظیم پنداشتن
کاری را چنانکه طاقت برداشت آن نباشد و پیش شدن ظرف و تنگ آمدن از کاری فقع بالفتح
والکسر سماروغ سپید و نرم و سخت دویدن و بالفتح دزدی کردن و تیز دادن و سخت زرد و خالص
شدن و بالیده شدن و بجای بلوغ رسیدن کودک و مردن از گرما و بالضم چیزهای بسیار سپید
جمع افقع فقوع بالضم سخت زرد شدن و زرد خالص شدن فاقع بسیار زرد فقاع بالضم والفتح
مرد سرخ رنگ و همچنین فقیع و بالضم و تشدید قاف شرابی که از جو و غیر آن سازند و میخورند و گیاهی
چون خشک شود و سخت گردد مانند شاخهای چارپایان شود و بالفتح و تشدید قاف سخت خبیث
فقاقیع حبابهای آب فکع بالفتح سر پیش انداختن از اندوه و غضب و رفتن بجای فلع بالفتح
شگافتن و بریدن و شگاف قدم و جز آن و بکسر نیز آمده فلوع بالضم جمع فلع و بالفتح شمشیر برنده
فنع بفتحتین فزون شدن و بسیار شدن مال و خیر و کرم و افزونی و تیزی بوی مشک و ذکر خیر و بکسر
نون مال بسیار و افزون شونده و همچنین فنیع فوع بالفتح دمیدن بوی خوش فیع بالفتح ابتدای کار

باب الفاء مع الغین

فتغ بالفتح مالیدن چنانکه نشک به شود فقغ سر شکستن فلغ بالفتح شگافتن چیزی یا شگافتن خربزه کاواک
دگوار کردن طعام و بفتحتین پیچ پیچی قدم فرغ بالفتح ریختن آب را و بالکسر پرداختن از کاری و هر روشنائی
و بفتح نیز آمده و بفتحتین ریخته شدن آب و جایی برآمدن آب از دهن دلو و دو ستاره روشن که بعد میان
ایشان بحسب رویت یک نیزه است و بعضی گفته اند بقدر پنج ذراع است و آن سر دو ستاره دو منزل است
از منازل قمر یکی را فرغ مقدم و یکی را فرغ مؤخر خوانند فراغ بالفتح پرداختن از کاری و بالکسر دهن
دلو و ظرفی که دران دوشاب باشد و اسپ فراخ گام و پای تنگ بار و حوض فراخ بزرگ که از چرم
سازند و ناقه بسیار شیر و کمانی که تیرش تیز رود و کاسه بزرگ که نتوان برداشت و پیکان پهن +
فروغ بالضم پرداختن از کاری و دهانهای دلو جمع فرغ فریغ اسپ فراخ گام و زخم فراخ و زمین
هموار فشغ بالفتح از بالا فرو گرفتن و بتازیانه بیرون آوردن کسی را و بالا شدن و پوشیدن چیزی را
فشاغ بالضم پاره از چرم که مشک را بدان دوزند و گیاهی است که بر درخت پیچد و درخت را
خشک گرداند و بدین معنی به تشدید شین نیز آمده و بالکسر کسل و سستی +

باب الفاء مع الفاء

فوف بالفتح نشانه گاو و بالضم سپیدی که بر ناخن پیدا آید و پوست سرخ دانه خرما و سپید پوست که با
و سپیدی مغز دانه خرما و نوعی از برد یمن و پوستی که بر سویدای دل باشد و چیزی اندک فیف بالفتح زمین
هموار و صحرائی که دران آب نباشد و زمینی که بادهای مختلف دران وزد و موضعی است ++

باب الفاء مع القاف

فتق بالفتح شگافتن و شگافته شدن و مشک پراگنده و مختلف شدن گروهی و نزاع و جنگ افتادن میان مردم و فشاندن
و صبح و بفتح تا نیز آمده و موضعی که دران باران نباریده باشد و بگرداگرد آن باریده باشد و بافتح که در خصیه
پیدا آید و بفتحتین گشاده شدن اندام زن و فراخی و ارزانی شدن در سال فالق شگافنده فتیق مرد زبان
و شتری که از فربهی گشاده و فراخ شده باشد و صبح روشن و پیکان و شاخ فرزدق بفتحتین نان تنگ که در میان
تنور فرو افتد و نان ریزها و پاره از آرد خمیر کرده و لقب همام بن غالب شاعر مشهور فرق بالفتح جدا کردن
و گشادن و راه میان موی سر که آنرا فرق سر نیز گویند و پیمانه ایست اهل مدینه را و آن مقدار سه صاع است
یا مقدار شانزده رطل و بفتح را نیز آمده و بعضی گفته اند فتح را افصح است از سکون را و بالکسر رمه

گویند و آهو و گاو و جز آن و کوه و پشته و موجه و کشادگی و شگاف میان چیز شگافته و پاره چیز و بالضم جمع آن
و قرآن و بفتحتین ترسیدن و صبح یا سپیده صبح و در میان سوج در آمدن و دوری میان دو چیز و میان دو ستم
و بر آمدگی و بلندی پایهای اسپ بر ران دیگر و جدائی و دوری دندانهای پیشین از یکدیگر و جدا شدن تاج خروس
از یکدیگر و دوری میان موهای ناصیه و موهای ریش از یکدیگر و بالفتح و کسر اگیاه خرد و پراگنده که زمین را پوشیده
ترسنده و بالکسر و فتح را گروهها مردم جمع فرقه **فریق** گروه بیشتر از فرقه و صحرائیست نزدیک بحرین و بضم
و فتح را و صحرائیست نزدیک بهامه **فارق** جدا کننده و شتر ماده و ماده خر و ناقه که درد زه پیدا کرده با
دابر جدا شده از ابرها **فاروق** فرق کننده میان دو چیز و لقب حضرت عمر زیرا که فرق میکرد میان حق و
باطل یا آنکه ظاهر کرده بود اسلام بمکه در حال ضعف اسلام پس فرق کرد میان کفر و اسلام و تریاق فاروق
تریاقیست بهترین تریاقها و نیکوترین معاجین و مرکبات زیرا که فرق میکند میان مرض و صحت **فراق** بالکسر از
همدیگر جدا شدن و بالفتح والکسر جدائی **فروق** بضم رمیدن و برجستن ناقه و ماده خر از درد زه و نام موضعی
ست و بالفتح موضعیست و لقب شهریست از قسطنطنیه **فرانق** بالضم شیر درنده و جانوریست که پیش پیش شیر
فریاد میکند و می ترساند و آنرا سیاه گوش گویند معرب پروانه و آنکه راهبر لشکر باشد و آنکه
پیش سلطان را راه نماید **فسق** بالکسر بیرون آمدن بنده از فرمان و رطب از پوست و ترک
امر حق نمودن و بیرون آمدن از راه راستی و کار بد کردن و همچنین ست فسوق و بالضم و فتح
سین مرد پیوسته فسق و همچنین فسیق بالکسر و تشدید سین **فستق** بالضم و فتح تا و ضم آن معرب پسته
فشق بالفتح شکستن و نوعی از خوردن در سختی و بسیار شدن و نیاسیدن کس و بفتحتین نشاط و حرص
و تندی و پراگنده شدن نفس و گریختن و دویدن و دوری میان دو شاخ و دوری میان اول ناخن
و آخر آن **فلق** بالفتح شگافتن و بالکسر شگافتن دهان و شگاف هر چیز و بفتح نیز آمده فلوق جمع و سختی
و بلا و کار شگفت و چوبی که او را شگافته برای کمان و هر پاره آنرا فلق گویند و بفتحتین صبح و سپیده صبح
که آنرا عمود صبح گویند و آفت دیگان و دوزخ یا چاهیست در دوزخ و زمین پست میان
دو پشته زمین و فضای کشاده میان دو ریگ تفرده و گنده چوبین زندانیان که سوراخ بسیار
دارد بقدر فراخی ساق و مردم را بقطار در آن ساق پا اندازند و بند کنند و آنچه از
شیر ته کاسه بماند و شگاف کوه و شیر که از ترشی پریده شود و همی ست بهمین و بالکسر
فتح لام همی ست به پیشانی **فالق** شگافنده و بر آورنده چیزی از چیزی و آفریننده و نام
موضعیست و نخلی که شکوفه او شگافته شود و بار او ظاهر شود و فالق الحب بر آرنده برگ از

داند و فالق الاصباح شگافنده سپیده صبح از سیاهی شب فلاق بالضم شیر بسته شده و همچنین فادق
بالفتح و بالکسر غلیظ شدن و ترش شدن شیر چنانکه بریده شود و بالضم و الکسر تخم مرغ که شگافته شود
و بچه از آن برآید فلیق بالفتح کار شگفت و دهی ست به طائف و رگی ست در گردن و در بازو و میان
پیش حلقوم شتر بالضم و تشدید لام مفتوح نوعی ست از شفتالوی دانه شگافته فندق بالضم فا و دال معروف
ست معروف که آنرا بندق نیز گویند و کاروانسرا که بر سر راه باشد و نام موضعی است
فنداق بالضم صحیفه حساب فنیق شتر نر نیکو که بران سوار نشوند و آنرا نر ساخته و عزیز دارند
فنبق بضمتین شتر ماده فربه و زن به نعمت پرورده فوق بالضم سوفار تیر و سپیدی ناخن
و راه اول که از انجا آمده باشند و مرغی ست و نوعی از کلام و اندام زن و جانب زبان و جای
نه از تیر و فوق الذکر سر قضیب و بالفتح بالا و زبر نقیض تحت و فزون آمدن و بلند شدن بر کسی
فواق بالضم برآمدن باد از سینه و برآمدن روح یا نزدیک شدن به برآمدن و جمع شدن شیر
در پستان ناقه و بادیکه از سینه برآید و حالتی که در وقت نزع شخص را پیدا میشود و مقدار زمان
میان دو دوشیدن که ساعتی می گذارند شتر بچه را تا شیر فرود آید یا زمان میان دست رساندن
به پستان و گشادن از ان و بفتح نیز آمده فهق بالفتح پر شدن ظرف چنانکه از سر برون ریزد و بفتح ها نیز
آمده و رسیدن چیزی بفهقه یعنی با استخوان گردن فهیق بالفتح فراخ و گشاده از هر چیز و شتر ماده نیکو و
برگزیده فائق افزون و زیاده بر کسی و برگزیده از هر چیز و موضع پیوند سر و گردن فیلق بفتح فا و لام
لشکر فیالق جمع و مرد بزرگ فیق بالفتح آواز ماکیان و بالکسر کوه قاف که گرد دنیا محیط ست و مقدار
و موضعی ست و شیر که میان دو دوشیدن در پستان جمع شود و بفتح یا نیز آمده جمع فیقه بالکسر

باب الفاء مع الکاف

فتک بهر سه حرکت ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن و مرتکب کاری عظیم شدن و مغرور کردن و دلیر شدن و همچنین
فتوک و فرصت یافتن و کشتن یا زخم زدن کسی را و انجاح کردن در کاری فاتک دلیر و صاحب جرأت فتاک
بالضم و تشدید تا جمع فدک بفتحتین دهی ست به خیبر فدیک بالضم و فتح دال نام موضعی ست فرک
بالفتح مالیدن جامه و خوشه و دشمن داشتن یا دشمن داشتن زن شوی را و شوی زن را و همچنین فروک
بالضم و بالکسر دشمنی یا دشمنی زن با شوی و دشمنی شوی با زن و بفتح نیز آمده و نام دهی ست و بفتحتین سستی
بن گوش و سست شدن آن و دهی ست با صفهان و بکسر و فتح را موضعی ست و بالفتح و کسر را چیزی که پسته و مانند آن
و پاک کرده شده فارک و فروک بالفتح زنی که شوی را دشمن دارد فریک دانه و خوردنی که آنرا مالیده

وپاک کرده باشند وبردغن وجز آن آمیخته باشند فَکّ بالفتح وتشدید کاف جدا کردن دو چیز بهم
در شده از یکدیگر وخلاص کردن اسیر را و دور دهان کردن کودک را واز گرو بیرون آوردن گرو شده
را وآزاد کردن بنده را وهمچنین فکوک ویکی از دو طرف زنخ بالائین را فک اعلی وزیرین را فک اسفل گویند
وپیر فرتوت شدن ودست واکردن از آنچه دردست باشد فاکّ بتشدید کاف پیر فرتوت ونادان
فَکاک بالفتح والکسر آنچه گرو را بدان بیرون آرند وخلاص شدن اسیر از بند فَکَک بفتحتین کشاده شدن
پیوند دوش از ضعف وشکستن وشکسته طرف ذقن وآماسیده شدن قدم فُلک بالضم کشتی وکشتیها
مفرد وجمع آمده وبفتحتین آسمان افلاک وفَلَک بفتحتین جمع وچرخهٔ ریسمان ومعظم وگرد از هر چیز وموج بحر واسبی
که باد اورا بحرکت آرد وریگ توده گرد وپارهٔ زمین گرد بلند برآمده واحد فلکه بالفتح فُتوک بالضم
ستیزه کردن ومقیم بودن وبجای خود وآمدن درکاری ودروغ گفتن فَنک بالفتح شگفت وبفتح نون نیز آمده
وتعدی وستیزه وغلبه ودروغ وبالکسر خانه وپارهٔ از شب بالضم نیز آمده وپیوسته خوردن طعامی ومکروه
داشتن آن وبفتحتین جانوریست که آنرا بفارسی دله گویند واز پوست آن پوستین سازند وآن پوستین نیکوترین
پوستینها است ودر افق بحکم فراجهای اعتدالیست وبمجاز آنرا نیز فنک گویند ودهی ست بسمرقند وقلعه ایست

باب الفاء مع اللام +

فأل بسکون همزه شگون نیک وگاهی در شگون بد نیز استعمال کنند فال بالالف دهی ست بفارس معرب پال از آنجا است
قطب الدین فالی مؤلف تقریب وغیر آن وشهریست بخوزستان وبعضی گفته اند که آن فاله است فِئال بالکسر و
بهمزه نوعی از بازیست وآن چیزی ست که در خاک پنهان کنند وبعد از آن خاک را قسمت کنند تا آنکه در حصه خاک
یک کس آن چیز یافته شود فَتل بالفتح یافتن وبرگردانیدن وبفتحتین دوری میان آرنج وپهلوی شتر فتیل
بالفتح چیزی تافته شده ورسن باریک از لیف خرما ورشته دانهٔ خرما وچرک میان انگشتان فُجل بالضم وبفتحتین
ترب وبالفتح وبفتحتین سست شدن وسطبر شدن فَحل بالفتح نر ونر در میان نادر یا کردن وستاره
سهیل نام مردی است وحصیر که از ریشهٔ درخت خرما بافند فُحول بالضم جمع وموضعی ست در شام وبالکسر و
بالفتح نام جای موضعی ست وفحل فحیل نیز آمده وبجیب فِحال بالکسر جمع فحل وبالضم وتشدید حا درخت خرمای نر که بار ندارد
فُرعُل بالضم بچهٔ کفتار فَسل بالفتح مرد ناکس بی مروت فسول وافسال جمع وشاخهای درخت انگور که برای
نهال باشد واز شیر باز داشتن کودک وبالکسر نادان فسیل نهال فِسکِل بالکسر دو کسر کاف مرد کاهل وناکس
بکسر فا وکاف وضم هردو اسپ دهم که در میدان پس همه آید وعرب ده اسپ که تنظر کرده در میدان تیاز ند نامها
ایشان بترتیب این ست مجلی ومصلی ومسلی هرسته بروزن مفرح وتالی وعاطف ومرتاح بالضم

سول و خطی و لطیم و سکیب بضم و فتح کاف که آنرا فسکل و فاسکل نیز گویند فشل بالفتح ناتوان و سست
شدن و مرد ترسنده و بددل و بالکسر هودج و چیزی که زن در زیر خود اندازد در هودج و بفتحتین بددل
و ترسنده شدن فصل یک موسم از چهار موسم سال و یک بخش از سخن و جز آن فصول جمع و جدا کردن و جدائی
و پرده و حجاب میان دو چیز و پیوند دو استخوان از بدن و محل پیوند اعضا و سخن راست و ظاهر و حکم و بیت
و فاصل میان حق و باطل و از شیر باز کردن کودک و باز داشتن و بریدن و بلفظ علیه در قافیه بیت واقع
و آن اسقاط یک حرف متحرک یا زیاده است و مانند آن میان بیت جائز نیست فصل الخطاب کلامی که
فصیح و روشن باشد و فرق کننده بود میان حق و باطل و کلمه اما بعد و کلام منحصر نظام البینة علی المدعی
و الیمین علی من انکر فصال بالکسر باز داشت کودک از شیر و جمع فصیل فیصل فرق کننده میان دو چیز
فصیل دیوار بیرون حصار یا بیرون سور شهر و شتر بچه از شیر باز کرده و از باد جدا کرده فصول بالضم
برآمدن از شهر و جمع فصل فضل افزونی و همچنین فضیلت و افزون شدن و بخشش و غلبه کردن بر کسی بفضیلت
و بفتحتین زن یا مرد که جامه زبون وی آستین و رفانه بپوشد برای کار کردن فاضل افزون آینده
و مرد دانا و صاحب فضل فضائل افزونیها و بهترها و درجات بلند جمع فضیله فضول بالضم زیادتیها و
افزونیها جمع فضل و فضولی آنکه بلا یعنی مشغول شود و زیاده سری کند فضال بالکسر غلبه جستن
در فضل بر کسی و جدال کردن و آن بضم و تشدید ضاد مرد بسیار فضل فعل بالفتح کردن و بالکسر کار و کردار
و حرکت جنبش آدمی و فرج شتر ماده و فرج هر ماده که باشد فعال بالفتح کار نیک و سخاوت و ست
و مروت یا هر کاری که باشد نیک یا بد و بالکسر کردارها و کارها جمع فعل و با یکدیگر کار کردن و ستیزه
و تیش فعل بضمتین جمع و بالفتح و تشدید عین بسیار کار کننده و نامی است از نامهای حق تعالی و عقل
فعال یعنی عقل عاشر فل بالفتح و تشدید لام رخنه روی کارد و دندانه دم شمشیر فلول جمع و هزیمت کردن
لشکر را و شکستن و قومی که از جنگ منهزم شده باشند مفرد و جمع آمده و بالکسر زمین که در وی گیاه نباشد
و باران نبارد فلیل درخت انبوه و دندان بیشتر که رخنه شده باشد فل بالضم و تخفیف
لام مخفف فلان فلفل بکسر هر دو فا و ضم هر دو معرب پلپل و آن دو قسم است که دراز و گرد نیز دو قسم
است سیاه و سپید و بضم هر دو فا خدمتگار زیرک و دوا فلفل درخت فلفل در اول بار آوردن فل
بالضم و بالفتح معروف و درخت آن مانند درخت نارجیل است فول بالضم باقلا و دانه ایست
مانند نخود و نخود را نیز گفته اند فوال بالفتح و تشدید واو باقلا فروش فواصل [illegible] و اخرایات قرآن
[illegible] و شعر فوصل نخستین های بزرگ و عطاهای نیکو فیل بالکسر معرب پیل و جمعش

دیگران قبول وقبال جمع وبالفتح والکسر ست راسے قبال بالفتح وتشدید یا پیل بان وصاحب
پیل فائل رگ ران وگوشت کنارهٔ سرین فیصل بالفتح حاکم وحکم که فصل کند میان حق و
باطل وبدین معنی حاکم را فیصلے نیز گویند

باب الفاء مع المیم

فأم بالفتح وسکون همزه سیراب شدن وپر کردن شتر دهان را از گیاه فئام بالکسر بعده همزه گروه
مردم وگلیم وچادر که بر هودج کشند وعامه بیاء خوانند نه به همزه فؤم بضمتین جمع فحم بالفتح خاموش
شدن چنانکه جواب نتوان دادن وآب ساکن که روان نباشد وفحم بفتح وتحتین انگشت فحمه یکے واول
شب یا سیاهی شب فاحم سخت سیاه وگوسپند آواز کننده فحیم انگشت وسخت سیاه فحوم
بالضم سیاه رنگ شدن وگریستن کودک چنانکه کبود شود وبدین دو معنی ست فحام بالضم وروان
شدن آب چاه فخیم بزرگ قدر وهر چیز بزرگ فدم بالفتح درماندگی وعاجزی در سخن وگرانی
وسستی زبان وکم فهمی ومرد نادان ودرشت وجفا کننده وچیز سرخ سیر رنگ یا آنکه سرخی او سیاه
نباشد فدام جمع وبر دهن فدام گذاشتن ودهن کوزه را فدام بستن فدام بالکسر بالفتح وتشدید دال
دهن بند مجوس که بر دهان خود می بستند وقت آب خوردن وآنچه برای صاف کردن آب وشراب بر دهن
کوزه وظرف گذارند بالکسر دستار فرزم بضم فا وزا کنده موزه دوز فرطوم بضم فا بینی موزه فصم
بالفتح شکستن چیزی چنانکه جدا نشود وپیوستن وبریدن وویران شدن خانه فطام بالکسر جدائی وبریدگی کودک از شیر
فطیم کودک از شیر باز شده وباز داشته از عادت فطم بضمتین جمع فاطم ناقه که شیر بچه یک ساله از وی
بازکنند فطم بالفتح باز کردن کودک را از شیر وبریدن کوه وجزآن وباز داشتن از عادات فعم بالفتح
آگنده وپر کردن ظرف را از آب ومانند آن وپر کردن بینی از بوی خوش [illegible]
فغم بالضم بستن وگشادن بوی خوش سوراخ بینی را وبوسه دادن زن را وشیر خوردن بزغاله
بفتحتین مقیم شدن بجائی ولازم شدن بدان وحریص شدن بچیزی فقم بالفتح والضم شیخ یا بانگ [illegible]
بالفتح آنچه جنبش زبان از میان دندان بیرون آید وبفتحتین پیش شدن دندانهای پیش بالائین بیرون
آمدن وبسیار خوشحال شدن ومال بسیار شدن وکم شدن بضمتین دهان وبالفتح وکسر قاف مرد دانا
که در سخن بر خصمان غالب شود فقیم بالضم وفتح قاف وسکون یا گروهی از قبیله بنی کنانه فم بمعنی
حرکت دهان وبه تشدید میم نیز آمده فوم بالضم سیر ونخود وگندم ونان وسیر دانه گرد از آن نان
پزند وگره پیازه وسیر ولقمهٔ بزرگ فهم بالفتح دانستن ودریافتن وبفتح ها نیز آمده وبدر قبیله ایست

و بالفتح و کسر یا زود و نیک در یابنده **فهم** بالفتح مرد سخت فیوم جمع **فیوم** بالفتح و تشدید تهدی در مصر **فیلم** بفتح فا و لام مرد بزرگ و بد دل و چاه فراخ و شانه و نطیع و بسیاری از لشکر

باب الفاء مع النون

فاران نام کوهی ست که در توریت مذکور ست **فتون** بالضم آزمودن و بفتنه افکندن و شگفت آوردن از چیزی **فتن** بالفتح سوختن و آزمودن و شگفت آوردن از چیزی و گونه و حال و بکسر و فتح تا جمع فتنه و بمعنی آن گذشت **فتان** بالکسر غلاف از چرم و پوست که در پای می کنند و بالفتح و تشدید تا دزد و شیطان و فتنه انگیز و زرگر و پیشه ور **فتین** نقره یا آتش در آورده و سبوه فاتن گمراه کننده و شیطان **فتیان** جوانان و جوانمردان و بفتحتین جوان و شب و روز **فدن** بفتحتین بنگی ست سرخ و قصر بزرگ و بلند **فدین** بضم و فتح دال وهی ست **فدان** بالفتح و تشدید دال و بتخفیف آن گاو یا دو گاو که با هم بسته باشند بجهت قلبه راندن و کاشتن و آلۀ قلبه رانی که برگاو بندند بجهت قلبه رانی **فدادین** بتخفیف دال جمع و بمعنی فدا و بتشدید دال گذشت در فدا و **فدیون** بالفتح و کسر بای و هم دارو یست معروف **فرن** بالضم جای نان پختن که در زیر پختن کنند و آن بخیر شوست و نانی که در آن پزند آنرا فرنی گویند و نیز فرنی بمعنی مرد درشت غلیظ و سگ فربه آمده **فران** بالفتح نام آبی ست و بالفتح و تشدید را شهری و سیع در مغرب زمین **فرین** بالضم و فتح را دهی ست بشام و بکسر و تشدید یای مکسوره موضعی ست **فرزان** بالکسر مغرب فرزین فرزانه و فرازین جمع **فرقدان** دو ستاره است نزدیک قطب **فرقان** بالضم قرآن و هرچه بدان فرق کنند میان حق و باطل و سحر و صبح و توریت و شکافته شدن دریا و یوم الفرقان روز بدر **فرسن** بکسر فا و سین سم شتر **فراسن** بضم فا و فتح را و کسر سین شتر **فرجون** بکسر فا و فتح جیم پشت خار ستور **فراسیون** بالفتح گندنای کوهی **فرعون** بالکسر نهنگ و لقب ولید بن مصعب که معاصر موسی بوده و لقب هرکه بادشاه مصر شود و هرکه سرکش و متمرد باشد و بعضی گفته اند نام پدر خضر یا الیسا او **فشفن** بالضم دهی ست بمصر **فاشان** دهی ست بمرو **فطن** بهر سه حرکت و بفتحتین و بضمتین زیرک شدن در زیرکی و بالفتح و کسر طا زیرک و دانا و بر وزن عضد عضد نیز آمده و همچنین فاطن و فطین و فطون بالفتح فطن بالضم جمع **فقان** بالکسر و بالضم کم کردن **فلان** و **فلانة** بالضم کنایه از نام آدمی و بالف و لام کنایه از بهائم و گاه دیگری را فسل و دو را فلان و جمع را فلون **فن** بالفتح و تشدید نون حال و گونه و نوع از چیزی و در آمدن **فنن** بفتحتین شاخ افنان جمع افانین جمع الجمع **فوران** جوشیدن **فیضان** بفتحتین مردن و ریخته شدن آب از بسیاری

و فاش شدن خبر فیحن بالفتح شتاب بد

باب الفاء مع الواو

فاو بالفتح و سکون همزه زدن و شگافتن سر به شمشیر و شگافتن هر چیز و شگاف میان دو کوه
فجو بالفتح دور بودن زه از کمان فرو بالفتح پوستین پوشیدن و پوستین فسو بالفتح گوز دادن
و لقب گروهی از قبیله عبد القیس فشو بالفتح و بضمتین و تشدید واو فاش و آشکار شدن خبر و
منتشر شدن بوی چیزی فصو بالفتح فراخ شدن مکان و در میان نا کردن در رم فطو بالفتح سخت
راندن فغو بالفتح و ضمتین و تشدید شکوفه حنا و همچنین فاغیه فقو پس کسی رفتن و موضعی است
فلو از شیر باز کردن کودک و کره اسپ و بشمشیر زدن و مسافر شدن و غافل شدن بعد از آنکه [illegible]
و بکسر و بفتحتین و تشدید واو خر کره و کره اسپ که از شیر باز کرده باشند یا آنکه یکساله شده باشد فهو بالفتح سهو کردن

باب الفاء مع الهاء

فاره سرو زیرک فره بفتحتین سخت شاد شدن و شهریست معروف نزدیک سجستان اما صحیح آن است
که آن فراه است بر وزن سحابه و بالفتح و کسر راء مرد سخت شاد فرهین و فارهین جمع فقه دریافتن
و دانستن چیزی بعلم دین و شریعت و بالفتح و کسر قاف دانشمند و همچنین فقیه فکه بفتحتین خوش طبع و ظریف
شدن و سخت شاد شدن فاکه و فکه بالفتح و کسر کاف شادان و خوش طبع و ظریف فواکه میوها
جمع فاکه و بعضی گفته اند خرما و انگور و انار باشد و این خطاست فوه بالفتح و فاه دهان افواه جمع
و بفتحتین فراخ دهان شدن و بالضم و تشدید واو مفتوح رودنگ که آنرا روناس گویند

باب الفاء مع الیاء

فری بالفتح شگافتن چیزی و دروغ گفتن و بالفتح و تشدید یا دروغ گفته شده و از خود ساخته شده

باب القاف مع الالف

قبا جامه دو لائی معروف بغیر همزه گیاهی است و خم کردن چیزی و بالضم و به همزه موضعی است نزدیک
مدینه و لی بهمزه نیز آمده و موضعی است میان مکه و بصره و بغیر همزه شهریست بفرغانه قبطی بالضم
علواییست معروف و آنرا قبیط و قبیطا و قباط بالضم و تشدید یا نیز گویند قبعثری بالفتح شتر بزرگ ستبر
لاغر و جانوریست در دریا و چیزی سخت بزرگ خلقت و نام شاعری که معروف بفصاحت است و گویند در
انگوریا جمعی از ظرفای شعرا بباغی در آمده ذکر حجاج در میان آمد قبعثری گفت اللهم سوّد وجهه و اقطع عنقه
و اسقنی من دمه بار خدایا سیاه کن روی او را و ببر گردن او را و از خون او بیاشام چون این خبر

حجاج رسید در حال باحضار او امر کرد چون پیش حجاج آمد و غضب و تهدید او را دید بدیهه گفت
چون رسیدن انگور نزدیک بود از روی شوق و آرزو از حق تعالی درخواستم که انگور بپزد و برسد و
سیاه شود تا از شیرهٔ او بیاشامم و دشمنان از روی عداوت بنوعی دیگر عرض نمودند چون حجاج بعد از
گفتگوی بسیار با کمال فصاحت از جواب عاجز ماند از روی غضب گفت لاحملنک علی الادهم ٭
یعنی البته ترا سوار خواهم کرد بر بند آهنی قبعثری آن را بمعنی اسپ سیاه حمل نموده در جواب گفت مثل الامیر
یحمل علی الادهم والاشهب والادهم یعنی همچو امیر را سزاوار است که بر اشهب و ادهم سوار کند باز حجاج گفت انه
حدید از ادهم حدید اراده شده است قبعثری باز حدید را بمعنی دیگر حمل کرده در جواب گفت
لان یکون حدیدا خیر من ان یکون بلیدا یعنی اسپی که تیز رو باشد بهتر از آن است که کند رو بود حجاج از کمال
فصاحت و سرعت جواب او در ماند و از سر تقصیر او در گذشت قتالی بالفتح کشتگان جمع قتیل قثا بالفتح
والکسر و تشدید ثا خیار دراز که از درازی و باریکی گاهی خم میشود و قثد خیار کوچک که از خیار بادرنگ
گویند قذی بالفتح خاشاک که در چشم و شراب و غیر آن افتد و خون و آب غلیظ که در رحم شتر ماده پیش
از زادن و پس از زادن افتد و بالکسر خاک باریک قربی بالضم خویشی و نزدیکی و خویشاوند نزدیک
شدن قری بالکسر مهمانی و مهمانی کردن و بالضم و سها جمع قریه قراء بالفتح مهمانی کردن ٭
بالضم و تشدید را قرآن خوان جمع قاری و عبادت کننده و پارسا و بمعنی سفر درست و بالفتح
و تشدید را خوشخوان قرء بالفتح وزیدن باد بوقت خود و قرار گرفتن آب منی در رحم تا بته و باز
برگشتن و نزدیک شدن و پس شدن و برگردیدن و عبادت کردن و آبستن شدن ناقه و جمع کردن
و فراهم آوردن و زادن حامله و سپری شدن حیض و وقت پاکی زن و حیض و طهر میان
دو حیض و بدین دو معنی بالضم نیز آمده و وقت و قافیه اقراء و قروء جمع و بعضی گفته اند قرء
که بمعنی حیض است جمع اقراء است و بمعنی طهر جمع آن قروء است قصاری بالضم پایان و نهایت
چیزی قضاء بالفتح خوردن و گنده شدن و بوی گرفتن مشک افتادن و سرخ شدن چشم و تباه شدن
آن و کهنه شدن و ریزه ریزه شدن آن و بالفتح و بالمد لغت و با همزه و بغیر همزه حکم کردن و گزاردن واجب و تمام کردن و آفریدن
و بیان کردن و عبادتی که وقتش گذشته باشد و به تشدید ضاد زره محکم قضایا حکمها و خبرها جمع قضیه قطا
بالفتح مرغ سنگ خوار قفا پس گردن قلی بالکسر قلاء بالفتح دشمن داشتن کسی را قموء بالفتح
فربه شدن ستور و خوار شدن قمراء بالفتح شعاع ماه و مهتاب است و شب با مهتاب قی بالفتح آنچه از شکم بیرون آید از گلو

باب القاف مع الباء

قأب بالفتح وسکون همزه طعام و آب خوردن و آشامیدن با تمام خوردن و آشامیدن قاب بالفتح و بالالف مابین قبضه کمان و خانه کمان و مقدار چیزی و همچنین قیب بالکسر قبوب بالضم فریاد و غوغا کردن در خصومت و جنگ و پژمرده شدن گوشت و پوست خرما و خشک شدن ریش و جراحت قبقب بفتح هر دو قاف شکم و بالکسر صدفی است دریائی قب بالفتح و تشدید با شنیدن آواز دندان بر هم زدن شیر درنده و شتر نر و آواز کردن دندان شیر که بر هم دیگر زند و همچنین قبیب خشک شدن گیاه و بریدن و نرد کشتن از مردم و شتر و پاره کردن جیب پیراهن کننده سوراخی که دران محور دولاب می گردد و یا سوراخ میان بکره دلو و چوبی که در میان بکره دلو می باشد و رئیس و بادشاه و خلیفه و مابین دو الیه یا دو سرین و بالکسر استخوان برآمده از پشت میان دو اکتف و شیخ قوم و بالضم زنان باریک میان جمع قبا ء بالفتح و تشدید با قبب بفتحتین باریک میان. بالضم و فتح با ء قباب بالضم قلعه ایست بمدینه و شمشیر تیز بران و بینی بزرگ فربه و بالکسر موضعی ست بسمرقند و محله ایست به نیشاپور و موضعی است در رهگذر حاجیان بصره و دهی ست مابین مصر و یعقوبا و نوع ماهی ست و جمع قبه و بفتح و تشدید با شیر درنده و موضعیست با ذربیجان قبقاب بفتح هر دو قاف در وغ گوئی و شتر مست آواز کننده و اندام فراخ زن و نعلین چوبی و مهره ایست که بدان جامها مهره کنند و بسیار گو و آواز دندان نر و همچنین قبقبه قتب بالتحریک زیر دو آلات و ساز و شناخت گاو و آب کش آفتاب جمع و بعضی گفته اند که اقتاب آنچه از پیه حیز آن گرد بر دوده و شکم پیچیده است و رود ها را اقتاب گویند و بالفتح خورانیدن روده و پیه بریان و بفتحتین پالان یا پالان خرد بقدر کوهان شتر و بسکون تا نیز آمده و بالفتح و کسر تا تنگ خو و زود غضب قحب بالفتح کلان سال عجوزه و سرفه کردن و آنکه او را سرفه گیرد قحاب بالضم سرفه است شتر و مردم قرب بالضم نزدیکی و نزدیک شدن و موضعی ست و بالفتح در آوردن شمشیر در غلاف و ساختن غلاف برای شمشیر و بالضم و بضمتین و بفتحتین نایدن از دو کمر و سیر شب برای فرود آمدن فردا بکنار آب و بالکسر و فتح را اشکها جمع قربه قراب بالکسر بایکدیگر نزدیک شدن و نیام شمشیر یا ظرفی که شمشیر با نیام دران کنند و بر داشتن بار برای جماع و بالفتح نزدیکی قارب کشتی خرد که پهلوی کشتی بزرگ دارند برای آوردن آب و آنکه شب طلب آب کند و قارب الضحره نام طائی ست معروف که بطمع نوشته که بر سنگی دید که زیر این سنگ زر است چندان سر سنگ زد که مرد پس بدین لقب مشهور شد قریب نزدیک ماهی نمک زده ناوام کهنه تر باشد و بالضم و فتح را نام مردیست و لقب پدر اصمعی و لقب رئیس خوارج قرطب بالکسر و فتح طا

چیزی بسیار یا کم **قرب** بالفتح جماع بسیار و بفتحتین سختی و درشتی و سخت شدن **قارب** سود اگرچه بعض
قسب بالفتح چیزی درشت و سخت و خرمای خشک که در دهان ریزه شود و روان شدن آب **قسوب**
بالضم سخت شدن **قسیب** رفتار آب و آواز آن **قشب** بالفتح آمیختن و زهر دادن و آلوده ساختن
و تباه کردن و آلودن بچیزی و کسب نیک نامی و بدنامی کردن و دروغ گفتن و سرزنش کردن و جلا دادن
شمشیر و زایل کردن موش و بالکسر نام مردیست و گیاهیست و مرد بی خیر و زنگ شمشیر و جز آن و زهر و
بمعنی بفتحتین نیز آمده **قشیب** شمشیر تیز و زدوده و زنگ رسیده و نو و کهنه و قصریست بیمن **قصب**
بالفتح بریدن و باز داشتن شتر از آب پیش از سیراب شدن و بالضم رشت و روده اقصاب جمع
و بفتحتین نی و هر گیاهی که میان خالی و گره دار باشد و ماشوره و هر چیزی که مانند آن میان کاواک
باشد چون استخوان و آنچه از نقره و برنج میان کاواک سازند و استخوان انگشت و گلو و مجری نفس
در گلهای شش و مجرای آب چشمه و مجرای اشک و جامه نازک از کتان و مروارید آبدار و زبرجد
خوش آب مرصع به یاقوت و خیمهای گره گره و ابنوهای جواهر و فی الحدیث بشر خدیجة ببیت
فی الجنة من قصب **قصاب** بالضم و تشدید صاد جمع قصابه یعنی نای و برنج گلو و بالفتح نای زن و برنده
گوشت و روده و همچنین قاصب و قاصب بمعنی رعد و آوازکننده نیز آمده **قضب** بالفتح تازیانه
و چوب زدن و بریدن و هر درختی که بلند و بسیار شاخ باشد و شاخهای که بریده شود و برای
ساختن تیر و کمان و درختیست که از آن کمان سازند و گیاهیست **قضیب** شاخ درخت و ناقه رام
ناشده و ابر و شمشیر نازک و شمشیر تیز و تازیانه و کمانی که از شاخ درخت سازند و وادیست بیمن
و بیابانیست و نام مردیست **قواضب** شمشیر تیز قضب جمع **قطب** بالفتح درهم کشیدن و چین افگندن میان
دو ابرو و ترش شدن و بریدن و جمع کردن و آمیختن شراب با آب و در غضب آوردن و پر کردن ظرف و یک
گوشه جوال در گوشه دیگر کردن و چیدن آن و جمع شدن گروهی و میان دو گروه کدورت
افگندن و بهر سه حرکت میخ که آسیا بران میگردد و بالضم ستاره ایست که قبله مسجد بران بنا
کنند و سید قوم و سپهسالار که مدار کار بر او باشد و مدار و اصل هر چیز **قطوب** بالضم روی
ترش کردن و درهم کشیدن و بالفتح ترش رو و شیر درنده **قطاب** بالکسر آمیختگی و گریبان
جامه **قطرب** بالضم دزد و موش و گرگ سوی بخته و جاهل و بددل و سفیه و مصروع و نوعی
ست از مالیخولیا و سگان خرد و جنیان خرد و مرغیست و جانوریست که تمام روز در
حرکت میباشد و بعضی گفته اند که آن کرمیست سیاه که بر روی آب در حرکت میباشد

و لقب دانشمندی ست نحوی شاگرد سیبویه که همیشه در طلب علم می بود **قعب** بالفتح کاسه چوبین بزرگ
یا قدحی که یک کس را سیراب کند **قلب** بالفتح دل و خرد و خالص هر چیزی و میانه لشکر و منزلی ست از منازل
قمر و آن ستاره ایست بزرگ که بر قلب عقرب واقع شده و برگردانیدن و باژگونه کردن جامه و جز آن و بر دل
زدن و چیزی بدل رسیدن و مغز درخت خرما بیرون کشیدن و میرانیدن و سرخ شدن غوره خرما و بالضم دست
برنجن و پیشه و مار سفید و مغز درخت خرما یا نیکوترین برگ آن و به معنی بالفتح و الکسر نیز آمده و بالضم و
تشدید لام مفتوح مرد حیله گر و آنا بگردانیدن کارها و بفتحتین سرخ شدن لب **قلیب** چاه یا چاه کهنه گرد
ناگرفته بسنگ و جز آن **قالب** بکسر لام گردانیده و واژگون کننده و غوره خرما سرخ گشته و چیزی که
رنگ او خلاف رنگ مادر باشد و بالفتح لام کالبد کفش و خشت و زر و نقره و جز آن و بکسر لام نیز آمده
قلاب بالضم کوهی ست و درد دل و بیماری کشنده شتر علی الفور **قنب** بالضم غلاف قضیب
چارپا یا چارپائی که سم دارد چون اسپ و جز آن و مادیان بزرگ **قنیب** ایر و جماعه مردم **قوب**
بالفتح بیخ کندن و شگافتن مرغ بیضه خود را و بالضم چوزه **قهب** بالفتح سپید به تیرگی مائل و کوه بزرگ
و شتر کلان سال ❊

باب القاف مع التاء

قافله کاروان از سفر باز گردنده **قابله** زن شایسته و زنی که بچه را یابد و زنی را که بچه را پرورش کند و شب
خفته و شب آینده **قافیه** پس سر و در پی آینده و کلمه آخر که شعر بی آن درست نباشد **قاطبه** همه **قاعده**
بنیاد و زن نشسته **قاذوره** بدخلق و پلید **قاذورات** جمع **قارعه** حادثه زمانه و سختی و گویند نام
و قیامت **قانت** فرمان برنده و دعا خواننده در نماز و خاموش **قاروره** شیشه و هر چه در آن شراب
و جز آن قرار گیرد و حدقه چشم و بول مریض که پیش طبیب برند **قائله** زبان قیلوله **قبله** بالضم بوسه و
بالکسر کعبه و جهتی که بدان جهت رو کنند در نماز و بالفتح چنبر که میان سوراخ که در دوک چرخ کنند
قبیطه بضم قاف و فتح بای مشدده و **قنبره** بالنون مرغ چکاوک که آنرا پستو نیز گویند و عوام آنرا ابابیل
دانند **قبضه** بالفتح یک کف دست و بالضم دسته چیزی و به دست گرفته شده و مقدار یک مشت از چیزی **قبه**
بالضم و تشدید با بنای گرد بر آورده چون گنبد و هر چه بشکل گنبد سازند چون قبه سپر و قبه عماری و مانند
قباب بالکسر جمع و قبة الاسلام بصره و قبة الشاة بالکسر هزار خانه شکنبه که دارد و سوراخ
خوک **قباله** بالفتح ضامن شدن و باد قبول یعنی باد صبا آمدن و بالکسر دایگی کردن **قبره** بفتحتین غبار و
نشانه سیاهی **قبات** بالفتح و تشدید با نحو حیض در مرغ گوشت بالفتح و تشدید با سپید

وعن چینی کردن و در وقع گفتن و خوشبو ساختن روغن به ریحان قتینه فاسد دو زدن اندر دو زین بیکاره
بعضی گفته اند که بمعنی عربی نیست قدیده توانا شدن و توانگر شدن قدوده بالکسر و بالضم ریشیا قرحه
بالضم ریش و جراحت قرحه اول آبی که از چاه برآید و اول هر چیز و طبیعت آدمی و گزیدن مال قربه
بالضم خویشی و نزدیکی و نزدیک شدن بالکسر مشک قرب بر وزن عنب جمع قریه بالفتح ده و شهر قرعه بالضم
چوب پاره و جز آن که بدان فال گیرند و بالفتح کدوی تر قرطه بالضم گوشواره قرقره بالفتح حیوان را
خواندن قرقره بالفتح آواز کردن شکم و بانگ خندیدن و آواز گردانیدن قرمطه خرد و نزدیک بهم نوشتن
سطور کتاب و نزدیک بهم نهادن گام در رفتن قراضه بالضم ریزه زر و سیم قراءة بالکسر خواندن قرّه
بالضم و تشدید را روشنی چشم قسوة و قساوة بالفتح سخت دل شدن و سیاه دل شدن قسورة بالفتح
شیر درنده قسمة بالکسر بخشش و بفتح قاف و کسر سین و فتح آن حسن قسامة بالفتح حسن و صلح میان
کفار و مسلمانان قسامات جمع و جماعة که بر چیزی قسم خورند و آن را بگیرند تا گواه آرند و نیز چون در قریه
کسی کشته شود و اهل قریه گویند که کشنده آن ما را معلوم نیست پنجاه کس را از اهل قریه سوگند دهند
قشاده و قلادة هر دو بالکسر ثقل مسکه چون آنرا صاف کنند و بفارسی دوغ قصاعه بالفتح خرد و
ریزه بر آمدن کودک که کلان نشود قصبه بفتحتین شهر و ده و نی و استخوان و هر چیز که مجوف باشد
مانند گوشواره وغیره که از طلا و نقره سازند قصاره بالفتح شستن جامه قضاضه بفتح ضاد معجمه خشک شدن
و لاغر شدن قضیه حکم گذاردن و خبر و حکم قضاعه بالفتح پدر گروهی از یمن و سگ آبی قطیعه بالفتح رمه
گاو و گوسفند و غیر آن قطیفه جامه مخمل معروف قعقعه بالفتح آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک
قعده بالکسر نوعی از نشست و مقداری از مکان که نشیننده در آن مقدار نشیند و بفتح نیز آمده و آخرین
فرزند و بالضم مرکبی که شبان بر آن سوار شود و در هر کاری و خر که بر آن سوار شوند و زین و پالان
و بضم قاف و فتح عین بسیار نشیننده قلة بالضم چوبی خرد که کودکان بآن بازی کنند به چوب دراز
و بالضم و تشدید لام سبوی بزرگ و قلتین یعنی دو سبوی آب و آن مقدار آب کثیر است پیش امام شافعی رحمه
و بالای سر هر چیز و کوهان شتر و سر کوه و قبضه تیغ و بالکسر کمی خلاف کثرت و لرزه و بالفتح به شدن و
برخاستن از بیماری و رستن و برخاستن از فقر قلاعه ابر پاره و خانه که از سنگ ساخته باشند قلنسوه
بفتحتین و ضم سین کلاه قلقله بالفتح آواز کردن و جنبانیدن قلفه بالضم سر ذکر ختنه ناکرده و بالتحریک
ختنه ناکرده شدن قمّه بالضم و تشدید میم سر هر چیز و گروه قمامه بالضم خاکروبه و خاشاک که از خانه
رفته شود و گروه آدمی قمقمه بضم هر دو قاف ظرفی ست معروف قنوت بالضم فرمانبرداری

کردن و دعا خواندن و استادن و نماهوش شدن و رنمانه **قنطرة** بالفتح نیک بستن پل و تمام کردن پل بزرگ و بنای بلند **قنابت** کار نیزه و پیزه و استخوان مهره پشت **قنبه** بالکسر سرمایه **قناعة** بالفتح راضی شدن باندک چیز **قنیته** بوزن سکینه ظرفی که دران شراب کنند **قنانة** بالکسر شهریست بروستای عراق عرب **قنة** بالضم و تشدید نون سرکوه و بالای چیزی و بالکسر تار ریسمان و دارو ئیست که آنرا بفارسی بیرزد گویند **قوة** زور و نیرو و یکتا از ریسمان **قوت** بالضم خوردنی **قومه** بالفتح یکبار راستادن و یکبار برخاستن **قومرة** بالفتح و تشدید را و تخفیف آن زنبیل خرما و کنایه از زن ست **قوارة** بالضم پاره چیز گرد که از گریبان پیراهن و غیر آن برون آرند و هرچه گرد بریده شود از پارچه و غیر آن یا خاص ست بپوست و چیزیکه بریده شود از اطراف چیزی و چیزی که از اطراف آن بریده شود و موضعی ست بمصر و مدینه **قاهرة** شهر قدیم بنا یا بمصر **قیلولة** و **قائلة** خواب کردن چاشتگاه **قینة** بالفتح کنیزک یا **قیعة** بالکسر بیابانها و جایها که گیاه و درخت دران نروید جمع قاع ٭

باب القاف مع الجیم ٭

قبج بالفتح معرب کبک قبجة واحد **قنوج** بالکسر و تشدید نون مفتوح شهریست معروف بهند که سلطان محمود غازی آنرا فتح نمود **قولنج** بالضم و فتح لام بیماریست معروف که درد روده بهم میرسد و بفتح و ضم قاف و کسر لام نیز آمده ٭

باب القاف مع الحاء ٭

قبح بالضم زشتی و زشت شدن نقیض حسن و بالفتح نیز آمده **قبیح** زشت و کرانه استخوان بازو و آرنج پیوسته یا پیوند ساق و ران **قباح** بالفتح زشت بودن و کنارهٔ آرنج و پیوند ساق و ران و بالضم و تشدید با خرس **قح** بالضم و تشدید حا ساده و بی آمیز و خالص و نیکی و بدی و درشت و جفاکار از مردم و غیر آن و خربزهٔ خام **قدح** بالکسر تیر با تمام تراشیده و پیکان و پر نکرده و تیر قمار و آن دوازده تیر است که عرب بدان بازی کنند قداح بالکسر جمع و بالفتح شوربا به کفگیر برداشتن و آتش زدن و طعنه کردن در نسب و خوردن کرم دندان و چوب را و آب تباه شده را از چشمه بیرون کردن و چوب تر را شگافتن تا پیکان دران کنند و فرو رفتن چشم و بعلف بستن اسپ را بعد ازان که خوید داده باشند مرادف تضمیر و خورده که در درخت و دندان افتد و شگاف چوب مرادف قادح و قادح بمعنی طعنه زننده نیز آمده و بفتحتین کاسه بزرگ و خرد و یا کاسه که دو کس را سیراب کند اقداح جمع **قدیح** شوربا یا آنچه در ته دیگ مانده و بتشدید آنرا بقاشق بر داشته شود **قدوح** بالفتح چاهی که بدست از وی آب گرفته شود **قداح** بالکسر سنگ و آهن آتش زنه و بالفتح

قرح بالفتح ریش کردن و خسته کردن و بالضم ریشها و بتشدید روال کاسه و بیس و تیر آتش و اطراف گیاه تازه
بیرون آمدن و سخت پیش آمدن و پیشانی اسپ و سپیدی پیشانی و بالضم نام وادی است و اول هر چیز
و سه شب در ماه قرح رسانیدن و پوشیدن زره که بدن را مجروح کند یا آنکه بالفتح جراحت سلاح باشد یا بالضم
درد آن و بفتحتین ریش برآمدن و برآمدگی آبله کودک قروح بالضم قرحه و پیدا شدن حمل ناقه را و تمام دندان
شدن ستور چون اسپ و اشتر و مانند آن قریح ریش و چیز خالص قراح بالفتح خالص از هر چیز و آبی که با آن چیزی نیامیخته
باشد و زمینی است و جز آن زمینی که آب و درخت نداشته باشد یا زمینی که از برای زراعت و نهال نشاندن
باشد و بالضم وادیی است و شمشیر قطیعت قزح بالکسر تخم پیاز و دیگ افزار و سرگین مار و بالفتح توابل در دیگ
کردن و بلند شدن شعر و جز آن و بول انداختن سگ و بول هلب و بالضم و فتح را نام کوهی است بمزدلفه و
ملکی است موکل ابر و نام پادشاهی است از پادشاهان عجم و قوس قزح کمان رنگین که در هوا ظاهر شود و آن را
کمان رستم و کمان شیطان گویند و آنرا قوس قزح جهت آن گویند که قزح ماخوذ است از قزحه بالضم بمعنی
راه زرد و سرخ و سبز یا آنکه بلند است ماخوذ از قزح است بمعنی ارتفاع یا منسوب است بملکی که موکل
ابر یا منسوب است به پادشاهی از پادشاهان عجم قزاح بالضم بیماریست که بکبد گوسفندان می رسد
قلح بالکسر جامه چرکین و بالفتح خر کلان سال و بفتحتین زردی دندان و زرد شدن آن مراد قلح
قلاح بالفتح قمح بالفتح گندم و پست خشک خوردن چنانکه دوای خشک خورند قموح بالضم سر برآوردن
شتر بعد از آب خوردن و گذاشتن آب را اقماح بالکسر و بالضم دو ماه سرمای سخت قمح بالفتح
خم دادن چیزی را مانند چوگان و جز آن و کلید راست کردن برای در و سیراب شدن شتر و سر برداشتن
از آب بجهت سیرابی و بزور واشتن بر خوردن آب قناح بالضم و تشدید یا نون کلید و از قمح قوح
بالفتح ریم و چرک شدن در زخم و خانه را جاروب کردن و موضعی است نزدیک مدینه قیح بالفتح زرداب
وریم شدن در زخم

باب القاف مع الخاء

قلخ بانگ کردن گشن و زدن چیز خشک بر چیز خشک کندن درخت مرادف قلیخ مرد و خر کلان سال و زرشت فی بیان
الی قلالخ بالضم موضعی بیمن و نام شاعریست قوخ بالفتح تباه شدن اندرون بواسطه بیماری

باب القاف مع الدال

قتد بفتحتین چوب پالان و نام ایستادن شتر و خوردن درخت قتاد قتاد بالفتح درختی است سخت و خاردار قتد
بالفتح خوردن قتاد و بفتحتین بادرنگ و بعضی گفته اند چیزیست شبیه بخیار یا نوعی از آن و بالکسر شتر بزرگ کوهان

قد بالفتح وتشدید دال به دراز شگافتن و دوباره بریدن و بالفتح بریدن و کوتاه کردن سخن و بریدن بیابان
و بالا و قامت و تقطیع و اعتدال و پوست بزغاله که از آن ظرف سازند قداد بالکسر جمع و بالکسر دال نیز جمع تیر
بی بال و نوع بد راز ابریشم تازیانه و ظرفی که از پوست سازند و راه و جماعه مردم که هرکدام بجای خود و بجهتی باشند
بالضم ماهی ست در دریا که شود و بالفتح و تخفیف دال حرفیست بمعنی تحقیق و تقلیل و بمعنی بس نیز آمده قدید
گوشت خشک کرده و گوشتی که بدرازا بریده باشند و جامه کهنه و بالضم و فتح دال نام آبی ست در حجاز قداد
بالضم دردی ست که در شکم بهم رسد و بالفتح خارپشت و موش کلان دشتی قدد بکسر قاف و فتح دال راههای
مخالف و جماعت مردم جمع قده قرد بالکسر بوزنه که آنرا کپی نیز گویند و بالفتح کردن کسب کردن گرد کردن و عن
درشتان و چیز کوتاه و بفتحتین خاموش شدن از روی عجز و جعد شدن موی و بهم چسپیدن پشم و تباه شدن و پشم بهم
چسپیده و تباه شده و پشم زبون و شاخ خرما که برگ آن دور کرده باشند و خورد شدن دندان و فاسد شدن
لثه مصطگی و مانند آن و بالفتح و کسر را بهم گشته و یکجا شده و بالضم و فتح را موضعی ست قراد بالضم کنه و
سر پستان و سر قضیب است قصد بالفتح آهنگ کردن و راستی راه و راه راست رفتن و شکستن چوب بمیانه رفتن
و میانه بودن در هر چیزی و صله دادن شاعر را برای قصیده و مرد یکه فربه باشد و نه لاغر و بالضم و بالکسر
و فتح صاد پاره پاره چیز شکسته جمع قصده بالکسر و بالفتح و کسر صاد چیز شکسته قصید شکسته و شعر سه بیت
خشک و پاره و شعر زیاده از سه بیت و احدش قصیده قاصد آهنگ کننده و نزدیک و میانه و آسان
قعود بالضم نشستن از برخاستن و جلوس نشستن از خوابیدن و بالفتح شتر جوان که نشست و بار برداری و سواری
آماده باشد قعید هم نشین و ملخ که پر بر نیاورده باشد و نخچیر که از پس پشت آدمی در آید ضد نطیح قاعد زن نشسته فرزند
که از حیض و زاییدن باز مانده باشد و نخلی که دست بوی رسد قفد بالفتح نوعی از دستار بستن و بفتحتین [illegible]
پای رفتن و بر سم رفتن ستور و میل کردن سم ستور و دست ستور بجانب راست قلد بالفتح تافتن رسن و جز آن و
بالکسر یک روز نوبت آب در چهار روز قلید ریسمان تافته و همچنین تقلید و قلائد بالفتح شتران قلاده در گردن
کرده از پوست درخت و جز آن برای قربانی و چیزها که در گردن شتر کنند برای قربانی قند بالفتح شکر قناد
بالفتح و تشدید نون شکر ریز و حلوائی قود بالفتح از پیش کشیدن ستور و جز آن و بالضم اسپان و بفتحتین
کشنده را کشتن بقصاص و درازی گردن و پشت قوود بالفتح اسپ رام شده بکشیدن قواعد
زنان پیر از زادن باز مانده و دستورها و بنیادها جمع قاعده قاید عصاکش و لشکرکش و اندیش
کشنده ستور و جز آن چنانچه سائق از پس راننده و بینی کوه و زمین کشیده دراز و کوه که بر روی
زمین باشد و چوبی که بر گاو نر زراعت بندند و ستاره اول از بنات النعش صغری قهد بالفتح

سپید و تیره رنگ و نوعی از تیش و آنکه شاخ ندارد و بچهٔ گاو و گوسفند و بالکسر سر کلان سال و بفتحتین موی ...
قید بالکسر مقدار مرادف قاد و بالفتح بند قیود و اقیاد جمع و نام اسپی ست و دوال که سر پالان بهم فراز گیرد
و دوال شمشیر و قید الفرس موضعی که بر گردن شتر نهند و قید الاوابد اسپی که وحش را بدویدن دریابد و قید الاسنان
گوشت بیخ دندان که آنرا لثه گویند

باب القاف مع الذال +

قباذ بالضم پدر نوشیروان قذذ بضم قاف و فتح ذال پرهای تیر جمع قذه بالضم قذ بالفتح و تشدید
ذال تیر را پر کردن قنفذ بضم قاف و فا و فتح فا نیز آمده خارپشت و پس گوشت شتر و جائی که گیاه
در آن بسیار و انبوه روید و تودهٔ ریگ درخت که در میان ریگ باشد

باب القاف مع الرا

قار قیر و شتران و با کلهٔ بزرگ از آن و درختی ست تلخ و وهی ست بادیهٔ مشرفه قبر بالفتح گور قبور جمع
و در گور کردن و بالضم و فتح بای مخفف و مشدد مرغیست معروف و احدش قبره و آنرا در فارسی چکاوک
گویند قتر بالضم و بضمتین کرانه و کازهٔ صیاد و بالکسر نوعی از پیکان که برای تیر هدف سازند
یا آن که بدان هدف زنند و بالفتح بوی بریانی بردن و تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن و بفتحتین گرد و
غبار و احدش قترة و بالفتح و کسر تا شکیر قتور بالضم تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن و بالفتح
تنگ کننده بر عیال قتار بالضم بوی بریانی و بوی عود و بوی دیگ قتیر سرهای میخ زره
و پیری یا اول پیری قدر بالفتح اندازه چیزی و اندازه کردن و دو دیگ چیزی پختن و
تنگ کردن و توانا شدن و بزرگ داشتن و قسمت روزی و توانگری و بی نیازی و طاقت و بالکسر
دیگ و بفتحتین قضا و حکم و نهایت و اندازه چیزی و طاقت و بسکون دال نیز آمده و اندازه کرده
خدای تعالی بر بنده مرادف تقدیر و کوتاهی کردن و بالضم و فتح را توانائیها جمع قدرة قدیر و قادر
توانا و آنچه پخته شود در دیگ و مهره و نام از نامهای الهی ست قدار بالضم میانه قد و مرد پزنده و
شترکش و طباخ و خوان سالار و نام مردی که ناقهٔ صالح را پی کرده بود و او را قدار بن سالف گویند
و مار بزرگ و بالفتح موضعی ست قذر بفتحتین پلیدی و بالفتح و کسر ذال پلید قذور بالفتح زنی
که از پلید نهاد دور باشد و ناقه که از شتران بر کنار نشیند قرور بالضم خشک شدن چشم و بالفتح
آب سرد قریر آنکه چشم او خشک شده باشد از جهت شادی قر بالضم سردی یا سردی
فصل سرما و بالفتح هودج و جز آن که دران سوار شوند و آب سرد ریختن و شکن و تور و جامه قرار

بالفتح آرام قرقور بالضم کشتی دراز و بزرگ قسر بالفتح بستم بکاری واداشتن و گروهی از قبیله بجیله قاسر
بزور بکاری وادارنده قشر بالکسر پوست درخت و حیوان و جز آن و پرورده چیزی خلقی باشد یا عارضی
و هر چه پوشیدنی باشد و بالضم و بالکسر پاره‌ایست مقدار یک شیر و بالفتح کوهی ست و شوم داشتن کسی را و پوست
باز کردن از درخت و حیوان و جز آن و بالفتح و کسر شین میوه و جز آن که بسیار پوست باشد قشیر بالضم
و فتح شین پدر قبیله ایست از هوازن قاشور سال قحط که از غایت قحط هر چیز را پوست برکند و شوم و فال
و اسپ هم ازده اسپ که پس همه اسپان دود و آنرا فاشر و فسکل نیز گویند قشور بالفتح داروی ست که
بر روی مالند تا روی صاف شود و بالضم پوستها جمع قشر و بالفتح قاف و واو و سکون شین زنی که او را
حیض نیاید قاشر پوست باز کننده و نام فحلی ست از شتران که در عرب بشومی مثل ست قشار
عصای درشت و مردو را از ریش قصر بالفتح کوشک یعنی خانهٔ بزرگ که از سنگ و جز آن سازند
و کوتاهی و باز داشتن و شبانگاه کردن و پرده فرو هشتن و کوتاه کردن و کوتاه شدن و استادن بجای
و ازان در نگذشتن و پسند کردن بچیزی و جامه شستن و گازری کردن و آمیزش تاریکی بروشنائی و کوتاه
گزاردن نماز و کم کردن موی و مقصور کردن کلمه خلاف مد و بفتحتین بیخهای درخت خرما و جز آن و باز
ماندهای آن و بن گردنهای مردم و شتران جمع قصرة و خشکی که بیخ گردن بهم رسد و خشک شدن
گردن و درد کردن آن و بالکسر و فتح صاد کوتاهی خلاف طول قصیر کوتاه و اسپی که از عزیزی پیش خود بسته
دارند و بچرا نگذارند و قصیر النسب آنکه پدرش معروف بود و در شناختن او احتیاج بذکر جد نباشد
و بالضم و فتح صاد شهریست بکنار دریای یمن از طرف زمین مصر و دهی ست بدمشق و جزیره ایست [illegible]
که مقام ابدال ست قصور بالضم عاجز و فرو ماندن از چیزی و شبانگاه شدن و فرو هشتن و ساکن شدن [illegible]
درد و غضب و نارسیدن بچیزی و گذاشتن آن جمع قصر قصار بالضم پایان و غایت چیزی
و بالفتح پارچه آهن و چوب و بالکسر داغ بیخ گردن و کوتاهی موی و جز آن و جمع قصره و بالفتح و تشدید
صاد گازر قاصر کوتاهی کننده و آب سرد قطر بالفتح باران قطار جمع قطره واحد و چکیدن
آب و جز آن و چکانیدن و بر یک نسق و بقطار رفتن شتران و موضعی ست میان واسط و
بصره و دهی ست میان شیراز و کرمان و بالکسر مس گداخته یا نوعی از ان و نوعی از جامهای
برود و بالضم کرانه اقطار جمع و چوب عود و جز آن که از وی بخور سازند و باصطلاح ریاضیین
خطی که از مرکز دائره گذرد و بفتحتین وزن و حساب کردن و بیمودن یک تنگ بار از غله و خرما
و باقی را وزن ناکردن و بیان حساب گرفتن و شهریست میان قطیف و عمان که ثیاب قطریه

بالکسر و شتران قطریات بفتحتین بدان منسوبست قطور بالفتح اسپیده بینی و کوشش و جزآن چکانیده و بالضم
رفتن و شتافتن و سخت انداختن کسی را و جامه دوختن و گرفتن چیزی را و روان شدن و چکیدن
آب و جزآن قطار بالکسر شتران قطار شده و بر یک نسق رونده قطمیر بالکسر نام سگ اصحاب کهف و پوست تنک دانه خرما
یا نقطه سفید که بر پشت دانه خرما بود و خرما از آن روید یا شگاف دانه خرما یا رشته که در میان شگاف بود و مراد و منه
قطما بالکسر قعر بالفتح تک چیزی و از بیخ کاویدن چیزی و به قعر و عمق چیزی رسیدن و آشامیدن آنچه
در کاسه بود و فرو بردن اشکننده را و بریدن نخل از بیخ و انداختن کسی و تمام انداختن نیزه را و کاسه
قعیر دور تک قعور بالضم دور تگ و بالفتح و تشدید عین چاه عمیق قفر بالفتح زمین خالی از آب و
گیاه و نان بی نان خورش و از پی کسی رفتن و گرسنه و شکم خالی ماندن و پیمانه گاوی که از آن در جوا کنند
برای زراعت کردن و بفتحتین کم کردن مال و بی نان خورش شدن طعام و بالفتح و کسر فا کم موی و
گرگ و بیابان بی آب و گیاه قفار بالفتح پست نیا سخته به شکر و جزآن و نان بی نانخورش قفیر
بالفتح طعام بی نانخورش و زنبیل و ظرف بزرگ خرما در آن کنند و آبی ست بر راه شام قفور بالفتح و تشدید
فا میوه مضموم غلاف شگوفه نخل و گیاهی ست قمطریر بالفتح قاف و طار و ز سخت و همچنین قماطر بالضم
قمطر بالکسر و فتح میم و سکون طا شتر قوی و فربه و مرد کوتاه و صندوقی که در آن کتاب نگاه دارند و ظرفی
که در آن شکر و مانند آن کنند و قمطرة تنها نیز آمده قمر بالفتح غالب شدن در قمار بر کسی و زن
کردن و بالضم چیزهای روشن و سفید جمع اقمر و جمع قمر نیز آمده چون روم و رومی و موضعی
ست از طرف تک زنگبار و جبال قمر کوهی چند ست از آن موضع بطرف جنوب که منبع آب نیل است و
بفتحتین خیره شدن چشم از دیدن برف و از نگریستن سپیدی و شیر شدن شتر از گیاه و آب و بیدار شدن
در خواب و نخوابیدن بعد از آن و بنو قمر گروهی ست و سوختگی مشاک که از تابش مهتاب آن رسد و ماه
بعد از سه شب تا آخر و تا سه شب هلال گویند قمیر هم بازی و حریف و بالضم و فتح میم بتصغیر قمیر و بنو قمیر
گروهی ست قمار بالکسر برد کردن باهم بگرو و باختن چیزی بگرو و بالفتح موضعی از بلاد هند که عود
قماری بدان منسوبست قنبر نام مولای حضرت علی ابن طالب قنبیر بالکسر گیاهی ست قنة
بفتح قاف و تای کوه و شبای شلته نیز آمده قنطفیر بوزن زنجبیل عجوز معرب کنده پیر قنطیر بالکسر
سختی و بلا و عربی ست خاکستر رنگ قنطار بالکسر یک پوست گاو پر زر و گفته اند که آن مقدار
هزار دینار ست و از معاذ بن جبل منقول ست که قنطار یک هزار و دویست اوقیه ست و
اوقیه هفت و نیم مثقال ست و بعضی گفته اند یکصد و بیست رطل یا صد رطل

از طلا و نقره و مقدار چهل اوقیه از طلا یا هزار و دویست دینار یا هفتاد هزار دینار یا هشتاد هزار درم
قهور بالفتح بر سرهای پای رفتن تا کسی آواز پای نشنود و فریب دادن شکار را و پاره گرداندن میان چیزی
بریدن و فتنه کردن زن را و سخن نیکو و دانه پنبه و پنبه تو قهر بالفتح چیره و غالب شدن قهار بالفتح و تشدید ها
بسیار چیره و غالب نامی ست از نامهای حق تعالی قهیر بالکسر قار چیزیست که بر کشتی مالند و جرب شتران مالند
و بعضی گفته اند که این رفته ست و بیان آن گذشت قیور بالفتح و تشدید یا مجهول لقب قیاز بالفتح
و تشدید یا صاحب قیر و قیر فروش و نام مردیست و نام شتر شاعریست یا اسپ آن و نام دهی ست

باب القاف مع الزاء

قز بالکسر کوتاه و بخیل قحز بالفتح برجستن و بی آرام شدن و بعصا زدن و انداختن کسی را قحوز بالضم
افتادن و تیر انداختن چنانکه پیش دست افتد قحاز بالضم بیماری گوسپند و سر فرشتر قرز بالضم معرب گرز
قرمز بالکسر رنگی ست سرخ که از کرمی که در بیشه ملک ارمن پیدا شود فشرده و جوشانده پیدا سازند قرز بالفتح
گرفتن خاک با انگشتان و پیدا کردن خاک و زمین درشت و بالضم روغن دان حجام قز بالفتح و تشدید زا
ابریشم و برجستن و دل تنگ و گرفته شدن و نفرت کردن از چیزی و بالضم دوری از چرک و آلودگی و بسیار
حرکت مردی که از آلودگی ها دوری کند قزاز بالفتح مار بزرگ و مارهای کوتاه و بالفتح و تشدید زا ابریشم
فروش و بالضم و تشدید زا دوری کننده از معاصی معاصب قزیه بفتحتین مرد زیرک و دور از عیوب
قعز بالفتح پر کردن چیزی را از آب و جز آن و آشامیدن آنچه در ظرف باشد قفز بالفتح برجستن
مرادف قفوز و مرتن قفیز پیمانه ایست مقدار دوازده صاع و از زمین مقدار یک صد و چهل و
چهار گز شرعی قفاز بالضم و تشدید فا دستانه که در آن پنبه کنند و زنان در دست پوشند یا زیوریست
که برای دست و پای سازند و آهنی ست در سم دیگر رفته که بیان بازشکاری حتی گشنید قفاز
بالفتح نوعی از آشامیدن ست و زدن و انداختن و شادی کردن و برجستن و لنگ شدن و مرد سبک
و ناتوان و کاویدن زمین بعصا قمز بالفتح جمع کردن و گرفتن چیزی با اطراف انگشتان و
بفتحتین قمزه زبون بی قیمت و مرد ناکس بی خیر قنفز بالکسر خم کوچک قوز بالفتح ریگ توده
مانند و ریگ گشته گرد و خرد قهز بالفتح برجستن و جامه ایست از صوف سرخ و بدین معنی
نیز آمده قهوز بضم قاف و ها و دال نام جای موضعی ست معرب کنند زر

باب القاف مع السین

قبرس بالضم نوعی مس ست نیکوترین مسها و جزیره ایست عظیم بروم قبس بالفتح آتش گرفتن و دانش
از کسی استفاده نمودن و بالکسر اصل و منبع چیزی و بفتحتین پارهٔ آتش که از آتش بسیار گرفته شود و نزد و دستی
کردن و آبستن نمودن گشن و بالفتح و کسر بای نری که زود گشن و آبستنی کند ماده را مرادف قبیس قابس
بکسر با شهریست به مغرب قابوس مرد نیکوروی و پاکیزه بون و نام پادشاهی ست معرب کاوس
و ابوقابوس کنیت نعمان بن منذر قبیس بالضم و فتح با تصغیر قبس و نام مردیست و ابوقبیس نام کوهی
ست و این کوه را امین نیز گویند زیرا که حجر اسود را در آن بامانت گذاشته بودند و نام مردی
آهنگر که نخست در آن کوه خانه کرد و نام قلعه ایست از حلب قدس بالضم و بضمتین پاکی و پاک شدن
و کوهی ست عظیم به نجد و بیت مقدس و نام شهر قدس خلیل و نام جبرئیل و روح القدس نیز گویند
و قدس اسود و قدس ابیض نام دو کوه است و بفتحتین سطل و طاس و شهریست نزدیک حمص و
بفتحتین و بالضم و فتح دال کاسه بزرگ قدیس مروارید قداس بالضم نام مردیست و مهره که بقدر
مروارید از نقره سازند و سنگی که در جای ریختن آب از حوض نصب کنند و بدین معنی بالفتح و تشدید
دال نیز آمده و سنگی که در حوض شتران اندازند تا آب میان ایشان بقسمت رسد قادس کشتی بزرگ
و جزیره ایست باندلس و قصبه ایست بهرات قدوس بالفتح مرد پیش آینده بر کسی به شمشیر و بالضم و
تشدید دال بسیار پاک و مبارک و نامی ست از نامهای حق تعالی و بفتح نیز آمده قربوس
بفتحتین پیش کوههٔ زین و کوههٔ پس را نیز گویند و هر دو کوههٔ زین را قربوسان گویند و سکون را
نیامده الا بضرورت شعر و فارسیان بسکون را استعمال کنند قرس بالفتح سرمای سخت و چیزی
سرد و سخت سرد شدن سرما و فسردن آب و بالکسر شتهای خرد و بفتحتین افسرده و بسته شده
و بسته شدن و فسردن و سخت شدن سرما قارس و قریس سرمای سخت و چیزی کهنه و افسرده
و بسته شده قرطاس بهر سه حرکت و تشدید کسرست کاغذ قراطیس جمع و بالکسر نشانه
شتر گندم گون و شتر سفید رنگ و دراز قامت و رسن بر سر چیزی ناقهٔ جوان و برد مصری قرطس
بالفتح دهی ست بمصر و کاغذ و بدین معنی بالکسر نیز آمده قرناس بالضم و الکسر بینی کوه قسس
بهر سه حرکت و تشدید سین جستن چیزی و در پی آن شدن و سخن چینی کردن و تنها چرا کردن
ستور و بالفتح صاحب شتران که از شتران خود جدا نشود و رئیس و مهتر ترسایان در علم و دین
قسیس بالکسر و تشدید سین و نام شهریست نیز که در آن جامه خوب بافته شود و بالضم نام
مردیست موحد بلیغ در زمان جاهلیت که او را قس بن ساعده نیز گویند قسوس بالفتح

ناقه که بتنهائی چرا کند قسامس بالضم معدن آهن ست یا معدنی که از آهن آن شمشیر خوب باشد و نام کوهی ست
قسطاس بالضم والکسر ترازو یا راست ترین ترازو یا ترازوی عدل و این در اصل رومی ست و بصاد نیز
آمده قعس بالفتح شراب بوی ناک و بفتحتین بر آمدن سینه و در آمدن پشت ضد حدب بفتحتین
قفس بالفتح مردن و بستن دست و پای آهو و سوی کسی را گرفتن و کشیدن چیزی از کسی و گرفتن
کسی را از روی غضب مرادف قعوس و بالضم طائفه ایست به کرمان مانند کردان و بفتحتین بلند شدن
سر بینی قلس بالفتح رسن سطبر کشتی که از لیف خرما و برگ آن و جز آن می سازند و آنچه از گلو به
یکدفعه بر آید از طعام پری دهن یا کم تر و آنچه بدو بار و سه بار بر آید آنرا قی گویند و رقص با سرود و سرود
گفتن و لبنا را نشاسیدن بینی و غثیان و برهمزدگی دل و انداختن جوی آب را و جام شراب را از غایت
پری قلاس بالفتح و تشدید لام دریای موج زن و مالا مال قلیس بالفتح بتخفیف و بالکسر و تشدید
لام کلیسا که ابرهه در صنعا یمن ساخته بود و حکم کرد که هر سال مردم باینجا بیایند آخر مردی عرب
در آنجا طهارت کرد چون ابرهه خبردار شد بانتقام آن لشکری آراسته با فیل محمود نام و فیلان دیگر متوجه
ویران کردن کعبه شد حق تعالی به برکت قرب ولادت حضرت رسول صلعم و حرمت کعبه لشکری
از مرغان فرستاد که دمار از روزگارش بر آورد چنانچه قرآن مجید بآن ناطق ست و آن سال را عام الفیل
گویند و دران سال تولد حضرت رسالت پناه صلعم شد قمس غوطه خوردن در آب و غوطه دادن
و اضطراب کردن بچه در شکم و بالضم و تشدید میم مفتوح مرد شریف قماس بالفتح و تشدید میم غواص
قاموس دریا و جای ژرف از دریا و آب بسیار از دریا و نام کتابی ست معروف در لغت از
محمد بن یعقوب فیروز آبادی قموس بالفتح چاهی که از کثرت آب دلوها دران پنهان شوند
قنس بالفتح اصل و بالکسر نیز آماده و بالکسر بالای سر و بفتحتین شی اندک و گیاهی ست
خوشبو کثیر النفع که بفارسی آن را راسن گویند قوس بالفتح سرد و آب بسیار از دریا
و بالضم و فتح میم ناحیه ایست بزرگ نزدیک خراسان و جائی ست اندلس قونس بالضم و فتح نون سر خود آهنی
و استخوان بر آمده میان دو گوش اسب و جاده راه قوس بالضم صومعه ترسایان و خانه صیاد و ویرانه
سگ و وادی و بالفتح کمان و گز که بآن مساحت کنند و آنچه از خرما در ته ظرف خرما باشد و نام برجی
ست و سبقت کردن و اندازه کردن چیزی بچیزی قاب قوسین مقدار دو کمان عربی یا مقدار دو گز و بفتحتین
خمیدگی پشت و خمیده شدن پشت و بالفتح و کسر واو ریگ توده بلند و زمانه و شتر
قهبلس بکسر لام بر وزن جحمرش قضیب مرد یا بزرگ و سطبر و شیشه

که صورت برآن ظاهر باشد قیس بالکسر مقدار و اندازه و همچنین قیاس و بالفتح اندازه گرفتن چیزی را
و اندازه کردن چیزی بچیزی و پدر قبیله‌ایست از بنی مضر که آنرا قیس عیلان بالفتح نیز گویند و نام دو پدران
دو قبیله‌ایست و نام مجنون عامری عاشق لیلی و شهریست بمصر که بنام بانی آن موسوم شده و جزیره ایست
بدریای عمان معرب کیش قیاس بالکسر اندازه گرفتن میان دو چیز و برابری کردن با کسی و در قیاس جمع قوس آمده

باب القاف مع الشین

قرش بالفتح کسب کردن و گرد آوردن و پیوند دادن چیزی را بچیزی قریش تصغیر قرش و آن جانوریست
دریائی که جمیع جانورهای دریائی از آن می‌ترسند و شتر سوار و نام قبیله‌ایست معروف و پدران
قبیله نضر بن کنانه است از ابتدا حضرت رسول صلعم و نام مردیست که صاحب قافلهٔ عرب بود قش
بالفتح و تشدید شین بعد از لاغری فربه و نیکو شدن آدمی و ستور و فربه و نیکو یافتن ستور و آدمی را
بعد از لاغری و خوردن از اینجا و از آنجا و چیدن و خوردن آنچه بران دست یافته شود و از طعام ریختگان
و جمع کردن چیزی و بشتاب دوشیدن ناقه را و بدست پاک کردن چیزی را چنانکه تراشیده شود و قشقاش
رفتار لاغران و ناتوانان و خرماهای زبون و دلو بزرگ قشیش بالفتح چیزی چیده شده از زمین که آنرا
لقاطه گویند قعش بالفتح جمع کردن و ویران کردن خانه و جز آن و گردانیدن سر چوب سوی خود
و جای سواری باشد و هودج قعوش جمع قفش بالفتح معرب کفش و گرفتن و جمع کردن و افتادن
و زدن بعصا و شمشیر و بشتاب دوشیدن و شتاب انداختن آنچه در پستان باشد و بسیار جماع کردن
بفتحتین خرد دان قلاش بالفتح کوچک و گرفته و تنگدل شده و بتشدید لام کلمهٔ فارسی است قمش
بالفتح جمع کردن و آنچه بروی زمین باشد از چیزهای ریزه ریزه و خرد شده قماش بالضم متاع و خسیس
خانه و چیزهای ریزه ریزه و خرد شده و مردم سفله و ناکس و چیزهای زبون قوش بالضم مرد ریزه اندام
و خرد جثه معرب کوچک و در ترکی بمعنی جانور شکاری آمده +

باب القاف مع الصاد

قبص بالفتح بسر انگشتان گرفتن چیزی را و باز داشتن از آب خوردن پیش از سیراب شدن و شیبمن
بر باد و ... شعله ور کردن و کشیدن آنرا و بالکسر عدد بسیار از مردم و اصل و جمع شدنگاه و ریگ بسیار
و بفتح نیز آمده و بفتحتین درد شکم و درد جگر و درد گرفتن از خوردن خرما به نهار و سهم آمده و بسته شدن
رحم ناقه از ایستادن آب و بزرگی تارک سر و بزرگ شدن تارک سر و بالفتح و کسر با شتابان و آنکه از خوردن خرما

در پیش گیرد **قحص** بالفتح بشتاب گذشتن و جاروب کردن خانه و به پای زدن کسی را و دویدن **قرص**
بالفتح گزیدن کیک و گرفتن گوشت آدمی بسر انگشت و بریدن و گرفتن و قرص کردن از خمیر و بالضم نان
و دهی ست بزمین غسان **قارص** کرمی ست مانند پشه و شیری که زبان گزد یا شیر ترش که بر آن شیر تازه
بسیار بدوشند تا ترشی او برود **قریص** نوعی از نان خورش **قص** بالفتح و تشدید صاد پی کسی رفتن
و خبر دادن و به مردن رسانیدن کسی را چون و بریدن سیدن و بریدن موی و پشم و بریدن بمقراض و پیدا شدن انگشتی گو
سپید اسب و سینه یا سر سینه یا میان سینه یا استخوان آن قصاص بالکسر جمع و آنچه از پشم بز و گوسفند بریده
شود **قصص** بفتحتین مرادف قص جمع معانی که مذکور شد و قصه بکسر قاف و فتح صاد جمع قصه یعنی
آن گذشت **قصاص** بالکسر کشتن کشنده را بعوض کشته کشتن و آنچه داده باشد باز ستاندن و بالضم
موی پیشانی و کوهی ست و بالفتح درختی ست که مگس شهد آنرا بخورد و از آن شهد حاصل شود و بهر دست
حرکت نهایت رستنگاه موی از پیش سر یا از قفا و سر پیوند هر دو سرین و بالضم و تشدید صاد قصه خوانان
قاص بتشدید صاد قصه خوان و بر پی کسی آینده و خبر دهنده **قعص** بالفتح مردن بجای خود بی حرکت
و جنبش از اینجا **قعاص** بالضم بیماری گوسپند که در حال بکشد **قفص** بالفتح در قفص کردن و دو دست
و پا بستن آهو را و نزدیک شدن پاره چیزی به پاره دیگر و بلند شدن و بلند برآمدن و بالضم کوهی ست
بکرمان و دهی ست به بغداد و بفتحتین آنچه مرغ وحشی دران کنند و ظرفیست که دران گندم کرده از جهت
برند و نشاط و سستی و حرارت گلو و ترشی معده از خوردن آب بر خرما **قفاص** بالضم نیز کوهی و بیماریست
که در حیوانات بهم میرسد و قوائم آنها خشک میسازد **قلوص** بالضم بر جستن چیزی و برآمدن سایه
و برآمدن آب در چاه و بالفتح شتر ماده جوان و شتر ماده که بران سوار توان شد و شتر ماده دراز پا و
دست و بچه ماده شتر مرغ **قمص** بالفتح برجستن اسپ و جز آن و برداشتن اسپ و جز آن هر دو دست
خود را یکبار و گذاشتن یکبار و حرکت دادن و بر جهانیدن دریا کشتی را بموج و بفتحتین پشه های
کوچک و مگسهای کوچک که بالای آب استاده می باشند و ملخی که از بیضه بر آمده باشد **قماص** بالضم
و بالکسر حرکت دادن موج دریا کشتی را و برداشتن اسپ و جز آن هر دو دست و بزمین گذاشتن
و چون این عادت شود آنرا قماص بالضم گویند و بالکسر جهندگی و اضطراب و بی آرامی **قموص** بالفتح
چارپا که زیر سوار بجهد و هر دو دست بردارد و شیر درنده و آنکه مضطرب و بیقرار باشد و کوهی
ست به خیبر و بر آن قلعه ایست و آن قلعه را نیز قموص گویند **قمیص** چارپا که زیر سوار بجهد و
مشیمه و غلاف دل و پیراهن و بعضی گفته اند قمیص پیراهن پنبه و اگر از صوف باشد آنرا قمیص نگویند

قنص بالکسر اصل چیزی و بالفتح شکار کردن و بفتحتین شکار و بنو قنص پسران سعد بن عدنان قنیص بالفتح شکار قوانص شکار کننده چینه دانهای مرغان جمع قانصه قوص بالضم قصبه ایست بصعید مصر که در دیار مصر بعد از شهر قسطاط از ان فراخ تر و بزرگ تر شهری و قصبه نیست و دهی ست دیگر
قیص بالفتح افتادن دندان از بیخ و حرکت و جنبش شکم

باب القاف مع الضاد

قبض بالفتح گرفتن پنجه و گرفتگی خلاف بسط و شتاب رفتن مرغ و بشتاب راندن و میرانیدن و بفتحتین آنچه از اموال مردم گرفته میشود و بالضم و تشدید بای مفتوح حیوانی ست مانند کشف قابض تیز رونده و مرغ پرنده قبیض تیز رو قرض بالفتح وام دادن و پاداش دادن و بریدن و شعر گفتن و مردن یا نزدیک شدن بمردن و میل کردن بچیزی و بسیار میل کردن از جایی و هر چه پیش فرستاده آید از نیکی و بدی و بکسر نیز آمده و آنچه داده شود برای ادای قرض قریض شعر و نشخوار شتر که از گلو بر آید قضض بالفتح و تشدید پاره خشاء و سنگریزه پاک شدن طعام و سنگ ریزه در کاواکی دندان یافتن و بکارت زائل کردن و سوراخ کردن مروارید قضقض بفتحتین سنگریزه خرد و خاکی که بر فرش افتاده باشد و بکسر خاء و طعام سنگریزه ناک قضیض سنگریزه بزرگ قضاض بالکسر سنگها که بعضی از ان بر بعضی چیده شود قعطض بالفتح جنبانیدن چوب را و چوب خم داده قوض بالفتح ویران کردن بنا قیض بالفتح شگافتن و شگافته شدن و مانند و عوض و پوست خشک بیرون بیضه یا آنچه از بیضه بر آید از چوزه و آب

باب القاف مع الطاء

قط بالفتح جمع کردن و فراهم آوردن و بالکسر اهل مصر که آبا و اجداد ایشان در مصر بوده اند بخلاف سبط که از اولاد یعقوب در انجا نشو و نما یافتند و ثیاب قبطیه بالضم کتان باریک سفید و غیر آن که به قبط منسوب ست و بکسر نیز آمده قحط بالفتح خشک سال و سخت زدن و ایستادن باران و بالضم گیاهی ست محوط بالضم باز ایستادن باران قرط بالضم گوشواره قرطه واحد و شعله آتش و گیاهی ست مانند اسپست و نام مرغی و نام شمشیری ست و بالکسر قسمی ست از گندنا که آنرا کرات مائده گویند قراط بالکسر گوشواره جمع قرط و چراغ و شعله چراغ قرطاط بالضم و الکسر نمدزین و جل شتر که پالان بر زبر او نهند قسط بالفتح بیداد کردن و پراگنده و جدا کرده و بالکسر داد و عدل عادل و حصه و نصیب پاره از چیزی اندازه و ترازو

و بالضم چوبی ست که بسیاری بیمار را نافع ست و آن دو قسم ست هندی و عربی و بالتحریک خشکی که در گردن
بهم رسد و راستی پای و استخوان های ساق پا یا دراست شدن آن و آن عیب است و پیمانه ایست بمقدار نصف
صاع که گاهی بدان وضو کنند و آن هشت یک فرق باشد بالتحریک و فرق پیمانه ایست نیز و منه الحدیث ان النساء
من اسفه السفهاء الا صاحبة القسط و السراج یعنی زنان بسیار ناقص عقل اند مگر آنکه آب وضو آرد و چراغ
درست گیرد و بدین خدمت شوهر کند قسوط بالضم جور کردن و از حق برگشتن و پراگنده و جدا کردن
قاسط بیداد گر و جابر و نام پدر قبیله ایست و بمعنی داد گر نیز آمده قشط بالفتح پوست کندن و آشکار
کردن و زدودن بمعنی انقشاط بالکسر آشکارا کردن و پوستی که از چیزی دور کرده شود قط بفتح و تشدید
طا موی کوتاه و جعد و بریدن یا بریدن چیزی سخت یا به پهنا بریدن و ازینجاست قط قلم و فی الحدیث
کان علی اذا اعتلی قد و اذا اعترض قط و گران شدن نرخ و بالکسر نصیب و بهره و قباله و کتاب
محاسبه و نامه قطوط جمع و گربه نر قطاط جمع و بالفتح و الضم و تشدید طا و تخفیف آن هرگز و همیشه و این کلمه
خاصه بزمان گذشته است و بالفتح و تخفیف طا بمعنی بس نیز آمده و ازینجاست قطک قطوط قط زدن قلم
قطط بالتحریک موی کوتاه و پیچیده و جعد و پیچیده شدن موی قاطط موی بسیار دراز و بلند قمط بالفتح
سخت و تنگ گرفتن بر قضیه و تنگ گرفتن و استوار بستن و زدن و انداختن و سخت بانگ زدن
و سخت راندن مرکب و آشکارا کردن و راندن و دور کردن و بستن و ستار و خوار و مهمان شدن قماط
بالکسر و بالفتح سخت راننده چارپا قفط بالکسر نسبت به صید مصر که وقت کرده شده ست جلوبها
از زبان حضرت علی قلاط بالضم اولاد جن و شیاطین و همچنین قلط بالتحریک و بالکسر قلعه ایست میان
قزوین و طالقان قمط بالفتح بستن و پای طفل بستن و در گهواره کردن و دست و پای اسیر بستن و
دست و پای گوسفند بستن بجهت کشتن و کشتی و جماع کردن و گرفتن و چسپیدن و قمطران بالیدن
شتر قمط بالکسر ریسمانی که دست و پای گوسفند بآن بندند برای کشتن و ریسمانی که بدان دست و پای
کسی بندند قماط بالکسر ریسمانی که بآن دست و پای اسیر و گوسفند بندند و خرقه که دست و پای
کودک بآن بندند و در گهواره خوابانند قمطیط بالفتح سال تمام و درست قنوط بالضم ناامید شدن
قنط بفتحتین ناامید شدن و بکسر نون لغتیست همچنین قانط قنیط بالضم و فتح نون مشدد
نوعی ست از گیاه که شبیه باشد قوط بالفتح رمه گوسفند یا بمقدار صد تا اندازه و بالضم
دهی ست به بلخ و نام مرد یست محدث قواط بالفتح و تشدید واو شبان رمه گوسفند
قیراط بالکسر معروف و انکه اصل آن قراط بالکسر و تشدید را است مثل دنار و دینار زیرا که

جمع ان قراریط است مثل دنانیر و صاحب قاموس گوید قیراط و قراط بالکسر بحسب شهرها وزن مختلف
میگردد و بمکه ربع سدس دینار و در عراق نصف عشر دینار است

باب القاف مع الظاء

قرظ بفتحتین برگ درخت سلم که بدان پوست دباغت کنند یا ثمریست که از انبغ افشرند و شیرهٔ آن بگیرند
و آنرا اقاقیا گویند و ادیم قرظی و کبش قرظی یعنی ادیم یمنی و قوچ یمنی که در یمن قرظ بسیار پیدا شود
قارظ چیننده قرظ قراظ بالفتح و تشدید را فروشنده آن قیظ بالفتح گرمای تابستان و میان
آن از طلوع ثریا تا طلوع سهیل و سخت گرم شدن روز و مقیم شدن جائی

باب القاف مع العین

قاع زمین هموار قیعان و اقواع جمع قیعه واحد و بعضی گفته‌اند که قیعه نیز جمع قاع است قبوع بالضم
سر درکشیدن خارپشت و سر در گریبان کشیدن و در زمین رفتن و سیر نمودن و بمعنی فشاندن خوک و غیر آن
و تیره شدن روی از ملالت و جدا شدن از یاران قبع بالفتح بمعنی فشاندن خوک و غیر آن و بانگ
خنزیر و آواز فیل و مرغ و کردن در سجود و بالضم آبلها که بر بدن برآید قباع بالکسر بمعنی فشاندن
و بالضم بمعنی فشانی و مرد نادان و پیمانه‌ایست بزرگ و لقب مردیکه آن پیمانه را وضع کند و بالفتح و
تشدید با خوک بدل قمع بفتحتین کرمهای سرخ که چوب را خورند قموع بالضم خوار شدن قمع بالضم
آبلها که بر تن برآید قدع بالفتح عنان زدن اسپ او باز داشتن کسی را از کسی و بفتحتین ضعیف شدن
چشم و کم سخن و تنگ شدن زن و بد چشم شدن اسپ و نزدیک شدن سال قدوع بالفتح اسپی که محتاج باید
او را بعنان زدن تا باز ایستد و مرد ذلیل قذع بالفتح فحش گفتن و بد گفتن و دشنام دادن و
بفتحتین فحش و بلندی و دشنام قرع بالفتح کوفتن و باکدوی تر و قال زدن بقمر و غالب شدن بقمر
و کوفتن در و زدن عصا بر سر و تمام خوردن آنچه در کاسه باشد چنانکه لب کاسه پیشانی شود و کشتی
کردن ستور و بفتحتین ریختن موی سر بعلتی و قبول کردن مشورت را و باز ایستادن از آنچه فرمایند
و خالی شدن درگاه از مردم و خدم قراع بالکسر کشتی کردن فحل و بیکدیگر قرع زدن و شمشیر زدن
قریع حریف و مانند و برگزیده و مهتر و شتر نر و شتر کره آبله برآمده قروع بالضم سبک شدن و شتاب
رفتن آهو و گریختن قزع بفتحتین پارهای ابر تنک قزعه واحد و شتران خرد و جای ستردن سر کودک را
قشع بالفتح پوستهای خشک و خانه که از پوست سازند و دور کردن باد ابر را و پراگنده کردن
قصاع بالکسر کاسهای بزرگ قصع بالفتح فرو خوردن مردم جرعه آب را و شکستن شپش را بناخن و نرم

قاف حرف معروف و کوه گرداگرد زمین و گفته اند که آن از زمرد سبز است و هیچ کوهی نیست که از وی در آن رگی نیست و قاف الرقبه پوست گردن نیز و موی آویخته گردن نیز **قحف** بالکسر کاسهٔ سر و قدح چوبین و بالفتح به کاسه سر زدن و آب خوردن بکاسهٔ چوبین و خوردن و آشامیدن آنچه در کاسه باشد **قحاف** بالضم سیلی که همه چیز را ببرد و همچنین قعاف و جحاف **قاحف** باران سخت **قذف** بالفتح سنگ انداختن و تهمت کردن و دشنام دادن بزنا و بدی نسبت کردن کسی را و بفتحتین و بضمتین بیابان فراخ و دور اندازنده مردم و منزل دور و بالضم و فتح ذال کنگرها جمع قذفه و بالضم **قذاف** بالکسر تیز رفتار **قرف** بالکسر پوست چیزی و قرف الخبز آنچه از نان سوخته به تنور بماند و بالفتح ظرف از پوست و با ختمی کرده شتر دگاو که در ان قلیه و توابل پخته نگهدارند و پوست باز کردن و تهمت کردن و عیب کردن و کسب بدی یا نیکی کردن و سر جراحت و ریش تازه کردن **قراف** بالکسر آمیزش کردن بگناه و جز آن و جماع کردن **قرطف** بالفتح چیزی در پیچیده و جامه مخمل که آنرا قطیفه گویند **قرقف** بالفتح سرد و قاف شراب و نام سرد کشا بت بیابان و بعد آن قشعم **قشف** بالکسر آنکه متغیر شده در رنگ و بسر آگنده از دور درشتی یا از آفتاب و بفتحتین سوختن روی از آفتاب و متغیر شدن روی از درویشی و تنگی معاش **قصف** بالفتح شکستن بادکشتی را و شکستن هر چیزی و سست نیزه و بازی کردن و سخت بریدن رعد و بفتحتین پوشیده و زرد و شکسته شدن درخت **قاصف** شکسته و باد سخت و رعد سخت آواز **قصیف** غریدن رعد و آنچه بریزد از درخت و بانگ شتر و مردم و شکستن **قضف** بفتحتین تنگی و باریکی **قضیف** نحیف و لاغر **قطف** بالفتح بریدن خوشهٔ انگور و چیدن میوه و خراشیدن و آهسته براه رفتن ستور و بالکسر میوه و بفتحتین گیاهی ست که بر گیاهی اسپیدی میباشد و آنرا اسفناخ رومی و سرمق گویند **قطوف** بالضم جز رسیدن گیاه و میوه ها جمع قطف و بالفتح ستور تنگ گام آهسته رو **قطیف** سوختی ست به بحرین **قطاف** بالکسر وقت درودن و چیدن انگور **قطائف** چادرهای پیچیده جمع قطیفه و جامه های مخمل و لوزینه و نان لوزینه و رشته که از خمیر سازند و آنرا رشته قطائف گویند و عرب آنرا کنافه گویند و قطائف نگویند **قعاف** بالضم سیل که همه چیز را ببرد **قاعف** باران درشت **قعف** بالفتح از بن برکندن درخت را و خوردن آنچه در کاسه باشد و **قحف** **قف** بالفتح و تشدید فاء تره و سبزی خشک شده و زمین بلند **قفاف** بالکسر جمع **قفوف** بالضم خشک شدن جامهٔ شسته و بلرزه در برخاستن موی بر اندام از ترس و جز آن و سیم دزدیدن میان انگشتان **قفاف** بالفتح و تشدید فاء سیم دزد **قفیف** گیاه

قلف بالفتح بریدن قلفه یعنی غلاف سرابه و خراشیدن درخت و گل سرخم برداشتن و پیوند کردن تختهای کشتی و در قیر گرفتن درزهای آن قلیف غلاف خرما قنف بفتحتین خردی گوش و درشتی آن و سپیدی کردن اسپ قنیف گروه مردم و ابر بسیار آب و پاره از شب قناف بالضم کلان بینی و انبوه و دراز ریش و سر قنیب که ضخیم باشد قوصف مردم بسیار و انبوه که از کثرت انبوهی گویا بعضی مر بعضی را می شکنند قوف بالضم بالای گوش و قوف الرقبه موی آویخته گردن بنره و بالفتح پی شناختن و پی بردن قائف پی شناس

باب القاف مع القاف

قاق مرد بسیار دراز قربق بالضم و فتح با دکان بقال معرب کربه یعنی کلبه قرطق بالضم پوشش معروف معرب کرته قرق بالفتح آواز ماکیان و بالکسر بیخ و اصل زبون و عادت و خردان ابرهم و بازی ست و آن چنانست که بر زمین بیست و چهار خط بکشند و در ان سنگ ریزه اگذارند و اطفال ببازند و آن مشهورست و بالفتح و کسر را و فتح آن جای هموار و بفتحتین سیر کردن در زمین هموار و بیابان قلق بفتحتین اضطراب و بی آرامی قوق بالضم مرد بسیار دراز و مرغی است آبی دراز گردن و اندام زن و بالفتح نام پادشاهی ست از پادشاهان روم و تانیر قوقیه بدان منسوب ست و آواز کردن ماکیان وقت ست شدن و طلب کردن خروس قیق بالکسر نادان و سبک عقل و کوه قاف و بالفتح آواز ماکیان

باب القاف مع اللام

قبل بالفتح زبان پیش از زمان چیزی نقیض بعد و بالضم و بضمتین پیش چیزی و اندام پیش نقیض دبر و اول چیزی و پایین کوه و بضمتین گروها جمع قبیل و بفتحتین بلندی زمین که پیش باشد و در آمدگی هر دو پای به بیرون آمدگی پاشنه و بی اندیشه و استحضار سخن گفتن و میل کردن سر شاخ گاو و گوسفند بطرف روی و برابر کردن و روی واکردن و احول چشم شدن و آشامیدن شتر آب را چنانکه از سا و فرو ریزد و چوبکها گرد میان سوراخ که در دوک کنند و مهره که بر گردن اسپ بندند بجهت چشم زخم و جهت افسون و عیان و پیش روی و بدین معنی بکسر قاف نیز آمده و بالکسر و فتح با نزد و جانب و طاقت قبول بالضم پیش آمدن و وزیدن باد صبا و دبور اینجا اند اختن و بالفتح پذیرفتن و باد صبا و زنی که بچه زن بر جا گیرد و می پرورد قبیل پذیرفتار و گروه مردم زیاده از سه گروه چون روم و زنج و عرب قبل بضمتین جمع و رشته که در چین تافتن او دست بطرف سینه و روی آورده شود و دوانا بکار و شناسنده قوم

خلاف و پیر و نقیب و برابر و پیش و زنی که بچه حوامل بگیرد و در وقت ولادت **قبایل**
گروهها جمع قبیله و پارهای کاسهٔ سر و آن چهار استخوان باشد **قبال** بالکسر دوالی که بر طول نعلین
و زند و آن دو تا باشد و شراک دوالی که بر عرض و زند **قابل** پذیرنده و سال آینده و سزاوار
و پسندیده و ضامن **قتل** بالفتح کشتن و نیکو دانستن چیزی را و آمیختن شراب و بالکسر دشمن و مانند
اقتال جمع **قتیل** کشته شده زن باشد یا مرد **قتال** بالکسر با هم کشش کردن و کارزار نمودن
و بالفتح تن و جسد **قحول** بالضم خشک شدن **قحل** بالکسر پیر سال خورده و بالفتح و کسر حای مهمله پیر
آن پیر پوست بر استخوان خشک شده و بفتحتین خشکانیدن اندام شدن و بدحال شدن **قحال** بالضم
بیماری گوسپند **قذال** بالفتح پس سر از دو طرف سر و بناگوش اسپ **قدل** بالفتح جبر کردن و
در پیش سر زدن **قدعمل** بضم قاف و فتح دال شتر جسیم و فربه **قدیل** بالفتح درخت بی خار و بکسر
قاف و جیم شتر کره بختی **قرامل** شتران بختی و گوبان و موی لبها زبان **قزل** بفتحتین لنگی شتر **قفصل**
بالکسر و صاد مهمله موضعی ست و فرومایه **قفل** بالضم معروف و بالفتح آنچه خشک شود از درخت و بفتحتین
باز گشتن از سفر و از جائی **قفیل** درخت خشک و گیاهی ست **قفول** بالضم از سفر باز گشتن و خشک
شدن **قفال** بالفتح و تشدید فا قفل گر و نام عالمی ست از علمای مذهب امام شافعی **قلیل** اندک
جمع و مفرد آمده و کوتاه و لاغر **قل** بالضم والکسر و تشدید لام کمی و بالکسر لرزه و دانهٔ خرما که تنها
بروید و زبون و ضعیف باشد **قلال** بالضم اندک و بالکسر سبوها و بلندی هر چیز هر دو جمع قله و نیز
قلال چوبهای استاده کرده شده برای تاک انگور و برای سایه کردن چیزی **قلقل** بالضم هر دو قاف اسپ
و مرد سبک و بکسر هر دو قاف گیاهی ست که تخم سیاه دارد و از غایت سختی کوفته نشود و منه المثل
دق حب القلقل **قلقال** بالکسر بانگ کردن و جنبانیدن و همچنین قلقله و بالفتح جنبش **قمل**
بالفتح سپش و بفتحتین سپش شدن و شکم کلان شدن و بالضم و تشدید میم مفتوح کنه و ملخ ها و بدین معنی جمع قمله است
قنقل بفتح هر دو قاف پیمانهٔ بزرگ و نام تاج کسری **قندیل** بالکسر معروف قنادیل جمع و بالفتح کلان
سر و رانرا و همچنین قندل بالفتح **قوافل** اسپان باریک میان و گروهها از سفر باز گردنده جمع قافله
و قومی از خزرج **قوقل** بالفتح گویا **قول** بالفتح گفتن و گفتار و بالضم و تشدید واو گویندگان جمع قائل و
بالفتح و بفتحتین گویندگان **قوال** بتشدید واو مرد زبان آور و بسیار سخن **قائل** گوینده و قیلوله کننده
قیال بالکسر نام کوهی ست بلند در بادیه **قیفال** بالکسر رگ سر ارو که برای بیماری چشم فصد کنند **قیل** بالفتح نام
مردی و مهتر و قیلوله کنندگان و نیم روز شراب خوردن و ملک و پادشاه بلغت یمن و لقب پادشاهان یمن

باب القاف مع المیم

قتام بالفتح غبار قاتم سیاه مرادف اقتم قتوم بالضم بلند شدن غبار قثم بالفتح یا بعد از الف یکی
و بالضم و فتح ثا بسیار عطا و جامع نیکو بسیار خیرات و نام پسر حضرت عباس و یکی از نامهای گفتار قثام
بالفتح ماده گفتار و کنیز و غنیمت بسیار قحم بالفتح پیر فرتوت و بالضم جای هلاک و سال سخت و قحط
و تنگی و قحم الطریق دشواریهای راه و نوردیدن بیابان و نزدیک تاختن بچیزی تقحیم بالضم ناگاه خود را
در کاری افگندن بی اندیشه و در آمدن در چیزی قدوم بالضم از سفر باز آمدن و از جایی آمدن و بالفتح
نیز به تشدید و بسیار اقدام کننده و نام موضعی ست که ابراهیم در انجا ختنه خود کرده بود و به تشدید دال نیز آمده و
قلعه ایست به یمن و دهی ست بحلب و کوهی ست بحجاز قدام بالفتح نام اسپی ست و بالضم دیرینه و کهنه
و پادشاه و سرور و مقدم بر مردم از روی شرف و بالفتح نیز آمده و بالضم و تشدید دال پیش روی چیزی
و باز آیندگان از سفر و از جایی قادم از سفر آینده و قادم الانسان سر آدمی قدم بالضم پیش آمدن
بفتحتین پیش رفتن و بالکسر و فتح دال دیرینه و کهنه شدن و کهنگی و بفتحتین پای و پیش پای و اثر و سابقه
کار و عمل از خیر و شر و گروهی از اشرار و اخیار که حق تعالی بدوزخ و بهشت پیش فرستد و منه الحدیث
حتی یضع رب العزة فیها قدمه و قدم صدق نشانه نیک و سابقه خیر و بالفتح و کسر دال بسیار اقدام
کننده بر کاری و بالضم و فتح دال گروهی ست به یمن و موضعی ست قدیم کهنه و دیرینه و بالکسر و تشدید
دال مکسوره پادشاه و سرور و پیشوای مردم از روی شرف قرطم بکسر قاف و طا و ضم هر دو آن
تخم عصفر قرام بالکسر پرده رنگین و منقش از صوف یا پرده تنک یا پرده سرخ قرم بالفتح
شتر نر یا شتری که هنوز گشتی نکرده باشد و مهتر و بالضم درختی ست مثل خیار از روی سطبری و سپیدی
که در میان دریا روید و بفتحتین سخت آرزومند گوشت شدن قزم بفتحتین فرومایگی و فرومایگان
مفرد و جمع آمده قزام بالکسر فرومایگان قسم بالفتح بخش کردن و اندازه کردن و نوبت میان زنان
نگاه داشتن و بالکسر بهره و بخش چیزی و بفتحتین سوگند قسام بالفتح خوبی و همچنین قسامه به تشدید سین
بخش کننده قسیم خوب رو و جمیل و هم بخش کسی و ضد چیزی و قسیم بمعنی قسمت کننده و بلغت عربی شیاه
قصم بالفتح شکستن و بفتحتین شکستگی دندان و بالفتح و کسر صاد زود شکننده و بالضم و فتح صاد
آنکه هر چه بیند پاره پاره کند قضم بالفتح خوردن بسر دندان بطور علف و جو و خاییدن و خوردن چیزی خرد
و دیده که بکرانهای دندان کفایت شود و شکستگی قضیم پوست سپید که در آن چیزی نوشته شود و علف

ستور و جز آن **قطم** بالفتح گزیدن و چشیدن و بفتحتین تیزی شهوت و آرزوی گوشت و بالضم و کسر طا آرزومند
گوشت و آرزومند جماع **قطام** بالفتح نام زنی ست **قعم** بفتحتین کجی بینی **قلم** بالفتح ناخن گرفتن و بفتحتین
جامهٔ تراشیده و تیر قمار و کارد و خنجر و شمشیر و هرچه بدان چیزی ببرند **اقلام** بالکسر جمع قلم و بالضم و تشدید
لام نوعی از شوره گیاه **قلزم** بضم قاف و زا شهریست میان مصر و مکه نزدیک کوه طور بسوی آن
مضاف ست بحر قلزم **قم** بالفتح و تشدید میم جاروب کردن خانه **قمام** بالضم خاکروبه قمامه
واحد و دار القمامة جاییکه خاشاک و سرگین اندازند **قمیم** تره خشک **قمقام** بالفتح دریا و مهتر و
عدد بسیار و کنه ریزه و نوعی از سپش **قماقم** بالضم مرد و قاف مهتر با خیر **قنم** بفتحتین بوی روغن
و چربی گرفتن دست و بوی گرفتن مشک و تباه و فاسد شدن چارمغز **قوم** بالفتح گروه مردان و گاهی
زنان را به تبعیت و تغلیب مردان داخل کنند اقوام جمع اقادم جمع الجمع **قوام** بالفتح راستی و بالای
مردم مرادف قامت و بالکسر نظام چیزی و مدار و اصل چیزی که بدان قائم باشد آن چیز و بالضم بیماری
که در قوائم ستور پیدا شود **قیم** بالکسر و فتح یا جمع قیمت بفتح و تشدید یای مکسوره نگاهدارنده و
برپای دارنده چیزی و نامی ست از نامهای حق تعالی **قیوم** و **قیام** بالفتح و تشدید یا بسیار نگاهدارنده
و برپای دارنده و همه و نامی ست از نامهای حق تعالی ۱۲

باب القاف مع النون

قاسان بسین شهریست معروف که بقم مذکور میشود و بشین معجمه نیز آمده و شهریست بماوراء النهر و ناحیه
ایست باصفهان غیر قاسان مشهور **قانون** اصل هر چیزی قوانین جمع و این کلمه در اصل رومی ست
بمعنی مسطر **قبون** بالضم رفتن **قبان** بالفتح و تشدید با و تخفیف آن ترازوی یک کفه معرب کپان
و حمار قبان جانوری ست خرد و صاحب صراح گوید ملخ سبز **قتین** کم خوار و اندک طعام زن باشد
یا مرد و کنه **قرن** بالکسر همسر و همدست در شجاعت و کشتی و هنر و کارزار و بالفتح شاخ و گیسو و کوه خرد تنها
و جدا و تنگ اسپ و رعدگاه و زمانه و مدت سی سال یا هشتاد یا صد و بیست سال یا صد سال و این
درست تر است چه پیغامبر صلعم طفلی را گفت که عش قرنا و آن طفل صد سال زیست و یکطرف هودج
و گیسوی سر و کنارهٔ آفتاب که نخست از افق ظاهر شود و مناره یکطرف چاه که بران چوب دولاب کنند و هر دو
مناره را قرنان گویند و موضعیست نزدیک طائف که میقات اهل نجد ست و آنرا قرن المنازل گویند و بستن دو ستور
را بهم و تیر با اسپ بجایی ست افتادن و رفتن و پیوستن چیزی بچیزی و بفتحتین کیش تیر از چرم و شمشیر و تیر با پیکان و رسنی که

سنگاوت ظرف قیان بالکسر کنیزکان سرود گو جمع قینه قیعان بالکسر زمین های هموار جمع قاع
قیروان بفتح قاف و ضم یا معرب کاروان و شهریست بمغرب +

باب القاف مع الواو

قبو بالفتح ضم کردن حرف را قتو بالفتح خدمت کردن قدو بالفتح خوشبو و بامزه شدن گوشت قرو بالفتح بزرگ شدن پوست خصیه و قدح چوبین و کاسه که سگ دران آب خورده و بن درخت که آنرا کاواک کنند و در وی نبیذ ریزند و چوبی که عصار بدان چیزها را فشرده روغن کشند قلو بالکسر چست رفتار و بالفتح گندم و گوشت و مانندان برتابه بریان کردن و پیش رفتن و بازی کردن قلبه و قله بالضم و تخفیف لام چوبکی ست که آنرا بچوب دیگر دور می اندازند و آن چوب را مقلا گویند و بعضی هر دو چوب را قله گویند قنو بالکسر خوشه خرما +

باب القاف مع الهاء

قاه فرمان برداری و اطاعت قمه بالفتح باب فرو رفتن و بر آمدن و سر برداشتن شتر از آب خوردن قامه شتر سر در هوا دارنده قمه بالضم و تشدید میم مفتوح جمع قوه بالضم شیر مزه گردانیده

باب القاف مع الیاء

قبی بالفتح خوشبو کردن طعام و گوشت را قذی بالفتح بیرون انداختن خاشاک قاری خواننده قسی بالکسر و تشدید یا کلمها جمع قوس قاسی سخت دل قساسی بالفتح و تشدید یا شمشیر منسوب به قساس آن معدنی ست از معادن آهن قاصی بنهایت رسنده قاضی گذارنده دام و جز آن و توانا و حاکم و زور مند قفی بالفتح و تشدید یا چیزی پسندیده از طعام که برای مهمانی نگاه دارند و مهمان عزیز قلی بالفتح برتابه بریان کردن چیزی را و نیز قلیا که ازان صابون پزند قاقی سرب قیروطی بالکسر موم روغن +

باب الکاف مع الالف

کلدا الحتی بحین کری بفتحتین هرچیز جاری که تیز باشد و آغاز خواب کردن و ابتدای خواب کرام بالکسر خواب دیدن و کرایه کسی بفتحتین جامه پوشیدن ماضی او کسی مضارع یکسی از باب علم بضم کفاء بالکسر برابر دادن و مانند یکدیگر شدن کفاء بالفتح پرده و افکندن و بازگردانیدن کلاء بالفتح گیاه خوردن یا سیاب دویدن بتازیانه زدن و پس افتادن و ام و بسیار شدن گیاه در زمین و گردانیدن نگاه در چیزی بیابان پر گیاه و باگیاه شدن زمین کلاء بالکسر و المد پاسبانی کردن و بالفتح و تشدید لام جای ستور کشتی که آنرا خور

گویند و کنایه از روی اسپ سفیدی است و بصره کشتی نه دست کاو و بروزن قبول مرد بخت جیسم که
خواب غالب شود بر چشم او کحالی بکسر لام نسبت به کحل کلی بضم کاف و فتح لام گرده ها جمع کلیه بالضم گردهٔ
بضم کاف و میم مشدد میوهٔ اسود و کیمیا صنعت زرسازی

باب الکاف مع البای

کئیب بروزن غریب محزون و شکسته از غم و بدحالی کب بالفتح و تشدید با بروی افگندن و حلوله
کردن لیمان کباب بالفتح و بردو کاف نام کوهی است کباب بالضم ریگ انبوه شده و در بیمه نشسته و
بالفتح گوشت بریان ... بریان کردن کتاب بالکسر نوشته و نامه کتب بالضم و بضمتین جمع و حکم
اندازه و فرض کرده و واجب گردانیدن و تقدیر کردن و نوشتن و آزاد کردن بنده بمال و بدین
وجه که بروی نوشته شود که درین صورت این قدر بدفعات رساند اگر برساند آزاد شود و اگر ادا نمی آید
به تمام حاجت هم غلام است و پاره که داده از خواجه باز خواست ندارد و بالضم و تشدید تا نویسندگان
و تیر خرد و سرگرد که کودکان تیر اندازی آموزند و مکتب دبیرستان
... لشکر یا جمع کتیبه کاتب دانا و منشی شهر ...
... کتب بالفتح فراهم آوردن و حکم کردن و گرد کردن و نبشتن و ... مشک
و ... آماده کردن و دانایان جمع کاتب کثب بالفتح گرد کردن و بفتحتین نزدیکی
کثیب تودهٔ ریگ گرد آمده و بلند شده کذب بالکسر و بالفتح و کسر ذال دروغ گفتن و
دروغ و بالفتح واجب شدن و درنگ کردن کذاب بالکسر و تشدید ذال دروغ گفتن و بالفتح بسیار
دروغ گو کذوب بالفتح بسیار دروغ گو کذب بفتحتین جمع کرنب بفتح کاف و نون تره ایست
که آنرا کلم رومی گویند کرب بالفتح اندوه که نفس باز گیرد و رسن دلو و بی آرام کردن اندوه کسی را
و نزدیک شدن آفتاب بغروب و آتش بردن و بار گران برنهادن و رسن تافتن و تنگ کردن
بند بر ... و شورانیدن خاک برای کاشتن و بفتحتین بی آرام و اندوهگین شدن و بیخ های شاخ
درخت خرما ... جمع آمده کسب ورزیدن و گرد آوردن و طلب روزی و جبران کردن و بالضم
کنجارهٔ روغن کسباب بالفتح نام سگی است کعب بالفتح شتالنگ که آنرا قاب پای گویند و پارهٔ
روغن و گره بندهای نی کعوب جمع و نام دو پدر قبیله که یکی را کعب بن کلاب و دیگری را کعب بن
ربیعه گویند کاعب ناربستان و همچنین کعاب بالفتح کواعب جمع کعوب بالضم ناربستان شدن دختر
و شتالنگها جمع کعب کلب بالفتح و دال بر شاک و رفتن و سگ پیدا شده و بند شمشیر و قلاب آهنین

که بسا نوشته دان از وحی و را و تیره بر بالان و ستاره ایست که آنرا کلاب الجبار گویند و دوال و چرم
نوشته دان و گروهی الاقصناعه و کلب الفرس خط میان پشت اسپ که آنرا خط اره پشت گویند و بفتحتین
سخت شدن سرما و دیوانه شدن سگ از خوردن گوشت آدمی و سرما و دیوانگی شتر و بیهوده و حرص سخت [illegible] و بالفتح
سرای الامیر سگ [illegible] خوردن که دیوانه باشد کلاب بالکسر سگان جمع کلب و نام پدر قبیله از قریش که آنرا کلاب بن
مره گویند و نام پدر قبیله از هوازن که آنرا کلاب بن ربیعه گویند و بالضم نام آبی است و بالضم و تشدید
لام آهنی که بر [illegible] چوب نصب کنند برای راندن اسپ و آنرا مهماز گویند و بالفتح سگبان کلوب بالضم و تشدید
لام [illegible] انبور آهنگران و همچنین کلاب بالضم و تشدید لام کلالیب جمع کلیب بالضم و فتح لام تصغیر کلب و نام
مردی که آنرا کلیب بن وائل گویند کلب بفتحتین شنج گرفتن دست و آبله که در دست پیدا شود از
کار و گیاهی است معروف که از آن رسن سازند کناب بالکسر درخت خرما کوب بالضم کوزه بی دسته و
نوله اکواب جمع کوکب ستاره روشن و بزرگ هر چیزی و گل مرغزار و درخشندگی آهن و کودکی که نزدیک
ببلوغ رسیده باشد و آب بسیار کواسب جوارح و اعضا که بآن چیزی کسب کنند کولب بالضم
گیاهی است معروف کهب بفتحتین سپیدی [illegible] تیره رنگ شدن شتر

باب الکاف مع التاء

[illegible] کبکبة بضم هر دو کاف گروه اسپان و بفتح هر دو کاف نگونسار کردن و بر رو افگندن
کبابة بالفتح نام داروئیست که آنرا کبابه چینی گویند و در طعام کنند برای خوشبوئی کابة بالفتح و مد
همزه بدحال و پریشان حال شدن کبریت بالکسر گوگرد و زر و نقره خالص کتابة بالکسر نوشتن کتیبة
بر وزن حبیبه لشکر و نام قلعه ایست از قلعهای خیبر کثافة و کثاثة [illegible] گرد آمدن و فراهم شدن کثرة
بسیار شدن کاذبة دروغ و زن دروغ گوی کرشة بالکسر شکنبه و گوشت که در شکم یا زیادتی از آن
تعریف کنند کراسة بالضم و تشدید [illegible] جمله و تخفیف آن جزوی از کتاب و پاره از کلام
[illegible] طبقه که بر سر چاه بندند و سرپوشی که بدان [illegible] پوشند و نوازش و بزرگواری کرامات
جمع کرامت بالضم [illegible] کروة بالضم گوی و بالفتح و تشدید راء نوبت و دولت و رجعت
کسوة بالضم [illegible] بالکسر جامه پوشانیدن و جامه و رخت پوشیدنی کسیرة بالضم و
فتح سین نان پاره کسالة بالفتح کاهلی [illegible] بالکسر [illegible] ترازو که [illegible] در وی کنند
و چاهی که بچاه دیگر راه داشته باشد و دلی که در سر [illegible] پیچیده باشد کاظمة موضعی است [illegible]
[illegible] کعت بالفتح کوتاه کعیت بضم کاف و فتح عین بمعنی بلبل کفاتة بالکسر بس شدن

دسو گرفتن کفالت بالفتح ضامن شدن کفاره بالفتح وتشدید فا پوشاننده گناهان وچیزی که برای
جبر گناهی دهند کافة بتشدید فا همه وباز دارنده کفه بالکسر وتشدید فا وامی گوشت بریان
وپله ترازو وخط گرد مانند دایره که بدست نقش کرده باشند وهر چیز مستدیر ومغاکی که در آن آب
جمع شود وبالضم چیز دراز وحاشیه پیراهن کفات بالکسر جمع کردنگاه وجمع گردنگاهها وبدین معنی جمع
کفت ست کلالة بالفتح مانده شدن وکند شدن وبی پدر وبی مادر وبی فرزند شدن کسی که پسر ووپدر ندارد
نگذارد وکلاله بوزن ومعنی او ست کلفة بالضم سنج وصعوبت ورنگ سرخ کلمة سخن وقصیده وقصه
وشهادتین وباصطلاح نحویین کلمه لفظی ست مفرد که معنی داشته باشد وباصطلاح منطقیین کلمه فعل را
گویند کلة بالکسر وتشدید لام حالت وکیفیت وپرده باریک که بدان از پشه حذر کنند وآنگاه بسته شود
پشم سرخ که بسر هودج کنند وبالفتح تکبر کند وبالضم تاخیر کردن وهمه زنان مونث کل کلیة گرده وواهی
شیرین ابر او پائین خانه کمان ودسته وپوستی که در زیر دسته خفتک انگشتی باشد وبتشدید لام
وباهمگی کمیة بالفتح وتشدید میم ویا چندی کمیت بالضم وفتح میم اسپ سرخ وشراب
ونام شاعریست کماة بالفتح سمار وجمع کنیسة کلیسای ترسایان کناسة بالضم آنچه بجاروب
رفته باشند کنیة بالضم نامی که در اول آن اب یا ام یا ابن باشد چون ابوالمعالی وام کلثوم وابن
حاجب کنة بالفتح وتشدید نون شکوهه پسر وبالضم صفه که در پیش خانه باشد یا سر بالای در سرا
باشد کنایة بالکسر سخن پوشیده وپوشیده سخن گفتن کنانة بالکسر کیش تیر وقبیله ایست +
کوبة بالضم نرد وطبل خرد کوسرة بالضم گوشه وشهر وجای آتش کوفة بالضم ریگ سرخ وشهریست
معروف کوکبة درخشندگی وبزرگی وشکوفه وستاره کوة بالضم والفتح وتشدید واو سوراخ دیوار
خواه آن طرف دیوار رسیده باشد یا نه وبعضی گفته اند دریچه خانه کهولة بالضم دو موبه شدن کهانة
بالفتح خبر غیب گفتن وفال زدن کیاسة بالکسر زیرکی وزیرک شدن کیفیت چگونگی کینونة
بودن مرادف کون +

باب الکاف مع الثاء

کباث بالفتح میوه اراک که نیک پخته باشد وانچه نرسیده باشد آنرا بریر گویند کبیث بالفتح بدبوی
وفاسد شدن گوشت کث بالفتح وتشدید ثا مرد انبوه ریش وبالضم گروه بسیار کرث بالفتح دشوار
وغم واندوه انداختن کسی را کراث بالضم درختی ست بزرگ در جبال طائف وتره ایست که آنرا بتازی
رلیمون خوانند ودر قلیه کنند وبالضم والفتح وتشدید را گندنا کشوث بالفتح گیاهی ست بی بیخ که بر درخت پیچد

کالبج بفتح میم چیزی است ترش مزه که آنرا بفارسی آبکامه گویند معرب کامه است تره کرنگ گویند تا آنرا بجای نیز گویند کلیج بالفتح پوست بیرون کردن و تکبر نمودن کلاخ بالضم کبر و غفلت و بالفتح شهریست بروم کلوخ بالضم خانه ای که روزن نداشته باشد آکواخ جمع

باب الکاف مع الدال

کود بفتحتین بشولیدن معیشت و دشوار کردن بالفتح سپیدن چیزی بجگر و بجگر زدن و بر سر انگشت دویدن و تهیدستی و درویشی و نیز زمین سخت کبد بالفتح جگر و بالتحریک بفتحتین درد جگر کبد جایگاه آن جگر اکباد جمع و کبد السما میانه آسمان کبد از البوی بفتحتین ان قریب کبد بالضم و کسر ... بفتحتین نام ستاره ایست و میان کتف و پشت و ... سخت شدن بر آمده کید بالفتح رنج و سختی کد رنج و سختی کاویدن و اشارت کردن بانگشت و رنج و شدت ... کدید زمین سخت کدر بالفتح تباه و دشوار ابر و رنج کشیدن کداد بالضم نام محلی ست کرد بالفتح گردن و اول یا گردن و بالضم نام گروهی ست معروف اکراد جمع کردید بالکسر کسادی بازار و کساد بالفتح نا روانی متاع و جز آن کاسد و کسید متاع و بازاری کمد بفتحتین اندوه پنهانی و بفتحتین اندوهگین شدن و بالفتح کمد اندوهگین کمید کماد بالکسر گرم کردن عضو بپارچه گرم یا بچوب یا بسبوس گرم و کنود بالضم ناسپاسی کردن و بالفتح زمین که از وی چیزی نروید و مرد ناسپاس کافر نعمت کند بالفتح بریدن کنعد بالفتح نوعی ست از ماهی کود بالفتح نزدیک آمدن کاد بشدن و باز داشتن کید بالفتح بد اندیشیدن و فریب کردن و بانگ کردن کلاغ و دویدن آن و حایض شدن زن و کارزار نمودن

باب الکاف مع الراء

کبر بالکسر بزرگی و بزرگ شدن و همچنین کبریا و بالکسر و فتح با کلان سال شدن و کلان سال و بفتحتین میوه ایست معروف که از آن آچار سازند و بالضم و فتح با جمع کبری کابر و کبیر بزرگ کبار بالفتح بزرگ شدن و بالکسر بزرگان جمع کبیر و بضم بزرگ و بالضم و تشدید با بسیار بزرگ کثیر بالفتح و الکسر کوهان کثر بالضم چیره شدن بر کسی به بسیاری چیزی و بالضم و الکسر بسیار و بفتحتین ... کثیر و کاثر بسیار و همچنین کثار بالضم کدر بفتحتین تیرگی و تیره شدن و درختی ست خوشبو که بهندی کیوره گویند و شربت آن نافع جذام و جدری و حصبه و دیگر امراض سودا ویست و آن شراب

کدر گویند انوری گوید ع باحرقتش آتش چو شراب کدر آمده + و بکسر ذال و سکون آن تیره کَرّ بالفتح
و تشدید را باز گشتن و باز گردانیدن و رسن که بر درخت بیاویزند و بدان بالا روند و رسن پالان
و رسن بادبان کرور جمع و آبی که زمین ریگستان بجوشد باشد و بالضم نیز آمده و بالضم پیمانه نصف
آن دوازده وسق است و هر وسقی شصت صاع و هفت هزار و ششصد رطل نیز گفته اند کروبه بالضم
باز گردیدن و جمع کر نیز آمده کریه آواز گلوی خفه کرده و آواز کردن آن کرار به تشدید را باز گرداننده
و باز گردنده و تکرار حمله برنده و لقب حضرت علی کسر بالفتح شکستن و بر فراهم آوردن منع و تفت
فرو دادن و بالکسر شقه فرو دین خیمه و استخوان که بر آن گوشت کم باشد و استخوان بازو از جانب
آرنج و بفتح نیز آمده و حرکت زیر دادن و حرکت زیر و شکستگی و بالکسر و فتح سین پاره جمع کسره کسور
بالفتح زمین بلند و پست و بالضم جمع کسر کسار بالضم ریزه ریزه کسیر شکسته کاسر شکننده و عقاب
کشر بالفتح دندان سفید کردن اشتر و تبسم کردن مردم کظر بالفتح چوب گوشه کمان و میان
چنبر گردن کفر بالضم ناگرویدن و ناسپاسی کردن و بالفتح پوشیدن و کوزه بزرگ کفور بالضم
ناسپاسی کردن و همچنین کفران و بالفتح بسیار ناسپاس ناگرونده کافور غلاف غوره خرما و طلعی
که اول بر درخت خرما باشد و دارویی ست سفید خوشبو معروف و نام چشمه ایست در بهشت کافر
پوشاننده و ناگرونده و ناسپاس و آنکه به بالای جامه پوشیده باشد و دریای بزرگ و جوی بزرگ
و ابر و گرو شب تاریک کفار جمع کفر بالفتح غلبه کردن بر کسی به بزرگی سر قضیب کندر بضم کاف
و دال دارویی ست معروف و آن شیره درختی ست و مرد کوتاه قد درشت و خر بزرگ کور بالفتح
گشتن و افزونی و پیچ دستار و پیچیدن آن و شتر و گاو بسیار و بعضی گفته اند مقدار صد و پنجاه و نعوذ بالله
من الحور بعد الکور یعنی پناه می بریم بخدا از نقصان بعد زیادتی و از کمی بعد از بسیاری و بالضم کوره آهنگر
و خانه زنبور و بالانجا یا ساز و ساختگی آن واحد کوره کوثر بالفتح مرد بسیار خیر و گرد غبار و
مرد بخشنده و جویی ست در بهشت و حوض کوثر بیرون بهشت در موقف که منبع آن کوثر ست کهر
بالفتح بر آمدن روز و بانگ برزدن و قهر کردن کهیر دم آهنگر کلانتر بفتح گویند نام کوهی

باب الکاف مع الزاء

کرز بالضم خرجین کرزه بالکسر جمع و نام مردیست و بالضم و تشدید را ناکس بخیل و مرد استاد و حاذق
و بازی که بسته باشد تا بریزد یعنی پر یا به ریزد و چرخ و بازی که یکسال دوم در آمده باشد کزاز بالضم
خشک شدن گردن از سختی سرما و شیشه یا کوزه سر تنگ و بهر دو معنی به تشدید را نیز آمده

وبالکسر گوسفند بزرگ که خصی شبانان بود از دو بالضم و تشدید را نیز آمده کر بالفتح و تشدید
راشک کردن و تنگ گرفتن کار بر کسی و خشک شدن از سرما و بر دست خود و زحمت و گرفته و کز الیدین
بخیل بالضم مردم تنا خوی کنز بالفتح گنج نهادن و گنج نهاده کنوز جمع کناز بالفتح آوان خرما و بالکسر دختر
آگنده گوشت کوز بالضم کوزه کیزان واکواز جمع و نام مردیست و بالفتح گرد کردن و نوشیدن آب بکوزه

باب الکاف مع السین

کاس بالفتح خوک و این عربی فصیح نیست بلکه فارسی است که آنرا بعضی عرب در کلام آورده اند
کاس بهمزه شراب و جام شراب و بمعنی مطلق جام نیز آمده کؤوس جمع کبس بالکسر بخاک انباشتن چاه
و جوی و سر بگریبان کشیدن کابوس آنچه شب بر مرد خفته افتد و گیرد و این مقدمه صرع است کباس
بالضم بزرگ سر کدس بالفتح بشتاب رفتن ستور گران بار و بالضم خرمن کداس بالضم عطسه ستور و
عطسه دادن آن کادوس فالی که بعطسه دادن گیرند و آنچه که از کوه فرود آید و آنرا شوم دانند کرس
بالکسر سرگین بهم پیوسته و اصل هر چیز کرباس بالکسر جامه که از ریسمان سفید باشد معرب کرپاس
بالفتح کرابیسی منسوب بدان کریاس بالکسر و یای دو نقطه بالاخانه و درخانه کردوس
بالضم کله بزرگ از اسپان و استخوان های مفاصل که دوگانه باشد چون دو کتف و زانوها
و گرد و لشکر و استخوان فقرهٔ میان هر دو شانه کرفس بضم کاف و فا و سکون را نیز و بفتح
کاف و را و سکون فا تره ایست مانند اجواین بهندی اجمود گویند و از خواصش یکی آنست
که گژدم گزیده چون بخورد فی الحال بمیرد کسیس نبیذ خرما و گوشت که بسنگ تفسان
خشک کنند و بکوبند از جهت زاد سفر کلس بالکسر صاروج کناس بالکسر خوابگاه
آهو و پنهان شدن او دران و بالفتح و تشدید نون خاکروب کندس بضم کاف و دال
ریشهای گیاهی است اندرونش زرد و بیرونش سیاه است قی آرنده و شکم راننده و
زایل کنندهٔ بهق است و چون بسایند و ببینی دهند عطسه آرد و چشم را روشن کند و بشین معجمه نیز آمده
اما بسین مهمله فصیح تر است کنس بالفتح خانه روفتن و بضم و تشدید نون سبعهٔ سیاره
و بعضی گفته اند خمسهٔ متحیره کناس معبد ترسایان جمع کنیسه کوس بالفتح سر زیر کردن و
بر سه پای رفتن ستور و بالضم طبل معرب کوس کهمس بالفتح کوتاه و پدر قبیله ایست
از عرب کیس بالفتح زیرکی و زیرک شدن و بالکسر کیسه و بالفتح و تشدید یا زیرک

باب الکاف مع الشین

کبش بالفتح گوسفند نر و مهتر و صاحب لشکر کباش بالکسر جمع کدش بالفتح خراشیدن و سخ
کشیدن و طلب روزی بجهت عیال و عطا یافتن از کسی و سخت راندن ستور کرش بالفتح و بفتح کاف
و کسر را شکنبه ستور و نشخوار زننده چون معده مردم را و فرزندان خرد و عیال مرد کشیش آواز بو
افعی چنانکه بفتح آواز نفس او و جا دل آنرا نشر کشش بالفتح مرد سبک و کاف کفیش بالضم کاف و ذال
سرخ منقوط و داروییست که از کنند گویند کنش تافتن پا ریسمان نرم گردن سواک و نشست

باب الکاف مع الصاد

کریص پنیر و صاحب قاموس گوید پنیری که با بقلی سبز چنانکه خورند مطلق پنیر چنانچه جوهری گمان برد
کصیص لرزه و جهیدن بهر چیز

باب الکاف مع الضاد

کراض آب فحل که ماده از جسم بیرون اندازد و چیز پالوده و با رسم کرضه بالضم [illegible]

باب الکاف مع الطاء

کشط بالفتح پوست کندن و جل از پشت ستور برگرفتن و برهنه کردن و پرده برداشتن

باب الکاف مع الظاء

کظ بالفتح و تشدید ظا سخت رنجانیدن و درمانده اندوهناک و تخمه کردن کظاظ بالکسر از حد گذرانیدن
دشمنی و عداوت با یکدیگر و رجل کظ ظنظ مردم سخت و دشوار کهظ بالفتح و دشوار آمدن کار بر کسی

باب الکاف مع العین

کتیع بالضم و سال و جز آن که تمام باشد کتع بالضم و فتح تا بچه روباه و مرد لئیم کتعان بالکسر جمع کتوع
بالضم روان شدن ستور و قیاع گرفتن از شیر و جز آنست کرع بفتحتین آب باران استاده و باریک
ساق شدن و بدهان آب خوردن کروع بالضم آب بدهان خوردن از جوع و جز آن کراع
بالضم پاچه گوسپند و گاو و جز آن و طرف چیزی و بینی کوه و گروه اسپان و لفظی است که بآن
اسپان را فراهم آرند کرسوع بالضم استخوان پیوند سر دست از طرف خنصر که آنرا زند
اسفل گویند کسع بالفتح سپیدی گرد اگرد پاشنه اسپ و آن موهاست آویزان باشد که بر
دست و پای اسپ و خر باشد بالای سم و آب سرد زدن پستان ناقه تا شیر باز گرداند و بفتحتین گروهی
است از یمن کلع بفتحتین شگافتگی و چرک پای و مشک و ظرف که چرک بسته باشد کمع بالکسر هم خوابه

و همچنین نوعی از گرفتگی و منقبض شدن و نزدیک آمدن کار و میل غروب کردن ستاره و نرمی فروتنی
کردن کنع بفتحتین بر گرفتن انگشتان کوع بضم بالفتح استخوان بند دست بطرف انگشت ابهام که آنرا
زند اعلی گویند و همچنین کاع و بر ساق دست رفتن سنگ در ریگ از گرما بفتح با کتفین بالفتح ترسیدن از چیزی

باب الکاف مع الفاء

کاف حرف معروف و بمعنی بسنده کفا باز دارنده و شتر دندان سوده شده از پیری کتف بالفتح آهسته
رفتن و دو کرانه پالان بر یکدیگر بستن و دو دست را در پس بستن و بلند شدن سر شانه و نوعی از داغ برفتن
و بالکسر شانه و بالفتح و کسر تا نیز آمده و بفتحتین پهن شدن شانه و پهن شانه شدن و نوعی علتی است که در شانه
پیدا میشود و لیکن سخت از درد کتف کتاف بالکسر رسنی که بدان دست را در پس بندند کسعف
بالضم کاف و سین پنبه و لته و دوات کسف بالفتح بریدن عرقوب شتر و پی کردن
آن و پاره کردن جامه و پوشیدن ستاره و جز آن و بالکسر پاره و پاره های چیزی جمع و مفرد آمده
و بالکسر و فتح سین جمع کسفه بالکسر یعنی پاره چیزی کسوف بالضم گرفتن آفتاب و ماه و بد حال شدن
و ترش رو شدن و بخیل شدن و در عرف کسوف در آفتاب گویند و خسوف در ماه کاسف پوشنده
و بد حال و ترش روی کشف بالفتح گشاده و برهنه کردن و بفتحتین موی سیاهی گردیده
مانند دایره و پیچیده شدن دم اسب کاشف پیدا کننده و برهنه کننده کشوف بالفتح ناقه که پس از
کشاف بالکسر آبستن شدن ناقه و بالفتح و تشدید شین بسیار پیدا کننده و نام تفسیری است
معروف کف بالفتح و تشدید فا پنجه و باز ایستادن و باز ایستاده کردن کسی را و دو پاره دوختن
جامه را بیکدیگر و نابینا شدن و خرقه و نعمت و ساقط کردن حرف هفتم از کلمه مثلا که ساکن باشد
چون نون فاعلاتن و مفاعیلن و کف الذئب و کف الاسد و کف مریم نام گیاهاست و بیان
کف الخضیب گذشت کفوف بالضم تمام سوده و کوتاه شدن دندان شتر از پیری کفاف
بالفتح مانند و اندازه چیزی و روزی و روزگار و هر چه کفایت شود و مستغنی سازد از طلب
و فی الحدیث اللهم ارزق آل محمد کفافا و بالکسر قرار گرفتن هر چیزی کلف بالفتح حریص و
شیفته شدن بچیزی و بفتحتین کنجده روی یعنی رنگ میان سیاهی و سرخی که بر روی ظاهر شود
و سیاهی روی و ماه کنف بالفتح فرا گرفتن چیزی را و نگاه داشتن و یاری کردن و بر گرد
و بر اشتر حظیره ساختن از شاخ و درخت و بالکسر ظرفی است که شبان در آن ادوات و آلات نگاه دارد
و بفتحتین کرانه و جانب و پناه و بال و جمع اکناف جمع کنیف بالفتح نهانخانه و پوشیده

پوشیدن و پنهان داشتن چیزی را کانون آتش دان و دو ماه از ماههای رومی یکی را کانون الاول و دیگری را کانون الآخر گویند کودن اسب پالانی که بار بر و نهند و شخصی که زیرک و تیز فهم نباشد کوفان بالضم پناه و نام شهر کوفه کون بالفتح بودن و هست شدن و همچنین کینونة کاهن فال گوی کهان بالضم و تشدید ها و کهنه بفتحتین جمع و نام دو قبیله است کهین بالفتح گوشت اندرون اندام زن کهانت بالفتح پیشگی و فال گوئی کردن و نام شخصی است کیان بالکسر جمع کائن و سمع الکیان نام کتابی ست در علم طبیعی و معنی آن شنیدن احوال موجودات ست کائن موجود و باشنده +

باب الکاف مع الواو +

کلو بالفتح آب از کوزه ریختن و سرد کردن در انداختن بپاره فتن خار و خاشاک و برف و مثل آن در خاکستر پوشیدن آتش کنو بکنایه سخن گفتن و کنیت کردن کسی را

باب الکاف مع الهاء

کره بالفتح رنج و سختی و بالضم ناخوشی و ناملایمی کمه بفتحتین کور مادر زاد شدن کنه بالضم پایان چیزی و وقت کاری

باب الکاف مع الیاء

کادی بذال معجمه درختی ست خوشبو که آنرا کدر نیز گویند و در هندی کیوره گویند و شراب کاذی که آن جذام و خارش و مانند آن نافع و قالع باه و آن مشهور است و آن شراب را شراب کادی نیز گویند کرکی بالضم کلنگ کردی بالفتح و تشدید را فرشته مقرب و تخفیف آن اصح است کرسی بالضم تخت کوچک که بفارسی آنرا اسپغول گویند کرابیسی کرباس فروش کسائی نام شخصی ست قاری نحوی مشهور که اکثر کساهی پوشید کافی بس شونده و ضمان کننده کمی دلیر کاوی داغ کننده کی بالفتح و تشدید یا داغ و داغ کردن و گزیدن کژدم

باب اللام مع الالف

لبأ بروزن عنب فله و آن شیری ست که بعد از زادن بچه حیوان دوشند لظی بفتحتین زبانه آتش و نام دوزخ لقاء بالکسر دیدن و رسیدن و کارزار کردن لولو بضم هر دو لام مروارید بزرگ مروارید ها بزرگ جنس ست کولوه بتا مفرد آن و ابو لولو غلام مغیرة بن شعبه قاتل حضرت عمر لواء بالکسر علم الویه جمع الویات جمع الجمع لوبیا دانه ایست خرد نزدیک به باقلا که آنرا سیاه چشمک گویند لاوی بحتی و نام پسر یعقوب علیه السلام ست +

باب اللام مع الباء

لبلاب گیاهی ست که بر درختان می پیچد و آنرا عشق پیچان گویند لباب بالضم خالص هر چیزی لب
بالضم و تشدید با عاقل شدن و تشنه شدن درخت و خالص هر چیزی و مغز بادام و جز آن لبوب جمع و عقل و دل الباب
جمع و بالفتح برابر شدن و زدن شمشیر بر موضعی از گردن که متصل سینه ست و بالکسر مردی که ملازم کاری باشد
لبیب عاقل لبب بفتحتین حال و دوال زیر شکم اسپ که یکسرش به تنگ بسته باشند و دیگرسرش
بسینه بندند و موضعی که شتربانان بندند و یک تنگ و لبادی از ریگ لتب و لتوب استوار و پای برجای
بودن و چسپیدن الاتب پای برجای استوار و چسپنده لجب بالفتح بانگ و فریاد و راه فراخ و همچنین
لاجب لزوب بالضم ثابت شدن و ایستادن و چسپیدن بچیزی لازب لازم و ثابت و چیزی چسپنده
لسب بالفتح زدن و گزیدن و فراهم آوردن و چسپیدن بچیزی و لیسیدن عسل لصب استوار شدن شمشیر
در نیام چنانکه نتوان کشید و چسپیدن پوست بر استخوان از لاغری و بالکسر تنگی جای کوه و آنکه چیزی نسپی
نهد لعب بالفتح رفتن آب دهن و بفتح لام و کسر عین بازی کردن لاعب بازی کننده لعاب
بالضم آب دهن و آب غلیظ که از داروی چسپانیده برآید مثل لعاب بهدانه قطونا و لعاب النحل عسل و لعاب الشمس
تارها که در شدت گرما پیدا شود لغوب بالضم و غین معجمه مانده شدن و رنجور شدن لغب
بالفتح لفساد آوردن و تباهی افگندن میان قوم و تیر که زد و ریزه شیح و همچنین لغاب بالضم لقب
بفتحتین نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند و بفارسی آنرا پاژنامه گویند لوب سنگستان لوبه واحد و همچنین
لابه و لاوبه لهب بفتحتین شعله شدن و زبانه آتش و غبار بالارفته و بالکسر شکافته کوه و دره تنگ
که درمیان دو کوه باشد لهاب بالضم و لهیب بالفتح زبانه زدن آتش و افروختن آتش

باب اللام مع التاء

لباتة بالفتح خرد شدن لبیتة نام جایست وزن حاقاقه لبة بالفتح و تشدید با موضع
قلاده گردن کشتن گاه ... لبنة بالکسر خشت و شتر و گوسفند شیردار لبدة بالکسر موی
بالضم جمع شده موی پشت و شانه شیر درنده لابة و لوبة سنگستان لتة بالفتح و تشدید تا
تا کردن پشت و مانند آن و استوار بستن چیزی و چسپانیدن لثة بالکسر و تشدید ثای مثلثه
گوشت گرداگرد دندان لجاجة بالفتح ستیزه کردن لجلجة بفتح هردو لام و سکون جیم در زبان
گردانیدن و شوریده سخن گفتن و سخن در دهان گردانیدن چنانچه ظاهر نشود لجة بالضم
و تشدید جیم میان دریا و دور ترین موضع دریا و دریای ژرف و بالفتح آواز و لحظة یکبار نگاه
کردن بگوشه چشم لحفة بالکسر ... لحیة التیس نام گیاهی ست لحمة بالضم و الفتح ... پارچه

انگشکار و بو و جامه که تبار می باشد و خوشبوی تحلیخه خوشبوئی چند که یکجا کنند و ببویند لذة بالفتح و
تشدید ذال مزه و شراب لذاذة خوش مزه یافتن لزوجة چسپندگی لصوصیة بالضم و تشدید یا دزدی
کردن لطافة باریک و نیک شدن و نازک و کوچک لطیفة نیکوئی و چیز نیک لاعیة بکسر عین مهمله و
فتح یا ماهی حلی و درختی ست از قسم زقوم که شیر سوزنده و قتال دارد لعبة بالفتح یکبار بازی کردن و بالکسر
یک نوع بازی کردن و بالضم بازی چون نرد و شطرنج لعنة بالفتح نفرین و بالضم آنکه او را مردم لعنت
کنند و بالضم و فتح عین آنکه مردم را لعنت کند لغة بضم لام و فتح غین اصوات و کلمات که هر قوم از اغراض
خود بدان تعبیر کنند لغات و لغون جمع لاغیة بغین معجمه سخن باطل و زن بیهوده گوی لافوطة دریا و نیز ماده
و آسیا و خر ده ن لفاظة بالضم آنچه از دهن انداخته شود لفت بالفتح گردانیدن و پیچانیدن و
بالکسر نگاه کردن و سل کردن و شلغم و پیچنده چیزی لقلقة بالضم و تشدید قاف مرد بسیار گوی و حاضر
جواب لقاقة بفتح هر دو لام سخت آواز کردن مرغ لقلق که آنرا بفارسی لکلک گویند لقوة
بالفتح علتی ست که روی آدمی را کج میکند و معلول لعلت لقوه گردانیدن و ماده شتری که زود
آبستن شود و عقاب ماده لقحة بالکسر ماده و شتر لقطة بالضم چیزی افتاده که برچیده شود
تا ضایع نگردد وقت پیدا شدن صاحبش باو رسد لقیطة بالفتح طفلی که از راه برداشته و پرورند
لقاطة بالضم چیز زبون و بی قیمت لمحة بالفتح درخشیدن برق و یکبار اندک دیدن چیزی را
لمزة بالضم و فتح میم و زای معجمه عیب کننده لمعة بالفتح روشنی و بالضم گروه آدمیان و سپیدی
که بسر باشد و پاره از گیاه که خشک شده و سپید شده باشد و پاره از عضو که خشک ماند در وضو و غسل
لمة بالفتح و تشدید میم چیزی اندک و دیوانگی و زنانه و بالکسر موی که از بنا گوش گذشته باشد لاهثة زنده
لوث بالفتح به پسینه چیزی سخن گفتن و نگردانیدن و باز داشتن لوحة بالفتح سوختن دوستی کسی را
لواطة بالکسر اغلام کردن و از راه پس رفتن زن با مرد لومة بالفتح ملامت کردن لوامة به تشدید واو
سخت ملامت کننده لواحة به تشدید واو سخت رنگ روی گرداننده و سیاه کننده لوقة بالضم مسکه تازه
لوزة بالفتح و بزای معجمه گوشت پاره ایست که در درون دهن بسر حلقوم که مجرای طعام است پیدا شود لیت
بالفتح باز گردانیدن و باز داشتن و بالکسر روی هر دو طرف را لیتان گویند و نقصان کردن لیست بفتح تا
کلمه ایست که در وقت آرزوی چیزی گویند بفارسی آن کاشکی باشد لیقه و لیاقه بالکسر آنچه به چیزی چسپید
لیقة صوف و مانند آن که در دوات کنند و چیزی سیاه که در کحل کنند و بفتح لام در دوات کردن و چسپیدن لیق

باب اللام مع التاء

از بسیاری خوردن گیا لبید جوال خرد و نام شاعری است معروف لکد بالفتح شگاف کرانه
کور و شگافتن یا گرانه کور و بالضم نیز آمده لدد بفتحتین سخت خصومت شدن و مخصوص است بشام
لد بالفتح و تشدید دال جدال و خصومت کردن و بالضم جدل کنندگان لدود بالفتح جدل کننده
و همچنین الد به تشدید دال لدید کرانه وادی و کرانه کردن و دارو که در کرانه دهان ریزند و بدین
معنی است لدود بالفتح لسد بالفتح شیر مکیدن بچه و لیسیدن عسل به بفتح سین نیز آمده لغد بالضم
و غین معجمه گوشت کرانه کردن و بالفتح براه راست آوردن ستور و جز آن لکد بفتحتین چرک
چسپیدن بجائی لهید ستور مانده شده لهد بالفتح گرانی بار و دفع کردن و لاغر کردن جاریا
و گران شدن بار چیزی و سوختن بخواری ٭

باب اللام مع الذال

لحذ بالفتح خواستن چیزی بعد از آن که یکبار داده باشند و لیسیدن سگ ظرف را و خرد کردن ستور گیاه
لذیذ خوش مزه لواذ بالکسر بیکدیگر پناه گرفتن لوذ بالفتح پناه گرفتن و کرانه و اکی الواذ جمع لیاذ
بالکسر پناه گرفتن ٭

باب اللام مع الزاء

لبز بالفتح لگد زدن اشتر لحز بالفتح چسپیدن و لغزیدن لحز بالفتح مرد بخیل تنگ خوی لز بالفتح و تشدید زا
سخت کردن و بر چسپانیدن لغز بالضم و فتح غین معجمه چیستان و سوراخ موش کلان دشتی لکز بالفتح لگد زدن
بر سینه لمز بالفتح عیب کردن و اشارت بچشم کردن و زدن و سوختن لماز بالفتح و تشدید میم عیب کننده و بچشم
اشارت کننده لهز بالفتح در آمیختن و در میان قوم شدن و آمیختن سپیدی موی با سیاهی و مشت و نیزه بر سینه
زدن و بسر بر زدن شتر بچه و بره پستان مادر را بوقت مکیدن لوز بالفتح بادام لوزة یکی ٭ ٭

باب اللام مع السین

لبس بالضم پوشیدن جامه و بالفتح پوشانیدن کار بر کسی و آمیختن تاریکی با روشنائی و بالکسر جامه و پوشش
لباس بالکسر جامه و پوشش و لباس الرجل زن و لباس المرأة مرد و لباس التقوی شرم و جامه درشت
و سطبر لبوس بالفتح زره و پوشش لحس لیسیدن لدیس ناقه آگنده گوشت لس بالفتح و تشدید سین
چیدن خوردن ستور علف الساس بالضم علف نو رسته لطس بالفتح کوفتن و سخت بپای سپردن
لعس بالضم سیاه لبان که لب پستان از غایت سرخی به سیاهی زند جمع لعس و بفتحتین سرخی لب
که بسیاهی زند لقس بالفتح عیب کردن و بفتحتین شوریدن دل و تباه شدن و بفتح اول و کسر قاف

مردم را لقب نهنده و افسوس کننده و بدی انداز نده و میان مردم لاقس عیب کننده لمس بالفتح بسودن و جماع کردن لماس بالضم حاجت لوس بالفتح چشیدن لواس بالفتح چشیده یعنی لووس چشیده لهس بالفتح لیسیدن لیس بالفتح فعل ماضی ست یعنی نیست لباس بالکسر داروشا فی تعبیر

باب اللام مع الصاد

لحاص بالفتح سختی و بلا و اندر آویختن بچیزی لحیص تنگ لحیص بفتحتین گوشت گرفتن چشم و پستان بسیار گوشت که شیر از وی بدشواری بیرون آید و بکسر خا نیز آمده لص بالکسر وتشدید صاد دزد لصوص جمع لصص بفتحتین دندانها و شانها بهم نزدیک شدن لوص بالفتح گردانیدن چیزی بچیزی که مے خواهد +

باب اللام مع الضاد +

لضلاض بالفتح اسپ زیرک +

باب اللام مع الطاء +

لط بالفتح وتشدید طا حایل لطاط بالکسر جمع چسپیدن بچیزی و لازم بودن بکاری و منکر شدن حق کسی را و پرده فرو هشتن و دم میان ران در آوردن شتر لطط بفتحتین افتادن دندان خرده شدن و ماندن بیخ های دندان لعط بالفتح چیزی را با چیزی برابر کردن و برابری کردن با چیزی لغط بفتحتین بانگ و خروش لغاط بالضم کوهی ست لقط از زمین برگرفتن و دانه چیدن و سخن چیدن و بفتحتین برداشته و برچیده و لقط المعدن ریزهای زر که یافته شود و لقط السنبل خوشه چیده لقیط بچه افگنده و جز آن که بردارند و را لوط بالفتح برچیدن و بگل در گرفتن و انداوون حوض را و عمل قوم لوط کردن و دواکه پرورش کننده و بالضم نام پیغامبر ست لیط بالفتح چسپیدن و بالکسر پوست نی واحد لیطه +

باب اللام مع الظاء

لحظ بالفتح نگریستن بگوشه چشم لحاظ بالفتح گوشه چشم لفظ بیرون افگندن از دهان و سخن گفتن لمظ زبان گرد دهان در آوردن بعد از طعام و آب لیسیدن لماظ بالفتح چیزی اندک

باب اللام مع العین +

لذع بالفتح سوختن آتش کسی را و سوزش دادن کسی را لسع گزیدن مار و کژدم لطع لیسیدن و بیش پای زدن لس کسی و بفتحتین سپیدی درون لبها و آن بیشتر در مردم سیاه بود و ریختن دندان مردم چنانچه بچه ها ماند لعاع بالضم گیاه نازک در اول رستن لعلع بفتح هر دو لام نام کوهی ست و سراب

لفاع بالکسر چادر لقع بالفتح چشم زدن لکع بالفتح چرک چسپیدن بر اندام و گزیدن مار و کژدم
ولسع زدن بچه پستان مادر را وقت مکیدن و بالضم و فتح کاف لئیم و خوار و بنده لکع همچنین لکاع
بالفتح لمع بالفتح روشن شدن و درخشیدن لوع بالفتح سوزش عشق لیع بالفتح رسیدن و بدل شدن

باب اللام مع الغین

لثغ بالفتح حرف را را لام و سین را ثا گفتن لدغ بالفتح گزیدن مار و کژدم و طعنه زدن لدیغ
مار گزیده لادغ گزنده و نام مرضی ست

باب اللام مع الفاء

لجف بفتحتین و بجیم میانه وادی و مغاکی که بر کرانه چاه باشد لحاف بالکسر قسدا اگن یعنی جامه که از
پنبه و قز آگنده باشد لخاف سنگهای سفید تنک لخف بالفتح مسکه تنک و زدن سخت لصف
بالفتح خیار و کبر و نوعی از خرما لصاف بالفتح موضعی ست از بنی تمیم لطف بالضم نرمی و نازکی
در کار و کردار و هدیه و مهربانی کردن و یاری کردن و نگهبانی و حمایت کردن و بفتحتین هدیه و
احسان و نکوئی لطیف بغایت نیکوکار و یاری کننده و بغایت نازک لطائف نیکوئیها و چیزهای
نازک جمع لطیفه لف بالفتح و تشدید فا در پیچیدن و بالکسر درخت پیچیده بدرخت دیگر الفاف جمع
و مجتمع و فراهم آمده و عاجز در کلام و درنگ کننده در سخن دیگران سست و آهسته و جای انبوه بسیار
لفیف گروه مردم آگنده از هر جا و چیز پیچیده و بهم پیوسته و کلمه که دو حرف از ان حرف علت باشد
لفاف بالکسر جامه بیرونی که بر مرده پیچند لقف بالفتح سبک گرفتن چیزی را و چیز سبک و بفتحتین
افتادن دیوار و فرو ریزیدن حوض و فراخ شدن کرانهای آن لهف بفتحتین دریغ خوردن و
اندوهگین شدن لهیف بیچاره و دریغ خورنده لیف بالکسر پوست درخت خرما لیفه واحد

باب اللام مع القاف

لبق بالفتح و لبیق مرد زیرک هشیار و چیره سخن لثق بفتحتین و بثای مثلثه تری و تر شدن لحاق
بالفتح در رسیدن و دریافتن لحوق بالضم بهم شدن دو چیز با یکدیگر و بدنبال چیزی پیوستن لحق بفتحتین
آنچه بسابق خود ملحق شود و انجیر و خرما که از اول در رسد و آنچه بدهان بر دارند و آنچه بدنباله چیزی پیوسته باشد
لاحق بدنبال کسی رسنده و نام اسپ معاویه بن ابی سفیان لزوق بالضم بر چسپیدن و
همچنین لسوق و لصوق لصق بفتحتین بر چسپیدن شکم بر پشت گاه از تشنگی و همچنین لسق بفتحتین

لعق بالفتح لیسیدن ولعق الاصبع کنایہ ست از مردن لعوق بالفتح داروی و جزآن کہ لیسیدہ شود
لفق بالفتح فراہم آوردن درز جامہ بدوختن و بالکسر کنارۂ درز لق بالفتح و تشدید قاف
بر چشم زدن لقلق بفتح سر دو لام زبان و مرغ لکلاک لقلاق مرغ لکلاک و آواز آن لمق بالفتح
پاک کردن و چشم مالیدن لماق چیزی اندک لواحق پیوستہا بدنبال چیزی لواق بالفتح چیز اندک
لہق بالفتح سپید شدن و بفتحتین سپید و سپید شدن و بکسر ہا سپید لہاق سفید دگاو سپید
لیق بالفتح بہ چسپیدن سیاہی بدوات و چسپانیدن و نیکو کردن و اصلاح دادن سیاہی و جز آن

باب اللام مع الکاف

لبک بالفتح آمیختن و کار آمیختہ و درہم آمیختن پست با انگبین و جز آن لکاک بالفتح در آوردن
چیزی در چیزی و چسپیدن بہم لک بالفتح و تشدید کاف زدن و کوفتن و چیزیست سرخ کہ بآن
پوست را رنگ کنند و بالکسر نخالہ و ثقل لک باشد کہ بآن وصلۂ چیزی و باشد آن بچیزی
وصل کنند لوک بالفتح خائیدن

باب اللام مع اللام

لعل بفتحتین و تشدید لام امید و شاید لیل شب و بچہ مرغی ست کہ آنرا کروان گویند

باب اللام مع المیم

لاجرم یعنی ناچار لام بالفتح و سکون ہمزہ تیر را پر نہادن و بہم آوردن جراحت و زرہہا لامہ مفرد
و بالف نیز خواندہ اند و بالضم ناکس و بخیل بودن و بالکسر صلح و اتفاق میان دو کس و بابدل
ہمزہ نیز آمدہ لئیم ناکس و بخیل لوام بالضم و مد ہمزہ پرہای راست کردۂ تیر لثم بالفتح بسینہ زدن
بالفتح بوسہ دادن و دہان بند بر دہان نہادن و کوفتن شتر سنگ را بسم شکستن و خون آلودہ کردن سنگ سم
شتر را لاثم بوسہ دہندہ و آنکہ دہان بند دارد لثم بالضم جمع لثام بالکسر دہان بند لجام بالکسر
لگام و آنچہ زنان بوقت حیض بندند لحم بالفتح گوشت و بمعنی پارہ از آن لحام و لحوم و لحمان بالضم جمع
و گوشت خورانیدن و گوشت از استخوان باز کردن و آرزومند گوشت شدن و پیوند آبگینہ و چینی
و جز آن کردن و کشتن و بالفتح و کسر حا آرزومند گوشت لاحم گوشت خورانندہ و فدا و ند گوشت
لحام بالفتح و تشدید حا گوشت فروش لحیم کشتہ شدہ و گوشت ناک لخم بالفتح گروہی است از
یمن و بالضم نوعی ست از ماہی لدم بالفتح آواز سنگ و جز آن کہ بر زمین افتد و پارہ زدن

جامه و موزه را وزدن و کوماج را بدست زدن تا پهن شود و اضطراب کردن و دست بر سینه زدن زنان در نوحه **لِراٰم** بالکسر پاره زدن جامه و موزه را **الدِیکم** جامه پاره زده **لادِم** پاره زننده **لَدَم** بفتحتین جمع لادم و محرمان و خویشان **لَزَم** بفتحتین لازم بودن بچیزی و شگفت نمودن چیزی کسی **الزُوم** بالضم ملازم بودن بچیزی **لِزاٰم** بالفتح و کسر میم نام زنی که لازم باشد به کسی **لازِم** انچه همیشه باشد بچیزی **لَطم** بالفتح طپانچه زدن **لِطاٰم** بالکسر بیکدیگر طپانچه زدن **لَطیم** بالفتح اسپ سفید روی و آنکه یکطرف روی او سفید باشد و آنکه پدر و مادر او مرده باشد و شتر بچه که سهیل دیده باشد و اسپ نهم از ده اسپ که بکرو تازند **لُغاٰم** بالضم کف دهان شتر و بالکسر و هی شده **لَغم** بالفتح خبر دادن کسی را بچیزی که یقین او نباشد **لَقم** بالفتح دهانه راه را بستن و بفتحتین میانه راه **لَکم** بالفتح مشت زدن **لُکاٰم** بالضم نام کوهی ست در شام که اولیاء الله در انجا جمع میشوند **لَم** بالفتح و سکون میم حرف نفی و بالکسر و فتح میم یعنی چرا و بالفتح و تشدید میم جمع آوردن و نیکو کردن و صلاح نمودن و عرب گوید لم الله شعثه جمع کند حق تعالی پراگندگی او را و خوردن بخش خود و بخش یاران و خویشان خود و گناه صغیره کردن **لَمَم** بفتحتین بلت و نزدیکی بگناه و گناه صغیره و نوعی از جنون **لَوم** بالفتح نکوهیدن و سرزنش کردن **لَهم** بالفتح فرو بردن و خوردن و همچنین التهام و تلهم **لَهیم** بمعنی **لَهوم** بالفتح و لهام بالضم لشکر بسیار **لَهاٰزِم** استخوانهای زیر نرمه گوش جمع لهزمه **لائِم** ملامت کننده + + + +

باب اللام مع النون

لَبَن بالفتح شیر خورانیدن و زدن بعصا و انداختن و بالکسر خشتهای خام لبنه واحد و بفتحتین شیر **اَلبان** جمع و درد گردن کردن از بالش و شیر دار شدن پیش از ناقه و بالفتح و کسر با خشتها لبنه واحد چون کلمه و کلم **لُبناٰن** بالضم نام کوهی ست معروف نزدیک جبل عامل **لَبین** پرورده شده **لابِن** شیر خوراننده و غذا دهنده **لَباٰن** بالفتح سینه یا میان سینه و بالضم کندر و بالکسر شیر دادن و عرب گوید مواخوة بلبان امه لالبان بلبن امه + و ظاهرا رضیع لبان که مشهور شده بدین معنی است **لَبوُن** بالفتح شیر دار **لُبن** بالضم و الکسر جمع و ابن اللبون و بنت اللبون بچه دو ساله بسال در آمده **لَجون** بالضم گران رفتن ناقه و بالفتح ناقه گران رفتار **لُجین** بالضم و فتح جیم نقره و بالفتح و کسر جیم برگ از شاخ افتاده **لَحن** بالفتح خطا کردن در اعراب و آواز گردانیدن و آواز الحان و لحون جمع و خوش خواندن قرآن و جز آن و میل کردن و خطا کردن در سخن و گفتن چیزی که معنی غیر آن اراده کردن و بفتحتین زیرکی و زیرک شدن **لَحِن** بفتحتین گناه شدن شکل **لَدن** بالفتح و ضم دال نیزه نرم و هرچه نرم باشد و بمعنی نزد هر ادات ظرف نیز آمده **لَدن** بالفتح

سختی عیش و تنگی و بفتحتین گرداندن قوم به سر چاه بجهت آب و انبوهی کردن در هر کاری **لسان**
زبان و سخن و لغت قومی و زبانه ترازو والسن والسنه جمع و لسان الصدق ثنای نیک و راست و لسان العصافیر نام
درختست که بفارسی آنرا زبان گنجشک گویند و لسان الثور و لسان الحمل هر دو نام گیاهیست و لسان
القوم کلمه چین و سخن گذار **لسن** بالکسر لغت و سره قومی و بالفتح بزبان گرفتن کسی را و بالضم زبان آوران
جمع لسن و بفتحتین زبان آوری و فصاحت و کسی سخن زبان آور و فصیح **لعن** بالفتح راندن و دور کردن
از نیکی و رحمت و نفرین کردن **لعین** نفرین کرده شده و از رحمت رانده شده مفرد و جمع آمده و مسخ کرده شده
و گرگ درنده و صورتی که در پالیزها و مزارع بپا کنند بجهت وحوش و طیور و آنرا مترس نیز گویند **لعان** بالکسر
یکدیگر را لعنت کردن و نفرین نمودن و در شرع لعان آنست که شوهر زن را متهم بزنا کند و گواه در میان
نباشد و زن مرافعه پیش قاضی ببرد و قاضی حکم کند که شوهر چهار بار شهادت دهد که درین قول صادق است
و لعنت خدا بر او اگر کاذب باشد بعد از آن زن نیز چهار بار شهادت دهد که شوهرش درین قول کاذبست
و غضب خدای تعالی ابدا بر او باد اگر شوهرش درین قول صادق باشد بعد از آن قاضی در میان ایشان تفریق
کند و قرآن مجید بدین معنی ناطق است و بالفتح و تشدید عین بسیار نفرین و لعنت کننده **لقن** بالفتح فهمیدن و
دریافتن و گرفتن سخن از کسی و بالفتح و کسر قاف زود رسنده و دریابنده **لکن** بفتحتین و به ماندگی سخن مرادف
لکنت و بفارسی شمعدان را گویند و بکسر کاف کند زبان مرادف الکن **لاکن** بالالف ملفوظ بعد از لام
و کسر کاف و تخفیف نون و تشدید آن حرفیست برای تدارک چیزی آرند بفارسی اما و لیکن گویند **لن** بالفتح و
سکون نون حرف نفی که بر مستقبل داخل شود و معنی آن هرگز **لون** بالفتح گونه و رنگ چون زردی و سرخی
و مانند آن و نوعی از خرما مزبون **لین** بالکسر نرمی ضد خشونت و بالفتح و تخفیف یا و تشدید یا و کسر آن نرم
و تنه خرما و بالکسر جمع **لیان** بالفتح تن آسان و فراخت و بالکسر نرمی کردن با هم و بالفتح و تشدید یا پیچیدن

باب اللام مع الواو

لغو بالفتح و سکون غین جای بهم پیوسته از هم باز کردن و زشت گردانیدن و دور کردن چیزی از چیزی **لغو**
بالفتح بیهوده گفتن و بانگ کردن سگ و سخن باطل و سوگند که بقصد قول نباشد و بچه شتر که از غایت خردی
لایق نباشد که خون بها نهند **لقو** بالفتح معلول بعلت لقوه گردانیدن **لهو** بالفتح بازی کردن
و برگشتن از چیزی و جماع کردن و زن و فرزند و چیزیکه از عمل خیر باز دارد و جماع را هم گویند و لهویه
افسانها و حکایات و سرود و غنا و مانند آن +

باب اللام مع الهاء

لاه خدای تعالی لیه بالفتح دریده رفتن +

باب اللام مع الیاء +

لآلی مرواریدهای بزرگ لجّی بالضم وتشدید جیم ویا دریای ژرف پرآب لحیانی بالکسر مرد بزرگ ریش لوذعی بالفتح مرد بغایت زیرک لاهی غافل شونده وبازی کننده لی بالفتح وتشدید یا گردانیدن و تافتن وپیچانیدن چیزی دگردانیدن زبان در گواهی وغیرآن ومدافعه کردن در وام ودم جنبانیدن وریسمان تابیدن وروی واپس کرده نگه کردن +

باب المیم مع الالف

مأوی جای برگشتن مؤدّی بالضم وفتح همزه وتشدید دال اداکرده شده ورسانیده شده ماء آب میاه جمع ما بی همزه حرف نفی ست وکلمه استفهام واسم موصول وبترتیب معنی ونیست وچه چیزست و آنچه مبتغی خواسته شده مبتلی آزموده شده ودربلا افتاده شده مبرا پاک گردانیده شده مثنی اسم خوانده متمنی آرزو کرده شده متی کی وهروقت مثوی بالفتح جای آرام وقرار مثنی دو دو بالضم و تشدید یای مفتوح دوتا کرده شده مثلی بالضم افزون تر تانیث امثل مجری بالضم روان کردن و روان کرده شده وبالفتح جای روان شدن مجزی بالضم وتشدید زا پاره پاره کرده شده مجلی بالضم وتشدید لام آشکارا وروشن کرده شده محیی بالفتح زیستن وبالضم وفتح حا ویای مشدد جای زیستن وروی انسان وجزآن محشی آنچه برکناره او چیزی نوشته شود یا ساخته شود محلی بالضم تشدید لام زینت داده شده وصفت کرده شده مخفی پنهان کرده مخلی رها کرده شده وخالی کرده شده مدارا ومحابا ومواسا بالضم رعایت کردن وصلح وآشتی نمودن ودر کلام فارسی تا ازانها افتاده ودرعربی تبا مستعمل ست مدعی بالضم تشدید دال دعوی کرده شده وآرزو داشته شده مدی بالفتحتین غایت ونهایت وبالضم کاردها جمع مدیه بالضم مدری بالکسر شاخ گاو وگوسفند بدان شانه کنند وگاهی از آهن نیز سازند مذری بالکسر چوبی که بدان خرمن جو وگندم پاک کنند مراء بالکسر زن ومرد بیگانه را بهم جمع کردن وتنها گذاشتن ایشان را مرا بالکسر جدال وستیزه کردن مرعی بالفتح جای چریدن وچراگاه وگیاه سبز مرضی بالفتح بیماران جمع مریض مری بالضم وهمزه در آخر بروزن مقیم سبز روده که بحلق پیوسته است وآن مجرای طعام است اما صاحب قاموس بروزن امیر آورده وبالفتح گوارا شده مرسی بالضم ثابت کرده شده وجای ثابت کردن مربی بالضم وتشدید با پرورده شده وتربیت کرده شده مرتضی پسندیده مزایا افزونیها مسری بالفتح شب رفتن مسام

بالفتح نام مصطفی برگزیده شده مضاء بالفتح روان شدن مضی بالضم بر وزن نزیل روشن کننده
مطایا شتران سواری معنی بالفتح قصد کرده شده و آنچه از لفظ فهمیده شود معاء بالکسر جوی آب
که از بلندی فرود آید و روده مغنی بالفتح منزل و مقام و جای معیشت مردم مغانی جمع معلی بالضم و تشدید
لام بلند گردانیده شده معمی پوشیده شده و کور کرده مقتدی پیشوا که پیروی آن کرده شود و
مقری خوانده شده مقتضی تقاضا کرده و خواسته شده مکاء بالضم صفیر مرغ و خیزان مکلا بروزن
معظم خورد دریا و کناره جوی ملوی بالکسر ملاء بفتحتین و مد بهمزه صحرا و آشکارا و بی همزه گروه و مردم
اشراف و بزرگ و خلق و خوی ملجا بالفتح و ملتجا بالضم پناه گاه ملتقی بالضم جای رسیدن دو چیز ملقی
انداخته شده منبی بالضم خبر دهنده منادی بالضم خوانده شده و ندا کرده شده و مداوحت ندا نیز
آمده و برین تقدیر مصدر میمی ست یا در اصل منادات بوده و تا را حذف نموده اند چون مدارا و مواساة
فارسیان منادی بکسر دال بطریق اماله خوانند چون موسی و عیسی چنانکه قاعده ایشان ست منایا بالفتح
مرگها جمع منیه منا بالکسر موضعی ست در مکه و بالضم امید ها جمع منیه است و بالفتح مقدار و اندازه
و برابر شدن که در وزن و پیمانه مقرر ست و بمعنی منازل نیز می آید و برین تقدیر مخفف منازل ست
موسی استره و نام پیغامبری موسیا بالضم دارو معروف موق بالفتح مردگان مولی بالفتح آزاد
کننده و آزاد کرده و سزاوار تر و پسر عم و یار و دوست و همسایه و هم عهد موشی بالضم و تشدید شین
نیک نقش کرده مهدی بالضم هدیه کرده شده و بالکسر آنچه بر و هدیه نهند نزد کسی برند چون طبق و مانند آن
مهدار بالکسر بسیار هدیه دهنده مهنا گوارا شده و مبارک کرده شده مهر بالضم و فتح ها و تشدید یا
پخته شده مهیا آماده و ساخته شده مها بالفتح گاوان وحشی و بلور ها جمع مهاة بزیادتی همزه در آخر
عیبی که در قدح و کاسه پیدا میشود

باب المیم مع الباء

مآب بمد همزه جای باز گشتن مآرب بمد همزه حاجتها مثاب بالفتح باز گشتن و جای باز گشتن مثالب عیبها
و زبون ها مثاب بالضم پاداش داده شده مثقب بالکسر آنچه بدان چیزی را سوراخ کنند
مجذوب کشیده شده و ربوده شده مجیب بالضم جواب دهنده مجاب بالضم جواب داده شده
مجرب بالضم و بکسر رای مشدد آزماینده و بفتح را آزموده شده محلب بکسر آنچه شیر در وی دوشند محراب
بالکسر بالا خانه و صدر مجلس و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد مخلب بالکسر چنگال مرغ و زمره که بان
غله و علف درویند مذهب بالفتح راه و جای رفتن و بالضم طلا و طلا اندوده شده و بالضم و تشدید

یای مفتوح نزار اندوه و کرده شده مقارب بالضم گداخته شده مرحب بالفتح فراخ شدن و فراخ حسال
و جای فراخ مرکب آنچه بران سوار شوند مراکب جمع و همچنین مرکوب مزراب بالکسر ناودان و کشتی دراز
مرطوب رطوبت ناک و چیزی فربه مراقب بالضم و بکسر قاف چشم دارنده و ترسنده مستحب
بالضم و تشدید با برگزیده و دوست داشته شده مستجاب جواب داده شده مستطاب پاک آمده
و خوش آمده مسکوب آب روان کرده شده بر روی زمین مسلوب ربوده شده مشیب بالفتح
پیر شدن و سفید شدن موی مشرب آشامیدن و جای آشامیدن مشارب جمع مشروب آشامیده شده
مشوب آمیخته شده مصائب کارهای ناخوش و حالهای ناخوش مصیب رسنده و جواب گوینده
مصاحب بالضم هم صحبت مصعب بالضم و فتح عین شتر گشن و نام مردیست مصلب بالضم و فتح لام
مشدد جامه که نقش صلیب داشته باشد مصحوب همراه کرده شده مضرب بالفتح زدن و رفتن و جای
زدن و بالکسر آله زدن مضروب زده شده مضراب بالکسر آنچه که بدان ساز نوازند و آله زدن و
مرد بسیار زننده مطرب بالضم و کسر را بنشاط در آرنده مطیب بالضم و تشدید یای مکسوره آلوده خوش
کننده و پاک و خوش کننده چیزی و بفتح یا پاک و خوشبو کرده شده معجب بالضم و کسر جیم خوش آینده
و عجب نمودی آغازنده معرب بالضم و کسر را بیان کننده و اعراب نهنده و فحش گوینده و بفتح را اعراب
داده شده و آشکار و بالضم و فتح عین و تشدید را مفتوح از عجمی بعربی آورده شده معذب بالضم و تشدید
ذال مکسوره عذاب کننده و بفتح ذال عذاب کرده شده معقب بالضم و تشدید قاف مکسوره از پس
آینده مغیب بالفتح غایب شدن و غایب شده و بالضم میم و تشدید یا مفتوح غایب کرده شده مغرب
بالفتح و کسر را جای فرو رفتن آفتاب و جز آن و بالضم میم و کسر را دور رونده و چیزی غریب آورنده مشعب
پراگنده شده مناقب هنرها و راههای تنگ کوه مناب بالفتح ایستادن بجای کسی و جای ایستادن
منکب بالفتح و کسر کاف دوش آدمی و مهتر و بین بازو و کتف و زین و چهار پر مرغ بعد از
قوادم مناکب جمع منصب بالفتح مرتبه و مقام و اصل و بالضم و تشدید برپا نهاده شده منکوب
بحال و سختی رسیده منصوب برپای داشته شده و حرکت نصب داده شده منیب بالضم باز
گردنده بسوی حق تعالی منسوب نسبت کرده شده منتخب منتجب بجای و جیم برگزیده منقلب
بالضم و کسر لام واگردنده و بفتح لام جای واگردیدن و واگردیده شده موکب بالفتح و کسر
کاف گروه سواران مواهب بخششها و جایهای آب موجب بالضم و کسر جیم واجب کننده و بفتح جیم
واجب کرده شده مواظب بالضم بر کاری مداوم ایستاده مهیب بالفتح مرد سهمناک که خوف و

از وبا رو و مردم از و ترسند مهب بالفتح و تشدید با جای وزیدن باد مهذب بالضم و فتح ها
و ذال معجمه مشدد پاک کرده شده و بکسر ذال پاک کننده مهرب بالفتح گریختن و جای گریز مهلب
بالضم و فتح ها و لام مشدد نام شاعریست مشهور میزاب بالکسر ناودان

باب المیم مع التاء

درین فصل لغات مصدر مفاعلة و لغات دیگر از هم جدا آورده شده و در هر قسم حرف پیش از تا نیز رعایت کرده شده
مواخاة با کسی برادری کردن مباراة با کسی معارضه کردن مبالاة باک و اندیشه داشتن از چیزی
مباهاة نازیدن بچیزی مجاراة با کسی رفتن و با کسی چیزی جاری راندن مجازاة پاداش دادن
محاذاة برابر هم واقع شدن محاباة فروگذاشت کردن و با کسی معارضه کردن و بخشش محاشاة
استثنا کردن و از چیزی پرهیزیدن محاکاة حکایت کردن مداراة آشتی و مدارا کردن مراعاة
با هم چرا کردن و نگاه داشتن و گوش فرا داشتن و بگوشهٔ چشم نگریستن مساعاة با کسی بشتاب رفتن
و با کنیزک کسی زنا کردن و زنا کردن کنیزک با کسی مساواة برابر کردن و برابر آمدن مصافاة با کسی دوستی
با اخلاص داشتن مضاهاة بچیزی مانند شدن و شبیه بودن بچیزی معاداة با کسی دشمنی کردن و چیزی
پیاپی کردن معاطاة چیزی بکسی دادن و خدمت کسی کردن مغالاة گران خریدن و تیر دور انداختن
مقاساة و معاناة و مصاناة رنج کشیدن مکافاة پاداش دادن ملاقاة همدیگر را دیدن
و بچیزی رسیدن مماراة با کسی داکاویدن و خصومت و عداوت کردن و ستیزه کردن مماشاة با کسی
رفتن منادات یکدیگر را ندا کردن مواساة یاری کردن و بمال و تن با کسی غمخوارگی کردن مواطاة
با کسی موافقت کردن موافاة وفا کردن موالاة با کسی دوستی داشتن و پیاپی کاری کردن
و پیاپی تحمید کردن مهاجاة همدیگر را هجو کردن مجاذبة با یکدیگر چیزی را کشیدن و با یکدیگر نزاع
کردن و کشیدن چیزی مجانبة از چیزی دور شدن مجاوبة کسی را جواب دادن محاربة
با کسی جنگ کردن محاسبة با کسی شمار کردن مخاطبة با کسی سخن و حکایت کردن ملاعبة با کسی
بازی کردن مراقبة چیزی از کسی چشم داشتن و از کسی ترسیدن مشاغبة با کسی بدی کردن
مشاربة با کسی شراب خوردن مصاحبة و مقاربة با کسی نزدیک نمودن و نزدیک
شدن بچیزی مضاربة شمشیر زدن و مال بکسی دادن برای تجارت که نفع آن بشرکت
باشد مطایبة با کسی خوشی طبعی و مزاح کردن معاتبة با کسی عتاب کردن معاقبة با کسی

عقوبت کردن و پی درپی آمدن و غنیمت یافتن مغاضبة با کسی خشم کردن مغالبة غلبه جستن بر کسی
مکاتبة باهمدیگر نامه نوشتن و بنده را بعوض مال آزاد کردن مناسبة با کسی خویشی داشتن و
بهمدیگر ماندن و شبیه بایکدیگر بودن مناصبة با کسی دشمنی و جنگ آشکارا کردن مناوبة بجای همدیگر
ایستادن مواثبة با کسی جستن برای جنگ و جز آن مواظبة و مواکظة و مواصبة دائم بر کاری
ایستادن مخافتة آهسته چیزی خواندن و آهسته سخن گفتن مصافاة خالص گردانیدن مباحثة
بایکدیگر کاویدن و تفحص کردن محادثة حدیث گفتن و جلا دادن کارد و شمشیر را معالجة درمان
کردن ممازجة بهم آمیختن مزاوجة چیزی را بچیزی جفت و قرین کردن مراوحة گاه برین پای و گاه
بران پای ایستادن و گاه این کار و گاه آن کار کردن مرابحة بسود بیع کردن مسافحة زنا کردن
مسامحة با کسی آسان کار فراهم گرفتن و فروگذاردن و نرمی کردن با کسی مسامحة از طرف
براست درآمدن شکار و غیر آن مصافحة دست بهمدیگر گرفتن مصالحة آشتی کردن مطارحة
با کسی سخن درافگندن مفاتحة چیزی آغاز کردن و بایکدیگر در باز کشیدن و گشودن و باهمدیگر نزد
حاکم آمدن مکافحة با کسی روبرو جنگ کردن و کسی را بوسه دادن و مباشر کاری شدن
مکاوحة با چیزی واکوشیدن و با آشکارا دشمنی کردن و دشنام دادن مناکحة نکاح کردن مباعدة از
کسی دور شدن و کسی را دور کردن مجاهدة با کافران کارزار کردن و کوشش کردن محاسدة
با کسی حسد کردن مساندة مخالفت افگندن میان قافیهای شعر مشاهدة دیدن و با کسی در جای
حاضر بودن مطاردة با کسی حمله بردن معاودة باز گشتن معاضدة با کسی یار و مصاحب بودن
معاقدة و معاهدة با کسی عهد و میثاق کردن معاندة با کسی ستیزه کردن و با کسی برابری کردن
و جدائی کردن مکابدة رنج چیزی کشیدن مناشدة کسی را سوگند دادن و با کسی
شعر خواندن مواعدة با کسی وعده کردن ملاودة بایکدیگر پناه گرفتن منابذة با کسی جنگ
کردن و دشمنی آشکارا نمودن مبادرة شتافتن مؤامرة با کسی مشوره کردن مناهدة پیش گرفتن
و پیش پیش رفتن مباشرة جماع کردن و بخود بکاری شدن مباکرة بامداد کردن و بامداد کاری کردن
مجاهرة با کسی روبرو جنگ کردن و با کسی دشمنی آشکارا کردن و به آواز بلند چیزی خواندن و دشنام
دادن و بلند سخن گفتن مجاورة همسایگی کردن و در مسجد مجاور شدن و زنهار دادن کسی را
محاصرة کسی را در حصار کردن مخاطرة در خطر افگندن کسی را و با کسی گرو بستن در چیزی
مخامرة آمیختن و ثابت شدن در مکان و پنهان شدن در موضعی مسافرة سفر کردن

مسامرة باکسی افسانه گفتن مساترة چیزی را پوشانیدن مساهرة باکسی بیدار بودن و بیداری
مشاجرة باکسی خلاف کردن مشاهرة ماه بماه چیزی دادن مشاورة باکسی کنگاش کردن و
مصلحت نمودن مشاعرة باکسی در یک جا نشستن و باهمدیگر شعر خواندن و باهمدیگر معارضه کردن در شعر
خواندن یا در شعر گفتن مصابرة در کارها صبر کردن باکسی معارضه کردن در صبر مصادرة تاوان جرم ستاندن یا زر بزور
مصاهرة باکسی خویشی کردن بزن دادن یا زن کردن مضافرة باکسی یار بودن مظاهرة باکسی
هم پشت بودن و دو جامه در هم پوشیدن و با زن ظهار کردن یعنی زن را گفتن که پشت تو همچو پشت
مادر من است و این طلاق است که قبل از ورود شرع شریف بوده است و بعد از ورود شرع این حرام شده و به کفارت
ساقط میشود و طلاق نیست معاشرة باکسی زندگانی کردن معاقرة پیوسته خمر خوردن و پیوسته متصل
کاری بودن و ملازم شدن چیزی را و باکسی نزد حاکم رفتن برای اظهار فخر و بزرگی حسب مغادرة
ترک کردن کقوله تعالی لا یغادر صغیرة و لا کبیرة مفاخرة باکسی فخر و نازش کردن در بزرگی و هنر
مکاثرة باکسی معارضه کردن به بسیاری و غلبه کردن بکسی در بسیاری مناظرة باهم نگریستن در چیزی
و باهم بحث کردن در چیزی و نظیر آوردن چیزی را منافرة باکسی نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی
و حسب مناکرة باکسی معارضه کردن در زیرکی و کارزار کردن مواترة پیاپی روزه داشتن
و یک روز یا دو سه روز روزه نگشودن و اول یک زانوی خود بر زمین نهادن شتر در وقت نشستن و
بعد از آن زانوی دیگر بر زمین نهادن موازرة وزیری کردن و یاری دادن میاسرة باکسی آسان
گرفتن و کسی را بسوی چپ بردن مهاجرة از کسی جدا شدن و از جای خود در شدن و از مکه بمدینه
رفتن مبارزة باکسی برای جنگ بیرون رفتن و باکسی جنگ و کارزار کردن مجاورة از یکدیگر
گذشتن معاجزة کار بکسی واگذاشتن و پیش گرفتن در کاری و از پیش رفتن کسی چنانکه دیگر باو نرسد
مناهزة فرصت چشم داشتن و بچیزی نزدیک شدن موانسة باکسی انس گرفتن مجالسة
باکسی نشستن مجانسة مشابه بکسی بودن در شکل و صورت مخالسة از کسی چیزی ربودن
مدارسة باکسی درس و تعلیم گفتن مقایسة باکسی قیاس کردن مکایسة باکسی بزیرکی
معارضه کردن ملابسة با اطوار کسی در آمیختن و باهمدیگر مشابهت داشتن و بکاری
در رفتن ملامسة جماع کردن و بهم دیگر ساییدن ممارسة باکسی واکوشیدن و از کار
رنج بردن و درمان کردن مماکسة مکاس کردن در بیع یعنی تشویش کردن منافسة
کسی را حسد بردن در چیزی و باکسی معارضه کردن در رغبت چیزی

مخادشة و مخارشة و مخامشة و مجاحشة خراشیدن و مجاحشة بمعنی باز داشتن از چیزی
هم آمده است مناقشة باکسی دور و دراز گرفتن و چیزی در حساب مخالصة باکسی دوستی پاک
با خلاص داشتن مراکضة باکسی اسپ تاختن معاتبة باکسی بپا بست کردن و از چیزی برگردیدن
مناهضة باکسی بجنگ و غوغا برخاستن مناقضة سخن کسی را شکافتن و رفع آن کردن و نقیض یکدیگر
گفتن مخالطة باکسی آمیختن مرابطة بجای ترس و گذرگاه دشمن مقیم شدن و بجهاد با کفار ایستادن
و اسپ بستن در راه خدای تعالی برای جهاد با کفار کقوله تعالی و صابروا و رابطوا مغالطة کسی را در غلط
انداختن محافظة نگه داشتن و نگهبان بودن چیزی را و بمعنی ننگ و عار داشتن هم آمده ملاحظة
بگوشه چشم نگریستن مباضعة جماعت کردن مبایعة باکسی خرید و فروخت کردن و عهد و میثاق
بستن متابعة پیروی کردن و پیاپی کاری کردن و محکم کردن کاری مجامعة جماع کردن و اجماع کردن
بر چیزی مخادعة فریب دادن مخالعة رها کردن زن را در مقابل مهر که زن بخشد مدافعة
باز داشتن و باکسی دور و دراز کشیدن کاری را و دفع الوقت کردن مرابعة باکسی بار بر چارپای
نهادن مراجعة بازگشتن و زن را بخانه آوردن بعد از آنکه طلاق داده باشد او را و باکسی
سخن را گردانیدن مراضعة فرزند شیرخواره را بدایه دادن مرافعة سخن نزد حاکم بردن مزارعة
زمین را بکسی دادن برای زراعت مسارعة شتافتن و شتابانیدن مسافعة همدیگر را کشیدن
و بر همدیگر حمله بردن مشایعة باکسی یاری کردن و پیروی نمودن و گوسپند را آواز کردن و خواندن
و چند قدم همراه کسی رفتن مصارعة همدیگر کشتی گرفتن مصانعة رشوت دادن و مدارا کردن و
آسان گرفتن کار مضارعة بچیزی شبیه بودن و شریک بودن مضاجعة و مکامعة
باکسی خفتن و نیز مکامعة خفتن مرد با مرد بی ستر و آن منهی است مطالعة بچیزی نگریستن برای وقوف
یافتن بر آن و واقف گردانیدن کسی را بر چیزی مطاوعة فرمان برداری کردن مقارعة باکسی
قرعه زدن و شمشیر زدن مقاطعة باکسی بریدن چیزی را ممانعة با یکدیگر از چیزی باز داشتن
منازعة باکسی در چیزی با کوشیدن و نزاع نمودن مواضعة با همدیگر بکاری قرار دادن
و با همدیگر گرو کردن و باهم شرکت کردن مواقعة کارزار کردن و جماع کردن و باهم در جای افتادن
مبالغة در چیزی غلو کردن و سخت کوشیدن در کار محالفة باکسی عهد کردن و سوگند خوردن
مجارفة بمیل غور جراحت معلوم کردن مخالفة باکسی خلاف کردن مرادفة کسی را در پی نشاندن و نشستن
بچارپا پس نشین خود را و برنشستن [illegible] مشارفة باکسی تفاخر کردن بحسب بزرگی و بر چیزی مطلع شدن

سی مصادقة یافتن مصارفة باکسی بهر ذمعامله کردن مضاعفة یکی را دو چند کردن و افزودن بر آن
مقارفة جماع کردن و آمیختن بچیزی ملاطفة باکسی نکوئی کردن مناصفة بدو نیم کردن موافقة باکسی
چیزی بیع کردن بصفقت آن و بشناسائی مصفوان موالفة باکسی در شناخت الفت دادن و با کسی در معامله
یک ... ایشان مرافقة باکسی همراهی کردن و یاری کردن مراهقة نزدیک ببلوغ رسیدن پسر با
مسابقة باکسی پیشی گرفتن در دویدن مسارقة دزدیده بچیزی نگریستن مصادقة باهم دوستی با اخلاص
داشتن و باهم راست بودن مضایقة تنگ فراگرفتن مطابقة فراهم آوردن دو چیز بیک حد و باهم نشستن
کردن و برابر آمدن معانقة دست در گردن هم در آوردن مفارقة جدائی کردن از یکدیگر منافقة دو روئی
ورزیدن و ... جدائی ... موالقة در کار استواری کردن و عهد بستن موافقة باکسی هم کار بودن
... شدن و لائق آمدن مبارکة برکت کردن مدارکة پیاپی کردن مشارکة باکسی انبازی کردن
مضاحکة باهم یکدیگر خندیدن معارکة کارزار کردن و همدیگر را مالیدن در جنگ مبادلة باکسی چیزی
بچیزی بدل کردن مباهلة بهم یکدیگر نفرین کردن مجادلة باکسی کاویدن و خصومت کردن مجاملة باکسی
نکوئی کردن مجاهلة باکسی سبکی و نادانی کردن مداخلة درکاری یا در جائی خود را گنجانیدن مراسلة
باکسی کتابت نوشتن و پیغام فرستادن مساهلة آسان گرفتن مشاکلة مانند و هم شکل شدن معادلة
با چیزی برابر آمدن و برابر کردن مغازلة با محبوب خود بازی کردن و باهم غزل گفتن مفاصلة
از همدیگر جدا شدن مفاضلة با همدیگر برابری کردن در فضل و هنر و دعوی افزونی کردن مقابلة
با همدیگر برابری کردن و رو برو کردن و برابر شدن و نعلین را دوال کردن تا پای در آن کنند
و کریم الطرفین شدن از جانب مادر و پدر و پاره گوش گوسفند بریدن چنانکه از هم جدا نشود و از ینجا گویند
شاة مقابلة مقاتلة کارزار کردن و کشتن بدین معنی است قوله تعالی قاتلهم الله مکابلة تاخیر کردن و منع
کردن مماحلة باکسی مکر و حیله کردن مماطلة دفع الوقت کردن و فرصت نمودن و وعده دراز کشیدن
کاری مماثلة بچیزی مانند شدن مناهلة و مناضلة باکسی برابری کردن در تیراندازی مواصلة
پیوستن و پیوسته کاری کردن محاکمة نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت مخاصمة باکسی دشمنی
کردن مراغمة باکسی جنگ کردن مزاحمة تنگی نمودن بر کسی مسالمة باکسی آشتی کردن مشاتمة
بیکدیگر دشنام دادن مصادمة دو چیز را بهم یکدیگر کوفتن چنانکه صدا برآید مصارمة از همدیگر
بریدن معالمة باکسی بعلم معارضه کردن مقاسمة باکسی سوگند خوردن و باکسی چیزی قسمت
کردن و بخشیدن مکاتمة چیزی از کسی پوشیدن مکالمة باکسی سخن گفتن و جواب دادن

ملازمة پیوسته بودن بجائی یا به نزد کسی ملایمة چیزها را فراهم آوردن مشاددة با کسی ندیمی کردن
مباینة از همدیگر جدا شدن مخادنة با کسی دوستی داشتن باخلاص مخاشنة با کسی درشتی کردن
مداهنة پوشیدن و خیانت و نفاق کردن و دروغ گفتن مداینة بکسی قرض دادن و چیزی
بوام بکسی فروختن مراهنة با کسی گرو بستن مزابنة خرماهای بر درخت بوده را بخرماهای چیده سنجیده
بکسی فروختن و این منهی ست شرعًا معاینة با کسی به نقد معامله کردن و روبرو چیزی را دیدن +
مقارنة با همدیگر نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن و جمع شدن دو کوکب در یک برج به یک
درجه و دقیقه ملاعنة یکدیگر را لعنت و نفرین کردن مهادنة با همدیگر آشتی کردن موازنة
با کسی هم وزن آمدن و با هم چیزی سنجیدن میامنة به یارین رفتن و کسی را بسوی راست بردن
مسانهة چیزی بیکسال بکسی دادن و یکسال ندادن و درخت خرما یکسال بار آوردن و یکسال
نیاوردن مسافهة با کسی نادانی و سبکی کردن و درست داشتن مشک و جز آن و بهر دم از آن آب
خوردن مشافهة با کسی رو برو سخن گفتن مشابهة و مشاکهة به چیزی شبیه بودن و مشاکهة
بمعنی نزدیک کردن نیز آمده والله اعلم + مع التاء من غیر باب المفاعلة مؤتفکات گونگان
و شهرهای قوم لوط و با دهای وزنده که نشان مختلف باشد متجاورات همسایگان همدیگر محصنات
به تشدید صاد و به تخفیف آن زنان پرهیزگار و مستوره و زنان شوهر کرده مخدرات و
مقصورات زنان در پرده شده یعنی مستورات مرهفات شمشیرها و تیغ های باریک کرده شده
مرزة زن مرآة بالکسر و مد همزه آیینه مرماة پیکان کرد و سم گاو و گوسپند و تیر و نشانه مستشزرات
بلند شده ها و بلند کرده شده ها بصیغهٔ فاعل و مفعول آمده و نیز سرا بالا تافته شده ها و تافتها
فاعل و مفعول آمده عام از آنکه مو باشد یا رسن و غیر آن اما در شعر امرء القیس + غدائره
مستشزرات الی العلی مراد موست درین شعر فاعل و مفعول هر دو خوانده اند یعنی استشزرای
ارتفع واستشزره ای رفعه لازمی و لامتعدی مسحاة بالکسر بیلی که بآن گل از زمین برکنند مشکاة
بالکسر روزنه فراخ که در وی چراغ و قندیل گذارند مصلات بالکسر چوب مصفاة بالکسر نام ظرفی ست مصفرات
بالکسر آنچه بآن چیزی را صاف کنند و نیز پالاینه و کفگیر و بالای بینی استخوانی ست شبیه بکفگیر آنرا نیز گویند
مصراة بالضم و فتح صاد و تشدید را گوسفندی که مدتی ندوشند تا شیر بسیار در پستانش جمع شود
و گوسفندی که سر پستان او به بندند تا شیر جمع شود معصرات بضم میم و کسر صاد ابرها که نزدیک
به باریدن باشند معروشات کرده شده ها و بلند برداشته شده ها و مسقف کرده شده ها و بسته کرده شده ها

معقبات بالضم و فتح عین و کسر قاف مشدد فرشتگان روز و شب که از عقب یکدیگر آیند و
شتران ماده که در پس شتران جمع شده باشند بگرد حوض بانتظار آب خوردن دیگران معضلات
بوزن و معنی مشکلات معضلة زنی که هر دو اندامش یکی شده باشد از نهایت مباشرت و کثرت
مجامعت عمات مرگ مردها منشآت بالضم و به همزه بالف بر ده شتها و کشتیهای بادبان بلند کرده شده
مناة نام بتی ست مسارة و مساة بالفتح والکسر مساوات بالفتح اسپی بی جان باشد و زمین بی علف و
موریات آتش زنندگان و آتش بدرآورندگان از سنگ و اسپانی که سمها بر سنگ زنند و از ان آتش
بجهد مهاة بالفتح گاو وحشی و سنگ بلور و آفتاب و بالضم آب منی که در رحم ناقه مانده باشد ماهیات
و ماهیات جمع ماهیة اند متربة بالفتح و درویشی و درویش و محتاج شدن مثلبة بالفتح عیب
ضد منقبت مثربة مرد طاعت مثابة بالفتح بازگشتن گاه و منزل و دامگاه صیاد مثبتة
بالضم و کسر با نویسنده و بازدارنده و ثابت کننده و بفتح با ثابت کرده شده و بالضم و تشدید با
جای بازداشته مجدبة بالضم سال قحط و سال تنگ معیشت مرتبة پایگاه و ایستادنگاه
و مرکز و نشانه که در صحرا کرده باشند مرزبة بالکسر و فتح زا معجمه و تخفیف با کلوخ کوب
و بتشدید با نیز گفته اند اما اول درست ترست چه ارزبة بتشدید باست چون همزه بمیم بدل
شود با مخفف گردد مسربة بفتح و ضم را موی که مانند خط از سینه تا ناف بر آمده باشد و
بفتح را چراگاه مسغبة بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن مسبت بالضم و کسر با داخل در روز
سبت و آنکه حرکت نکند مسبوت مرده و بیهوش و آنکه علامت سبات داشته باشد
بمعنی سبات گذشت مسلبة و مسطبة بالفتح و بالکسر دکانی که بران نشینند و شایع
شده و دکانی که در میخانه بران نشینند و شراب خورند بسین و بصاد هر دو آمده
مشربة بالکسر ظرفی که از ان آب خورند و بالفتح یک مشت آب و بالاخانه و کنار آب و جای
آب خوردن مصابة بالفتح و مصیبة بالضم بلای که بآدمی رسد مقربة بفتح خویشی منقبة هنر
و آنچه که بیطار اشکافد از عضو چارپا و راه تنگ و بالکسر راه کوه موتة بالضم موضعی ست که در ان
جعفر طیار و زید بن حارثه شهید شدند و غزوه موته مشهور است و بهمزه نیز آمده مائة صد
ست بالفتح مرده و زمین خراب مبثوثة پراگنده شده مجمجة بفتح هر دو جیم سخن ناپیدا گفتن
و حروف بی نقطه و اعراب نوشتن و سخن در دهن گردانیدن مجّة بالفتح و تشدید جیم راه راست
مسرجة چراغدان مهجة بالضم جان و دل و خون مروحة بالکسر باد زن و بالفتح وزیدنگاه باد

مسلحة بالفتح جای ترس وگذرگاه دشمن ومردم با سلاح مساحة بالکسر زمین پیمودن مصلحة صلاح کار
ضد مفسدة مشدوحة سعت وفسحت مناحة باتم یقال کنا فی مناحة فلان منحت بالکسر بخشیده و
بعضی رنده را نیز گفته اند منحة بالکسر بخشش مشیخة پیران جمع شیخ ست مشایخ جمع الجمع وصاحب قاموس
گوید که مشایخ نیز جمع شیخ ست مائدة خوانی که بران طعام نهند وما دام که بران طعام باشد مائده
گویند موصدة طبق بر سر افگنده و دربسته موءودة دختری که زنده در گور کرده باشند محمدة
بفتح میم اول وکسر میم ثانی خصلت نیک وستایش مدة بالضم وتشدید دال پاره از زمان ومداد که
که بر قلم گرفته باشند وبالکسر چرک وریم جراحت وبالفتح یکبار مد گرفتن مادة به تشدید دال
اصل ترکیب چیزی وزیادة متصله بچیزی مردة بفتحتین دیوان سرکش مردودة زن طلاق
داده شده واستره که بآن سر تراشند مزادة بالفتح خیک وتوشه دان معدة بالکسر وبالفتح
وکسر عین عضو معروف آدمی که دران طعام قرار گیرد وهضم شود مفسدة بالفتح تباهی کار موقدة
بالضم وفتح قاف آتش افروخته شده موجدة بالفتح وکسر جیم وفتح آن خشم گرفتن مسندة بالضم وتشدید
نون مفتوح دیوار افراشته شده مشیدة بالضم وتشدید یا بلند برآورده وبلند کرده شده مجمرة بالکسر
انگشتان مجبرة بالفتح دوات که درو مداد کنند مرارة بالفتح زهره وتلخی وگویند زهره هر ذی روح دارد
الا اشتر وشترمرغ مرة بالکسر صفرا وقوت وکمال وعقل وبالفتح یکبار وبالضم نام شخصی ست وابو مرة
کنیت شیطان ست مسرة شادی وآنچه درو سرور از خود نویسند مثل مکتوب وبالکسر آله راز وآن
ماشوره باشد یک سر وی در دهان گوینده ودیگر سر در گوش شنونده باشد مشورة بضم شین
وسکون آن صلاح کاری اندیشیدگان مضرة بفتح میم وضاد وتشدید را ضرر مضیرة بالفتح شوربائی که
دران ماست کنند معرة بالفتح وتشدید را گناه وامر قبیح ومکروه وشر وضرر ونام شهری ست مغارة
بالفتح غاری که در کوه باشد مغرة بالفتح بفتحتین گل سرخ که بآن درویشان جامه را رنگ کنند
وبالضم وبفتحتین رنگی که بسیار سرخ نباشد وبرنگ آن گل باشد وبفتحتین باران نیکو یا باران سبک نرم نا
ضعی ست نشام مقطرة کنده چوبین که در پای محبوسان ومقیدان می نهند ومجمری که درو خوشبوئی سوزند
مقنطرة قنطار افزون کرده شده کقوله تعالی والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة منارة با
جائی بلند که بمقام اذان گفتن مؤذن باشد وچراغ پایه میسرة بفتح میم وسین طرف دست چپ و
توانگری وباین معنی بضم سین نیز آمده میرة بالکسر طعامی که برای عیال یا برای فروختن از جائی آرند
مفازة بیابان ورسیدن گاه وفیروزی یافتن گاه ملازة بادبستان محفة بکسر میم وحا وتشدید

شانه که بر دم و بیالان اسب بندند بار بر پشتم و بس گفتن گاه محتقه بالفتح و تشدید یا بین متعدد آدمی معیشة زندگا
ن و آنچه بدان زندگانی کنند مخمصة گرسنگی و گرسنه شدن مصمصه بضاد مهمله آب بیک طرف دهن گردانیدن
مضمضه تمام دهان آب گردانیدن منصّة بالفتح و تشدید یا صاد و حجله عروس و بالکسر چیزی بلند که عروس را
بران نشانند و جلوه دهند مشاطة بالضم موی که از شانه کردن افتاده باشد و بالفتح و تشدید یا شین زنی که
شانه کند گیسوی کسی را و شخصی که عروس را بیاراید و همچنین ماشطه ممتعة بالضم آنچه از و فائده گیرند و کابین زنان
مجاعة بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن و سخره گی کردن و معنی اول اجوف ست و معنی ثانی صحیح ست مرتعة
بالفتح چوبی که در زیر بار کنند و کس آنرا بردارند و بر پشت چارپا نهند مقنعة بالکسر معجر منعة بالفتح
و بفتحتین باز داشتن و ارجمند شدن و عزیزی و بازدارندگان و بدین معنی جمع مانع باشد میعة بالکسر
خوبی و اول رفتار اسپ و اول روز و نام صمغ درختی ست که در روم میباشد و آن دو قسم ست یابسه و
سائله میعه سائله را بهندی سیلارس گویند مراغة بالفتح دهی ست آذربیجان و شهریست به نبی یربوع
و جای غلطیدن شتران و لقب مادر جریر شاعر که در مراغه شتران مشغول شد یا آنکه فرزدق او را باین لقب
ملقب گردانید یعنی مراغه مادر اوست مضغة بالضم پاره گوشت مجرفة بالکسر بیلی که بدان چیزها از
زمین برگیرند محفة بالکسر و تشدید فا مانند مهد و چیزیست که در ان بیماران و بزرگان نشینند
مخرفة راه و بستان میوه دار مخافة ترسیدن مسافة دوری و بیابان و این صیغه ماخوذ است
از سوف یعنی بوی کردن زیرا که چون راهبر به بیابانی رسد خاک بگیرد و بوکند تا معلوم نماید بر راه راست
یا راه گم کرده پس بکثرت استعمال نام بعد و دوری میان منازل شد مسافة معقد زره که دو حلقه در دو
حلقه در هم بافته باشند مغرفة بالکسر کف گیر ملحفة بالکسر چادری که بر بستر اندازند
مهفهفة بالضم و فتح هر دو بازن لاغر میان مغلقة بروزن ملحقه آلتی که بدان بنا کنند و شود
و بنسبت بغیر یا بیا مخنقة بالکسر قلاده و گردن بند مدقة بالکسر و تشدید قاف جامه کوب
و هاون دسته و سنگی که بدان چیزها سایند و هرچه بدان چیزی سائیده شود مرفقة بالکسر بالش
مطرقة بالکسر چوبی که بان پنبه و پشم زنند تا واشود و چکش و چکش آهن گران و نعل بندان
ملعقة بالکسر چمچه و قاشق منطقة کمربند مسکة قوت نگاهدارنده مسکة بالضم آنچه بدان تمسک جویند
و بقیه چیزی و بفتح و بیاه سخت گل و بالفتح روغن تازه و بفتحتین دست برنجن غیر نقره و بالضم و فتح سین
مسکت بالضم و کسر کاف خاموش کننده مضحکة بالفتح آنکه بدو خندند ملکة بالضم پادشاهی و بفتحتین
ساخته شده و مخمر ساخته در خاطر هستی و کردار و اطوار یا خلق که انچه راسخ و متمکن بود در طبیعت کسی

حالت محالکة قیام مقام بادشاهی مثلة بالضم گوش وبینی وجز آن بریدن عقوبت کردن محالة بالفتح
دتشدید لام نامه وکتاب محاحة منزل ومقام مردم محالة بالفتح چرخ بزرگ که بآن آب از چاه کشند ومهره پشت
وگر حیله وچاره وگزیر ولا محاله ناچار وناگزیر مرحلة منزل مزبلة آب ریز مسئلة درخواستن وپرسیدن چیزی
که ازان پرسیده شده مسلة بالکسر وفتح سین وتشدید لام جوالدوز مشعلة معروف وآنرا مشعل نیز
گویند مشغلة کار وبار معضلت بالکسر وشصلت مرچیست وچالاک مصقلة بالکسر آلتی که بدان شمشیر
وکارد پاک کنند وبالفتح نام مردیست معبلة بالکسر پیکان مقلة بالفتح سنگی که بدان آب بخش
کنند وآن سنگریزه باشد که آنرا در ظرفی انداخته بران آب ریزند تا این که آن سنگریزه غرق شود پس
بهر یک آن مقدار آب بخش کنند واین در وقت کمی آب می کنند و بالضم تمام کاسه چشم وسفیدی
وسیاهی و ابن مقله نام مردیست خطاط که بتاریخ سیصد و ده هجری از خط معقلی وکوفی وغیر آن شش خط
اختراع نموده برای هر حرفی طرز خاص قرار داده واسامی آن این ست ثلث وتوقیع ومحقق ونسخ وریحان
ورقاع بعد ازان بمرور ایام استادان دو خط دیگر یکی تعلیق از رقاع وتوقیع دوم نستعلیق از نسخ وتعلیق
استنباط نمودند شاعر گوید محقق ست که گر ابن مقله زنده شود تراشه قلمش را بمقله بردارد مقالة
گفتار وگفتن مکحلة سرمه دان ملة بالکسر دین وبالفتح خاکستر گرم وخاک گرم ملیلة گرمی تب منزلة
مرتبه وپایگاه وپایگاه مهلة بالضم درنگ وآهستگی محجمة بالکسر آله حجامت کردن محکمة جای حکم کردن
مستوشمة زنی که بردست خود نقش سوزن فرماید مسومة بالضم وتشدید واو چرانیده شده ونشان
کرده شده مسلمة بفتح میم ولام نام صحابی است مسیلمة بتصغیر نام مردی کذاب که دعوی پیغامبری میکرد
مشیمة پرده که در وی بچه میباشد و با بچه از شکم بیرون می آید مصمت بالضم آگنده میان خلاف مجوف
واسپ یکرنگ ودرمی که بسته باشند و بالضم وتشدید میم مفتوح خاموش کرده شده مقدمة بکسر
دال مشدد پیش فرستاده وپیش کننده مقدمة الجیش لشکر پیش فرستاده وبفتح دال پیش داشته شده
ملحمة بالفتح کارزار وجنگ گاه عظیم ملامة عتاب ورسوائی ملمة بالضم وکسر لام وتشدید میم مفتوح
حادثه دنیا ومحنت سخت مؤنة باحتیاج معیشت چون نفقه وتوشه سفر ورنج ومحنت مائنة
بالفتح وکسر همزه وتشدید نون جای الیقین وثبوت چیزی مثانة استواری واستوار شدن
وآب دان مثانة جای جمع شدن بول آدمی وحیوانات محقنة بالکسر آله حقنه کردن محنة
بلیه وآزمایش مدینة شهر وکنیز ونام جای هجرت رسول صلعم واصحاب رض مرانة بالفتح نرمی ونرم شدن
وعادت کردن بکاری وسنت فهدن ونام ضعیفت ونام ماده شتر لیست مزینة بالضم

مسخنة بالکسر خامی آنچه بدان سنگ اشکنند مسحنة بالکسر قبیله ایست از قبائل بنی تمیم مفتح
نوع دیگی ست مسطحة گوشتی که بتابه بریان کنند مظنة بالفتح و کسر ظا و تشدید نون جای گمان
معونة بالفتح یاری دادن مغنمة بالفتح چیزی اندک و چیزی بسیار معرکة جای انبوهی لشکر و مردم
مکانة جای و جاگیر شدن مکنة بالضم قدرت و توانگری و بالکسر تخم سوسمار منة بالضم و تشدید
نون قوت و نیرو و بالکسر نکوئی و احسان کردن با کسی موضونة بجواهر آراسته و زره دو حلقه
دو حلقه بافته مروة بالفتح کوهی ست در مکه معظمه و سنگ سفید درخشنده مروأة بضمتین و تشدید واو
مردمی ماخوذ از مرء است مسبوت نامت سبات داشته شده و بمعنی سبات گذشت و مرده و بیهوش
ملکوت بادشاهی و تصرف در چیزی و عالم ملکوت عالم ارواح و عالم ملک عالم اجسام موات بالضم
مرگ و بالفتح چیزی که روح نداشته باشد و زمینی که مالک نداشته باشد موت مرگ موقوت وقت
کرده شده متردیة آنچه از جای بلند افتد و بمیرد مدیة بالضم کارد مریة بالکسر شک و گمان مرثیة شعر که
بر مرده گویند و ماتم و شمار ... مزیة بتشدید یا افزونی ماشیة رونده و شتر ماده بسیار
بچه و زن بسیار فرزند ... مال ناطق یعنی گاو و گوسفند و جز آن مطیة بالفتح و تشدید یا
سواری مقیت بالضم توانا و گواه و نگاه دارنده و روزی دهنده ممیت بالضم میراننده منیة بالضم
امید و آرزو و روزهای آبستن شدن ماده شتر و آن ابتدای زمان رفتن نر بر ماده باشد تا پانزده روز و
بالفتح و تشدید یا مرگ ... ماهیة حقیقت چیزی میت بالفتح مرده و همچنین میت بالفتح و کسر یا
مشدد و بعضی گفته اند میت بسکون یا آنکه مرده باشد و میت بتشدید یا آنکه نزدیک بمردن باشد

باب المیم مع الثاء

مبحث کاویدن مباحث جمع مث بالفتح و تشدید ثا دست بمندیل یا گیاه مالیدن تا پاک شود و سیاه
مالیدن و دست رسانیدن بچیزی و تراویدن مشک آب و دبه روغن و جز آن مثلث بالفتح سه تا یا سوم
از چهار تار ساز و بالضم و تشدید لام مفتوح سه کرده شده و سه گوشه و سه یک کرده شده و شیره انگور و جز آن
که دو بخش آن بجوشیدن رفته باشد و یک بخش مانده باشد و لقب ادریس علیه السلام چه ایشان حکمت و هم نبوت
و هم سلطنت داشتند و لهذا ایشان را هرمس مثلث گویند مجتث بالضم و سکون جیم و فتح تا و تشدید تا
از بیخ برکنده و از بیخ بکنده و بحریست در وزن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن و چون بعضی اجزا را
تغیر دهند مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن شود مرث بالفتح مالیدن و سودن چیزی در آب که از ... شسته شود

تا نگدازد و لیسیدن طفل انگشت را ستیغث زیاده خواهد مغث بالفتح عیب ناک کردن و بی ابرو کردن
کسی را و مالیدن دارو و خیسانیدن آن در آب و زدن کسی از وفی که سخت نباشد و بالکسر نیک کشتی
گیرنده و انداز خانه کسی را مغاث بالضم داروی هست و آن پوست بیخ انار صحرائی ست مغیث
بالضم فریاد رس و بالفتح گیاهی که باران بدو رسیده و او را بر زمین انداخته و همچنین مغوث مکث
بالفتح درنگ کردن و انتظار کشیدن و درنگ و آهستگی و بالضم نیز آمده ملث بالفتح بچرب زبانی
کسی از کاری باز داشتن و بزبان وعده دادن و بدان وفا ننمودن و وقت آمیختگی تاریکی
شب بروشنی آفتاب موث بالفتح سودن چیزی در آب و خیسانیدن و تر کردن موروث
بمیراث گرفته شده میراث از مرده باقی مانده

باب المیم مع الجیم

ماج بالفتح و سکون همزه آب شور و تلخ مثلوج برف زده و مثلوج الفؤاد افسرده دل مج بالفتح و
تشدید جیم پاشیدن و انداختن شراب و جز آن از دهن و انداختن هرچه باشد و چکیدن لقطه از قلم مجاج به تشدید جیم
پیری که خیو از دهن آدمی رفته باشد و از غایت پیری نتواند نگاه داشت و مرد نادان و ناکس که آب از دهن
آن میرفته باشد مجاج بالفتح خیو انداخته شده و باران و عسل و عصاره هر چیز محج بالفتح جنبانیدن
دلو تا پر شود و جماع کردن مدارج راهها مذحج بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حاء پدر قبیله ایست از یمن
مرج بالفتح چراگاه مروج جمع و بچرا گذاشتن ستور و گذاشتن دو چیز را باهم قال الله تعالی مرج البحرین
و انداختن ناقه بچه را بعد از آن که خون بسته شده باشد و مرج الخطبا موضعیست بخراسان و مرج راهط
موضعیست بشام و یوم المرج روز جنگ و بفتحتین جنبیدن خاتم در انگشت و در آمیختن و درهم شدن و آشفته شدن
کار و دین و از اینجاست هرج و مرج و بجهت مناسبت هرج مرج را بسکون را نیز خوانده اند
مریج آمیخته و درهم شده مارج شعله آتش که دود نداشته باشد مزج بالفتح و انگبین و آمیختن
شراب و جز آن و بکسر و فتح زا و تشدید جیم نیزه کوتاه مزاج بالکسر آمیختن چیزی بچیزی و کیفیتی
که از آمیختن چیزها بهم رسد و آنچه شراب را بدان آمیزند و سرشتی و کیفیتی که از امتزاج چهار عنصر بهم رسد
مزواج بالکسر زنی که بسیار شوهر کند معاج بالکسر زنی که بیکجا قرار نگیرد مشج بالفتح آمیختن مشیج
آمیخته و آب و خون بهم آمیخته امشاج جمع و بلغة امشاج آب مرد و زن بهم آمیخته معراج بالکسر نردبان
معاریج جمع و منه لیلة المعراج معرج بالفتح والکسر نردبان و محل بر آمدن و بالضم و تشدید رای مفتوح
جامه ایست نفیس مغج بالفتح بشتاب رفتن و بسر زدن بچه شتر پستان مادر را معوج

مسیح و دست ولبسیار مساحت کننده و دروغ گوی و پاره نقره و زر بی سکه که سکه اش سائیده باشد و
عرق و آنکه یک چشم و یک ابرو ندارد و لقب عیسی عم و لقب دجال و بعضی گفته اند لقب دجال مسیح بر وزن سکیت
مسیح بر وزن صحیح لقب عیسی عم مسطح بالکسر ستون خیمه و زمین هموار و بالفتح موضعی که خرما یا گندم در آن
اندازند تا خشک شود مستراح بالضم متوضی و جای آسایش و فراغت مستریح طلب راحت کننده
مسالح گذرگاهها و جایهای ترس و خوف دشمن مشروح روشن کرده شده مشرح بالضم
و تشدید رای مکسوره شرحه شرحه کننده و بفتح را شرحه شرحه کرده شده مصوح بالضم رفتن مو و
شدن جامه و رنگ گردانیدن شکوفه و کوتاه شدن سایه و منقطع شدن و سپیر شدن و ناپدید شدن
و در خاک رفتن مصباح بالکسر چراغ و پیاله که در وی صبوحی خورند و شتر ماده که صباح خسپد و چون آفتاب
بلند تر شود بچراند مصالح چیزها که بدان صلاح چیزها دهند ضد مفاسد مصیح بالفتح عیب کردن
و آبروی کسی بردن مطرح جای انداختن چیزی مطاریح جمع مطیح جای افتادن مفرح
بالضم و کسر را شاد و فرحت دهنده و دارویی مقوی دل مفتاح بالکسر کلید مفاتیح جمع مفتح بالکسر
و بالفتح خزانه مفاتح جمع مفراح بالکسر بسیار شادی کننده مقامح شترها ملح بالکسر نمک و شیر خوارگی
و پیه و شور و شیر شتر و طعام ممزوج کرده و بالفتح شیر دادن بچه را و شوره خوانیدن شتر را و نمک بر طعام
کردن و نمک بچیزی دادن و به پر و بال طپیدن مرغ و ملاح ازینجا ماخوذ است و بفتحتین آب سیاه
اسپ و بالضم و فتح لام سخنهای خوش و نمکین جمع ملحه بالضم و بالضم و کسر لام و جای شد دا ملاح کنند ۵
ملیح نمک سود و نمکین و چاه شور و بالضم و فتح لام گروهی ست از قبیله خزاعه ملاح بالکسر جمع
ملیح و بالضم نمکین و بالفتح و تشدید لام کشتیبان و بالضم و تشدید لام شوره گیاه ملوح بالضم
شور شدن آب ملتح شور ملواح بالکسر چارپایی که زود تشنه شود و مرغی که بدام بندند برای صید
مرغان و آن را بفارسی پایدام گویند ملحاح بالکسر پالان شتر که وحش شتر را گیرد و سخت الحاح
و مبالغه کننده منح بالفتح دادن مناح بالفتح نوحه کردن منیح تیر قمار که نصیب ندارد و
منوح بالفتح شتر ماده که بزمستان شیر دهد و همچنین ممانح منقح بالضم و فتح نون و قاف
مشدد پاک کرده شده و بکسر قاف پاک کننده مانح بخشنده میح بالفتح دادن و خواستن
و خرامان رفتن و مسواک کردن و شفاعت کسی کردن نزد سلطان

باب المیم مع الخاء

مخ بالضم و تشدید خا مغز استخوان و مخه پاره از آن و دماغ و خالص چیزی ملخ بالفتح بزرگ شدن

وصاحب قاموس گوید تجربه کردم به تحقیق پیوست وکف را موافق آن پیمانه یافتم امداد جمع مد و بفتحتین یاوری
ویاوری مدد کرده شده و دراز و بحر و مد از بحور عروض وآبی که آرد یا گچ یا جو بر آن پاشند وبخورد شتر
دهند و موضعی ست نزدیک مکه وگیاهی ست مدمد بفتح هردو میم جوی آب ورسن مداد بالکسر سیاهی
که بدان نویسند و سرگین و روغن چراغ و نمونه و طریقه مرد بالفتح بی ریش شدن و از حد درگذشتن و
بالضم بی ریشان جمع امرد و بفتحتین پست مالیدن و در آب خیسانیدن و تر کردن چیزی را و نرم کردن
میوهٔ تازه اراک و بفتحتین و تشدید دال گردانیدن و قبول نکردن مرید بالفتح شتر سرکش و بسیار کشش و سیر
رونده از فرمان خدایتعالی مردة بفتحتین جمع و خرمای به شیر تر کرده و نام فعل و نام قلعه ایست و بالضم
اراده چیزی کننده و بکسر و تشدید را بسیار سرکش مراد بالضم پدر قبیلهٔ از یمن و اراده کرده شده
و بالفتح گردن مرود بالکسر میل و تیر چرخ و آهن دهنه لجام مرشد بالفتح راه راست مراشد جمع و بالضم
و کسر شین راه راست نماینده مربد بکسر میم و فتح با جای نشاندن شتر و غیر آن و جای که خرما را خشک کنند مرصد
بالفتح جای نگاهداشت و موضع چشم داشت و انتظار چیزی مراصد جمع مرصاد بالکسر راه که در ان انتظار
کشی برند مزید افزون و افزون کرده شده مزاد بالفتح افزون کردن و توشه دان مزادة و با
بالکسر انچه دران توشه کنند مسد بالفتح تنگ تابیدن ریسمان و قوی خلقت گردانیدن و بفتحتین رشته
و ریسمان لیف خرما و برگ خرما و ریسمان پشم شتر و پوست شتر مساد بالکسر خیک انگبین مسجد بالفتح و کسر
جیم و بفتح نیز آمده عبادتگاه و بفتح جیم پیشانی و جای سجده دادن مستعد ساختگی و آمادگی چیزی کننده مساجد
جمع مسجد و اعضای هفتگانه مسند بالفتح تکیه گاه و بالضم روزگار و پسر خوانده و خطی ست که قبیلهٔ حمیر
مینویسند و بالضم و تشدید نون مفتوح بر افراشته شده مشهد جای حاضر شدن ملائک و شهادتگاه
مشهود آنچه بران گواه شوند و روز عرفه مشید بالفتح گچ کرده شده و استوار و محکم کرده شده و بالضم و
فتح شین و تشدید یای مفتوح گچ افراشته و بلند کرده شده مصاد بالفتح بالای کوه مصد بالفتح
مکیدن و خوردن آب دهان و شیر پستان و جماع کردن مطرد بالکسر نیزهٔ کوتاه که بدان صید کنند
و بالضم و فتح طای مشدد و کسر را مستقیم و پیاپی و تیره مطرود رانده شده معهد بالفتح عهدگاه و منزل
و بازای مردم معهود قرار داده شده و دانسته شده معبد بالفتح عبادتگاه و بکسر با که بآن خاک
بردارند و بالضم و تشدید بای مفتوح راه نرم و هموار و رام و شخص زبون گشته و مرد اکرام نموده معاد بالفتح
جای بازگشت و عالم آخرت معد بالفتح رفتن و سیر کردن و بزودی ربودن چیزی و تازه و تر و نازک و
دنده و چست و چالاک و ستبر و شتاب و بفتحتین وقت بیدال نام مردی از اجداد رسول صلعم و گوشت

پرشانه و جای پای سوار و بالضم و کسر عین آماده کننده و بفتح عین آماده کرده شده معدود و شمرده
شده و چیز اندک معصر بالضم و فتح عین و یای مشدده جنگ جوی و بد خوی معضد بالکسر بازوبند و
داس که بدان درخت و گیاه برند و بالضم و تشدید ضاد مفتوح جامه که علم بر بازو دارد و شتری که بر بازوی
او داغ کرده باشند و بکسر ضاد خرمای ناپخته که پختگی و رطبیت در یک جانب او ظاهر شود معضاد بالکسر
بازوبند و خنجری که قصاب بدان استخوان برد و دوال و جز آن که در بازو کنند و خنجری که در هیزم و بریدن
درختان بکار دارد معقد جای بستن و پیوند دادن و بالضم و فتح قاف مشدد و بسیار بسته شده و
سخن سربسته و ناسفته معاهد بالضم ذمی و هم عهد و پیمان و همچنین معاقد و بالفتح موضع عهد مغد بالفتح
بناز پروردن و نازک گردانیدن و بسیار خوردن آب و شیر خورانیدن کودک را و شیر خوردن بچه شتر و
موی پیشانی اسپ کندن تا موی سفید بر آید و شیر ترش و صمغ سرخ و بسیار نازک و بادنجان و سپیدی
پیشانی اسپ که از موی کندن شده باشد مفقود یافته نشده مقتصد میانه رونده و حد وسط
نگاه دارنده مقود بالکسر ریسمان که در لجام و مهار بندند و آنرا بالفارسی بالهنگ و کوتل کش گویند مقعد
بالفتح نشستن و نشست گاه و سرین و بالضم لنگ و پستان دختر که نو بر آمده باشد مقلد و مقلاد بالکسر
کلید مقالید جمع مقلد بالفتح موضع حمائل کردن شمشیر از دوش و بالضم و تشدید لام مکسور پیرو و بفتح
لام اسپی و شتری که نشانی بدی و علامت قربانی بر گردن آن بسته باشند مقمد بالفتح دهی است
بشام و شراب مقدی که از عسل سازند منسوب بدان منضد بالضم و تشدید نون مفتوح بسته بیکدیگر
آمیخته و همچنین منضود مکود بالضم ایستادن و مقیم بودن بجائی و بالفتح ناقه که شیر او کم نشود مکاد بالفتح
بدخواستن ملد بفتحتین تازگی و درخشندگی روی ملتحد بالضم و فتح تا و حا پناه گاه ملحد بالضم و کسر حا
از راه حق برگردنده و فاسق بیدین ملبد بالضم و فتح لام و با مشدد بر یکدیگر نشسته ممرد بالضم و
تشدید را مفتوح بنای درخشان و ساده و بلند و هموار ممهد گسترده شده و نیکو کرده شده و هموار
ممدود کشیده شده ممتد بالضم و فتح تا و تشدید دال کشیده و دراز شده ممد بالضم و کسر میم و
تشدید دال مدد دهنده منفرد تنها منعقد بسته شده منضود بر یکدیگر چیده و همچنین منضد بالضم
و فتح نون و ضاد مشدد مندد بالفتح و فتح نون و کسر دال مشدد پرده درنده و عیب آشکار کننده و
مودود دوست داشته شده موعد بالضم و کسر عین زمان وعده و وعده کردن و جای وعده مولد بکسر
لام زمان ولادت و جای ولادت مولود زائیده شده و بمعنی زمان زائیدن نیز آمده مهد بالفتح و
بکسر جای آب خوردن و آب خور محل فرود آمدن مهد گهواره و گستردن زمین و هر موضعی که برای کودک

مهيا و هموار سازند مهاد بالكسر بستر و بساط و فرش ميعاد بالكسر وعده كردن با همديگر و زمان وعده و
موضع وعده ميلاد بالكسر زمان ولادت ميد بالفتح جنبيدن و حركت كردن و خراميدن و ميل كردن
و طعام دادن و خوردني آوردن براي عيال يا براي كسي ديگر و بمعني غير نيز آمده مرادف بيد +

باب الميم مع الذال

مجذوذ بريده شده مشوذ بالكسر بوزن منبر دستار مشاوذ جمع و همچنين مشمذ بالكسر مشاوذ جمع
مشحذ بالكسر سنگي كه بآن تيغ و كارد تيز كنند معوذ بالضم و كسر واو مشدد تعويذ فروش معاذ
جاي پناه و پناه دادن ماذ بالفتح دروغ گفتن و تيز رفتن و دراز كردن اسپ دست خود را در دويدن
ملاذ بالفتح پناه گاه و بتشديد لام دروغگو كه گويد و نكند و بتخفيف لام و تشديد ذال چيزهاي لذيذ
جمع ملذ منذ و مذ بالضم ابتداي زمان ميبذ بالفتح و كسر يا شهريست نزديك يزد و از انجاست
قاضي مير حسين ميبذي مشهور و در فارسي دال مهمله است +

باب الميم مع الراء

مأر بالفتح و سكون همزه دشمني كردن و فساد انگيختن مآثر بالفتح و مد همزه آثار و نشانهاي نيك و كارهاي
پسنديده مأبور سترم و رامردين و جز آن مأثور نقل كرده شده مأجور اجر داده شده مأخور خرابات مؤخر بالضم
و سكون همزه و فتح خا دنباله چشم و بالضم و فتح همزه و تشديد خا واپس داشته شده و منزليست از منازل
قمر مأمور مرد پذيرفته و مقبول الطاعة و نيكوئي كرده شده مبذر اسراف كننده متبر بالضم
و فتح تا و تشديد باء مفتوح هلاك كرده شده متر بالفتح و تاي مثناة كشيدن ريسمان و جز آن
و بريدن چيزي و انداختن و جماع كردن مجر بالفتح و سكون جيم لشكر گران و خريدن چيزي
بچه كه در شكم چهارپاي باشد و همچنين تشنه شدن و گران بار شدن ماده گوسپند از بچه كه در شكم اوست
مجزر بالفتح جاي كشتن شتران مجازر جمع مجمر بالكسر و الضم آنچه جمرهٔ آتش در ان كنند و آنچه بوي
خوش در ان بسوزند مجدور آبله دار مجدر بالضم و تشديد دال آنكه آبله در آبله داشته باشد و هيچ جاي
از ان نرسيده شود محظور حرام كرده شده و منع كرده شده محضر بالفتح سجل قاضي و كسي
كه غائب را بنيكي ياد كند و باز رفتن گاه آب محضير بالكسر اسپ بسيار دونده محظر حظيره
كرده شده محشر جمع شدنگاه مردم روز قيامت محشور حشر كرده شده محسور برهنه كرده شده
و مانده شده محجر بالكسر گرد بوستان و گوشت چشم كه از نقاب منكشف شده باشد و بالفتح گرداگرد
چشم و شهر و ولايت محاجر جمع محجر و گرم شدن شاخ محور بالكسر تير چرخ دولاب كه دولاب بدان گردد

وچوبی که خمیر بدان پهن کنند و باصطلاح ریاضی خطی که میان دو قطب پیوسته است محرر بالضم وتشدید رای
مکسور نویسنده آزاد کننده و بفتح را آزاد کرده شده و نوشته شده مخر بالفتح شگافتن کشتی آب
را و بانگ کردن آن و آب در زمین رها کردن و همچنین مخور بالضم مخبر بالفتح آزمایشگاه و باطن و درون
چیزی خلاف منظر و بالضم و کسر با خبر دهنده و بفتح با خبر داده شده مخمر بالضم وتشدید میم مفتوح سرشته
شده مدر بالفتح اصلاح کردن حوض زمین بکلوخ و بفتحتین کلوخ مدره واحد و ده و شهر و نام دهی است
بیمن و بالضم و کسر دال وتشدید را دارکننده بول مدحور دور کرده شده مدرار بالکسر ابر بسیار بارنده
و باران بالکسر نام مجلی است مدیر بالضم دور دهنده مدار جای دور و گردش و بالضم دور داده شده
مدثر بالضم وتشدید دال مفتوح و ثای مکسور و ثار پوشنده یعنی جامها و دور داده شده مدبر
پس رونده خلاف مقبل و بالضم وتشدید بای مکسور تدبیر کننده و بفتح با پرورده شده و تدبیر کرده شده
و بنده که پس از مرگ صاحبش آزاد شده باشد مذکار بالکسر مردی و زنی که همیشه از وی پسر
حاصل شود مذکر بالضم وتشدید کاف مکسور یاد دهنده و بفتح کاف یاد داده شده و بخلاف مؤنث
مذاکیر قضیبها جمع ذکر و بعضی گفته اند مذاکیر قضیب آنچه در حوالی قضیب باشد مذر بفتحتین
گنده شدن و تباه شدن بیضه و مذران مر بالضم وتشدید را تلخ و بد قبیله ایست از تمیم و نام دارو
ست و بالفتح رسن و کلند و گذشتن و رفتن و همچنین مرور و مرار بالکسر بارها جمع مرة و درخت تلخ مرس
مرد توانا و بازیره رسن دراز سخت بافته مرامر بالضم نام مردی از طی که خط بنیاد او در عرب
بیرون آورده و هشت کلمه ابجد بوز بنامهای هشت فرزند اوست و ایشان را آل مرامر گویند مرمر بفتح
هر دو میم سنگی است معروف سپید و نرم و آنرا رخام هم گویند مزار جای زیارت مزبر بالکسر و فتح بای
موحده قلم که بدان نویسند مزهر بالکسر سازی که بنوازند مزمار بالکسر نای که بنوازند مزامیر جمع
و مزامیر داود آنچه از زبور بآواز خوش میخواند جمع مزمار و مزهر بیست مزهر سخت دل و صلب مستزبر بالکسر
قطع از ان وجود و مرد نادان و بالفتح آشامیدن چیزی بجهت چاشتی مستطیر بالضم پراگنده و فاش
و آشکار شده مسطار و مصطار بالضم شراب ترش مسیطر و مصیطر گماشته شده و مسلط
گشته مسیر رفتن و جای رفتار و بالضم و فتح یای مشدد جامه که در آن خطها بصورت جدول
چرم کرده باشند مسور بالکسر تکیه و بالش از پوست و نام مردیست و بالضم و فتح سین و واو
شده و خندق کشیده شده و دیوار برآورده شده مسمار بالکسر میخ مسامیر جمع مسعیر بالکسر
آنکه شراب بسیار خورد و بسیار مست مسعر بالکسر چوبی که بآن آتش افروزند و همچنین

مسعار بالکسر و برانگیزندهٔ جنگ و چیز دراز و بالضم و تشدید عین مفتوح آنچه قیمت او بالا رود و
مسبار بالکسر میلی که بجراحت فرو برند تا غور او معلوم شود مستحسر بالفتح افسوس داشتن و بالضم
و تشدید حای مفتوح رام کرده شده مسطر بالکسر آلتی که بدان سطرها درست کنند و بالفتح جای سطور
مسجور پر کرده شده و افروخته و گرم کرده شده مستمر بالضم و تشدید را استوار و روان مستشزر
بفتح زای معجمه و کسر آن بلند شده فاعل و مفعول هر دو آمده مستشار بالضم آنکه با و مشورت
کنند مستشیر بالضم فربه و آنکه با کسی مشورت کند مستور پوشیده شده و پوشانیده
قال الله تعالی حجابا مستورا مشعر بالفتح نشانه و حاسه از حواس عشر و بالکسر نیز آمده مشاعر
جمع و مشعر الحرام موضعی ست در مکه مشجر بالفتح درختان و بالکسر چوبی که جامه را بران اندازند
و چوبی که در هودج باشد مشاجر جمع و بالضم و فتح شین و تشدید جیم مفتوح جامه که صورت
درخت داشته باشد مشمخر بضم میم و سکون شین و فتح میم دوم و کسر خای معجمه و تشدید
را کوه بلند مشفر بالکسر لب شتر مشکور پسندیده و ستوده مشور بالکسر و فتح واو چوبی
ست که بآن عسل را میگیرند مشاور جمع مشار بالفتح خانهٔ مگس انگبین و همچنین مشتار و بالضم اشارت
کرده شده مصر بالکسر شهر امصار جمع و نام شهریست معروف و حد میان دو چیز و مصران گرفته و
و بالفتح بسر انگشتان دوشیدن شیری که در پستان مانده باشد و بقیهٔ شیر پستان و بالضم و کسر
صاد و کسر رای مشدد استاده بر یک چیز مصیر بازگشت و بازگشتن و جای بازگشت و روده
مصران بالکسر جمع مصور بالفتح مادهٔ بز و ناقه که اندک شیر باشد و همچنین ماصر مصدور آنکه
در سینه درد داشته باشد مصدر صادر شدن و جای بازگشتن و بدر آمدن و کلمه که ازان افعال
و صفات اشتقاق کنند و بالضم و فتح دال مشدد مقدم داشته شده و شیر درنده و حیوان سخت
سینه مضمار بالکسر میدان و اسپ میان باریک و جائی که حیوان را دارند و فربه سازند
و آن قدر مدت که حیوان دران فربه شود و آن چهل روز باشد مضمر بالضم پنهان کرده شده
بالضم و تشدید میم اسپ فربه کرده شده مضطر [illegible] مشدد بیچاره مضور بالضم ترش و زبان گزنده شدن
شیر مضر بالضم و فتح ضاد نام پدر قبیله ایست ماضر شیر ترش زبان گزنده مطر بالفتح باریدن و
شتاب رفتن اسپ و همچنین بفتحتین باران و بالفتح و کسر طا بارنده و همچنین ماطر مطمر بالکسر رشتهٔ بنایان که بآن بنا
را راست کنند مطهر جای طهارت و بالضم و کسر های مشدد طاهر کننده و بفتح ها طهارت کرده شده معثار بالکسر
معشر بالفتح ده ده گروه مردم که باهم زندگانی و معاشرت کنند معاشر جمع معسکر بالضم و فتح کاف لشکرگاه

و بکسر کاف لشکرکش معذار بالکسر پرده و پوشش معاذیر جمع قال الله تعالی ولو القی معاذیره
معیار بالکسر پیمانه و اندازه و پیمانه گرفتن زر و سیم و آله راست گرفتن ترازو معصفر بگل کاجیره
رنگ کرده شده معسر تنگدست معجر بالکسر سرپوش و جامه ایست یمنی و آنچه از لیف خرما مانند جوال
بافند معطر خوشبو کرده شده معطار زن و مرد بسیار عطر معطیر بالکسر زن و مرد بسیار عطر سوده
معمر جای فراخ آب و علف و بالضم و فتح میم مشدد کلان سال و آبادان کرده شده معبر بالفتح
جای عبور و محل گذر و بالکسر کشتی و آنچه بدان عبور کنند و بالضم و بالکسر مشدد تعبیر کرده شده معتر بالضم
و تشدید را آنکه احتیاج بچیزی داشته باشد و روی سوال نکشته باشد قال الله تعالی واطعموا القانع
والمعتر معفر بفتحتین افتادن سوی مغفر بالفتح لشتاب رفتن مغار بالفتح غار که در کوه باشد
مغبر بالضم و تشدید را غبارناک و تیره رنگ مغفور بالفتح آمرزیده شده و بالضم صمغ مانند
عسل شیرین که از چوب درخت روان شود و اندک بوی بد دارد و بالفتح نیز آمده مغافیر جمع و بفتحتین
مغور و مغاثیر مغفر بالکسر خود مغمور غرق شده مفر بفتحتین گریختن و منه قوله تعالی این المفر و
بفتح میم و کسر فا و تشدید را جای گریز و بالضم و کسر فا گریزنده و آنکه کاری کند که از آن بگریزد و
تنگ افکنده سر کسی بشمشیر و بالکسر و فتح فا آلت گریختن و اسپی که نیک بگریزد یا اسپی که بر آن نیک
توان گریخت از جای مقر بالفتح و سکون قاف و کسر آن چیزیست تلخ و صبر و کوفتن و بفتحتین
تلخ شدن و ترش شدن شیر و بفتحتین و تشدید را جای قرار و آرام و بالضم و کسر قاف اقرار
کننده مقرر بالضم و تشدید رای مفتوح قرار داده و تقریر کرده شده و بکسر را اقرار دهنده
و تقریر کننده مقدر بالضم و کسر دال مشدد تقدیر و اندازه کننده و بفتح دال اندازه کرده شده
مقدور آنچه بران قدرت و توانائی باشد مقذور بالفتح و ذال معجمه پلید و آنکه مردم از وی اجتناب کنند
مقتر درویش مقشر بالضم و فتح شین مشدد پوست دور کرده شده مقامر حریف قمارباز مکر
حیله کردن و بسگالیدن و بفتح [illegible] بگل سرخ رنگ کردن و گل سرخ و نوع درختی [illegible] جمع و بفتحتین
و تشدید را معرکه و بالکسر بسیار برگردنده و رجوع کننده ماکر مکار بدسگال و حیله گر مصر [illegible] گذشته
و آنکه صفرا بر وی غالب شده باشد مسطر بالکسر ابزار مصر بفتحتین و تشدید را آنکه [illegible] و جای گذشتن
منار بالفتح نشانها و علامات مناره واحد و میل بلند را مناره گویند لیکن اصل آن که علامت [illegible] بر
راه و غیر آن منشار بالکسر اره منقر بالکسر کلنگ که بآن سنگ را بکنند و بالضم چاه خرد تنگ سر
قبیله از تمیم منقار بالکسر نول مرغ که بدان دانه چیند و آنچه آهنگر بدان چیزها را سوراخ کند

بالکسر نول مرغ گوشت خوار و منه اسپ که از صد تا دو صد باشد و مقدمهٔ لشکر منکر بالضم و کسر کاف انکار
کننده و بفتح کاف انکار کرده شده و ناشناخته و ناشایسته شده و نام ملکی است از دو ملک سوال قبر منحر
بالکسر بیخ سینه و بالفتح قربانگاه منحار بسیار کشندهٔ شتران منخر بالکسر و بالفتح سوراخ بینی و همچنین منخر
مناخیر جمع منتشر پراگنده منشور پراگنده کرده شده و فرمان مناشیر جمع منشور و ناسفته و چیز پراگنده
منهمر بالضم ریزان چو باران منبر بالکسر جای بلند که از چوب و گل و جز آن سازند و واعظ و خطیب بر آن
وعظ و خطبه خواند اسم آله است از نبر بمعنی بلندی منابر جمع مواخر بالفتح شکافندگان آب در رفتن
در آب مور بالفتح راه و موج زدن و جنبیدن و گشتن و بالضم باد گرد یا خاک که آنرا باد برمیدارد و میگرداند
موفور تمام کرده شده مهاجر بالضم و کسر جیم هجرت کننده و بفتح جیم هجرت کرده شده و زمان و مکان
هجرت مهجور ترک داشته شده و ناحق و بیهوده قال الله تعالی اتخذوا هذا القرآن مهجورا مهمر و مهمار بالکسر
سخت بیهوده گوی بسیار گوی مهر بالفتح کابین و کابین کردن و بالضم اسپ کره و استخوانی که بالای سینه
اسپ میباشد و مهره ماده کره مهیر زن آزاد مهار بالکسر چوبکی که در بینی شتر کنند ماهر استاد و
حاذق میر بالفتح طعام و غله از جائی آوردن برای اهل و عیال یا برای فروختن و فائده و این مایر
آنکه برای عیال طعام از جائی آرد و فائده دهنده میسر بالفتح و کسر سین قمار و قمار باختن و بضم میم و فتح
یا و سین سست و آسان کرده شده و بکسر سین آسان کننده میسور بالفتح آسان و آسان شدن مصدر است بروزن
مفعول میزر بالکسر پیراهن و شلوار

باب المیم مع الزاء

مبرز ابریز و جای طهارت مبارز بالضم آنکه با کسی بجنگ بیرون آید متمیز جدا شده مجاز بالفتح راه و جای گذشتن
و کلمه که در غیر معنی حقیقی مستعمل شود محز بالفتح و تشدید زا مفصل و جای پیوند مرز بالفتح آهسته بچنگال گرفتن
و بریدن پاره پاره کندن از خمیر مرکز میان چیزی و محل ایستاده کردن چیزی مز بالفتح و تشدید زا [illegible] بالضم
ترش شیرین بالکسر فزونی مطرز بالضم و فتح طا و تشدید را زینت داده شده و طراز کرده شده معز بالفتح
بزکی یا بسیار و همچنین معیز ماعز بز نر و پوست و ماعزه بز ماده معاز بالفتح و تشدید عین خداوند بز معوز
بالکسر پارهٔ کهنه معاوز جمع مغز بفتحتین سخت شدن زمین و جز آن و چیزی درشت و زمین سخت مفرز
بالضم و کسر را جدا کننده و بفتح را جدا کرده شده ممتاز بالضم جدا شده ممیز جدا کننده و بفتح یا جدا کرده
شده مهمز و مهماز بالکسر آهن پارهٔ سر تیز که در پاشنهٔ موزه پیوند کنند برای راندن اسپ و آنرا
مهمیز گویند موز بالفتح میوه و کیله موّاز بالفتح و تشدید واو کیله فروش میز بالفتح جدا کردن

باب المیم مع السین

ماس بالفتح و سکون همزه فساد کردن و بدی افکندن میان گروهی و بالف مردیست و شتابنده [illegible]
بمعنی الماس نیز آمده مایوس آنچه ازان امید بریده شده باشد و بمعنی نا امید و لغت نیامده بلکه [illegible]
الس آمده مجالس بکسر لام جای نشستن و بفتح لام نشستن مجوس پرستندگان ماه و آفتاب و آتش [illegible]
مجوسی واحد و صاحب قاموس گوید مجوس نام مردیست خردگوش که دین مجوس [illegible] از او معرب منج گوش مجس
بالفتح و تشدید سین محل جستن رگ محروس نگاهداشته شده محس بالکسر نیزه و بالضم و فتح دال مشدده
جای نان پختن قوم در بادیه و جائی که خاکستر گرم گذارند و گوشت بریان کنند مدروس کهنه شده و
ناپدید شده مدارس جایهای درس گفتن جمع مدرسه مرس بالفتح مرد بسیار ممارست کننده و در ریسمان
کشیده و تر کردن خرما در آب و جز آن و انگشت خائیدن کودک و دست بمندیل پاک کردن و در شیر [illegible] خوی
بفتحتین رسن و رسن در آویختن اند و مراس بالکسر ممارست بچیزی و با کسی کوشیدن و از کاری رنج
دیدن و درمان کردن مرداس بالکسر سنگی که بچاه اندازند تا دانسته شود که آب در آن هست یا نه و نام
مردیست مرجاس بالکسر سنگی که در رسن بسته در چاه اندازند و بدان لای چاه را بشورانند و انبار برشته
تا چاه از لای پاک شود یا سنگی که بریسمان بندند و بچاه اندازند تا آب یا عمق آن معلوم شود مس بالفتح و
تشدید سین بسودن و دیوانه شدن و دیوانگی مسیس بالفتح سودن مساس بالفتح بسودن و جماع
کردن مماس بالفتح کار شوریده مسوس بالفتح آبی نه شیرین و نه شور و یا نیز معطس بالفتح
و کسر طا و فتح آن بینی معس بالفتح جماع کردن و مالیدن و دلیری کردن و نیزه زدن معاس بالفتح
و تشدید عین دلیر و پیش آینده در جنگ مغرس بالفتح جای نشاندن نهال مغنطس و مقناطیس
سنگ آهن ربا مقص بالفتح دور کردن و نیزه زدن مقس بالفتح شوریدن و [illegible]
دل مقوس بالکسر چیزی که دران کمان نهند و ریسمانی که اسپان را وقت دویدن و پیشی گرفتن بدان [illegible]
ازان [illegible] و بضم میم و فتح قاف و واو مشدده چیزی خمیده مانند کمان مقیاس بالکسر اندازه
و آنچه بآن اندازه چیزی گیرند مقلس بالضم قمارباز که سر [illegible] قرناس ساخته باشند و قرناس بالفتح
بینی کوه مقوقس بضم میم و فتح قاف اول و کسر ثانی مرغیست که طوق سیاه یا [illegible] سفیدی دارد و چون کبوتر
[illegible] نام حاکم مصر و اسکندریه که بحضرت ایمان آورده بود و او را از صحابه شمرده اند و لقب هر که بادشاه
اسکندریه [illegible] مکس بالفتح [illegible] و تشویش کردن و تنگی گرفتن در بیع و بمعنی مکاس بالکسر خراج و باج
و خراج دهنده [illegible] باج گیرنده و خراج ستاننده ملس بالفتح خایه کشیدن و سخت راندن

به فتحتین آمیخته شدن تا یکی شب با روشنی **ملدس** و **ملطس** ج **ملطاس** بالکسر سنگ بزرگ که
بآن استخوان خرما شکنند و اشتر سخت جاع ملادس و ملاطس جمع **ممسوس** دیوانه و دست رسانیده
شده **منحوس** بدبخت **منحوس** تجاهی نجمه شتر کین **منهوس** مردانک گوشت **منکوس** نگونسار کرده
منبداس بالکسر ناپسند و سبک **منبدس** کمند و فرسوده **مناس** بالضم آنکه محرم و همراز باشد
منش ... آرام و پناه **موس** بالفتح سر تراشیدن **مهراس** بالکسر سنگ میان کاواک که
در آن چیزی کوبند و اشتر سخت خوار **مهندس** جمع **مهندس** بالضم اندازه گیرنده و در اصل مهنز بوده
زا را به سین بدل کرده اند و چون آن در عرب مذکور خواهد شد **میس** بالفتح خرامیدن و نام درختی است

باب المیم مع الشین

ماش معروف **مبرقش** آنکه رنگ رنگ ظاهر کند **مبرطش** دلال که میان مشتری و بایع سودا راست
کند و بسین مهمله نیز آمده **محبش** بالفتح و تشدید شین اشیائی که بدست گرداند **محش** بالفتح سوختن
و سوختن آفتاب پوست و جز آن را و تراشیدن پوست را و مجروح کردن و بالفتح و تشدید شین حشیش زار
و آنچه حشیش در آن کنند و بالکسر آنچه حشیش را بآن می برند و آهن پاره که آتش را بآن حرکت دهند و مرد
شجاع که شبیخون آورنده لشکر باشد **محاش** بالکسر قومی که از هر قبیله گرد آمده باشند و نزدیک آتش با یکدیگر
سوگند خورند و همراه کنند و بالضم سوخته و بالفتح رخت و به تشدید شین جمع مخشست یعنی ... **مخشوش**
حیران کرده شده **مدش** بفتحتین سست شدن و نرم پی شدن و کم گوشت شدن **مرعش** بالضم و فتح
و فتح عین مهمله نوعی ست از کبوتر که بلند و دور تر میرود و رضی الدین نیشاپوری گوید شعر همه جهان سپید
مانند کبوتران مرعش **مرغش** بالفتح و غین معجمه شهری ست در شام **مرزنجوش** گیاهی ست که آن را
مرزنگوش گویند معنی آن در اصل مرزه جوش ست یعنی گوش موش بواسطه شباهت آن بگوش
موش و همچنین مرزه جوش **مرش** بالفتح خراشیدن و شگافتن پوست بناخن و زمینی که روی آن
باران خراشیده باشد و خراشیدن مرشن جمع **مشش** بالفتح و تشدید شین دست ... بالیدن
تا پاک شود و پاره شیر دوشیدن و پاره را گذاشتن در پستان و سر استخوان نرم را خائیدن و
گرفتن چیزی بیکدیگر و چیزی در آب خیسانیدن **مشاش** بالضم زمین نرم و استخوانهای نرم که توان
خائیدن و گرفتن چیزی مشاشه واحد و نفس فلان طیب المشاش یعنی کریم النفس **مشیش** استخوان
بر آمده **مشمش** بکسر هر دو میم زردآلو و بفتح اول نیز آمده **مشوش** بالفتح دستارچه که بدان دست
پاک کنند و بالضم و تشدید واو مفتوح پریشان کرده شده و بکسر واو پریشان کننده **معاش**

ومعیش زندگانی کردن وانچه بدان زندگانی کنند معایش اسباب زندگانی جمع معیشة مفرش
آنچه جامهٔ خواب و رخت بدان کنند مفارش جمع وکریم المفارش آنکه با زنان بزرگوار تزویج و خویشی
کند منفوش از هم جدا کرده شده منفاش ومنتاش بالکسر آنچه بدان موی و جز آن بر کنند و
آنرا بفارسی موچینه گویند منیش بالفتح آمیختن پشم با موی و شیر بز با شیر گوسپند و پنهان داشتن پاره
چیزی و پیدا کردن پارهٔ دیگر و همه شیر پستان دوشیدن ✱

باب المیم مع الصاد مهـ

محص بالفتح پای زدن آهوی نابلوغ و دویدن و خالص و بی غش کردن زر به گداز و بالفتح و کسر حا
ریسمان نرم و زه کمان محیص گردیدن از چیزی و جای گردیدن و اشتر استوار و قوی همچنین محموص
ممحص بالضم و فتح میم مشدد بریان کرده شده مخلص بالکسر لام دوست خالص که دوستی و محبت را از
شائبه ریا خالص سازد و بفتح لام خالص کرده شده مص بالفتح و تشدید صاد مکیدن معصوص بالفتح
مرغی که از دو یک لقم چون کرفس و سداب پر کرده در سرکه پرورند و طعامی که از گوشت پاکیزه بچه و چوزه
مرغ با سرکه پزند و بالضم نیز آمده معاص بالضم خالص هر چیز و اصل هر چیز و نام گیاهی ست مقصاص
بالضم اسپی که ترکیب مفاصل او سخت و محکم بود معص بالفتح رگ دل یا در هم پیچیدن چنانکه پای بدرد آید
و کام چیزی نهاده براه رفتن مانند مردم پای بسته مقص بالفتح و [illegible] کردن روده و پیچش کردن ناف
بفتحتین شتران نیک پسندیده مقراص و مقرص بالکسر مقراض مقیص گردیدن از
چیزی و جای گردش مقلاص بالکسر شتری که در تابستان فربه باشد مقصوص مع بال پس بریده
و [illegible] طیران و افتادن مقص بالکسر و فتح قاف و تشدید صاد مقراض مقصص بالکسر [illegible] که
بان هر دو دست جا بیایند در وقت و شیدن ملص بفتحتین لغزنده و گلیتار شدن چیز
چنانکه از کف رها شود ملخص پاک کرده شده و انتکاب کرده شده ممصمص و مناص بالکسر
کرتان همچنین منقص تا تمام مناص گریختن و باز پس شدن خویش را باز کشیدن و گریزگاه موص بالفتح

باب المیم مع الضاد

محض بالفتح شیر خالص و هر چیز خالص خورانیدن شیر خالص و دوستی خالص کردن ماحض صاحب شیر خالص
محیض حیض آمدن حیض و ایام زن که جای حیض ست مخض بالفتح و فتح زدن و جنبانیدن
ولد در جاه مخیض بالفتح و فتح مسکه گرفته همچنین ممخوض مخاض بالفتح درد زه گرفتن

مادهٔ شتران آبستن یا این مخاض و بنت مخاض شتر بچه یکساله در دوم درآمده **مَرَض** بفتحتین بیمار و بیمار شدن
و سست نظر شدن چشم از کثرت نگاه مباینها مختلفه **مَرُوض** بالفتح ریاضت داده شده و رام نموده شده
مَربِض جای گوسپند **مِرحاض** چوبی که بدان جامه را کوبند **مَضّ** بالفتح و تشدید ضاد سوزانیدن
و بدرد آوردن جراحت کسی را و سوختن سرمه چشم را و سوختن اندوه کسی او را و بالکسر کلمه‌ایست که در نفی
استعمال کنند مرادف لا **مَضَض** بفتحتین سوختن از مصیبت و همچنین **مَضیض** **مَعَض** بالفتح و بفتحتین
خشمناک شدن و دشوار آمدن بر کسی **مَعرَض** جای عرض و پیدا شدن چیزی و بالکسر جامه که بر دها
دران جلوه دهند و عرض کنند برخریدار **مِعراض** بالکسر تیری بی پر که آنرا تیر گز گویند **معاریض** سخنهای
پوشیده غیر صریح **مُعَوَّض** کار بکسی واگذاشته شده و بکسر واو کار بکسی واگذارنده **مِقراض** بالکسر
کاغذ بر و جامه بر **مقاریض** جمع **مَقبِض** بالفتح بستهٔ چیزی و بیرون منزل و مقعد و نیز دسته
چیزی که بدست گرفته شود چون شمشیر و عصا و مانند آن **مُقَرَّض** بالفتح و تشدید را بریده شده
مِمخَض و **مِمخاض** بالکسر ظرفی که دران ماست کنند و جنبانند تا ماست شود **مِمراض** بالکسر بسیار
مرض **مِنبَض** بالکسر آلهٔ زدن **مِنفَض** آنچه بآن غله را باد دهند تا پاک شود و جائیکه آنرا افشانده گویند

باب المیم مع الطاء

مَحط بالفتح کشیدن کمان و چیزان و بیرون گذشتن تیر از چیزی و مانند آن و ابتنی **مُخاط** بالضم آب بینی
مِخراط بالکسر گوسپند یا شتری که عادت او باشد که از پستان او شیر اندک اندک افتد و همچنین **مخراط** **مخروط**
تراشیده و پوست باز کرده و مخروط اللحیه دراز ریش و مخروط الوجه دراز روی **مِخیَط** بالکسر سوزن
مِخَطّ بالکسر و فتح خا و تشدید طا چوب خط کش و همچنین **مخطاط** **مُخَطَّط** آنچه دران خطها کشیده باشند
و جوانی که خط ریش او دمیده باشد **مَربَط** بفتح میم و با و کسران جای بستن و بالکسر چیزی که بآن ستور
را بندند **مَرط** بالفتح موی کندن و بالکسر گلیم از صوف و خز و جز آنکه پوشند مروط جمع و بالضم
مرد کم ریش و دزدان جمع امرط است و بضمتین تیری بی پر **مُرط** بالضم و **مِراط** بالکسر جمع
چیزی بسته شده **مِسمَط** بر وزن منظم آنچه بر دوال زین آویخته باشد و سوالیکه جواب داده نشود
و نظم روان و شعریکه در هر بیت او سه قافیه یا زیاده باشد **مَسط** فرو چیدن چیزی از جائی و
بدست بیرون آوردن آب نخل از رحم مادیان **ماسِط** گیاه دشوار کننده شکم چارپایان را و آب شور
و هر چه شور باشد و شکم راند **مَسیط** آب تیره که در حوض مانده باشد **مَسقَط** افتادن جا
و جای افتادن و مسقط الراس جائیکه بچه از شکم مادر بزمین افتد و بالضم و کسر قاف انداخته و جای

ودر سخن و نوشتن مساقط متاع ها زبون جمع سقط مسعط بالضم ظرفی که دران سعوط کنند مسلاط
بالکسر بمانه کلید مسواط بالکسر کفگیر مشط بالفتح شانه کردن وشانه فرمودن وبالضم شانه وبفتح وکسر نیز آمده
امشاط جمع ودستخوانهای پشت پای وشانه گفتن وتام گیاهی ست که آنرا امشط الذئب گویند مشاط و
مشاط بالکسر شتر وانچه بدان عضوی اشکافند مطط بالفتح وتشدید کشیدن چیزی وبرکشیدن ابروی تکبر وجزآن
مطیطا آب خلیط که در تک حوض مانده باشد معط بالفتح کشیدن چیزی وبفتحتین ریخته شدن موی وبی
موی شدن اندام مغط بالفتح کشیدن چیزی وکشیدن کمان وجزآن مقط بالفتح بزدن وبیختن
گوی وماننداین تا برجهد و بدست گرفته شود مقوط بالضم لاغر شدن شتر مقاط بالفتح رسن سخت تابیده
وبند گهواره ماقط شتر لاغر و مردی که پیشگو یا فال زند ملط بالکسر دزد و آنکه نسب او معلوم نباشد
وبالفتح گل برآوردن دیوار وبفتحتین تنگ ریش شدن ملاط بالکسر گلی که بآن خشت و سنگ دیوار
برآورند و پهلو و بنا املاط جمع و بانو و نیز شتر ملیط بچه و شکم مادر بی موی شده ملطاط بالکسر کناره
دریا و روزنامه و آسیاب عصارات و شتاغیکه در میان سر شتر واقع شده باشد و شکستگی سر که بر تاج بود
منوط بچیزی در آویخته شده میط بالفتح جبر کردن در حکم و دور شدن و دور کردن ورفتن ودفع
کردن و راندن میاط بالفتح دفع و جبر کردن

	باب المیم مع الظا	

محظوظ بالضم داشته و بانصیب بخت خظوظ بهره شده و صاحب بخت محفوظ نگهداشته و یاد کرده
شده مستیقظ بالضم بیدار مشظ بفتحتین خار وجزآن در دست خلیدن مظ بالفتح و تشدید
ظا انار دشتی و انار کوهی مظاظ بالکسر بدی کردن و منازعت و دشمنی نمودن ملظاظ بالکسر
مبالغه کننده در الحاح و همچنین ملظ بالضم و کسر لام و تشدید ظا

	باب المیم مع العین	

مبضع بالکسر نشتر مبیع فروخته شده و خریده شده متع بالفتح بلند شدن آفتاب و جز آن و شدید شد
برخوردار شدن و منفعت گرفتن از چیزی مرادف متوع بالضم و چریدن و براج آمدن بودن متاع بالفتح
برخوردار بالفتح برخورداری دادن وبی نیاز شدن از کسی و رخت و آنچه که در خانه و آنچه بدان منفعت گیرند متع
اندک و چیز اندک و زبون مالع و بازار هر چیز و رسن نیکو تافته و ترازوی راج آمده
و بینی بسیار سرخ متشع بدرفتن مجع بالکسر احمق و چیزی زبون و بالفتح خوردن خرما

بشیر آغشته مجیع خرمای به شیر آغشته مدسع بالفتح تنگ جای مجمل در آمدن تا گلو در استخوان دندان
سینه و بالکسر انتهای مذرع بالفتح پاره از خبر گفتن و پاره را پنهان داشتن و شایع انداختن و مشهور شنیدن
بدروغ گفتن مذاع بالفتح و تشدید دال آنکه راز نگاه نتواند داشت و مردی وفا و دروغ گوی
و آنچه بگوید و بر جا نماند مذروع نیک پیموده شده مذرع بالضم و کسر ا بارانی که مقدار یک ذراع زمین
فرو برد و بالفتح را آنکه مادر او اشراف باشد نسبت به پدر مرتع چراگاه مراتع جمع مربع منزل بهاری
و پیمانه چهار و بالضم و فتح را و تشدید بای مفتوح چهار گوشه مرباع بالکسر چهار یک غنیمت که مهتر لشکر را
دهی بستانند و اول باران بهاری و شتری که در بهار زاید مریع بر وزن ربیع آبادان و چراگاه فراخ
آب و علف مرع بالضم و فتح را مرغی است مرفوع بلند و برداشته و برداشته شده و حرکت پیش داده شده و رفتار
مرضع بفتح میم و ضاد پستان و جای خوردن شیر و بالضم و کسر ضاد زنان شیر دهنده مراضع جمع هر دو
مزرع و مزرعه کشت زار مزارع جمع مزع بالفتح بشتاب رفتن اسپ و آهو مزروع کاشته شده
مزوع بالضم زود گذشتن مسمع بالکسر باد شمال مسمع بالکسر گوش و دسته که در میان دلو باشد
مستودع بالضم و فتح دال امانت گاه و پناه گاه و بکسر دال امانت نگاه دارنده مستنقع بالضم
و فتح قاف ایستادن گاه آب مشاع بالضم بخش نا کرده شده و فاش کرده شده مشع بالفتح گرد
کردن و گوسپند را اندک بفروختن و دو شیدن و کسب کردن و بودن و بسیار خوردن مشایع
بالضم تا آخر چیزی پیوسته و همراه و مصاحب مصع بالفتح جنبانیدن ستور دم را و شمشیر زدن
و تازیانه زدن پستان ناقه را و بشتاب رفتن و انداختن ما در بچه را و درخشیدن برق و جز آن
و بازگشتن شیر از پستان و همچنین مصوع بالضم و رفتن و پشت دادن و همچنین مصاع بالفتح
ماصع درخشنده و پشت برگشته و ورزنده و آب شور و چیزی که متغیر شود مصقع بالکسر بسیار
فصیح و بلیغ مصاقع جمع مصنع بالفتح قلعه و کاریز و آبگیر و حوض و چاه که برای آب سازند
مصانع جمع مصراع یک جانب در و نیمه بیت شعر مصرع بالفتح افگندن و جای افگندن و بالکسر
مرادف مصراع مضجع بالفتح خوابگاه مضاجع جمع مطلع برآمدن کوکب و جز آن و جای برآمدن
و بکسر لام نیز آمده مطالع جمع و بالضم و کسر لام واقف کننده کسی را و بالضم و تشدید طا واقف
شونده مطلاع بالفتح رفتن و خوردن مطع بالفتح ماندن چوب تر یا پوست تا خشک شود مطیع
یعنی با طمع متفق که مال خود بکسی ندید مفزع پناه گاه و بالضم و تشدید زا دلیر و بد دل مقامع چیزهای
چون تازیانها و عصاها و مانند چوگان از آهن ساخته مقطع بالکسر کارد که بدان زرگران چیزها برند و بالفتح

مخاوف جایهای ترس **مردف** بالضم وکسر دال از پی در آینده و از پی در آرنده و بفتح دال از پی در آمده و از پی در آورده شده و بفتح را و تشدید دال مفتوح ردیف کرده شده **مزخرف** بضم میم و فتح زا باطل و تزویر کرده شده و آرایش داده **مسرف** آنکه بی اندازه خرج کند **مشرف** دیده ور شونده و از بالا نگاه کننده و بلند و بفتح میم و راجای بلند و مشارف الارض اعالی زمین و مشارف الشام دیهی ست چند در زمین عرب نزدیک شام که شمشیر مشرفی بفتح را منسوب است بدان و بالضم و فتح شین و فتح را مشرف داده شده **مشعوف** بعین مهمله و معجمه دیوانه و فریفته **مصحف** بالضم والکسر چیزی که در وی صحیفها و رسالها جمع کرده شود **مصف** به تشدید فا ایستادن گاه در جنگ مصاف جمع **مصرف** خرج کردن گاه **مصنف** بکسر نون تصنیف کننده و بفتح نون کتاب **مضاعف** دو چند کرده شده و افزون کرده شده **مضیف** بالضم وکسر ضاد مهمانی کننده و میل دهنده و نسبت کننده **مطرف** بالضم والکسر چادر خز یا علم و بالفتح اسپی که سر و دم او سپید باشد یا سیاه و دیگر اعضا برنگ دیگر و گوسپندی که دم او سیاه باشد و دیگر اعضا سپید **مطاف** جای گشت **مظروف** آنچه در ظرف گذاشته شود **معارف** آشنایان **معرف** بالضم وکسر را شناسا شونده و تعریف کننده و بفتح را شناخته شده و تعریف کرده شده **معازف** بفتح میم وکسر زا ملاهی مثل آلات لهو چون رباب و جز آن **معاف** بالضم و تشدید فا باز داشته شده از جرائم و بیرون زانیده شده و بتخفیف فا عفو کرده شده **معترف** شناسنده حق و قبول کننده آن **مغترف** بالغین معجمه بکف دست آب بردارنده **مکفوف** باز داشته شده و نابینا **مقرف** بالضم وکسر را آنکه پدر او بنده باشد و مادر آزاد یا مادرش عرب و پدر غیر عرب **مقترف** کسب کننده چیزی **ملاحف** چادرها جمع ملحفه **ملهوف** مظلوم **منیف** بلند و زیاده **منقاف** بالکسر منقار مرغ و ناخن صدف چیزی که از دریا بیرون می آرند و آنرا گوش ماهی میگویند **منسف** بر وزن منبر آلتی که بدان دانه پاک شود **منعطف** بالضم خم شده و منعطف الوادی گردش گاه رود خانه **منصف** بفتح میم و صاد نیمه راه و بالکسر خدمتگار مناصف جمع و بالضم وکسر صاد داد دهنده **موظف** وظیفه داده شده ‎

باب المیم مع القاف

ماق بالفتح و سکون همزه گریستن **مواق** پیدا کردن از گریستن چنانکه کودکان را شود و کنج چشم که طرف بینی باشد **موق** بالضم و سکون همزه کنج چشم که بطرف بینی باشد **ماحق** سخت گرم **مستصدق** صدقه ستاننده

وصدقه دهنده محق بالفتح کاهیدن وکاهانیدن ونیست کردن وسوزانیدن وسوختن گرما
چیزی را وسخت گرم شدن وبرکت بردن محاق بالضم وبهر سه حرکت نیز آمده سه شب آخر ماه ومحیق بیجان
نیز گرده وبا یک گرم گرده محراق بالکسر دره که از کرباس در هم پیچند. یکسی زنند مذاق بتخفیف
ذال چشیدن و چشانیدن گاه مشتق ست از ذوق وبه تشدید ذال آنکه مخلص نباشد در محبت مذق
آمیختن شیر با آب وآمیختن دوستی با طمع وغرض مذیق شیر آمیخته با آب مرق بالفتح شوربا کردن
در دباغ ودر پوست بوی گرفته وسرود کنیزکان وفرومایگان وموی از پوست باز کردن وبیرون شدن
از دین وبفتحتین شوربا مرقه پاره از آن وافقی که در گذشت وپا لیز افتد مروق بالضم بیرون
گذشتن تیر از نشانه مارق از دین بیرون رونده وکنایه ازبعنی وتازیانه نرم شده مراق بالضم
وتشدید ی جمع مرتفق بالضم وفتح فا جای تکیه کردن وبکسر فا تکیه کننده مرفق بالکسر آرنج وبفتح
نیز آمده وبالفتح وکسر فا آنچه بدو تکیه کنند بد مرفق وکاری که از آن فائده حاصل شود ونادان خانه که
از آن باران تیره مروق بروزن معظم شراب پالوده وصاف کرده چنانکه اصلا درو غش نبود
از غایت صافی مراهق بالضم آنکه نزدیک ببلوغ رسیده باشد مزق بالفتح جامه دریدن و
پاره کردن وبخیال انداختن مرغ وبالفتح وکسر زا پاره پاره جامه دریده مزقه واحد مزاق بالفتح
والکسر تیزرو مزلق جای لغزیدن مستغرق غرق شده وبه یا فرا رسیده مشق بالکسر گل سرخ
وبالفتح بشتاب زدن وبشتاب خوردن ونوشتن ودریدن جامه وموی شانه کردن وچست دوختن کشیدن
دوال ومانند آن تا دراز وپهن شود وبفتحتین بسیدن البین بهم ودریدن دامن برامن مصداق
تصدیق کننده چیزی وآنچه موافق صدق چیزی باشد مصدق بالکسر وفتح دال راست گوینده راست
زیان و بالضم وفتح صاد وکسر دال مشدد باور دارنده وگروانده وصدقه ستاننده مضیق
جای تنگ مطلق از بند رها کرده شده وروان کرده شده وبکسر لام رها کننده وبالضم
وفتح لام مشدد وطلاق داده شده مطلاق بالکسر مردی که زنان را بسیار طلاق دهد معیق دور
وعمیق معقوق بالضم دور شده معلاق بالکسر آنچه بآن چیزی در آویزند معالیق جمع ورجل
ذو معلاق مرد سخت خصومت وکینه ور مغلاق ومغلوق قفل وقلاب در که بآن در را بندند مغلق بالکسر
بخش ونصیبی که در قمار فرض کنند وبالضم وفتح لام بسته شده مغق سخت شدن ودراز شدن مفلق بالضم
وکسر لام هر که خبرهای عجیب آرد از شاعر وغیر آن مفرق بکسر را وفتح آن میان سر وجدا شدنگاه راه بیراه
دیگر مق بالفتح وتشدید قاف شگافتن ورخنه تا کشن چیند آنرا ملق بالفتح وکسر لام آنکه بزبان چاپلوسی

کند و در دل اخلاص نداشته باشد ملاعق چمچه ها جمع ملعقه ملحق بچیزی وابسته و حرامزاده
ملصق واچسپیده و حرامزاده ممشوق اسپ باریک میان و دختر کشیده بالا و همچنین ممشوق
ممشق بالضم وتشدید شین مفتوح جامه رنگ کرده شده بگل سرخ ممزق دریده شده
و پراگنده کردن و دریدن و برین تقدیر مصدرست قال الله تعالی و مزقناهم کل ممزق و نام شاعریست
منطیق بالکسر نیک سخن گوی منطق بالفتح و کسر طاسخن گفتن و بالکسر و فتح طا کمر و میان بند
منجنیق بالکسر فلاخن بزرگ مناق دو روی موثق بالفتح و کسر ثا میثاق و پیمان و عهد موق
بالضم نادانی و احمقی و سر موزه و بالفتح ارزان شدن چیزی موبق بالفتح و کسر با هلاک شدنگاه
موافق سازگاری کننده مهق بفتحتین سپیدیکه برنگ دیگر نیامیخته باشد و سبزی آب

باب المیم مع الکاف

مبارک خجسته و برکت کرده شده متاک بالضم باقیمانده ختنه زن و لواله و ترنج محرک جنبانندة
محاک بالفتح ستیزه کردن و بالفتح و کسر حا ستیزه کننده و همچنین مماحک بالکسر و فتح حا آله سودن و خط
و سنگی که بران زر و سیم عیار کنند مرتک بالضم و بفتح مردار سنگ مسلک راه مساک بالکسر
معرب مشک و بالفتح پوست و بفتحتین دستیانه عاج و پوست سنگ پشت مساک بخیل مساک
بالفتح بخیل شدن و جائی که آب دران ایستد مضحاک بالکسر زنے که بسیار خندد معک والیس افگندن
و بالیدن و به دور و دراز انداختن معرک بالفتح و معترک بالضم جنگ گاه مک بالفتح و تشدید
کاف مکیدن مکوک بالفتح و تشدید کاف پیمانه ایست و آن سه کیلجه است و کیلجه یک من و هفت ثمن
من باشد و من دو رطل ست و رطل دوازده اوقیه و اوقیه یک استار و دو ثلث استار و استار
چهار مثقال و نیم مثقال و مثقال یک درم و سه سبع درم و درم شش دانق و دانق دو قیراط و قیراط دو طسوج
و طسوج دو حبه ست و حبه سدس ثمن درم که جزویست از چهل و هشت جزو درم ملاک بالضم پادشاه
شدن و بالفتح سخت کردن خمیر و زن خواستن و بالکسر مالک چیزی شدن و آنچه حق کسی بوده باشد و ملاک
بفتحتین فرشته و آب و آنچه قائم شود بادکاری و بالفتح و کسر لام پادشاه ملوک جمع ملیک مالک
و ملیاسه انجل شاه زنبوران مالک خداوند چیزی ملاک بالضم و تشدید لام جمع مالک بالکسر اصل
چیزے و آنچه باو قائم باشد چیزی مملوک بنده ممالیک جمع ممالک مقامهای پادشاهی مناسک
عبادت گاه و جای قربانی حاجیان که حج مناسک جمع

باب المیم مع اللام

ماکول خوردنی و خورده شده و رعیت مؤجل فرصت داده شده مؤمل بروزن معظم امید داشته شده از
ده اسپ و صاحب نصاب بکسر میم آورده جهت ضرورت شعر مال زر و خواسته و مرد بسیار مال مبذول
بخشیده شده و قبول کرده مبتذل آنچه از نزاکت و غرابت خالی باشد متماحل بیابان دراز بی پایان
متوسل نزدیکی جوینده متفضل نیکوئی کننده و افزونی جوینده و برا قران خود متداول دست بدست
گرفته شده مثل بالفتح مثله کردن یعنی گوش و بینی و جز آن بریدن و مانند شدن چیزی بچیزی و بالکسر
مانند و بفتحتین مانند و صفت و حال و داستان و قصه که مشهور شده باشد مثال بالکسر مانند و نمونه
و بستر مثل بالضم و بضمتین جمع و فرمان امثله و مثل جمع مثول بالضم بر پای ایستادن و بزمین چسپیدن
مثقال بالکسر سنگ زر و دینار و آن مقدار درهم و ثلث سبع درهم است مجل بالفتح چرک بستن
دست و پای و آبله بر آوردن از کار و آبله مجال جای جولان نمودن مجول بالکسر نوعی جامه است
پوشیدنی که آنرا صدره گویند و اسپر مجیل فراهم آورده و درهم کرده مجلجل بالضم و فتح هر دو
جیم ابر با رعد محل بالفتح مکر و بدی و خشک سالی و تنگی و ایستادن باران و قحط رسیدن مردم
و سعایت کردن پیش سلطان و زمین بی باران محول و ماحل زمین و شهر قحط رسیده محال بالفتح
چرخ بزرگ و دلو بزرگ و بالضم ناممکن و بالکسر مکر و کید کردن و ایستاده شدن باران و خشک شدن
گیاه و سعایت کردن پیش سلطان محتال بالضم مکر و حیله کننده محثل بضم میم و سکون حای مهمله و فتح
تای مثلثه نام شاعریست که او را احثل بن الحوسا گویند محفل بالفتح جای جمع شدن مردم و هنگامه
محصل حاصل کننده محصول حاصل کرده شده محمل بالفتح بارگیر و هودج محامل جمع و بکسر
و فتح میم دوال شمشیر محول بالضم و تشدید واو مکسوره گرداننده محجل بالضم و تشدید جیم مفتوح
اسپی که چهار دست و پای او سفید باشد محیل بالضم مکر و حیله کننده و حواله کننده محل به تشدید لام
جای فرود آمدن و بکسر حا گذشتن دین و وقت ادا کردن قرض مخایل بالفتح آثار و علامات و
جایهای خیال و گمان بردن مخذول خوار کرده و فرو گذاشته مختال بالضم صاحب نخوت و تکبر مدل بالکسر مرد خرد
اندام و کم گوشت و بذال معجمه نیز آمده مدخل بالفتح در آمدن و جای در آمدن و بالضم در آوردن و بالضم و
کسر خای معجمه مذل بالفتح ستوه آمدن از نگاهداشت ستور و جز آن و ستوه آمدن از سخن کسی و بفتحتین ستوه آمدن
از پوشیدن و نگاهداشت راز و در خواب شدن پا و سست شدن چیزی مراحل منزلها جمع مرحله مرسل بالفتح و کسر
سین فرستنده و بفتح سین فرستاده شده و آویخته شده مرجل بالکسر دیگ مسین بزرگ مرتجل شعر و خطبه بدیهه
گفته شده و مقطعی که از معنی بمعنی دیگری با مناسبت نقل کرده شود مرحل بالضم و تشدید حای مفتوح جامه

در جوت پالان نقش کرده باشد مرحّل بتشدید یا و میم مکسور جامهٔ پیچیده مسیل بفتحتین راه آب
مستعل بتشدید لام جای علم مسجل بالضم و تشدید با و جیم مفتوح سجل کرده شده و سجل قباله با مسجل
بالکسر سوهان و زبان تیز و گویا و نام مردیست و خبر کرده و حلقه که در طرف لگام میباشد و بهره و اسجلان
گویند مسلول شمشیر از نیام بیرون کشیده و مرد بیماری سل داشته مسال بالفتح و تشدید لام جوال
دوز ها جمع مسله مسیل بالکسر جای روان شدن آب مسبل بالضم و کسر با ازار بزیر بین کشنده مشاغل جمع
مشغل مشاغل شغلها و کارها مشعل بالفتح تراویدن آب از ماست و چکیدن زردابه جراحت
و کشک و دوغی که در کیسه کنند مصقل بالکسر آلتی که بآن کارد و شمشیر و جز آن روشن کنند و بالضم و
تشدید قاف روشن کرده و زدوده شده مضمحل بالضم و تشدید لام نیست و محو شده مطل بفتحتین
درنگ کردن در دادن وام و پس افگندن کار مطول آنکه علت بسیار دارد مظلل سایبان کننده و در
سایه آرنده و بفتح لام در سایه کرده شده معل بالفتح بودن و خایه کشیدن خر و جز آن و شتاب رفتن
و شتاب کردن در کار و بریدن و تباه کردن معیل بالضم بسیار عیال معلل بالضم و کسر لام شده و
سبب گوینده و بیماری دور کننده و بفتح لام سیراب کرده شده و سبب گفته شده معلول بیمار و علت
یافته و این کلمه بر زبانها شائع و مستعمل ست و در کلام عرب نیامده و بجای آن معلل را استعمال کنند
معضل کار سخت فرو بسته و پوشیده معزل بالفتح دوری و جای دوری و معجل شتاب کرده شده معول
بالکسر کلند آهنی که بآن سنگ می شگافند و بالفتح و تشدید واو مکسور اعتماد کننده و بالفتح واو مشدد تکیه
کرده شده مغزل بالکسر دوک مغل بفتحتین درد شکم ستور از علف یا خاک خوردن و بدرد آمدن شکم ستور
مغسل جای غسل و آنچه در آن چیزی شویند و آبی که بدان چیزی را بشویند مغتسل بالفتح و کسر سین جای
شستن مرده مغسول شسته شده و کلام مبتذل و سهل که از نزاکت و ملاحت خالی باشد مفصل بالفتح
و کسر صاد پیوند اندام و جای جدا شدن و میانه کوه و بیرون منبر زبان و بالضم و تشدید صاد مفتوح جدا جدا کرده
و تفصیل داده شده مفاصل پیوندها و جایهای جدا شدن مفضال بالکسر مرد بسیار احسان و فضل و بخشش
مفضل جامهٔ زبون بی آستین که زن یا مرد برای کار در خانه پوشد و مرد بسیار فضل و بالضم و فتح ضاد و تشدید آنکه
او را تفضیل داده باشند مقل بالفتح سخن چینی کردن و بد گفتن کسی را پیش کسی و نگریستن بچیزی و
فرو بردن در آب و جز آن و بالضم صمغیست معروف و میوهٔ درختیست مانند کنار و بالضم و کسر قاف و تشدید
لام درویش و اندک کننده و بیرون آرنده چیزی مقوال بالکسر مرد زبان آور و بسیار سخن مقول بالکسر
زبان و مهتر بلغت یمن و پادشاهیست از پادشاهان حمیر مقیل بالفتح جای آسایش کردن نیمروز

و جسم ساخته شده محرم بالفتح میم و راآن که در مردم پاه دارد و صاحب حرمت و حرام شده وقت محذوف شب محارم
جمع و بالضم و کسر را در حرم رونده و در ماه حرام رونده و کسی که احرام حج بسته باشد و بالضم و فتح رای مشدد
حرام کرده و حرام داشته شده محروم حرام داشته شده و بی نصیب و بی روزی و زرو گردانیده شده مخیم
بضم میم و سکون خا و فتح یا موضع بر پا گردن خیمه و مخام بر وزن مقام نیز آمده و بر وزن معظم موضع اقامت مخضرم
بالضم و فتح خا و را و سکون ضاد معجمه گوشتی که دانسته نشود که از حیوان نر است یا ماده و شخصی که ایام جاهلیت و ایام
اسلام دریافته باشد و حرام زاده و از ینجا گویند فلان مخضرم النسب مخضم بصاد مهمله مرد بخیل اندک حبر مدام
بالضم شراب و همیشه و بالفتح جامی و دوام مدموم سرخ و عضوی سپید و چیز خون آلوده و گران بار کرده و رنگ
کرده شده بهر رنگی که باشد و دیگ پر بار مدموم و مدوم آنکه آن را بد گفته شده است مراسم نشانها
مرکوم بر هم نهاده شده و جمع کرده شده مراغم بالفتح مراد مراغم بالضم و فتح غین رفتن گاه و گریزگاه مرهم
داروئی که بر جراحت گذارند مزکوم آنکه زکام دارد مسلم بالضم آنکه اسلام دارد و بالضم و تشدید لام مفتوح
باور داشته و سلامت داشته مستقام بالکسر آنکه بسیار بیمار شود مستهام بالضم گشته و حیران مستنم بالضم و تشدید
نون مفتوح خانه که با مش خرپشته باشد و قبری که بطریق خرپشته سازند مسام بالفتح و تشدید میم سوراخهای
بن موی بدن مشموم مشک خوشبوی و چیزی که بو کرده شود مشموم بویانیده شده مشام بالفتح و تشدید
میم بینی او مواضع قوت شامه مشوم و مشؤوم شوم و نامبارک مصرم بالکسر داسی است که بآن غله درونه
مطعم بالکسر نیک خورنده و بالضم و کسر عین طعام دهنده مطعام بالکسر آنکه بسیار بخورد مطاعم جمع مطعم
مظلم تاریک معظم بالضم و فتح ظا بزرگترین چیزی و بهترین چیز و بتشدید ظا بزرگ داشته شده معلم بالفتح نشانه
چیزی معالم جمع بالضم جامه علم دار و بالضم و کسر لام مشدد آموزنده و فتح لام آموخته شده و سگ شکاری که آن را
آداب شکار آموخته باشد معزم بالضم و تشدید رای مکسوره تعویذ فروش و عزیمت خوان معتصم
مستعصم چنگ در زننده و واایستاده از گناه و جز آن معصم بالکسر جای دست بر نجن از
دست مغرم تاوان و آنچه ادای آن واجب باشد و بالضم و فتح را حریص بچیزی و گرفتار دوستی
کسی مغموم اندوهناک گردانیده و پوشیده شده مغنم مال غنیمت و آنچه از کفار بجنگ غارت
بستانند مغانم جمع مفخم بر وزن و معنی معظم مقام بالفتح ایستادن و جای ایستادن و بالضم اقامت کردن و
جای اقامت مقدم بالفتح از سفر یا از جائی باز آمدن و هنگام قدم نهادن و جای قدم نهادن و بالضم و کسر
دال پیش رونده و دلیر و فتح چشم که بطرف بینی باشد و بالضم و تشدید دال مکسور پیش کننده کسی را
و پیش شونده و بفتح دال پیش کرده شده و منزلی است از منازل قمر مقدام بالکسر نهایت دلیر

مقوم بالضم وفتح قاف وکسر واو مشدد درست دارنده وقیمت کننده مقسم بالفتح وکسر سین جای
بخش کردن وبالضم سوگند خورنده وبالضم وتشدید سین بکسور نیکو کننده وبخش کننده وبفتح سین نیکو
کرده شده وبخش کرده شده وهمچنین مقسوم مکرم بالضم وکسر را بزرگوار دارنده ونوازنده وبالفتح را بزرگوار داشته ونواخته
وبه تشدید بمعنی تعظیم داشته شده مکعوم شتری که دهانش بکعام بسته باشد وکعام بالکسر چیزی که بر دهان شتر
بندند تا نگزد ومکتوم پوشیده شده مکظوم سر دگرفتار انده وخشم فرو خورده ملتزم بالضم و
زاء الزام چیزی کننده وبفتح زا التزام کرده شده وموضعی ست مابین در کعبه وحجر اسود که محل اجابت
دعاست خاقانی گوید ع سود ضیع بوسه حجر جای دعا ملتزم ملم بالضم وکسر لام وتشدید میم فرود آینده
وگناه صغیره کننده وکودکی که نزدیک ببلوغ باشد ملوم بلامت کرده شده ملیم بالضم سزاوار ملا
ملدم بالکسر مرد احمق وسطبر فربه وسنگی که بآن استخوان خرما شکنند وام ملدم کنیت تب ملدام بالکسر
سنگی که بآن خرما شکنند ملاحم بالفتح کارزارها جمع ملحمه ملحم بالضم وفتح حا آنکه روزی او گوشت
شکار باشد ومردی که بقومی وابسته باشد ونوع جامه ایست محموم آنکه علت برسام دارد ومنهزم
ومهزوم از جنگ گریخته منعم بالدار ونعمت دهنده منسم بالفتح وکسر سین سم شتر وجای آن
منضم بالضم وتشدید میم فراهم آورده شده وچیزی منظوم در هم پیوسته وسخن از نظم کرده منام
بالفتح خفتن وجای خفتن منجم بالکسر آهنی که در آن زبانه ترازو باشد وبالفتح معدن ومنبع چیزی
وبالضم وتشدید جیم بکسور ستاره شناس وحکم به نجوم کننده وبفتح جیم انچه بچند دفعه ادا کرده شود و به
نجوم حکم کرده شده منهوم حریص وسیر ناشده از طعام منعام بالکسر مرد بسیار بخشش موم
بالفتح برسام یافتن وبالضم موم انگبین وعلت برسام موسم هنگام چیزی وجای جمع شدن
موسوم نشان کرده وداغ کرده شده مهم بالضم وفتح ها وتشدید میم تیمار داشته شده
وبکسر ها درمانده وبغم اندازنده وامر مهم بکسر ها کار سخت وشدید میسم بالکسر خوبی ونشان
جمال وآلتی که بآن داغ کنند شتر را +

باب المیم مع النون

مارن نرمه بینی وهر چیزه نرم مرن بالضم جمع مازن بیضه مور ونام پدر قبیله ایست از تمیم
ماعون آب وما یحتاج خانه چون تبر وتیشه وآلات کار وانچه بدان معونت جویند مان
بالفتح مؤنت کسی برخود گرفتن ودانستن وبیاب اندیشه کردن ومهیا کردن چیزی بر بانت رسیدن
ومابانت میان ناف وتهی گاه وبیله که بآن گل از زمین بر کنند مازریون گیاهیست خشک ...

بلهن خدمتگار ماتن و میون بالفتح دروغ گوی مبین بالضم آشکار کننده و آشکار شده و بالضم
و تشدید یای مفتوح بیان کرده شده مبطان بالکسر آنکه شکم او دائم بزرگ باشد از پرخوردن
مبطون آنکه بیماری شکم دارد متدین دین دار متقن و متین محکم و استوار متمکن دست یابنده
و جای گرفته و اسمی که هر سه اعراب بردارد متن بالفتح بر پشت زدن و جامه کشیدن و رفتن
و مرد سخت پشت و پشته زمین سخت و ما بین پی تیر تا میان تیر متون و متان بالکسر جمع متن
بالفتح بر مثانه زدن و بفتحتین سلسل البول شدن مجون بالضم بیباکی کردن و شوخی کردن و بیباکی
ماجن بیباک و مسخره مجان بالضم و تشدید جیم جمع مجان بالفتح و تشدید جیم رایگان محن گل و ریگ
چاه بیرون آوردن و پاک کردن و بکسر میم و فتح حا جمع محنت و معنی آن گذشت محبون آنکه او را
علت استسقا باشد محزون غمناک محزان بالکسر آنکه بسیار غمگین شود محصن بالضم مرد کدخدا
و پرهیزگار محصنین جمع محجن بالکسر عصائی است مانند چوگان محاسن نیکوییها جمع حسن است
برخلاف قیاس مخن جماع کردن و گریستن و از چاه چیزی بالا کشیدن و مرد دراز مخبون بکنار
برداشته شده و ذخیره کرده و جزوی از اجزای بیت که حرف ثانی ساکن آن افتاده باشد
مخزون در خزانه نهاده مخزن خزینه مدن بالفتح ایستادن و بالضم و فتح دال جمع مدینه
مدائن شهرها و نام شهریست که پایتخت نوشیروان بوده مدون بالضم همیشه بودن بر جای
مدین بفتح میم و یا دهیست که دران حضرت شعیب می بود و بفتح میم و کسر دال و سکون یا شده
و قرضدار و مزد داده شده و خوار کرده شده مدیون قرضدار مدیان بالکسر آنکه بسیار قرض کند
مدهامتان دو باغ سبز سیراب که از غایت سبزی بسیاهی زند مدهن بالضم روغن دان و
چاه خرد آبگیر که در کوه میباشد مذروان بالکسر دو طرف مقعد و هر دو طرف گوشه کمان مرجون
بهر سه حرکت و اپس داشتگان مرنان بالکسر کمان سخت مران بالفتح و تشدید را صوت
و بالضم نیز نام مرزبان بالفتح و ضم زا سوار دلیر و سردار قوم معرب مرزبان به سکون زا یعنی
نگهبان مرز مرون بالضم نرم شدن و سخت شدن دست در کار و عادت کردن مرن
بالفتح دست و پای ستور بروغن چرب کردن بسبب سودگی و پوستین و بالفتح و کسر احال
و خوی مرجان بالفتح مروارید خرد و بمعنی بسد نیز آمده و ظاهرا باین معنی پارسی است زیرا که
لغت عربی یافته نشده مرکن بالکسر ظرفی از سنگ یا از گل که دران چیزها شویند مردن بالضم
و کسر دال تاریک و بر وزن منبر دوک پشم و پنبه مزن بالضم باران و ابر سفید قریب واحدش مزنه

مزون بالضم سخن رو هی شدن و رفتن و پر کردن خیک از چیزی و بالفتح زمین عمان مسحرین محتاج
کرده شدگان مسطن بالکسر بان مسومین بالضم و تشدید واو مکسور نشان کنندگان و بفتح واو
نشان کرده شده. ماسحون در بند کرده شده مسکین بالکسر و بفتح آن که هیچ ندارد یا آنچه کفایت او
شود نداشته باشد یا آن که فقر او را از حرکت و قوت باز داشته باشد و خوار و ضعیف مساکین جمع
مسکن بکسر کاف موضعی ست به کوفه و بفتح کاف منزل و بکسر نیز آمده مسمن بر وزن محسن فربه از رو
علفت و بر وزن معظم فربه کرده شده و بکسر میم ثانی فربه کننده مسنون بیچ ناک و گنده و صورت کرده شده
و روشن کرده شده و مسنون الوجه آنکه روی و بینی او دراز باشد مسن بالکسر و فتح سین و تشدید
نون فسان و سنگی که بآن کارد تیز کنند و بالضم و کسر سین پیر سال خورد مسلان بالضم مجاری آب
جمع مسیل مستهان بالضم خوار و ذلیل مشحون پر کرده شده و رانده شده مشن بالفتح تازیانه
و تازیانه زدن و به شمشیر زدن و پوست واکردن و ربودن و بریدن مشدن بالضم و کسر دال
آهوی ماده که از شیر دادن بچه بی نیاز شده باشد مشادن جمع مصران بالکسر بصره و کوفه و بالضم
روده خانه مصارین جمع و روده های آدمی و جزآن جمع مصیر مضامین معانی و بچه های شتران
و اسپان و جزآن که هنوز در پشت پدر باشند و چون در شکم مادر آیند آنرا ملاقیح گویند مضنون
غالیه و بخل کرده شده مطعان بالکسر بسیار نیزه زننده مطاعین جمع مطعون نیزه زده شده مطحون
بالضم و تشدید چیزی و تا به بیان کرده مطحن آرسیاه و از مطحین زمین لیست و ناموا
مظان به تشدید نون جایهای گمان بردن معن بالفتح روان شدن آب و اندک و آسان
و نام مرد بیست کریم معین بالفتح آب روان و بالضم یاری دهنده معان و مکان جای
معدن بالکسر و فتح دال تیری که بدان سنگ شکنند و بالفتح و کسر دال کان زر و جواهر و مکان و اصل
و مرکز هر چیز معمعان بالفتح برد و سیم سخت گرم و سختی گرمی مغبون زیان رسیده مغشون در حقیقت
انداخته شده و آزموده و سوخته شده و بمعنی غشنده نیز آمده مقرون بسته شده مقترن
پیوند یافته مقمحون بالضم سر برداشتگان مقرن بالضم و کسر را توانائی دارنده مقرنین
جمع مقرطون یعنی ترک کرده شدگان و فراموش کردگان مکنون پنهان داشته شده
مکمن پنهان شدنگاه و کمین گاه مکامن جمع مکن بالفتح و سکون کاف و کسر آن سینه
سوسمار و ملخ و مانند آن مکین صاحب منزلت و مرتبه ملوان بفتحتین شب و روز
ملبن بالکسر و فتح باء گاه و دو شاخ و قالب خشت و بکسر باء آنکه شیر بسیار دارد ممتحن بالکسر از ماده

بالفتح جا آزموده شده ممنون منت نهاده شده و نقصان کرده شده لقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون
ممنونان بازدارندگان و به پایان رسندگان مَن بالکسر یعنی از و به معنی بر نیز آمده و بالفتح کسی و
آنکس و کسیست جمع و مفرد هر دو آید و بالفتح و تشدید نون وزن معلوم و ترانگبین و به معنی شیرین که به قوت
جمع شود و نعمت دادن و منت نهادن و بریدن و نقصان کردن و بی قوت کردن و مانده شدن و
مانده گردانیدن منون بالفتح زمانه و مرگ و برنده توانائی و کم کننده قوت و ریب المنون حوادث
روزگار منّان بالفتح و تشدید نون انعام کننده و منت نهنده و اسمی ست از اسمای الهی منجنون
بالفتح دولاب مناجین جمع موتان بالفتح زمینی که هیچ نوبت معمور و مزروع نشده باشد و بالضم مرگ
و گوسفند و سایر مواشی و بفتحتین چیز ذی الروح ضد حیوان موقن آنکه مرد او را امین دانند موطن
بالفتح و کسر طا جای جنگ مونت بفتح مؤنت و ما یحتاج کسی بر خود گرفتن مهیمن گواه و رقیب و
نگاهبان و مهربان مهرجان بالفتح معرب مهرگان مهان بالضم خوار کرده شده مهین بالفتح
خوار و ضعیف و بالضم خوار کننده میدان بالفتح و بالکسر نیز آمده زمین فراخ و جای وسیع و محله ایست
بنیشاپور میزان ترازو و موازین جمع و نام برجی است میسان بالفتح نام موضعی ست بعراق مین بالفتح دروغ گفتن و دروغ

باب المیم مع الواو

مأو بالفتح و سکون همزه کشیدن پوست تا کشاده و دراز شود متو کشیدن مجلو بالفتح و تشدید واو
زدوده شده محو ستردن و پاک کردن چیزی از چیزی مرو بالفتح سنگ سفید براق که آتش
از آن برآید و نوعی از ریاحین خوشبوی ست و نام شهری ست مشهور مرجو بالفتح و تشدید واو
امید داشته شده مضو بضمتین و تشدید واو رفتن و گذشتن و بالفتح میم نیز آمده و پیشی گرفتن معو بالفتح
خرمای تر رسیده مقو بالفتح مالیدن و جلا دادن چیزی و روشن و پاک کردن دندان و نگاه داشتن
ملو بالفتح آواز کردن مرغ مهو بالفتح رقیق شدن شیر خوردنی و شمشیر باریک و شمشیر رقیق آبدار و نام مردی

باب المیم مع الهاء

متشابه مانند شونده بهمدگر متوجه روی بچیزی کننده مده بفتحتین ستوده شدن ماده ستانیده مره
بفتحتین تباه و فاسد شدن چشم از نگریستن سرمه مسکویه بر وزن سیبویه لقب جد یعقوب کندی که از
غایت خوش خلقی او را مسکویه می گفتند یعنی بوی مشک از آن می آید مشتبه پوشیده مکروه
ناخوش مکره بالضم و کسر را آنکه کسی را بناخوشی بر کاری وا دارد و بفتح را آنکه او را بناخوشی بر کاری وا دارند مموه

بالضم وتشدید واو مفتوح زر اندوده کرده وآراسته منزه پاک گردانیده شده ودور گردانیده
از عیبها موه ومیه بالفتح بسیار شدن آب چاه وبسیار آب شدن چاه موجه خوب وپسندیده
آنچه بسوی آن روی کرده شود موله بالضم عنکبوت وآبی که بصحرا روان باشد وبالضم وفتح واو
وتشدید لام واله وشیفته کرده شده مه مکن مهمه بفتح هردو میم بیابان مهامه جمع

باب المیم مع الیاء

ماءی بالفتح وسکون همزه سخن چینی کردن ورفتن انگیختن وفساد کردن وکشیدن پوست تا فراخ شود
مأتی آمدن گاه وآمده شده وبمعنی آینده کقوله تعالی انه کان وعده مأتیا بمعنی بنا کرده شده
مبتلی آزماینده متولی سرکاری باشنده ودوستی دارنده مثانی دوتا دوتاها وسبع المثانی
قران وفاتحه مجلی بضم میم وفتح جیم وکسر لام مشدد ظاهر کننده واسپ پیش از ده اسپ واین جمع
است ودر معنی قسمل کنند مجوسی آفتاب پرست وآتش پرست محی بالفتح ستردن محوی
گرد گیرنده واحاطه کننده مخزی بالضم ہلاک کننده ورسوا کننده مذی بالفتح آب مذی را
برآوردن از رحم وچارپا بچه را گاه فرستادن وآب سپید که از قضیب بیرون آید هنگام ملاعبت
بازن وبه تشدید یا نیز آمده مری بالفتح دوشیدن وبیرون آوردن باران از ابر وستوریرا گرم
راندن ودست بزمین زدن ستور برای نشاط یا انکار چیزی مرتشی رشوت ستاننده مرضی پسندیده
مراقی نردبانها جمع مرقاة مردی بالضم وکسر دال ویای مشدد چوب ابرو که ملاح در دست
گیرد وکشتی بدان راند وبه تخفیف ہلاک کننده مسی بالفتح بردن دست در رحم ماده وآب منی
بدرآوردن تا آبستن نشود مساوی بالفتح بدیها وبالضم برابر مسلی بضم وفتح سین وکسر لام مشدد
اسپ سوم از ده اسپ وبکسر میم مرضی ست که دران گویا جوال در زیر بدن میخلانند منسوب به
مشی بالفتح رفتن وبسیار فرزند شدن وبسیار چارپا شدن مشتری خرنده ونام ستاره ایست
معروف مشوی بریان کرده شده مصالی دامها مصطلی صلوة دهنده ونماز کننده ودر آتش
آرنده واسپی که در پی اسپ پیش رود مضی بالضم وتشدید یا گذشتن ورفتن ومضی به همزه
درآخر روشن کننده چنانکه گذشت مطوی پیچیده شده مطاوی شکنها ونوردها جمع مطوی ست
معالی بلندیها وبزرگیها وبدیها وبرین تقدیر جمع معلاة ست مغازی مناقب
غازیان کذا فی القاموس مقتدی پیرو مقتضی گذارده شده مقتضی خواهنده
مکاری خرنده وکرایه دهنده ملی بالفتح وتشدید یا زمان دراز وپاره از زمان

ملاهی بازیها منی بالفتح اندازه کردن وبه تشدید یا آب پشت منهی بازداشته شده مناهی جمع ملبنی بالضم خبر دهنده منسی فراموش کرده شده مناوی بالضم و کسر وال ندا کننده و فارسیان بمعنی ندا استعمال کنند و بقاعده عربی بمعنی بفتح دال باید اما املائیکه فارسیان متعارف ست چون موسی و عیسی و لیلی چنانکه در لغت منادی گذشت

باب النون مع الالف

نبوه بفتحتین بیرون آمدن از جائی بجائی و همین معنی اراده کرد اعرابی که گفت بحضرت رسالتپناه صلعم یا نبی الله یعنی برآینده از مکه بمدینه و حضرت رسالت پناه صلعم برو انکار نمود نبا بفتحتین آگاهی و خبر نتوء بفتحتین برآمدن و از جای خود برآمدن و آماس کردن ریش و مطلع شدن یکسی و بالیدن و رسیده شدن دختر و بلند برآمدن نجاء بالفتح رسیدن و شتافتن و چیزی که بنجباء بالضم و فتح جیم بزرگواران و برگزیدگان ندی بفتحتین بخشش و نم و بعضے مردم را بدعوت خواندن و بعضے را نخواندن نداء بالکسر آواز کردن ندم بالفتح در زیر خاکستر کردن و در آتش کردن کماج و نان و گوشت و دگر و ناخوش شمردن ندماء بالضم و فتح دال و نده هم نشینان جمع ندیم و نداعی جمع ندمان یعنی پشیمان نیز آمده نزء بالفتح و بفتحتین تباهی افگندن میانه قوم و حمله کردن نزام بالفتح و الکسر جستن شیر یا دد نساء بالفتح بازدن و بانگ بزدن شتر را و تاخیر کردن و زمان دادن نساء بالمد و الکسر تاخیر و عمر و بازپس افگندن و ام از کسی و زمان نسا بالفتح وی رگ ست کشیده از سرین تا ران و ساق نشاء بالفتح آفریدن و نو پیدا شدن نصاء بالفتح برداشتن و بانگ بزدن شتر را نفاء بالضم و فتح فا پاره از علف پراگنده رسته نقاء بالفتح و بمد پاک شدن و پاکی و بالکسر پاکان نکاء پوست باز کردن ریش نکباء بالفتح باد کج که ما بین دو باد یا میان باد صبا و باد شمال وزد و باد کج بعضے آنکه از نحل و زینها چهار باد مشهور وزد و چهار ست یکی آنکه میان صبا و جنوب وزد و آنرا ازیب بزا و یای تحتانی گویند دوم آنکه میان صبا و شمال وزد آنرا صابیه و نکبا گویند سوم آنکه از میان شمال و دبور وزد آنرا جربیا بوزن کیمیا گویند چهارم آنکه میان جنوب و دبور وزد و آنرا هیف بالکسر گویند نماء افزون کردن و زیاده شدن نرخ و بلند شدن و رسیدن نوء بالفتح بگرانی برخاستن و افتادن و غروب کردن منزلی از منازل قمر و طلوع کردن مقابل آن منزل نواء بالکسر دشمنی کردن نوی بفتحتین تخم خرما و جز آن نواة واحد وی ست بدین مشتق از انجاست امام نووی شارح صحیح مسلم و دوری منزل

باب النون مع الباء

ناب دندان نیشتر و مهتر و ماده شتر کلان سال و بمعنی خالص نیز آمده اما بدین معنی فارسی است نحت بالفتح
پوست از درخت باز کردن نجیب شتر گزیده نجائب جمع و مرد اصیل نحب بالفتح نظر کردن و شتاب رفتن
نحیب آواز بر داشتن در گریه نخب بالفتح برون کشیدن و انتخاب کردن ندب بالفتح بر مرده
گریستن و بر شمردن و خواندن محاسن او و مرد سبک در حاجت و اسپ تیز رو و بفتحتین گرو قمار و نشان
جراحت نسب بفتحتین اصل و بفارسی آنرا نژاد گویند نسیب غزل گفتن نشب بالفتح مال و
آب و زمین و در آویختن از چیزی نشاب بالضم و تشدید شین تیر ناشب مرد با تیر نصب بالفتح
برپا کردن و دشمن داشتن و بهمه روز با آهستگی رفتن و حرکت زبر دادن و حرکت زبر در کلمه نصب
چنانکه فتح در مبنی و بفتحتین رنج و رنج دیدن و بت و آنچه برپا کنند بهر پرستش و بمعنی اخیر بضمتین نیز آمده نصیب
بهره حوض و دام سپید و بالضم و فتح صاد نام شاعر است نصاب بالکسر اصل و مرجع و جای فرو رفتن آفتاب
و دسته کارد و در فتن و قدری از مال که بران زکات واجب شود نضوب بالضم فرو شدن آب در زمین
نقب بالفتح راه در کوه و سوراخ کردن دیوار و جز آن و بفتحتین تنگ شدن راه و سوده شدن سم ستور
و دریدن موزه نقیب مهتر و داننده قوم نقاب بالکسر روی بند و مرد نیک دانا و ناگاه بر سر چیزی آمدن
و ناگاه ملاقات کردن با کسی و بالفتح و تشدید قاف نقب زن نکوب بالضم گشتن از راه نکب بالفتح
میل کردن و بفتحتین کجی در هر چیزی و نوعی از بیماری ستور که در سم پدید آید و بدان می لنگد نوب بالفتح
نزدیکی و بالضم گروهی از حبش که آنرا نوبه نیز گویند نوبی یکی و بمعنی نوبه نیز آمده نهب بالفتح غنیمت و غارت

باب النون مع التاء

نأنأة بالفتح و سکون همزهٔ اول و فتح نون و همزهٔ ثانی بر وزن دحرجة اول اسلام قال الرسول صلعم طوبی لمن
مات فی النأنأة نبت بالفتح گیاه و رستن گیاه نبات بالفتح گیاه و روئیدن نبیت بالفتح و کسر
با قبیله ایست از یمن نباهة بالفتح بزرگوار شدن نباهة بالفتح استاد شدن و زیرک شدن و فاضل شدن
و تیر تراشیدن نبقة بالفتح مقدار و میوهٔ کنار نبوة بالفتح خبر دادن و زمین بلند مرادف نباوة و
بفتحتین و تشدید واو خبر دادن نترة بالفتح عطسه ستور و عطسه زدن و از بینی آب انداختن آن
و زره فراخ و جای میان دو سبلت در لب بالائین مردم و شیر درنده و نام دو ستاره است
نزدیک یکدیگر و آن منزلیست از منازل قمر نجدة بالفتح دلیری و دلیر شدن و سخت بودن کارزار نجدیات
اشعار عرب که در وصف بلاد نجد و اهل آن گفته اند نجابة بزرگوار و گرامی شدن نجعة بالضم طلب

آب و گیاه کردن در موضع گیاه و آب **نجواة** بالفتح زمین بلند **نجاة** شتر ماده چست رفتار و
شاخ درخت و جای بلند و حرص و حسد و رستگاری و رستن **ناجیه** رستگاری یافته و شتر ماده
چست رفتار **نجارة** بالفتح در چیزی سخت نگریستن قال صلعم ادفعوا النجارة الشاتل بلقمة **نجارة** بالکسر
حرفت درود گری و بالضم تراشه چوب **نحیزة** صفحهٔ چوبین که درون خشت زنی نباشد و شمشیر که بارد
و روغن آمیخته باشند و گیاه خرد **نحلة** بالکسر دادن چیزی که عوض آن ستاینده باشد و دعوی کردن
قرض حسنه و بخشش بی عوض **نحافة** بالفتح لاغر و باریک شدن **نحیزة** و **نحیته** بالفتح سرشت و خوی **نحت**
بالفتح تراشیدن **ناحیه** و **نباذة** بالفتح و بالضم گوشه زمین و کنار چیزی **نخبة** بالضم برگزیده **نخبه**
بالضم گزیده و منتخب **نخوة** بالفتح بزرگی و کبر **نخالة** بالضم سبوس **نخرة** بالضم و فتح خا بینی
اسپ و جز آن و بالفتح و کسر خا پوسیده و ریزنده **نخاعه** و **نخامة** بالضم بلغم که از گلو بر آید **ندوة**
بالفتح مجلس و جمع شدنگاه مردم و بالضم آب خوردنگاه شتر **ندبة** بالضم نوحه و شیون **نداوة** بالفتح
تری **ندامة** بالفتح پشیمانی **ندرة** بالضم تنهائی و کمی **نزاهة** بالفتح دور شدن از بدی **نزهة** بالضم
پاکی و نیکوی و فرصت و وقت حصول چیزی **نازلة** سختی و حادثه **نزلة** بالفتح یکبار نزول کردن
و مرضی ست معروف از قسم زکام و نام شخصی ست **نزلة** بالضم آب بینی مرد **نزعة** بفتحتین سپیدی
یکجانب ناصیه و سپیدی هر دو جانب ناصیه را نزعتین گویند **نسبة** بالکسر منسوب شدن بچیزی
نسوة بالکسر و الضم زنان جمع ست و مفرد ندارد **نسمة** بفتحتین آدمی و نفس **نسابة** بالفتح و
تشدید سین نیک دانا بانساب **نسیئة** بالکسر آنچه نقد نباشد و بیان دور وعده کرده باشند **نسخة**
بالضم آنچه از روی نوشته بردارند **نشغة** بالفتح زمینی که در و زود گیاه روید و بالکسر سینه بند شتر که
از دوال باشد **نشدة** بالکسر جست و جوی کردن گم شده **نشاة** بالفتح پدید آمدن و نو پیدا شدن
و نو خاسته و نوجوان شدن و آغاز کردن و آفریدن **نشوة** بالفتح پدید آمدن و مست شدن
و بالکسر بوی یافتن و خبر دانستن **نشارة** بالضم تراشه چوب و جز آن **ناشیة** اول ساعتهای
شب و جا عتهای شب که در شب کرده شود و مردی که شب برخیزد و عبادت کند **نشرة** بالضم
تعویذ و افسونی که برای استغنی زنان برای دیوزدگان و غیر آن کنند **ناشرات** پراگنده کنندگان و بادها
که پراگنده کننده ابرها اند و بارانها که پراگنده کننده گیاه اند **ناشطات** کشایندگان و بیرون
کنندگان از منزلی بمنزلی و ملائکه رحمت **نضارة** بالفتح خدمت کردن **نصفة** بفتحتین انصاف و داد
نصرة بالضم یاری **نصاحة** بالفتح پند دادن خیر خواهی کردن **نصیحة** اندرز و خیر خواهی

نصیحة بهره و روزی و دیوار سنگ که برگرد حوض و چاه برآورده باشند ناصح نصیحت کننده و پیرایه
دارنده و نظیف کننده ناصیة موی پیشانی و محل آن نضرة بالفتح تازگی و سیرابی و تازه و نیکو گردن
نضارة بالفتح تازه رو و تازه و آبدار شدن نضاخة بالفتح و تشدید ضاد و خای معجمه چشمه که از ان
آب می جوشیده باشد نطاة بالفتح نام قلعه ایست از قلاع خیبر یا چشمه ایست در خیبر یا موضع خیبر یا جایگاه
آن نطیحة حیوان که مرده باشد بواسطه آنکه حیوان دیگر او را شاخ زده باشد نطفة بالضم آب منی
مرد و آب صافی و بالفتح گوشواره نظافة بالفتح پاکی نظارة بالفتح نگریستن بچیزی و به تشدید ظا
نگرندگان نظرة بالفتح یکبار نگریستن و متغیر شدن تن و گونه روی و لاغر شدن و بکسر ظا تاخیر
کردن و مهلت دادن نعرة بالفتح بانگ و نفختن کاری که دران اهتمام تمام بوده باشد و بالضم
و فتح عین مگس بزرگ سبز کبود چشم و کبر و منی ناعورة کوزه دولاب نواعر جمع نعت بالفتح صفت
وصفت کردن نعومة بالضم نازک شدن نعمة بالفتح ناز و نعمت زیستن و بالضم چشم روشن گردانیدن
بچیزی و روشن شدن چشم بچیزی و بالکسر ناز و آسایش و عطا نعامة بالفتح شتر مرغ و آنچه در زیر پا باشد
و بیابان و نام مردیست و چوبی که درمیان دو مناره که بر سر چاه میباشد می کنند نعجة بالفتح میش
و ماده گاو وحشی نغمة بالفتح آواز نرم و ملایم نفقة بالفتح روزی و ما یحتاج معاش و آنچه در رو
ظاهر او سره و میان اش نا سره باشد و بالضم و فتح فا سوراخ موش نفقة بالکسر رسیدگی نفحة بالفتح
بخشیدن و بوی نفخة یکبار در دمیدن و بالکسر آماسیدن شکم و با دگرفتن آن نفاثة بالضم آنچه
دمیده شود و فضله که از دهان انداخته شود نفاثات بالفتح و تشدید فا دمندگان در زنان
ساحره نفایة بالضم چیزی که بواسطه زبونی از چیزی انداخته شود نفاسة بالفتح حساب بردن و
بخیلی کردن و پسندیده و مرغوب شدن نافلة بخشش غیر واجب و فرزند زاده و نماز سنت نافجة
اول هر چیزی که پیدا شود و نافه مشک نفطة بالکسر آبله نقت تیز کردن دیگ جوشان
نقب بالفتح مغز بیرون کردن نقابة بالفتح نقیبی کردن و بالکسر نقیبی نقبة بالضم آغاز گرد
روی و رنگ و میر بی نیفه نقرة بالضم سیم گداخته و آبگیر که دران آب باران و آب سیل افتد و
چاهک قفا و بالفتح قاف بیماری که در پهلوی بز پیدا شود و بدان بیماری میرد نقیمة بالکسر کینه
نقطة بالضم معروف و اندک رمه اسپ نقاوة و نقایة بالضم برگزیده و خلاصه نقیصة
عیب و زشتی نقاهة بالفتح از بیماری برخاستن نکرة بالضم ناشناخته شدن و ناشایسته شدن و بالفتح
و بکسر کاف ناشناس و ناشناختن نکارة بالفتح بزرگ و دشوار شدن کار بر کسی نکبة بالفتح

بچوب و جز آن زمین کاویدن و بالضم و فتح کاف جمع نکتة نکتة بالضم نشانه سر انگشت یا سر چوب که بر زمین زنند و سخن باریک و لطیف نکات بالکسر جمع نکایة بالفتح گزند بدشمن رسانیدن بجراحت یا بقتل نکهة بالفتح خواری و خستگی و درد مندی نهبات بفتحتین جمع نکهة بالفتح بوی خوش نمیمة سخن چینی و حرکت و آواز نرم نمرقة بالضم و فتح را بالش نمارق جمع نملة بالفتح مورچه و ریشی است که در پهلو پیدا میشود و سخن چینی کردن و سخن چیدن و بالضم جنبیدن و بالفتح و کسر میم زمین پر مورچه و فرش و دو نمله یعنی اسپ بسیار حرکت نواة بالفتح خسته خرما و وزن پنج درم و نیت و مراد حاجت نورة بالضم و فتح واو آهک و مشهور بضم نون و سکون واو است نوبة بالفتح وقت چیزی و کار سخت و مصیبت بکسی رسیده نهایة پایان نهیة بالضم پایان و خرد و بکسرها و تشدید یا شتر کشتی که بنهایت فربهی رسیده باشد نهضة بالضم برخاستن و راه سر بالا نهمة بالضم حرص و همت و قصد چیزی کردن نهیت بانگ کردن شیر نیابة بالکسر بجای کس ایستادن نیاحة بالکسر زاری کردن نائبة حادثه و واقعه نیة بالکسر و تشدید یا عزم کردن و در دل گرفتن و جا گذاردن و نگهداشتن و یار شدن و حاجت و مراد در دل گرفته شده*

باب النون مع الثاء

نبث بالفتح کاویدن زمین بدست نث بالفتح و تشدید تا فاش کردن خبر نفث بالفتح در دمیدن و فی المثل لا بد للمصدور ان ینفث ناچار است صاحب درد سینه را که از دهان فضله انداز و نفث بالفتح شتافتن نکث بالکسر تاب باز کردن از رسن و شکستن عهد و نام مردیست

باب النون مع الجیم

نتاج بالکسر زاده نتایج زادگان جمع نتیجه نسیج بافتن جامه نسیج بافته شده نشج بفتحتین و شین معجمه راه گذر آب نضج بالضم رسیدن میوه و پختن هر چیزی چون گوشت و ریش و ماده نصع بالفتح سفیدی خالص و سپید شدن و بفتحتین فربه شدن شتر و دل زدن از گوشت میش نهج بالفتح راه پیدا کشاده و بفتحتین دمه و دم برافتادن

باب النون مع الحاء

نباح بالکسر و بالضم بانگ کردن سگ و آهو و مشهور ضم است نبوح بالضم فریاد و آواز از قبیله و آواز سگان النسان نبح بالفتح تراشیدن و همچنین نتوح و بیرون زدن خوی نجح بالضم و نجاح بالفتح فیروزی و بر آمدن حاجت نحیح بانگ و آواز شکم نزح بالضم و فتح نزح بالفتح آب چاه کشیدن و بفتحتین چاهی که بیشتر آب او کشیده باشند نزوح بالفتح چاه کم آب نازح شهر دور نصح بالفتح جامه دوختن و بالضم پند دادن و نیک خواستن نصوح

بالضم راست شدن سخن و جز آن و خالص شدن و بالفتح خالص و صاف و عسل پاک ناصح درزی
و عسل پاک و خالص و جز آن و نصیحت کننده نصیح نصیحت کننده نصاح بالکسر رشته که بدان
چیزی دوزند و نام مردی از قاریان نضح بالفتح آب پاشیدن و کم از سیرابی خوردن و آب بیرون
آوردن از چیزی و آب دادن و شگفته شدن درخت برای بیرون آمدن برگ و انداختن و باز گشتن
از چیزی و دور کردن چیزی از خود و بفتحتین حوض انضاح جمع ناضح شتر آب کش نواضح جمع نضاح بالفتح
و تشدید ضاد آب کشنده بشتر برای نخلستان و جز آن نضیح عرق و حوض نضوح بالفتح نوعی از خوشبوی
نطح بالفتح سر زدن گاو و گوسپند و جز آن نطیح آنچه پیش آید و برابر کسی شود از مرغ و آهو و جز آن خلاف
سنیح و اسپی که بر پیشانی او دو دائره باشد و آن نزد عرب مکروه است و اگر یک دائره باشد مکروه نیست
ناطح هر چه پیش آید از مرغ و آهو سر زننده و کار دشوار و منزلی اول از منازل قمر که آن را شرطین گویند
نفح بالفتح دمیدن بوی خوش و لگد زدن ناقه و جز آن و شمشیر زدن و وزیدن باد و دادن چیزی و
جستن خون از رگ نفوح بالفتح ناقه که بیاب و دوشیدن شیر او روان شود و کمانی که تیر دور رود
نکاح بالکسر مجامعت کردن و عقد زناشوئی کردن ناکح زن کننده و زن شوهر کننده و جماع کننده
و زن شوهردار و مردی که زن داشته باشد نکح بالضم والکسر کلمه ایست که زنان در وقت
زناشوئی گویند و جز آن خطبه گویند نواح سختی نوح بالفتح نوحه کردن و بالضم نام پیغامبری است
نیاح بالکسر نوحه و زاری کردن

باب النون مع الخاء

نخ بالفتح اشتر گوسپند و بره و سختی که از کار کردن آبله پیدا آید و پیچ گیاه بوریا نتخ بالفتح برکشیدن و
برکندن ناتخ دریای آواز کن و آواز اضطراب آب بر کناره نخ بالفتح و تشدید بر خاستن رفتن و سخت
راندن و شتر اشکم خوابانیده شوند نزد صدقه ستاننده تا اهل صدقه برساند نسخ کتاب نوشتن و
نیست گردانیدن نضخ جوشیدن آب از چشمه و جوشیدن هر چه باشد و بوی دادن چیزی نضاخ بالضم
یکدیگر را آب زدن و بالفتح و تشدید ضاد باران بسیار نفخ بالفتح دردمیدن و بآواز مقعد بیرون
کردن و بفتحتین آماسیده شدن نفاخ بالفتح و تشدید فا مرد بالکبر و سخت دردمنده نفوخ بالفتح دارو
که در بینی دمند نقخ بالفتح شکستن سر تا دماغ و سوراخ کردن نقاخ بالضم آب بغایت سرد

باب النون مع الدال

نجد بالفتح زمین بلند خلاف غور و زمین تهامه تا عراق نجاد و بالکسر نجود و بالضم جمع و راه ببالا و آرایش خانه

نجود جمع و عرق و غلبه کردن بشجاعت و بفتحتین جوی کردن از ماندگی و رنج و رنج دیدن و بالفتح و ضم جیم و کسر آن دلیر و مردانه نجیب دلیر و رنج کشیده نجود بالفتح خر کوزه که بازگیرد و عاصم بن ابی النجود قاری ست مشهور نجاد بالکسر حمایل شمشیر و بالفتح و تشدید جیم فراش و آنکه بستر و بالین دوزد ناجود کاسه بزرگ و ظرف شراب یا بالفتح و تشدید دال نوعی ست از بوی خوش و بعضی گویند گشته ست و راه رفتن ستور پراگنده و بالکسر همتا و مانند و همچنین ندید نشید بالکسر گم شده جستن و شعر خواندن نضد بالفتح بهم گر نهادن رخت و غیر آن و بفتحتین رخت بر هم نهاده و همچنین منضود و تخته جامه و رخت انضاد جمع و انضاد الجبال سنگها بر یکدیگر نهاده و انضاد السحاب برهای متراکم و انضاد الرجل اعمام و اخوال مرد نفاد بالفتح سپری شدن و بی توشه و بی ستور شدن نقد بالفتح آماده کردن و دادن و سره کردن درم و دینار و بفتحتین نوعی از گوسفند کوتاه دست و پای و خردی گمی ستور و پوست ریختگی و بالفتح و کسر قاف کودک حقیر که اثر جوانی در وی پدید نیاید نقاد بالفتح و تشدید قاف بسیار سره کننده ناقد سره کننده نقاد بالضم و تشدید قاف جمع نکد بفتحتین سختی و ناخوشی عیش و کم شدن آب چاه نهود بالضم برخاستن و رفتن بسوی خصم و غیر آن و برآمدن پستان و ستبر و فربه و جسیم شدن اسب نهد بالفتح مرد کریم و اسب جسیم و قبیله ایست از یمن نهید مسکه سطبر که تنک نباشد

باب النون مع الذال

نبذ بالفتح انداختن از دست و چیز اندک نبیذ فقاع بالضم و تشدید قاف یعنی شراب خرما و جو و آبی که از حبوب و جز آن گیرند ناجذ دندان پسین و آن چهار دندان است بعد از دندان آسیا نواجذ جمع نفاذ بالفتح نفوذ بالضم و گذشتن تیر از جانبی به جانب دیگر و رفتن نامه و جاری شدن فرمان نافذ جاری شونده و کارگر گشته و گذشته نقذ بفتحتین رهایی

باب النون مع الراء

نار آتش و کتان ستور نبر بالفتح برداشتن و همزه کردن حرف را و آواز برداشتن سرود کوهی بالکسر کرمی که بر تن ستور برفتد و ورم آرد منبر مفرد و انبار رفله نتر بالفتح گسیختن جامه بدین بوقت شاش کردن و کشیدن آن بسختی بنتر بالا و کسی را بوده زدن و بفتحتین تباه و ضایع شدن کار نثر بالفتح پراگنده و پراگندن و بینی فشاندن و انداختن چیزی از تن نثار بالضم آنچه ریزد از هر چیزی نجر بالفتح چوب تراشیدن و گرم کردن آب به سنگ نقصان وقت راندن و اصل حسب و گونه و زمین مکه و مدینه و بفتحتین تشنگی و تشنه شدن شتر از خوردن آب و ماهی که زنگ آید بوقت تشنگی شتر نجار بالضم و الکسر اصل و حسب و رنگ و بالفتح و تشدید جیم تراشنده چوب نحر بالفتح شتر کشتن و بریدن سینه و بر سینه زدن و در سینه شدن و پیش سینه و همچنین منحر بالکسر نحریر بالکسر زیرک و داننده و عالم ماهر نحاریر جمع نخر بالفتح پوسیده و ریزه ریزه شدن

نجیس دولاب که سوراخ او فراخ باشد ندس بالفتح و سکون دال و ضم آن مرد زیرک
و بفتحتین زیرک و تیز دریافتن نسّ بالفتح و تشدید سین راندن شتر و خشک شدن نسناس بالفتح دیو
مردم و نوعی از خلق که بیک پای می جهند نطس بالفتح نیک پاک شدن و نیکو دانستن و تجسس کردن نطاس
جاسوس و نطیس طبیب نعاس بالضم بخواب شدن و خواب یا ابتدای خواب ناعس بخواب کننده
نعوس بالفتح شتر ماده شیر دار نغس بالفتح چشم زدن چیزی را در خان و دهان و تن نفس بالفتح و
سکون فا و نفوس بالضم جمع و بضم ... و انچه بدان پوست را دباغت کنند و ذات چیزی لقوله تعالی
کتب علی نفسه الرحمة و بفتحتین دم الفاس جمع
و خواستن لطریق معارضه و مناقشه و جمع
نوزائیده باشد جمع نفسا، نقیس با
که بوقت نماز غو و نوا زنند نقس بالفتح ناقوس زدن و عیب ... کردن و بالکسر سیاهی که
بدان نویسند نقرس بالکسر دردی که در انگشتان پا و دست ... مرد حاذق ... نکس
بالفتح نگونسار کردن و بالضم باز گردیدن بیماری ... و بالکسر تیر سوفار شکسته که اسفل
او را اعلی سازند و مرد ضعیف ناموس صاحب راز ... و مکار ... و مکر حیله پنهانی
نمس بالفتح پنهان داشتن راز و راز گفتن و بالکسر ... که ... شود ...
و بفتحتین تباه شدن روغن نوس بالفتح جنبیدن ... چیزی و ... نواس بالفتح ...
و او انچه اضطراب کند و سست شود نهس بالفتح بدندان پیش گزیدن گزیدن مار و بفتحتین نوعی از مرغان

باب النون مع الشین

ناش بالفتح و سکون همزه تاخیر کردن نبش بالفتح کفن دزدیدن و تفتیش کردن نباش بالفتح
و تشدید با کفن دزد نتش بالفتح بیرون آوردن خار و مانند آن از جای نجش بالفتح انگیختن صید و غیر آن
... بهای زیاده خواستن بی خواهش خریدن تا دیگری بخرد و گرد آوردن ستور پریشان شده
و شتاب رفتن ناجش آنکه براند صید را نشش بالفتح فرو رفتن آب در زمین و آواز جوشیدن آب
نشّ بالفتح و تشدید شین بیست درم سنگ آن نیم اوقیه باشد که چهل درم است و پنج درم را نواة گویند
حرکت و جنبش نعش برداشتن و جنازه با مرده و بی مرده تا سریر خوانند و بنات النعش هفت ستاره در شمال
چهار را نعش و سه را بنات گویند و آن دو است صغری و کبری نغش بالفتح جنبیدن و جنبانیدن نغوش

بالضم شب چرا کردن شتر و گوسپندی شبان نقش بالفتح نگاشتن و خار از پای بیرون کردن و کندن
سوی منقاش و بیخ از رودن خوشه خرما تا زود رطب شود نمش بالفتح تغیر رسانیدن چادر او سیری کردن
چیزی را نمش بفتحتین نقطهای سیاه و سپید و کیک سیم گاو سیاه و سپید نهش بالفتح گزیدن مار و
بدندان پیش گرفتن و نهش الیدین ستور سبک نوش بالفتح فرنقش کسی را و نیکوئی رسانیدن
کسی و گرفتن چیزی بدست نودش بالفتح سخت گزنده

باب النون مع الصاد

نحوص بالفتح ماده خر آبستن نحص بالضم بن کوه نحوص بالضم لاغر شدن از پیری ناحص شتر
لاغر شده از پیری نقوص بالضم دور واشدن چیزی از جای نشاص بالفتح ابر بلند بر آمده شیک
پر آب نص بالفتح و تشدید صاد نیک راندن و رفتن شتر و برداشتن حدیث و خبر کسی و نیک باریکی
کردن در پرسیدن تا غایت آنرا بیابند و بیدا داشتن و بلند کردن چیزی نعص بالفتح خوردن
گیاه زمین ناعص نام مردیست و صاحب قاموس گوید این غلط است که جوهری کرده هیچ کس
از اهل لغت نقل نکرده نقص بفتحتین بر ادتمام نارسیدن و سیراب ناشدن شتر و نانوش نقیش
شدن و کار تمام ناشدن نقاص بالضم بسیار خندیدن نقص بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی
نکوص بالضم باز گشتن و باز استادن از کاری و پس بازرفتن نمص بالفتح موی برچیدن و بالکسر نوعی
از گیاه نمیص گیاهی که بعد از خوردن یکبار روید نوص بالفتح باز پس شدن و گریختن و خویشتن را
باز کشیدن و همچنین مناص و کوره خر نوص قوت و حرکت

باب النون مع الضاد

نبض جنبیدن رگ نحض بالفتح گوشت آگنده شدن و بریدن گوشت از استخوان نحیض مرد اندک
رفتن آب نض و ناض بالفتح و تشدید ضاد درم و دینار نقد شده نغض بالفتح و
نغوض بالضم سر جنبانیدن و جنبیدن پالان شتر و دندان کودک که خواهد افتاد و حرکت
ابر که بر هم نشسته باشد نفض بالفتح فشاندن جامه و درخت و بسیار بچه آوردن زن و زده ناک
شدن و فشاندن تب لرزه کسی را و برگ و میوه افتاده نفاض بالضم بی توشگی و تنگدستی
و بالکسر آزار کودکان نقض بالفتح باز کردن تاب ریسمان و شکستن بنا و عهد و بالکسر شتر لاغر
شده از بسیاری سفر و زمین که واشده باشد بوقت برآمدن سماروغ ازوی نقیض بالفتح
ضد و بانگ چیزی و آواز محمل و پالان نمض بالفتح نهوض بالضم برخاستن و برجستن تمام شدن بالای

گیاه در دو اشدن مرغ بوقت پریدن ناهض بچه مرغ که بال تمام درست کرده باشد و گوشت
بازوی اسپ نوض بالفتح رفتن در شهرها و برکندن شاخ مرغ و جز آن و پیوند میان سرین شتر

باب النون مع الطاء

نبوط بالضم برآمدن آب از زمین و چاه نبیط گروهی از مردم و آبی که از قعر چاه برآید نخیط بانگ
و زفیر نخط بالفتح بینی فشاندن آدمی نشاط بالفتح شادمانی نمودن نشیط شادمان و نام مرغی نیا
ناشط گاو دشتی نشوط بالفتح نوعی از ماهی و چاهی که بیک کشیدن دلو بر سر آن آید و
همچنین انشاط نشط بالفتح گزیدن مار و بردن اندوه کسی را از جایی بجایی و آب کشیدن
از چاه بی چرخ و گره آسان کشادن نطناط بفتح هر دو نون دراز نطانط جمع ناعط
گروهیست از قبیله همدان و نام کوهیست نفط بالفتح والکسر روغنیست معروف و کسر فصیح ست
و بفتحتین آبله کردن دست نفیط بینی فشاندن ماده بز نقط بالفتح نقطه کردن حرف را و بالضم
و فتح قاف جمع نقطه نقاط بالکسر جمع نقطه و بالفتح و تشدید قاف نقطه زن و نقطه کننده نمط
بفتحتین نوعی از بساط و گستردنی انماط جمع و گروه که بر یک کار باشند و طرز و طریق نوط بالفتح
درآویختن و آماسیدن سینه شتر و توشه دان که در وی خرما نهند و از شتر درآویزند و هرچه از جایی
درآویخته شود و میان پشت و سرین نیط بالفتح رگ دل و مرگ ناقط رگ پشت نیاط
بالکسر رگ دل و جای آویختن کمان و بیابان دور شده

باب النون مع الظاء

نعوظ بالضم برخاستن قضیب نکظ بفتحتین شتافتن

باب النون مع العین

نبوع بالضم بیرون آمدن آب از چشمه و جز آن نبع بالفتح درختیست که از آن کمان سازند و از
شاخهای آن تیر سازند نجوع بالضم گواریدن طعام و طلب نکویی و آب و علف شدن و
شیر خوردن جامه رنگ را و اثر کردن سخن و پند در دل و بالفتح آب و طعام گوار و شیر کودک
و آرد و جو که بآب و جز سرد کرده چون دوغ ستور را خورانند تا زنده و فربه شود نجع بالفتح
آرد و جو ستور را برای فربهی دادن نجیع بالفتح خون سیاه و خون اندرون و آرد جو
که بشتر دهند نخع بالفتح قبیله ایست از یمن و از ایشان ست ابراهیم نخعی و مالک اشتر و آب بینی انداختن نخاع
رسانیدن کار را و خالص کردن دوستی و نصیحت را با کسی نخاع بالضم والفتح مغز مهره پشت که از دماغ

گویند نزع بالفتح کشیدن چیزی از جای خود و برکندن و مایل شدن به پدر و کشیدن کمان و جان کندن
و بفتحتین موی رفتگی هر دو جانب پیشانی نازع شتری که آرزومند چراگاه و جای خود باشد نزوع بالضم
برگشتن از کار و بالفتح چاه که قعر او نزدیک باشد نزیع غریب و چاه که قعر او نزدیک بود نزائع
اسپان و شتران که از قومی کشیده باشند و زنان که به بیگانگان داده باشند نزاع بالکسر باکسی در چیزی
کوشیدن و آرزومندی و آرزومند شدن و بالفتح و تشدید زا کشنده و رگی که بسوی آبا و اصل کشیده و فی
العرق نزاع نسع بالکسر نوار و تنگ ستور نسعة واحد نسوع بالضم گوشت بن دندان و دور شدن نشوع
بالضم چاره و در بینی و دهان ریختن و سخن تلقین کردن نشوع بالفتح داروی در بینی و دهان ریختنی نصوع
بالضم خالص شدن رنگ و سخت سپید شدن و پیدا و روشن شدن کار ناصع خالص از هر چیز و جامه
سپید یا زرد یا سرخ خالص نصع بالکسر نوعی از جامه های سپید نطع بالکسر و الفتح و بفتحتین و بالکسر
و فتح طا بساط و کام و شکنهای کام نفع سود و سود کردن نقع بالفتح گرد نقاع جمع و بفتحتین تشنگی
نشاندن و بیک جایی گرد آمدن آب و آنچه در چاه گرد آمده باشد از آب و زمین که خاک پاک و
نرم باشد و در آن آب ایستد نقوع بالفتح آنچه در آب تر کنند چون مویز و خرما و جز آن و
بالضم گرد آمدن آب در جائی و بلند شدن آواز و فریاد و مهمانی از سفر رسیدن و گوسپند کشتن
بجهت آن و سیراب شدن و باور داشتن خبر را ناقع زهر بغایت کشنده و خون تازه نقیع چاه
بسیار آب و آب سیاه که تر کرده باشند و آب ایستاده و بانگ و فریاد و شیر خالص که سرد کنند و خورند
نقائع مهمانیها و ضیافت های مسافر و ستورانی که بجهت آن کشند نکع بالفتح شتابانیدن در کارها
و بفتحتین پوست رفتگی بینی نوع بالفتح گونه و بالضم تشنگی نائع تشنه

باب النون مع الغین

نبغ بالفتح ظاهر شدن و شعر نیکو گفتن کسی را که نه در اصل شاعر بوده باشد و بفتحتین نبیغ بالضم ندغ بالفتح خستن
بانگشت شتابان و تیز رفتن و بالفتح و الکسر نوعی نزغ بالفتح تباهی و فساد افکندن و برانگیختن میان مردم
و طعن کردن بزبان نسغ بالفتح خستن بتازیانه و طعن کردن و سخن آموزانیدن و سوزن زدن برنگ بجهت نشان
نشغ بالفتح نعره زدن کسی چنانکه بیهوش شود و تلقین کردن نشوغ بالضم دارو در بینی و دهان ریختن و بالفتح دارو در دهان و بینی ریختنی

باب النون مع الفاء

نأف بالفتح و سکون همزه خوردن طعام و سیراب شدن نتف بالفتح برکندن موی و پر و بتربی پر کندن کسی را و
بفتحتین گیاهها و مویها و جزآن بدست جمع چیده جمع نتفة نجف بالفتح تراشیدن و فراخ شدن و بفتحتین

باهی بلند که آب بدان نرسد نجاف جمع و باشد و نام موضعیست معروف که مدفن حضرت علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه است نجاف بالکسر تغضیب بز تا گشنی نکند نجیف تیر پهن و سکان نحیف لاغر و نزار
نحف بالفتح و نجای سجه آبله بر آوردن ندف بالفتح پنبه زدن و برف باریدن آسمان و حرکت بر دا
دست و پای ستور در رفتار نداف بالفتح و تشدید دال پنبه زن ندیف پنبه ندافی کرده و بفتحتین
شدن و قت نزف بالفتح همه آب چاه را کشیدن و همه آب چاه خشک شدن و مست گردانیدن و برخوردن
ون کسی را و تمام خون رفتن و بریده شدن حجت کسی در خصومت و مدهوش بودن و بالضم و فتح زا اشر و نهایی
و انتهای اندک جمع نزفه نسف بالفتح بر کندن بنا و تاف و پاشیدن غله و بر باد دادن خرمن و جز آن و
بفتحتین شهریست معروف که آنرا نخشب نیز گویند نسوف بالفتح شتری که گیاه را از بیخ بر کند و بخورد
و دابه که در دویدن سم های خود بر زمین نزدیک دارد نسیف راز و سخن پنهان و نشان دندان خر و نشان
لگد بر پهلو و اندامهای ستور چنانکه موی ریخته شود نشف بالفتح و بفتحتین نم و کشیدن جامه عرق را و کاغذ
سیاهی را و خشک آب را و بر چیدن و کشیدن آب از سنگریزه سنگهای سیاه سوخته و سنگها با خار
نصف بالکسر نیمه و راستی و بهره و … بالضم نیز آمده و بالفتح به نیمه رسیدن هر چیز و نیمه … شدن و بفتحتین
زن و مرد میانه سال و خدمتگاران جمع ناصف نصیف چادر و نیمه چیزی چنانکه آیت وان …
نصاف بالکسر خدمت کردن ناصف مجرای آب نواصف جمع نضف بالفتح … لیسیدن
شیر بچه نطف بالفتح معیب آلوده شدن و تباه شدن و تهمت نهاده شدن و شکسته شدن …
چنانکه جراحت بمغز رسد و بفتحتین آلودگی بعیب و گوشوار جمع نطفه است …
جمع نطفه بالضم و بالکسر ماه مرد … ناطف حلوای است نطوف بالفتح شبی که تا روز باران …

باب النون مع القاف

نبق بالفتح نوشتن و بار درخت کنار و بکسر با نیز آمده به تشدید است نتق بالفتح …
و بر کندن و بسیار بچه شدن زن و زود آبستن شدن و بیرون آمدن آتش از آتش زنه ناتق زن
بسیار بچه و شتری که زود آبستن شود و آتش زننده از آتش زنه و اسپی که سوار را بیفکند و …
نزق بفتحتین سبکی و تیزی و جستن و شتاب نمودن نزیق چست رفتار نسق بالفتح سخن را
نظم و ترتیب دادن و بفتحتین رشته دندان و جز آن که برابر و هموار باشد و سخن زینت داده
و مهره در رشته کشیده نشق بالفتح بوییدن و در دام افتادن آهو و بفتحتین …
و بالفتح و کسر شین مردی که در کاری افتاده باشد که از آن کار خلاصی نیابد …

بصلابت شتر قیام نمودن و راندن سخت ستور را نابل تیرگر نبال بالفتح و تشدید باء تیر دارنده
نبیل فربه و بزرگ و بزرگان قوم و خردان ایشان نبل بفتحتین جمع نتل بالفتح کشیدن بجائی
و فرا پیش کشیدن چیزی را و بفیه شتر مرغ که دران آب پر کنند و در بیابان دفن کنند و بفتح تا نیز
آمده نثل بالفتح خاک از چاه بیرون آوردن نثیل سرگین نجل بالفتح نسل و اولاد و فرزند و زه
و انداختن چیزی و بنیزه فراخ زخم زدن و شگافتن پوست را و باز کردن پوست بفتحتین فراخ چشم
شدن نحل بالفتح مگس انگبین و بالضم عطیه و بالکسر کابین زن دادن بی عوضی و طلبی و پیدا کردن و
نامیدن کابین را و دعوی کردن و سخن کسی بر دیگری بستن و بالکسر و فتح حا مذهب باطل و نحلتها
جمع نحلة بالکسر نخل بالفتح بیختن و درخت خرما و همچنین نخیل نخله واحد ندل بالفتح از جائی بجائی
بردن و ربودن ندل و ندیل فردبایه نزل بالضم آنچه پیش مهمان فرود آینده پیش آرند
از طعام و جز آن و در آمدن و محل نزیل فرود آینده نزال بالضم آب مرد و بالفتح و کسر لام بمعنی
امر است یعنی فرود آ و بالکسر فرود آمدن و گروه با هم در کارزار نسل بالفتح فرزند و زه و زادن و
پر انداختن مرغ و افتادن آن و ریختن پشم و وقت ریختن ستوه شدن و پیشی گرفتن مر قوم و جامه از کتف افتادن
و شتاب و دویدن و بفتحتین شیر که از پستان بی دوشیدن بیرون آید نسیل عسل گداخته و از موم جدا شده
و آنچه از پر و پشم و جز آن بیفتد و همچنین نسال بالضم نشل بالفتح گوشت بر کشیدن از دیگ نشیل گوشت
بی توابل پخته نصل بالفتح پیکان و تیغ و کارد و نیزه نصول و نصال جمع نصول بالضم زائل شدن
رنگ حنا از دست و خضاب از ریش و بیرون افتادن پشم از ستور و موی از خضاب و در ماندن
پیکان بجائی نصیل پیوند میان سر و گردن نضال بالکسر تیر اندازی کردن با هم و سخن و شعر نیز و کردن
نطول بالضم آب جوشیده بدارو بجائی ریختن و بالفتح آب جوشیده بدارو که بر اندامها ریزند باطل
کوزه که شراب بدان پیمایند نعل بالفتح معروف که آنرا می پوشند و زمین درشت که سنگریزها از وی درخشند
و پی که بر گوشه کمان زنند و نعل السیف آهن بن نیام شمشیر ناعل صاحب نعل نعال بالفتح و تشدید نعلین
نعل بند نعثل بالفتح کفتار نر و پیر نادان و نام یهودی است که در مدینه می بود و نام مردی دراز ریش که حضرت
عثمان رض را بدان تشبیه کردند نغل بفتحتین تباه شدن پوست و نغل بکسر غین بدنسب و پوست خراب
و ضایع شده و کینه ور شدن و سخن چینی کردن و تباهی کردن میان مردم نفل بالفتح عطیه و عبادتی که واجب
نبود و بفتحتین غنیمت و گیاهی است و بالضم و فتح فا لعبد از سه روز غره ماه سه روز دیگر نقل بالفتح از جائی
بجائی بردن و موزه و نعل کهنه و جامه را پاره زدن و دوختن و بکسر نون نیز آمده و بالضم آنچه بر شراب

وجز آن خورند و بفتحتین پرے که از تیزی پرتیری نهند و سنگستان با درخت و بسیاری شتر که در سیم او هم
پیر سید و حاضر جوابی و بکسر قاف حاضر جواب نقیل راه و نوعی از رفتار نکال بالفتح عقوبت نکل
بالکسر بند و آهن و بند لگام و مرد راه برد و مرد آزموده قوی و بفتحتین مرد دلیر و راسخ و قوی و آزموده
نکول بالضم باز ایستادن از دشمن و از سوگند ناکل ترسنده و ضعیف دل و از سوگند باز ایستاده
نمل بالفتح مورچه و دانهای خرد که بر اندام ظاهر شود و اطبا آنرا ذیاب خوانند و بالفتح و کسر میم
بی قرار و بی آرام و عیب کننده و سخن چین نول بالفتح نوردیدن و عطا دادن و اجرت کشتی
و رود خانه روان و چوبی که بران پارچه پیچند وقت بافتن مرادف منوال و بالضم طائفه است از
سیاهان نوال بالفتح عطا و همچنین نائل و صواب نوفل دریا و مرد بسیار عطا و نام بادشاهی
از بادشاهان عرب نهشل بالفتح گرگ و چیست و نام مردی است نهل بالفتح و بفتحتین نخست
خوردن و تشنه شدن و سیراب شدن ناهل تشنه و سیراب نهل بفتحتین جمع نیل بالفتح
دریافتن و بالکسر رود مصر

باب النون مع المیم

نئیم ناله نرم و آواز دادن کمان و شیر نجوم بالضم ستارگان و برآمدن گیاه و ستاره و دندان شتاخ
و پایدشدن مردم بدینسبب نجم ستاره و گیاه بی ساق و نام پروین و بدینمعنی الف و لام لازم آن
باشد و اصل و وقت معین و وظیفه تنجیم نایدن و تنجم کردن نادم پشیمان ندم بفتحتین پشیمانی و
و پشیمان شدن ندیم پشیمان و حریف شراب و جز آن و همنشین بزرگان نسیم باد نرم و اول باد
که وزیدن گیرد نسم بفتحتین مردم نشم بفتحتین درخت که از وی کمان سازند و خال خال
شدن پوست گاو و جز آن و بد شدن مردم در کاری بالکسر و بکسر شین انجیر و نقطهای سیاه و
سپید باشد نظم بهم پیوستن و رشته کشیدن جواهر بر رشته و سخن را وزن و ترتیب دادن و شعر و رشته
مروارید و گروه ملخ و نام ستاره کوکب از جوزا انتظام بالکسر رشته جواهر و رشته که در چیزها پیوند کنند ناظم
شعر گوینده و مهره برشته کشنده و مرغ خانگی که در شکم تخم داشته باشد نعیم دست رس و نیکی و ناز و مال نعم
بالضم نام زنی و نازکی و نرمی و نیکوئی خلاف بوس و بالکسر و فتح میم نیک است و بفتحتین چارپا انعام جمع
و بسکون میم حرفی است بمعنی آری و بکسر نون و فتح عین جمع نعمة و معنی آن گذشت نعامه بالفتح شترمرغ
و چوب که بر بهنای سر چاه گذارند و زیر قدم و نشان که در راهها نصب کنند و موضعی است نعائم منزلی است
از منازل قمر ناعم نازک و بناز و نعمت پرورده و قلعه ایست از قلاع خیبر نغم بالفتح سخن آهسته گفتن

و بفتحتین آوازها جمع نغمه **نقم** بالفتح عتاب کردن برکسی و ناپسند داشتن کار و عیب کردن و داد ستادن
و کینه گرفتن و بکسر نون و فتح قاف عقوبتها جمع نقمه **نم** بالفتح و تشدید میم سخن چینی کردن و نفس زدن
و حرکت کردن و سخن چینی **نمام** بالفتح و تشدید میم سخن چین و گیاهی ست خوشبو که آنرا افارسی سیسنبر
خوانند **نمائم** سخن چینی ها جمع نمیمه **نوم** بالفتح خواب کردن و خواب **نائم** خواب کننده **نیام** بکسر
جمع و لیل نائم شب آرمیده **نهم** بالفتح حریص کردن و بجور راندن و بانگ بر چارپا زدن و
بعصا زدن و انداختن و آواز کردن شیر درنده و فعل و بفتحتین اشتهای طعام شدن و سخت
حریص شدن به طعام و به کسر ها حریص به طعام **نهیم** حریص و آواز شیر و فیل **نهام** بالضم نام مرغی است
نیم بالکسر نوردهای ریگ که از وزیدن باد شود و پوستین کهنه و نام درختی است

باب النون مع النون

نتن بالفتح گنده شدن و گندگی و بوی ناخوش **نجران** بالفتح تشنه و سوراخ آستانه در که پاشنه در بدان
می گردد و شهریست در یمن **ندمان** بالفتح پشیمان **نزوان** بفتحتین برجستن **نسیان** بالکسر فراموش کردن و
ترک نمودن و بالفتح مرد که بسیار فراموشی داشته باشد **نسوان** بالکسر زنان **نشوان** بالفتح مست
نصران نام دهی است در شام که نصاری ازان میباشند و جمع نصرانی نیز گفته اند چنانکه روم در رومی و زنج
در زنجی و لهذا صاحب صحاح گوید نصاری جمع نصران است **نطرون** بالفتح بوره ارمنی **نعمان** بالضم چارپایان
جمع نعم و نام ملک عرب که آنرا نعمان بن منذر گویند و نام امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه و بالفتح
رود خانه ایست که بطرف طائف میرود و آنرا نعمان الاراک گویند **نون** ماهی و دوات و تیزی تیغ و نام
شمشیری است و حرف معروف و ذو النون لقب یونس پیغامبر است **نهدلان** بالفتح و ضم دال کابوس
نهروان بفتح نون و بهر سه حرکت را و بالضم هر دو سه ده اعلی و اوسط و اسفل میان بغداد و واسط

باب النون مع الواو

نهو بالفتح و بضمتین و تشدید واو دور شدن و واپس جستن از زخم شمشیر و بجای قرار نگرفتن و موافق نیامدن کار
و ناکردن **نجو** بالفتح راز گفتن و بوییدن بوی دهن و خواستن و غائط کردن و شاخ درخت بریدن و پوست از گوشت
باز کردن و براز و سرگین و آنچه از شکم بیرون آید **نحو** سوی و راه و مانند و علمی که اعراب کلام عربی بدان دانسته شود و
قصد و آهنگ کردن و برگردانیدن و نام مردی است و بنو نحو قومی از عرب که بدو منسوب اند **ندو** بالفتح به مجلس
جمع کردن مردم را و به مجلس مردم رفتن و بخشش کردن و چریدن شتر مابین آب خوردن اول و دوم **نزو** و
بالفتح جستن **نصو** بالفتح موی پیشانی گرفتن **نضو** بالکسر لاغر و جزآن و چوب تیر تا موضع پیکان و جامه کهنه

و بالفتح و بضمتین جمع نشو بیدو او زائل شدن رنگ خضاب نصلو بالفتح و در شدن نضو بالفتح مغز از استخوان
بدر کردن و بالکسر استخوان با مغز نمو بضمتین و تشدید واو افزایش کردن و بر آمدن گیاه از زمین و بالیدن آن
نمو بضمتین و تشدید واو بالنده +

باب النون مع الها

نبه بالفتح آگاه شدن و بضمتین و کسر با شهرت یافته و ناپدید شده که معلوم نشود که کدام وقت ناپدید شده و کی ناگاه
پیدا شود و نام سورهٔ پیغامبر صلعم نابه و نبیه بزرگوار و مشهور به بزرگی نده بالفتح راندن چارپا و باز داشتن
نزه بالفتح و کسر زا پاک و خالی و دور و بزرگوار و بلند همت نقه بفتحتین کند شدن در رفتار و در ادراک و بدل
شدن نافه کند رفتار و کند ادراک و مانده شده نقه بفتحتین و نقوه بالضم دریافتن و گوش بسخن کردن و از
بیماری به شدن ناقه از بیماری به شده نوه بالفتح بزرگوار شدن و سطبر و قوی و بلند شدن ++

باب النون مع الیا

نامی بالفتح و سکون همزه دور شدن و بصلاح آوردن نبی خبر دهنده و مشرف بر خلق و پیغامبر نجی
بالفتح و تشدید یا راز گفتن و سر از ناجی شتر چست رفتار و رهاننده نجی بالکسر خلاصه و غیر ناجی قصه گوینده و گرداننده +
نادی و ندی مجلس و جمع شدن گاه مردم و دو مان ناسی فراموش کننده نسی چیز فراموش کرده شده و چیز زبون
که در منزل سفر آن را انداخته باشند و بدان التفات نکرده در کوی پاک کردن حیض زنان نصی بالضم و تشدید یا مشت
گیسوان نصی گرفتن مشت موی و نگر ستوران و جامه کشیدن و گذشتن تیر بالفتح موضع پیکان تیر یا العیا از جای پر تیر و
گردن که با بین نشانه باشد یا سر و تیر تو تراشیده که هنوز پر و پیکان بر نهاده باشند نعی بالفتح خبر مرگ کسی دادن و اظهار
و شهرت کردن بد کسی و خبر مرگ و بالفتح و تشدید یا خبر مرگ دهنده و همچنین ناعی نعی بالفتح راندن و رانده شدن
و سست کردن و نیست کردن و بکسر فا و تشدید یا آنچه بیندازد و یک وقت جوش و آنکه برود از آب و لوو آنچه بیندازد
سم های اسپان از سنگریزه و جز آن و آنچه بپراکند باد از خاک و جمع کند زیر بیخ درختان مرادف نفیان و
سپری که از برگ خرما سازند و آنکه شب بیاید از لشکر عظیم و عهد و تهدید نقی بالکسر مغز استخوان و پیه
چشم و بالفتح و تشدید یا پاک و خالص نمی بالفتح چیزی بر سر چیزی نهادن و خبری بکسی سنادن کردن و نسبت کردن
چیزی به چیزی و بر داشتن و رسانیدن سخن بر وجه صلاح و بالضم و تشدید میم خیانت و عیب عداوت و طبیعت و
فلوس و دراهم مغشوش که در آن مس وارزیز بوده باشد نامی افزایش کننده نواصی جمع ناصیه پیشانی و بزرگان قوم
و جمع ناصیه نواحی طرفها و گوشها نهی بالفتح باز داشتن و منع کردن بالکسر بعضی از آب سیل که جایی مانده باشد و بفتح
نیز آمده ناهی باز دارنده نواهی باز دارندگان جمع ناهیه نی بالکسر و تشدید یا شراب نا پخته و خام بالفتح نیه

باب الواو مع الالف

وبا بروزن سبا بیراز و باشدن زمین و وبأ بهمزه وبغیر همزه مرگ عام که بسبب فساد هوا بهم رسد وثقی
بالضم استوار وجعی بالفتح بیماران دردمندان وجی بالفتحتین سوده شدن سم ستور و درد سم یافتن
ستور وذا بامر داشتن و عیب کردن وری بالفتحتین آتش از آتش زنه بیرون آوردن و بعلتی سست
وخلق عالم ورقا کبوتر وسطی بالضم فاضل تر و میانه و انگشت میانگی وشاء بالکسر جامهای
رنگین جمع وشی وضوء بالضم دست و روی شستن برای نماز و بالفتح آبی که بدان دست و روی
شویند وضی نیکو و پاک وطاء بالفتح رفتن و پای بر زمین نهادن و پایمال کردن و بالکسر و مد همزه
بالکسی موافقت کردن و جامه که بر هودج و جز آن بیندازند یا جائی بگسترند وعاء بالفتح فریاد و غوغا
کردن و در بغل گرفتن و آواز و غوغا بالکسر و مد همزه باران و ظرف وعثاء بالفتح سختی سفر
وعساء زمین نرم ریگستان وغاء بالفتح جنگ و آواز و غوغا وفاء وعده بجا آوردن
وقاء بالکسر بالفتح آنچه بآن نگاه دارند و سپر وکاء بالکسر بند خیک و کوزه
و سر بند هرچه باشد ولاء بالکسر دوستی داشتن و پیاپی کاری کردن و دوستی و بالفتح میراث
بنده آزاد و یاران و دوستان ونی بفتحتین سست شدن و مانده شدن

باب الواو مع الباء

وأب بالفتح و سکون همزه فخر شده شدن و سر در کشیدن از شرم و شتر بزرگ و سم مقعر دار وثب
بالفتح و وثوب بالضم و وثبت جستن وجوب لازم شدن و سزاوار شدن و افتادن و مردن و فرو شدن
آفتاب و مقرر شدن بیع وجیب طپیدن دل وجب بالفتح مرد بددل ورب بفتحتین تباه شدن
اصل وسب بالفتح بسیار شدن گیاه در زمین و بالکسر گیاه انبوه وصب بفتحتین بیماری وصوب
بالضم همیشه بودن واصب همیشه و دائم و شدید وطب بالفتح مشک شیر که از پوست بچه شیرخوار
سازند و مرد سخت دل بد عهد وطوب بالضم پیوسته بودن بر کاری وغب بالفتح مردم نادان
و متاع سقط و شتر فربه و اوغاب البیت ظروف خانه وقب بالفتح مغاکی در سنگ که آب در آن
گرد آید و نادان و در رفتن بچیزی و فرو شدن آفتاب و جز آن وکب بالفتح بپای خاستن وکوب بالفتح
آهو و ناقه فراخ گام ولوب بالضم پیوستن و رسیدن وهب بالفتح بخشیدن و هاب بخشنده
بسیار بخشنده و همچنین وهابه و تا از برای مبالغه است ویب بالفتح وای مرادف ویل

باب الواو مع التاء

وتیره راه و سستی حلقه که بآن نیزه زدن آموزند و سپیدی پیشانی اسپ پرده که میان بینی و سوراخ بینی باشد
وتره بالفتح رگی که در اندرون سر ذکر می باشد و پرده که میان بینی و سوراخ بینی میباشد و گرد اگر چیزی تاخته
وخشت و افکنده گوشت شدن وثیقه پیمان و عهد ووجبة بالفتح افتادن و شبانه روزی یکبار خوردن و یکبار
وجیدن و وجوبة بالضم بد دل شدن ووجارة کوتاه شدن سخن ووجاهت روشناس شدن و
خوبروی شدن نزد خدا و نزد پادشاه و بزرگواری شدن ووجنة بهر سه حرکت واو موضع بالای رخ آدمی که بلند
برآمده باشد و وجنات جمع ووجه بالفتح و کسر جیم تلخی که آنرا کوفته سازند و بروغنی چرب کنند و بخورند ووجهة
بالکسر قبله و موضعی که روی بطرف او باشد ووجیهه زن روشناس خدا و نزد جاه و زن خوب شکل ووحده ترسنده
و ترسنده و طپنده ووحدة یگانه شدن و تنها شدن و یکی شدن ووحشة خالی و اندوه و تنهائی و ترسیدگی
ووخامة بالفتح دشوار و گران شدن و بدگوار و ناسازگار شدن ووادة آرزو کردن ووردة
گلگون شدن وودعة بالفتح و بفتحتین مهره ایست سپید ووليجة امانت ووراثة میراث یافتن و میراث
بردن وورده بالضم رنگ گلگون و بالفتح گل وورطة بالفتح زمینی که در وی راه نباشد و مهلکه
ووراطة بالکسر فریب وورثه بفتحتین میراث برندگان ووازره گناه بردارنده ووزغة
بفتحتین آفتاب پرست ووسمة برگ گیاهیست که بدان موی را رنگ کنند و آن برگ گیاه
نیل است ووسادة بالکسر بالش ووساطة بالفتح بزرگوار شدن ووسامة بالفتح نیکو روی شدن
ووسوسة بدی و کارهای ناصواب در دل انداختن و آواز زیور و اندیشه بد وواسطة در میان
بوده میانجی وواسطة القلادة بهترین جوهر و مهره که در میان قلاده کنند ووسیلة نزدیکی و
دست آویز و هرچه بسبب آن نزدیکی جویند بچیزی ووسعة بالضم فراخی ووشمة بالفتح قطره باران و یک سخن
وواشمة زنی که بر دست زن دیگر بسوزن نقش کند و مستوشمة زنی که بر دست او بسوزن نقش کنند
فی الحدیث لعن الله الواشمة والمستوشمة ووشایة بالفتح دروغ گفتن و از کسی عیبی باز گفتن و بسیار
فرزند شدن و زاییدن ووصافة بالفتح خدمت کردن و بحد نکاری رسیدن کودکان ووصوصة تنگ باز
گردانیدن روی نقاب چشم و برقع ووصایة بالفتح و الکسر وصی شدن و پیوستن چیزی بچیزی و پیوسته گیاه
شدن زمین و بهم پیوستن گیاه ووصیة اندرز ووصیلة زمین فراخ و فراخی و گوسپند ماده که
هفت نوبت بچه ماده زاییده باشد و نوبت هشتم بچه نر و بچه ماده بهم زاید و در زمان گویند قد وصلت
اخاها یعنی پیوند داد بچه نر را با بچه ماده و او را آزاد گذشتند و این در زمان جاهلیت بود و در اسلام منع شد
و هیچ نیکو وواصلة زن موی پیوند کننده ومستوصلة زنی که طلب موی پیوستن کند و فی الحدیث لعن الله الواصلة والمستوصلة

وصمت بالضم عیب وصلت بالضم پیوند و خویشی و بالفتح پارهٔ چیزی و اصیلت زمینی که گیاه در وی هم پیوسته بوده باشد وضاعت فرومایه شدن وضیعت زیان کردن و بار و رخت و آنچه بر مردم نهند از مال صدقات و گیاه و زیان در تجارت وضعت بالفتح نهادن وضارت بر وزن لطافت نیکو و پاکیزه شدن روی و روشن روی شدن و پاک و خالص و بی عیب شدن و جمع اضحت دندانی که نمایان بوده باشد در وقت خندیدن وضیمه گروه آدمیان و طعام ماتم و قدری از خشیش و گیاه وطارت نرم شدن و فراخ نشستن گاه و پامال شدن جای و گرفتن قال صلعم اللهم اشدد وطاتک علی مضر وطیت غرارهٔ پنبه و غیر آن و نوعی از خوردنی وظیفه چیزی که برای کسی مقرر شده باشد واعیت زن فریاد کننده و یاد دارنده و نگهدارنده و باین معنی است قول باری تعالی اذن واعیت وفادت بالکسر نزدیک پادشاه رفتن برسولی وفات مرگ و وقت زمان و هنگام چیزی و زمان چیزی وقایت نگهداشتن وقاحت و وقوحت بالفتح سخت شدن سم ستور و سخت شدن روی شرم شدن وقیعت بدگوئی از عقب مردم کردن و بدگوئی از پس مردم و کارزار و جای آنکه بسیار جنگ بوده باشد واقعه خواب و حال و کار و سختی جنگ حادثه زمانه و قیامت وقعت سختی جنگ وکالت بالفتح والکسر وکیل شدن و ضامن شدن ولادت زائیدن ولایت بالفتح یاری کردن و بالکسر حاکم شدن و دلی کسی شدن و یار شدن و دوست شدن و یاری و پادشاهی و جمع شدگان برای یاری کردن مفرد و جمع آمده ولولت بالفتح هر دو واو واویلا گفتن ولیدت دختر و کنیزک ولیجت صاحب سر و دوست ولیجت جای تهمت غرارهٔ پشم و صوف ولیمت طعام عروسی وهلت بالفتح ترسیدن و ترسیدن واهیت سست و دریده وارسم افتاده وهدت زمین دشت نشیب و زمین فراخ

باب الواو مع الثاء

ورثت بالفتح میراث بردن و میراث یافتن وارث میراث برنده وطث بالفتح سخت زدن پا بر زمین هر او ف و طس وعث بالفتح ناقص کردن کسی را بسبب نگی و زمین بغایت نرم چنانکه پای دران فرو رود و دشخوار شکسته ولث بالفتح زدن بعصا و خوار شمردن و عهد بستن و باران اندک و عهدی استوار و قصد نا استوار

باب الواو مع الجیم

وج بالفتح و سکون نام سر لشکر ... و درشت و حیوان آگنده گوشت وج بالفتح و تشدید جیم داروییست که آنرا اگر ترکی گویند و نام شهریست به طائف وجج بالفتح صلح افگندن میان قوم و صلاح آوردن و خون کشادن ستور و رگ وداج اسپ زدن و بریدن رگ ودج و داج ... همچنین وداج بالکسر اوداج جمع وسیج نوعی از رفتار شتر وشج بالفتح بهم در رفتن

وشیج هم در رفته و نام درختی ست که از ان نیزه سازند **ولوج** بالضم در آمدن چیزی بچیزی **وبج** بالفتح جایها و غارها که بدان از باران پناه برند جمع ولیجه بفتحتین **ولیج** آنچه در میان چیزی بوده باشد و از جنس آن نباشد **وهج** بالفتح افروخته شدن آتش و بفتحتین افروختگی و سوزش آتش **وهلج** بالفتح و تشدید ها در خشنده

باب الواو مع الحاء

وحح بالفتح و سکون تای دو نقطه و کسر آن اندک فربون و بخیل خسیس **وجاح** بهر سه حرکت پرده و پوشش و اجاج بهمزه نیز آمده و آب اندک که ته حوض را پوشد **وجیج** استوار و محکم و جامه سفت و استوار بافته **وحواح** مرد چست و سبک و بحذف الف نیز آمده **وحح** بالفتح دارویست که آنرا از وفای ترگویند و بفتحتین گوسپند نر که بر ماده نر و د **وذح** بفتحتین بول و سرگین که بر دنبه گوسفند و اطراف آن چسپیده باشد و چسپیدن بول و سرگین و خشک شدن آن بر دنبه گوسپند **وشاح** بالکسر و الضم حمائل **وریح** قبیله ایست از یمن **وضوح** پیدا و روشن شدن **واضح** آشکارا و روشن **وضح** بالفتح و بفتحتین روشنی و سپیدی و کشادگی راه و میان آن و برص و درم سره و پیرایه که از درم و دینار ساخته باشند و دندان و پیه **وضاح** بالفتح و تشدید ضاد سره و سپید رنگ جمیل و صاحب برص و لقب جذیمه ابرش و استخوان سپید که طفلان بدان در شبهای مهتاب بازی کنند و در عرب و هند متعارفست **وطح** بفتحتین سرگین و گل که بر سم و چنگال ستور و مرغ چسپیده باشد **وقح** بالضم و بضمتین شوخی و سخت شدن سم چارپا و بی شرم شدن **وقاح** بالفتح بی شرم و سم سخت و روی سخت و همچنین **وقح** بکسر قاف **وقح** بضمتین جمع **وقیح** **ولاح** غرارهای پشم و بیه جمع ولیحه **ویح** بالفتح کلمه ترحم چنانکه ویل کلمه عذاب

باب الواو مع الخاء

وخ بفتحتین سست شدن و نرم شدن خمیر **وتخ** بفتحتین چرک و چرکناک شدن دست و جز آن و بکسر سین چرکین **وضوخ** بالفتح نیم دلو آب **وخ** بفتحتین نام گیاهی ست +

باب الواو مع الدال

واد بالفتح و سکون همزه زنده در گور کردن و آواز سخت کردن و آواز سخت **وئید** بالفتح آواز سخت و رفتار آهسته **وبد** بفتحتین بدحال شدن و خشم کردن و بدحال **وتد** بفتحتین میخ و میخ زدن و دندان بلندی درون دو گوش **وجود** هستی و یافتن مطلوب **وجد** بالفتح اندوهگین شدن و بالکسر توانگر شدن **وحد** تنها شدن و یگانه شدن و یگانه **نسیج الوحد** ممتاز و منفرد و بفتحتین تنها و یگانه و بالکسر دوست **واحد** یکی **وحید** یگانه و تنها **وخد** بالفتح نوعی

از رفتار شتر و وداد بالکسر دوستی داشتن و بالفتح آرزو کردن و خواستن و ود بهر سه حرکت و تشدید
دال دوستی داشتن و بالفتح میخ و کوهی ست و بالضم و الفتح نام بتی و ورید رگ گردن ورود و ورود آمدن
بالکسر پارهٔ از خواندنی و جز آن که وظیفه باشد و به آب آمدن و با آب آیندگان از مردم و شتر و تشنگان
لقوله تعالی و نسوق المجرمین الی جهنم وردا . و منزل و نوبت آب و نوبت تپ و شیر درنده و سرخ رنگ
و اسپ گلگون وارد درآینده و راه و وارد الشفة آویخته لب و وارد الشعر دراز موی وساد
وسادة بالکسر بالین و سائد و وسد بضمتین جمع وصید آستان و روگیاهها که نیخهای آن
بهم نزدیک باشد وطد بفتحتین استوار کردن و پای برجای کردن و گران سنگ گردانیدن و ثابت
داشتن و بجای داشتن و سخت بزمین انداختن وطائد قواعد بنا واطد ثابت وعد بالفتح نوید
دادن و این در خیر مستعمل شود چنانکه ایعاد و وعید در شر وفد بالفتح خدمت کردن کسی را بجهت خوردنی
و ناکس و فرومایه و خادم قوم ضعیف و جسم و تیری از تیرهای قمار که آنرا نصیب نیست و ثمر بادنجان
و کوک وفد بالفتح به رسولی پیش کسی رفتن و سر کوه و ریگ و جمع وافد نیز آمده وافد به رسولی پیش
کسی رونده و آنکه بر مرکب نجیب سوار شود و اشتر پیش رو وفد جمع وفود وادفا و جمع الجمع
و وافدات بلندیهای دور خدار وقود بالضم افروخته شدن آتش و همچنین وقد و وقید و بالفتح
هیزم و آنچه بدان آتش افروزند وقاد بالفتح و تشدید قاف شعله زن و افروخته واقد بکسر قاف
برافروزندهٔ آتش وکد بالفتح قصد کردن وکاد بالکسر رسن که بوقت دوشیدن برگاو بندند
ولد بالضم و بفتحتین فرزند مفرد و جمع آمده و بالکسر بچه ولید کودک و بنده ولدان و ولده بالکسر جمع ولائد
جمع ولیده و معنی آن گذشت والد پدر و گوسپند آبستن ومد بفتحتین سختی گرمای شب و هاد بالکسر
پست جمع وهده +

باب الواو مع الذال +

وجذ چاهک آبگیر که در کوه می‌باشد و جاذ جمع وقذ بالفتح بچوب زدن و کشتن چیزی را و سست گردانیدن
و خلبه کردن خواب و ضعف کردن از بسیاری عبادت یا بیماری وقیذ لاغر و بی قوت +

باب الواو مع الراء

وار بالفتح و سکون همزه ترسانیدن وبر بفتحتین پشم شتر و پشم نک شدن و بار بالفتح زمین جاد و وتر
بالکسر تنها و طاق و بالفتح و الکسر کینه و بالفتح کینه کشیدن و کم کردن از حق کسی و طاق کردن و بفتحتین زه کمان
و تار ساز و تار جمع و بالفتح و کسر تا کم کنندهٔ حق کسی وثر بالکسر بستر نرم و همچنین وثار بالفتح و بفتحتین آب گشنی

وکس بالفتح کم شدن حکم کردن و بفتحتین کمی و لاس بالفتح و تشدید لام گرگ و مسن بالفتح کوفتن و سپردن و سخن چینی کردن و سخن چینی غماز و یس بالفتح وای و این کلمه در محل استحقار گویند +

باب الواو مع الشین +

وتش بالفتح وتباهی و نقطه اندک و زبون از هر چیز وحش بالفتح جانور دشتی و حشی و احد و خشاف جانی گرسنه وخش مرد زبون و فرومایه و روش بالضم گرفتن و طعام خوردن و ناخوانده بطعام حاضر شدن وارش خورنده و ناخوانده بطعام آینده و رش بالفتح نام زاست و از رواة قراء و سواس بالفتح سبک و فش بالفتح نام مردی و جنبیدن +

باب الواو مع الصاد +

وبص درخشیدن و وص بالفتح سخن انداختن و صوص بالضم سوراخ کردن پرده بمقدار چشم که از وی نگرند و صواص بالفتح روی بند خرد و سنگ میان زمین و صماوص جمع و قص بالفتح گردن شکستن و بفتحتین کوتاهی کردن و کوتاه شدن آن و آتش و همه خرد که بآن آتش افروزند و بین دو فریضه نصاب نه زکوة بر آن واجب نشود و قیص آنکه گردنش شکسته باشد و هص بالفتح شکستن و سخت پامال کردن و سخت انداختن +

باب الواو مع الضاد +

وخض بالفتح جستن و نیزه زدن و خیض نیزه زده شده و فض بالفتح شتاب و فاض بالکسر تیر دانها چرمین که بر آن تیر سازند جمع و فضة و فض و میض و مضان درخشیدن برق بی آنکه پراگنده شود و ابر

باب الواو مع الطاء

ولوط بالضم ضعیف رای شدن و همچنین و لط بالفتح و بفتحتین و الط ضعیف بد دل و لط بالفتح باز داشتن و خط بالفتح پیدا شدن سفیدی موی و سخت نیزه زدن چنانکه گذرا نشود و شتاب رفتن و راط بالکسر یکردن گوسپندان از میان گوسپندان و سط بالفتح میان چیزی و بفتحتین میانه رفتن و میانه و برگزیده و بزرگوار و سیط میانه و بزرگوار و آنکه در نسب میانه و در محل رفیع باشد و سوط بالضم میانه رفتن و بالفتح نوع خانه است که از موی و پشم سازند و شتر ماده که بسیار شیر دهد چنانکه بسیار طرف پر شود و واسط نام شهریست معروف و واسطه الکور پیش پالان شتر و ساقط میانجی با جمع واسطه و طواط پرستو که آنرا خطاف نیز گویند و مرد ضعیف و شیره را نیز گفته اند و لقب شاعریست معروف و قط بالفتح آبگیر و مغاک در زمین سخت یا کوه که در آن آب گرد آید و همچنین و قیط و قاط جمع

واندا ختن ورفتن خروس بر ماکیان ویوم الوقیط روز جنگ میان بنی تمیم وبکر بن وائل و هبط بالفتح زمین نشیب ونام موضعی ست که عمرو بن عاص را بود

باب الواو مع الظاء

وشظ بالفتح شکستن استخوان ومیخ چوب پاره در بن دسته تیر وتیشه کردن تا استوار شود و شنظ جماعهٔ آدمیان که متفرق باشند و شنائظ چیزهای زائد که بکار نیاید و عظ پند دادن و اعظ پند دهنده وعاظ جمع وکظ بالفتح دفع کردن وآراستن و اکظ دفع کننده

باب الواو مع العین

وجع بفتحتین دردمندی ورنجوری واوجاع جمع ورنجور ودردمند شدن وجیع دردناک وداع بالفتح پدرود ودیع وداع تن آسان وترک کننده وودائع امانتها جمع ودیعة ودع بفتحتین مهرهٔ سپید که از دریا بیرون آرند وقلندران میبوازند وبعضی گفته اند از جنس صدف است ودران کرم میباشد ورع بالضم والفتح بددل شدن وحقیر وکوچک شدن وبالفتح پرهیزگار شدن وبفتحتین پرهیزگار شدن وپرهیزگاری وترسنده وبفتح واو وکسر را پرهیزگار وترسنده وبددل وکوچک وضعیف وروع بالضم بددل شدن وحقیر وکوچک شدن وزع بالفتح بازداشتن واول آخر لشکر را فراهم آوردن ووازع بازدارنده وسگ ومهتر وسالار لشکر که صف را به ترتیب دارد وسلطان وحاکم وزوع بالضم برانگیختن کسی را بر چیزی وسع بالضم فراخی وتوانگری ودسترس وتوانائی مرادف وسعت وبفتحتین اسپ فراخ گام وهمچنین وساع بالفتح وسیع فراخ ونام آبی ست وواسع فراخ واحاطه کننده ودریابندهٔ چیزی ونامی ست از نامهای حق تعالی وشع بالفتح ببالا برآمدن وشوع بالفتح داروی که در دهان یا در بینی کنند وشع درخت خشک که افتاده باشد وشاخ ریزها وگیاه وبافته از ریشهٔ درخت خرما وجز آن که بر بام خانه افگنند تا گل بر سر آن ریزند وپرچین از درخت وچوب که برگرد باغ کرده شود وشائع جمع وشیعه وآن غلولهٔ ریسمان ولقمهٔ طعام باشد وصع بفتحتین مرغی ست خرد برابر گنجشک وبعضی گفته اند بچهٔ گنجشک وضع بالفتح نهادن چیزی درجای وزائیدن وامانت نزد کسی گذاشتن ولشتاب رفتن وسقط انداختن از شتر وهمچنین موضع وموضوع شاید متن خود افگندن چیزی را وبالضم در آخر طهر آبستن شدن زن وبچه که در آخر طهر سرشته شود وضیع خرمای تر که خشک نا شده در ظرف گذارند وفرومایه وناکس وامانت وواضع نهندهٔ چیزی وزن بی مقنعه وضائع بارها ودرختها وشبور گیاهها جمع وضیعة وعوع بالفتح روباه ومرد زیرک وعواع آواز وغوغا

وگروه مردم و مرد زشت آورند و بزکوهی وقوع بالضم افتادن و فرود آمدن مرغ وقع بالفتح
جای بلند و سرکوه و سختی گرما و جنبانیدن در انداختن و سخن از سر جنبش در انداختن و تیز کردن و مرا البسخن و کارد
و شمشیر باید نشان و چکش زدن بر چیزی و بفتحتین سنگ و تنگی و سوده شدن پای و تنگ شدن سم ستور از
سنگ و از زمین درشت و دردناک شدن پای از برهنه پائی وقیع سم تنگ سوده شده باشد از سنگ
و زمین سخت و کارد و شمشیر تیز کرده بسنگ فسان واقع افتاده و مرغ فرود آینده از هوا و فعل متعدی
خلاف لازم و نسر واقع ستاره ایست برابر نسر طایر وقاع بالکسر کارزار کردن و جماع و بالفتح و تشدید مخفف
عیب کننده مردم وقائع کارزارها و بیرگونه پایین دم و آبگیرها که آب باران دران جمع شود جمع وقیعه وقع
بالفتح گزیدن مار و کژدم و بدست زدن پستان گوسپند را در وقت دوشیدن تا شیر بیرون آید و سر
پدر پستان را بوقت مکیدن و بفتحتین انگشت ابهام بر سبابه افتادن و بر یکدیگر افتادن انگشتان و
سخت شدن وکیع سخت و محکم و نام مردی دانشمند معروف و مشک که از ان آب بیرون تراود و آبی
که موی نکند و بعضے بمعنی استوار و تیز گفته ولوع بالفتح حریص شدن بچیزے و حریص ولع بالضم دروغ
و بالفتح دروغ گفتن و بازداشتن و بفتحتین حریص شدن ولیع غنچه ناشگفته خرما و جز آن که آنرا طلع گویند والع دروغگو

باب الواو مع الغين

ولغ بفتحتین بالک شدن و گنهگار شدن و گناه و مردم کم عقل ولغ بالفتح ناقه را و تیغه ساختن و آن کودی است
که در اندام ناقه کنند تا بر بچه غیر مهر آرد و بچه خود بنهارد و شیر دهد و آنرا درجه نیز گویند وزغ بفتحتین افتادن بچه است
وتغ بالفتح چیزی اندک و ولوغ بالضم آب خوردن سگ و جز آن همچنین ولغ بفتحتین

باب الواو مع الفاء

وجف بفتحتین و وجیف طپیدن و نوعی از رفتار شتر و جنبان و لرزان شدن چیزی
واجف طپنده و لرزنده وحف بالفتح و بفتحتین گیاه انبوه و موی بسیار و نیکو و بال بسیار
واحف گیاه سبز بسیار و نام موضعی ست وحاف سنگهای سیاه جمع وحفه وخف بالفتح
در آب زدن گل خطمی تا لعاب از ان بیرون آید وخیف خطمی بدست مالیدن ودف بالفتح
چکیدن خون و آب و روان شدن آن ودیف بشتاب رفتن و خرامان رفتن ورف
و وریف فراخ افتادن سایه و بالیدن و سبز و سیراب شدن گیاه وارف فراخ
و سبز و تازه وزیف شتافتن در رفتن وصف بیان کردن وصیف خدمتگار
و کنیز وصاف بتشدید صاد بسیار صفت کننده وطف بفتحتین دراز ابرو و دراز مژه شدن بسیار

شدن موی آن و خوش عیش شدن و کوتاه شدن موی گوش شتر و موی مژه او وطف بالفتح کوتاه
کردن پای بند شتر و پیری کردن وظیف باریکی ساق و ذراع شتر و اسپ و جز آن که در زیر رسغ ست وظائف
روزمره یا از طعام و خدمت و کار و ذکر و مانند آن جمع وظیفه وغف بالفتح و غین معجمه ضعف بصر و چیزی
که به شکم ستور رسند تا گشنی نکند وقف بالفتح ستیانه از عاج و ایستادن و وا داشتن و مطلع شدن بر چیزی
و وقف کردن چیزی بر فقرا وقوف دانستن و ایستادن و ایستاده کردن و وا داشتن واقف
ایستاده و داننده چیزی و گروهی از انصار وکف بالفتح چکیدن باران از سقف خانه و
چکیدن آب از چیزی و نطعی که بر سر آن می نشیند و بفتحتین گنهگار شدن و عیبناک شدن
و گناه و عیب و کرانه کوه وکاف بالکسر پالان خر و اسپ و جز آن وکوف بالفتح شتر ماده
بسیار شیر وکیف پیاپی چکیدن باران از سقف و چکیدن آب از چیزی ولاف بالکسر الفت کردن
و نوعی از دویدن و باهم آمدن قومی و پیاپی آمدن وهف و هیف بالیدن و سبز شدن گیاه و برگ برآوردن

باب الواو مع القاف

وبوق بالضم هلاک شدن و همچنین وبق بفتحتین وثوق بالضم اعتماد و استواری وثاق بالفتح
والکسر بند و وثیق استوار ودق بالفتح باریدن و باران و نزدیک شدن و آرام یافتن بچیزی و گشن
خواستن مادیان و بدین معنی ست وداق بالکسر وذات و ودقین بفتحتین بلائی که دو روی دارد و
گویا از هر دو جانب می آید و ودوق و ودیق مادیان گشن خواه وادق تیز رو ورق بالفتح
برگ از درخت جنبیدن و برگ برآوردن درخت و بالضم سالها که باران در آن نباشد اوراق
جمع و بالکسر و الفتح و فتح واو و کسر را درم و سیم مسکوک جمع و مفرد آمده و بفتحتین برگ درخت و
کاغذ سپید و نوجوانان و مال از درم و دینار و گوسپند و شتر و جز آن و پاره خون که گرد شده بر زمین
افتاده باشد وراق بالفتح سبزی زمین از گیاه و زمین سبز گیاه و بالفتح و تشدید را کاغذ برنده
و ورق کننده و مرد بسیار سیم و نویسنده وسق بالفتح گرد کردن و راندن و بار کردن و بار برداشتن و بار گرفتن
و آبستن شدن شتر ماده و بفتحتین بار شتر و مقدار شصت صاع واسق شتر ماده آبستن وساق بالفتح
جمع وشق بفتحتین قدید پاک کردن گوشت و جانوریست که از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین را نیز گویند و وشیق
گوشت قدید کرده واشق بکسر شین نام سگی و نام مردیست وعاق بالضم آواز شکم ستور وقت رفتن و
تاختن و آواز غلامت غضب یا در وقت برآوردن غضب چیزی وعیق وعق بالفتح و کسر عین خو
وفاق بالکسر سازگاری کردن وفق بالفتح موافق آمدن و سازگار شدن و سازگار و لیکن شوریده وفواق

بد دل و نام درختی است و بعضی گفته اند نام جایی است ولق بالفتح شتافتن و همیشه رفتن و دروغ گفتن و زدن
شمشیر و نیزه و جز آن و نوعی از رفتار ناقه ومق بالفتح دوست داشتن وامق دوست دارنده و نام مردیست
که عاشق عذرا بود وهق بالفتح و بفتحتین کمند

باب الواو مع الکاف

ودک بفتحتین دسم و چربی گوشت و فربهی پالکیان وراک بالکسر مانند بالش چیزی که در پشتی پالان ستور نهند
ورک بالضم بر پهلو خفتن و بر سرین نشستن ورک بالفتح و کسر سرین و یکطرف ران و بسکون راء نیز آمده و ورک
بضمتین جمع وشاک بالفتح و بضم شتافتن و شتاب وشاک بالکسر با یکدیگر شتاب کردن و نیز شتابیدن
و تیز روی و چستی وعک بالفتح تیزی تب و ضعیف کردن کسی را وکواک بالفتح بد دل و ترسنده
ویحک کلمه ترحم با کاف خطاب یعنی ترحم است مر ترا و ویلک یعنی وای ترا و ویک بتخفیف الیا نیز

باب الواو مع اللام

وال بالفتح و سکون همزه و وءول بالضم پناه و پناه بردن وبل بالفتح باران بزرگ قطره یا بیدان
و سخت و دشوار شدن و گران و ناگوار شدن و وبال بالفتح ناگوار و دشوار شدن وابل قبیله ایست و باران
بزرگ قطره و وبیل دشوار و ناگوار و پشته هیزم و عصای بزرگ وتل بفتحتین رسن از لیف خرما و وتیل
لیف خرما و نام مردیست و بمعنی عصا هم آمده وجل بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم ترسنده وحل
بفتحتین گل و لای و در گل و لای افتادن وذایل آینها و تارهای نقره جمع وذیله ورل بفتحتین
جانوریست مشابه سوسمار و سقنقور وسیل و وسائل جمع وسیله و معنی آن گذشت وشل
بفتحتین بیابانی و آب اندک و نام کوهی است به تهامه و چکیدن آب و آب چکان شدن خانه و جز آن
و وشول بالضم سستی اندک و کمی فایده و بهره و بالفتح ناقه که از پستان او شیر چکد از بسیاری شیر
و واشل آب چکاننده و چکنده وصل پیوند و پیوستن و ضد هجر و پیوند کردن و مثل و مانند و وصول
رسیدن و واصل بچیزی پیوسته و پیوند کننده و نام مردیست و وصائل جامهای مخطط یمانی و وصال
بالکسر بکسی پیوستن و کاری پیوسته کردن وعل بالفتح پناه و چاره و بکسر عین مرد قوی و بز کوهی و وعول
و اوعال جمع وغول بالضم بر درخت رفتن و پنهان شدن وغل بالفتح در مجلس شراب ناخوانده
آمدن و شرابی که واغل خورد و مرد فرومایه و آنکه بمجرد خوردنی خدمت کند و پیاده و بکسر غین بیخوانده و واغل آنکه
ناخوانده بمجلس شراب آید وقل بالفتح درخت مقل و برآمدن بر کوه و همچنین وقول و بکسر قاف و ضم آن آنکه در کوه و سنگلاخ
سبک رود و هر چیزی که بر قله کوه برآید وکل بالفتح کار بکسی گذاشتن و همچنین وکول بالضم و بفتحتین مرد عاجز که از عاجزی خود را

بالکسر خواستن و خشم کردن وجن بالفتح کوفتن گاذر جامه را و جبین کرانهٔ وادی و زمین درشت و ناهموار و
فراز و نشیب که در دامن کوه باشد وحدان بالضم جمع واحد ودع ودان بالکسر کردن بچه لاغر زادن
و در کار عروضی ستادگی کردن وزن بالفتح سنجیدن و سنجیده دادن و آرمیده شدن بگوشه کوه و سنجیدگی
خردن و حضار و ستاره ایست که نزدیک سهیل برآید وزان بالکسر سنجیدگی و هموزن آمدن
و بالفتح و تشدید زا وزن کننده وسن بفتحتین خواب یا مقدمهٔ خواب و بیهوش شدن از بوی گند
آب چاه و جز آن وسنان بالفتح خواب کننده و آنکه در ابتدای خواب باشد وضن بالفتح نوار
و جز آن بافتن و چیزی امر جمع کردن وضین نوار تنگ که بآن هودج را بر شتر بندند وطن
بفتحتین جای بودن و اقامت کردن مردم اوطان جمع وکن بالفتح نشستن آدمی و بر سر قایه نشستن
مرغ و آشیانهٔ مرغ و بالضم و قبا آنکه نگاهها و آشیانها جمع وکنه است ولهان بفتحتین حیران شدن و
بیهوش شدن ولدان بالکسر کودکان و بندگان جمع ولید ست وهن بالفتح سستی و سست
شدن و سست کردن و شتر انبوه و شتر سطبر و پاره از شب نزدیک نیم شب ٭

باب الواو مع الهاء

وجه بفتحتین و بیا فتن و کبر و پاک داشتن وجه بالفتح روی و اول روز و طور و طریقه و برابر وجوه جمع وجاه
بالکسر و بالضم برابر وجیه معتبر و روی و در دو شناس خداوند جاه و بزرگی و فرزندی که در جنین ولادت سر او
بیشتر بر آید و نام اسپی ست وره بفتحتین کم عقل شدن و حیران شدن از ترس وامه ترسا که پیشهٔ
تقسیم و خادم کلیسا باشد وقه بالفتح فرمان بردن وله بفتحتین بیخرد و حیران شدن واله سرگشته
و شیفته و بی خود و شتر ماده که بر بچه خود بغایت عاشق و شیفته باشد ویه بالفتح کلمهٔ استلذاذ است و کلمه
تحریص باستلذاذ و معنی آن بفارسی چه خوش ٭

باب الواو مع الیاء

وای بالفتح و سکون همزه وعده کردن و واجب کردن وی بفتحتین خر گره و اسپ و جز آن وحی بتشدید
در دل انداختن چیزی و پیغام فرستادن حق تعالی بکسی و نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشارت کردن و پیغام
خدا و کتاب و سخن پوشیده و بکسر جای نشیب و باز خود و جیست و نزدیک وحشی جانور صحرائی رمنده و جانب چپ
و جانب بیرون پشت کمان و جانب چپ مرکب که از آن طرف بر و سوار شوند وخی بالفتح قصد کردن و توجه
بجائی نمودن و راه وادی جای گشاده میان کوهستان و پشتها که سیلاب باران روان شود
و بفارسی رودخانه گویند ودی بالفتح خون بها دادن و فروهشتن چارپا قضیب خود را تا بول کند یا گشنی کند

لند و بیرون آمدن ودی از ذکر و پاک شدن و آبی که از قضیب بیرون آید بعد از بول و بمعنی بکسر دال
و تشدید یا هم آمده و نیز بکسر دال و تشدید یا درخت خرد خرما جمع و مفرد آمده وری بالفتح بیرون آمدن آتش
از آتش زنه و بیرون ریم و چرک از اندرون آدمی را داغ کنده و شاپین سنغر در استخوان و فربه شدن ووسمی
باران اولین بهار وشی بالفتح رنگ کردن جامه و جامه رنگین واشی دروغ گوی و سخن چین و شاه جمع
وصی بالفتح پیوستن و به تشدید یا آنکه با و چیزی وصیت کرده شود وعی بالفتح یاد گرفتن و نگهداشتن
و جمع شدن ریم در جراحت و بسته شدن استخوان شکسته واعی نگاهدارنده و یاد دارنده وفی بالفتح
تمام شدن و بسیار شدن وافی تمام و بسیار واقی نگاهدارنده و پرهیز کننده و ترسنده و زینی که
پشت اسپ را جراحت نکند و نام مرغی ست که آنرا صرد نیز گویند ولی بالفتح نزدیک شدن و دوم
باران آمدن و به تشدید یا باران دوم بعد از وسمی و دوست دارنده و دوست و یاور و نزدیک
و متکفل کار کسی والی حاکم و نزدیک ونی بالفتح سست شدن و کند شدن و مانده شدن وهی
سست شدن و دریده شدن و شگافته شدن مشک و جز آن ۔

باب الهاء مع الالف

ها بی همزه حرف تنبیه ست و بمعنی بگیر نیز آمده و همزه نام حرف معروف از حروف تهجی هاء بکسر همزه یعنی
بخش و بده هؤلاء یعنی اینجماعه هباء بالفتح غبار و گرد که از روزن پیدا میشود در شعاع آفتاب هجاء
بالکسر نکوهیدن کسی را و هجی کردن حروف تهجی را و به صحبت شمردن زن شوهر را هداء بالکسر زن را بخانه
شوهر فرستادن و بخانه آوردن هدی بالضم راه راست یافتن و راه راست نمودن هدایا چیزها که به تحفه
فرستند جمع هدیه هردی و هرداء بالکسر زردچوبه هراء بالضم سخریه و استهزا کردن هلا بالفتح لفظی ست که بدان
مادیان اسپ گویند و حرف تنبیه ست و به تشدید لام حرف تحضیض ست یعنی چرا نه هناء بالکسر و با همزه
قطران مالیدن آن بر شتر و گوارا شدن هنی بالفتح عطا دادن و گوارا شدن طعام و بالکسر عطا هنیء
بر وزن قریب گوارنده و آنچه بی مشقت حاصل شود هندباء بالکسر و فتح دال و کسر آن و با مد و حذف همزه
و بغیر همزه کاسنی هواء آرزو کردن و دوست داشتن و بی فرزند شدن مادر و خالی و عنصری از عناصر
اربعه که میان کره نار ست و آنچه اندر وی خواهش نفس باشد هیجاء بالفتح همزه و بغیر همزه کارزار هیولی
بالفتح طینت و ماده عالم که قابل صور و اشکال ست و در اصل یونانی ست تشبیه داده اند ماده عالم را بدان و تشدید یا نیز آمده

باب الهاء مع الباء

هب بالفتح و تخفیف با بمعنی بخش و پندار و بسکون و بالفتح و تشدید با بیدار شدن و روان شدن

در مضروب هبوب بالضم وزیدن باد و همچنین هبیب و آمادن و ایستادن بکاری و بالفتح باد گرد انگیز هباب
بالفتح نشاط رفتن شتر هاب بالفتح دوشیدن و میوه چیدن و بالضم و بفتحتین موی مژگان و سلسل هداب
جمع و بفتحتین سگی که پهنا ندارد چه برگ و جز آن هداب بالفتح ریشه و پرزه جامه و برگی که پهنا ندارد
هدبه بفتحتین صفا و پاکی هرب بفتحتین گریختن و گویند ماله هارب ولا قارب یعنی نیست او را کسی که از وی گریزد و
نیست او را کسی که با او نزدیکی جوید یعنی هیچ نیست و اصلا اعتبار ندارد هضب بالفتح شروع کردن در سخن
و صحبت کردن با دانستن و باریدن باران و زمین پشتها و باران های بزرگ قطره هضبه واحد همچنین هضاب
بالکسر و بالکسر و فتح ضاد و تشدید با اسپ بسیار خوی کننده هلاب وزن با دو باران هلب بالضم موی درشت و
موی دم اسپ و موی خوک و گنده و سطبر و بالفتح سختی و زنگار هنب بالکسر نام مخنثی که رسول صلعم او را
از مدینه اخراج کرده و بفتحتین نادانی و نادان شدن هیدب بالکسر ابری که آن را هیدبا نیز گویند هوب بالفتح
دوری و دور شدن و مرد احمق بیهوده گوی و فروغ آتش و درخشیدن و برانگیخته شدن نیز باد و هیوب
بالفتح بددل و ترسنده و همچنین هیابه به تشدید یا +

باب الهاء مع التاء

هات بکسر تا اسم فعل است بمعنی امر یعنی بخشش و بیار هالة دایره گرد اگرد ماه که آن را خرمن ماه گویند هامه سر پیشانی
و مهتر و مرغ شب پر که آن را بوم گویند و تن مرده و به تشدید میم چارپا و جنبنده زمین هامدة خشک شده و فسرده
و زمین بی گیاه کقوله تعالی + وتری الارض هامدة هاجرة نیم روز که در غایت گرمی باشد هاویه جهنم و معنی آن گود
هبة بکسر ها و فتح با بخشیدن بالفتح و تشدید با روان شدن شمشیر و نیزه در مضروب و ساعت و بعضی از زمان بکسر
و فتح با هی شده و پاره جامه هبت بالفتح زدن و بی عقل شدن و بددل شدن و سست رای گردانیدن هبوة گرد
و غبار هبوات جمع هناة نام موضعی است متعقد بر سر پاشنه نشستن هتات بالفتح و تشدید تا مرد بسیار
و سست هت بالفتح و تشدید تا پیاپی سخن گفتن و بسیار گفتن و دریده شدن جامه و ریزانیدن و شکستن هجرة بالکسر
گذاشتن و جدا شدن هجعة بالفتح خفتن و بالضم و فتح جیم احمق غافل هجمة بالفتح رمه شتر و سختی سرما و پستان
هجینة است هدایة راه نمودن و براه راست گرفتن هدرة بفتحتین فرو افتاده و باطل شده و بالضم و
فتح دال فرو افتاده و ناچیز شده هدنة بالضم آشتی و آرامیدگی هدیه بالکسر کار و جهت و سیرت و بالفتح و فتح دال و
تشدید یا آنچه از روی محبت برای دوستان به تحفه فرستند و بتخفیف یا نیز آمده و شتر و چارپا که برای کعبه معظمه برند
تا قربان کنند هداة بالضم راه نمایان جمع هادی هرت بالفتح دریده شدن و پاره پاره کردن گوشت و بکسی طعن کردن
و بفتحتین فراخ شدن دهن و دهن فراخ هراقة ریختن آب و مثل آن هرة بکسر ها و فتح را گربه و [illegible]

و به تشدید را اگر به هریسة کوفته شده و طعام معروف هرابذه مجوسان که در خدمت آتش میباشند و آتش
برافروزند جمع هربذ هزة بالکسر و تشدید زا جنبیدن سواران و آواز و غوغای ایشان و نشاط کردن و آواز
کردن جوش دیگ و جنبش سواران و آواز و غوغای ایشان و خرمی و آواز جوش دیگ هزلمة نوعی از راه
رفتن هزهزة جنبانیدن هزمة دسته و جاهای سینه و مغاکی که در سیب افتد چون فشرده شود هزیمة
جاده و شکست لشکر و لشکر شکست داده هسهسة آواز کردن زره و زیور و غیر آن و آواز کردن حرکت آدمی در شب
هشاشة کشاده روی شدن و شاد شدن و خوش طبع شدن و سبک شدن و نرم شدن و ناچسپیده شدن
و پرشیر شدن شتر و گوسپند هشیلة چارپائی که بی رخصت صاحب گرفته شود و هرچه که نا[…] برده شود و بی
صاحب و گروه شود هضبة باریدن هضاب و هضبت افتادن و فرومایه شدن و احمق شدن و
پراگنده شدن هفهفة بفتح هردو ها و سکون فای اول باریک میان کردن هفوة بالفتح خطا کردن و خطا
هفوات جمع هقعة بفتحتین دائره پیش سینه اسپ و پیش عرب آن مکروه ست و یکی از منازل
قمر و آن سه ستاره است در هوا نزدیک یکدیگر و بالضم و فتح قاف مرد بسیار خسپنده و بسیار تکیه کننده هلکة
بفتحتین نیست شدن و نیست شدگان هلاکة نیست شدن همهمة بانگ کردن با گرفتگی گلو و نالیدن
و بانگ کردن شیر درنده همدة علت سکته که آدمی را عارض شود همة بالکسر و تشدید میم قصد و آهنگ و زن
پیر همجة بفتحتین گوسپند ماده لاغر و مگس خردیست مانند پشه که بر روی گوسپند و خر و جز آن نشیند
همزة بالفتح الفی که متحرک باشد و بفتحتین وسواس شیطانی و مانند دیوانگی چیزی که انسان را از سبب وسوسه
شیطان هنیدة بضم ها و فتح نون صد شتر و مانند آن یا مقدار صد یا صد درم از چیزی هنعة بفتحتین
داغ پس گردن شتر و یکی از منازل ماه و آن پنج ستاره است بر کتف جوزا از سوی چپ هندسة بالفتح اندازه
کردن و در اصل هندزه بوده زیرا که از هنداز بالکسر که معرب اندازه است ماخوذ ست چون در کلام عرب
دال قبل زای فاصله نیست پس سین بدل کردند هوشة و هیشة فتنه کردن و جنبیدن و برانگیختن هودة
بالضم […] و نشیب […] هیأة صورت و ساخته شدن […] ازین جا مشتق ست هیاقة
بالکسر توبه کردن و […] شدن هیبة ترسیدن و بزرگ داشتن هیللة لا اله الا الله گفتن هینمة آواز و آواز نهانی
کردن و سخن گفتن چنانچه کسی نشنود و […] هیمنة گواه شدن و مهربانی کردن و مهیمن ازین جا مشتق
هیت بالکسر شهریست بعراق عرب و بالفتح نام مخنثی ست که حضرت صلعم او را از مدینه اخراج نموده و بفتح ها اسم
فعل ست بمعنی هلم یعنی بیا هیهات اسم فعل ست بمعنی بعد یعنی دور شد هیضة نوعی ست از شکم رفتن هیاطلة قومی اند از هند

باب الها مع الثا

هلاش بالضم نرم شدن و سست شدن عضو آدمی هلاث بالضم گروه هلبوث بالکسر و فتح یا احمق
هیث بالفتح جنبیدن و اندک چیزی دادن ۔

باب الهاء مع الجیم

هجّ بالفتح آماس شدن پستان شتر و زدن بعصا و جز آن و فرو رفتن چشم هجهج بفتح هر دو بالفظ سیت که برای
راندن گوسپند گویند هجیج وادی مغاک عمیق در یا ئة آتش و برافروختن آن هیرج بالفتح آشوب و فتنه و حرف
بسیار گفتن و هم بفتحتین و غلط کردن خبر و بسیار رفتن اسپ بسیار مجامعت کردن و بفتحتین سر گشتگی شتر از هیج یا
و از قطران که بران مالیده باشند هزج بفتحتین آواز رعد و آواز خوش و نوعی از سرود و ترانه و نام بحری
از بحر عروض همیج بالفتح بیک دفعه آب خوردن شتر چندانکه تشنگی بشکند و بفتحتین مگس های ریزه و گوسپند لاغر و
مردم فرومایه و نادان واحد همجه هوج بالضم بادهای سخت جمع هوجاء بالفتح و بفتحتین درازی و شتاب
و نادانی و شتاب کردن و نادان و دراز شدن هودج بارگیر و کجاوه که زنان دران سوار شوند هیج
بالفتح غبار و برانگیخته شدن و برانگیختن و همچنین هیجان بفتحتین هیاج بالکسر خشک کردن گیاه و زرد شدن
آن و کارزار کردن و یوم الهیاج روز جنگ هایج شتر نرکه از زوی جماع داشته باشد و غضب

باب الهاء مع الدال

هبد شکستن خنظل و همچنین و چیدن آن و همچنین تهبید و اهتباد و خنظل یا دانه آن و همچنین هبید و در نهایه گفته
که هبید خنظلی که چیده شود و شکسته و پخته شود و در قحط برای خوردن و این درست تر ست فعیل بمعنی مفعول
ست و همچنین هبید بمعنی مصدرست بمعنی مفعول هواید زنانیکه خنظل بچینند و در قحط سال برای خوردن چنانکه رسم
عرب بوده در قحط هبود بالفتح و تشدید یا نام جاییست و بلا دبنی تمیم هجود بالضم شب خفتن و شب
بیدار داشتن و همچنین تهجد هدّ بالفتح و تشدید دال شکستن و ویران کردن و شکستن اندوه و مصیبت کسی را
و سست کردن و ثنا کردن کسی را بقوت و نیز و مندی و بخشنده و کریم و بالکسر ضعیف و بددل هدید
آواز دیوار و جز آن وقت فرود آمدن هاد بتشدید دال آوازی که از دریا آید و اهل ساحل بشنوند و از آن
کاهی زلزله پیدا شود هدهد بالضم هر دو نام مرغی ست معروف که آنرا بفارسی پوپک گویند هداهد بالضم
هدهد و بالفتح گروهی ست از زمین هداید بالضم شیر بسته و بحذف الف نیز آمده هدید بالضم و فتح دال بیماریی
که در چشم پیدا شود و بواسطه آن آب زرد هرد بالفتح گوشت پختن و مهرا کردن و شگافتن و در بدن جامه
بطعن و عیب کردن و رنگ زرد کردن چیزی را بزردچوبه که آنرا هردی بالکسر نیز گویند همود بالضم فرو مردن
آتش کهنه شدن جامه و بی گیاه شدن زمین هامد گیاه خشک و جامه کهنه همد بالفتح بریدن و بالکسر

نام زنی ست و ملکی معلوم و مقدار دویست عدد از شتر و غیر آن و بمعنی از محل منقول ست و در قاموس گوید صد شتر یا زیاده از صد یا کم از صد هنود و هندوان و زنانی که منسوب بهند باشند هند مند نام شهریست بسجستان که آنرا بعوام آب هیرمن و هلمن گویند هود بالفتح توبه کردن بحق باز گشتن و کار نیاسکردن بهود و مشتری و بالضم نام پیغامبریست و نام سوره ایست مشهور و توبه کنندگان بمعنی جمع هائد ست و بفتحتین گرد ناهنهای شتر هوده واحد ✤ ✤ ✤

باب الهاء مع الذال

هذ بالفتح و تشدید ذال بشتاب بریدن و بشتاب قرائت و بشتاب خواندن هوذ بالفتح برنده هیربذ بکسر ها و با مجوسی که آتش برافروزد و خدمت آتشکده کند معرب هیربد

باب الهاء مع الراء

هار افتاده و منهدم شده و بفتحتین گوشت گرفتن هجیر زمین هموار هبور جمع هبار بالفتح و تشدید با نام مرد یست و بزرنه و همچنین هو هبیر هبر بالکسر سخن بیفائده و شگفت و سختی و تهتر با تر سختی سخت تاکید ست هجر بالفتح هجر و جدائی کردن و پریشان گفتن بیمار و تناب برکشیدن شتر را و بالضم سخن بیهوده و بعضے گفته اند بالضم فحش و بالفتح هذیان و بفتحتین نام شهریست که خرما دران بسیار میشود هجار بالکسر رسن پالان شتر و زه کمان هجویر بالضم و فتح جیم دهی ست در نواحی غزنین از انجاست شیخ علی هجویری که در بلدهٔ لاهور آسوده ست هجیر شوره گیاه خشک و شکسته و گیاهی نیم روز و حوض فراخ و بالکسر و تشدید جیم خود و عادت هاجر هجرت کننده و قبیله ایست و بفتح جیم نام مادر اسمعیل و آنرا اجر نیز گویند هدر بالفتح و بفتحتین باطل شدن خون و حق و مانند آن هدیر بانگ و بانگ کردن کبوتر و شتر هادر شیری که بالای او جغرات شده باشد و زیر آن زرداب باشد هذر بالفتح بیهوده گفتن و بفتحتین بیهوده و بالفتح و تشدید ذال بسیار بیهوده گو و همچنین هذار بالکسر هر بالکسر و تشدید گربه و بالفتح کراهیت داشتن و خواندن گوسفند و بمعنی لا یعرف هرا من بر و رباب باگذشت هراری بالضم بیمار شدن شتر و بیماری که او سر را بر تراند هریر بانگ سگ از سرما و جز آن و کراهیت آمدن از شراب و جز آن هزره بالفتح لغفا زدن و خسته کردن هزیر بالکسر و فتح زا شیر درنده هصر شاخ درخت شکستن و میل دادن چیزی را هصار بتشدید صاد و شکننده و همچنین هصور هصیر بالکسر و بفتحتین سخت شگفت داشتن همر ریختن آب و اشک و دوشیدن و دادن چیزی بکسی همار بالفتح و تشدید میم بسیار گوی و همچنین همر و همار

باب الهاء مع الزاء

هیز بالفتح وتشدید زا جنبانیدن و اهتزاز جنبیدن هزهز دلیدن باد و جنبانیدن درخت را هزاهز
جنباسین بار جنبان و همچنین هزهز بالضم هزاز بالکسر قبیله است همز بالفتح بچشم اشارت کردن و فشردن
به پنجه و همزه آوردن در کلمه و عیب کردن و زدن و سوختن همّاز و همّاز عیب کننده و بچشم اشارت کننده
همّاز بالکسر معرب اندازه و چون در کلام عرب فعلال بالفتح نادرست بالکسر خواندند

باب الهاء مع السین +

هجس بالفتح آواز و سخن نرم که شنوده شود و فهم کرده شود و چیزی در دل در آمدن هاجس در دل در آمده
هجرس بکسر ها و را روباه هدس بالفتح راندن هرس بالفتح کوفتن و بکسر گربه و شیر درنده هرماس
بالکسر شیر درنده هسهاس بالفتح شبانی که همه شب پاس دارد گوسفند چرانند هلاس بالضم بیماری سل
هلس بالفتح بیماری سل شدن و لاغر کردن و ربودن عقل همس بالفتح آواز نرم و نرم کردن آواز و
آهسته جنبیدن هموس بالفتح شیر نرم رونده برای گرفتن صید هوس بالفتح کوفتن و کسیا خوردن
و نوعی از رفتار و نرم راندن و چرا کردن شتر و شتر گردیدن و بفتحتین دیوانه شدن و عشق مفرط داشتن
هواجس آنچیزها که در دل خطور کند و وسوسه اندازند هیس بالفتح رفتن و داشتن و هزیمت دادن
لشکر را و بفتحتین اسباب بزرگری از جفت گاو جز آن +

باب الهاء مع السین

هامش بکسر میم حاشیه و کنار و این لغت مولد است و اصل نیست هبش بالفتح کسب کردن و گرد
آوردن هراش بالفتح شتر و بالکسر سگان را در هم انداختن برای جنگ هش بالفتح و تشدید شین
برگ ریختن از درخت برای خوراک گوسپند و نرم و ناچسپنده و اسپی که عرق نکند و مرد گشاده روی
و رجل هش بش شادمان و سبک روح هشاش بالفتح و تشدید شین شادی کننده هشیش نرم و شادمان
و گوسپند ماده و شتر ماده بسیار شیر هشوش بالفتح گوسپند پر شیر همش بالفتح مرد شتاب کار و
چست و زیر و زبر شدن ملخ و پس و پیش رفتن مردم و نرم رفتن ستور هوش بالفتح جنبیدن
و برآمیختن و فتنه کردن و در فتنه افتادن و مردم بسیار از هر چیز هیش بالفتح جنبیدن و برانگیخته
شدن به فتنه و دوشیدن +

باب الهاء مع الصاد

هبص بالفتح شادمان شدن و بکسر با شادمان هص بالفتح ها و تشدید صاد فشردن چیز را هصهص بالضم

هرود نا گرگ ۞ هصیص گروهی از قریش

باب الهاء مع الضاد

هرض بفتحتین دانهای خرد مانند آبله ۞ هض بالفتح و تشدید ضاد شکستن و کوفتن ۞ هضیض شکسته و کوفته و همچنین مهضوض ۞ هضاض بالفتح و تشدید ضاد شکننده ۞ هیض بالفتح شکستن استخوان بعد از بستن آن و بازگردانیدن بیماری +

باب الهاء مع الطاء +

هبط بالفتح فرود آوردن و لاغر کردن و نقصان کردن ۞ هبوط فرود آمدن و کم شدن بهای متاع و لاغر شدن از بیماری و نقصان شدن و کردن و بالفتح شتر لاغر و همچنین هبیط و زمین سراشیب ۞ هرط بالفتح طعن کردن و گفتن و سخن آمیختن و بالکسر و فتح را گوسپندان ماده بزرگ جمع هرطه بالکسر ۞ همط بالفتح ستم کردن بی اندازه گرفتن و کار باطل کردن ۞ هیاط بالکسر سختی و عرب گوید + وقع القوم فی هیاط و میاط ای فی شدة

باب الهاء مع العین

هبع بالضم شتر بچه که در آخر نتاج زاید ۞ هبلع بالکسر بسیار خوار ۞ هبقع بفتحتین احمق و متکبر ۞ هجوع بالضم خفتن و خورد و ناصبوری و نادان شدن ۞ هجیع پاره از شب ۞ هجرع بالکسر دراز و نادان ۞ هرع بفتحتین شتافتن و روان شدن خون و خون جراحت ۞ هریع آنکه زود بگرید و دود ۞ هروع بالضم شتافتن ۞ هزیع پاره از شب ۞ هطوع بالضم چشم بچیزی انداختن و از زبان برنداشتن ۞ هکوع بالضم آرمیدن و ایستادن ۞ هکاع بالضم سرفه کردن ۞ هلع بالفتح فرو شدن و بی صبری کردن و حریص شدن و حریص ۞ هلع شتر مرغ تیز رفتار و مرد حریص ۞ هلوع بالفتح بسیار حریص و سخت ناشکیبنده و ناصبوری کننده ۞ همع بالضم روان شدن اشک و آب از جائی و همچنین همیوع و همعان و بالفتح و سکون سیم ابر بارنده ۞ همیع بالفتح مرگ و بفتحتین بجیم نیز آمده ۞ هنع بفتحتین پستی گردن و پست گردن شدن ۞ هواع بالضم قی کردن ۞ هیع بالفتح بیدلی کردن و ترسیدن و همچنین هیوع و روان شدن آب ۞ هائع از نیکو اخته روان و مرد بیدل

باب الهاء مع الغین

هبوغ بالضم خفتن ۞ همیغ مرگ مفاجات +

باب الهاء مع الفاء

هتف بالفتح آواز و آواز کردن ۞ هتاف بالضم آواز ۞ هاتف بکسر تا آواز کننده ۞ هجف بالکسر و فتح جیم و تشدید فاء مرد و شتر مرغ گران جثه ۞ هدف بفتحتین چیز بلند و بنا برافراشته و ریگ توده و پشته و مانند آن و نشانه تیر و مرد بزرگ ۞ هرف بالفتح ثنا گفتن و مدح و دراز کردن آن و زود میوه آوردن درخت خرما ۞ هرف با

وتشدید فا برنگ بی آب گشت از وقت درود درگذشته که وانها از وی ریخته باشد و نوعی از ماهی
خرد و نشان عسل که در و عسل نباشد هفیت بشتاب رفتن و سبک شدن و آرمیدن و درخشیدن
هفاف بالفتح وتشدید فا سایهٔ تنک و باد آرمیده و پیراهن تنگ و باریک و همچنین هفهاف
هوف بالضم باد گرم و آن باد لیست که از جانب یمن وزد هیف بالفتح باد گرم و بفتحتین باریک میان

باب الهاء مع القاف

هدق بالفتح و بذال معجمه شکستن هرق بالفتح ریختن هزق بالفتح و کسر زا رعد سخت آواز
همق بفتحتین گیاه تازه و نرم هیق بالفتح شتر مرغ

باب الهاء مع الكاف

هتک بالفتح پرده دریدن هتاک بالفتح وتشدید تا پرده در و فاش کننده هک بالفتح وتشدید کاف
شمشیر و جزآن زدن و فرو ریزیدن و خراب شدن چاه و بمعنی باران نیز آمده هلوک بالضم نیست شدن
و همچنین هلاک و بالفتح زن بر وافتنده بر مرد هالک بالضم نیستی و بفتحتین نیست کردن و زمین
فرو افتاده در میان دو کوه و هلاک شده و هرچه فرو افتد هالک نیست شده و نیست کننده
هوالک جمع هلاک بالضم وتشدید لام جمع و نام آهنگریست هوک بالفتح نادان و حیران شدن

باب الهاء مع اللام

هبل بفتحتین بی فرزند شدن و گم کردن فرزند یا درا و بالضم و فتح با نام بتی ست که در کعبه بود
بالکسر و فتح با وتشدید لام مردم و شتر گران سنگ سال خورده هبال بالفتح صیاد و فریبنده هبول
بالفتح زنی که او را فرزند نماند مثقل هطل بالفتح باریدن باران و روان شدن اشک از چشم
بالفتح و کسر ثانی ابر بسیار بارنده و بالضم وتشدید ثانی ابرهای بارنده هجل بالفتح زمین پست میان
کوه هجول بالفتح زن فاحشه هدل بالفتح رها کردن چیزی را و فرو افگندن لب شتر را و بفتحتین
افتاده شدن لب شتر بواسطه جراحت و بکسر دال شتر دراز لب و همچنین هادل هدیل کبوتر
نر و آواز کبوتر و قمری و جزآن و بانگ کردن آن هدال بالفتح شاخ درخت فرو هشته از بسیاری
میوه هذلول بالضم زمین پشته خورد و مرد سبک و تیز سباک هذالیل جمع هذیل بالضم و فتح دال
گروهی ست از بنی تمیم و نام مردیست هذلی منسوب بدان هرطال بالکسر دراز هرقل بالکسر و فتح قاف
بالکسر و فتح را لقب بادشاه روم و آنرا عظیم الروم نیز گویند هرطیل سوهای افتاده هرل سخن

بیهوده و مسخرگی کردن و لاغر کردن هزال بالضم لاغر شدن و لاغری هزّ بالفتح و تشدید زا مسخره و همچنین هازل
هاطل ابر بسیار بارنده هیقل شتر مرغ جوان هلال بالکسر ماه نو تا سه شب و بعد از ان قمر گویند و سر نیزه
دوشاخه و آب اندک که در تنگ چاه و مشک مانده باشد و گوشه سنگ آسیا که شکسته شود و قبیله ایست
از هوازن و چنبر و آهن پاره یا چوبی که بآن فراهم آورده شود هر دو طرف چوب پالان شتر را
هلل بفتحتین ترس و اول باران هاهل بفتح هر دو ها زهر معرب هلاهل و جامه تنک بافت
هابل آب بسیار صاف هلی بالفتح و سکون لام آیا و نیست و بدرستی هال بالضم روان شدن اشک
و همچنین هول و هلال و بفتحتین هشتم و گوسفند که روز و شب سی ام شعبان
بگذاشته باشند و نقش بفتحتین آنکه در شب سی ام شعبان گذاشته باشند و در روز آید که او را
بافتی نباشد هرکه خواهد بردارد و لیف خرما که از درخت کشیده شود و بالکسر کسانی که از کسانی اعراض
و جامه کهنه از موی و جامه مرقع همال بروزن زنار سست از هر چیز و زمین بی آبادان که شکار
باشد و بروزن شداد و زبیر نام صحابی ست هامل شتری با سبان بی بگذاشته هوامل جمع هموله
و هامله و همل بفتحتین و بالضم و فتح میم مفتوح و همال بالکسر و هملی بروزن سکری جمع هیجل
بفتحتین و سکون را و فتح جیم تیز رفتار و ناقه و شتر مرغ و هر حیوان سبک هبول بالفتح بسیار لیسه
هوجل بالفتح تیز رو و مرد احمق و دشت بی نشان و زمین ناهموار هیل بالفتح فرو ریختن
و روان کردن و بال بسیار ریگ و بالکسر وادی ست که آنرا قافله و تال گویند هیکل
بالفتح شکوه و اسپ دراز جسم و بنای بلند و معبد ترسایان و بتخانه گویند

باب الهاء مع المیم

هتم بالفتح شکستن دندان از بن و بفتحتین شکسته شدن دندان هثم بالفتح ... هجم بالفتح کاستن
و تمام شیر پستان دوشیدن و ویران کردن خانه و از بن بر کندن هجوم در آمدن بر کسی و بر چیزی
ناخوش آیند و چشم فرو رفتن و ناگاه بر سر چیزی در آمدن و ناگاه بر سر چیزی در آوردن چیزی
و بالفتح بادی که خانها را ویران کند هدم بالفتح ویران کردن و بالکسر جامه کهنه و بفتحتین آنچه از کرانه
چاه بریده باشد و باطل هدم بالفتح و کشتاب خوردن هدام بالفتح و تشدید دال شمشیر برنده و همچنین
هذم بالکسر هرم بالفتح گیاهی ست شور و بفتحتین پیری و کنبد اهرام جمع و به کسر را مرد سخت پیر
و عقل و نام مردیست هارم شتری که گیاه شور خورد هرام بالکسر نام مردیست هزم بالفتح شکستن
و همچنین هزیمه و شکسته از هر چیز و بکسر زا باران که نه ایستد هزیم آواز رعد هشم بالفتح شکستن

تا قانی گوید ع حصن بقابت قرون از سران و هرم هران بالکسر و تشدید را تبدیل است هفوان بفتحتین خطا کردن هیون بالکسر گیاهی ست که آنرا بفارسی ارجوبه گویند همدان بالفتح تبدیل است از همین و بفتحتین و دال معجمه شهریست معروف معرب همدان بدال مهمله همیان بالکسر نام شخصی و کیسه که دران زر کنند معرب همیان بالفتح و بفتحتین … دامن اشک آب و جز آن و همچنین هملان پراگندن و منتشر و ستور بچراگاه هملان بفتحتین آرمیدن و آرام دادن هن بالفتح و تشدید نون نالیدن و گریستن و همچنین هنین و چیزی و قضیب مرد و اندام زن و به تخفیف نون نیز آمده و بالضم صیغه ضمیر است یعنی گروه زنان هاودن معرب هاون هوادین جمع هوان بالفتح آرام و آهستگی کردن و سبک شدن و همچنین هوان و بالضم خواری و نام مردی هوازن بالفتح از اخیار و مرغی ست هوازن جمع و نیز هوازن قبیله ایست از بنی قیس هیجان بفتحتین برانگیخته شدن جنگ و جز آن هین بالفتح و کسر یا سهل و آسان هیمان بفتحتین حیرانی و حیران شدن

باب الهاء مع الواو

هبو بضمتین عزم برخاستن کردن و فرو بردن آتش هجو نکوهیدن و بیگی گفتن هدو بضمتین آرمیدن هذو بالفتح بیهوده گفتن و شتاب بریدن هرو بالفتح زدن هزو بالضم افسوس داشتن و بضمتین افسوس و مسخره داشته شده هفو بالفتح گرسنه شدن و بفتحتین … ن چیزی و پیدا شدن هنو اندام زن و قضیب مرد و چیزی

باب الهاء مع الهاء

هیه بالکسر کلمه ایست زاده در استطلاق و فی الصحاح یعنی بگیر بگو مراد فا به تا کسر

باب الهاء مع الیاء

هجی هجی گفتن و حروف و هجو کننده هیمیزی بکسر یاء در او اول تشدید یاء دست بند و هر چیز خود بدیدار هدی بالفتح سیرت و بالکسر نیز آمده و سیرت نیکو داشتن و چار پایی که بمکه و منی ذبح کنند هدیه عروس … که او را هیچ جایی نباشد و زنی که بخانه شوهر فرستاده شود هادی آرام گیرنده و راه نماینده و پیکان تیر و گردن و گاو وحشی که در میان خرمن گاه دارند و دیگر گاوان گرد اگرد او گردند با خرمن خرد کنند هوی بالفتح ریختن آب روان از جای بلند و گریختن چار پا و بچراگاه رفتن و رها کردن چار پا هوی بالفتح و بالضم و تشدید یا فرو افتادن و از بالا فرود آمدن و بسر نشیب رفتن و پاره ای از شب

باب الهاء مع الالف

یعقوبا دہے ست بہ بغداد

باب الیاء مع الباء

یباب بالفتح خراب یبرب بالفتح و فتح تا و را نام موضعی ست و یا سہ یثرب بالفتح و کسر را نام مدینۂ مشرفہ یشب بالفتح سرب یشم یعبوب بالفتح اسپ تیز رفتار و آب جوی تند رفتار الیعسوب بالفتح مرغی ست مانند ملخ و امیر مگسان و مهتر قوم یعاسیب جمع یعقوب کبک نر و نام پیغامبر لیست یعرب نام شخصی ست کہ اول بعربی تکلم کرد یلب بفتحتین سپرها از پوست و جرم و جوشن کہ از پوست ساختہ باشند و پوست سپیدہ اشتر و فولاد و آهن خالص یوبب بفتح یا و بای موحدہ نام پدر حضرت شعیب علیہ السلام

باب الیاء مع التاء

یبوست خشکی یراعة نی کہ از وی قلم سازند و نی کہ نوازند و بیشۂ نی و کرم شب افروز و بی دل یسارة بالفتح توانگری یسرة بالفتح طرف دست چپ بفتحتین خطها کہ بدست چپ باشند و نشانی کہ بر آن باشد جمع و مفرد هر دو آمده یقظة بفتحتین بیدار شدن و بیداری یاقوت جوهریست معروف یواقیت جمع و نام غلام مستعصم باللہ کہ بخوش نویسی مشهورست و او را یاقوت مستعصمی گویند یلبة بفتحتین جوشن سپر از پوست ساختہ یمنة بالفتح طرف دست راست و بالضم جامۂ برد یمانی یمامة بالفتح کبوتر صحرائی و نام ولایتی ست و نام زنی کبود چشم کہ بمقدار سہ روزہ راہ میدید و عرب گویند فلان ابصر من زرقاء الیمامة

باب الیاء مع الثاء

یغوث بالفتح نام بتی ست

باب الیاء مع الحاء

یبروح مردم گیاہ و آنرا یبروح الصنم نیز گویند و صاحب قاموس گوید یبروح بروزن یکبوح بتقدیم با بر را ست چنانکہ در باب با گذشت یوح بالضم آفتاب

باب الیاء مع الخاء

یافوخ تارک سر

باب الیاء مع الدال

ید دست یا کف یا کف دست تا سر بند و نعمت و نیکی و ملک و منت و توانائی و خواری ید القوس خانهٔ بالائین کمان در وقت تیر انداختن و ید الباب کرده بالائین در و ید الدهر همیشه و ید الثوب آنچه از جامه زیاده آید در عین پیچیدن بر چیزی یهود و هود جمع یهودیست

باب الیاء مع الراء

یحمور خر وحشی یاسر طرف چپ و قمار باز و نام پدر عمار رض یسر بالضم و بضمتین آسان شدن و قمار باختن و زمین کو و بالفتح شتر کشتن و بخش کردن و تابیدن ریسمان چنانکه در وقت تابیدن دستها دست بطرف خود کشیده دارند و دست چپ بالا برده باشند و این بخلاف شزر چنانکه گذشت یسیر بالفتح آسان و اندک یسار بالفتح دست چپ و طرف چپ و نام مولای رسول علیه السلام یشکر بالفتح و ضم کاف نام پیغامبر علیه السلام و نام قبیله ایست یعمور بالفتح بزغاله و بره یعفور بالفتح آهو یا آهوی خاک رنگ یا بالضم بزاده پاره از شب و نام خر پیغامبر و بچه گاو و گور و آهو بره یعافیر جمع +

باب الیاء مع السین

یاس بالفتح و سکون همزه ناامید شدن و دانستن یئوس بالفتح ناامید یبس بالفتح و بتحریک خشک شدن

یابس خشک +

باب الیاء مع الطاء

یقظ بالفتح و کسر قاف و ضم آن بیدار +

باب الیاء مع العین

یتوع بالفتح و تشدید تا هر گیاهی که شیرهٔ زهرناک دارد یربوع گوشت پشت و نام شخصی است و موش دشتی و در دستور گوید که آن موش دو پای باشد یرابیع همان برابر که گذشت یرمع سنگهای سپید [illegible] درخشنده و یسع نام پیغامبر است یفاع بالفتح زمین پشتهٔ بلند یافع جوان بلند بالا یلمع سراب بیابان و دروغ گوی یانع میوه رسیده ینبوع بالفتح چشمه که همیشه از آن آب تراود ینابیع جمع

باب الیاء مع الفاء

یفوف بالفتح زمین پشتهٔ بلند است یوسف بالضم یا و سین نام پیغامبر است معروف و این لفظ عبری است نه عربی یهفوف بالفتح بیدل و تیز خاطر و زیرک +

باب الیاء مع القاف

یاقق معرب یاره یعوق نام بتی ست یقق بفتحتین سخت سپید و بکسر قاف نیز آمده یلیق سفید از [illegible] یلمق قبا معرب یلمه

باب الیاء مع اللام

یلمل شتر قوی در کار

باب الیاء مع المیم

یاسم گل یاسمین یام نام قبیله است و نام فرزندی از فرزندان نوح یتیم بالضم والفتح بی پدر شدن آدمی و بی مادر شدن بچه چارپایگان و بی نظیر شدن و بفتحتین کاهل بودن یتیم طفل بی پدر از آدمی و بی مادر از حیوان و نفیس و یگانه از مروارید یحموم دود سیاه و شب تاریک و نام اسپ نعمان بن منذر یلملم بالفتح یا و هر دو لام و سکون میم اول نام موضعی ست که اهل یمن از انجا احرام بندند یم بالفتح و تشدید میم دریا و دور یا انداختن و قصد کردن یوم روز

باب الیاء مع النون

یرقان بفتحتین زردی که در کشت افتد و زردی یا سیاهی که از غلبهٔ صفرا یا سودا در بدن آدمی ظاهر شود اول را یرقان صفری و ثانی را یرقان اسود گویند و یرقان در قسم اول شائع ست یاسمین گلی ست زرد و سفید یقطین بالفتح بی شعبه مرگ لقوله تعالی حتی یاتیک الیقین یقطین درختی که ساق ندارد و هر درختی که بر زمین پهن شود یمن بالضم خجسته شدن و برکت و بفتحتین ملکی ست معروف که از جانب یمین قبیله است و طرف دست راست یمانی بالفتح منسوب بیمن و نام پدر حذیفه صاحب سر حضرت رسول صلعم یامن طرف راست یمین دست راست و طرف راست و سوگند و منزلت و قوت و ناتوانائی یون بفتحتین وهمی ست بیمن یوان دهی ست در صفاهان یوتان دهی ست بعلبک دهی ست میان بر دعه و بیلقان و ملکی ست معروف که حکمای یونان آنجا بودند

باب الیاء مع الهاء

یاه یاه کلمه ایست که برای راندن شتر گویند

باب الیاء مع الیاء

یوی بالضم و فتح واو و ثبت یاء یای آخر نام مردی است